

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234088

UNIVERSAL
LIBRARY

نشا + او جاشا برابرا +
بمگون + نفی نسون + فی اصن کن کن

مشتا + طبکا مال + دست کبایطیه + طایفه باشر + اسمی +



تألیف طاهران جانینوسان حکیم علی بن الحسن بن نصاری المشتبه بجایزین العطار

نمایه نو کشور + الطامز + مقصود + هاشم +
درین می + مشتمل + حسن + عین کن کن

اطلاع

اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو ہرست مطول سے جو علم و ہرست اور درخواست کرنے سے مل سکتی معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب طب فارسی و کتب طب عام حکمت عربی و کتب طب اردو و کتب لغت ذیل میں درج کرتے ہیں ناظرین اور شائقین ملاحظہ فرما کر خطہ فی و بہرہ دانی اوٹھا دیں۔

کتب طب فارسی

عجالتہ نافعہ - تصنیف حکیم نامی محمد شریف خان دہلوی صاحب تصنیف علاج الامراض -
امم العلاج رسالہ غریب و عجالتہ عجیب حاوی ترکیب ادویہ طبیہ تصنیف حکیم امان الدین فیروز خلیفہ بن جہان خان ناسخا خان محد و دولت نور الدین محمد جہانگیر بادشاہ شاہ
یہ کتاب خاص طریقہ آسان معالجہ ہر قسم مرض میں مبتلا دیا گیا ہے
طب یوسفی مشتمل بر رسالات رسالہ نبض رسالہ قمار و رہ رسالہ ستہ ضروریہ بلطقات یوسفی رسالہ مالکول و مشروب قصبہ و حفظ صحت برین ساکد بکران مشہور کتاب ہے
معدن الشفا سکندر شاہی - یہ ایک کتاب ہم قالب باب دہانی و ہیکل ہر جسم طبیہ طاق ہمدانی
حکیم مہود خان قاضی خان مقرر بادشاہ دولت پناہ سکندر شاہ لے حکیم شاہ شمس مجرمین بہت کتابوں میں سے انتخاب کیا
زاد غریب - تصنیف حکیم صادق علی خان ابن حکیم محمد شریف خان دہلوی مسافر و شکر لے تدابیر معالجہ ہر موسم کی ضروری لکھی گئی ہیں -
فخران الادویہ - مع تحفہ المومنین فارسی طب میں کتاب مشہور کتاب ہے -

قرابادین قادری فارسی تصنیف حکیم محمد اکبر ازانی
صنف طب اکبر و میزان الطب فیہ مشہور کتاب ہے
علاج الابدان - یہ کتاب فن طب میں نایاب ہے
تالیف حضرت حکیم عبدالحی صاحب کی علاج امراض انسان کا خود انسان سے نقل عبارت کتب مقبرہ ثبات کیا ہے
کثر الاسرار تصنیف حکیم ہادی حسن صاحب

اکسیر اعظم در چار جلد یہ کتاب فن طب میں جامع کلیات و معالجات مؤلفہ محمد اعظم خان مخاطب طب سناطم جہان -
لمنحوص فصول بقراطی - مشہور کتاب حکیم بقراط سے جسکی تلخیص مولوی غلام حسین صاحب نے فرمائی -
خلاصۃ التجارب - طب مجربات حکیم علوی خان مدونہ و مرتبہ بقراط زمان جناب حکیم بہار الدولہ بہادر یہ اعلیٰ درجہ کی کتاب قابل دید ہے -

ایضاً - طب ہر قسم مدیدہ
مجموعات اکبری مخشی - تصنیف حکیم محمد اکبر خان غفران حکیم ازانی -

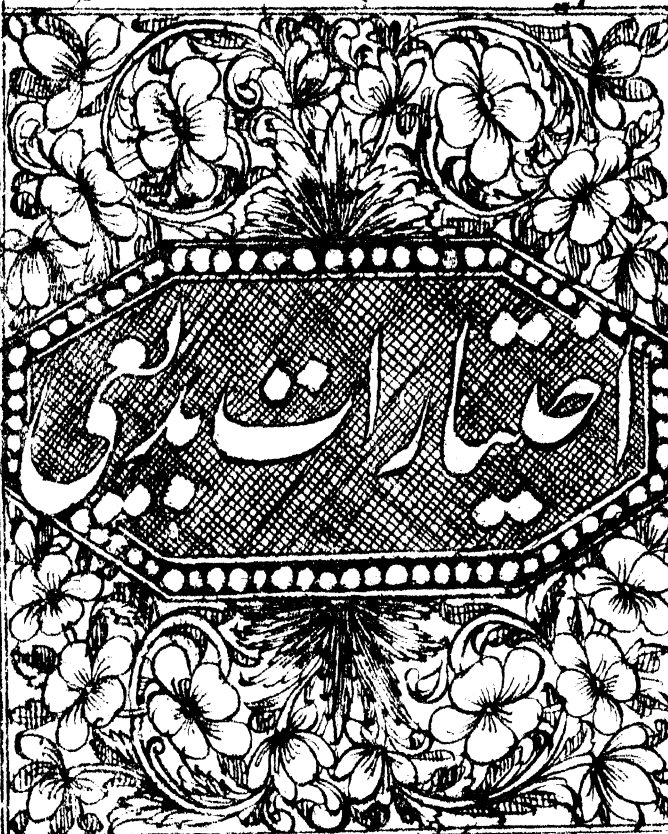
تکشیف الحکمۃ - حکیم سلیم الدین کی تصنیف ہے
قدر دانی شائقین سے مکرر طبع ہوئی -

کفایہ منصوری مشہور کتاب معالجہ اور شہرہ میں ہے
ضیاء الابصار فن طب میں تصنیف حکیم محمود خان صاحب کی
مجموعات رضائی معالجہ امراض صنف نادر و مشاہدہ و کثرت ہما صفت و شہما و مجرب ہر ایک مرض کے آئین بہت لکھی ہیں
دستور العلاج - نہایت صحت کے ساتھ طبع ہوا ہے

نیران الطب مع ریاض دیگر مشہور ابتداء و رس کی کتاب ہے جو کہ قبل اسکے تصنیف و کتب تمام طبع محمد علی حاجی محمد حسین حرمین طبع ہوئی تھی اسی وقت تک کتب یا کتب طبع ہوئی
طب اکبر تصنیف حکیم محمد اکبر ازانی علم طب میں مبتلا کتاب ہے
مطب علوی خان نسخہ مجربات علویہ کا ہر امر میں کتب منتخب
مفتاح القلوب - فارسی تصنیف حکیم محمد اکبر عرف محمد ازانی -

شاه ابوجا شاهرخ
عماد الدین محمد بن

نسخه در معراج طب کمال در معراج و معراج طایفه با شرح اسمی



تألیف طاهران الحنفی و ابن حکیم علی بن الحنفی الشافعی الشافعی الشافعی

در معراج و معراج طب کمال در معراج و معراج طایفه با شرح اسمی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اما در معیاد اعداد پاس می قیاس مبدعی را که اندک مال ابداع او بر هر درتی از اوراق بشری از تجارت
 وضع یافته است بر برتری از اعمار و زهری از ازار از انوار کمال یافته و در برگ درختان سبز در نقش و شمار
 و در نسبت معرفت کردگار بی امر کن فکان اینچ نباتی از در یک وجود لب بشکفته نشود و غنائی کشاید
 بی حکم فرمان رانی او سلطان مصر و می برگ گل اینچ نهال نمی براید تا سحاب قدرش آبیاری آستان و در گار
 نه کرد و تصویب نگار خانه آفرینش بر صفات اوراق ظاهرت بخش و تا خورشید حکمتش گلگون ایوان بر چهره نبات
 و جوهرات کشیده زعفران اشکال ایوان بر منصفه ظهور جان و شعری کل شمس آیه و بدل علی از واحد و در
 فزاد ان صلوات بی پایان حضرت خواهر را که غرض از تکوین موجودات وجود مبارک او بود و موجب آفرینش
 طفیل دین اد علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها چنانچه میفرماید یا ایها الارب
 منه شفاعة صلوا علیه وسلموا تسلیما بعد از ارباب حکمت و اصحاب فطنت مخفی مستور نمائید که هیچ
 چیز از انواع مخلوقات و اصناف موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چه را چنانچه منتفی
 وجودی هست نیز منتفی مزاجی هست و هر چه معرفت او به تمامها غیب از حقائق

۵۴
از وی شفاعت را
در روز قیامت ببرد
و سلام سلام کردنی

بریکس ظاهریته و خود گنجینه اختراع و ابداع خالق که راه تواند یافت بعضی را که گاهی مزاج و طبیعت
 و منفعت و منفعت آن روی از تنق خفا و حجاب سر نموده بالهام الهی تعالی با علام تقدس بوده و نیز کس
 از علما و معرفت ادویه بحسب تجربه خود خلایق کرده و بحسب دشمنی از یکدیگر جدا نموده اند و چون بنده که این
 علی ابن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی ابن الطار درین قسم بحسب المقدور و الامکان دروغی
 نمود و در تاریخ ستمین و سیمانه خواست تا قول صحیح و تجربه ارجح باز نماید تا جماعتی که ناله اشتیاقی بن علم
 داشته باشند بزال معرفت این کتاب تسکین آتش نزاع و التیاج کنند و تبریدی مدیدست تا مجموع همت
 مصروف و عنان همت معطوف آن بوده که بوسیله خوشنویس ^{مختص} را از تنبیه بدختری بسره شهرستان مشتوی
 الامعی رساند و دیده بخت گران خواب خود را از نومه الغلین بیدار گرداند و این معنی بی آنکه نشئت بذیل
 اشفاق و مرهم و توسل آتش ان طواف موهبت صاحبقرانی کند که خاک درگاه او گنیمای مس هنر و هوا
 درگاه او حیوة بخش صاحب خیر تواند بود و چون آنچه عقل و در بین و فهم دور اندیش در عرصه امکان فقط
 دوران دوران گردید غیر از استان آسمان رفعت و حضرت جنت خضرت بقیسن بین و زمان ملک
 نشین سلطان سلطان خواتین جهان ساق که در ممد جلالتش و هم را نابود دست و پا که بر سر عفا نش
 باور را نابود راه و راه و در بارش غفت او آفتاب یکی تواند گرداند و رسیایه چرخش نگاه زبره و زمهرای دست
 اختراع شرف مسه گردان غفت سایه لطف اله عصمت الدنیا والدین بلیع الجمال خلد الله تعالی ایام
 سلطنتها و ابدان آثار سعادت بادست نیارده و قانون کلی سعادت خویش و ذخیره اغراض دولت خود
 بجز از نظر کیمیا فاضلیت این صاحب قران که خاک درگاه او شفاء انواع حوادث و نسخ اسباب گمرانی
 و دافع علامات بی طامعی و منهاج طرق قبال و جامع متفرقات جلالت نتوالست ساخت و بسند
 است که بعین غنائش لمخوط گشته بر ارباب بصیرت و اصحاب حکمت مبارک باشد و الله الموفق و الموفقین
 این کتاب مشتمل بر دو مقاله است مقاله اول در ادویه مفرد و اسامی لمغت بر طایفه و ابدال و اصلاح
 و منفعت و منفعت آن مقاله دوم در مرکبات مستعمل و این کتاب را اختیارات بدیعی ^{لعمریه} نامیده اند
 و نسخه که اوویه یا نباتی یا حیوانی یا معدنی بود اما نباتی مستعمل از روی بزر بود یا اوراق یا قصبان یا
 از بار یا عصاره یا انار یا صمغ یا اصولی یا چنان بود که جمله وی مستعمل بود اگر مستعمل
 از نبات اوراق بود همچو سانچ و ماذریون و ماهول و امثال آن واجب بود که وقتی گیرند که در خم

در این کتاب از این است

در این کتاب از این است
از روی تخم یک گیاه
یا گندم یا بصل یا بار
منع یا غیغ باشد

در این کتاب از این است
در این کتاب از این است
در این کتاب از این است

تمام شده باشد بغایت خود رسیده بود پیش از تغییر لون و اگر زود بود مانند نهیون و کرویادکون و امثال آن
 باید که وقتی گیرند که در دفعه شکم شده باشد و فحاجیه و مائید از وی میسر شده باشد و اگر اصول بود مانند عاقر قرحا و حیوانات
 و همچنین امثال آن وقتی گیرند که اوراق آن افتادند گیرند و اگر از بار بود مانند بقیه و زگر و امثال
 آن بعد از دفع تمام پیش از تبدیل گیرند و اگر قصبان بود همچو زنب اسفوط خود و می باشد و امثال آن بعد از
 ادراک تمام پیش از قبول باید گرفت و اگر تار بود مانند قاقا و قرقفل و بلاد و امثال آن بعد از ادراک تمام پیش
 از قبول و استعداد سقوط باید گرفت و اگر حله می مستعمل بود همچو از خر و قنطور یون و قیصوم و امثال آن پیش
 از تبدیل و بعد از ادراک تخم گیرند اگر تخم آور بود و هر ادویه که در اصول تشنج و در قصبان قبول که بود و در زور
 امتلا و سمن و در نوک اکشاد و زراعت بیشتر بود و هر یک و جزو که گفتن ادویه نباتی و دمیهای معانی اولی تر بود
 از آنکه در موی متعفن یا نزد یک بهوای تر و تری از نباتات قوی تر از نباتانی بود و نباتات نباتانی قوی بود و از
 از نباتات که در لون خود هیچ بود و طعم ظاهر و رایحه وی از کی بود و در باب خود قوی بود و اگر قوت حسایش
 بعد از دو سال سه سال ضعیف شود اما وقت گرفتن مجموع همچون باز و دواشق و جاد شیر و حلیت و مانند
 بعد از انعقاد پیش از غایت جفا که در بیشتر مجموع را قوت بعد از سه سال ضعیف شود خاصه فرغیون اما
 گرفتن لحا چون شیطیج و ماهی مرچ و سیلند و امثال آن وقت رسیدن شجره وی پیش از نقصان گیرند و اگر
 عصارات مثل اقا قیا و ایفون و حوض و مانند آن بعد از رسیدن نبات وی گیرند اما آنچه قوی بود از هر
 مدت بقای وی بیشتر بود و لا وقتی که کی از آن تازه و قوی نیامد اولی آن بود که ضعیف همین نوع را بجا
 وی خرج کنند و اگر نیامد نگاه ویرا بدل کنند اما حیوانی مانند قرون و مارات و اکباد و واجب آن بود که از
 حیوانات جوان گیرند و در زمان برنج و از صبح المزاج و از رسیده بود و آنچه از وی گیرند بعد از کشتن گیرند
 و حیوانات ریه القات کنند و از ایشان ادویه گیرند اما معدنیات مانند قلع و قلع طار و زرنج و امثال آن
 اولی آن بود که از معدن معروض گیرند و آن اختیارات کنند که جوهر آن پاک باشد و در لون نفاوت نبود
 و بر همان طعم مخصوص بود اما نگارداشتن قوی ادویه برنج و جو بود اول جمع آوردن اجزای آن دارد و گوشت
 و قرص ساختن و در ساختن کردن همچون ارچینی و موم خلط آن دارد و یا چیزی که حافظه وی بود و بجا
 همچو خلط کافور یا چترنج یا فلفل و با جود و خلط فرغیون یا سلت یا باطلا یا پوست بادام تر و خلط فلفل سفید
 یا باطلا و امثال آن لیسب قوت اجرام سوم ظروف چنانکه بعضی ادویه را واجب بود که در ظرفی کشته شود

استعمال جوان
 استعمال معدنیات

تنگ بود و سر آن مهوم استوار کنند تا قوت او بتأثیر هوا تحلیل نیابد مانند مشک و کافور و عنبر و مشک و لی آن
 بود که در ظرف آسربالگند و اگر یافت نشود آگینه و کافور در ظرف آگینه کنند و اگر یافت نشود در دبه کنند و
 از او به راد کوزه کنند و سر کوزه محکم دارند مانند بر و اوراق و بعضی در انبانه کنند مانند خر قیقین و بسد و کبر و
 امثال آن بعضی را یکسره کپاس کافی بود مانند قاقیا و بوش و عصارات چهارم آنکه جای نگاه داشتن او به درخت
 چنانکه نازان او به درختی بود معتدل در حرارت و برودت و خالی باشد از رطوبت و در موضعی که نیک گشاده بود
 و در میراج و دغان نهند پنجم نهادن او به لازم بود که هر یکی را بجای خود جدا نگاه دارند تا او به حاده مانند نمونیا و فو
 و او به که الوی بود اما به طبعیت و کسب و امثال آن در مجاوره او به که بعد قبول آن و ایچ و شسته باشد و سبب
 جارت و وی ساقط گردد مانند بنفشه نیلوفر و امثال آن نهند چون آن معنی مقرر شد که او به ازین سه قسم
 بیرون نیست و هر چه ازین سه قسم بیرون است از او نیست و قول کلی که در او از غیر تمیز کنند باید دانست
 اکنون بدانکه آنچه ماکول و مشروب است ازین قسم بیرون نیست یا غذای مطلق یا دوائی مطلق یا غده
 دوائی یا او به غذائی یا سیم و آنچه خورده شود یا سهل الاستعمال بود و قوت بدن و یا مبروی غالب بود و آنرا
 بدل یا تحلیل سازد آن غذای مطلق گویند همچون نان و گوشت و یا چنان بود که اول بدن ویرانگر کند باز
 بدن را تعمیر کند آن را دوائی مطلق گویند مانند تحلیل و قرفل و بنبل و امثال آن یا چنان بود که اول وی در
 بدن تأثیر کند تأثیری ظاهر باز بدن در وی اثر کند و آنرا بدل یا تحلیل سازد و این غذائی و دوائی گویند همچون سرکه و شفا
 و کامه و امثال آن و اگر قوت دوائی غالب بود آنرا دوائی غذائی خوانند مانند کمون و ناخواه و کر و یا دانها
 آن یا چنان بود که قوت وی ثابت بود و یا مبر بدن کیفیت وی غالب بود و مفسد بدن باشد آنرا سیم
 خوانند مانند پیش و مشک و شوکران و امثال آن و الله اعلم چون کلیات معلوم شد روی بمفردات آریتم بسیار
 هر یک چنانکه التزام کرده ایم کرده شود و الله الموفق والمعين + + +

باب الالف **آطر بلال** نباتیست که تخم وی ستمعل است و مانند تخم کرفس بود و بزرگ و کوبه
 بود و شکل زیره بود و بغایت تلخ بود و آنچه سبز بود قد رس از آن بزرگتر بود و آنرا تخم خلال و آن گویند و آن
 قلع **آطر بلال** است غیر مصری و بسیار سی تخم خلال خلیل خوانند بدانکه **آطر بلال** اسم بربری است یعنی
 رجل الطیر اول آن دو الف است بعد از مموز مد و بعد از آن طای حلی کسوره بعد از آن رای بی
 کسوره و این مولف گوید این نوع در امه از میر وید و از آنجا آورند و آنچه کبود رنگ بود و مصری بود و شیش و می

بیان
 سیم

رجل الطیر و جل الغراب خوانند و حر الشیاطین نیز خوانند و گفته شود و طبیعت آطر لیلال گرم و خشک است
در آخر در جودم و تخم وی مستعمل است و در مداوای برص و بقی لغایت سودمند بود بعضی تنها مستعمل کنند
بعضی یک گرم از آن با دانه ای عاقوقه یا سببند و بعضی سببند و فرو برند و یک ساعت یا دو ساعت در آفتاب نشینند
چند آنکه عرق بکنند و گاه باشد که همان زمان آنکه برند و گاه باشد که روز دیگر یا شبانه آنکه برند بعد از آن آب سرد
بسیار از آن روانه شود و بقدرت حق جل و علی لون آن موضع باز بلون اندام گردد و خاصه که این صحت
موضع گوشت مند بود و زود تر و آسان تر زایل گردد و این بحرب است و بکرات جامع این کتاب نشان
کرده و این سر عجیب است اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشند بعد از آن این دوا استعمال کنند و باید که در
تابستان بود و در وقتی که آفتاب در غایت گرمی بود و بعضی گویند یک جزو نیم اطر لیلال و پوست مار کینه
و ورق سداب یک جزو و مجموع کوفته و بختیخیز هر روز سه درم با شراب انگوری یا شامند از برص شفا
یابند باذن الله تعالی خاصه که در آفتاب هر روز نشینند چند آنکه عرق بکنند و اگر یابند اطر لیلال همانا و سبب
کف گرفته بپوشند و هر روز و متقال آب گرم یا شامند یا نروده روز متواتر البته برص کلی زایل گردد
باذن الله تعالی و اگر تنها کوفته بختیخیز در بینی زن آبتن بپوشند بپوشند از و

آار غیس زبان اهل مشق و مصرعود الیج خوانند و آن قشر اصل تبرائیس است و بیارسی پوست
یخ زرشک خوانند و طبیعت آن گرم است و در جود اول و خشک است و در دوم منفعت وی نیست
که چون بپوشانند و بدان مضمضه کنند قلاع را زایل کند و هر دهن که باشد و بر نواح قلاع که باشد و لغایت
محراب است و اگر بخیسانند در گلاب و در چشم بپاشند طبعی که باشد زایل و خشک گرداند و سودمند
بود جهت بقیه رمی که بر من شده باشد و اگر پیش از در چشم استعمال کنند جهت چشم نکاه دارد و اگر
بطبیخ آن احتقان کنند نافع بود جهت ریشهای روده اگر آب که یا شراب بپوشانند یا شامند لغایت نافع
بود جهت در و جگر و درم آن نرم کند صاحب جامع گوید اطباء مصر در وادی چشم بدل امیر آن
و امیران کی آار غیس میکشند +

آمار محرق است بیارسی سرب سوخته گویند صفت سوختن آن لیست اند تا به آهنی و امرب پرور
تابه نهند و قدری گوگرد بر آن اندازند و در کوره نهند و کاسه کواری سوراخی درین آن کنند و بر آن
نهند و به نهند تا آن زمان که سوخته گردد و بر دارند و استعمال کنند این مؤلف گوید که بعضی جوهر تا به آهنی

افکند و کبریت بر زیر وجود و تخمهای سرب بر سر گوگرد نهند و آتش در زیر آن کنند تا آتش در گوگرد افتد و با این
می چنانند و جزو یاده میکنند تا آبار نیک سوخته شود و نگاه ابار را از خاکستر و آگشت جدا کنند و چند تو
بشدند و بکار بند و بسق و بدوس در یکجا کبریت یاد کرده و در دیگر موضع نمی کرده و گفته که ابار را در تابه آهنی بر
آتش نهند و بسوزانند تا بگونه زنجیر شود و البور یکان گوید این نوع بهتر از آن نوع است و طبیعت آن سرد بود
و در دم و منفعت وی آنست که چون مغسول کنند شش ریشهای چشم کمند و دانه و سودمند بود جهت
مفاصل و ذکر خصیصه چون بر آن موضع درو کنند و همچنین بر لبو اسیر و سرطان و ریشهای زشت افشاندن
مفید بود و بدل آن آنست است +

الباقی اکسیران زریق را خوانند و بزبان ایشان زریق خیل نام دارد و در حرف زاکفته شود و آنها
و طبیعت و منفعت آن +

آبگون لباب القمح ست و لباب القوم و لباب البرنگو نیز و آن لباب الخط است و بعضی نشان
و بیارسی نشانسته و در نون گفته شود +
الباقی و نیز است و گفته شود +

البو حلسا انجوس است و خس الحار و عا و شمع و شجرة الدم و جل الحام و حیدر و سوس و حیدر و
کمال و انقلاب گویند بسیارانی عا و الباقی دیگر بقس که موهنتر گویند و این حلاسم چهار است بسیار
شکار خوانند و نیز گویند و بهتر از آن بود که ورق آن سیاه یک بود و پنج آن سبز بود و در وقت
آن بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول و سینه و دم خلعت و می آنست که چون بهر
بر سبب طلاء کنند زایل گردد و سپر رافع بود و جگر پاک کند چون بسره بود و خواه تهر آن خواه ضما و گردن
سودمند بود و بر قفس ضما کردن رافع بود و چون با سر که در بنفشه و زعفران و بنفشه و زعفران
بود و در سیم وی سوختگی آتش رافع بود و شقاق مقعد را و چون ورق آن بر آن کنند و با شراب بیاختار
شکم بندد و چون بنجایند و برگزند کان اندازند آن گزندگان بمیرند و منج آن چون زن بخود بگیرد
بچه بیند از ورم صلب که در رحم بود و تحلیل و بخود گرفتن در آب آن بر شستن حیض براند بقوت مقدر
مستعمل از وی و درم بود و بسیار مستعمل کردن صداع آورد و مصلح وی روغن بنفشه بود و از برون
البشریم نیکوترین آن بود که پاک بود و نیکو و طبیعت وی معتدل بود و گرمی و سردی و گویند که گرم

در اول و خیزی گوید گرم و تر بود و در اول بلغم و سودا را پاک کند و بدن فریاد کند و قوت بدن بدو و جز
 برود و زمین تیز کند و روشنائی چشم میفزاید و چون در معاجین کباب کنند که شیرینی آن غسل بود و معاجین
 را زیاده کند و لغو ظاهر و درونی میفزاید و لاعی زایل کند و خوردن و معاجین بعد از آنکه سوخته باشند استعمال
 کنند یا مقرض و صفت سوختن وی مانند صفت سوختن صوف بود که در صاف گفته شود و اگر حیدره بود
 بود از هر که قوت وی زیاده بود و چون سوخته بپاشند مغزی تمام بود و جهت تقویت دل و اعصاب و گویند
 و خفقان را سود دهد و مقدار شترتی بکند و چون بعد از سوختن بشویند جهت شیرهای چشم نافع بود
 و پوشیدن وی مسخن نبود مانند پیچیده بلکه معتدل بود و گویند پوشیدن وی سببش را منع کند و معده را
 بد بود و خصوصاً خشن وی و مصلح وی رب میاس و اتاج بود +

اهل جوز الاهی گویند و ثمرت العرب گویند و بر سر خنجر نیز خوانند و آن شکر و سرکه است بپاشی
 تخم و اهل خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است و در دوم جالینوس گوید و رسوم و بهترین آن سیاه
 رنگ فر بود و بهترین ورق آن سبز رنگ بود و منفعت وی آنست که اگر بار خشن کجاست بپاشند
 و ظرف آهنی تا سیاه شود و در گوش چکانند که زایل کند و چون بگویند و میزنند و بر کافور افشانند
 نافع بود و اگر سه درم سفوف سازند که درها را بجمع کنند و اگر بپاشند یا غسل بپاشند که درم و لغو کنند
 میفید بر اند و بچر زنده بکشد و بچه مرده بپندارد و اگر کرمه ابل درم سحر کنند و بچشم و عن کاو و بچشم
 غسل با هم بسرشند و لغو کنند و بر بوران نافع بود و اگر سحر کنند و با سرکه بر دهنند و با سرکه بپاشند
 زائل کند و اگر زن بر خورشیدین برگیرد و با بجزر کند و بپندارد و در جوی بر بویا و مصلح آن عود الح بود و اگر بخوان
 یا حماد و بدل آن جوز السرو است و و این می مساوی گویند بدل آن یک زن نیم و این است و گویند
 بدل آن بوزن آن سیلخه و بوزن آن جوز آله است +

آنبوس و د فوع است سیاه و لمع و درخت آن بدخت غاب ماند و هر د فوع چون در آب اندازند
 فرو رود و بهترین آن سیاه است المس و این مؤلف گوید آن نوع که لمع است د فوع میشود و یک
 نوع لمع آن بزرگ سیاه است و در د فام و آن نوع از سواحل رنگبار آرند و تخم آن تخم جنای ماند و در
 و سیاهی برابر افتد و بخیل راست و متفاوت افتد و فوع دیگر لمعی او بزرگ سرخ لکی و سفید صندلی بود
 تخم آن نافع است و این نوع بسته کار و گوشه گمان سازند و نوعی سیاه و فافص است سیاه

چوبست امغزو گردا و افکنده باشند و این آبنوس سخت تر از آبنوس طمع باشد و گران وزن تر
 و سیاق و سیم آن که بدترین آبنوس حبشی باشد و گویند در حبشه آبنوس نیست بلکه آن آبنوس از اصفهان
 و خواف آنند از جزیرهای قمریه و قمریه افضلترین آن سیاه است و طبیعت آن گرم و خشک است و در درجه
 دوم و چون حل کنند آب و محل سازند سفیدی چشم و شکوری زایل کند و نافع بود جهت سوختگی آتش
 و اگر در یکی گواهی بسوزانند تا چون فحم شود و بشویند همچنانکه آب را غسل کنند بجايت نافع بود جهت درد چشم
 که این خوب است بود و جهت خارش چشم و نشاره آن موی قره بر ویاند و اگر بیاشامند سنگ گنده و مثانه برایش
 و اگر نشاره آن سحر کنند بجايت و بر ریشهای زشت افشانند خشک گردد و مؤلف کتابی دیده که
 که در خشک ماند با که در زخم که در دوشمشیر بکار برند هیچ بهتر و مجرب تر از نشاره وی نبود و این مؤلف گوید که
 اگر آبنوس آتش نهند و بکنند بوی خوش دارد و گویند درخت وی را کهنه دیده و مناسب است پند نیست
 آید ریای آنکه در موم آنرا میگیرند و با طراف میسوزند و گویند بدل وی چوب کنا است و مصالح آن صنایع عتیقه
 یا شایسته قلم بود و وی سنگ بریزد و باد که در شکم بود تحلیل دهد

ابر کاکیا و ابر کاکیا ب نیز گویند و آن نسج العنکبوت است پاپی که گویند و بشیرانی که تیره منفعت
 وی آلت که چون بر تیر است نهند خون باز دارد و را نهند که آن جراحت ورم کند چون سکه بر آن
 چکانند و بر تل نهند و را بگذار آن و را نهند تا خشک گردد و نافع بود و را نهند که دل را سنگ شود و بازگذا
 و اگر باقره بدن آن بالند جلای تمام دهد و اگر گریه کند که در تابستان بود و کثیف و سفید بود و در چوبت بچسبند و در آن
 کسی که ویران تب راجع بود بنزد زایل گردد و این مؤلف گوید که در خواص آورده اند که اگر پاپی عنکبوت
 بر کسی بنزد که او را الشب تب آید تب از وی زایل گردد و اگر جایگاه عنکبوت بجای بگذارد که بگوید
 ابرون حی العالم است و گفته شود معنی ابرون الحی الابد است یعنی همیشه زنده و برگ وی همیشه
 سبز بود و نریزد و در ها گفته شود +

ابرار القطر هم حی العالم است و گفته می شود +

ایل قافله صغار است چون از غلاف بیرون کنند لاجی خوانند و غلاف او مثلث باشد و آن در نو
 است کینوع بمقدار جو بوا مثلث شکل و کینوع مانند استخوان بلکه که در شکل بود و پوستی رفیع و شفاف
 و هر دو نوع قافله کوچک است و میل و بال و نیز و بال و پاهای بسیار و شوشمینه خوانند و صفت آن که

در اول درجه سوم و بهترین وی آن بود که بوی بغایت تیز داشته باشد و منفعت وی و قوت وی
مانند قریض بود و جهت معده سرد و جگر سرد نافع بود و قوی باز دارد و گویند لطیف تر از قاقله بزرگست
آنست تخم تاج است بیارسی پیه بالنگ گویند و گوشت ترنج خوانند و بهترین آن گوشت بالنگ
و به است که آنرا بالنگ باله و بالونیز خوانند و گرم سیریان آنرا مکیب خوانند و این مولف گوید که اهل
شبانکاره آنرا بالنس خوانند و طبیعت وی گرم و تر است و در درجه اول و همچنان خوردن و پختن
شود و معده را زیان دارد و قولنج آورد و اولی آن بود که مرلی کنند.

ابو علس بیارسی گل خیری گویند و آن انواع است و در باب خاکفته شود.
ابن سوس بیارسی را سو خوانند اگر اندرون وی بکشنند پاره کنند و خشک کنند و سودمند و جهت
گزندگی جانوران زیر دارد و اگر نمک سود کنند و خشک کنند و مثقال ازان دفع ضراب و سموم کند اگر
دماغ او یا گوشت وی با سرکه بخورند صرع را سودمند بود و اگر گوشتی می خنما و کنند و فاصل را نافع
بود و اگر خشک کنند و با شراب بپاشانند زیر را نافع بود و اگر بسوزانند و در یک سینج خاکستر
آن با سرکه برقرس طلا کنند سودمند بود و اگر خون وی بر خنایرانند نافع بود و اگر چشم وی خشک
کنند و صرغ را دهند سودمند بود بعضی گویند اگر کبوی بر آن زرد آن زمان که زنده بود و بر آن
آبستن نگردد و رازی گوید اگر در طعمی زیر باشد و این سوس بپزند و فیه کنده مو یا می می است پختن
اگر ایمی می آشی است مانند زیره باج اما عوض سرکه آب غوره کنند با سرکه معده و قند زیاده باشد و چوبهای
آن با قدری جود در کپاس میزند و در یک اندازند و قند با دام بکباب حل کنند و در آن ریزند و
طبیعت آن معتدل باشد و بخاصیت مانند زیره باج باشد موافق سود و بکباشند و دفع مقوی قلب بود
اما آن خراوده است و شیرازی جهت صاحب سل بغایت نافع بود و در صفت البان بالکم گفته شود
اترچ بیارسی ترنج خوانند و پوست زرد آن گرم و خشک است و در درجه دوم و گوشتی گرم بود
و تر در اول گویند در دوم و تخم آن گرم است و در وی اندک رطوبتی بود و ترشی آن سرد و خشک
است و در دوم منفعت وی آنست که کلف نرایل کند چون طلا کنند و خفقان که از حرارت بود
خوردن می سودد و در وصف البشکند و اشتهای طعام باز دهد و پیدا کند و اینجولیا که از صفرا سوخته بود
نافع بود و قوت دل بدهد و دفع خمار کند و در وی تر با قیحه است و نافع بود جهت گزندگی مار و جرباره

گزنندگان موزی و یرقان را نافع بود و اما سیننه و عصبها را زیان دارد و صلاح آن شربت خشنماش بود و بدل
 آن آب لیمو بود و بوبتید آن دفع عفونت هوا و دفع و باکند اما دماغ گرم را زیان دارد و مصلح آن
 جفشه است و قشر زرد آن از ادویه قلمی است و مفرج و تر یا قیحه وی هست و بوی دبان خوش کند
 چون در دبان نگاه دارند و بر برص طلاء کنند نافع باشد و اگر در طعام کنند قوت هضم بدهد و عصا وی نافع
 بود جهت گزندگی افعی و اگر همچنان ضعا و کنند نیز همین عمل کند و اگر در خمر اندازند زود ترش کند اما گوشت
 وی بطبی الهضم بود و معده را بد بود و قوی آورده و چون غسل مرا کنند سالم بود اما دانه وی نافع بود جهت
 گزندگی عقرب چون در و متقال نقش کنند و آب نیگرم بیاشامند یا شراب کهنه و اگر بگویند و بر آن موضع
 طلاء کنند نافع بود و در مہارا تحلیل دهد و اگر در میان جامها کند بریزد و جامها را نگاهدارد و از خوردن خور
 و دستور بدول گوید دانه وی جزوی باد و جزو فلفل سفید سحق کنند و زن بیاشامد در حال بچه نیاورد
 و بخور کردن وی بواسیر را سود دارد اما قوت و ررق آن مجفف و محلل بود طعام مضیم کند و سخن معده
 بود و سده بلغمی بکشد و مسکن نفخ بود و مقوی معده و احتشا بود و منفعت می نیز و یک است بقشر اما
 ورق و قفاح وی لطیف تر از قشر است +

آترار این بار پس است و اثر از نیز خوانند و انبر بار پس نیز گویند و آن زرنگست بهارسی زر شک خوانند
 و بکرانی زاج گویند و گفته شود +

آشد کحل اصفهانی است بهارسی سر به اصفهانی خوانند و آن معدنی بود بهترین آن بود که
 دبی سنگ بود آتر از بر دخن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندک نقطه سیاه آید بر آن باشد بسوزد و پس
 و بکار برند و طبیعت آن سرد است در اول خشک دوم و گویند سرد و خشک است در اول و دوم
 و بی آنست که اگر در چشم افتد چشم باز دارد و متفی چرخنهاست گوشت زیاده بخورد و اگر
 با پیر بر خشکی آتش طلاء کنند نافع بود و اگر همچنان سوده بر جراحت تازه باشد بجايت نافع باشد اما چو
 نیک شود اثر بسیار بی بماند و همچنین پیش قصبه اعضایی که مزاج وی میل خشکی داشته باشد
 بستریدگی میجویند با اقلیم یا غسل کنند گرفته رقیق در چشم کشند صداع را زایل کند و باید که از جانب
 صداع کشد و اگر آن بر خورشستن بر که در خون حیض باز دارد و اگر بینی و من و خون که از فشتد و آن
 آید باز دارد و بدل وی آبار است و وی به طبع و دشن و مصلح وی خشک و کاسه بود

اشرار اترار است و گفته شد +

اشلق از دست و سیسان و شراد و اعین السراطین و سگنبویه و سنجبویه و غیس و حب الفقد
ظاهره و قنطارون و دروخمسه و اراق این جمله سم خنک است و خنک است و خنک است و خنک است و خنک است و خنک است
گویند و بشیرازی تخم دل شوب گویند و در کنار رودبار و دید و تخم آن گرم و خشک است و در درجه سوم
و خوب وی باید که استعمال کنند و منفعت وی در باب ذال و در درجه اول گفته شود +

افضل نوعی از طفاست در طفا گفته شود +

و در درجه اول
خنک است و خنک است
و در درجه اول
و در درجه اول

اجاص دو نوع است سیاه و سفید از آن سیاه عیون البقر خوانند بسیار سی آلودی سیاه گویند
از آن سفید شاه آلود گویند و صفت آن در شین گفته شود و بهترین آلودی سیاه آن بود که نبات خود
رسیده بود و بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن سرد است و در اول درجه دوم و در آخر آن
منفعت وی آنست که طبع را براند خاصه که آب وی صافی کنند و نبات و تخم آن حل کنند
که مسهل صفا بود و تشنگی ساکن گرداند و حرارت دل بنشانند و صاحب منهای گوید مرغی معده بود
و مولد خلط مائی پاک بود و دفع مضرت وی بگفتند کنند و گویند که مضرت بسیار است و صاحب وی عیون
و صاحب تقویم گوید مرغی معده بود و میر و آن و مصلح آن گل آلبین بود و با غسل و گویند بدل وی
تمرندی است +

احداق المرضی اقوانست بهار و عار عین البقر و بشمار و عین اعلی و کا و چشم و کافوری
نیز گویند و بشیرازی بالود و کا و گویند و در اقوان منفعت و طبیعت وی گفته شود +

احمر انیس بهرم بهر است و خرب و عصف و مریق و فتر نیز گویند و در عین و در صفة عصف گفته شود
منفعت و طبیعت و انواع آن +

احلب و یا شیر است و گفته شود +

احیون اسس لافعی خوانند و آن ثمر نبات است مثابه برس لافعی و بیخ آن از انکشت بار کتر
بود و بزرگ سیاه بود و منفعت وی آنست که چون با شراب بیامیزند و بیاشامند گزندگی مجموع
جانوران را نافع بود و اگر پیش از گزندگی بیاشامند اگر گزندگی مضرت بوی نرسد و بیخ آن و ثمر
و در وقت مجموع این خاصیت دارد و اگر بیخ آن با شراب بیاشامند در دلشت ساکن گرداند +

اخنوس اخروس گویند و آنرا خروشیه و خورنیز گویند و بعضی گویند آن گندم ناکشته است که در صبح
روید آنچه محقق است بنایت است که نزد یک بهای روان و آبهای ایستاده روید و مری سیاه گوید
دارد و گل سفید و دانه وی در دروی چشم و گوش استعمال کنند و اگر دانه وی مقدار دو درم با چهارم
عسل بیاورند و در چشم کشند قطع سیالان رطوبت از چشم بکند و اگر عصاره وی با گوگرد و نظرون بیاورند
و در گوش چکانند در گوش ساکن گرداند +

اشراط طبع است و گفته شود +

اداد اشقیس است و گفته شود +

ادرک عشوق بسیار سی الوجه گویند و الوجیل و الوارشته نیز گویند طبیعت آن سرد و تر است در
درجه اول مسکن حرارت بود و در اصل صفات تشنگی نباشد اما مری معده بود و مصلح وی گلکند است +
از اراقی روان بسیار است و از جمله موم است و در طلا باستعمل کنند مانند کلفت و جرب قویا و
مکلف گوید و در طاعون نیز طلا کردن مناسب فته و اگر بر عرق النساء بکنند نافع بود و بعضی در قو
ریخی است حال کنند و بعضی گفته اند که از کت دریا است و این سهواست از قی نوعی از کف دریا
و از اراقی کچله است و طبیعت آن بجایت گرم است و سم مجموع حیوانات است که در بنال بسته است
و آنرا بسیار سی و مندی کچله خوانند و اگر کسی بخورد وای آن بقی و شیر تازه و در غن با دام کنند و مری
اسفید باج چرب لوباب بار و غن گل نافع بود و جهت قلعه با سپ منفید بود +

اوریاس ثافسا است نفسیایز گویند و اهل مغرب در یاس خوانند و گفته شود و در زاف +

اوتاب الخیل گیاره است که عبری از ناب الخیل خوانند و بر مری قهوسطید اس و با صفهای تشنگ
و آن لجنه یسر است بسیار سی اسلیخ گویند و در لجنه یسر نفعت طبیعت آن گفته شود +

اؤر بو اؤر بو یا خوانند و آن بیخ نار است و کلی زرد و در و آن بیخ افلار و بلار و فار و کلیم شوی گویند
و آن بیخ عطش شام است و فعلا سوس نیز گویند و سطر نیون هم خوانند و بشیرازی چوبک شان خوانند
و بخور مریم نوعی از آنست و طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم منفعت وی آنست که چون
با سر که بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود و چون خاکستر و می که بر عرق النساء طلا کنند نافع بود
و چون زن بر زوایشتن بر گیر و بچ میزند و این ماسویر گو یا سودمند بود جهت زمر برای کشنده خاصه

گزینگی جانوران چون باشکست یا با شراب بیاشامند و اگر زن استن نگیرد چون بخورد گریز استن شود
 و رازی گوید در و کین راسود دارد مفتوح سده مصفات بود و فواق زایل کند و بوی آن بغایت لطیف
 و اگر زن استن بوی او بشنود از عطسه نیم آن بود که بچه بنیازد و وی مضرب بود با حشا و مصلح آن ربوب رو
 بود و بدل آن بوزن آن حساب است چار و انگشت زن لیس الکال نیم وزن آن باد آورده
 اذان الفار انما غلبت به سوس و سیمین و ریحان و اوک و شمشیر و عیسوب و غفر و مرفوش
 این چهار اسم مرغ خوش است و بیونانی مردش اقطی یعنی آن اذان الفار بود و جوق الفنا نیز گویند و
 طبیعت حشیش آن گرم و خشک است در دهم گویند در سوم و این هم نیز بر چوبی نهاده اند که طبیعت
 آن سرد و تر است در اول و درجه بر جاری که در عضوی رفته باشد چون تهنه خار بیرون آورد و بر احتیاج
 نافع بود و مرغ گوش بهترین آن آنست که گل وی لاجورد رنگ بود و هست صرع و تقوی بغایت
 نافع بود و هست صرع خوردن و هست نقیه بعصاره آن سعه طکردن و هست گزینگی افنی چون با شراب
 بیاشامند نافع بود و اگر آب سر بر گزینگی عقر بخواهند نافع بود و هست درد پا که از سردی و تری بود
 سدا که هم از آن باشد سود دهد و مسخن معده و واخشا بود و ملل نفخ رسده بکشد و او را ربول کند تا بجا
 و طبیعت معده و اسهال خشک کند و در معده را از اخلاط سرد پاک کند و تخمین کند وقتی که باب می و اندک
 غسل غوغه کند و وی مرغی مشابه بود و مصلح وی تخم خرفه بود و باید قوطلونا

او خرنال ماسون گویند و لیسری سچیلنس خوانند و بیونانی سچولیس و لفظ دیگر طولس و سچولیس و سچولیس
 و تین که گریه دشتی و گاه کلی هم گویند و پارسای کور کیا گویند و این مولف آورده که ابو سیحان گویند که از
 گریه دشتی خوانند که گریه دشتی و بهترین وی آنست که چون بخائی بطعم قزفل بود و صطک که با هم بخامند
 از وی بوی منفشه آید و بهترین آن اعالی بود و سرخ رنگ پار یک شبوی و طبیعت آن گرم و خشک
 است در درجه اول و در همه کوهها بود و مرغزاری نیز باشد طبیعت نوع اعالی گرم است در اول و
 و گویند در دهم و خشک است در اول و استی گوید گرم و خشک است در دهم منفعت وی آنست
 که سنگ گرده و شانه بپزد و منفع لیس بود و او را ربول کند و خون حیض براند و ملل نفخ بود و تفتاح
 نافع بود و هست نفث دم و در معده و درم آن شوش و جگر کرده و احتقان رحم را نافع بود و در
 سدا همین عمل بود اما در جهت ورم حالب که در جگر معده بود و خدا و کرون نافع بود و اگر با شراب

چو شانه بول براند و سخن شانه برود و جهت در دمای درون نیک بود و خاصه رحم رافع بود و محلل نفیها بود که در بدن پیدا شود و اما مسخو خوردن فعل وی زیاده از شش و سب بود اما پنج وی سودمند بود اگر در حالات مفاصل سرد بپزند و جهت تهای لمبی با نجسین را آخر آن بپزند و اگر چو شانه در آن آب نشینند موافق بود در نهامی گرم که در رحم زنان بود و پنج ویراقصن یا در قلع بود اما در قحاح نیز نیاید بود اما مقصود موجود است در همه اجزای وی و گویند مضر بود و بکرده مصلح آن گلاب است که آنرا بشویند و گویند صدع بود و مصلح آن صندل گلاب بود و با عرق منلو فریدل آن قصبه از ریواست +

اذان الارنب بر گیسب بدرازی یک و جبب پنج آن بجز رگتر از گز است و برگ آن بفارسی خرگوش اذان الفیل فلیچوشت گفته شود +

اذان البجدی نوعی بزرگ لسان الحمل است و گفته شود +
اذان الشات و اذان الغزال نیز گویند و آن نوعی از لسان الحمل است و النوع آن در حرق لام گفته شود +

اذان الوب بیونانی قلموس گویند و آن بو صبر است و گفته شود و این هم بدان سبب نهاده اند که مانند رسته است +

اذان افیون نوعی از کف دریا است و در زبد البحر گفته شود و انواع صفت آن +
آذریون آذگون خوانند و از دم نیز گویند و پیشتر قول صاحب جامع آنست که نوعی از افخوان است و گل افخوان گویند زرد بود و سرخ بود و در این خلایف است گل افخوان زرد و سفید و همو گوید که نبات آن مندر یک گز بود و مولف گوید نبات افخوان هم یک گز بود اما نبات آذریون از یک جبه زیاده نبود و برگ آن برگ افخوان اند مطلق اما گل می بلعایت سرخ بود مانند آتش و میان گل وی سیاه برگ بود و از گل افخوان کو چک تر بود اما گل افخوان سیاه وی زرد بود و برگهای کنار وی سفید بود و آذریون زرد گهای کنار سرخ بود و میان سیاه و آن نوعی از شقایق است تحقیق و طبیعت آن گرم و خشک و در دم خفقت می آنست که چون بار و غن بیانیزد و برورهای صلب نما و کند تحلیل +
سودمند بود جهت در دال که کهن شده باشد و برگ طلاء کنند نافع بود و در وی قوت تریاقیت و جالنیوس گوید عرق النساء و قرس و در مفاصل و لقمه رافع بود و و لیسقور بدین گوید گزندی

جانوران را نافع بود و ریشهای شش و جگر و معده را و چون سحر کنند و بار و غن گل بهشتند و بر معده طلا کنند
 بواسطه اشتقاق را نافع بود و فوس گوید منی میفراید و چون سحر کنند با سر که و برادر الشعلب طلا کنند شود
 و مقدار شیرت از یک گرم بود و مغز بود و سپرز و مصلح وی غسل بود و بدل آن باد آورده است +
 آذان انیس فولید و نست و آن نوعی از حی العالم است و گفته شود در حرف جاء
 آورده و نوشته از کف دریا که از ادویه قاتله است چون بخت دارد زیاده از درم بود
 و قاطع قی و غشیان ما نهم طعام و صفا و سه کلفت و سه سیاه را نافع بار و غن گل بقوبا
 و شور و سه روح مفید و جالی و ندان +

آذان الشور همان لسان الشور است که گاو زبان باشد گل و می الطیف منج
 مقوی اعصاب و حواس و برسام و سرسام و جنون و مالغولیا و غفغان را نافع و بامرغش نیمه
 و مقوی حرارت غریزی بگری از گل مر قوت کمتر است و مغز سپرز و مصلح آن چندان است بدل آن شیریم حرق طبیعت
 آن گرم تر و درجه اول +

آذریاس ثانیاست و گفته شود در ثانی +

آذریون گلبست لا جور که میل اسبرخی میزند طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول +
 در ماه و درخت کاوی است و کدر نیز گویند و در کاف گفته شود +

اکرمال چوبی منی است خوشبوی و ارماک نیز گویند و مانند قند بود و بهترین آن بود که بر می افتد
 مانند طبیعت آن شیخ الرئیس گوید گرم است در ورم و خشک است در اول و از چوب انس گوید در
 قبض تخفیف بود و منفعت وی آنست که بوی دمان خوش کند و قوت دل و دماغ بدید و در زبان را
 نافع بود و قوت پنج و نه اندام بد و اعصاب را قوت دهد و اگر بر درمهای گرم صفا کنند نافع بود و در
 آن در چشم را نافع بود و شکم بر بند و مصلح آن جلاب باید قطونا بود و بدل آن چوب کاوی بود +
 ارجا ما سیاه است و اطمینان نیز گویند و طبخ است و برنج است گویند و گفته شود +
 ارسطو بنیانی نبات بزرگ است +

آرزو دوخت صنوبر است که بر نمی آرد از وی زلفت سازند و در زمین خوب بسیار بود و طبیعت
 آن گرم و خشک است +

ارز بسیار سی برنج خوانند طبیعت آن سرد و خشک است و در دم و گویند معتدل است و گویند گرم است و در اول و خشک است و در دم بهترین وی کرانی بود بعد از آن غار زمی بعد از آن گیلانی منفعت وی آنست که شکم به بند و بستنی با اعتدال اما برنج سرخ شکم را محکم به بند و اما برنج کرانی چون بشویند و برود با دام باد نسبه بار و غن کجی نیز نرسد و منند بود جهت گزندگی معده و اگر آب خشک را به نیز نرسد و گویند طبیعت را نرم و دو اگر آب که برنج سرخ جوشانیده باشد یا لعنه او به قافض قینه کند جهت حج روده نافع بود اما برنج سفید لون روی را صافی کند و بدن را فربه کند اما مضر بود با صاحب قوای و مصلحت آن شیر تازه است بار و غن و صاحب تقویم گوید مصلح آن غسل و شکر سرخ بود با الینوس گویند شکم و چون با شیر نیز نرسد منی بیفزاید و در لیه قوید و س گوید برنج فارسی نافع بود جهت خون رخن شکم و گفته و مثانه و اختناق رحم و ترخوار با غایت نافع بود و با الینوس گوید بدل آن نیست جز است و ارید بگرد و و اینست مانده پاز شکافته که از سیستان نیز و منفعت وی آنست که چنان بجا سیر طلاء کند نافع بود و اگر با شانه خون جفن بر اند بقت +

اراه مصلح است و طلال نیز گویند و آن عکس وی است و گویند نیز گویند و گفته شود +

ارشد حب الیور است و گفته شود +

آردن آردین است و گفته شود +

ارسطو لوقیا ز راه ند طویل است و این اشتقاق است از ارسطو و گفته شود و ز راه +

اروفانی مایه است که آنرا شیر از زبان سیاه دار و خوانند نباتیست صحرانی و در طلال بکار بر جهت

گزندگی جانوران خاصه زنبور و جهت در چشم طلاء کردن نافع بود و پارسی میازره سپید و آن فناء

منفعت و گفته شود +

آرمیا طبایست و آن نوشادر بود و گفته شود +

ارقان رقوقت و رفاست دایر فان و فو لیون و بر این جمله اسم حساست و با

حاکفت شود +

ارشد املق است و گفته شد پیش ازین +

اروشیر نوعی از مرو است و گفته شود و سیم انواع آن منفعت آن +

از بیان تلخ در باریت آنرا جزو ابله خوانند و آن در نوح است کوچک بزرگه بیاری میگوید
خوانند و این بیان گویند از چنانچه صاحب کفول آورده است که بلغت ابل شام نوعی از بانه
است و قول دیگر ده است که آن بهار است و در قول خلاف است اینچنین تحقق است گفته شود
طبیعت آن گرم و خشک است و گویند تر است بهترین آن تازه بود و منفعت می آید که باه را
زیاده کند و طبع را نرم گرداند و گویند از مصالح و بدالاصح آنست که خلط غلیظ را زوی حاصل شود و
آن مولد سودا بود و مصالح آن روغن بادام بود و بدل آن ریاست و باقی منفعت در آن گفته شود
در صفت رو بیان *

از جان لوزا البری است و گفته شود *

از جوان بهار و حتی است بیاری از از جوان گویند و آن بهار را هم چنان خوانند و طبیعت
آن سرد و خشک است و پوست و پنج آن اگر بچوشانند آب آن بیاضا مندی تمام آورد و این
مزیست و اگر چوب وی بسوزانند و بر آب ریخته و می بریانند و سیاه و انبوه گرداند و اگر از بهار
وی شربلی سازند منع خوار کند و نافع بود *

از قوتم سیاه در شکل بنایت صلب در میان حسن و گندم بسیار بود و شیرازی از آن
خوانند منفعت می آید که چون آن روی آب بر کمر بکشند و شش ساعت و آن آب
و دیگر آب تنها بشنند نیک برده های صلب ضا و کنند نرم گرداند و در آن زمان که از آن
احقیقه بنایت است که آنرا زهر خوانند و گفته شود *

از منین ابن حبل گوید طافل است و گفته شود و قاف صفت آن *

از نب بری لاغشورش و لاغشورش و لاغشوری خوانند بیاری خرگوش گویند و بهترین آن است
که بول آن بسیار است و در بیابانی بود که سگ صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک است
خون وی چون گرم بود برهق و کف طلا کنند و ایل کنند و چون خون وی بریان کرده استعمال کنند
دفع سموم که در سحج را نافع بود و جلای چشم و در دماغ وی بریان کرده جهت رعشه که بعد از من
حادث شود بنایت مفید بود و این مولک گوید اگر چشم خرگوش با صبر و قاف کنند و سفید
نظم مرغ بر شریان دریده اند منع خون رفتن کنند و چون ضا و کنند دماغ وی بر جای دندان و

برویاند و در خواص او روانه که پای وی سران آویزند که بستر نشود و او ام که ای باشد بقر که گوی
 سر وی چون بسوزانند و با پیچ خرس یا سر که طلا کنند و در او الثعلب نافع بود و پیچ خرس و سر وی چون آ
 یا با روغن یا با عسل حل کنند یا با سرکه یا با سرکه صریح نافع باشد و اگر زن بود از طهر شده و زرباشا
 یا سرکه مرغ آبستنی بکند و اگر زنی که گرسنه است نشود و بعد از آن بخواهش برگیرد و آتش کرد و آن را در مجموع
 زهرهای کشنده بود و آن است که امانی خاصه برآید کی افمی و گویند بدن را بموی وی بچوب کنند از سر تا
 زیر اما از گوشت می خورند و غلیظ حاصل شود و حق آن در فقر و مفاسل نزد کیت فاعل حق
 ثعلب نشستن و گوشت می خورند و اولی آن بود که بریند و باروغنها مثل زیت و اگر بریان کنند بخار
 بهتر بود و وی سهر آورد و صلیح وی با زیر است +

ارنب بحری می است در یابی که یک صد فی شکل سرخ یک بر سر وی سنگی ه بود اگر
 سر وی بسوزانند و کستر آن بر در او الثعلب طلا کنند نافع بود خاصه با پیچ خرس البته وی بر وی
 و اگر در چشم کشند از آن خاکستر جلاد و در وی از جلد سموم قتال است اگر کسی بخورد و خون وی گرم
 چون برهق و بر کلف طلا کنند زایل کند و خاکستر آن چون منون سازند و ندان را جلاد و طلا
 خوردن آن صلیق انفس سرخی چشم و سرخ خشک و شوری بول و نفث دم و در و معد و در
 کرده و لون بول بختی بود و شش را پیش کند و از آن جلد است که کشنده بود و معالجه آن لمعات
 و روغن بادام شیرین و شیرینان و نمازی و خطمی کنند جو شامیده +
 ارسانه قهون زرنج زرد است و گفته شود +

ارم و ارم مانند سفیداج باشد و آن پنج گیا هیست که چون از زمین بکشند مانند سیبی بود
 سفید پوست باز کنند و بر سنگ آب صلایه کنند و رنگ آب بشیند آب از وی او بریزند و طلا
 خشک کنند آنچه صلایه ناکرده است تلخ بود آب بر شیرین میگردد و در طبیعت آن قبض تمام
 است که با نیان آنرا کود و ن خوانند و در قوبا استعمال کنند +

ارطی اطاست و گفته شود +

ارغامونی نباتیست که شکل مانند ختمش برمی بود و لون نزدیک بشقایق النعمان و
 در دهن که فرق نکند از شقایق و مؤلف گویند شیرازی آنرا با پشایرخ خوانند و منفعت وی نیست

که ریشهای چشم را پاک گرداند و ورق آن چون ضما کنند چشم درم را ساکن گرداند و روی قوت جلای تحلیل بود
از او و تحت و زینست در کرگان ویران زمین خوانند و در شهری درخت بلیله و در طبرستان طانک
و شیرازی درخت طنک خوانند و بسیاری درخت طاق خوانند بهترین آن بستانی بود که بسیاری مایل بود
و طبیعت آن گرم است در سوم گویند در زم خشک را خرد و بر جاول ورق آن اگر بایم خور و میر و جو
بین فلان و حصاره وی نافع بود جهت تمام و با سبب باشد جهت فو لنافع بود و به کشتاید و مقدار استعمال زوی
شغال بود و ثمره وی موافق گوید جهت سر فلفلی نافع بود اگر چه صاحب منہاج و صاحب جامع آورده اند
که کشنده است اما چند آنچه امتحان کرده شد خلافت و ثمره وی اندک حلاوتی داشته باشد و صاحب منہاج
گوید نهایت تلخ است و چنین است ورق وی موی را دراز گرداند اگر بدان سر شویز و بدل آن در نه
گردن موی ورق شمشاد بود +

از و رد جند فو فلست و گفته شود +

اسفیداج سفیداب خوانند و نیکوترین آن پاک و سفید و خوشبوی بود و طبیعت آن سرد و خشک
است در دوم گویند در سوم بانیوس گوید ریشمار سفید و شیره و دار الشعلب نام الحیه را چون
بار و غن گل طلا کنند نهایت سفید بود و لیسقورید و گوید میرزا جراحی آن بود که در طایر بیان باشد چون
در هم زفت استعمال کنند ملین او رام بود و دانه های چشم را نافع بود و اسفیداج قلعی چون بگزنگی عطر
بحری و زمین بحری بآلند نافع بود و جهت شقاق فکاک بود و اسفیداج اسر سبب جهت در چشم چون
باد و یا خلط کنند نافع بود و ریش آنرا نیک گرداند و سکنجرم گرم بود طلا کردن و خوردن اسفیداج
کشنده بود و مداوی وی بقی کنند و مطبوخ تخم کرفس انیسون رازیانه و آسفیتین و عسل کنند و صاحب
تقوم گوید اصلاح وی بصمغ عربی و قند کنند و بدل اسفیداج رصاص خبث الرصاص بود +

اسفیداج الحصاصین نگست براق مطف جانی +

اسفنج دیرا بر کس گویند از زده نیز گویند و گویند حیوانی دریا نیست بدان سبب که چون است
بردی نمی خورد و در کشد وقتی که بمیرد آب و برابر ساحل اندازد و گویند بنایست دریائی و این محقق
است باقی خلاف است و بهترین وی آنست که تازه بود و طبیعت وی گرم است در اول و
دشک است در دوم و منفعت وی آنست که چون اسبوزانند و خاکستر وی در زخمی که در ساعت زده باشد

نشک بند کشند نافع بود و اگر میاشامند خون رفتن باز دارد و مخفف او را هم بلغمی ریشها بود و اگر خاسته
 وی بشویند جهت در چشم سودمند بود و جای تمام و بدوشینج الریتس گوید که چون بازفت بسوزنند
 قطع نفث ادم بکنند و تازه وی مضر بود با حشا و مصلح وی رب غوره بود باریاس و از خواص سفنج
 یکی آنست که اگر شراب آب منروج بود و برادر آن اندازند آنها جمله برگردد و اگر خواهند که همچنان مستعمل
 کنند بمقراض پاره سازند و بهاون نتوان کوفت و اگر آب در روی سنگ باشد و بر زیر قضیب باشد و بوی
 عظیم بد و سبک و متخائل باشد و بجانه زنبور انداخته و تجویف بسیار در آن بود و بلغت عرب هر شفه خوانند و
 بپارسی نشک و گازران و در مصر گازران آنرا و آب می نمند و آب بر میگیند و بجای میالند جهت مهر کردن
 اسطوخودوس معنی آن موقف الارواح است و آن جزیره که از اینجا خیزد نام سجاس است
 و آنرا شاه هبتم رومی گویند و طبیعت آن گرم است و در درجه اول خشک است در دوم و بهترین
 آن بود که تازه بود و لون آن بسبزی مایل بود و در طعم وی تلخی و حرقت بود و منفعت وی آنست که
 دماغ را از اخلاط پاک کند و صرع را نفع بود و سده بکشاید و مرضهای عصبانی را سودمند بود و در
 و بلغم لرج را براند و محلل و مفتوح بود و طبع وی سهل غلط سودا را بود و حاصله از سر و منفرج و تخریج دل و کبد
 جمیع اعضای باطن و مهم بدن است و در تقویت دل و تزکیه کبد فایده است و در تخریج ریه و صفرا
 سودمند بود و معده و استرا را از اخلاط پاک کند و مغص را نفع بود و جهت زهری که در وی باشند و کرم
 جانوران را سودمند بود و اگر طبع وی بر فاسل نهادن و رساکن کردن و اگر در جزایر اسفود
 و یک جزو پوست بچ که کوفته و بختی بعمل آید شست و استعمال کند بهت سردی سود و غلطهای و نافع بود
 و بدل آن فراسیون است بوزن آن و گویند بدل آن بوزن آن مراد است و گویند بدل آن استخوان
 است و وی مضر است لبش و غشیان و کرب آرد صاحب منهاج گویند مصلح وی حمام بود و گویند باران
 و صاحب تقویم گویند مصلح وی صمغ عربی با کثیر بود و
 استرخا زرنج سرخست و گفته شود در درج زرا

اسپیوس گویند سنگیست که از نم دریا نمک بروی می بندد و آنرا زبره اسوس نیز گویند نمک چینی
 است و آن سنگیست سبک که زود بریزان شود و جالینوس گویند سنگیست ست مانند سنگهای دیگر
 صابن و سفید رنگ بود و نوعی بزرگی زرد و چنان نزدیکیست با آن برن زبانه را که منفعت وی آنست که

چون آرد با قلاب نقرس ضما و کند نافع بود و جهت درم سپرز چون مار کلس سر که طلا کنند بغایت مفید بود و جهت ریش شش با عسل لعن کنند سودمند بود و قوت زبردی از حمر زایه بود و نیکو تر از زردی بود چشم را قوت دهد و جلا بخشد و سفیدی که در چشم بود بگلی زایل کند چون در چشم کشند
 استخوان مرغ کرم پیلا است و گویند که است که در میان مغز و در یک پیاست ضما و شش غصب متطوع
 در ساعت التیام و التیام بدید و منافع آن بیشتر چنانکه در کتب طبیع حاش مفصل
 مرقوم است *

اسم و سمانه و سانیخ خوانند و آن نوعی از مراد است و در رسم گفته شود انواع آن *
 اسمرنج سلیقون گویند و ابل مغرب زر قون خوانند و حیوانی سب و فوس و آن سرخ است و در رسم گفته شود
 اسفوقوس سخی است و آنرا با سیاه خوانند و آن سریش است و گفته شود و گویند نوعی از اسفوقوس
 اسفوقوس گویند فقر الیه و است و گفته شود *
 اسفوقوس سفوقوس است و سفوقوس نیز گویند و گفته شود *

اسود و ساج حیت اسود است و آن نوعی از مراد است پیاری سیدار خوانند و در جاکفته شود
 اسفوقوس اصل الفار خوانند و اصل الفی و آن بصل الغنصل است و بصل الفار از بهر آن گویند که
 شش را می کشد پیاری پیاز و شتی خوانند و در میان زکس زار بسیار بود چون از زمین بکشند
 یکدیگر و داغ آفرود وی اطل گردد و خصی کردن او چنانست که نرود ویرا از میان بکشند و داغ
 چنان کنند که سفالی آفرود کون کنند و برین وی نهند و مشوی کردن وی چنانست که در خیر گیرند
 بعد از آن در گل گیرند و در تنور آفته تنی نهند تا بخت شود آنگاه پوست باز کنند و بکار و چون دوباره
 کنند و در رشته کتان کشند چنانچه از یکدیگر دور باشد و در سایه بیاویزند تا خشک گردد و طبیعت آن
 گرم و خشک است در دم و جنبین گویند در سوم و بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده بود
 سوری کشیده بود و در طعم دی شیرینی بود با تیزی و تلخی و گرمی منفعت وی آنست که چون با عسل
 به و از اشک طلا کنند بغایت نافع بود و مجرب بود و در آنزی گویند جهت صرع و بالخیل نافع بود و خوردن
 نیز چشم زیاده کند جهت ربه و سعال مزمن و صلابت سپرز و عن النساء و یرقان و استسفا بغایت مفید
 بود و در خرف گویند چون بریان کنند و با شش چندان نمک خلط کنند و در مثقال از آن بنام شایان است

سهل اخلاط غلیظ بود و اگر مقدار قریحی از ریشه بن وی بیاشامند قی معتدل آوردی منفعت
 و چون چغندر از وی بایست درم روغن زیت بچوشانند تا بچته گردد و بعد از آن صاف کنند و بوزانند
 چون خواهند که استعمال کنند در سردی و کف پای ببالند و در جامه خواب روند و بچسبند لغوی تمام آورد
 اما باید که پای بر زمین نهند و بهفت روز چنین کنند که قوی تمام دهد و وی مقوی معده بود و بول براند
 و صاحب منہاج گوید که بنبر بود اجصب سلیم و مصلح وی حمام بود و صاحب تقویم گوید که صدع بود و در آب و
 مصلح آن سنگ کبیر شکر بود و سیح گوید چون آبسل بچوشانند طبعیت سازم دارد و مقعد و رحم را نافع بود
 و باید که شوی کرده استعمال کنند و غیر مشوی قطعا استعمال نکنند که بخیطه مصلح آن تمیز تازه است که بعد
 از آن بیاشامند و گویند مضر است بسفل مصلح آن آرد گرینه است و سر کرد و در آب حاصفت و
 منفعت آن گفته شود و تخم وی جهت قولنجی که سخت بود و دوائی آن نبود نافع بود چون بچونند خرد و با آب
 بپزند و جها سازند هر یک بمقدار نخودی و یک حب از آن استعمال کنند و از عقده آن آب گرم
 که بپزد امنی در آن جوشانیده باشند بیاشامند و از خواص و رف وی یکی آنست که اگر گرگ بر سر و
 وی بایستد و در ناک کند لنگ دود گفته اند باشد که بمیرد و الحکم مدد تعالی و بدل آن مویس است و
 گویند استقوریون گویند و لوف و گویند فروما و درج ۴

اسنیکه اقیطس خوانند و عمار گویند و اسمار نیز گویند بپای سی مورد گویند و بهترین آن خسروانی بود
 تازه و طبیعت آن سرد است و راول و خشک است در دوزم منفعت وی آنست که شکم بپزد و در
 و خون که از جمله اعضا و باز دارد و بپزد و شکم بپزد و اعضا طول کردن نافع بود و چون بسوزند بوی بدن
 خوش کند و جهت ورمهای گرم نافع بود و سوختگی آتش چون بر آن باشند نجابت سود دهد و جهت درم
 گرم جگر نافع بود و مقوی دل و معده بود و خفقان را زایل کند و جانینوس گویند خطهای غلیظ را پاک کند
 و منشفت رطوبات معده بود و قولس گویند و از الشلب و از الجنب را نافع بود و طلا کردن و از منوس
 گویند منخص را سودمند و بلغم لنج را بزداید و تخم وی سرفه را نافع بود و جهت گزندگی عقرب و رتلا سودمند
 بود و شکم بپزد و بوی بدن سودمند نافع بود جهت بخار گرم تر و اگر عصاره وی در چشم کشند قوت چشم بدست
 رفتن چشم زایل کند و چون بچوشانند و در آن نشینند جهت برون آمدن مقعد و رحم نجابت
 نافع بود و خون رفتن رحم باز دارد و موی را بر ویانند خاقد روغن سی و قوت موی بدید و لون آن

سیاه گرداند اگر تخم وی بچوشاند و پیش از شراب خوردن قدری بیاشامد منع خمار کند و اگر زن برگ
مور در او زیزد و بخور کند خون رفتن رحم باز دارد و تخم وی تشنگی نبشاند و قی باز دارد و بدل آن ورق تو
است و گویند عصاره زرشک وی طبیعت بر بند و سهر آورد و مصلح آن بنفشه تازه بود +
آس بری مورد اسفرم است و در سیم گفته شود +

اسقو لو قندریون اسقو لو قندریون خوانند و حبشینه لطیف نیز گویند و در مصر کف النسر خوانند
و چند اسم دیگر دارد و در سین گفته شود و اسقو لو در نخت یونان کاوست است و در
ریا و قندریون آنرا خوانند که لطیف نبود بسبب تاثیر این دارد و در گذرانیدن سپرز ویرانام نهاده اند و گویند
بنج کبروی است و گویند نوعی از سقیل است و این بر دو قول خلاف است آنچه محقق است نبات
حوالی بشیرازی آنرا رنگی دارد و خوانند و در سین منفعت و طبیعت آن گفته شود +

اسقور دیون سفور دیون خوانند و ثوم الحیة نیز خوانند و آن ثوم بری است بشیرازی مسموم گویند و
طبیعت آن گرم و خشک است در درجه چهارم منفعت وی آنست که حیض براند و از جمله ادویه تریاق
فاروق است و در باب تامامی منفعت وی گفته شود و بدل آن ثوم الذکر است و گویند غنصل کوچک
اسفندان اسفند خزل سفند است و حرف سفید نیز خوانند و در حا گفته شود +

اسارون بنج گیاه است که برگ آن مانند برگ نبات لادن خرد تر بود و شکوفه وی ارغوانی
بود و خلاف تخم وی مانند تخم بنج بود و بعضی شکوفه وی بنفشه رنگ بود و تخم وی مانند خسکدان بود و در
کوه های روم و مصر و در جبال نیز میباشند و آن دوفوع بود غلیظ و رفیق و از یک بنج ریشهای بسیار
بشکل نار دین اما ریشه نار دین بسیار باریک ترین تشنگی می زد و بود مانند ما میران اما اسارون آنچه
در میان باریکی و سبزی بود نیکوتر بود و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه دوم و گویند اسارون
بنج سنبل رومی است و این خلاف است نار دین بنج سنبل رومی است و گفته شود اما اسارون
شود و مندرج است در دهای اندرونی و لطیف و سخن بود و اگر کثرت قال با شراب بیاشامد جبت
عرق النساء و جمع و رک و مفصل نافع بود و سده جگر کشاید و سهل بلغم رنج بود که در معده کوب
جمع شده باشد و باه را زیاده کند و بوی دهان خوش کند و جبت نزول آب و سبل و داء الشعث و داء الحیص
نافع بود و مقوی معده بود و نسیان و امراض دماغی را سود دهد و شربخوار وی سه شغال بود و با مایه

و نافع بود جهت استسقا و جنین براند و سودمند بود جهت صلابت سپرز و مثانه و کرده را قوت دهد
 و در خواص آورده اند که چون بگویند و باشی تازه به سرشند و ضعا کنند میان هر دو درک باه را بگیرد
 و الغاطی تمام آورد و مجرب است و گویند مضر است شش و مخفف اعصاب بود و مصلح آن معجز است
 و گویند عزیز است که در دروغن با دام خویشا نیده باشند و بدل آن یک زن و نیم وج است و در آن
 وزن آن حماما و بالینوس گوید بدل آن پنجیل است و این مؤلف گوید که این ماسویه آورده که
 بدل آن در داروهای جگر صلبان و در دیگر علتها قردانا بوزن آن سه یک آن وج و یک آن
 اسفرم اسما بر دو اسم آن است و گفته شد.

اسفیسوش اشولیون است و بر غوثی نیز گویند و بیونانی فسلیون و آن بر قطونا است و گفته
 اسفاناخ بپارسی سپناخ گویند و طبیعت آن سرد و تر است و را ول و گویند معتدل بود و میان
 حرارت و برودت ملین بود و سرفه و سینه را سودمند بود و در وی قوت جلا بود و زود از معد و بگز
 و طبع را نرم دارد و در پشت خموی را نافع بود و در سینه و شش که از گرمی بود و سود و بد و بفر و بفر
 سرد و مصلح وی مری و فلفل و دانه چینی بود.

اسقورون خبث الحید است و بپارسی ربه آمین گویند و بشیرازی ربه آمین
 و گفته شود.

اسطفین سطفین است و سلطان نیز گویند و آن جزراست و گفته شود.

اسد الارض گویند مازیون است و صاحب جامع گوید بحقیقت آن حر است
 و بیونانی خالالون اسم حر با و خالالان اسم مازیون است و این سهو بدین سبب
 کرده اند و هم صاحب جامع گوید که بعضی متاخران گفته اند اسد الارض نبات است
 که بیونانی خالالون لوفس گویند و معنی آن مازیون سیاه است و صفت مازیون
 و حر با گفته شود.

اسنخاره بیونانی اوسمون گویند و آن تودریست و گفته شود.

اشکیل چشم عوج است و گفته شود.

اشنه شبیه العجز خوانند و گرس مایه غذاوی گویند بپارسی دوالود و الی خوانند و دوان شک

هم خوانند و آن بر درخت جز و صنوبر و بلوط و غیر آن چیده شود و بهترین آن سفید خوشبوی بود و آن نوع را مصری خوانند و آنچه سیاه بود بد است و آن هندی است و آشنه در وقت کوفتن نم باید که تازه و کوفته نشود و طبیعت آن جالینوس گوید در گرمی و سردی معتدل است و در وی قبض اندک است و چنین گوید گرم بود و راول و خشک و در منفعت وی آنست که سودمند بود بخوردی جهت صرع و احتناق رحم و اگر چو شانند و در آن آب نشینند حصی برانند و در رحم رافع بود و وی قوی بنزد و معده را قوت دهد و خفقان را سود دهد و قوت دل بدهد و سده رحم بکشد و اگر در رمای گرم طلا کنند ساکن گردانند و تحلیل صلابت منسل بکنند و در دیگر ضعیف رافع بود و محل اخلاطی بود که در عروق جمع شده باشد و شهوة باد زیاده کند و منی بفریزد و قوت قضیب بد و شیر زنان زیادت کند و چون بسایند و در خشم کشند جلا بدهد و اگر در شراب بنزد و آن نیکو بپاشانند نافع بود جهت گردگی جانوران و از جمله منومات بود و اگر نیز در شراب نفیق کنند مقداری گرم تا و در دم همین عمل کنند آشنه مضر بود بر دوده مصلح آن انیسون بود و بدل آن قرومانه

استلابوش و ارشیشعان است و در دال گفته شده

اشتر غار زنجبیل العجم خوانند و نفسی اشتر غار شوک الجمال است و آن پنج انجدان خراسانیست و آن نوعی از رافه است و انجدان انبیایان مرو و از بلو و روم خیزد و بهترین آن رومی بود و صفت انجدان کفشد و طبیعت اشتر غار گرم و خشک است و خرد و سرد و یونان گوید گرم و خشک است در دوم مصلح و سرکه بود بعد از آنکه در سرکه پرورده باشد استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید سرکه وی جهت معده نافع و قوت وی بد و اشتها بیاورد و هضم را قوت دهد و اشتر غار مسخن معده بود و دفع مفرط سموم بکند و استقرار گوید تب یح که از عفونت بلغم سوخته بود نافع بود و بخا صیت و سرکه وی نزدیک باشد به کبر که عنصل بدل آن انجدان است و فوس گوید جرم وی منشی بود و مصلح بوی شراب غوره و ریاس بود

اشنان و ارو و زوفا خشک است و گفته شود

اشمو ساسمو ساست و گفته شود

اشقاقل شقاقل ششتقاقل و ششتقاقل نیز گویند و آن جزا قلیطه است پاریسی که از انجدان بهترین وی مصری سطرپی بود و لون آن نرودی زرد و بوزن سنگین بود و طبیعت آن جالینوس گوید و تر است در سوم و گویند گرم و خشک است و گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم منفعت

وی آنست که باه را زیادت کند و قفسیست قوت دهد و او را بول بکند و شیر زمان زیاده کند و اگر زن بچ
برگیرد و بچه اندازد و ورق آن اگر گویند و با عسل بیایند و بریش خورنده نمند پاک گرداند اما شقاق شرابی از
سینه درم بود مضر بود و شش مصلح آن عسل است و بدل آن چغوزه یا بوزیدان و باقی منفعت آن در
شش گفته شود و در صفت شقاق

اشخص درخت کرم دانه است و گویند درخت دین است و آن نوعی از زردیوست و آنرا
خامالون گویند و تفسیر لوس سفید بود و بعضی اقبیا خوانند و در کوهستانها بسیار بود و خصوصا
بشیر از آنرا بسوزانند و بشیرازی آنرا بادوش پیش خوانند و با همیزم آورند و خامالون نامش تفسیر
سیاه بود و در زردیون صفت هر دو گفته شود

اششق اشچ خوانند و کلیانی نیز گویند و آن از اق الذمیل است و صفت از اق الذمیل گفته شد
اما اشق صاحب منهاج گوید صمغ طثوث است و صاحب فز و گوید طثوث بمعنی است و موی آن کتاب گوید
صمغ نباتیست که بشیرازی آنرا بدران گویند و طبیعت آن گرم است و در آخر درجه دوم و خشک است
در اول و اشق گوید گرم و خشک است در دوم بهترین وی آنست که سفید و دانه وی در شب
و در ایستوریدوس گوید مفتوح سده جگر بود و سنگ کرده بریزند و تحلیل صلابت سپرز کنند چون برین
کنند و اگر مقدار یک درم با سرکه بخورند و درم سپرز بگذارند و اگر با عسل خلط کنند و نفق کنند و عرق النساء صمغ
را نافع بود و در خناریر اسود منند بود و گرم بکشد و اما با مارا اشعیر خلط کنند و بیا شامندر پورا و دشواری
نفس را نافع بود و نیم شقاق عسل جهت صمغ نافع بود و مسهل بلغم بود و استسفا را نافع بود و اگر با
خلط کنند مسهل بلغم لزوج بود و آب زرد برباند و اگر مره چشم بدان بماند جرب و تاریکی و سفیدی
چشم زایل کند و جهت ریشها سه بد بعایت سودمند بود و در خناریر که از
بلغم و مره صمغ بود و نافع بود و بچمره و زنده بیران آورد و اگر بخورند و بخورند و اگر با سرکه حل کنند و بر
ورهای قلعی سلب خناریر و سله و امثال آن طلا کنند و تحلیل کنند و اگر ازیت برشند و بر گلف
بماند نافع بود و اگر آب حل کنند و بدان غرغره کنند و باغ را پاک کند و خشک از بلغم و خوردن آن سود
بود جهت در و شپش و فالج و خدر و بادار بکشند اما مضر بود و بگرد و مصلح آن زردیاست و بدل آن
وسخ کوایر النخل است و گویند بدل آن سبکینج است و گویند خردل سفید

و دشواری

اشتراس اصل الخنثی است و قول صاحب منهاج آنست که اصل الخنثی است و سهو کرده است و قول صاحب منهاج و صاحب تقویم راست است بپارسی میسرش گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و چون بسوزاند گرم بود در دم و خشک بود در سوم سودمند بود جهت دارا^ن چون طلا کنند و چون خرد کرده بپاشانند بول حیض را براند لیکن مورخی فم معده بود و مصلح وی کلقت^ن بود بر فتق طلا کردن و برورمهای لمبغی نافع بود و بگذراند و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود +

اشنان حرص گویند و آن النوع است و آنرا خاسول خوانند و بهترین آن بارتی است سبزناک و باریق موضعی است نزدیک کبوفه و لطیف ترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم است در دم و ماسر جوید گویند گرم و خشک است در دم و محرق بود و منفعت وی آنست که مفتوح شده بود و مفتی و گوشت زیاده بخورد و نیم درم از وی عسر البول بکشد و یک درم از وی حیض براند و نیم از وی سهل موده تسفی بود و پنج درم از وی بجم مرده و زنده بنیدار دوده درم از وی سم قاتل بود و بودیشانه و مصلح وی غسل است یکل انگبین و گویند مصلح وی مغرغم خربزه است و از عصبی روغن بنفشه +

اشیاف مامیثا عصاره امیثا است و گفته شود +

اصابع صفر بنج نبات است مانند کف البلق است از زرد و سفید و صاحب تقویم گویند بنج پنجنگشت است و این خلاف است و نوعی است که زرد بود و تیره رنگ بی سفیدی و آنرا کف عایشه و گفته میگرد گویند طبیعت آن گرم و خشک است در دم و محلل فضلهای غلیظ بود و سهمناک بود و گزندگی جانوران و جهت جنون بغایت سفید و عصبها را پاک گرداند از افتها و دیسقوریدوس گوید اعضای عصبانی را نافع بود و در دهای آن ساکن گرداند و جنون و سودا سوداوی را نافع بود و در مفصل و عیشه را سودمند بود و بول وی در نفع جنون کیون و نیم هزار جان و چهار دانگ آن سعد و وی مصد بود بآلات بول و مصلح آن حبس بالوط بود +

اصابع سرس قفاح سور بنج است زرد بود و سفید بود و بهترین وی سفید بود و صاحب بنج گوید شبلیه هم قفاح سور بنج است و صاحب منهاج گوید که شبلیه ورق سور بنج است و قول صاحب مع محقق است که شگونه سور بنج است و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و سبک گوید

در سوم در مفصل را در ریشهای کهن را سود دهد و بر فقرس ضا و کردن سودمند بود و بقران گوید
تزیاق در مفصل بود خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهاج گوید رفوت مانند سورنجان
بود و بوییدن آن نافع بود جهت تصدیع سرد و بادای که در دماغ بود بشکند و شده آن بکشد و باه را
کند خاصه بازنجبیل و زیره و فودنج +

اصابع فیتیات موفک گوید یعنی انگشت کنیزگان و نملهان گویند و آن انگشت است که
اصابع العذری نوعی از انگور سیاه است درازماند لمبوط و آنرا انگور قیونی خوانند و طبیعت
آن گرم و تر است و صفت غلبه انواع آن گفته شود +

اصابع فرعون سنگیت مانند انگشتی از بحر جازا آرد و امساک الخراج نیز گویند +
اصل السوس اصل المهاک است پیارسی پنج نمک پنج مخ نیز گویند و با صفهانی اندک
پنج مده و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و تری و خشکی نافع بود جهت نشونت
و قصبه شش و حلق و تشنگی نبشاند و دیقور بدوس گوید چون عصاره وی وقتی که تر باشد در چشم کشند
ناخنه بر وجهت دشواری زاول حرقت بول و اختلاج و وجع عصب فاع بود و اگر پنج نمک خشک
کرده سحق کنند و در چشم کشند همان خاصیت عصاره دارد ناخنه و گوشت زیاده بگیرد و عصاره
جهت در و سینه و جگر و جرب بشانه و در و کرده نافع بود و رب وی و طبع وی انواع سرفه را نافع بود
و بدل آن نیم وزن رب السوس بود +

اصول الاربع پنج کاسنی و پنج زایانه و پنج کبر و پنج کرفس اصول الاربعه خوانند و هر یک
جدا گانه گفته شود +

اصل اللوف ذبوا قونطیس خوانند و آن پنج پلگوش است و میونانی در اقلیون گویند
و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم اخلاط غلیظه لرج را دفع کند و شده بکشد از آن جگر و سینه
و کرده وجهت ریشهای بد و نافع بود و اگر با سرکه کهن بزق طلا کنند عینر بود +

اصل المرجان لبد است و گفته شود +

اصل القصب پیارسی پنج خوانند و در وی قوت جاذب است اگر گویند که آهین بر
بود ضا و کنند بیرون آورد و چون سحق کنند و با سرکه بپزند و بر در و مفصل طلا کنند نافع بود و اگر

بر کلفت طلا کنند ز اعلی کند و اگر خاکستر آن با هم چندان حباب برشند و بر سر نهند موی را قوت دهد و نیز
اصل الیاسن پنج راسن است و ترکان آنرا اندر خوانند و آن نوعی از سیلکیش است و گفته
 شود و در باب یاد صفت راسن +

اصل المینا و المندی بندوی فل است و فاعیه نیز گویند و گفته شود و در فاع

اصل السوسن الیام بعض پنج سوسن سفید است و در روم در میان نقشه می روید و با
 می برند و آن مشهور است به پنج نقشه و آن قسط شیر نیست و در باب قاف خاصیت آن گفته شود
اصل السوسن الیاسما بخونی اسما بخون ابراست و گفته شود +

اصل اللقاح حیرج است و سایر پنج گویند و گفته شود و در یافیت بر پنج نوع و انواع خواص آن

اصل الازیاچ یا سی پنج ازیاچ خوانند و منفعت آن در باب رازیانه گفته شود +

اصل الفاضل فلفلمویه است و گفته شود +

اصل الخنثی اسراش است و گفته شود +

اصل الکرفس اصل الکرفس است و بسیار سی پنج کرفس خوانند و منفعت آن در باب کاف گفته شود

اصل الهندیا یا سی پنج کاسنی گویند و در باب گفته شود +

اصل الیاسی پنج که گویند و طبیعت آن عسبی گوید گرم و خشک است در سوم منفعت می

آنست که اگر رخسار یا سر که طلا کنند تحلیل دهد و عرق النساء بواسیر را نافع بود و مقلع و ملطف بود

و پوست آن جهت درد دندان که از موی بود یا سر که نیند و بدان مضمضه کنند یا تنها بخایند یا

بود و اگر با سر که بسیار بند و بر کلفت و بهی سفید طلا کنند نافع بود و جهت سپر ز بغایت سودمند بود

خوردن با سر که و با سر که و غسل طلا کردن نیز نافع بود و وی اخلاط غلیظ را نفع را قطع کند و با بول

بیرون آورد و وجه و کین را نافع بود و حیض براند و چون بدان غوغه کند بلغم را قطع کند و اگر گفته

بر ریشها بید باشد یا نفع و گفته صلاح آورد و در مهای صلب بگدازد و مسهل بلغم بود و مضر بود و نهان

مصلح و بی غسل بود و بل وی باز او به سپر ز مکررم طلیست بود یا بجمین +

اصل طیفین طیفین است و گفته شود +

اصل العرطنیا آورده است و گفته شود +

اصل لاجندان اشتر غار است و گفته شده

اصفت اصل الکبر است و گفته شده

اصل اللوز المر بنج درخت ادا م تلخ است چون بپزند و نیک بگویند و با سرکه و روغن گل خلط کنند و بر پیشانی ضامد کنند در سردی و سردی نافع بود

اصطراک سطرکا گویند و آن صمغیت بزرگ حناب جرجانی سرخی که بسیار می بایل بود نفاست خلوتی رنگ و سیقوریدوس گویند نوعی از میوه است و گویند صمغیت که از درخت روم حاصل

میشود و جالینوس و غیر وی گویند که صمغ زیتون است و دغان وی قایم مقام دغان کند بود در همه حالاتی و آنچه محقق است صمغ زیتون است و طبیعت آن گرم است و رسوم و تشک است در اول

ورزی گویند گرم و خشک است در دهم منفعت وی آنست که سعال و نزله سرد را نافع بود و چنین براند و صلابت رحم را سوزد و بد چون بیاشامند یا بخورند و صاحب مناج گوید صدع بود و مصلح آن

رازیانه بود و شری از وی تا یک گرم و نیم بود و صاحب تقویم گویند و لده سات و صداع بود و مصلح آن آنکه نیلوفر یا خمشیر نشسته بود و گویند بدل آن چند مبد است بود

اضمموط اضماط است و گفته شود و الطموط نیز گویند

اضراسن الکلب لبفایح است و گفته شود

الطیشا قیصوم است و گفته شود

اطریت صاحب جامع گوید اطارد و الطمود و الطبطب بر سه بندق بند است بقوت بوزن آن هم گویند بسته که گویند آن الکمل است و هم او گویند که این سه است و خط و صاحب جامع گوید بعضی گویند که

است و هم گویند طاست و مؤلف گوید آنچه محقق است نوعی از باقلای هند است حلت بود و سیاه بروی و خیلی شبیه بود به بندق و طبیعت آن گرم و تر است و زاول و گویند گرم است در دهم

و تر است در اول منفعت وی آنست که هرق را زایل کند و باد را زیاد کند و اطریه پیارسی رشته خوانند و آن از آرد فطیر سازند و طبیعت آن گرم و تر است و در نیم شود

نافع بود جهت سینه و سرفه و شش چون قند و روغن ادا م اعصار کنند و تشک و اگر از تشک و تشک بپزند با سان الحل سودمند بود جهت نفث دم و نفخ و بطنی الا بخار بود و تشک و تشک و تشک و تشک

و بعد ازان مثلث با عسل باز نجیل پرورده خورند

اطلا دخت غریبت و دغین گفته شود و صفت آن

اطلبا اسکلمه مخاطبه است و نیز نر خوانند و آن سپستانست و گفته شود

اظهار الطیب ناخن لوباکوئید و ناخن صدف گوئید و ناخن پریان و بشیرازی ناخن و یو خوانند و طبیعت

آن گرم و خشک است در دوزم و ماسه جوبه گوید و رسوم منفعت وی آنست که چون زن در شید خوب

دود کند حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و خفقان و درد معده و جگر و رحم را سودمند بود و رازی گوید

اگر با سر که بیا شامند شکم را نرم کند و بسیار وی سحج آورد و مصلح وی گل مخنوم با قهرسی بود و بدل آن قهرسی

اعین السطحین سنگبویست و گفته شود

اغیرس جوزروست و در حاکفته شود

اغیس الملق است و گفته شد

اغیر طیس ثبل است و گفته شود

اغیر توتیا نیست مرکب انشیخ و توتیای کرمانی و نبات مصری در مرکبات گفته شود و خواص اوزان

اغلیفی زبان یونانی - سحج گوئید و پاری بختوش خوانند و در مرکبات گفته شود

افلاطن مقل است و گفته شود

افرنجشک و گنیمشک و فلنجشک و پنجمشک و پنجمشک و فلنجشک خوانند و بشیرازی با انگوی

خورد و خوانند و پاری قفل بستنی گوئید و در بستنار وید و در کنار آب روان بسیار روید و طبیعت

آن گرم و خشک است در آخر دوزم و بیدان آن سده و مانع کیناید و جهت خفقان که از بلغم بود

و سودا را نافع بود و جهت بواسیر لغایت سود و بد و جگر و دل و معده سرد را قوت دهد و غذای غلیظ را

بهضم کند و بوی دمان خوش کند و دندان را سخت کند و بوییدن آن مضر بود و دمان گرم و مصلح آن

بنفشه بود و بدل آن قفل است

افادیه چوبی خوشبو نیست هندی باشد و عربی باشد و بهترین آنست که اندک تلخ بود

افلجیه فلنجیه است و آن جوی است مانند خردل اما سرخ تر از وی بود و نوعی هست که زردی باشد و

بهترین وی آنست که چون بوی کنند از وی بوی سیب آید و بشیر و عطریات استعمال کنند و طبیعت

آن گرم و خشک است +

افرنج کشوش است و آن گیاهی زر راست مانند ریحان طلفت و کشوش و کشوش شود +

افاسون بپارسی روغن ترب است و عبری و همین انجیل است و صفت آن در مرکبات گفته و بعضی گویند روغن زیت است و این خلاف است +

اقومالی اقوالیست و آن با العسل است و گفته شود در مهم صفت و طبیعت آن +

افربون فربون است و گفته شود

افسنیتین خرق خوانند و آن انواع است خراسانی و رومی و سوسی و طرسوسی و طبیعی و سوس

و گویند نوعی از درمنه است و مؤلف این کتاب گوید نوعی از برنجاست که نسبت و کل وی شکل انجیل
کوچکتر و بغایت تلخ و تلخی آن تلخی صبرزدکیست اما گل افخوان سفیدی دارد و آن ندارد و نیکوترین
آن رومی بود و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم و در چشم که کمن شده باشد
سودمند و سودمند بود جهت معده سرد و سهل صفر بود از معده و قوت بدن بد و ولون را نیکو گرداند و اگر
بر درم صلب ضما و کند نافع بود و بول حیض براند چون با غسل بخورد بر گیرد جهت گردن و کی عقر نبات
سودمند بود و در تقویت معده و جگر نافع بود و جهت تنهای کمن بواسیر و شقاق متعدد و صلابات
اندرونی ضما کردن و آشفامیدن نافع بود و در دمار الثعلب میه همچنین با مسفر بود جهت معده گرم
و مصدع بود و صلح و می اینسون و یا صطک است و بدل آن جعد و باشیع است و در تقویت
معده اسارون یا نیم وزن آن لیلیه اما صاحب جامع آورده است که مقوی معده گرم بود و پاک
گرداند از اخلاط حاده و جهت مفصل بغایت نافع بود چون سبب آن خلط گرم بود و چون به نپزند پاک
و بر سر زضا و کند نافع بود و اگر با روغن به نپزند و اندکی زبره بزرگ اضافه کنند بعد از آن در گوش چکانند محلل
رایج بود و گوش را پاک گرداند از جراحت و نافع بود جهت کرمی +

افیلون شیخ جبلی است و گفته شود +

افیون عصا و خشخاش سیاه مصری است و آن را لبن الخشخاش گویند باید که در آب گرم اندازند و در

حل شود و در آفتاب گرم نهند نرم شود و آنچه منغشوش بود آب را زرد کند و شب بماند و غشوش می
بامیثا و لبن خس بری کنند و آنچه براق بود بغایت غش آن بعمغ عربی میکنند و بکاف میگویند که غش

افیسوس فجل بپارسی تره بیابانی گویند و اصل آن بامردمان بیرون سیاه و اندرون سفید
 افشرج معنی آن رب است و مورد افشرج گویند یعنی رب آتاس و انا افشرج یعنی رب انا
 و آبی افشرج یعنی رب السفرجل و غوره افشرج یعنی رب الحشم و صفت و قوت همه گفته شود در موضع
 افشرج احراق الوضی خوانند و گفته شد و در مصر که گاه می خوانند و میونانی و فریون و در رسول شجر افشرج
 و بپارسی گاه چشم و معرنی عین البقر و بشیرازی بابونه گاه خوانند و بهترین آن آنست که برگ وی سبز
 بود و برزق گل وی سفید بود و اندرون زر و در طعم وی تمخی بود و یک نوع دیگر است که شکل کوکب بود
 و در شام آنرا عین الجمل خوانند و نوعی هست که برگ سفید ندارد و طبیعت وی گرم و خشک است و در
 و شبنم گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم و منفعت وی آنست که مفتوح شده بجا بود و طاهر
 رطوبات و سهیل لغیم و سودا بود و سنگ گزده بریزند و حرق بر اند و محلل خونهای فسیده بود و فاسد را
 بود و صلابت رحم را تحلیل کند چون زن در آب نشیند و اگر نه که حیض بسته بود و زهر از وی بخورد و برگرد
 بکشد و اگر همچنان خشک کرده بگویند یا بنجین یا بانگ بیاشا مندر سهیل لغیم و مره سودا بود و صاحب
 جامع از قول شریف آورده است که آب وی چون گیرند بر اعضا که نزدیک افشین و هر کین بود
 طلا کنند قوت مجامعت تمام بدد و اگر اودان بوشیدن آن کنند سبات آورد و اگر تروی بپوشند و
 آورد و مقدار شترتی از وی سه درم بود اما سفر بود و مجده و سپر و صلیح وی افیسون است گویند که شتر
 اقولیا سمون دهن البلسان است و گفته شود در باب یا و صفت لیسان
 اقا قیا عصا مرقط است و قوطم خا رست که اویم ابوئی باغت میکنند بالینوس گوید جمع او
 و بعضی گویند رب شجره خرفوبست و گویند عصا به پوست انا است و این اقوال خلاف است
 آن قوط است و در مصر سبط و خط خوانند و قوط را بسیار بپارسی که می خوانند آن مصری بود و فلفل
 نیز گویند و طبیعت آن سرد است در دوم و محف است در سوم و عیسی گوید سرد است
 در اول و خشک است در دوم و بهترین وی آن بود که صلب سطر و سیاه و سرخ آمیز رنگ و دو
 وی آنست که چون بخورد برگیند قطع خون رفتن کند و چون بیاشا مندر جهت سحج نافع بود و اسهال
 و موی و استرخا و مقید و جم و شکم ببندد و حقنه کردن و خوردن و جهت آلبه چشم نافع بود اگر بار بار
 بود و دشانی چشم بفراید و در طلا که جهت شکست اعضا بود نافع بود اگر برده های گرم طلا کنند

سودمند بود و در آن کند که ماده بریزد و در لیش لته را نافع بود و آن حسن نافع بود و چون آتش را و بدل از حیض و لوب و بطنه
و عدد منقش بر وزن آن ۲

اقمعا الرمان الهندى نازك ست كفته شود

اقوس گویند برق است و گفته شود *

اقومالی عودالوج است وگفته شود:

اقارون مارا مسل است و گفته شود:

اقط با پرسی کشاک گویند و پینو گویند و این مولف گوید که روستائیان شیراز آنرا حصا
گویند و طبیعت آن سرد و خشک است شکم را به بند و خاصه چون بریان کرده بود اما در میغم شود
معه را بد بود و مصالح آن بعد از خوردن گل انگبین است +

اقسطی خان گویند و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بزرگ را شبونه گویند و کوچک را خاقاطی و گفته شود مگر حضرت آن و ثمر از ابل گویند.

اقلطرن بمغت اهل مین باش است و گفته شود:

اقتنا یونانی بمعنی آن شوکت البیضا ست و آن با و آورداست و گفته شود:

أقواله المتبقی میونانی معنی شوکت العربیت و آن شکامعی است و گفته شود:

آقایما قلیماست و گفته شوند قاف گفته شوند

آتشون ساده بشیرازی ساده جنسی خوانند طبیعت آن گرم است و لطیف و

الحج قضا بربیت و آنرا ز غور گویند و گفته شود که آن کس است و گفته شود انواع آن ۴

الکرومک انزروت است و گفته شود:

اگر و فسر، چون میست و گفته شود و اغیرین نیز گویند و گفته شد.

الکثوث کثوث است و شکوئانی گویند و زحمول نیز گویند صفت آن در باب ثانی از آن گفته

اکلیل المملک گیاہی فیض گویند بپارسی کلیل المملک اندر بہترین وی آفت کہ تازہ

در سیده بود و رنگش رومی بود که اسبفیدی زند چون اشکافند دانه وی زرد بود و طبیعت آن گرم

و خشک است در درجه اول منفعت دمی آنست که فمحل و ملین اورام صلب بود که در مفصل و

حشا بود و اگر یا فستقین بر درمهای جگر و سپرز و احشا ضا و کنند نافع بود و چون با شراب بخورند و بیاشامند
 در معده ساکن گرداند و عصاره وی چون تر باشد با پنجه بیا میزند و در گوش چکانند و در گوش ساکن
 کند و اگر با سرکه دروغن گل بر سر کنند در ساکن کنند و چون پنجه بپزند و بر درمهای که در چشم و در جمجمه و متعده
 بود ضا و کنند نرم گرداند و چون پنجه بیا میزند و خلط بگذارد و شترتی از وی بمقدار یک م باشد با مغز بود
 با شین و مصالح وی غسل بود و بدل وی فرا سیون بوزن آن یا بوزن آن ابان و کر و یا بوزن
 آن با پنجه و نیم وزن آن رقیق الخیر *

اکتملت صاحب منہاج گوید چوبست بندی و مہون گوید گویند بندق ہندست و گویند طوط
 است و این قولهای صاحب منہاج صہواست و خطا و قول صاحب جامع در اینجا معتبر است
 کہ آنرا حجر العقاب حجر النسر خوانند و حجر الولاہ نیز گویند و بیونانی اناططس و معنی این اسم آنست کہ آن
 سنگیست کہ زاتیدن آسان میکند و مؤلف گوید مانند جبری بمقدار جز بویاترہ رنگ بود و چون بچند
 مغزی در اندرون وی بچند و بغایت المس و صلب بود و دشوار شکن باشد چنانچہ پنداری سنگست
 و سبک بود و چون بشکنند مغزی سفید تلخ طعم در اندرون وی بود و آن لشکل شاہیلو بود و در
 آنرا کرن المیس خوانند یعنی خصیئہ ایست منفعت وی آنست کہ زنان البستن و مجموع حیوانات چون
 و شیب الشیان ہند آسان نمایند و اگر در صحرہ ہند و بران زن البستن ہندند و بزیاد از خواص وی آنست کہ چون او
 گیرند و بر ساق چپ ہند آسان زاید و اگر سحق کنند و با شیر زنان شیم پاره را بدان بیالایند و زنی کہ زنا
 بخورد و بر گیران خدای عزوجل بہتن گردد و در تریف و در خواص وی آورده است کہ چون در دست
 گیرند و با کسی مناصمت کنند بروی غالب نیاید و اگر بردختی ہندند کہ بری اندازد و یکبار بزند از دوا این
 مؤلف گوید مغزی در ہند بزرگ و خصیئہ کوکان کہ در میکند میالند در ساکن میکنند و این ماسو
 گوید بدل آن فاوانیاست *

الکمویزان رے الحمام است و گفته شود *

اکل لفسہ فرغیون است و گفته شود *

الالا درختیست کہ در یک دید میوہ آن لشکل مردابہ است اما سبز رنگ بود بدل وی را لالا خوانند
 و از مکہ خیزند *

الماس جوهر است مانند آبگینه طبعی و چون ویرا بشکلی شده سوا شد اکثر موارد و با قوت بوی سوراخ کنند
و الماس با سرپ یا میشه توان شکست و گویند سم است در خواص آورده اند که اگر نمیدانگ سوده بخورد
بلاک شود و مؤلف گوید که دیدم شخصی خورده سوده آن قطعاً اثر نکرد و طبیعت آن سرد و خشک است *

السِّن بونانی الاصلی خوانند و او نوعی از جزیر البر است *

اللاثن بونانی لباسه را نامند *

الاد بونانی زیت است *

الاسفانس لسان ال ابل است و غلط کرده کسیکه آنرا رمی ال ابل دانسته *

الاطینی لباب است و گفته شود *

السنته العصاره لسان العصاره خوانند و گفته شد *

الوج نوعی از نبات مخلوط است بشیرازی کار بسک گویند و صفت آن در میم گفته شود *

البار خطمی است و گفته شود *

الط تمام است و تمام الملک سبز گویند و هر فریادین و آن سبز است بپارسی سینه بل گویند و در سبز گفته شود *

المبطوط کشت بر کشت است و آن گفته شود *

الابون راسن است و گفته شود *

العبه پارسی و نبه گویند طبیعت وی گرم و تر است و در پیضم شود و غذا بد و بگرم و تر و غلیظ تر از پیه باشد
نافع بود جهت عصبهای کوفت خورده چون غذا کنند و این اسویه گویند منفرد بود و محلل او رام
صلب و وی زخمی و فلفل و در چینی و مری بود و بعد از استعمال آن خوردن بعضی عوارضات نافع بود
الو انواع است نوعی سیاه و در اجاص گفته شد و الوی کرده در باب شین در شالوج گفته شود *

امامون حمام است و گفته شود *

اهروسیا از جمله معاجین مشهور است *

امر خب تخمی است سرخ رنگ بزرگی تخم مرغ اما وی پهن بود و سروی تیز باشد و در میان می تخم
سفید آنرا دانام خوانند *

الموس آنبوس است که ناخواه باشد

امواج نوعی از اذنان الخیل است و گفته شد حقیقت او +

المارطین گویند نوعی از اقحوان است و گویند تحقیق نوعی از قیصوم است +

المارالارض زخار گرم خوانند و آن خرطین است و گفته شود +

امحاسین لغت رو میان عصیر حضرت است بیارسی آب غوره گویند و منفعت او گفته شود در باب ^{حفظ} امحاسین
 آملج بیارسی آمل گویند بهترین آن سیاه بود و این مؤلف گوید رازی آورده که بهترین آمل آنست که نو
 آن سرخ باشد و بوی آن تیز و از جزیره افرطیس آرند و ابو یحیای گوید این صفات لائق نیست بآمل ^{طبیعت}
 آن سرد است در اول خشک است در دوم و بعضی گویند گرم است بهر حال خشک است بخیال
 منفعت می آنست که مقوی معده و مقعد و اعصاب دل بود و شتهای طعام باز دهد جهت کوبیدن
 سودمند بود و سود او بغم براند و بغایت مقوی دل بود و حفظ و ذهن زیادت کند و مقوی همه اعضا بود
 و موی را سیاه کند چون آب آن و خا خضاب کنند و اگر در دم از آن نیم کوفته کنند و در آب شیرین
 بجوشانند و دو ساعت بعد از آن صافی کنند سه نوبت و در چشم چکانند سفیدی که در چشم بود نافع بود و
 آن مجرب است و شترتی از وی سه درم بود و آنها اما مفر بود و بسیر و مصلح آن غسل است و بدل آن شیره ^{آملج}
 امغیلان و خیمیت بیابانی معروف بود بشوکه المصیر و این مؤلف گوید جنف مکی از ورق و
 میسانند طبیعت آن سرد و خشک بود و قایلض منع خون و اصناف سیلان از رحم بکند و ورق آن
 ورم لہات و سفل را نافع بود و خون به بندد +

احمر بارلس زرشک است در انبر بارلس طبیعت آن گفته شود +

اصیوس بیارسی زنبان گویند و رناخواه طبیعت آن گفته شود +

انجبار نباتیست که در کنار رود باروید و صخره رنگ بود و گویند در میان اسپست روید و وی می
 بود و سرخ رنگ بود و تخم آنرا شلخ و شلخ خوانند و انجبار از ادویه شیرین است خاصه عروق آن معصا
 آن مانند آب توت بود که بغایت سرخ رنگ بود و منفعت پنج وی آنست که کمیتقال از آن نیکو کوفته
 بجوشانند با قدری قند و مچج بیا شامند جهت نفث و م نافع بود از هر عضوی که باشد از قصبه شش و
 حجاب سینه و سح امعا و بواسیر و کشوکی سرگما و قوت امعا بد و شکم به بندد و بی آنکه رحمت
 بوی رساند و ریشش پاک کند و قطع قی بکند و شکستگ اعضا را نافع بود و خاصیت می بسیار است +

انوب الرامی گویند عصاره الرامی است و گویند تحقیق نوعی از حی العالم است و گفته شود
اندر و طالیس نوعی از محصل است و در عرب علاج خوانند و کلیخ نیز خوانند +
انتموا النشیر و النورون هم خوانند و آن درختیست که ورق آن بورق بادام ماند پس تر بود و بعضی با
که ورق آن بورق سوسن ماند گل آن بگلزار ماند و بیخ آن کو میکت سفید بود و چون خشک شود بو
خیر کند و در کوه روید و طبیعت آن سرد بود +

اندر بارون نباتیست که در میان جوگندم روید و ورق آن بورق نخود ماند و غلاف تخم آن بخانو
ماند و تخم آن سرخ رنگ بود و بطعم تلخ بود و از خواص وی آنست که اگر با جسل معجون کنند وزن بخود گیرد
پیش مرد و رو منع استن کند +

انجمل درخت است و گل وی را اکثر المنفقه گویند بسیار سی خطمی خوانند و گفته شود +
این را یس بسیار سی زر شک زاج گویند و زرنگ خوانند و بهترین وی آنست که بغایت خود
رسیده بود و لون وی سرخی بود که بسیار سی زرد شیر و دار و طبیعت آن سرد و خشکست و در مردم
صفرا بشکند و قوت معده و جگر و دل بدهد و قی باز دارد و تشنگی نباشد و سرخ را نافع بود و بر درمهای گرم
نما آوردن سودمند بود و قطع نرف دم بکند و مقوی جگر گرم بود و چون بادویه گرم مثل سنبل حلاط
کنند و بر شکمی طلا کنند که از سردی جگر و بد بد و جهت معده که ضعیف شود و بسبب تب بلغمی
نافع بود و اما سفره و جهت کسانی که طبع ایشان بسته بود مصلح آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن
تخم گش و چهار دانگ زن آن صندل بود

اینترک مرزنجوش است و آن اذان الفار است و صفت آن گفته شد +

انقون رازی گوید و روشن است و در او گفته شود +

انجوب الرامی نوعی از بارون که حی العالم باشد و گفته شود

انجفطیاس بلوسیطون گویند و سبطوس و عجم و حسد و آن شمره شو که مهر لبست بسیار سی گلزار
گویند و بعضی جلزار و بشیر از ی گل صد برگ و در باب جیم در جلزار گفته شود و صفت آن +

انجیده شیشه الکلب خوانند و شربت نیز گویند و صوف الارضی آن فراسیون است و گفته شود
انیسون بسیار سی رازیانه ردی گویند و آن دو نوع است اینچرومی بود و شکل ناخواه بود و آنچه غیر بود

بقرومانا مذهبترین وی رومی است و طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم نو و روی اندک قضم
 است بول براند و باد و شکم بود تحلیل و بد و از جمیع بدن و قطع سیلان رطوبات کند و حیض عرق
 براند و تشنگی نبشاند و شکم بر بند و چون و شیب بینی بخور کند صداع سرد و نزله فترافع بود و سده جگر
 بکشاید و شهوت جماع بر انگیزد و نه دفع مغز سموم جانوران بکند و چون سحر کند و باروغن گل سیاه
 و و گوش چکاند و در گوش رافع بود جهت استسقا و نفخ معده و قراقر لغایت سودمند بود و چون چشم
 کشند سبل کنند بر و رافع بود پتهای کهن را سده سپرز و جگر و مثانه و رحم بکشاید و چون سحر کنند و
 سازند جهت کند دهن که سبب آن از عفونت رگ بن دندان بود رافع بود و اسحق گوید که مفرات
 با سعاد مصلح آن تخم رازیانه است و بدل آن تخم شبت و گویند بدل آن کر و یا است +
 انار کیوا گویند خشناس است و گفته شود +

انشا تا ز سبب الحیل است و آنرا میوی زج گویند و گفته شود +

انک اسریت پاریسی سرب گویند و طبیعت آن سرد و تر است +

انجدان دو نوع است پاریسی انجدان گویند و آنکو گویند و آن درخت حلیت است و محروث اصل نسبت
 و حلیت است صمغ آن و ورق آن سفید بود و سیاه بود و بهترین آن سفید طیب بود و از آن سیاه
 منتن بود و حلیت طیب صمغ انجدان طیب است و حلیت منتن صمغ انجدان منتن است انجدان
 روی سیمالیوس است و تخم آنرا کاشم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی پنج اشتر غار است و گفته شد
 اما طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم سودمند بود جهت زهرهای کشنده و بر خنار زخمها و کردن سود
 بود و چون با موم و روغن زیت بود و باروغن سوسن جهت عرق النساء رافع بود و چون با سرکه پزند و در
 پوست انار و خما و کنند بر بواسیر رافع بود و چون بیا شامند با و زبراد و کشنده بود اما عسل العضم بود و مقبول
 بمثانه و سودمند بود بعسل البول و سردی معده بر و حیض براند و رطوبات معده خشک کند و نقطه آورد
 و مسخن کرده و روده بود و چون با سرکه بود لطیف کننده غذا بود و زود هضم کند بدل آن پنجه آن بود
 باد و انگه زن آن حلیت طیب گویند بدل آن زعفران است و گویند تخم گوز +

انفاق زیت است و آن زیتون نار سبده گیرند و باب را گفته شود +

انجسما انجوسا گویند و آن شنجار است و گفته شود +

انومستان شتالین است و گفته شود +

انطومیاسنی شایست و طبیعت آن سرد و تر است و راول سودمند بود جهت جگر گرم +

انب مدقت و دغد و مغذ و کمبرک و حسیل نیز خوانند و آن باد بخااست و گفته شود +

انبالس بیوانی گرم را خوانند و یارسی رزگویند و آن درخت انکور است +

انبالس الو و خرنوس بیوانی یعنی انکور شراب +

انبالس اغویا یعنی بیوانی گرم بری +

انبالس لوقی یعنی گرم البیضا و آن فاشتر است و گفته شود +

انجیر اوم مانند خطلی است که در سرخ رنگ و در میان آن نقطه سفیدی باشد و آن میوه درخت است

در هندوستان +

انزروت صمغ خاریست که آنرا شایکه خوانند و سرخ و سفید بود و هر دو از هر یک خارج حاصل میشود

چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کمین گردد و سرخ شود و آنرا عنزروت و عنزرد و کجده خوانند یاری

کوزد گویند و از کوه شبانکاره و لوردجان خیزد و بهترین آن سفید بود که بزودی مایل بود و طبیعت آن

گرم است در دم و خشک است و راول در طعم بغایت تلخ بود اگر با سفید تخم مرغ یا با شیرین کنند

و در داری چشم کنند و چشم را نافع بود بخااست مسهل لغیم لزج بود و صفرا و خونی از وی بندد

تا یکدم باشد و مضر بود بروده و مصلح وی صمغ عربیست و نافع بود جهت در چشم و چسپیدن چشم و مصلح

که در چشم آید و آب آمدن چشم باز دارد و منضج و رها بود و محل آن و چون سحوق کنند با قدری نطرون و

و رها که برگردن بود و مانند خنازیر طلا کنند تحلیل یابد و اگر قتیله الجسل میالانند و با نوزت سودا گردانند

گوش که ریم آید و ریش بوی دهند در چند و ز صحت یابد و این خوب است و بل آن نیم وزن آن صبر

و مصلح آن صمغ عربی بود +

انما سودا بد و راست و گفته شود

انحج عود است و در عین گفته شود +

انالیقی انجره است گفته شود +

انفحه یارسی پیما گویند و طبیعت مجموع پیما گرم و خشک است و لطیف و محلل و مجموع

غیر بایا را ترایت در می هست مفصل گفته شود

استکه بهیضا نباتیست که ورق آن بسا اند و رنگ نرودی زرد و آن ورق مستعمل است ابل است
آنرا نفیق خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است

الفیه الارنب بهارسی پیرایه خرگوش گویند چون با سر که بیاشامند صرع را نافع بود و نیم مثقال
باز بر گزیدگی جانوران بود و با سر جوید یک قیراط از وی چون با شراب کهن بپخت بیاشامند
بود جهت گزیدگی مار و عقرب مجموع گزندگان و اگر زن آبستن پیرایه خرگوش نریا خصیه وی را
ممنوع بیاشامد فرزند زبر آورد و اگر پیرایه ماده فرزند ماده آورد و اگر مقدار با قلی با شراب سخت بیاشامد
تب ربع را نافع بود و اگر بر سرطان طلا کنند بغایت نافع بود و این مجرب است و اگر کودکان بیاشامند
از صرع ایمن باشند همه پیرایا این خاصیت دارد و خاصه پیرایه خرگوش و چون آب شند آب شنبلیله
نهند خون رفتن از بینی باز دارد و اگر بچه شیر خواره قی کند و شیر در شکم وی بسته بود چون قدری بوی
نافع بود و اگر زن بعد از طهر با مسک بچود و برگرد بختن یاری دهد و اگر بعد از طهر بیاشامند سه روز
منع آبستن کند و امساک سیلانی رطوبت رحم کند و شکم بپنزد و سحج روده و ترف دم را مسوی
پودد اگر با خطمی زیت بر عضوی نهند که خاریانی در اینجا باشد بیرون آورد

الفیه الفرس بسودمند بود جهت امساک فرس و ریش رود و در آن

الفیه الجدی و الحمیر و حشف العجل منج الجاموس و الابل و لظبی است
بود جهت دفع زهر شوکران و فطر شتر قی از وی نیم مثقال بود و چون با سر که بیاشامند موافق بود
جهت بستن شیر در معده و الفیه حشف و آن بچه نریا ایل بود چون زن بعد از طهر سه روز بچود و برگرد
آبستن باز دارد

الفیه الحبل صاحب جز آورده است که اگر پیرایه شتر بمقدار نخودی باب نیکم پیش از جماعت بیاشامد
قوت باه زیاد نماید و ای بابی بدید بغایت و پیرایه خرگوشی و آب و گو سفند کوبی چون با سر که بیاشامد
نافع بود جهت شیر که در معده بندد و الفیه قونی مانند چند بید ترست در قوت و چون بیاشامند
صرع و احتناق رحم نافع بود و مجموع الفیه آنچه ایسته بود که از و آنچه بود که بندد
الفیه الذب این زهر در خواص آورده است که پیرایه خرگوش فرهی آورد و چون بیاشامند

انفرد یا برومی بلاد است و معنی وی آنست که مانند دل است و آنرا ثمر البلاد خوانند و در باب یا گفته شود.

انجکات و انج افزونک است و صفت آن در دال گفته شود.
 انامشک نامشک است و گفته شود و آن اقمار را نامهند لیسیت.
 انجره صفت آن در باب یا در بند گفته شود.

اندلیقیای یونانی اند و طوینا و الطوینا برومی کاسنی استانیست و آنرا بهندی یا پچی نیز نامند.
 اورمالی او مالی نیز گویند و یونانی معنی آن دهن العسل و غسل داود علیه السلام نیز گویند و آن غنیمت
 که از ساق و زخمی حاصل میشود و مانند عسل است لبطبری و شیرین طعم بود و بهترین آنست که سطر
 و کمن بود و صافی و طبیعت آن گرم و تر است و سودمند بود جهت جرب تر چون طلا کنند و در
 مفصل را نیز نافع بود و جهت تاریکی چشم چون در چشم کشند نافع بود و اگر بهیست درم با چهار کی
 آب بپاشانند اخلط خام بر اندام خوردن آن سبب است و استرخا آورد و باید که آنکس که خورده باشد
 تا عمل تمام کند خشمید البته.

او مادا انود یا خوانند و آن عصاره قطار الحمار است و رفاق گفته شود.
 او سبب نوعی از نیلو فرسندی است و طبیعت آن گرم و خشک است و محلل ریاح غلیظ بود
 و رطوبات بگذازند و شربت از وی یکدم باشد.
 او ذاسالیون کرفس حبلی است و او یونانی حبس است و سالیون کرفس آن فطر سالیون
 است و گفته شود.

او قمین بیونایی بروج است و گفته شود.
 او قطاریون خافت است و گفته شود.
 او زبیرسی مرغابی گویند و آن نوع مرغهای آبی بزرگ بود و طبیعت آن گرم و تر بود و فرهی آورد
 و لیکن بدن را پزند از فضلای غلیظ اولی آن بود که پیش از کشتن قدری پودنه سوده و حلق
 وی دهند و با زیر گرم نهند و اگر بریان کنند اولی آن بود که بازیت کنند تا سهوکت از وی برود
 او مالی بیونایی شراب و غسل است.

اورز بونانی آب را گویند +

او مارلقا بونانی رازیانه روی را گویند +

البلیج اصفر سیارسی بلبله زرد گویند بهترین وی آنست که لغایت فربه بود و زردی بود که بپسین
زند طبیعت وی سردست در اول خشک است و در دوم جهت چشم که آب ریز و نافع گویند
و خوردن وی و خفقان را نافع و سهل صفر بود و اندک بلغم نیز بداند و شترتی از وی از صفت درم تا ده درم
بود اگر نفوق کنند و اگر نفوق نکنند از درم تا پنجم درم بود و مقوی و مانع و معده بود و نافع بود جهت استسقا
وی و ابن مؤلف گوید اگر گوشت بلبله زرد کوفته و بخیه در بن دندان افشانند خون به بند و بیخ و
محکم کند و گوشت بر ویاند و دندان که از بخار بود بنشانند و مضر بود و صقل و تصلح وی اگر کوفته آب گرم
خوردند فند بود و بایزنجبین و اگر مطبوخ بود و عذاب و سپستان و الوی سیاه و بدل آن پوست اناست
البلیج اسود و بشیرازی بلبله موزیک خوانند و سیارسی بلبله سیاه گویند و بهترین وی بهندلیست طبیعت
وی سردست در اول خشک است در دوم سردی می کمتر از کابلی است و گویند گرم است لون را
صافی گرداند و جذام را سودمند و در سپهر زایل کند و وی سهل سودا بود و بواسیر را نافع بود و اگر بر
کند شکم را به بند و اگر چشم کشند قوت باصره بدد و شترتی از وی منقوع از پنجم درم تا ده درم بود
و غیر منقوع از سه درم تا پنجم درم و خوردن آن مضر بود بکبر و تصلح آن غسل است و بدل آن بلبله کابلی
البلیج کابلی بهترین وی آنست که فربه بود و اگر آب اندازند فرو رود و طبیعت آن سردست
و گویند گرم است با اعتدال عقل و حفظ بفرایده و حواس را سودمند بود و در سرد و استسقا و تباهانی ز
زایل کند و اگر بر این کنند شکم بند و بر این مکرده سهل بلغم سودا بود و قوی رانفع بود و شترتی از وی غیر منقوع از دو درم
تا پنجم درم و منقوع از پنجم درم تا ده درم و بدستی که سهل صفر بود و اما بخاصیت سهل غلطهای غلیظ چون
بلغم و سودا بود و خفقان را نافع بود و اما صفر بود و سهل آن غسل است و مرابای آن مقوی معده بود
و مضغ طعام بکند و مغل معده محکم دارد و بواسیر را نافع بود و سده بلغمی را بکشد و بیخ دندان و دندان
قوت دهد و اگر کیال هر روز بلبله را بخورد سیاهی موی را نکند دارد +

ایقاقین انجمن است و گفته شد +

ایرون گوگرد زرد است که در کوه مانند نار وانه بیرون آید +

ایدرامید درختی است که بذران مثل شپش است و خاصیت وی آنست که شلم به بندد و

ایده شیاست و فطاد و الاغیر نیز گویند و در دال گفته شود

ایهقان جرجه بیابانی است و در صفت جرجه گفته شود

ایشل چهار نوع است یک نوع در چشمه با و کنار رودها و صحراها که در دو آن نوع زرد رنگ بود و لطیف

ترین انواع این است و یک نوع در کوههای عمان و بحرین باشد و آنرا مجبور خوانند و یک نوع دیگر را

وعل خوانند و در کوههای سرسبز است یک نوع دیگر را بقرا الوحش خوانند و در اسن کوهها و سیان

درختان گود و در طبیعت مانند یکدیگر و در ایشان چون خسته شود را بخورد صحت یابد و بقرا الوحش

بپارسی کا و کوبی خوانند و وی منی بر سر شاخ مانند و نفس را را بخورد کشت و آنرا جمیل بیرون آید

مانند منی که بمقدار طیس چسبند و از دهن بال را را بخورد و آنرا در اطراف کندی جای از اعضا می

گیرد و چون تمام خورد حدتی در وی و شورشی در چشم وی پیدا گردد و آب از چشم وی روان گردد

و در کنج چشم وی کوهی هست آن آب آنجا جمع شود و در بند و در روزگار بدان ماند و سخی گردد

چنانکه در گوش میباشد و چون در آب کشتند و در دفع سموم عمل ترابری فاروق میکنند

و این موافق گوید گا و کوبی چون در خورد و بعد از آن در حلق طلب کنند بخورد جهت دفع سموم آن

و گا و کوبی ماده چون زاید بچو دال خود را بخورد و از آن سبب است که پوست وی علت نفاس را

سود دارد و معاصب نهان آورده است که دهن بال ایشان مجموع چهار گانه سم آنجا جمع شود و خاصه

کوبی که دهن بال وی سم قاتل است اولی آن بود که در وقت کشتن و در و باید تا بهر با هم باشد و چون

یکی کشت یکی دهن بال بنیاد صاحب جامع گوید که من دیدم که گا و کوبی را در کشتن دهن بال جدا کردند

بودند پس که آن گوشت بخورد و بخوردش جالینوس گوید فنی که از گوشت وی حاصل شود غلیظ

بود و گوشت ایشان در چشم نم شود و شیخ الرئیس گوید گوشت ایشان با وجود غلظت زرد و زرد و افاده

بگذرد و بول براند و رازی گوید بهترین آنست که تازه بود و در زمان گرم صید کرده باشند باید که درختن

مهر شود و بار و غنم بنزد و بعد از آن تراب بخورد و بعد از آن با کثیر آب شست و بعد از آن با کثیر آب شست

گوید چون بسوزانند و در مثقال از آن با کثیر آب شست و بعد از آن با کثیر آب شست و بعد از آن با کثیر آب شست

و در قان و در مثانه سودمند بود و جهت زنان حائض که سیلان رطوبات از رحم ایشان آید

و فرمن شده باشد نافع آید چون تا اودی که موافق این رحمت بود بیا شامند و هفت خرق آن
 بستانند شاخ وی در دیگ کواری کنند و در گل گیرند و روزی ده بار شرب آن کنند تا سفید شود و
 افاقا بشویند و موافق بود جهت چشمی که سیلان ماده وریش که در روی بود و اگر سنون کنند و دندانرا
 جلاد و اگر بخور کنند گزندگان بگریزند و چون پزند بسره که مضخم کنند و در دندان را نافع بود و در
 خواص این زهر آورده است که قرن ایل سوخته سفید با سرکه بسازند و بایق و بر حص طلا کنند در
 آفتاب نایل شود و اگر بیا شامند و رم سپهر رازد و دفع کند و اگر بر و غن گا و بسره شند و بر شقاق
 و سست و پای طلا کنند زایل کند و اگر بر دمان کوه و کان که قلع داشت با سرکه طلا کنند نافع بود و
 بر اند چون بستانند طلا کنند و گویند چون این لیل نزن این بنزد بید و بر آید و سیق و کوی بر پاره نرومی پنهان از
 طهر سه روز بخورد و بر گریه و تمنع استغنی کند و گویند پیه وی چون تشنج ببالند نافع بود و این زهر گوید اگر
 پاره پوست وی بر خود بندد هیچ ارگرد آنکس نکند و البته و استقورید و س گویند خون وی چون پاره
 کنند جهت قرحا را معاقطع اسهال نافع بود و چون بیا شامند جهت سم سهام امینی نافع بود و در
 وی چون خشاک کنند و دفع کنند و بیا شامند نافع بود جهت گزندگی افمی و گویند خون وی چون
 بیا شامند سنگ کرده و شامند بر ریانه قضیبی چون خشاک کرده بسایند و با شراب بیا شامند
 باه بر آید از دهن و نوا آورد و اگر بر آید و بندد آنکس از پنج مار سرد و پنج گزنده گروی نکند و این زهر
 خواص آورده است که چون در بال وی نیچان با پوست و گوشت و استخوان بسوزانند و سحق
 کنند با شراب بر قضیب از آن طلا کنند در حال نفوذ آورد و چون در حیوان که طلا کنند
 همین عمل کند و همو گوید ایل زهره نیست و چون تیزی بوی زنند و پیکان در وی بماند چون
 بخورد بیند از دو گویند قرن ایل محرق در وقت لیل نافع بود تا حدی که گویند در ساعت ساکن گرداند
 ایری سانج سوسن آسمان کونی است و نام او ایر سالز بر آن کرده اند یعنی قوس قزح و گل وی زرد
 سفید و لاجوردی بود بهترین پنج وی سیاه و صلب بسیار که خوشبوی و طبیعت وی گرم و خشک
 است و در دهم منفعت وی آنست که فالج تشنج و صداع فرمن را نافع بود و مستحق لطیف بود و چون
 بر کلف و نمش طلا کنند بر و سیند و شش را از اخلاط غلیظ پاک کند و بول و حیض بر آید و گزندگی مار
 مومنی زخم ضما کند نافع بود و جهت سرفه بلغمی نافع بود و چون با سرکه بیا شامند جهت گزندگی

جانوران و طیور لان نافع بود و آن در و ماخس گوید و سودمند بود جهت حدت زیر پای کشنده و او در
سمیه و اگر بخت درم از وی با مار الحسل بیاشامند سهیل بلیغ غلیظ بود و مژه صغیر ابراز و خواب رود
و جانینوس گوید عروق النساء و فسترس و فالج را نافع بود خاصه غنی که در وی بخت باشد
نافع بود و چون با غسل فرزند زن بخود برگرد و بچ بپزند از و چون مسح کنند و بر خنایر و در ماسا
صلب طلا کنند نرم کند و اگر سخت کنند و بر پشت که ناسور شده باشد بپزند گوشت بردارند و اگر آب روغن گل
و سرکه بر زن خا و کنند در و سر را نافع بود و روغن وی چون در بینی چکانند گندمی برود و اگر لطیف و بی مضنه
کنند در و دندان و ملاذه را نافع بود و اگر در آن نشسته صلابت رسم و در آن که از سردی بود و نافع
بود و چون با شراب بیاشامند در و سپرز و بکر را نافع بود و چون روغن وی در گوش چکانند با برکت
در گوش ساکن کند و منخ نزلات بکند و روغن وی صفیخ افواه بواسیر بود و آزی گوید بدل آن
در اسهال آب دو دانگ وزن آن مافزون با سه و قیه لبن لعل است و اسحق بن خنبل گوید
ایر سافور بودش و مصلح آن غسل است و ایر سافور سیخ نموسن صحرانی خوانند و در و شست
روم بسیار باشد و رومی بهتر بود و مولف کتاب گوید تخم وی از جمله منومات است و محسب
و اگر پنج وی قدری بر دندان نهند که در دندان بپزند البته باید که دندان دیگر نرسد و الله اعلم

۵۴
از کتاب طب
عبد الله بن سنان

باب البار

بادیخ رانج گویند و آن نار حیل است و گفته شود

باقلا حرجوزانند و نول از طبیعتی است که با عدال گویند و دست داران شکست و دو مورد وی طبیعتی است و حار
و تیز می آنست که فرزند زن شک و در و بکافت از اکل کند و تقرط گوید غذای نیکو و بد و صحت را نگاه دارد
و چون متشکر کنند و دو نیمه کنند و بر زخمی که خون آید نهند خون باز دارد و از خواص وی آنست که چو
بمرغ بند مرغ از خایه بایستد و چون بگویند و بر زمار کو و کان ضما و کنند موی رشتن باز دارد و
همچنین اگر کمر کنند به موضعی که موی ستروه باشند همین عمل کنند و بهق راز اکل کند خاصه پوست
باقلا و سینه و سرفه و نفث درم را نافع بود و اما بغایت نفع بود و در شوز و مضه و در خواصی شفته نماید
لیکن ضما کردن بر درمهای گرم و درم همین پستان که شیر روی بسته بود بغایت نافع بود
و قطع ادرار بول کند و چون با آب و حله غسل بیا میند و محسل و امیل بود و درمهای بن گوش

دورهای شیب چشم و اگر باشب یانی وزیت عقیق بر خناریرضا و کنند تحلیل یابد چون با سر کردن
پزند و یا پوست وی بخورند سهال که از قرحه حاصل بود و سهال مزمن قطع کند و اولی آن بود که چون یک
جوش نپزند آن آب را بریزند و آب دیگر باز جای کنند نفخ آن کمتر بود و با قلاهی که آن را نفخ کمتر بود
که تازه را و با قلا گوشت بدن زیاده کند و چون با قلا بگویند یا با سیاه و کنند و رقیق نپزند و روغن
با دانه و قند اضافه کنند و بیاشامند سرفه و خشونت سینه و طلق را سودمند بود و آنچه با پوست نپزند
نفخ وی زیاده بود و خارش بدن پیدا کند و قلع وی آنست که مفسد کند و نپزند و روغن طعن
کنند و با نمک ستر و زرد و ایزنی و فلفل و انجدان و فودج بخورند و بعد از آن زنجبیل مرابا بعضی از
جوارشات نافع بود

باقلا قطبی حامیه است و گفته شود

باور و قند است بسیار سی پزند و بشیرازی بر گویند و آن سه نوع است بری و جوی و حبلی گویند
و نوعی کی سفید است آن خشک بود و کی نرم بود و رنگ مانند عسل صافی تیزبوی
و این نوع بهتر بود و طبیعت آن گرم است و سردیم و خشک است در دوم گویند که است
عرق النساء و نفوس نافع بود مقدار دوم و چون آن بخورد بر گیرد و در شیب خود بخورد و چنانچه
و بچه بنیدارد و چون با شراب و مرصافی بیاشامند بچه مرده بنیدارد و دفع زهر پاک کند خواه مار و خواه عقرب
و اگر در سرم کنند و بر خناریرضا و کنند نافع بود و گویند اگر در دم با آب بیاشامند بواسیر برود و چون
سه نوبت بیاشامند دیگر هرگز عود نکند البته رازی گوید بخورد و فراخ نشاید که استعمال کند و شیخ الریاض
گوید سودمند جهت علاج سرد و رو گوشت که از سردی بود و درم آن تحلیل باید بی ادیتی و جهت جز
چشم نافع بود رازی گوید خلل رایح و قنبت لحم بود و شیخ الریاض گوید مفسد لحم بود و این محقق است
و چون حل کنند حبس و عرق کنند سده کرده بکشاید و سنگ آن بریزند و زاین سفل کنند و نفخ
بسر مصلح آن اشق است و جالینوس گوید بدل آن دو وزن آن سکینج است و امحی بن عمر
گوید بدل آن بوزن آن سکینج است و نیم وزن آن جاوشیر است

باقلاهی مصری تر مصل است و گفته شود

باور و نجبویه باور و نجبویه است باور و رنگ تر بنجان را بقلا ترجیه نیز گویند بسیار سی با انگو گویند و بیشتر

آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم سودمند بود جهت جمله علتها که بلغمی و سوداوی و بوی دهان خوش کند و نافع بود جهت جرب و شده دماغ و قوت دل و جگر و بد و مفرجی تمام بود و تقویت دل و تفریح آن نظیر ندارد و خفقان زایل کند و بهضم را قوت دهد و فواق زایل کند و ذیبن رصافه گرداند و مقدار شربت از آن بسیت درم باشد و استحقاق که بدیض بود بود و مصلح آن صمغ عربی است و اگر با شرباب و رقی آن ضحاک کند برگزندگی عقرب و ریتلا و سگ دیوانه نافع بود و اگر بیاضا مندهمین عمل کند و اگر بلغمی آن منضمه کنند جهت درد دندان نیکو بود و اگر با نمک ضحاک کند بر خنایر تحلیل یابد و چنین بر در و مفصل ضحاک کند ساکن گرداند و از خواص وی آنست که چون قدری از ورق و تخم و بیج آن مجبوع خشک کرده و در خرمن کنند و یا بر شیم محکم بندند و در جیب نگاه دارند مادام که ویرا با خود داشته باشد هر کس که ویرا بنید دوست دارد و محبوب خلق گردد و وادیم شادمان بود و مؤلف گوید که بغایت جرب است و بکرات امتحان کرده و خوردن وی مقوی دماغ و معده و دل و جگر بود و جهت خفقان سوداوی و خفقان که از بلغم سوخته بود بغایت سودمند بود و از مفرج قلوب و دل خوانند و بدل وی در تفریح بوزن آن ابریشم و چار دانگ وزن پوست ابرج بود +

با و زهر جراتیس خوانند و گفته شود +

با و زهر شو که ایضا گویند و نبات وی در دامن کوه و زمین ریگ بوم روید و ساق وی بسطیده انگشت ز بود و زیاده تر و قد آن مقدار یک گز باشد و کوتاه تر نیز باشد و بیشتر بر روی زمین پهن باشد و در اول که برگ بیرون کند گیاه بود و با خرما گرد و رنگ وی سفیدی زنده گل و نفش رنگ بود و سرخ و سفید نیز بود و تخم وی مانند خسکه اند بود و نبات وی خارناک بود خارهای دراز و سفید و انبوه و بهترین و سی آنست که ورق آن سفید بود و تازه طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول و گویند سرد است در درجه اول و بیج وی سرد و خشک است منفعت وی آنست که سسل بلغم لرج بود و در وی قوت مفتوح و محلل است خاصه تخم و بیج بود جهت ادرام بلغمی و تشنج و نفث دم و تپهای بلغمی کمین و ضعف معده و درد دندان چنان بلغمی منضمه کنند و گزندگی با نوران و گزندگی عقرب چون بر وی ضحاک کنند نافع بود و اگر تخم وی بیاضا منده کزاز نافع بود و گزندگی جانوران را و دسیقوریدوس گوید که بیج وی چون بجز شانه

جهت نفث دم و در معده و اسهال کهن نافع بود و بول براند و بر او رام بلغمی ضاؤ کر دن نافع بود
و چون دار الثعلب یا پنج وی طلا کنند نافع بود و مجرب و شترتی از وی بکیر رم و نیم بود اما مغز پوشش
و مصالح وی افسنتین بود و شیخ الرئیس گوید بدل وی در پتهای بلغمی شاه تهرج بود و در ستایان
شیراز بر ایدرود خوانند و شیرازی هم +

باد بخان آب و مغذو حصیل و دغدو حدق خوانند بهترین وی فارسی شیرین تازه بود و وی
غذای مالوف بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و اگر در روغن بریان کنند شکم براند
و اگر در سماق با سرکه بنزد مساک کند در معده و خاصره آور و در سر و چشم را بد بود و خونی سیاه از وی حاصل
شود و مولد سودا بود و سده آورد و بواسیر آورد و لون را سیاه کند و شیخ الرئیس گوید کین وی بد بود
و تازه سالم تر بود و جذام و صداع و جنجالی آورد و مولد سرطانات است و کلفت و سده جگر بود و اگر
بسرکه بنزد سده جگر بکشد اما بواسیر آورد و لیکن گل وی در سایه خشک کنند و سحر کنند طلای نافع
بود جهت بواسیر و اگر باد بخان زرد باروغن بریزند و از آن روغن موم روغن سازند و بر شقاق
کعبین و میان انگشتها طلا کنند بغایت نافع بود و اگر گل وی باروغن با دام تلخ مهم چندان کوبند
و بر روغن بنفشه بپوشند و بر بواسیر طلا کنند بر و مجرب است و چون باد بخان بسوزانند و خاکستر
آن با سرکه بپوشند و بر ثایل طلا کنند بر و البته و ثایل را بشیرازی کوک خوانند و گویند مقوی معده
بود و قطع ترف دم بکند بخاصیت خوردن وی و اولی آن بود که در آب و نمک بچوشاند و با سحر
کنند و باروغن کنبه یا دام بریان کنند یا با سرکه و کرویاء +

بالوچ بپارسی بالونه گویند و بهترین وی آنست که گل وی زرد بود و بزرگ و طبیعت آن گرم و
خشک است در اول متعنت وی آنست که مفتوح و لطیف بود و محلل سبب جذب بود و در رمای
صلب نم گرداند و جهت صدای سرد نافع بود همه تپها را خاصه که از عفونت سودا و بلغم و در رمای
احشا و اگر بچوشاند و در آب آن نشیند سنگ کرده بریزند و بول حیض براند و بچه بندازد
اگر بیاشامند حیض براند و بول براند و بچه زود زادن سهل بیرون آید و بدن را پاک گردانند و بچه
تمام و اگر بر جرب تر ضاؤ کنند بر و دقوت اعصاب و مانع بدید و ضاؤ کر دن بدرم جگر نافع بود و
بهار وی در آخر نزل بغایت نافع بود و اگر با آب و سرکه بنزد و در آخر مرد سر بر بخند آن دارند چشم را

پاک گرداند و در زایل کند اگر ادمان کند و اگر چشم آب یا بویخ تنها بشویند و در ساکن کند اما استحقاق بن
جنین گوید و مفراست بخلق و مصالح وی غسل است و بدل وی در تقویت و مانع و زایل کردن
صداع سرد و بنجاست است با و در و ج چون خوانند و آن نوعی از ریحان کوهیست در دامن
کوهها باشد طبیعت وی گرم است و در و خشک است در اول و گویند رطوبتی فضله در وی هست
و بهترین آنست که خوشبوی بود و منفعت وی آنست که از او بیه قلی بود و اگر غصه آرد وی در چشم نشاند
چشم را جلاد دهد و رطوباتی که از چشم روانه بود خشک گرداند و اگر بسیار بخورد تا یکی چشم آرد و دیگر نرم گردان
اما بهر آنکه از موله ریاح بود و بلبل براند اما دشوار منعم بود و اگر بر آن دیدگی عقرب و زنبور بنماید و کنگنه
بود و اگر از روغن گل و سرکه و پسته جو بر دهم صفا و کنگنه نافع بود و خوردن وی گویند که جم و شکم پیدا
کند و چون بنمایند در آفتاب بنماید گرم از آن تولد کند و شریف گویند که چون آفتاب بجل نهد و خواب
کرد و چون وی را بنمایند در آن سال زرد و دندان همین باشد البته و اگر بنمایند در گوش نمند و در گوش
ساکن کند و صاحب کمال آورده است که خوردن وی از سفاقت نیست صفا و گردان منفع مجمل
بود و از خوردن وی خلط سوداوی بد تولد کند و چشم را تاریک کند و مصلح وی لقایه الحمة بود و بدل
وی دو وزن وی سیسنبزبان درخت حبالبسان است و گفته شود +

بار و دمان درخت حبالبسان است و صفت حبالبسان گفته شود +

بار و حجرهوس است و در سهوس گفته شد +

باله میعبه است و گفته شود +

بالسن بالهس نیز گویند و آنرا خشنه اش زنیالی گویند و او فعل تبوحات میکند و آنرا سوما گویند
و شین افزون نیز گویند +

بادوق اسفیداج رصاص است و گفته شود +

باباومی بیونانی بلبل سیاه است و گفته شود +

باطس نوعی از علیق است و صفت علیق در باب عین گفته شود +

بار شطار یون فسطاط یون گویند و آن نوعی از زعی الحمام است و گفته شود و معنی بار شطار
بیونانی حمام است +

گوید بیل آن بوزن آن تر مس و دود انگ آن قشیل بود

بر بلهیا بزرالرازیلخ است و گفته شود *

بر شیاندار و عسی الراعی است و گفته شود *

بر تخشت غول و غملول و فویل گویند و آن قنار پرست و شجره البهق نیز خوانند و در قاف گفته

بر سق قطن است و طوط و عطیب کرسف نیز گویند و شحم الارض و گفته شود و در قاف و نویران

گویند و کسن آن فضم *

بر تخمشک افز تخمشک است و گفته شد و جبق الفز نفل نیز خوانند *

بر دوسلام لسان الحمل است و گفته شود *

بر غوثی بزر قطنواست و گفته شود *

بر بزم بزم نیز گویند شگوفه مغیلاست و در قوت مانند بید مشک بود *

بر فرق شمش است و گویند و در کست که آنرا الوجه گویند *

بر وانیایا فاشتر است و گفته شود *

بر ابران سطار بون است و گفته شود *

بر بنجاست بولی شویلا خوانند بسیار سی بر تراشک خوانند و بنجاسانی بوی مادران گویند

و چند اسم دیگر دارد و گفته شود بهترین وی زرد بود و طبیعت وی گرم بود و در دم و خشک

است و در آخر درجه اول منفعت وی آنست که جهت صداع سرد و ضا و کرون یا نطول تنها

نافع بود و مطلق و مشتم بود و صاحب دوار و سرد را نافع بود و سنگ کرده بریزاند و اگر در خج

نشیند حیض را براند و ریش رحم پاک کند و بچه بیندازد و شیمه برون آورد و در دم رحم را نافع بود

اگر سردم از وی بیاشامند همین عمل کند که یاد کرده شد و اگر بسوزاند و خاکستر آن بر ریش فرج

افشانند خشک گرداند و اگر با عسل بیاشامند کم را بکشد و حسب القرح را نیز رسده بینی و زکام را

نافع بود و اگر طبعی وی بشویند و خوردن وی مضر بود و مکرده و مصلح آن اینست و درازی گویند

آن در دردم سر و بالونج است و گویند بیل آن فستین است *

بر وی نباتیست که در آب روید و در مهر از وی کاغذ سازند و مولف گوید بشیر از وی ویرانگ خوانند

و بخراسانی سر لوح خوانند و شاخ میان وی را بریز خوانند و در قوت مانند قرطاس بود و در سوخته
وی بخوبی زباید بود و طبیعت وی سرد و خشک است در دمم و چون بر جراحت های تپا شوند خشک
گردانند و چون در سیر که قیاسا نند و خشک کنند و بر ناسور کنند نافع بود و خاکستر وی آله که در دهن بود
سود و در جلیس نفث دمم بکند و آنچه معری بود نذا در دهن چون بر کشند و بکنند مانند شکر *

برقونی نیز رطونا است و آنرا امسوس خوانند و گفته شد *

بریمیس نوعی از بلوط است و گفته شود *

برمه فاج نوعی از مرد است و آنرا امرافور گویند و گفته شود در سیم اریقان است و گفته شد *

بر لون شبابانک شایخ و شاه باج نیز گویند و گفته شود *

برسیا و شان شعر الجین و شعر الحبار و شعر الارض و شعر الخنازیر و ساق الاسود و صیفت الاسود

و کز برقه البهر نیز گویند و آن شعر الفول است بسیار سی پر سیا و شان گویند و بکرانی کور سو خوانند و تبه بن

وی نیست که چوبی سیاه بود و در آن مینر گویند و تیرین می نیست که چوب آن سبزی زند و طبیعت وی می خنک

در گرمی گرمی گویند و سیل گرمی و می دارد و دمم از وی مسهل بلغم سودا بود و شش سینه را از فطران غلیظ پاک کند و بگذارد

ایرقان و سپرز را نافع بود و بول و حقیض براند و سنگ بریزانند چون بیاشامند شکم بر بند و موشم بر بون

آورد و خون باز دارد و گزیدگی سنگ دیوانه و مار را نافع بود و دیگر جانوران سودی چون با شرب آب میزند

و بیاشامند و ملطف و محلل بود و دار الثعلب را نافع بود و دمموی بر ویانند و خنازیر و دبلات را تحلیل کند

چون بیاشامند ربو و اریقان و عسل البول را نافع بود و چون بالاون و روغن مور و باد و غن سوسن و

زودا شرب آب میزند و بر موی که ریزد طلا کنند و بگریزد و هیچ آن محکم دارد و اگر سوزانند و بر سر گل کنند

موی بر ویانند و اگر ناسر که و زیت خاکستر می بردار الثعلب طلا کنند موی بر ویانند و جهت جرب چشم

نافع بود و استحق گوید مضر است بسپرز و مصلح آن مصطکی است و رازی گوید بیل آن در سود مندی

رلو بوزن آن منبشه با نیم وزن آن رب السوسن است *

برشوم لغت ابل نجد قسب است و گفته شود *

برطانیقی صاحب مناج گوید بستان افروز است و گفته شود *

بریه فاج نوعی از مرد است و آنرا امرافور خوانند و گفته شود *

سراقی نشی است و گفته شود *

برسیانها نیست که تخم می تند تخم کرفس بود و جهت جرب استعمال کنند بشیرازی مال کرد و خواهند
بزر قطن و بپاری سفیوش خوانند و بیدمانی فسلین و مخی آن بر عونی بشیرازی بنکود با صفهانی
اسیر زه خوانند و آن دو نوع است سفید و سیاه و بهترین سیاه فربه بود که چون در آب کنند در بن آب
نشیند اما سفید لغایت سرد تر از سیاه بود و طبیعت بنکود سرد و تر است و گویند در درم و گویند در سوم
و گویند معتدل است در خشکی و تری و حرارت بنشانند و خشکی ساکن گرداند و اگر بریان ناکرده در درم
بجلا ب گرم بیا شامند طبیعت براند و اگر بریان کرده بود باروغن گل شکم بپزند و سبج را نافع بود و نجاف
چچکان و عاب وی جهت خشونت دهن و سیننه و لدغ محار نافع بود و بر ورمها گرم فماد کردن نافع
بود و جهت کرفس با سر که جهت درد سر با گلاب سود دهد و بنکوی کوفته نشاید که استعمال کنند که کشنده
بود و شترخی از بنکوی مقدار درم بود و مداوی کسی که بنکوی کوفته خورده بود با سفید یاج و فلفل و طلیت
یا بنشلت کنند و در المکس بدل وی در لطین طبیعت حسب السفرجل کنند یا بذر المر و در تری و تری
بزر نقاله الحما *

بزر الکرفس البستانی طبیعت آن گرم و خشک است و در درم حیض و بول براند و سده گردد
و جگر کشاید و فواق که از امتلا بود و سود دهد و شترخی از وی است و در درم بود و جهت گزیدگی جانوران نافع
بود و در ورمها با سود دهد اما سفر لبوش و مصلح وی حماما است و شترخف در خواصل ورده است که
تخم کرفس چون بکوبند با هم چند آن قند و روغن گاو چرب کنند و سده و در بنی شامند با راه را زیاد کنند
لغایت اما باید که غذا گوشت خورس فربه خورند و بدل آن فطر اسالیون است و گویند و هستتین
است و نیم وزن آن فطر اسالیون *

بزر الکرفس الجبلی فطر اسالیون است و گفته شود *

بزر الخباز می بپاری تخم خرنه گویند و بکیرانی پزک خطمی طبیعت آن معتدل است در حرارت
در طوبت و در عمل اقوی بود و بهتر از تخم خطمی بود و خشونت سیننه را نایل کند و سبج را دریش و ده
لغایت نافع بود و جهت گزندگی ریتلا و سموم نافع بود و چون در او ویر حفته بود رفع مضرت او ویر حاد
بکند و بدل وی تخم خطمی است *

بزر الخطمی بهترین وی آنست که سیاه و رسیده بود و طبیعت وی سرد و خشک است و گویند معتدل است در حرارت و رطوبت چون با سر که برهنی طلا کنند و بر آفتاب نشیند نافع بود و جهت سردی گرم سودمند بود و خون رفتن شکم به بندد و در ضحوات که از جهت ذات الجنب سازند نافع بود و شکم به بندد و سنگ کرده بریزاند و بدل وی تخم خبازی است *

بزر الرطبه و بزر القناح و بزر الفصفه و بزر القنب و بزر القنذار و بزر القصب گویند و آن بزر بعلطف است و بیارسی تخم اسپست گویند بهترین وی زرد و فربه باشد و طبیعت آن گرم و نر بود و در دفعی بود و باه را زیاده کند و مجامعت را قوت دهد و شیر زیاده کند و بدل وی در معاین تخم شلغم بود بزر الجرجر بیارسی کبکیر خوانند و کسبج خوانند و شبیرازی کنهک خوانند و بهترین وی بستانی فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم و گویند در دوم سودمند بود جهت غسل البول و نمش طلا کردن نافع بود و باه را برانگیزاند و جهت درد ساقین نافع بود و مقدار یک درم اگر با سکنجبین و آب گرم بپاشانند تی لمغنی آرد اما مصلح بود و منی زیاده کند و بول براند و تاریکی چشم آورد و اگر سحت کنند و بر کف روی طلا کنند زایل کند و اگر کوبند و اجوش نمک بر زرده تخم مرغ نیم برشت کنند و بپاشانند مجامعت برانگیزاند اما شکل خوار بود و مضرت به شانه و مصلح وی کثیر است و بدل وی رازی گویند نبات وی است و گویند بدل وی تودری است و مجهول گویند بزر جرجر نیز کرات است و ویسقوریدوس گویند و رطینج بدل وی خردل است *

بزر الخطم حب القفل است و گفته شود *

بزر الخطم خنجر است بیارسی شفرک گویند و با صغهای باکشی و خاکشی و بکراتی شیفکو و بزر خنجر کلان و بزر بزی سوارون و تبرکی مراشوه و در باب خاکفته شود *

بزر السیر معق بزر القطف بود و شبیرازی تخم اسبناخ رومی خوانند و صفت آن در قطف گفته شود و وی بر قانرا سودمند بود و در مهایی ظاهر و باطن آنچه ظاهر بود کوفته با آب قطف تر کنند و طلا کنند و آنچه باطن بود و حق کرده با سکنجبین و گلاب بپاشانند و طبیعت وی معتدل بود و حرارت و برودت و خشک بود و راول و گویند گرم است و دردی جلا و تبیین بود و مضرب و سفیل و مصلح وی قند و گلاب بود *

بزر الخرفه بقله الحماست ورجله و فرخ و قله المبارک و قله الزهر و قله العینه و دندان ساو کف و فرخ
و فرخین و حقوق نیز گویند بپارسی تخم تورک گویند و باصفهانی تخم پیرین و بکرانی تخم بکرک و تبریزی تخم
و تبرین وی آنست که فربه بود و طبیعت آن سرد است و در رجه سوم شود و مندی بود جهت درد جگر
که از گری بود و پتهای حاده مقدار پنجم از وی بگویند و شیر بگویند و بانات بیاشامند و اگر بکباب
خورند جهت سرفه که از حرارت بود و نافع بود جهت لدغ فم معده نافع بود اما مقطع شهوت بود و قتی که افزا
کند و مشرب بود بسیار و معده بلغمی و تصالح وی قند است و بدل آن بز قطونا سفید بود +

بزر البستان سبوی گویند و آن اعین السطین است و گفته شود +

بزر الرمان البری حب القفل است و گفته شود +

بزر البر البستانی بسیار سی تخم گرز گویند نافع بود جهت ریشهای خورنده چون بگویند و بران ضاد
کنند و اگر بکوبند بر انگیزند و بول جنین براند و ریشهای عفن پاک کند و استسقا را نافع بود و گزندگی
جانوران را و یونس گوید جهت درد ساقین بکیرم تخم گرز را بکیرم قند بیاشامند مجرب است و
بدل وی بوزن آن انیسون است +

بزر القطفست بسیار تخم اسفناج گویند معتدل است در سردی و گرمی و خشک است در اول
بزر الجزر البری دو قوست و گفته شود +

بزر السداب بسیار سی تخم سداب گویند بهترین سیاه فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک است
در سوم و نافع بود جهت فواق بلغمی ساکن گرداند چون بکیرم تا دو درم بیاشامند نافع بود جهت دفع
زهر و گزندگی جانوران خاصه که با انجیر خشک و مغز گردگان استعمال کنند و نافع بود جهت عرق النساء
اما مقطع منی بود و تصالح آن کثیر است با غسل و بدل آن سداب +

بزر الخس بسیار سی تخم کامو گویند بهترین وی بستانی سیاه فربه بود و این مؤلف گوید بهترین تخم کامو
تبریزی سفید فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک است و مخدر و منوم بود شهوت جماع را ساکن
گرداند و چون بیاشامند نافع بود جهت کسی که ویرا احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع و قعط منی
کنند و خشک گرداند و مقدار بکیرم تا دو درم استعمال بود و ضاد کردن جهت صداع نافع بود و منع
سیلان که از چشم آید بکشد چون بر پیشانی ضاد کنند سبات آورد و مصلح و مصطلک است

و بدل وی دم الاخوین ۛ

بزر البیج بیارسی تخم بنگ گویند و بشیرازی تخم منک بود و بطنی دیگر خداع الرجال و آن سه کت
سیاه و سرخ و سفید بهترین وی سفید است و بعد از سفید سرخ اما سیاه کشته بود و طبیعت
سرد و خشک است در آخر درجه سوم و از آن سفید سرد است و اول درجه سوم و خشک است در دوم
وی در گوش را سود دهد و نافع بود جهت نفث دم با فراطور و دلهان ساکن گرداند و بر نفث
کردن نافع بود لیکن سبب بود و مخدر و تباه کننده عقل و خلاق و جنون و درم زبان ضعیف النفس
و تاریکی چشم و گرانی درد گوش آورد و مداوات وی لقی کنند آب گرم و روغن و غسل و بعد از آن
بشیر تازه و مرق اسفیداج بمرغ و گوشت بره فیه و بدل آن افیون است بوزن آن صفا
تقوم گوید مصدع بود و مخدر و اشتها و مصلح آن غسل است و انیسون و اگر بر صطل کنند لغایت نافع بود
و مقوی اعضا بود چون حمام طلا کنند بر بدن در جگر مزین را نافع بود و پنج بر صاحب پنج بند نافع بود
بزر البیج بیارسی تخم نرب گویند بهترین وی آنست که فربه بود و سرخی بسیار
بود و طبیعت وی گرم است در سوم خشک است در دوم جهت نمش و کلفت و بهق سفید و باثر
رخها نافع بود و چون آب رازیانه طلا کنند و بر بهق سفید و سیاه با کنند و سرکه در حمام طلا کنند
لغایت نافع بود و نفخی که در شکم بود تحلیل و بعد تحلیل قوی و مقدار و درم مستعمل بود اما مضر بود
بجگر و مصلح وی سبستان است و اگر با سرکه یا شامندی آورد و بول براند و درم سبز را تحلیل
و چون با بنجین پزند و بدان غرغره کنند همچنان گرم خنات را نافع بود و در دفع زهر باد و زندگی با
بمنزله تریاق بود و صاحب تقوم گوید مصدع بود و ضعف جگر و مصلح وی کشنیز و شکار بود و جهت
سپرزکن شده سکه روز بروز در گرم نشسته بنجین یا شامندی نافع بود و مجرب و بدل آن
حب الرشاد بود ۛ

بزر المرو بیارسی تخم مرو گویند و بشیرازی مرو خشک بهترین وی آنست که تازه و سرخ بود
و لون آن لبرخی زند و طبیعت وی گرم و تر است با متدال و بری وی و قوت مانند
بود و چون بریان کنند نافع بود جهت ذو سطار یا سحر و شکم بپزند و سرخ و در حمام
نار که سهل اندک بلغمی بود و مقدار و درم مستعمل بود و مضر است بیش از مصلح آن خلط است

و بدل آن بزرقطونا و در انضاج بدل وی بزرقتمان است +

بزرقالکالنج حب الکالنج است و گفته شود +

بزرقالموه لغت ابل خراسان دوری گویند بلقطی گیرشند و قصیده نیز گویند و گفته شود +

بزرقبلاستقلیس حوت بابلی است و گفته شود +

بزرقالبش شهدانج است و گفته شود +

بزرقالحمد قونی پیارسی تخم اند قونی و دیو اسپست گویند و صابا و ورق نیز گویند بهترین

وی آنست که سری و فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک است معده را پاک کند مقدار نیم درم

و نافع بود جهت گزندگی جانوران چون سگ نجیب بیا شامند و از ادویه پی بود و هیچ باه بود و تخم و گیاه وی نیز اما جرب

آورده و صلیح وی کثیر است و بدل وی شلم بود +

بزرقالسان الحبل پیارسی بارتنگ گویند و برتری تخم بزوشه و طبیعت آن سرد و خشک است

بهترین وی آنست که فربه بود و سیاهی بسرخ مایل بود و قابض بود و نافع بود جهت سده جگر

و زرده و عرق النصار و مقدار سه درم استعمال بود و مضر بود شش و مصلح وی عسل بود و بدل آن

تخم ماض است و چون بیا شامند لذت دم که از سینه بود قطع کند و فضول که از شکم وانه بود

اصلاح گوید گرم و خشک است +

بزرقالحماض حب الترشا گویند پیارسی تخم ترشه گویند و بشیرازی تخم ترشیا گویند بهترین وی آنست

که فربه بود و سیاهی بسرخ زنده طبیعت آن سرد و خشک است بغایت قابض بود و مژه صفرا

بنشانند و زده پاک کند و شکم بپند و اسهال قطع کند خاصه که بسبب خلط گرم بود اما مضر بود بگروه

و مصلح آن قند بود و در خواص زده اند که تخم حماض چون در خرتم بندد وزن برابر وی چند

ما دام که بخورد و آبستن نشود و رازی گوید تخم حماض بری اگر شیش از گزندگی عقر فیه ده باشند و عقر

بگروه و هیچ مضر نیست زساند تخم حماض استانی بهترین آن که سیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد و خشک است

در دم سودمند بود جهت ماده و غر و تپه غلب و در موی و مقدار دو درم استعمال بود و مضر بود بسپرز

مصلح آن تخم رازیانه و کرفس است +

بزرقالکتمان پیارسی تخم کتمان گویند و کشد انک خوانند و بشیرازی بزرک خوانند و بهندی

بهترین آن تازه بود و فربه و طبیعت وی گرم است و راول و معتدل است و در تری و خشکی دوگیت
معتدل است و در گرمی و سردی و خشک است و راول منضج ریشها و ورما بود و خواه ورم گرم خواه
ورم سرد اندونی و بیرونی کلفت و برص را نافع بود و دو خان وی ز کام را سودمند بود و چون باین کشم
به بند و اگر خام بپاشا منشد کشم براند و مقدار سه درم مستعمل بود و او را راول کند و اگر نپزد و زن در آب
آن نشیند ورم جاسیه که در تخم بود غایب باید اما سعه را بعد بود و در شخا از تخم بود و غذا اندک دهد و مضر بود
بایشین و مصلح وی گل گبین بود یا غسل و جالینوس گوید سودمند جهت شقاق معتدل و شش
و بر جراحت که از خارج بود و بر آن بصلح آورد و معتدل اعضا بود و و تسقوریدوس
فولس گویند که چون بسوزانند سختی کنند و بر ریش معتدل افشانند خشک گرداند و زایل کند و بدل
آن عصاره با طلا بود و گویند حله و در خواص وی گفته اند که چون با موم غسل بر برص ناخن ضاد
کنند بر و البته و چون بخورند منی زیاد کند و در سینه را نافع بود

بزر النعام یا پرسی پیسنگریند و بهترین وی بستانی بود سیاه رنگ طبیعت وی گرم و خشک است
حیض براند و زائیدن سهل گرداند و مقدار سه درم مستعمل بود و جهت با و در کشم بود نافع بود جهت
فواق که از امتلا بود و سودمند بود و نهایت اما مضر بود و شش مصلح وی کثیر است و بدل وی تخم نفع
و تخم بالنگو بود مساوی

بزر الدندالا سود جلینگ است و گفته شود

بزر الیلبون یا پرسی تخم بارچوبه گویند و مارکیا نیز خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی
گرم و تر است و در دمم منی زیاد کند و شهوت جماع برانگیزاند و مفتوح بود و شیر زیاد کند و مقدار و درم
مستعمل بود و مضر بود و بر مصلح آن غسل است و عسل البول را نافع بود و اگر با سر که بپاشا مند عرق
و قوچ بلغمی و ریجی و گزنیگی ریتلار اسودمند بود و بدل آن جنبل است

بزر العصف قرطم است و گفته شود

بزر الکثوث جمول خوانند یا پرسی تخم کثوث خوانند و ایرانی وینار و شکو نیز گویند طبیعت آن
معتدل است و در گرمی و سردی و خشک است سده یکیشاید و سبزو و محد را پاک کند و خلطها
عفن از عروق بیرون آورد و تبهای که کب از بلغم و در صفا را نافع بود و چون با سر که بپاشا مند فواق

ساکن کند و چون بچو شاند شکم بند و قوت معده بد و بول و حیض براند و سیلان رحم را نافع بود و عصاره
وی چون تر بود با قند جهت یرقان مفید بود و اگر بطبیخ وی یا عصاره وی دست و پا نشویند فقر سر را
زایل کند و مقدار دو درم مستعمل بود اما بغایت تلخ بود و در منفعت مانند تخم کاسنی بود و در اکثر حالات گویند
مضر است بشش و مصلح آن غسل است گویند صمغ عربی و ربدل آن چهار دانگ زن آن فستین است
بزر الیمند با پیاری تخم کاسنی گویند و بهترین آن سیاه رنگ فربه ستانی بود و طبیعت آن معتدل
است در گرمی و سردی و خشک است نافع بود جهت پتهای صفراوی و سده جگر و یرقان که از سده
بود و سودمند بود و مقدار دو درم تا سه درم مستعمل بود گویند مضر بود بجز در مصلح آن کینه نیست و ربدل آن تخم کاسنی
بزر الا بخره و فیض و ساسا کشت گویند و آن کوزه است پیاری تخم ابخره گویند طبیعت می گرم و
است در روم و بهترین است که فربه بود و در وی تلخی نیست گویند گرم و تر است در ماسه
بن گوشت صلب هم کند و باه را زیاده کند چون با مثلث یا با شیر که تازه بیا شامند و این محراب است و
چون بگویند و بر ریشهای خورنده و سرطانات افتانند نافع بود و چون بیا شامند با صفر و بلغم و قوی و
است تقار نافع بود مقدار نیم مثقال آب گرم غسل اگر گویند و مقدار سه درم با شراب یا شیر تازه بیا شامند
مجاست را قوت دهد و شریک آورده است که چون بگویند و با غسل بیا میزند و بقیصیب طلا کنند سطر
و اگر با نجین بیا شامند جهت سیر و در درگاه نافع بود و اگر گویند و با غسل بیا میزند و حق کنند عمر تقوی را
نافع بود و صاحب تقوی گویند و متفرج کرده بود و مصلح آن صمغ عربی و کثیر بود و ربدل آن در فست و قوی
گویند ربدل آن بزر کرات است و گویند بزر جرجیست و بسیار خوردن وی سر فیه پیدا کند و در ادوات
آن بشراب بنفشه و جواب بود

بزر الرزیا پنج در باب را گفته شود در صفت رازی پنج

بزر الرزیا پنج الرمی انیسون است و گفته شود

بزر الفنی کشت حب لغتد گویند و پیاری تخم فنجکشت خوانند و بشیرازی تخم دل شوب خوانند و
فلفل کوبی است هم خوانند و در کنار رود مار وید و بهترین وی آن بود که بوی وی تیز بود و طبیعت آن گرم و
خشک است در روم و اگر در روم از سه پاوه درم نجین بیا شامند جهت ورم سیر و استسقا نافع
بود و اگر با سه که بچو شاند و سیر زخمها دهند نافع بود و اگر بخورند فتح سده جگر بود اما مصلح و بیف منی بود

و مصلح آن شیر و ترنجبین است *

نیز الکراش پیارسی تخم گند ناگیند و بهترین آن شامی مازده فریه بود و طبیعت آن گرم خشک است و گویند سرد است و چنین گوید گرم و خشک است و رسوم و اگر بخور کنند با نظران شیشبانی که گرم است باشد گرم و نیبند از زود اگر در شیب مقعد بخور کنند بواسیر نایل کند و در ورم از آن با و در ورم تخم مور و نافع بود جهت لغت الدم که از سینه بود و تر خرد جهت کسی که شتهوش منقطع شده باشد کیدرم نافع بود و سودا بود جهت سنگ کرده و اگر بریان کنند با حب الهش و نافع بود جهت ترتر که از سردی و بغم بود اما مسفر بود و مصلح وی عسل است و گویند محففتش است و مصلح آن لعاب بر دانه است و بدل آن تخم جری است و گویند کسی که خواهر بجماعت بسیار کند و هیچ اذیت بوی نرسد بزکرات با شراب بیاشامند و در خواهر آورده اند که اگر در میان سر که اندازند ترشی آن برود *

نیز الشلجم نیز اللغت است و پیارسی تخم شلغم گویند بهترین آنست که سرخ رنگ بود و طبیعت آن گرم و تر است باه را زیاد کند و لفاخ بود و چون در معاجین کنند دفع سموم و ادویه قتاله کنند و در خواص آورده است که چون نیز شلجم برگردان بندند نافع بود جهت ورم اربیه مجرب است و تخم شلغم چون بیاشامند نفوذ آورده جهت درد ما که از سردی بود نافع بود و قوی لیسخت شده را بغایت نافع بود اما مسفر است پس مصلح وی نیز البلیخ است و مقدار دو درم از وی استعمال است و مویست کتاب گوید که یکی از خواص آنست که چون کهن شود و نمک در میان وی نبود و بکار نراند که روید و این آزموده است *

نیز البصل پیارسی تخم پیاز گویند طبیعت آن گرم و خشک است و در وی رطوبتی فاضلی است باه را تحریک دهد و مزاجهای سرد *

نیز السلق پیارسی تخم چغندر گویند و آن دو نوع است و گفته شود در سین صفت آن طبیعت وی سرد است و در وی اندک خشکی بود و معده را بد بود و شکم برانند و منفع و مطلق بغم بود و بدل وی تخم خیار بود و نیز القش پیارسی خیارزه گویند و تریزی تخم شنگبار و بهترین آن بود که فریه بود و طبیعت آن سرد بود و بهتر از تخم خیار بود بول براند و مقدار پنج درم استعمال بود داده ورم چون بگویند و بر بدن طار کنند لون اندام نیکو گرداند و اسحق گوید میضر بود پس مصلح آن سکنجبین است و بدل آن نیز القش است

بزر القند بسیار سی تخم خیار گویند و شیرازی تخم خیار بالنگ است بهترین وی آنست که از خیار زرد
بگیرند و فربه بود و طبیعت آن سرد و تر بود و نافع جهت احتراق صفرا و درم گرم که در جگر و سپرز بود و در شش
گرم و ریش آن را واسحق گویند مضر بود با شین و مصلح وی کثیر بود و بدل آن تخم خیار زرد
بزر الخیارین تخم خیار زرد و خیار بالنگ است و گفته شود.

بزر البطیخ بسیار سی تخم خربزه گویند بهترین وی آنست که شیرین بود و طبیعت وی گرم و تراست و رو
را پاک کند و مجامعت را زیاده کند و منی میفراید و چون بکوبند آب و شیر وی بگیرند نافع بود جهت فتر
گرم و در سینه که از درم گرم تولد کند و خشونت دهن و خجسته و حلق را نرم گرداند و تشنگی نبشاند و تبهایی
حاده و تبی که سبب آن صفرا و سوخته بود نافع بود و درم جگر گرم را نافع بود و سده آن بکشد و بول
براند و مجاری کرده و مثانه پاک گرداند و سوزش آن قطع کند و بقیت و رمهای گرم که بود تحلیل دهد
و اسحق گویند مضر بود و بسیار مصلح آن غسل است و مقدار در درم تا پنج درم مستعمل بود و صاحب نفیس
گویند بسیار وی مضر بود با حشا و مصلح وی عصاره زرشک است و وی شیر زنان زیاده کند و منی
میفراید و لغو آب آورد.

بزر الورد تخم گل است بهترین آن بود که از گل فارسی گیرند طبیعت آن سرد و خشک است و قاع
و بن دندان محکم کند و قلاع زایل کند چون بکوبند و در دمان گیرند و در چشم نافع بود و معده و رو
پاک کند و مقدار در درم از وی مستعمل بود و نافع بود جهت اسهال مزاجی و در و پنج دندان را سود
دارد و خوردن آن شش را مضر بود و مصلح آن کثیر بود و این مؤلف گویند که تخم گل را بزر الورد خوانند
و چون گل از بار فرو گیرند آنرا برون کنند مانند عناب در اندرون وی مانند نشیم چیزی بود و در میان نشیم
دانه چند بود آنرا تخم گل خوانند و این تخم زیره که در میان برگ گل میباشد هر چند این تخم تریا بعض
است اما در این بزر الورد آن تخم است که گفته شد و بزر اسم جزیره است پس آن تخم که در اندرون
گل میباشد نسبت بخور که نیست و این تخم مناسب بهتر دارد.

بزر النفع بهترین آن بستانی فربه بود و طبیعت آن گرم بود و با اعتدال معده را پاک کند و مقدار
ماخوذ از وی یک درم بود و وی مضر بود و شش و مصلح وی کثیر بود
بزر الریحان بزر اش سفیرم گویند و بهترین وی که سیاه و فربه بود و کوبک خوشبو و طبیعت

آن گرم و خشک است و گویند معتدل است در حرارت و برودت نافع بود جهت دوار و رعاف و قیام صفراوی و مقدار نیم درم بریان کرده سحرا نافع بود و شکم بربند و چون یک مثقال بآب سرد یا گلاب تر کرده فرو برند و اگر یک مثقال بریان کرده بآب با شیر تر کرده فرو برند قطع اسهال مزمن بکند و گویند مضرب بود بگرد و معالج آن مرزنگوش است و ببل آن تخم مرد.

بزرگ شبت بپارسی تخم شبت گویند و بشیرازی تخم شود بهترین آن بود که فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است با اعتدال شیر ابراند و بواسیر اقطع کند چون اسبوزانند و بواسیر فضا و کنند و مقدار دو درم مستعمل بود لیکن مغشی و موی بود و مضر است بیشتر و مصلح و می غسل راست و بدل آن دو وزن آن شبت

نبر الکرنیب پیارسی تخم کینکے پند و بشیرازی تخم کلم بهترین آن تازه و فربه بود و آبیت آن گرم
خسکت خرازر انافع بود اگر بخورند منع مستی شراب کند و دیرست شوند و عسی زیاد کند و مقدار
یک درم شعل بود و مضرب و شش جصل آن غسل است و آب آن مسویه گوید که هر کس درم تخم کرنیب
کا و زبان بیاشامد و شراب خورد و دیرست شود و چون از گل وی فربه بسیار شود زمان بخورد و بگریزد
بچه در شکم بکشد.

نیز در الاسفناخ بهترین آن بود که اسبخری زرد و طبیعت آن سرد و تر بود و نافع بود جهت درود و
و تب مقدار یک درم شعل بود و مضرب بود اسبخر و فصلی وی طین منخوم بود و
نیز بقوله الحمقاً نیز خرفه است و گفته شد و

بشیر غوره خراست بپاری خمر گویند و طبیعت آن سرد و خشک است و در دم و شیرین می
میل حرارت دارد و در وی قیضه بود تلخ و می شکم به بند و آنچه سبز بود حبس روی زیاده بود و در
بهضم بود و مغه بود و در آن و مولد یاح بود و سده آورد و تصالح آن سنگین ساده بود و
بشیخ لبان است و گفته شود +

بشتیاج نسک است و گفته شود :

کسب حاج تشنیه ان گویند و اضر اس الکلب گویند و نمینتر گویند و اقبالحجر کثیر الزل زین گویند و بتبرین
توانفلی طعم سطر بود و چون بشکنند اندرون وی سختی بود و طبیعت وی گرم است و راول و

و معتدل است در تری خوشکی و گویند گرم است و در دم و خشک است و در سوم مهمل سودا و بلغم ازج بود و مقدار سه درم و سه مهمل سودا مستعمل بود و با مرق خروس پنج درم مهمل بلغم و اسهال وی بغیر مغض و اکرب بود و شربتی از وی از دو درم تا پنج درم بود و قوی کبشاید و محلل نفخ و رطوبات بود و دفع نزلات بسبب آنکه ماده سوداوی از جوهر دل و دماغ و جمیع بدن مستفیع کند و از خواص وی آنست که شیر را به بند و از آن حل کند و اسهال گوید و مضر است بگروه و تصالح آن بمایه زرد است و بدل آن افیتمون بوزن آن در آن و نیم آن نمک هندی +

اسفند اصل الحار است و آن سه نوع بود سیاه و سفید و سرخ و بهترین آن مر جان سرخ است بارک بیاری آنرا خرد و یک گویند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در سوم و باید که سوخته مستعمل کنند و صفت سوختن آن چنانست که در کوزه کواری نو کنند و کل حکمت گیرند و در آن خیار شب باده و برون آورند و بعد از سوختن صلایه کرده بشویند و بکله دارند و در وی قیض بود و تخفیف اما تخفیف وی بیشتر از قبض بود و زرد دم قطع کند و شیم را قوت دهد و چون در شیم کشند آب رفتن از وی باز دارد و باید که بعد از سوختن بشویند و گوشت زیاده بخورد و اثر لیشا زایل کند و از حله او بیفرج و مقوی قلب بود و ریش روده را نافع بود و عسر البول او مقدار یک درم مستعمل بود و در سنون و دندان را جالبی عام و در آزی گوید و خواص که اسکندرانی گوید که بسد اگر گردان مصرع تابانی بنزد بقبرس نافع بود و در هر دو که خون از وی روان بود بسد با کربابی سوده بران پاشند باز دارد و بدل وی در حبس و م الا خون است و اسحق گوید مضر بود بگروه و تصالح وی کثیر است و این مؤلف گوید بسد سیاه را از کبی خوانند و این سم کلاب است

بستان افروز و بستان ابروز نیز گویند و بهترین آن بود که در سایه خشک کنند طبیعت وی سرد و خشک است معده و روده را پاک کند و حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طبع وی با جمیع میانها و مقدار در درم مستعمل بود و اسحق گوید مضر بود بمشایه و تصالح وی کندر است +

بسیاب به شیرانی نیز گویند و بهترین وی آنست که زرد بود و لبه رخ مایل بود و خوشبو بود و طبیعت وی گرم و خشک است در اول و گویند در دم و در وی قیض بود و گویند معتدل است و گویند سرد است و لطیف و اندک حرارتی در وی هست محلل نفخ و صلابات غلیظ بود و چون در قیرو طی کشند بوی دمان خوش کند و شکم به بند و معده را قوت دهد و سپر را نافع بود و درم را نیکو بود و سحج و نفث دم را سودمند بود

وسلس البول را که از سردی بود نافع بود و ریش و ده را نافع بود و جهت سلس البول خوردن مضاد کردن
 نافع بود بلکه مضاد کردن بقوت تر بود و هر دو به جهت سلس البول احتمال کنند مضاد کردن نافع تر بود
 که خوردن و باید که بزراف مضاد کنند و بر فقار و دسیقوریدوس گوید مقوی معده و سینه و تشش بود
 منی سفیزاید و باه را قوت دهد و نفوذ آورده و خصوصاً فرج کسی که سرد بود و وی مصدع بود و صلاح وی کلاب و
 صندل بود بنا و قو گوید بدان چهار دانگ من آن جوز بود و بعضی گویند بوزن آن جوز بود و
 بسلیله نوعی از جلاب است و گفته شود +

فشمه تشمینج است و گفته شود +

یشک شکله خطیان است و گفته شود +

یشش و ق خطل است و در صفت خطل گفته شود +

یشولبون بزر قشون است و گفته شود +

بصل پیازی گویند و بهترین سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در چهارم و پنجمین
 گوید گرم است و در چهارم و تر است و رسوم در وی را طبعی فطری است و گویند گرم و خشک است
 و رسوم و گویند تر است و در دوم و گویند در رسوم لطیف و قطع بود و جذب خون کند و بیرون
 و باه را زیاده کند و شهوت برانگیزاند و آب گردش را نافع بود و طبع را نرم دارد و شته ما باز دید کند و جو
 آب می در گوش چکانند طنین را نافع بود و چشم را جلا دهد و سودمند بود جهت نزول آب و سفید
 چشم چون عصاره وی در چشم بکشند و چون بگویند و با غسل آب بکشند و بر قویا و بقی طلا کنند
 کند و بر ناخن مطهر اگر طلا کنند تنگ کند و بر دار الشعلب طلا کنند سود دهد و برگزیدگی سگ و بوی آن
 واقعی سودمند بود و حیض براند و اگر آب ننهد و گوش چکانند گرانی از گوش ببرد و اگر پیاز سفید
 بریان کنند یا پیاز با روغن باز ده تخم مرغ بگویند و بر درم مقعد مضاد کنند و رم آنرا تحمیل دهد و در سگ
 زرد اند و اگر پیاز با چیزهای چرب سینه و تشش را از اخلاط پنج پاک گرداند و بوییدن و خوردن دفع آید
 بکند و چون بر که نهند معده را قوت دهد و حرقت می کم کند و چون در خوردن مسلمات بپوشند
 غشیان بکند و بوی داروی نشود اما خوردن وی در سردی و بسیار خوردن وی منهنبت بود و
 بود و بعضی و لعاب بسیار آورد و افواه بواسیر را بکشد و مصلح وی سرکه و شیر ترش بود یا با کاسنی خورند

بصل الزری بصل است و بصل ماکول نیز گویند و آن پیاز سبز است و شیرازی پیاز تلک گویند
 تبریزی زری است طبیعت وی گرم و خشک است در اول و در وی رطوبتی فضلی هست و جالینی
 گوید گرم و خشک است در دوم و اگر بسیار خورند فربه شوند و باه را بر انگیزاند و قوت پشت و بدو مفهم طعام
 بکند و نفوس آورد و بر کلفت و بهق طلا کنند زایل کند و باز ده تخم مرغ بر لیل طلا کنند زایل کند و در جم که از
 سردی بود ساکن گرداند و سودمند بود جهت سها و گزندگی عترب و ریتلا خوردن و ضما و گردان چون
 با انجیر بود نافع است و چون با فلفل سحق کنند و بر معده ضما کنند در معده ساکن گرداند و اگر بریان کنند
 با سرکه و بر شیرین زرخ باشند نافع بود و خراش سر را نافع بود و بسیار خوردن می خشک نیکان بود
 و مضر بود و حبیب و مخص آورد و ففاح بود و مصلح وی کاسنی بود بعد از آن شیر تازه و صاحب تقویم
 گوید مصلح بود و مصلح وی عرق بید و کافور و گلاب بود و بدل آن غنصل است *

بصل الغنصل سفیل است و گفته شد *

بصل الزریب بصل الزری است و گفته شد *

بصل الفار بصل الغنصل است و گفته شد *

بصل النر حبس پیازی نر گس گویند طبیعت وی گرم بود و چون برداشته باده که طلا
 کنند نافع بود و چون چهار دم از وی با مار العسل بیاشامند بچه مرده و زنده بیندازد و چون شتغال
 با مار العسل بیاشامند قوی آورد و گرم را در شکم کاشد و منفع و رمهای گرم بود و شریف آورده است که اگر
 بر قنصیب انداخته و او مان کنند بر قنصیب را سطر گرداند و قوی و اگر سه عدد پیاز نر گس در شیر بخورند
 یک شبان روز و سعی کنند و بر قنصیب طلا کنند بغیر از سه قنصیب و بدان اومان کنند اگر عین بود و بکار
 صحت باز آید و فعلی عجیب از و بیند *

بصاق القمر رغوۃ القمر و زبد القمر گویند و آن حجر القمر است و گفته شود *

بطلیح پیازی خربزه گویند و بهترین وی سمرقندی بود شیرین و قول اکثر آنست که سرد است در
 اول و درجه دوم و تراست در آخر آن و بعضی گویند گرم است و آنچه محقق است چون بغایت
 شیرین بود طبیعت آن گرم و تر بود و او را بول کند و کلفت و بهق و سخی زایل کند و در تخم وی جالینی
 بود که در پیوست وی چون بر پیشانی چسباند منع نزول آب بکند و گوشت وی خوردن

و مثانه بریزانند ناصه از آن کرده و در مینج وی چون بچشانند و بیاشانند قی بی زحمت آورده و خربزه
مستحیل گردد و بدان خلط که در معده زیاده تر بود و مرغی احتساب بود و معده و مهبیه آورده و چون در معده
تباه شود و هم گردد و صیغ می سکنجبین ساده بود که بعد از وی بخورند و باید که میان دو طعام خورد و اگر
در معده تباه گردد باید که البته قی کند و در معده را بکند و اگر پوست تروی در حمام برخورد و بالانداختن
پاک گرداند و جلاد و خاصه لون روی را و اگر خشک کرده عوض اشنان بدان دست بشویند و پوست
زایل کند و اگر پوست وی خشک کرده در وی که گوشت غلیظ باشد اندازند زود بچیده و مکرر شود و
پوست وی با گوشت گاو بنیزد زود از معده بگذرد +

بطیخ زرقی بطیخ هندی است و بطیخ سندی نیز گویند بسیار سی خربزه هندی گویند و به تبریزی
و بشیرازی خیار کدو بهترین وی شیرین آید و طبعیت وی سرد و تر است در دهن نافع بود
جهت مرضهای گرم و پتیمای محرقه و مزاجهای گرم و تشنگی نباشد و با سکنجبین چون بیاشانند به
براند و مثانه بشوید و آب وی چون با قند بود و تبریز زیاده بود و مضر بود به پیران و مزاجهای سرد و خون بد
از وی حاصل شود و رگ و ملغم انگیزد و و اخلاط را خام گرداند و صلح وی قند بود و یا عسل که با وی خوردند و اگر
بطط گوشت وی را بسیار طوبیت و حرارت بود و وی از مرغهای آبی بود اما گوشت و نیز از معده بگذرد
و پیه وی مسکن و جها و لذت عطا بود که در عروق بدن بود و فاضل تر از پیه جها و مرغها بود و گوشت وی با
صافی گردانند و از آن بکشاید و باه را زیاده کند و فزونی آورد و چون هضم شود غذای بسیار و با سکنجبین
شود و ثقیل و اکثر الفضول بود و خون نیک از وی متولد شود و اخلاط نیک و صلح و آبی است که بی سرکه
و ابازیر گرم بنیزد و اگر بریان کنند بدغن زیت چرب کنند و پیاز را اندرون وی کنند و یک دانه
خشک بعد از آن بریان کنند و اگر با سفید باج بنیزد بخورد و گندنا و یا چینی در وی کنند و اندرون
پیشین و کرفس سداب و یک دانه سیر بپا کنند و بنیزند +

بطر جیون کسبک است و گفته شود +

بطم شجره جبه الخضر است بسیار سی درخت بن گویند و صفت او در باب جا گفته شد +

بطر اسالیون فطر اسالیون است و گفته شود و معنی آن کرش جلی است بطر اسالیونانی گو
است و اسالیون کرش +

بطارنش بابت یونان خرس است و گفته شود +
بطر الاول لغت یونانی زیر الحجر است و آن لفظ بود و گفته شود +

لطباط عصبی الراعی است و گفته شود +

بعر النضب بپارسی سرگین سوسمار گویند و لشک سوسمار هم گویند و بهترین وی سفید بود و گرم
و تیز بود و برص و کلف را نافع بود و سفیدی که در چشم بود را یل کند و چشم را جلاد و دقوت با صرد بدو
حک را نافع بود و شیرازی سرگین با ترنکث خوانند +

بعر الماخر بپارسی سرگین بر گویند و شیرازی شکل بز طبیعت آن گرم و خشک است خنازیر را تحلیل و بدو
دورم سپرز و درمهای حلیب چون خشک بود و زن بپشم پاره بخورد بر گوشت و سیلان رحم باز دارد و اگر سخت
کند و باسل بیشترند و طلا کنند و در مفاصل را نافع بود و با شراب برگزندی افنی نماید و کنند نافع بود و چون
بسوزانند و با سرکه بیشترند و برگزندی سگ دیوانه طلا کنند سود دهد و سرگین کوی در اشعلب نافع
بود و محلل صلابات مفاصل و درم آن و تسقی را و آفتاب نماید و سود دهد و با سرکه برگزندی
زنهور و جانوران نهند سم آن جذب کند +

بعر النضان بپارسی سرگین گو سفند و شیش گویند و شیرازی شکل گو سفند چون با سرکه بر نایل
نماید و کنند نافع بود و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و با سموم و روغن برگوشت زیاده نهند نافع بود
بعر الجمال شیرازی شکل شتر خوانند چون بر نایل بزند و بخورد قطع کند و خون فتن از بینی باز دارد
چون خشک کرده بسایند و در بینی دهند و گویند چون بال و ویه جهت صرع بیا شامند نافع بود و محلل
خنازیر و دانه بود چون تر بر روی نماید و در مفاصل و درم آن ساکن گرداند +

بقم خوب و خبیث که از طرف هند خیزد و زنگبار و صباغان آنرا استعمال کنند طبیعت آن گرم و
خشک است در درم گوشت بر جراحت بریاند و قطع خون از جرح ضوی کم باشد و کشید و شیشه خشک و
بقس میونانی بقس ابل شام شمشاد خوانند بپارسی درخت شمشاد گویند و ورق آن مانند در
سود بود و قابض بود و چون بیا شامند شکم را ببندد و شریف گوید قشاره چوب وی چون با خا
بیشترند و بر سر نماید و کنند صلاح را نافع بود و چون با سفیده تخم مرغ و گرد آسایا بیشترند و بر روی نماید
کند سودمند بود و این مولف گوید شمشاد انواع است نشا پوری و تبریزی و بغدادی و قزوینی و شمشاد

هر بوی و نشا پوری گرم و تراست و شمشاد بغدادی برگش بزرگتر از انواع شمشاد بود و چون از زمین برآید راست برود و بسیار نازک باشد و اول که میزبند گشت سیاه شود.

بقلة الحمق القلة المبارک است و اسمهای وی و بزرگتر از آن گفته شد بسیار سی تورک گویند و تبرک وی تاز به طبیعت وی سرد و تر بود و در سوم گویند و آخر دوم صفر بشکند و فی باز دارد و چون در دوم آب وی بیاشامند منع نزف دم بکند و چون ثانیل بوی حک کنند زایل کند و اگر بر رویهای گرم که بخورند بود و شاد کنند نافع بود و آب وی چون بیاشامند گرم را بکشد و اگر تندی جانوران را سود و بد و چون بار و غن کل در سر که کنند جهت درد سر که از آفتاب بود و نافع بود و سوزش مثانه و درد آنرا سود و بخوردن و جهت در چشم که از گرمی بود و ضما و کردن نافع بود و وعصاره وی جهت نفث و معده و جگر گرم سودمند بود و خوردن و ضما و کردن و جهت سحر روده و اسهال مراری حقیق کردن نافع بود و بهت های حاده را سودمند بود اما باه را مضر بود و بسیار خوردن وی تاریکی و شکبوری آورد و مصلح وی کرفس و جبر و نفع بود و گویند نفع بود و روده و مصلح وی تلک بود.

بقلة النحر اسمانیه بقلة الحامضه گویند بسیار سی تره خراسانی گویند و طبیعت آن سرد و خشک است در وسط دوم و گویند در اول شکم را بزند و مره صفر را سودمند بود و شتهای طعام باز دهد کند چون نقصان شهوت از حرارت بود و محر و فراج را نافع بود و لمغنی فراج را مضر بود.

بقلة الدینیه قطف است و سریق نیز گویند و گفته شود.

بقلة المبارک و بقلة الزهر و بقلة المینه و بقلة الحمق است و گفته شد.

بقلة الغزال مشکط اشبع است و گفته شود.

بقلة الملک شاترج است و گفته شود.

بقلة اترجیه از بنویاست و گفته شد.

بقلة بارده لبلاب است و گفته شود.

بقلة الانصار کرب است و گفته شود.

بقلة القصب باز بنویست و آن افروخته شک است و گفته شد صفت آن.

بقلة یودی انقول صاحب جامع نوعی از سبزیهای بری است و از قول صاحب منهاج نوی

از خبازی است و صاحب منهج و صفت خبازی گفته است *

بقلة الخطاطيف صاحب جامع گوید عروق الصفر است اما آنچه مخفف هوار الخطافی خوانند
و آن مایه است و گفته شود *

بقلة العارین فوئج بری است و گفته شود *

بکمر بلغت اهل هند خیار پسر است و گفته شود *

بلوط الارض شاه بلوط است و گفته شود *

بلوط در وی قبضی بیشتر بود که در شاه بلوط در قشر وی که آنرا جفت خوانند قبض زیاد تر بود

که در بلوط و بهترین وی تر فرجه بود و بزرگ و رسیده و طبیعت وی سرد و خشک است و در دم

و گویند در اول و گویند خشکی وی در سوم است و گویند گرم است در اول منفعت وی نیست

که منع نزوف دم و نفث دم بکند خاصه جفت وی و غذا البید و بد جهت صلابات با پیچ بگوید

نافع بود و چون بسوزاند جهت ریشها و قلاع نافع بود و سحج را سودمند بود و چکیدن کمیز جهت

زهر با نافع بود و شکم به بندد و اگر طبع وی کسی بلکه اسهال فرسین قره امعا بود و پاشا منافع *

و اگر طبع وی یا از وی فرجه سازند وزن بخور و بر گیر و سیلان فرسین که از رحم آید باز دارد اما بلوط

غذای ثقیل بد بود و دشوار مضغ شود و صداع آورد و اسهال گویند از نسبت در دم زیاد نباید خورد

و مضغ بود به ثانه و مصلح وی آنست که بران کنند و با قند بخورند و بدل وی بوزن و خشی نوبطی بود

بلبلج بپا سی بلبله گویند و بهترین وی آنست که زرد رسیده و فرجه بود و طبیعت وی سرد است

در اول و گویند در دم و خشک است در سوم و در وی قوت ملطف و قابض بود و معده را قوت

و بد و استرخا در طوبت آنرا نافع بود و معده را باعث کند و شکم به بندد و بعضی گویند ملین فهد بود

و در و با نافع بود و متعدد چشم را قوت و بد و اگر چشم کشد آب فتن باز دارد و طبیعت نزدیک است

بالج و بلبلج کالبی مقدار شربت از وی که در دم بود و مغز وی نزدیک است بفتق و اسهال گویند

مضر است لبفل و مصلح وی غسل بوده بدل وی اسحق بن عمران گویند آبلج است و گویند بدل

فاغیه خشک و در دالک وزن وی اس شش یک آن بلبله سیاه بود *

بلاد و انفر و یا گویند و در البلاد نیز گویند و بهترین وی سیاه و فرجه بود که چون بشکنند بسیار

و طبعیت آن گرم و خشک است و در چهارم سو و مند بود و هست کسی که ملغم و مطبوخت بروی غلج که
 باشد و استرخا عصب بسیار و فالج و لقوه را بغایت نافع بود و قوت حافظه بدید و ذهن را تیز گردان
 و هر مضمی که در دماغ پدید آید که از سردی و تری بود و نافع بود و مقدار نیز هم مستعمل بود و خطر بود و چون
 در شیب بواسیر رود و کند بواسیر خشک گرداند و غسل وی بر دانه اشعاب لغبی باشد نافع بود و چنانچه
 هموم است و سوزنده خون بود و غلظتها و جنون و سرسام باز دید کند و قطع و طلق و اندرون شود
 و همین لایع و صند و روده و پنهان داده باز دید کند و در وقت حال این فعل کند و سم بود و گاه باشد که
 بود و این موم که گوید که کسی را دیدیم که بلباز خورده بود و چند نوبت پوست را کارد و تلف شد و اگر با مغز
 که در گان بخورد و شربت نه سازد و این از خاصیت است و اگر شکر نیز اضافه کنند بهتر بود و ما و اس که یکبار
 خورد و بشد بدوخ گاه و خواب و روغن بادام بلجاب بر دانه بکشد و در آب برن افشانند و غسل وی
 مستعمل بود و معاجین غسل از وی چنان گیرند که بن بلباز بیندازد و انبری آفرگون کنند و بلباز
 و میان این که بلباز و غسل از وی بیرون آید بعد از آن بار و روغن گاه و جو شامید به بیامیزند
 و روغن جوز و معاجین کنند و بدست قوریدوس گوید بدل وی پنج وزن وی مغز فندوق و دانه کدو
 نیم وزن آن روغن ابلسان و شش یک آن لفظ سفید بود و

بلکسین عسل است و گفته شود و

بلکسین تین ابض است و گفته شود و

بلنجاسف برنجاسف است و گفته شده و

بلجوسیطون جلد است و گفته شود و

ر قله

بل میوه هندی است مانند قنار که گویند مانند است گویند از هندی است گویند از هندی است
 هندی برلیست و پوست و بر اشل و تخم و بر ابل و حب و رافل خوانند و محمد بن زکریا گوید که بن میوه
 از هند و سناست از درختی حاصل می شود و مثل درخت زرد آلو که چاک گرد و شکل و اینان آنرا بل میوه
 بکسر یا بهترین آن باشد که شیرین باشد و درخت ویرانها مان اقلی گویند گفته شود و بل میوه است که گرم و
 است در دهم و گویند در سوم قابض بود و احشای قوت و مدد علامت عصب و مطبوخت آن را نافع
 بود و در نهامی سرد است و فالج و لقوه و استرخا سو و مند و قی باز دارد و در جوارشات سنگم نیز و دانه

بلمیون عرق برست و جوع افروز خوانند و آن ساوج بندیت و گفته شود.

بلمیون خشک و فرخ شک است و گفته شود و او فرخ شک نیز گویند و گفته شده.

بلج چون سبز بود و طبع خوانند و جدال نیز گویند و آن چون سبز بود و لشکافند و بیرون آورند و آن در

نخل مانند خوره هست و درخت انگور بیاری خوره خراگویند و چون خلاف باشد طبع خوانند و

طبع گفته شود و بلج طبیعت وی سرد و خشک است و در دوم شراب وی شکم به بند و خاصه با شرابی

که عفن بود میاشامند و سیلان رطوبت که از رحم بود به بند و خون که از بواسیر آید باز دارد و معده را

و باغت کند اما سینه و شش را بد بود و سبب خشونت می آید و وی هست و دیر از معده بگذرد و غذا اندک

و دیر شده بگذارد و بسیار خوردن وی خاشرهای غلیظ و شکم باز دید کند اما مسک بول بود و مصلح وی

خمیر نموده بود که بعد از وی بخورند.

بلمیوس اصل از زیر است و گفته شده.

بلسان شجره معریت و برگ وی بسداب مانند است و در موضع عین چشمسختی انداختن نمود

در دهن وی بهتر و فاضله از حبیبی بود و حبیبی بقوت تر از عود وی بود و صفت عود وی عین گفته شود و

حبیبی در باب عا و صفت روغن و در باب دال و در دهن البلسان.

بنفشه بیاری نموده گویند به بین وی لاجوردی بود و طبیعت سرد است و در دهن و تر است در

سوم و گویند سرد و تر است در اول مسکن او رام دارد و چون بر وی ضا و کند با آرد و جو و صدای که از

گرمی بود ساکن گرداند و بوییدن و ضا و کردن سرفه گرم را نافع بود و سینه را نرم گرداند و مسهل صفر بود

و شربتی از وی از دود و تمهید بود و چون با شامند با خنک است و صبح بچکان که آنرا ام الصبیان خوانند

نافع بود و جبت در و مقعد و شقاق و ورم آن ضا و کردن نافع بود و مسهل بود و بقوت جاذبه بعضی

گویند مسهل بود و بلز و جبه و فوئی صالح مستدل از وی حاصل شود و چون ضا و کنند بر دم و بیک گرم

نافع بود و چون با بالونج به پزند و آب بر سر ریزند و سودمند بود و جهت صدای که از حرارت بود و خوردن

وی مضر است بدل و مصلح وی آنست که با ایسون خورند و بوییدن وی نکام هم در مضر بود و باید که

با پیزی و مرزنجوش بویند و زکام گرم و نزلات را که در سینه ریزد نافع بود و خوردن و بوییدن وی و

حرقه تشنه را سودمند بود و ورق وی چون تر بگویند و آب وی بپزند و با قند بپزد و آن که مقعد تشنه

بیرون آید و بنیاد بایست نافع بود و شریب گوید و ورق وی طلا گردان بر جرب و صفراوی و مریخی شجاع
 شود و منبج بود بدلی ورق خباز لیست یا نیلوفرا یا کاکوزبان و گویند بدلی وی بنیلوفر و پسیا و سنا
 بنجکشت و در نمسله و راق گویند و در نمسله و راق گویند و در خست نمی کنار و بازوید و در قان چون در شاف
 بود و محل از وی گل وی بود پس و در قان پس تخم وی و چوب وی انشاید که استعمال کنند و بهتر می
 نازد بود و طبیعت آن گرم است و در اول و گویند و در سوم و گویند و شک است و سوم و در وی
 هست با نفیج و محلل و ملطف بود و نافع بود و نما گردان جهت صداع سرد و سده و جگر و صلابت سبز
 با سکنجبین نافع بود و چون در شیب پشت گسترند منع قتلام و لغو نکند و زنان چون شهوت بر نشانی
 غلبه کند و شیب خود و گویند ساکن گرداند و از و دو وی گردانگان گردانند و خوردن وی گردانگی
 و نافع بود و بر گردانگی سگ و یوان و بهایم سودمند بود و خدا گردان و مقدار شریب از وی گیمشتال بود
 لیکن مصدع و سبت بود و چون بر این گویند و در سکه آرد و منبر بود و بجا است و اسحق گویند و بجا است
 بنیاست صغیر البصر است بد گفته شود

بنج میخ گویند و بعضی سیکران و پاپی می نامند و صفت آن در برابر اینج گفته شود و
 بر طافلیون نجف است و گفته شود و

بندق بپاشی فندق گویند بهترین وی بزرگ نازه بود طبیعت وی گرم است باعث ان که
خشکی و گونید گرم است و رسوم و راست و رادل پوست وی قابض بود اما مغز وی باه را زیاد کند
و گزیدگی جانوران خاصه گزیدگی عقرب چون با انجیر و سداب بخورند بفاویت سودمند بود و ضما و کشند
مفید است و گویند عقرب از وی بگزید و اگر نیش از طعام بخورد محموم را نافع بود و اگر بعد از طعام خورند
هم فندق را با انجیر و سداب بخورند بفاویت سودمند بود اما معده را بد بود و چون سحق کنند و با مال
بیاشامند سرفه کن را نافع بود و اگر بچیان یا پوست بسوزانند و سحق کنند و بلبه کین یا پیوخ کین
خوس میامیند و بر دارالشعب طلا کنند رموی برویاند و گویند بندق سوخته بازیت بسایند و بر بیا
م طفل که چشم وی از زرق بود طلا کنند از زرقی بر و سیاه گرداند و رموی را نیز سیاه گرداند بقرطاع گویند خوردن و
دماغ را قوت دهد و پوست وی شکم بپزند و مغز وی منفع بود و موله را باج بود و در معده و مصدع بود و سیاه
وی فایده است و بدل آن مغز جوز و گویند چلغوزه *

بدرق میسوزی از خفا اندوان نمیرسیت بمقدار فزونی اما کو چکر بود بمقدار سبب انار ولون آب سیاهی
 زنده بایست الحسن بود مانند انگشت و جوارحه نیز گویند و طبیعت آن گرم و خشک است و راول چون
 بر خیزد از طلا کنند یا بر سکه تحلیل می دهد و جمع در اسه و سحر ط کنند و در خانه آریا نشینند و از موی
 در آن باشد بجهت باید و جمع و سرد و آب و باران نافع بود و جهت نزول آب کحل کردن احوال برود و در
 از وی رول و از پیشه رانفع بود و اگر حل کنند فزونی سازند وزن بخور و بر گیر و حقیض بر اند و بی چون آورد
 و عصاره موی سبب و انجم کی و صغرا بود بی اگر ای و بر من و در قان و کلفت رانفع بود و با تخمین
 موی رانفع است و آب رایل کند و موی تریاق اگر رنگی و مقرب و رتیل و همه زهر بود و قوت اعضا
 بد و قوت و قوت و رانفع است نافع بود و معده سرد و نافع بود و قوت با نفع بد و اگر اعضا و قوت است
 طلا کنند سخت گرداند و اگر بیج وی ورم با شرباب بیا شامند ذات الجنب سرد و در سرد و کهن و نفع
 از سینه بود نافع ۴

بنگ مانند شورست که از پنج اسمعیان از زمین نیز سفید بود و در بود و بهتر از آنی بود و سیاه
 و خوشبوی و سفید و فرج بد بود و طبیعت وی گرم و خشک است و راول قوت اعضا و بد و جلد پاک
 کند و نشنند و طوایست که در شیب جلد بود و بکند و بوی بدن خوش کن و قطع موی نور کند و معده و
 بکند و قوت و در چون از بر در نهاد کنند یا مالند و بوی می نافع در قوت و بدید
 بیا شامد از عهد کماه است گفته شود ۴
 بنات السکارا بنده است و گفته شود ۴

بنی بپاشی آب گاه گویند و مری آب گاه بخاری خوانند حقیقت و صفت مری و مری گفته شود ۴
 بنفشه و قوت مانند عدس است و طبیعت آن معتدل است و گفته اند که در مری است معتدل است
 و قابض بود مانند عدس و بر فرق و قبله که در کان نهاد کردن نافع بود و شکم بند و موایسود و بود و مصلح
 آن در فتن بسیار است بشیرزی آنرا مشو گویند ۴

بن بر سپستان است و گفته شود این مؤلف گوید بنا نیست که بر دخت با دام و زنی بن امر
 بر چید مانند کشوت و طبیعت آن سرد و خشک است ۴
 بنخسکر و آن لسان العصاره است و گفته شود ۴

بوزیدان عبری مستعمل خوانند صاحب جامع گوید که در مصر اطباء مستعمل بوزیدان است و استعمال کنند
 و این سهواست بوزیدان مستعمل است تحقیق و تمهید گوید ان نقل ابن رضوان که بوزیدان نوعی از مستعمل است
 و صاحب مناجا گوید خبثی هندلیست و صاحب همین گوید و این سهواست
 و جم صاحب جامع گوید از قول ابن رضوان که بوزیدان نوعی از مستعمل است و حال آنکه بوزیدان
 از غیر مستعمل است و گویند باشد و این مولف گوید بوزیدان در اهوان غیر می باشد اما چنان سفید نیست که
 از آن مصری نیز خطوط بسیار دارد و در طرف هند طری که بخطای تعلق دارد هم می باشد اما شری
 نیست زیرا که از آن مصری سفید رنگی سخت است و از آن دیگر مواضع سبک است و زرد رنگ و
 و آنچه صاحب مناجا و صاحب جامع آورده اند که خبثی هندلیست مقصود ایشان آن نوع است که
 از طرف می آورند بهترین وی آنست که سفید بود و وسط و خطوط بسیار بروی بود و تازه باشد و طبیعت
 وی گرم و خشک است در سوم و در وی رطوبتی فعلی بود و جالینوس گوید گرم است در اول سوم
 خشک است در وسط بود و گویند بقوت مانند همین است مفاصل و فقس را نافع بود و باده را زیاده
 کند و زهر بار را سودمند بود و یکدم از وی مسهل و مفرط و نافع بود و جهت غلظت های سرد و بلغم و عصب
 پاک گرداند و منی بفرزاید و زمان جهت فزونی استعمال کنند و فربه کنند و است چون با شیر یا از بربنج
 حلوا سازند فزونی آورد و لون را نیکو گرداند و منافع وی در در مفاصل و فقس مانند سوربنان است
 و اسحق گوید مفرط و بیشین و مصالح آن خردل بود و گویند مصالح آن قند است و شترتی از وی در درم بود
 و بدل وی در معاجین وزن آن همین سفید بود یا بوزن وی و ج نیم وزن آن زرد بناو است و وی بسیار
 و کرمها و دیگر کشنده و شیر فزاید و این مولف گوید زمان شیر از آن شیر را گویند و شش قیل را هم شیر را خوانند
 و معده را پاک کند و اشتها بیاورد و سهواست و سبزه و جگر و اشتها را نافع بود

بورق انواع آن بسیار است و بهترین جی ارمنی بود و آنرا نظرون خوانند و فقهی از ایشان بقوت تربو
 و ارمنی تنگ سفید بود و با وی طبیعت آن گرم است در آخر در جووم و خشک است در اول در جو
 سوم و عیسی گوید گرم و خشک است در دوم و با بقوت دهد و اخلاط غلیظه قطع کند و منفس را ساکن گرداند
 چون بکوبند یا زیره و یا پنجه بیاض مانند طبع را نرم دارد و با و را بشکند و جگر برص ملاک کردن سودمند و کلسا را
 نفخ دهد و چون آب غلط کنند و در گوش چکانند در گوش برده بادی که در گوش بود و رطوبتی که در گوش

مجموع را نافع بود و اگر با سرکه میامیزند و گوشت چکانند و سحر آنرا بر بدن آورند و پاک گردانند و چون سحر کنند
 بار که بدان مرغ فرغ کند علق که در طاق چسبیده بود بپاشند و او بی قیادت رفته کند مجموع که ماری باشد و بیرون آورد
 و همچنین اگر شکم و ناف بدان و نیز یک آتش بپاشند همین عمل کند و اگر با شراب و رگوش چکانند که ریاسود و بپزد
 و این مخلوط گوید و در فواصل در دهان که اگر ببرد با عدس سوده برینی زنی و مندر آن زن عطسه کند و در
 باشد و اگر عطسه نکند و شیره نباشد و رازی گوید که اگر در درم از وی با سه درم روغن زیتون بسایند و قفسیه
 بمالند یک آنرا حفظ آورده تمام و بجمول گوید چون بجا می آید سحر کنند و با عسل بسپارند و قفسیه بخصیه که اگر
 آنرا مالند فوعلی تمام آورد و قفسیه گوید بویاسیر و ناصور که در مقعد بود چون سحر کنند و با روغن گل بسپارند
 و بر آن اندازند و بکمال صحت آمد و وجهت استنفا با انجیر خرد و گردن میگو بود و اگر با عسل در چشم
 آتش بپاشند چشم بر و گردن شده باشد و در غلطایس گوید که نافع بود جهت زخم زانی که رطوبت بسیار
 در وی بود و نشفت رطوبت بکشد و قوت دهد و بر ران نافع بود و در او الشعلب و الحیدر اسود و مندر بود
 و بر ران نافع بود چون سه درم روز درم از وی با عسل معجون ساخته بپاشند و چون با روغن نشفت
 سحر کنند و رگوش چکانند جهت که رگوش بجا می آید مفید بود و در حقیقت مسهل مقدار یک درم تا دو درم
 مسهل بود و بسیار خرد آنرا با سیاه گردانند و منفس و معده بود و مصلح وی صمغ عربست و گویند
 که بپاشند و بدل وی نمک تلخ یا نمک اندازی بود و گویند بدل وی بوزن وی شبت و بوزن
 وی نمک اندازی بود و در طبیعت سرد و تر است و گویند بدل وی یک زن و نیم نمک بود

نوز و طیش ز قشیش است و گفته شود

نوز قضا و در است و گفته شود

نوز شاد و شلی است و گفته شود

نوز طایفه که اسود است و آن فاشترین است و گفته شود

نوز بوزن جوانی جوانی آن کثیر لا راجل است و آن بسفایج است و گفته شود

نوز خلص من بزیان جوانی بساطی و نور و آن گاه زبان است و گفته شود

نوز نمک با درج است و گفته شود

نوز نمک نوزی از این سر سحر است و آنرا با تران خوانند و مصلح هم گویند و گفته شود و دریم و گویند با طلا

بوجا خشته است که با پیش روید و تراق مش است و از جمله نهراست و پنج آن جدوار است و
و آنرا بمغولی ماه فرین گویند و گفته شود در جیم *

بول و طرخون بونانی اکثر الشعر و آن بسیار و شان است و گفته شده *

بول الناس کمیز آدمی چون بجا کستر بر جاییکه خون آید بر بند و خون باز دارد و سودمند بود

جهت حکم و منفه و حزار و برص خانم با بوق و آب حاض طما کنند و جهت مطحان عجب سودمند

بود و نافع بود جهت گزندگی افعی خاصه محری خوردن و بدان بختن و با نظرون گویند بر گزندگی سنگ

و دیوانه و هر گزندگی که بود سودمند بود و جهت مجوع زیر با و چون بسیارند با پوست انار و در گوش بکار

گرم که در گوش بود بیرون آرد و مویلت گوید که چون کمیز کنند و گنجی که بر روی آن با بستن ثایل است و

بول الصبیان کمیز کودکان چون در ظرفی مسین با غسل بر پزند نافع بود جهت سفیدی چشم و

دانه و ریش و رید و تاریکی چشم برود و روی بول که در بن خانی نشسته باشد چون چند روز بر آن بگذرد

بر جبهه پند ایند ساکن کند و چون بار و غن و حنا سوخ کنند و زن خود بر گیرد و در رحم را ساکن کند و خشنه

آنرا نافع بود و جهت گزندگی افعی و عقرب بحری و محری و گزندگی سنگ دیوانه با بوق و جهت جرب و

برص و جزام سودمند بود و جهت ماده که از گوش روانه بود چون با پوست انار بسیار میزند و در گوش بکار

نافع بود و جهت گزندگی همه حیوانات *

بول المرواب کمیز پراپان سودمند بود و جهت درد مفاصل چون نطیل کنند با بران نسینند

بول لابل کمیز شتر بهرین بول مال غالی بود که آنرا نجیب خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است

و در وی قبضی است نافع بول بود جهت خرا چون بدان بشویند و شریف گوید جهت درم جگر و باه

نافع بود چون بیاشامند چشم رافع بود و استسقا و صلابت طحال را نافع بود و خاصه چون بالین لجاج

بیاشامند و مفتوح شده مصفات بقوت و چون در گوش چکانند ریش گوش را نافع بود *

بول الکلاب کمیز سگ چون بگیرند و را بکنند و منفق شود و مو بر آن اشویند سیاه گرداند و

خضابات بود و جهت ثایل است حال کنند قلع کنند *

بول البقر کمیز بز نافع بود جهت درد اعصاب مثل تشنج و امتداد و سوزاک و جهت استسقا چون

بول البقر کمیز گاو بهترین دی بول بقر بود و حق را نایل کند و خرا را نافع بود و چون با کمر

و چون در گوش پکانتند و در کول که از سردی بود بزد و چون در ان آشتین در دهن و سر که از آلودگی
بود میروستند بود و

بول الحاموس کینه کاوش چون مرو صبر دران پیامبرند و در گوش پیکانند و در گوش کافران
بول خشن بر البری کینه نوک محرابی سب و دهنند و بدست سقیدوی چشم و غایت می آلت کینه
بیاشامند نفع بود شک بر نیر اند

بهرل الحاکم کینه خیز چون بیاشامد در و کرده را زانل کند +
 بوش رو بزمی شبافبست که از ارم می آورند و آن بنا نیست که همچنان مگویند و شباف
 یسازند طلا کردن بر ورمهای گرم و بقرس گرم نهایت نافع بود و همین صبر و به و در تبشیر باطله کردن
 سودمند بود و طبیعت وی سرد و خشک است و راز خود بخدا اول رازی گوید چون با سحر و جادو کتاب
 بر بقرس طلا کنند منقعه عظیم دهد و بهل آن مصفص بود با شباف و عیاض +
 بهار احوال است و گفته شود +

بهر آماج زینت گویند و صنوبران نیز گویند و طفل هم گویند و آن گل بدین منی است بسیار است
گویند و تبریزی گل موش و کبرانی اگر که طبیعت وی معتدل است انوار و رنگش از گل و
هر عضوی که باشد بوسیدن آن محلل رایج غلیظ بود از سر و شکم به اند و در ران و بطن و در کمر و
صفر بود ساکن گرداند و اگر با کجی به پروازند مانند بادام نهفته و روغن از وی گیرند و غنی خوشبو و
دور صفت او با آن منفعت وی گفته شود و اگر بگویند کنیز بادام گفتند لطیف تر بود
به اهرام و بهرمان عصار است و گفته شود

[illegible]

بیضه بنیقہ ست گفتہ شد.

بیض بہترین وی تازہ بود از مرغ خانگی وزردہ وی فاضل تر بود و با یک نیم برشت کنند و صفت نیم برشت آن ست کہ اگر با پوست در آب جوشان اندازند سیدہ بارشمارند کہ معلق زند و اگر بی پوست بود صید بارشمارند و بعد از آن بردارند وزردہ آن گرم و تر بود و سفیدہ سرد و تر و با ہم معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود و غلیظ و نیم برشت زود تر ہضم شود و غذا بہتر دہد و بہت خلق و سر نہ ویل نافع بود و باہ را زیادہ کند وزردہ وی بریان کردہ قابض بود و چون با عسل بر کلفت ملا کنند زایل کند و بسوختگی آتش نافع بود و منع در ما کند و در حقنہ بہت فربہ اما نافع بود و در سوزنکی کہ از آب گرم بود بہ چشم بران مالند نافع بود و بہت جراحت معقد و خصیہ نافع بود و چون در سر کہ بہ پزند شکم بندد و زو سطراریا نافع بود اما دیر ہضم شود خاصہ منعقد آن و اگر ادمان خوردن آن کنند کلفت آورد و بطن وی بر بود سنگ گردہ تولد کند و تخمہ آورد و قویج و ادلی آن بود کہ فلفل وزیرہ و دارچینی بآن خلط کنند و بعد از آن زنجبیل مرے خورند و سفیدہ آن اگر در گوش چکانند کہ دم گرم بود سرد گرداند و درد ساکن کند و اگر بسوختگی آتش بالند سود دہد و اگر صوت بدان ترکند و بہ چشم بندند در چشم کہ از گرمی بود سود دہد و درد ساکن گرداند و بہت درد چشم بنایت نافع بود و در چشم چکاندن و اگر تخم مرغ ہمچنان خام بیاشامند کہ زندگی مار را نافع بود و نیم گرم آتش فرہ مانند و فرہ گردہ و خشونت سینہ و نفث دم و نزله را سود مند بود.

بیض الاوز و النعام و البط خایہ مرغ آبی و شتر مرغ و بط بہترین وی تازہ بود نیم برشت معتدل بود در گرمی اما غلیظ بود و مضر بود بقویج و ریاح و دوار و مصلح آن صغیر و نمک بود.

بیض العصافیر بیضہ کنجشک باہ را زیادہ کند و بیشتر از ہمہ بیضیا این عمل کند.
بیض الجمل نیکوترین بیضہ بکات تازہ بود و للیف تر از بیضہ مرغ خانگی بود و سود مند بود بہت نفیس و نیکب و تند و مرغ خانگی مقوی دل و مستمع اوصاف ثلثہ باشد و مضر بود باصحاب کہ و مصلح آن ثلث بود.
بیض الخجاری و اللقلق خضابے بنایت نیکو بود و میرا.
پیشن بدترین زہر با است و در غایت گرمی و خشکی تیزی بود بر برص ملا کردن نافع بود و ملا

با او و دیگر و بیش هم قاتل ملک است مقدار انگلی گشته بود و تریاق وی بیش موش است و فاذهر
 با مشک و جودار و وی از سم انعی زود تر نفوذ کند و قرون سنبلیله نوعی قوی تر از انست و گفته شود
 بیش موش ایشیا پوست و گفته شد اما بیش موش حیوانست مانند موش که معروف است
 بخار و البیش و درین درخت بیش جا که دارد نافع بود و حیث برص و بن احم و تریاق بیش بود
 و انعی و نیز هر که باشد و الله اعلم

باب التار

تا بول و تا بول و نیز گویند و آن در قیوت مانند ورق نارنج و در زیر بار باشد و در
 هندوستان بسیار باشد و بسیار خورد و در طعم نزدیک بود و قیوت و چون بخایند در و سنج گاه درندی
 و باغی نکند و ششماهی طعام باز و بکند و باه را قوت دهد و دندانرا سنج کرداند و نشاط آورد و بدن را
 قوت دهد و این بر زبان از در و معده و دندان بن دندان قوت دهد و خاکیدان می رود و دندانرا مفید
 بود و در هندوستان گویند حیث می هر دست در اول خشک است و در و م تا لیون و محقق بود و شریف
 گویند تا بول گرم است و در اول خشک است و در و م قوت بکشد ضعیف بد بد و چون بخورند و بعد از آن
 آسب بیا ناسند نفس را خوش کند و در و خشک را ابل کند و ابل پس بعد از طعام تنبیل خوردند
 مفرح بود و در و م ببرد و باید که با کس صف و شنج را نگلی و پاره فوئل خوردند و اگر نه کس بود هیچ طعام او
 نیابند و تا فرج نه بشود و وی خمر ابل هند است و رازی گوید بدن می قوت فوئل خشک بود -
 اگر شکست جان من است بر زبان ابل بر و در اترج صفت آن گفته شد

تا گویند بر زبان ابل مغزیه انقی فرجه است بر زبان بگر با لاشل است و قول اول صحیح است

تا گویند بر زبان است و گفته شود

تقرین بکند - از حر است و گفته شود

تا غدا است بر زبان بر بری عا و قر حاست و گفته شود

تقرین - در سب است و گفته شود

تقرین - کب است و گفته شود

تقرین خج بیای تدر و گویند و بشیر زنی ارو می گوشت و بهترین گوشت مرغها بود و در منفعت مانند

در اج بود و گوشت می گرم بود و دماغ و فم را زیاده کند و این زهر در خواص آورده است که زهر می چون بدان سحوا کنند خیال و دوسواس نائل کند و چون گوشت می بریان کنند و سرور گرم بخورند آن رحمت نائل کند.

ترمس با قلا مصری خوانند و شامی گویند بهترین می سفید قرمز بزرگ و دانه بود و طبیعت می گرم است در اول و گویند در دوم و خشک است در دوم منفعت می آنست که کلف و برص و بوق نائل کند و ریشما و دانه که بر روی پیداشد و زائل کند و بر خناریر و صلا با سنا غسل و سرکه طلاء کنند نافع بود و دقیق می چون ببل بیامیزند و لعق کنند یا با سرکه بیاشامند گرم را بکشد و شکم و دقیق و چون با سرکه خما و کنند بر بوق النسا سودمند بود و دقیق می با دقیق بر در مسای گرم طلاء کنند نافع بود بر آتش فارسی هم سودمند بود چون با سرکه بنزند و بران خما و کنند و ریشما که در سر بود و ریشما پلید و چیز در ابتداء بوق انار که در بدن پیداشد و دانه سودمند بود و چون با غرسل بیامیزند و زن بخورد و بگیرد و بیاشامند حیض براند و چه چینه زود و دقیق می بشوره را پاک کند و صافی گرداند و بر اثر می که بود از زخم و غیر آن بر دوسده جگر و سپهر بکشد یا غاصه چون غسل و سرکه و سداب بنیزند و نشیان ساکن چون بکوبند و با سرکه بیاشامند و مقدار سه درم عمل بود و طبیعت آن گرم را بکشد و بر نافع بچکان طلاء کردن چنین عمل کند و اگر با پنج ماوریون بچوشانند و گو سفند که جرب داشته باشد بدان بشویند البته زائل کند و اگر آب بچوشانند بول براند و شکم به بندد و این ماسویه گویند منقع از وی نه شکم براند و دانه بندد و دوشخوار خضم و غلط از وی حاصل شود و در عروق چون تمام خضم نشده باشد و چون تکی از وی بیرون بکشد و غلط از بود و اگر آن تر نفوذ کند و آنچه سخن داشته باشد زودتر از معده بگذرد و باید که با سرکه و یا آب که میامک و صمتر با اسفندان خورند و جالبه زس گویند بدل آن در جلا و وزن آن با قلا می تریو دو گویند بدل آن فوچی گویند بدل شیخ از می و چون با سرکه بنیزند و بر غاصل سرد فضا و کنند نافع بود و در مسای از می تکمیل کند و این و خواص آورده است که هر دانه که فروان بسیار داشته باشد و فروان بشود از می که را گویند چون بطبع ترمس بشویند نائل کند و حیرت و آب قلع کند و شریف آورده است که چون بکشد و بندد و کند و پوست می جدا کنند و در یکی مسین کنند و شیر تازه بران ریزند و چند آنرا با بچوشانند و بچوشانند تا شیر شفاف کند بعد از آن مانند وی و غن گا و بر سر وی کنند و بچوشانند تا مانند عسل شود و از آن بکشد

مسلم مرصفر و مره سودا بود و خلط خام لنج بود پس اگر خواهند که مسل صفر بود در فرقه کند
گرم کرده و برابریه ضما و کند اسهال صفر کند و اگر سودا خواهد بر دل ضما کند و اگر خلط خام خواهد
ما بین و رگین ضما و کند و این ضما از اسهال طب مکتوم است و این معالجه جهت طفلان و پیران
که تحمل داروی مسهل نداشته باشند و این مجرب است الیه +

مگر بزرگترین آن چینه بمبض بود و مصنع مجوف بود و در سودن سفید تر گردد و زود کوفته شود
و بر همه غامی وی صمغ بود و کهن و باریک نبود و بسطیری میان خضر و بنصر بود و چون بکوفتن
و به پزی پیچ ریشه بر سر پر وین نماند و تنگ سوراخ بود و باید که از خراج کردن اول بخراشدند
و بر روغن بادام چرب کنند انگاه بگویند و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و نافع بود
جهت مر ضماست عصبانی و مسل بلغم بود تمام و اندک از خلط سوخته از هر دو ورک و اسهال
کو بزرگ مسل اخلاط غلیظه از جهه بود واضح آنست که تنها مسل بلغم رقیق بود و اگر تقویت کنند بلغم
بود و استعمال کردن وی میوست و جفا در بدن پیدا کند و مضر بود با معا و بعد از آن که
خراشیده باشد و بر روغن بادام چرب کرده کثیرا اضافه کنند و اگر بزنجبیل تقویت دهند مسل بلغم
غلیظه و خام بود و اما تنها مسل غلیظه نبود و تر بزرگ و سیاه زهر بود مانند خربق سیاه و غاریقون
سیاه و اوامی کسی که آن خورده باشد مانند اوامی کسی است که خربق سیاه و غاریقون سیاه
خورده باشد و همان تدبیر کنند و تر بزرگ سفید مجوف چنانچه وصف کرده شد نافع بود جهت درد معا
که بلغم بود و در رحم راپاک گرداند تنقیه تمام خوردن و حقه کردن و نافع بود جهت درد آن زوفاک حیض
آدن و سودمند بود جهت درد پشت و داغ راپاک گرداند از بلغم لنج و مصروع و مغلج و نافع بود و سرفه
که از طوایب قحطیه معده بود و سود دهد و علامات این رحمت آن بود که چندان سرفه باید که فی کندی یا خلط لنج
بیرون آید بعد از آن ساکن شود و اگر با بلیله کابلی خلط کنند و اوامی نافع بود مصروع را و بدل آن
نیم وزن آن غاریقون و دانگ و نیم آن صبر و دانگ و نیم آن خنظل و گویند بدل آن تر مست
و صاحب جامع آورده است که بدل آن پوست درخت قوت است بوزن آن شربتی از تر بزرگ نیم درم نمکیزم بود
مگر بزرگترین بهترین وی سفید تازه بود و طبیعت وی معتدلست در حرارت و برودت اما میل بحارر دارد و طبیعت
از قند بود و در وی رطوبتی بود و ملین بود و نافع بود جهت تبهای گرم و سرفه راناف بود و سینه را نرم گرداند

و تشنگی نباشد و سهل صفر بود برقی و خاصیت و شربتی از وی ده درم تا بست مثقال شاید و شربتی گوید
گرم و ترست در اول حفظه را نیکو بود و استحقاق گوید مفرست به سپر و مصلح آن آب ترمندی بود و گویند
بدل آن ماء الحاح باقند بود و گویند جواب یا قند و گویند بدل آن شیر خشک است *

تراب لقی کنکر زرد است و گفته شود *

تراب تنجان باوزنبویا است و گفته شود *

ترابان غاف است و گفته شود *

ترافان کما است و گفته شود *

تراب لک شک است و گفته شود *

تریاق روستانیان ثوم است و گفته شود *

تریاق ترکی موسیانیت و گفته شود *

تریاق الحیمه کنج چشم گا و کوی بز کوی باشد از آن گا و کوی نیکو تر بود و صفت یل گفته شد منفعاتی بیشتر از آن است گویند
تریاق فارسه حجر النیس است و گفته شود *

تشمیزج بغارسی چشمیزج گویند و چاکسو خوانند و اهل حجاز بشمه خوانند و بشیر از می چشمک گویند
و اطرا بس نیز خوانند و جدیت السودا نیز گویند اما جدت السودا اسم شونیز است و این مولف گوید
روستانیان شیراز از چشم خوانند و طبیعت چشمیزج گرم و خشک است و قابض بود بقوت در چشم
نافع بود بنایت و ابو سهل آورده است که چون بنایت سعی کنند تنها و بحر ریزند و بر ریش قنصیب کنند
زود نیک شود و عجز با است و بهترین وی آن بود که فریه بود بنایت سیاه و براق بود *

قشتیوان و تشمیز نیز گویند و آن بصفاح است و گفته شد *

قفاح بغارسی سیب گویند و معتدل ترین وی شامی بود بعد از آن صفغانی پیغم قانی پس بلبل و آنچه
تعبه بود بد باشد و همچنین نارسیده و تفه سرد و تر باشد و آنچه ترش بود قابض و سرد و غلیظ بود
و آنچه شیرین بود میل گرمی دارد و آنچه و نه قابض بود سرد و خشک بود و شیرین که رسیده بود
معتدل باشد در حرارت و برودت و بصری گوید شیرین گرم و تر بود در اول و ترش سرد و خشک بود
در دوم و آنچه سرد بود معتدل بود در سردی و بصری و بصری بکند فاصه ورق آن و قفاح مقوی مل بود

و فرجه آن بغایت روح لطیف کن خاصه شامی و قوت معده ضعیف بدید و اگر در میان خمیر بریان کنند
سودمند بود و جهت ثلث شقوق طعام نافع بود و جهت کرم و ذو منظار یا و سوبق و متقوی معده بود و منع
فی مکنه و سوسوم را نافع بود و تفاح شیرین این نخته کنند و بر شیم نخته کنند و کند در ساکن کند و تفاح مرشنگی
را نیشاند که از صفرا و رقی باز دارد و طبیعت به بند و رازی گوید تفاح مقوی فم معده بود و محرور را
نافع بود و اما بطی المضم بود و منع اولی آن بود که چون ثقلی از وی در معده یا سبب آب سرد و طعام تر
بر سر آن نخورد بلکه شراب بخورد و مرق اسفند یا ج سلیمناست بخورد و اطبا گویند که تفاح ترش بخت
سیان با آورد و تفاح ترش غلطی سر و لطیف از کمال حاصل شود و تفاح مرطاب مستدل از وی حاصل شود
و آنچه تنفر بود و خلط غلیظ از وی تو که کشد ترش و کوبد چون در قی می بگویند و ده درم از آن بیاشنند
و منع زهرهای گرم و کزندی جانوران بکنند و شراب و کجهت گزندگی عقرب بر زهر گرم که باشد نافع
بود و تقویت معده تمام بدید و تفاح نارسید مولد عفونات و پیا بود و آنچه بر زهرت ریخته شود نیک باشد و
آنچه بد بود و مجموع سببها همچنین بود و او مان خوردن و در عصبانیت کشد خاصه آنچه ریحی بود و آنچه ترش
بود دفع مضرت آن بگوارش تفاح و گلند کنند و این زهر در خواص آورده است که بوسیدنی می سودمند
بود و جهت موسوسان و مذبولان را و قوت و مانع بدید اما خوردن آن ریح در عروق احداث کند
و او طاع در عضله و باشد که بسبب کشد از زهر آنکه چون هضم شود غول که از وی حاصل شود
بعضی مضر است و بریاحی لطیف در عروق و بعضی در عضله و چون تندوی در عروق پیدا کند
پیشتر آن بود که بگافد و چون گافد شود در شش ریزد و سل پیدا کند بجهت محال و نادراقت که نیاست

تفاح الارض - با بونج است و گفته شد :

تفاح - بر می زرد و است و گفته شود :

تفاح آهن - اثر بر روح است و گفته شود :

تفاح از می مشمش است و گفته شود :

تفاح پارس - پارس خرم است و گفته شود :

تفاح مالی - اترج است و گفته شود :

تفاح میتون - ست و ناسیا خوانند و گفته شود :

لقمة کز بره و کسره خوانند گفته شود.

لقرة - زمره رومی است و بیارسی کرد یا خوانند گفته شود.

یتماول قشربست و گفته شود.

یمتم سماق است و گفته شود.

تمر خرماسط طبیعت آن گرم و تر است و را دل و گرمی می زیاده است از تری منی بنفیر از حد است
آورد دندان و بن دندان را تبا که کند خون غلیظ از وی حاصل شود سیند و شمش در ده را نیکو
بود و بسیار صداع و درد و قلاع و خناق در دندان آورد و چون در شیر را نوبت بسیار بود و بخورد
نفوذی تمام آورد و اگر ادمان کند و زمستان خاصه چون داری چینی قدری کوفته و در شیر را نوبت دندان را
فرس کند و باه را زیادت کند و لون را نیکو گرداند بغایت و تمر مزاجی سرد است در روشت و
درک نفع بود و مصلح وی خشتخانش و بادام بود بعد از آن که نجبین ساده خوردن.

تمر سندی حمه خوانند و بسیار هم خوانند لطیف تر از اجاص بود و در طوبیت کثیر و به سرنج می نمازد
شیر را بود بغایت قرش و طبیعت وی سرد است و سوم گوشت در دم شنج الرئیس گوید سرد خشک
ست و سوم و ماسر خوب گوید سرد است و در وی رطوبت است مثل صفا بود از جمیع بدن است
طعام باز دید کند و مقوی بود و وجهت قی و تشنگی و تب و غشی و کرب نافع بود خاصه چون بخورد
که طبیعت را نرم دارد و شربت از بطیخ می نیم رطل بود و گویند که مثل اخلاط خمری بود و حکم را
نافع بود آتش مبدن و جهت قلاع مفسده کردن و خفایا را نافع بود چون اگر می بود و ترش
را نفع بود و دانه وی با او به جهت زخمیر ستمل بود اما ترشندی مضر بود و اسهال و مصلح
وی شد آب بنفشه و خشتخانش است و بدل وی اجاص.

متساح بیارسی منگ خوانند این مولف گوید آورده اند که منگ بصوت سوسمار بود و شیشه
چون پشت کشف و آهن بر روی کار کنند و بطول مهت گزید و به بیارسی پای آورد و بال او
مقدار شش گزید و دود بخی فراخ دارد و او را شستاب باشد و نتواند که منحنی شود که استخوان پشت او
یک پاره است و بفضیه مثل مرغ و ذیل از دهن اندازد زیرا که منفذ ندارد و جانور سه در
غایت قوت بود چنانچه فیل را در آب کشند و میسج آهن در پوست و سه کار کنند

از سراد نباشد یک استخوان بود و اگر بقفا افتد تو تر خواست و راس و شمن و می بود بل و می قدیم و جدید
چشم را زایل کند و چشم و می چون برگزیدگی و می ضا و کند در ساعت درد ساکن کند و چون بگذازد و در گوش
چکاند و در گوش را نافع بود و اگر در آن اومان کند که می زایل کند و این را هر گویا اگر به صاحب تب رنج
مانند نافع بود و شریف گوید چون پیه و می بگذازد باز و نمک گل در و پشت و کرده را نافع بود و باور را
زیاد کند و اگر خون و می با بلیله و آله خلط کند و بر سفیدی طما کند و خون و می باز خون اندام گردد
و چون پیشانی طما کند صد نمک و در و شقیقه را نافع بود و گوشت و می چون سفید باج است که
لاغر بود و بخورد و فریه شود اما غلیظ بود و این را هر گویا همه حیوانات را نمک زیرین ایشان در حرکت
باشد اما مساج و پی و می با موم چون بسر شدند و فقیه سازند و برافروزند و در نهی یا پیشینه ضغاف
قطع آواز نکند و مدام که افر و خسته باشد و چون طوق کند پوست مساج در پهنون دهد
پس بیا ویزند بر سطح و این را رودان قره نگارگ بیاورد و اگر پیوسته در پیشانی کبکس جنگی که شیراز
آزاد قوت خوانند بالند هر قوت که در برابر و می آرد و از و می بگزیند و اگر چشم و می بکند و فقیه زیاده
و بر مجروح بند نافع بود و علت و می زایل کند و در هانگ که زیاده شود و اگر دندان و می که از جانب راست
بگیرند و بر باز و می راست بندند می مسحت را قوت دهد و محرکه تمام بود و با و اگر زهره و می چون
در چشم کشد سفیدی زایل کند و اگر و می چون بخورد کنند و شقیق بنون از و می زایل کند و
تقبول تا نبوسیت که گفته شد و

تنکارد و نوع است معدنی و مصنوع و طبیعت آن گرم و خشک است و لطیف نافع بود و جهت در و دندان
و گرم آن کاشد و از خوردن باز دارد و خاصیت و جلدی آن بر بدن آنچه مصنوع بود و صفت آن چند نوع است
یک نوع که بیشتر و گفته شد و نمک یک جز و یک جز و قلی و بوسا جز و اگر نظرون کنند بهتر باشد شیر گا و
یا گا و میش آن مقدار که و می را بنوشانند بر سر آن کنند و بخوشانند آن مقدار که سخت شود بعد از آن
بافتاب بیا ویزند و خشک شود و آنچه در معدنی بود و او چشمه برون آید آن دو نوع است یک نوع
دیج ماند و یک نوع برت و آله پزیده باشد آنرا تجک خوانند و آنچه بریده باشد آنرا برک گویند
و باید که برغن چرب کنند و در جاسی که با و راه نباید نگاه دارند و نیز آنرا باک خوانند و آن نیکوتر بود و
تنوب صنوبر خیمه است و گفته شود از و می قطران سازند و زفت و تخم آیزا قسم قریش خوانند و دینوت نیز گویند و گفته

توت خلوصا خوانند و بپارسی توت سفید خوانند قایم مقام انجیر بود در انضاج الاوی غذای بدوید
و معده را بدو و خون فاسد از وی متولد شود و بهترین وی بزرگ شیرین بود و طبیعت وی گرم است
در اول و تراست در دوم و گویند سرد است در اول و چون بخورند زود از معده بگذرد و اما ویراز زوده بر و
رود و بول براند و معده را بدو و بهترین وی آن بود که پیش از طعام بخورد و بعد از آن سکنجبین بپاشانند
و اگر ورق آن و ورق انجیر سیاه و ورق انگوباب باران بچوشانند و مویرابدان بشویند سیاه گردانند
و چون نیکو بگویند و بازیت بیامیزند و ضماد کنند بر شوخی آتش نافع بود و اگر بطبع ورق وی مضمتنه
در دندان راسا کن گردانند و بطبع پوست وی همین عمل کنند.

توت حامض معروف است بشامی و بهترین سیاه و بزرگ بود و نارسیده وی چون خشک
کنند قایم مقام سحاق بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و در دوم و گویند تراست و گویند خشکی وی
در اول است و در وی قبضی بود و در همان و طلق را نافع بود و ورق وی خنای را نافع بود و عصا
وی خشک ده ریشهای بدر انا نافع بود و خشک کرده وی شکم بپسند و دوز و سنا را باران
بود و پوست درخت ترایق شوکران بود و آب ورق وی مقدار پانزده درم چون بیاشناسند
گزیدگی ریتلانا نافع بود و خوردن وی مغص آورده و معالج وی انظر لیل کوچک بود و اسحق گوید بر بزر
لبش و معالج وی انار بود.

توت وحشی توت العلیق است و بپارسی توت سه کل گویند و در عریق گفته شود.
تو درمی تو درج گویند و بزرگ بود و قصبه نیز گویند و بشیرازی تدری گویند و با معنای تو درج کبابی در
میگویند و تیزی درین طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و عیسی گویند تراست در اول و
تو درمی چهار نوع است زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد بود و نافع بود جهت سرطانات که
ریش نشده باشد با غسل و آب طلا کنند و اگر آب بیا میرند بر سرطان باطن نماد کنند و در رمای صلب
و رمای بن گوش و صلابت نفوس را نافع بود و ریشهای که در چشم بود پاک گردانند چون با غسل در چشم
کنند و چون در شراب بپزند و بیا شامند باه را زیادت کند و اگر در لعوق کنند نافع بود جهت غلظت
غلظت انج که در سینه و شش بود.

توتیا انواع است بهترین آن سندی بود بعد از آن زرد بعد از آن کربابی تنک طبیعت آن سرد

در اول خشک در دوم چسبین گوید سرد خشک است در دوم و آنچه شسته بود اول محففت
 بود ریشها را سودمند بود حتی سرطانات و در چشم را نافع بود و منع فضول بد در عروق چشم از نفوذ در
 طبقات بکند خصوص مغسول وی و صحت چشم را کمک دارد در هر سه جهت ریش قصبه و خصیه بغایت
 نافع بود و مقعد و رهای آن و گویند بدل آن بوزن آن شاد و نیم در آن آن تو بال بود و گویند بدل
 آن سرطان جبری بود و صفت غسل آن بگزیدن توتیای کوفته و بخیته کنند و آب میامینزد و صره بزند که رنگ
 باشد نه بغایت و در ظرفی سبز کنند و آب باران بر سر آن کنند و در آب می خیسانند پس آنچه قیق لطیف
 بود و آب بیرون آید و آنچه غلیظ بود سرخ بود و بارل در خرقه بماند از آن آب را در ظرفی دیگر کنند و دیگر
 آب بر سر توتیا کنند همچنانکه اول در دیگر همچنان عمل کنند بعد از آن آنها بگیرند و توتیا از وی بگیرند و اگر علی بن
 آن آب بشد بیندازند و توتیا خشک کنند و استعمال کنند +

تو ذریون بیخ کو همیشه در زمین و رشک آن صفت آن گفته شود +

تو بال النحاس لطیف تر از مس سوخته بود و آن چون مس گرم کرده کوبند از آن می درفشند
 و بهترین آن قبری بود سیاه که میل بسرخ می دشت و قیق بود مانند پوستی و اولی آن بود که پیش از بخت
 چند بار بشویند چون خواهند که بداروی چشم بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک است و در سیم قابض بود و
 زیاده بخورد و خشونت اجزاء را سودمند بود و تاریکی چشم را مل کند و جلاد بر و اولی آن بود که حدت وی عفت
 بشکند و خاصیت وی در اسهال ملغم و مارا صفر است و آنچه آن استعمال کنند که نیم مثقال سحق کنند
 و با کمی مثال خلک البطم حب سازند و فرو برند سهل ملغم بود بقوت و گویند که مثقال با مارا الحسل باشد
 همین عمل کند اما بعد از آن قدری سرکه بیاشامند تا دانه زدن نماند +

تو بال الحدید اتوی ترین تو بالها بود و چون آهن سرخ شده کوبند از آن درفشند و آن محففت
 بود و مقبض نافع بود جهت ریشهای بد +

تو بال ملون نوعی از میوه است و آنرا خالص خوانند و ورق وی مانند ورق کبر بود که شکل و چنان
 دشته باشد چون بشکند شیر بسیار از وی روانه گردد و محرق بود بغایت +

تیغال سکه العشر خوانند و گفته شود در سین +

تین رطب آنچه تر است بهترین آن و زیری بود پوست باز کرد و بعد از آن آنچه بل بسبب

داشتند باشد بعد از آن سرخ بعد از آن سیاه و طبیعت آن گرم بود اندکی گویند گرم است در اول یا بعد
درجه دوم و تراست در دوم و خام وی بسری گزید دوروی جبار بود و بنابر لیل و نهار و کاردن نافع
بود و اینجور سیده غذا بهتر از مجموع میوه ها بود و در ترنگیز و در فیزی آورد و صرع را نفع بود و خشونت خلق
و سینه را نیکو بود و تشنگی که از بلغم شور بود ساکن گرداند و گرده و شانه را سودمند بود و از رمل سهیم باشد
پاک گرداند و فاکستر خوب وی از دستظار یا رانافع بود و جهت اسهال خوردن و حقنه کردن مقدار پانز
درم بود و لبن وی سودمند بود جهت گزیدگی عقرب و ریتلا و نارسیده وی با غسل جهت گزیدگی سنگ
در ریشهای که رطوبت از وی روان بود سودمند بود و تخمین ورق آن با گرسنه و شراب برگزیدگی ابن
عس طلاء کردن نافع بود و خوردن انجیر همین باشد از سموم و قضا بمان وی چون با گوشت گاو و سلب
پزند مهر شود و اینجور طبیعت دارد و ورق آن طیفه خوب آن طبیعت دارد و لبن وی طیفه دارد و ورق آن مسخنی قوی بود
و لبن وی لطیف بود و قضا بمانی گرمی لطیف و لبن وی خون که راخته و شیر به بند و از آن بسته بکشاید
الفقه و اگر به صوف نهند و در دندان گیرند از خوردن گرم پاک کند و در چشم کشند جهت ابتدای نزول آب
با غسل نافع بود و اینجور وی نفخی بود و موله مرده بود و معده را بد بود و دفع مضرت وی با تخمین ساده بود
که بعد از آن بخورند با شراب انجیر با ریاس غذای خوردند که مری در وی بود و این مولف گوید در نوح
آورده اند که بر زنگار نوح علیه السلام همه در رخاں شباه شدند و طوفان که انجیر و از همه میوه ها چیزی ببقیدند
اینجور ورق آن گویند زهر قاتل است و در خواص آورده اند که اگر شاخ درخت انجیر را ساعتی در خاک
آب نهند پس بکارند انجیر آن بغایت شیرین آید

همین یا لبس انجیر خشک ست بهترین وی رملی بود و طبیعت آن گرم است و در آخر در جاول
معتدل بود و در خشکی و تری لطیف بود و نفیج و محلل و بر درمهای صلب ضما کردن نافع آید و در امیل
نفیج و در صرع را سودمند بود و خشونت خلق و سینه و قصبه شش را موافق بود و شراب وی سرخ کردن
نافع بود و سده جگر و سپر بکشاید و گرده و شانه را سودمند بود و از سم همین باشد خوردن وی چون با
وی را جو شایند غرغره کنند خفاق را تحلیس و بد و نفیج آن بدید و بکشاید و از خوردن وی خونی ببارد
متولد شود و ادمان خوردن وی شپش در بدن باز ویدن کند و سر و مزاج را نافع بود و در پشت
و تقطیر لبل را نیکو بود و مسخن کرده بود و انما آورد و شکم براند و سینه شش را از اخلاط پاک کند و مضر بود

جهت جگر و سپرز که متورم بود و اولی آن بود که با مغز گردگان و مغز با دم خورد و به خون ناف و تنج و ستر
و حاشا بخورند کرده و مثانه و سینه را پاک گردانند چون کیر طل از دی لبس که شراب غلب ساید سه شبانه روز
و بعد از آن بر سپرز ضما و کنند نافع بود و اگر هر بار چهار پنج در سر که خوب ساید چنانچه ذکر رفت بخورند سپرز
بگذرانند و ضما کردن نیز لغایت سودمند بود و جالینوس گوید بدل وی در انضاج حب صنوبر است
والله اعلم بالصواب +

باب الثانی

ثما نفسا نفسیا نیز گویند و بنتون نیز خوانند و آن صمغ سداب کو هیت و گویند صمغ سداب بری
و سداب بری حرمل است و گفته شود و سداب کو بی برگ آن به برگ حرمل مانند اما در از تره و پنهان
بود و شاخ وی در از وسط بود و بوی غلظت منمن دارد و تخم آن بشکل تخم سداب بود و طبیعت وی
بنایت گرم بود و محرق منحنی قوی بود و مختلف و در وی رطوبتی فضل بود و گویند گرمی وی در سر
بود و مسهل و منضج و منقی بود و جالبی لغایت کند از غمت بدن و موی بر داند و پوست بیج وی تر و زانو
مانند لغایت نافع بود و استرخا و نفوس مفاصل سرد را بنایت سودمند بود و حقه کردن جهت
عرق النساء نافع بود و بر نفث دم و فضول طلاء کردن و مقدار استعمل زیاده از نیم درم نبود و در استفا
بما را غسل مسهل و مقی بود و اگر زیاده از این مقدار بود بول و طبع به بند و درم زبان و قراقرق
و سورش خلق و معده و سرخی روی را نافع بود و باشد که غشی و ضیق النفس پیدا کند
صلح و سلقه کنند بعد از آن شیر و مسکه و جوی بدهند و غرغره بشیر تازه و روغن گل از آن
تخم سداب لغایت نافع بود و این از خاصیت است و جالینوس گوید بدل وی در دانه اشعری
بود و وی مضرب بود بمثانه و آلات بول و مصلح وی حب الاس و بلوط بود +

ثا هر دجر خوانند و آن لوبیاست و گفته شود +

ثا القیس حرف بابی است و گفته شود +

ثا قب الحیج لبفایح است و گفته شود +

ثدی پیارسی پستان گویند و فرع پستان پیار پستان و ثدی از آن آدمی گویند گوشت و
مانند سد بود و طعم وی شیرین بود و بهترین وی آن بود که از حیوان تعدل گیرند و طبیعت آن

گرم تر بود و گویند مزاج وی بسری مائل بود و غذای صالح بود و شیر زیاده کند اما مولد بلغم بود و در وقت غلغله بود و مصلح وی سحر و نمک بود +

تعلب بیارسی رو به گویند و چون پزند آب و بر مفاصل طلا کنند بغایت نافع بود خاصه چون زنده به چنان پزند و زانی نیک در آن آب نشینند اما بعد از تنقیه این عمل بکنند و پیه وی در مفاصل را نافع بود و در گوش را چون در گوش چکانند و اگر بر آن اومان کنند کوی زایل کند و در آن سرش وی چون خشک کنند و بسایند و بیاشامند و بر سر نه رانند بود و پیه وی چون در وین گیرند و در زانو زایل کند و در چشم را نافع بود و شریف گویند پیه وی چون با پوست تخم مرغ سوخته بیایند و او را **تعلب** نافع بود و مجرب است و زهره وی آب کرفس اشق بگذرانند مساوی و سحوط کنند و در بینی کسی که آفتاب جذام بود و زهره روز یکبار بغایت نافع بود و چون آدمی دندان وی در دست گیرد و این باشد از آب کردن سگ چون پیه و بازیت اتفاق کنن بگذرانند و بر نفوس و مفاصل بالند نافع بود و پوست وی بغایت گرم بود و از همه پوستها سخن تر بود و مرطوب مزاج را شاید پوشیدن و محرور مزاج را نشاید و کسی که سراب روی خالب بود شاید و هر چند که موی بروی بیشتر بود و سخونت در وی بیشتر بود و آن لباس زنان و پیران لغبی مزاج را شاید و آن زهره در خواص آورده است که پیه وی چون طلا کنند بر تازیانه یا چوبی و در اندرون هر خانه که بنده مجموع بر آغشت بروی جمع شوند و بر آغشت جمع یکبار بود بیارسی و آن مؤلف گوید اگر ادام تلخ بگویند و بر گوشت پراکنند و رو به بخور و بهوش گردد +

تغافر حرف است و گفته شود +

تغادر سرد آب خوانند و بلیغیت اهل شام شام و بیارسی دست بند و باصفهانی دست بند و گفته شود **تکشان** طولیدون است و دندانیز گویند و آن غلب الثعلب است و گفته شود +

تلج بیارسی برف گویند و صفت جمد و جلید و جیم گفته شود +

تلج چینی سنگ سفید است که در ستر با بکار شود و جهت جلای چشم و تب و تق نافع بود و طبیعت سرد و خشک است و آن بطیار گویند زهره سیوس است و در الف گفته شد +

ثمره العرعر جوز الاهل گویند و در الف گفته شد و صفت اهل +

ثمره الطرقا عذبه است و جزانج نیز گویند و گفته شود

ثمره الشوکه المصری جلدارست و گفته شود +

ثمره الدوم مثل کی ست و گفته شود +

ثمره العلیق توت علیق ست بیاری در گویند و بشیرازی توت سه گل و در صنعت علیق گفته شد
ثمره الکبیر شنبلیله خوانند و ثمره اللطیف و ثمره الاصف نیز خوانند و بشیرازی کوک گویند و شنبلیله قناد الکبیر
خوانند و طبیعت آن گرم است و رسوم و گویند در چهارم و تیره کبر وین با سرکه و نمک بر پرورد لطیف بود
سده جلگه کشاید و سپرز و مدده را پاک کند و طبع را نرم دارد و در صنعت کبر منفعت همه گفته شود +

ثوم بیاری میگویند و پندی لسن گویند بستانی و بری و کرانی بود و ثوم بری اسقوردیون است
و گفته شد و ثوم کرانی مرکب بود و ثوبت از ثوم و کرانی طبیعت ثوم گرم و خشک است و در چهارم و گویند
در رسوم و در حرارت و بیوست از بصل اقوی بود و محلل نفخ بود و آب گردش را نافع بود و چون خاکستر
وی بریق با غسل طلا کنند نافع بود و در دارالشعلب با غسل روغن حب البان بیا میزند و بر آن
موی برویاند و جرب و قوبار نافع بود و خوردن وی خام یا بریان کرده یا بخته حلق را صافی کند و سرفه کس که
از سردی بود سود دارد و خوردن وی گرم را بکشد و مجموع و غلظ از حلق بریزن آید چون بگویند و با سرکه بدان
غرغره کنند و چون در طبع و درق وی و ساق وی نشیند و حیض براند و شمشیر برون آورد و وی نافع بود
جهت گزیدگی جانوران و سگ یوانه و رتلا و ابن عرس و افعی و عقرب با شراب خوردن و ضما
کردن و طبع را نرم دارد و بول براند و در روده را سود و بد وقتی که بی تب بود و فواس گوید بخته است
باه بود و منی میفریزد و قلع و عرق النساء نافع بود و اما مصحح بود و ضعف چشم بود و چون بخته بود و
و حرارت وی کمتر بود و مصلح وی ترشی و روغن بود و گوشت فربه و بدل ثوم بری بستانی بود و
صاحب تقویم گوید مصلح وی نبشته و لمبله بود +

ثوم الحیمه ثوم بری گویند و آن اسقوردیون است و گفته شد بعضی از منافع وی و دیگر منفعت
وی آنست که مضای سرد و فالج و لقوه و حذر را نافع بود و جالینوس گوید فالج و لقوه و جذام و برص
و بوق را سودمند بود چون با غسل کف گرفته بیا شامند و اسقوردیون گوید برص و جرب و بوق
زائل کند چون بدین صفت استعمال کنند بگزیند ثوم بری و نیکو بگویند و باب را زیاده تر بشیرازند
و تخم را زیاده کوفته و بخته و غسل کف گرفته و در حمام مثل نوره طلا کنند و در هر سه روز یک نوبت و سه

تا با عرق فرو آید و فوس گوید جذام را زائل کند چون بپاشند از وی در سرتیج هر روز مقدار چهار شقال
با غسل و باقی مسفت در صفت می نشود و یون در شین گفته شود +

قویش حاشاست و گفته شود +

شیل بنجیل و بنجر و بنجه خوانند بسیار سی بید کیا خوانند و آن نوعی از حشفت است و طبیعت وی سرد
و خشک است در اول و گویند مقل است نافع بود جهت جراحتهای تازه و منع نزله بکند و بنج وی
و تخم وی منع تکر کند و در اول بکند تمام را سه مال باز دارد و از تخم وی لعوق سازند سنگ کرده بریزند
و طبع آن ریش نشانه را نافع بود و الله اعلم +

باب الحیم

جاوی کر کم و فرق و بهقان و خلونی گویند و شعور السقالیه و آن زعفرانست و گفته شود +
جا ورس سه نوعست یکینوع وخن گویند بسیار سی ارزن گویند و بشیرازی آلم و یکینوع جا ورسندی
خوانند و آن ذره است بسیار سی ذره خوانند و یکینوع جا ورس گویند و بسیار سی گا ورس و بشیرازی
گویند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در سوم لطیف بود و در همه حالها بهتر از ارزن
بود و گویند سرد و خشک است در سوم قاض بود و محف بغیر لغ شکم به بند و بول براند و خونی بدارد
مقولد شود و در بعضی شود و غذا اندک تر از مجموع جنوب دهد که از ایشان نان پزند و بچه بپزند و در بعضی
وی آنست که با شیر تازه پزند یا آب سبوس و روغن بادام یا روغن گاو یا روغن کبچ و حلو حقیقی آب پس آن
و بدل وی در سبب شکم ارز بود +

جا ورس هر ج گا ورسه گویند و آن محب البت است و گفته شود +

جا و شیر بسیار سی جوا شیر خوانند و کوا شیر و شیر بهم گویند و بشیرازی جا خوشی گویند و آن صمغ و دخت
است که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر مانند گردد و تر و کویتر و گویند و ساق آن بورق زیتون مانند
و قول دل اصح است که برگ آن گرد است و برگ زیتون کشیده و ساق وی بساق خیارزه مانند
کشیده و گل وی زرد رنگ و تخم وی خوشبوی و نیز بود و صمغ از وی چنان گیرند که ساق وی شت
کنند تا صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که لبون زعفران بود و تازه و نیز بوی بود و زرد و آب حل شود
و اول که از ساق و دخت بیرون آید سفید رنگ بود و چون خشک شود زرد گردد و چون آب بکشد

بزرگ شیر بود و اگر رنگ سیاه بود و خوشش بود و خوش آن باشق بود و کتد و طبیعت جاوشیر گرم و خشک بود و رسوم گویند در دم و جالینوس گوید گرم است در رسوم و خشک است در دم جهت عرق انسا و در وزن و مفاسل سرد طلا کردن نافع بود و بر دندان خورده نمند در دساکن کند و صدراع و صریح سودمند بود و در چشم کشیدن جلاد بد و چشم را روشن کند و استسقا و چکیدن کمیز و صلابت رحم را نافع بود و جرب و نشانه را و بر ذات الجنب فعا و کردن نافع بود و چون آبسل بگذارد وزن بخورد بر گیر و حیض اند و بچ بکشد و بنید از دو با موزیر چون ضما و کنند بر نفس نافع بود و قوی بلغمی را سودمند بود و گزیدگی جانوران و سرفه کهن که از غلط غلیظ بلغمی نفع بود و سودمند بود و پنج درخت وی چون بخراشد وزن بخورد بر گیر و بچ بکشد و شمر وی چون با انستین بپاشانند حیض براند و اگر بار آورند بپاشانند گزیدگی جانوران را نافع بود و اگر با تیراب بپاشانند در رحم که سبب آن اختناق بود نفع بود و مقدار شربتی از وی مابین نیم مثقال تا یک مثقال بود بعد از آنکه در مطبوخ خوب پاشیده باشند و این جراز گوید اگر بجم سده ماه یا چهار ماه بود و در شکم مهیر و فقیله از جاوشیر سازد و بخورد بر گیر و ز و بر وزن آید و جهت سرخ دام العصبیان نافع بود و جاوشیر مضر بود با عصاب صحیح و نشین و مصلح وی مرا خور بود و بدل وی سبکینج و رازی گوید بدل و لبن الثین است بوزن آن و این جراز گوید بدل آن بوزن آن قند و گونیک وزن و نیم آن قند و گونیک بدل آن دو وزن آن صمغ زقیون و شیخ الرئیس گوید نطن من آنست که اشق نزدیک است جاز المهر گویند سلق الهما است و آن نبات است که در آب روید و بنیلوفرانند و انکی از آب پیدا باشد طبیعت وی سرد و قابض بود و کله و جرب ریشهای پلید و ریشهای کهن را نافع بود و بدل آن لطباط بود جاسوس خشک شاش زید است و گفته شود در خانه

جا کون لباسه است و گفته شد

جامه با قلا خبطی خوانند و در مصر بسیار باشد و در آبهای ایستاده روید و ساق وی بسطری انگشت بود و به رازی یک گز باشد و گل وی مانند گل سرج بود و با قلاهای آن کو چکر از با قلا بود و چون خشک شود سیاه بود و چون تر باشد بنجام و بخته خورند و هیچ آن از پنج فی سطر بود و قابض بود و معده را نیکو بود و آرد وی چون بپاشانند لجبواسهال کهن باز بندد و ریش روده را نافع بود و پوست وی قوی تر بود و دیگر جاکشوشنمیرج است و گفته شود

جاموس بیارسی گاو میش نر گاویند و صفت آن در لایم در لایم گفته شود +
 جبین رطب بیارسی نمبر تر گویند و بهترین آن شیرین از تر بود که میل او بکلاوت باشد و شیرین
 معتدل از حیوان صحیح البدن گرفته باشند و طبیعت وی سرد و تر بود و در سوم و گویند در دوم غذای فزونی
 کننده بود و طبع را نرم دارد و منع ورم جراحت بکند و دفع نفرت کسی که در مار سنگ خورده باشد سنگ
 گرده و مثانه و سده پیدا کند و مصلح آن غسل بود یا قند صاحب تقویم گوید مصلح آن زیتون است
 جبین یا البس جبین عقیق نپیشک بود و بهترین آن روغن و شیرین بود و طبیعت آن گرم
 و خشک بود و در سوم و مصلح ریشهاست به بود و چون بازیت سخن کنند سودمند
 بود و جهت تحب مفصل ضما کردن و بیرون آید یا چندین بر جمتی و چون بریان کنند شکم به بند و در
 خلط برازی بود و بدن را لاغر کند و معده را بد بود و در شتو از ضم شود و تشنگی آورد و سنگ گرده پیدا کند
 و باید که میان دو طعام خورد و اگر با مغز گردگان خورد نیکوتر بود +

جبلیس جس است بیارسی گج گویند و گفته شود +

چمین جبلیک پنج و جلا هنگ و جبلیک و جبلیک نیز گویند بیارسی جبر سنگ گویند و آن تخم زرد و غار
 است و پنج وی تر و زرد است و گویند تخم وند سیاه است و فعل وی مانند فعل خربق بود و بهترین و
 پندی بود و خلوقی رنگ برنگ شفتک و نهایت خورد بود و در از قدر و مقلی بود و بقوت بلغم و اخلاط غلیظ
 لریج براند و خطر بود مگر مفلوج را نافع بود و در تری از وی از نیم درم تا یک درم بود و ازین زیاد اگر بپزند
 و از خوردن وی غثیان عظیم پیدا شود تا حدیکه خناق آورد و عرق سرد و معالجان بعضی و آب گرم
 و حقه قوی که وی شخم منطل بود بعد از آن شیر تازه بیاشامند و اگر تشنج پیدا کند ورم روغن نرم بوی
 مانند و در آب زن نیم گرم نشاند و بدل وی خربق است +

جدال بلج است و گفته شد +

جد و اربارسی زرد و گویند و مغربی ماه فرغین و پندی نرمی و آن پنج مشابهت بسیار است
 اما بوزن ثقیل تر و صلب تر از وی بود و بهترین وی آنست که چون بسایند گشختن نفیجی باشد و آن
 پندی است اما پنجه خطا نیست بزرگتر و بهتر میاشد و اگر شخم نفیجی بود و پنجه است اکثر بسیار است
 و این مولدنگ را ماه فرغین چهار نوع است سفید و نفیجی و سیاه و زرد و خطا میان زرد و سیاه گویند

و نفش را بر لبی خوانند و سفید و سیاه بند نیست و زرد و سفید خطانی و در زمین هند کوهیست که آنرا
 فاجل میخوانند کوهی عظیم است و در آن طرف کوه اهل هند میباشند و آن طرف میگویند از صاب خطا
 این پنج آنجا میروید و آنرا از لبی از هر آن خوانند زیر لبست هندی آنرا لبی میخوانند و این پنج با دانه
 دی است و در دیکه فصد و چون این پنج پهلوی دی میرود و قوت زیر آن لب باطل میشود و اهل هند
 آن لب میخورند زبان نمیدارد اگر این لب جای دیگر میرود که مجاور این پنج جد از نیست نیمه
 کشنده است و لب را بر لبی بش میخوانند و این مؤلف گوید که این لب را در آن موضع نهی لب اهل خا
 و بدترین مجموع زیر است تا بحدیکه تریاق فاروق با سمیت آن مقاومت نمیتواند کرد و در شهر ملتان
 شخصی مقدار نیم مثقال بش بخورد و در حال لبهای او آسیدن گرفت و چشمهایش از جای برخا
 و بخورد شد مقدار نیم مثقال جد و اصلای کردند و با یک سه شیر بوی دادند بعد از یک ساعت قی کردن
 آغاز کرد و با انواع رنگها چنانچه حاضران از بوی آن مصروع میشدند باز بخورد و دیگر بار نیم مثقال جد
 صلایه کردند و شرب آب گلبوی بوی دادند باز قی کردن آغاز کرد و بسیار قی کردند از آن خواب بر
 غلبه کردند و چون در خواب برفت حق بسیار کردند چون بیدار شدند غذا طلب کردند و از آن زیر قاتل خلاص
 یافت باذن الله تعالی خواص این دار و بسیار است اول با دانه آن میش است که ذکر کرده
 دیگر و اعمال سجستان که از زمین گرم سیرت را قاتل میباشد شخصی را مار بکشد مقدار نیم مثقال
 با شرب آب بسیار میدهند و بخورد و دی دادند از زیر آن مار خلاصی یافت و عقرب و دله گزیده را مقدار
 دو دانگ با شرب آب بدیند نافع بود و در سفوفات این بطار و در منهای این جزای میگویند و تریاق
 با سر با صی البش و الا فاعی و از منافع و گیر و می آنست که مجموع در دانه را بشکند و بنشاند اگر عضا
 ظاهر شود و لب که یا بجلاب یا آب طلا کنند و در دانه را بطن باشد مقدار دانگی یا دو دانگ بسیار
 بقدر شراب با آب گرم یا بجلاب بحسب احوال بدیند و در دانه بشیند و چون در دانه و در دانه و در دانه
 و سنگ گرده و مثانه و عسر البول را با شیر تخم خیارین بدیند سود دارد و نیز مجموع او را مینمی و
 صفراوی و دموی و سوداوی را در ابتدا و انتها طلا کنند و ابتدا را دانه باز کردند و در انتها تحلیل و در دانه
 محتاج نفع باشد نفع بدین خصوصاً او را مینماین چون زیر بغل و بن ران بسیار میدهند و طلا کنند
 و در تحلیل کند و اگر کسی را خیارک بیرون آید همین دار و طلا کنند تحلیل یا بدلی آنکه خیارک بنزد

و پنج زخمی بوی نرسد و دیگر در ایام مرض و با هر کسی که طاعون بر آید این دارو با سرکه بسایند و بر آن موضع
طلا کنند خلاصی یابد بعون الله تعالی و مجرب است و دیگر دل را قوت دهد و را ابتدا از زخمیت خناری طلا
کنند بغایت مفید باشد و بر ریشهای پلید و ریشهای کهن قدری بکوبند و بر آن ریشها پاشند گوشت
مرد را بخورد و جراحت بصلح آورد و مجرب است و دیگر کسی را که دل ضعیف بود و خفقان داشته باشد هر روز
مقدار نیم درم بجلاب یا بشیراب بپزند و دل را بغایت قوت دهد و در تفریح نظیر ندارد و در ایام و با چنانکه
تریاق فاروق ذکر کرده که تناول کنند منع عفونت بکند و تقویت دل بدید و دفع ضرر و با کند این دارو
مفرد همان خاصیت تریاق دارد بلکه زیاده تر بحیث آنکه قوت تریاق بیسموی هست و چندان گرم نیست
و دیگر مولانا حصیل الدین که از شاگردان مولانا نجم الدین محمود بن نقیة الیاس شیرازی علیه الرحمۃ بود
مردی فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و متقی و کلیات شیخ الرئیس و شرح نوشته فرمود که هر خاصیتی که در تریاق
فاروق هست درین داروی مفروض هست و مہون فرمود که مراد در معده بود و مغنی بر حال جو که کردم
مفید نیفید و چند عدد ازین جودار بر روزگار صلا میگردم و بجلاب گرم بخوردم ازین رحمت زائل شد
و شخصی را سده جگر بود و با مستقا خواست انجم امید چند روزی این دارو را با سکنجبین بخورد سده
کشاده شد و زنگائی بغایت زرد شده بود باز رنگ اصلی خود آمد و دیگر شخصی قرصه مشانه داشت
و چهار روز بول وی گرفته بود ازین دارو بسایند بر مشانه وی طلا کردند و قدری در اعلیل
چکانیدند همان بساعت بول وی بکشد و دریم بیرون آمدن گرفت و شفا یافت و دیگر رحمت
بواسیر ازین دارو بر آن موضع طلا کنند و در وساکن گرداند و درم را تخمیل دهد و دیگر زنگه دشواری
زادون را نظیر از بسایند قدری و بجلاب گرم بخورد و می دهند و قدری بشیر پاره بخورد و در حال
وضع حمل شود و دیگر صبح صبیان را بشیر مادر بمقدار نیم دانگ یا دانگی بخورد و می دهند نفع بود و این
گوید که این خاصیت در وی هست و این ضعیف را تجرب افتاد طفلی را چهارده شبانه زانم الصبیا
بود که کیزان خالی نبود از آن این را بشیر مادر بوی دادند همان روز شفا یافت و بارها آزموده است و
مجبوب دیگر خندان تپس پنج را هر روز مقدار دو دانگ با جلاب گرم بدیند هفت روز پیانی
گردانند و انشاء الله تعالی اما تقیه بدن باید کرد و دیگر در دندانها مقدار عدسی ازین دارو
بزیزند آن بکیزد یا بر دندان طلا کنند و در حال درد ساکن گرداند و در چشم که مغنی باشد و چشم چکانند

در و نبشاند و اگر صفراوی باشد بر پشت چشم طلا کنند و در ساکن گرداند و آماس پلکهای چشم نبشاند و کم کند و فرق میان طبعی صفراوی آنست که اینهمی را در ساکن تراشد و صفراوی را در و سوزش و چکیدن آب بیشتر باشد و در تقویت باه اثیری عظیم دارد مقدار دو انگشت نیم مثقال با شراب انگوری بخورند و غلی تمام آورد و حکمای هندی میگویند مردم را غورافز میکند و میگویند که اگر بوق و برص طلا کنند سودمند بود و کسی را که خناق گرفته باشد بر طبق وی طلا کنند نافع بود و حکمای هندی میگویند درین دار و صند و منفعت است و این مولف گوید شخصی را سوراخ قنیه طاری شده بود و با استفقا خواست کرد چند روز ازین دار و دوام با جلاب با در ابول دفع شده و الله تعالی او را صحت بخشید حالیا آنچه بسمع از اوستادان و بنجر معلوم شده بو ثبت کرده شد و من الله التوفیق و صاحب تقویم گوید از قول مسیح که طبیعت ری گرم و خشک است در سوم و هم صاحب تقویم گوید قرصه امعا آورده و مصلح وی شیر طبعی است که آهین نافه در آن انداخته باشند و صاحب منهاج گوید که بدل وی در یاق سه وزن آن زربا بود و جاد بجا است و گفته شود +

چربی بری بود و بستانی بود بر ایهقان گویند و بستانی را تیز تره گویند و کف عایشه نیز گویند بسیار کیکه گویند و شیرازی که گویند و کیک نیز خوانند و بهترین آن بستانی بود که تیزی کمتر نائل بود و طبیعت وی گرم است در سوم و گویند در سوم و خشک است و راول و تروی تر بود و درجه اول و یوحنا گوید گرم و خشک است در دوم و آب وی از قرصه زائل کند و چربی در لبن بود و مسخن و منفعت و هیچ باه بود امام مصلح بود و سرد و تاریکی چشم آورده و مصلح وی کامه و کاسنی و قنطاریه و سرکه بود و منی را زیاده کند و نفوذ تمام آورد و چون با شراب بیاشامند تریاق گزینی این عروس بود و طبع براند و در خواص آورده اند که چون چربی بکوبند و آب آن در پنج اند ترش ریخته شیرین گردد و در چربی بری اخذل بری خوانند و در ابول بجایست که تیز تر از بستانی بود و تخم می بوشند و در اول مستعمل کنند +

چربی الما مرقه العین است و سبز نیز گویند و گفته شود +

چربی النوق گردانه است و گردانه نیز گویند و گفته شود و رکاف +

چربی با فلاست و گفته شد +

چربی البه ضرری تر من است و گفته شد +

جراو بیارسی ملخ گویند بهترین وی فربه بود طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و چون بخور کنند
عسل ببول رافع بود و خاصه زنان و گویند دوازده عدد از وی سر بیند از دواطرافهای موی با قدری مود
خشک یا شامند است مقدار رافع بود و تقطیر بول رافع بود و بخور کردن بدان بواسیر را سود و بدو بر
کرده هست گزیدگی عقرب چون بخورند رافع بود و اندرون وی و جای وی چون بر کلفت طلا کنند اگر
کند و گویند ملخ دراز پا بر صاحب تپ راجع بندند رافع بود و خوردن ملخ جرب و حکا آورد و مصلح و
بقلة المحقا بود و اینر القناد این مولف گوید اگر ملخ را بسوزانند دیگران از ریاحه او بگریزند و اگر گزیدند
جراو البحر بیان است و گفته شد

جراوان فارس بیارسی موش گویند چون بشکافند و برگزیدگی عقرب نمند در دواطراف
و گویند بران کرده و گویند برانل فخران چون بشکافند و طلا کنند رافع بود و اگر شکافته بر موضع
که خاریا جوبی رفته باشد طلا کنند بیرون آورد و موی چمن خشک کنند و بسوزانند و بگویند نبات خورد و با
بیامیزند و بر دوا طب رافع بود و این مولف گوید آورده اند که اگر سر گین موش در چشم کشند بی
بر و فربه و بر و یاند و رطوبت قرصه پاک کند و موش را عقرب خصوصت دارد و اگر موشی با عقرب
و رجا می کنند موش قصد دنبال عقرب کند و عقرب قصد موش کند و موش دنبال عقرب کند و عقرب
و دنبال عقرب بدو عقرب را اگر عقرب را بکشد موش را پیش میزند و نکشد

جراسیا قرصه است و گفته شود

جرا مقه حسن الکلب است و گفته شود

جزر بیارسی گذر گویند و بهترین وی زرد شیرین بود و گویند سرخ تر بود و زرد غلیظ تر بود و غذا
وی کمتر از غذای شلغم بود و طبیعت وی گرم است در آخر دهم و تر بود و اول باه را تحریک
و مهمل و ملطف بود بول بر اندام پر خیم شود و منصف و مولد خون بد بود و باید که بغایت بخت بود و
مصلح وی بکاهه سرکه و خردل بود و اجری گوید جزر مقوی معده بود که در موی لزج و غلیظ
بود و سده جگر کشاید و مضغ طعام کند و چون با گوشت بود نیکو بود و خاصه قطع باغم کند و سده
کشاید و مقوی پشت بود و شهوت جماع بر انگیزد و چون با غسل مرا بکنند زود بهنم شود و کوه
وی کمتر بود و حرارت وی زیاده تر بود و از زیاده و سخی بهنماید و پشت را نیکو بود و چون اسیر

و نمک نهند عده و جگر و سپرز را نافع بود گویند چون جزر در شیب آتش بریان کنند و یک سیر را چینی
سوده بروی بپاشند و بخورند قوت باه اقصی الغایت بدید +

جزر البری شقاق است و اشقاق قل گویند و گفته شد +

جزر اقلیط هم جزر برست و گفته شد +

جزر مارنج ثمره الطراف است پیازی که نازک گویند و طبیعت وی گرم است و در اول رجه اول خشک است
در آخر آن و گویند سرد است و در اول قطن رطاف بکند و چون به پزند باب و سرکه و بریزند ضار کنند

نافع بود در لیس نشش را نافع بود و مقدار دوم مستعمل بود و چون بیاشامند نفث دم را نافع بود

و اسهال کهنه زمانی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود ویرقان را نافع بود و برگزیدگی ریتلاچ

صفا و کنند نافع بود و این گویند ضرر بود و میر و مصالح وی در قوی بود و گویند بل وی نیم وزن آن پوست

انار و نیم وزن آن اندودت سرخ بود +

جشمی دار و خسرو در است و گفته شود +

جشمی خشک داور است و گفته شود +

جصاد زعفران است و گفته شود +

چشمک تشنیزج است و گفته شود +

حبس حبین است پیازی گچ گویند و طبیعت وی سرد و خشک است چون لبر که لبر بشیند

و بر کسی که خون از بینی وی روانه بود طلا کنند خون باز دارد و چون طلا کنند بر شکم استخوان

جعد فولیون خوانند و کسیر کونه و کسیر خوانند و آن دو نوع است کسیر و صغیر و کسیر وی پیازی غنبرید

خوانند و صغیر وی پیازی گل ارب خوانند و کبابانی گل بوره و بهترین آن صغیر و دشامی بری تازه سفید

و طبیعت وی گرم بود و رسوم و طبیعت غنبر پی گویند گرم بود و در دوم در دو خشک بود و در دوم مفتوح

و ملطف بود چون تر بود و جراحتهای تازه را نافع بود و خشک آن نافع بود و جهت ریشها و بد و با سر که بر سر

صفا و کنند نافع بود و بول و حیض برانند و یرقان سیاه را نافع بود و گرم دراز و حب اقرع بر روی آورد

و گزیدگی عقر و جانوران را نافع بود و چون در خانه دو کنند آن یا بیند از نذر در خانه گزندگان

و گزیدگی عقر و جانوران را نافع بود و کیدرم از آن و عصاره وی با عسل در چشم کشند تا یکی بر دو چشم را

روشن کند و اگر در شیاات و ارات کنند و آب را از اینج و آب پیاز تر بسایند و در چشم کشند در ابتدای
نزول آب نافع بود و مضرب بود و مجده و مصدع بود و اسحق گوید مصلح وی حمام است و صاحب تقویم
گوید بنفشه و بدل وی در برون آوردن کرم و راندن حیض و بول پوست چوب اندر تر و چهار دانگ وزن
آن پوست سلیخته بود و گویند بدل آن فوریج جلی است
جغندر را سلق گویند و گفته شود در سین +

جفت البوط پوست برون بلوط است و طبیعت وی سرد و خشک است در دوم و قافض است
خون رفتن باز دارد و خاصه از زمان ویش روده و شکم ببندد و بیشتر مطبوخ مستعمل کنند و در فتن
ضاد کردن نافع بود و بدل آن بوزن آن مسوده و نیم وزن آن پوست اندر نیم وزن آن گلشن
همچنان با و بنال و گویند بدل آن گلزار است +

جفری کفری گویند و گفته شود +

جل ورد است و گفته شود +

جلبوس لبلا است و نوح نیز گویند و عشقه و جل الساکین در لام گفته شود +

جلنار یا سی گلنار گویند و بیشتر از سی گل صد برگ و آن گل اندر است و نیز از آن سیخ شمر نمیدهند و بیشتر
آن فارسی بود و گویند جفری طبیعت وی سرد است و در آخر و در اول و خشک است در دوم خون کشم
ببندد و ویش روده و ریشهای کهن و فتن را مسوده و منده و دندان را محکم کند و زنانی که خون زیاده
از ایشان رواند بود و بندد و اگر اسهال و منوره در دوم مطبوخ کنند باز دارد و چون با سرکه بزنند و ضمند کنند
وین جوشش را نافع بود و در عصاره وی و طبیعت مانده ابره لیمه التیس بود و مقدار استعمال آن
از یک درم و نیم درم تا دو درم بود اما موله شده بود و مضرب بود و بیشتر علاج وی کثیر است و بدل وی قیاس
ران یا جفت بلوط و بتادوق گویند بدل وی پوست اندر است بوزن آن و گویند طراشیه بوزن
جلنسترین و در عینی است و گفته شود و صفت آن در باب لون و فسرین +

جلینک جلیج است و گفته شد +

جلجلان صاحب مفزده گویند ستم است و صاحب مناج یک قول دارد که ستم است و این
هر دو قول خلاف است تحقیق که بره یا کس است بسیار سی کشینه خشک گویند و گفته شود در کاف +

جلبان نظر گویند و خرتی و گفته شود +

جلبید شنج است بیارسی برف گویند سرد است بطبع و خشک است بعضی مزاج اصل و تر است و خشکی و عارضیت و آب و وی و دندانانی که از گرمی بود نافع بود و چشم را قوت دهد اما اعصاب و معده را زیان دارد و بیرون را بد بود و سر فرآورده و خصوصاً کسی را که خلط سرد و معده وی بود و تشنگی آورد و برف خوردن و آب و وی غلق که در حلق چسبیده بود نافع بود و آبی که از وی حاصل شود بد بود و بسبب آنکه هر چند لطیف وی است و بسبب تنخلیل رفته است و در صفت جدا گفته شود و بعد از آن +

جلوز صاحب سناج گوید بندق است و صاحب جامع مطلقاً گفته است که بندق است و بر دو سهو کرده اند و در نخت جلوز خلغوزه است و صاحب تقویم گوید جلغوزه بند است و متوکل گوید که آب محقق است جلوز لوز البربر است و روغن ویرانیت الهرجان خوانند و اهل مغرب الاقصی ارجان و ارقان خوانند و متوکل گوید آن با دام کو بهیست شیران آنرا بخرک خوانند و قائم مقام جلغوزه است و در منفعت و طبیعت وی گرم است و در درج اول و گویند در دوم و خشک است و در اول و در وی اندک رطوبت است و راقوت و بند و منی را بفرزاید و در پشت را نافع بود و گزیدگی عقرب و رتیلار اسود و مندی و اما در شنج و چشم بود و ویران معده بگذرد و مضرب بود و بسیار مصلح وی شکر بود و بدل و وی جلغوزه بود +

جلغوزه حب الصنوبر کبار است و در عا گفته شود و صفت حب صنوبر کبار و صندار +

جلجان مسری پیش است و گفته شد +

جلجان الحبه خشنی است سیاه است و گفته شود +

جلجوجیه فوچ بر است و گفته شود +

جلباق جلیوت و گفته شود +

جلما شاند است و گفته شود +

جمار شحم النخاع خوانند و قلب النخاع نیز گویند و آن لب نخل است بیارسی و مغز سرد و نخت خرا گویند و

پیه خرا و دل خرا خوانند و بهترین آن شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک است و در اول و گویند در دوم و قابض بود و نافع بود جهت خشونت خلق و اسهال و نفون شکم و گزیدگی عقرب و زهر فها و کارد

بنایت نافع بود و قوت اشتها بدو جهت مره صفر نافع بود و مسهل بود و بسینه و طلق و دیر از سحر بگذرد
و صلح می خرد با بودی غسل و گویند بدل می حمض بود *

جمهوری صاحب رهنج گوید شراب انگوری بود که سه سال بران گذشته باشد و صاحب مع گوید
شراب را چون بجوشانند تا نیمه آید جمهوری و مولانا حکیم الدین سمعیل گوید شراب انگوری چون
بجوشانند تا سه من بابک من آید جمهوری گویند *

جماز النهر جارا النهر است و گفته شد *

جوان جلید ابروست و سحر و کیل دارد نیز گویند و آن سرخس است و گفته شود *

جمله بفرسی تخ گویند و آن بعضی بعضی فضیلت دارد و بهتر بود بپختن که از آن بسته شود و اگر
آبی نیک بود و آن بخ نیک بود و اگر بد بود و خواص وی ببرد نزدیک است اما لطیف تر بود *

جسفر هم جامه ی سلیمس گویند و آن ریحان سلیمان است علیه السلام و در آن گفته شود *

جگر چینه تخ چینه است و در اسبوس طبیعت آن گفته شد *

جست نیک است بنفشه که بر نه مایل بود و معدن آن سه روزه مدینه حضرت رسول علیه السلام
اگر از آن ظرفی بپزند و در شراب بپاشند مستی نکند اگر چه ظرف بزرگ بود و آنکس که با خود نگاه دارد
از فقرس بین بود و اگر در شیب جامه خواب نهد از احلام بدامین باشند باذن الله تعالی *

چشمیر نوعی از انجیر است بیونانی شقیق موری گویند و ابواسوقاسین نیز گویند و معنی آن تین جمی است
و ورق آن بوق توت ماند و بنایت بی طعم بود و در وقت وی را بسیار شیر بود و در وی قوت طایفه
بود از عرق بدن و شیر وی نافع بود و جهت او را جامی که دشوار تحلیل یابد و خازیر و طینج وی نفث و غم
نافع بود و عصا در ورق وی بر در جمای صلب با آرد و جضماد کردن و در مایل نفث دهد و با اشت
بر سیر زخماد کردن نافع بود و جهت گزیدگی جانوران خوردن و طلا کردن سود دهد و معدده را
بد بود و شکم براند و غذا اندک دهد و اولی آن بود که بعد از آن سکنجبین با گل انگبین خورند *

چشمه سنجست که در شفاقل مصری ماند بزرگ و گویند از زمین ندر خیزد و گویند آنرا بسوزانند از زمین
بر کشند و در میان ابل چین عزیز باشد و گویند از ترکستان خیزد و در مسحوف بود و چشم خطائی نافع بود
جهت زبرد و ضیق النفس مجرب است و خاق را سودمند بود و مقدار استعمال از وی نیم درم بود *

جنطیانا دو نوع است کینوع رومی و کینوع جرمغانی و آن پنج سبز رنگست باز از آن گشت سبزه
و بزرگتر و گویند ویرا بنام بادشاهی خوانند که ویرا شاجنطی نام بود و گویند جنطیس الملک بهترین و کمی است
که بغایت سبز بود و خوشبوی طبیعت وی گرم است و رسوم خشکست و در دم سده سپرز و جگر
بکشاید و بول حیض براند و چون نیم مثقال با شراب بیا شامند تریاق گزیدگی عقرب بود و همه گزندگان
و چون با غسل بشنند و آب نیم گرم و بر موضع گزیدگی حمال کنند نافع بود اگر فرجه از وی زن بخورد
برگزیده بچہ منید از و تریاق گزیدگی مار و سگ یوانه و زهرهای کشنده بود و در جگر و معده و ذات الحجاب
نافع بود و در دروهای چشم بعضی افیون مستعمل بود و بقی را زائل کند و اسهال گوید و مضرب و بسینه و مصلح
وی اسقو لوقند ریون بود و بدنای رازی گوید کیون زن و نیم اسارون و نیم وزن آن پوست پنج کبر
بود و گویند بدل آن زراوند مرچ است و این زهر و خواص آورده که بر زنی را که خون حیض زیاده
رود و باز نه بند و بستاند جنطیانا می رومی و بگویند و با حنا بشنند و بر دست بند و خون باز آید
و مجرب است و امتحان کرده بکرات ۴

جنبه بیدستر قسطور یون گویند و خرمیا هم خوانند و پارسای قندس قبری خوانند و خایه سگ آبی هم
گویند و آن خصیه حیوان بحر است که هم در آب نزدیک است که زندگانی تواند کرد و هم بی آب آن
حیوان را قندز خوانند و بهترین آن بود که سر و خصیه هم چسبیده باشد و پوست آن بغایت رقیق
بود و آنچه سطر بود و هم چسبیده نبود و خشوش بود و غش آن بجا و شیر مرغ کفند و اندکی جنبه بیدستر و بخور
بشنند و در زمانه که سفند کنند و خشک کنند و طبیعت جنبه بیدستر گرم و خشکست و رسوم و گویند و
دوم و وی لطیفتر از همه مسخّمات بود و نفع بود و جهت عصب سرد و عرشه و خدر و فالج و سیان و صداع
که از سردی بود بخور کردن و خلل نفخ بود و حیض براند و بچہ منید از و شیمه بیرون آورد و صاحب منیا گوید
شرقی از وی زیاده از یک درم شاید و صاحب مفروه گوید و مثقال جنبه بیدستر و قدری فوج بیا
حیض براند و بچہ شیمه بیرون آورد و چون با سر که بیا شامند حیض براند نیم درم منصف فواق را نافع بود
و چون بکوبند و بپزند و بغایت سخن کنند و در چشم کشند جلای چشم بد و چون به چشم پاره زن بخورد
با وای سر که در رحم بود و سود و برگزیدگی عقرب طلاء کردن نافع بود و با سر که آتشامیدن نفع
سموم کند و او کشنده را نفع بود و سده که در اعضای باطن باشد بکشاید و کوی که از سبب

سردی بود سود بد چون مقدار عدسی باروغن ناردین بگذارد و بر سر طلا کنند و شروع را نافع بود
 و چون در روغن حل کنند جهت خدر و استرخا را اعضا و فالج و نفرس سرد بغایت سودمند بود
 اگر بسیار باشد تریاق سمهای سرد بود و خواه چوانی خواه بناتی خاصه افیون و خربق و قونج سرد بلغمی و
 خواه ربی خوردن و طلا کردن و حقه کردن نافع بود و خفقان که از سردی بود سود دهد و اگر در قصب
 چکاند عسل البول که از خلط بلغمی بود سود دهد و کندی در کتاب سمیات آورده است که چند بیدتر
 که لون بسیاری زند بگردم کشند و بود از یک دوز و این جز از نیم چنین گوید و صاحب منهج گوید
 اغبر از وی کشند و در روز و در ادای وی بقی کنند شربت و قوتج و سپستان و عسل بعد از آن حاضر
 اتج بدینند که با دوز و لیست بار با فواکه ترش با سرکه با شیر خرد بدل وی بوزن آن صمغ و نیم وزن
 آن فلفل بود و گویند بدل آن مشک است +

جنتی عصی الراعی است و گفته شود +

جنتی قنطور یون است و گفته شود +

جنتی در و مشق بسیار میباشد و طبیعت وی گرم و ترست و راول و طبیعت را نرم سلف
 و گرم مزاج را نافع بود و خونی اندک نیک از وی حاصل شود و بدل آن پلیونست +

جند الرمان گل انار بستنی است و شیرازی کنکر گویند و منفعت آن نزو کیست بجلداری +

جناح البیش شرف است و گفته شود +

جناح مطلق راس است و گفته شود +

جناح النسر باقلا است و گفته شود +

جنتی صقر است و گفته شود +

جنتان خطل کوچک بود و آنرا قنار الجنه خوانند و در خطل گفته شود +

جوز خست خوانند پیاری گردگان گویند و طبیعت آن گرم است و رسوم و خشکست و راول جز

دوم و گویند گرم و ترست و دوم و سوم گویند گرم است و در دوم و خشکست و راول و بهترین وی است

که پوستی تنگ بود و ورق وی و پوست وی قابض بود و پوست اندرونی که بر مغز چسبیده است

رقیق در وی قبضی بود و شکم به بند و پوست سوخته وی مخفی بود و غیر از این و مغزی چون بجایند و

سوداوی که ریش شده باشد ضما و کند نافع بود و صمغ وی بر ریشهای گرم نافع بود چون بر آن
پاشند و مغزوی منصف اسکن کند و شکم ببندد و چون با مری بخورند شکم باند و اگر بسیار خورند
کرم دراز و حب القحیر و ن آرد و اگر با بنجیر و سداب بخورند پیش از اذویه قتاله با دوزهر آن بود
اگر بعد از آن خورند همین بسیل و چون با غسل و نمک و سیاه بیا سبند و بر گزیدگی سنگ دیوانه
و گزیدگی آدمی نهند نافع بود و چون با پوست با شراب و زیت بسوزانند و بر کودکان مالند موسی
سیاه کند و بر ویاند و داء الثعلب یا نیز بنایت نافع بود و پوست اندرون وی چون بسوزانند
و سعی کنند و با شراب بپوشند و زن بخورد بر گیرد منع خون حیض بکند و پوست درخت جوز و قی آن
چون دو مثقال از وی بپاشند تقطیر البول را نافع بود و شریف گوید پوست جوز سبز بکوبند و چند باره
خشب الحیدر شکسته در آن اندازند و یک هفته ریخته و هر روز چند توبت تحریک دهند و بعد یک هفته
خضاب کند موسی سفید را سیاه کند و این صغنی عجیب است و چون خراز و قوبا بدان مالند منفعت تمام بود
و این مؤلف گوید چون جوز در موضعی دیگر بر نند که زودیرند آنجا همیشه و چنانکه دانگی از وی کشند بود و چون
باب بچوشاند و باب آن مضمضه کنند لثه را محکم کند و استرخا، آن زایل کند و خوردن جوز مضر بود
بحروران و منصف و مصدع بود و زبان گران کند و دهان و حلق را زیان دارد و مصلح وی بکنجین بود
و با ششخا شش و بادام و گردگان کمن بد و دوبا یخ خوردن غشای و غشی و کرب آورد و دوزخ یک بود و یک
که غصص خوردن باشد و ادوات وی همچنان کنند که کسی غصص خورده باشد رب فواکه ترش همچو
رب غوره و ریاس سیب کنند و بدل وی بوزن آن جبهه اخضر بود و گویند جوز هندی *

جوز هندی نار میل است و گفته شود *

جوز حندم گوز گندم گویند و خود احمق خوانند و بشیرازی گل گندم رازی گوید گرم و تر است
منه بفراید و فربهی آورد و باه را گلیند و قطع ترف و دم کند و قوبا زایل کند و منع آرزوی گل خورد
بکند و فوس گوید و وی قوت مبر و سلفی بود و اندک محففت بود *

جوز پوا جوز الطیب خوانند و بهترین وی سرخ فربه بود و طبیعت گرم و خشک و دوسوم و دوسوم
قبضه بود و گویند گرم و خشک در دوزخ منشا را نافع بود و بوی دهان خوش کند قوت جگر و معده
خاصه نسیم معده و سمیل را سودمند بود و قوت باصره معین نماید و شکم ببندد و مصلح است

نافع بود و مستفاد لحمی را نافع بود و منعی بکند و در سبز زکون شده را نافع بود و مقدار دوم
مستعمل بود و بدلی وی یک وزن و نیم سبیل الطیب بود و گویند بدل وی بوزن وی بسببه
بود و استحق گوید مضر بود بشش و مصلح و س عمل است و صاحب تقویم گوید که طبیعت
و نمک بود و مصلح آن جلاب گرم بود *

جوز الابل ثمرة العرء است و گفته شد *

جوز القی مانند خربتی سفید بود در قوت و طبیعت او گرم و خشک است در دوم قی بنم و رطوبت آورد
و مقدار دوم در فالج و لقوه و مانند آن نافع بود و بدل آن بده خردل بود *

جوز ماشل جوز ما ثم نیز گویند و جوز ماثا و جوز ماسل و جوز مقائل و جوز رب هم گویند و بندی توره
گویند و ها توره گویند و بشیرازی کوزکنا خوانند و آن دو نوع است یک نوع شکل جوز القی بود و یک نوع
خارنگ بود و مانند سوهان فشن بود و لون پوست وی سیاه بود و زرد رنگ بود و سفید رنگ بود نیز
دوانه وی از تخم باد بخان بزرگتر بود و از تخم تفاح کوچکتر و زرد رنگ بود و اندرون جوز وی تخم
بود و پوست وی رقیق بود و سروی مانند سر باد بخان و تفاح بود و درخت وی مطلق بدخت باد بخان
ماند و گل سفید دراز کشیده دارد و طبیعت آن سرد است در چهارم و تر بود و سودمند بود و بخت حرارت
مفرط است چون قیراطی از وی بخورند دماغ را بد بود و سر آورد و دانگ انوی صاحب خراج
گویند زیان بود و بدل و یک درم از وی کشنده بود در در و زرد و منشی و منعی و منوم و سبت و می
و مداوات وی بقی کنند آب که فطرون در وی جوشیده باشد بار و غن بعد از آن شیر تازه بزنند
پاسر که که معتد و انجمن و قوت تیج کو بی در وی جوشیده باشد گویند یک مثقال از تازه او البته
کشنده بود و نیم دانگ در میان شراب کیست و پندستی زیاده کند *

جوز المکوتل جوز القی است و گفته شد *

جوز المرج حب الکانج کوی است و گفته شد *

جوز السکر و بترین وی تازه بود و بشیرازی کوزکلاخ خوانند طبیعت وی سرد و خشک است
و قابض است حق گوید گرم است در اول و خشک است در دوم بر فتن ضا و کردن نافع بود با بر شیم
و اسهالش و قطع خون بکند و قوت اعصاب بد و چون بکوبند با انجیر و فیکه سازد و در بینی نهند که شفا دهد *

تو باشد سبب عمل نفس سرکش و لغو و نسیان را سودمند بود و مقدار نیم دریم مستعمل بود تا نیم مثقال اگر بود
 و در آب آن نشیند زنی که رحم دی بیرون آید یا مقهوری را یا نافع بود و صفتش که میفرمود بیدل صاحب
 وی غسل از روغن بادام بود و با آئینوس گوید بوی دمان خوش کند و سنده بکشد و قوت معده بدو
 چند ارج سرد را نافع بود چون با غسل و گلاب بر سر طلا کنند و وسیع شود و س گوید مقوی مگر و معده و
 و امعا بود و در شقیقه را نافع بود و دهن تیز کند و فوس گوید طبیعت را بر بند و از خون حفره قوت بد
 زیادت کند و شفت رطوبات از عروق بکشد و اسحاق گوید صفا آورد و مصلح وی غسل است و بیدل آن
 صاحب منہاج گوید نیم وزن آن پوست اندر نیم وزن اهل و نیم وزن آن کوزه نرخی و گویند بیدل
 آن نیم وزن کنارک و نیم وزن پوست نار بود
 جلید او را و رقا گویند و آن سحر است گفته شود

باب الحما

حاشا، سون گویند و نوش و صقر الحما نیز گویند و نفس گوید بود و کوهیست و گویند و حق خردان است
 است و گویند برگ سپندان دشتی است و آنچه محقق است نوحی از بود و کوهیست گلهای کوچک بسیار
 دارد مانند خراک بصرخی مثل بود و قصبه باریک دارد مانند قصبه و خرد بر گما دارد مانند برگ جند که کبر و بیشتر
 بود و در امن که نیز باشد و مطلق بوی پودنه کند و طبیعت آن گرم خشکست در سوم و گویند در دوم محلل و
 مقطع بود و سخن جعفی و بول براند و چه بنیداند و سده بکشد و بر عرق النساء با شراب و سوبق ضما کرد
 نفع بود و سینه و شش را نفع بود و پاک گرداند و منع لغت دم بکند و اگر بانگ مرکه بیاشامد سبیل کیم
 بغمی باشد و اگر با سر که بر دم بغمی ضما کنند تحلیل بدو محلل خون بسته بود و شش را بیل و تحلیل و
 و اگر طعام کنند و بخورند ضعف چشم را سود دارد و قوت باصره زیاده کند و کم دارد و معده و کبر را پاک گرداند
 و چون سخن کنند و آب و جمل بپزند و مقدار و مثقال بیاشامد قوی را نافع بود و قوت گردان
 و جماع بر انگیزاند و در دهن و طلق را سودمند بود و مقدار دو دریم مستعمل بود و با آئینوس گوید فایده و قوت
 و نسیان را نافع بود و دانه نفس گوید که چون بپزند و حق کنند و با غسل بپزند و بر سر طلا کنند
 نافع بود و همچنین اگر بچند دم در حمام طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید مضر است شش و مصلح وی نفع
 است بیدل آن یک وزن نیم و نیم و گویند یک وزن نیم و نیم و شرباب وی را نشیند و بیدل

بهضم کند و مسهل گرم و بلغم بود +

حافر المهر سور بخان است و گفته شود +

حاج خار است که ترنجبین از وی حاصل میشود و نبات کشوت بروی پیچیده شود و شیرازی خار را
خوانند و عصاره وی چون در چشم کشند سفیدی برود و تاریکی را قتل کند و گل وی جهت بواسیر غایت سودمند
حالتو ما شمار است و ابو طلحا گویند و گفته شده

حافظ النخل و حافظ الاطفال اسم فریون است و افزون نیز گویند و گفته شود +

حالق الشعر فاشر است و گفته شود +

حافر حمار الوحش سم خرگور است چون بسوزانند و بیاشامند صرع را نفع بود و چون بازیت بیایند
و بر خنازیر طلا کنند تحلیل کند و داء الثعلب را نفع بود +

حافر البردون سم استر است چون بسوزانند صرع را سودمند بود و چون بازیت بیایند
دواء الثعلب و خنازیر طلا کنند نافع بود +

حافر الحمار سم خر بود چون از سم راست وی نگین سازند و مصروع باخود نگهدارد صرع از وی نفع
شود و دلققورید و س گویند همای خر چون بسوزانند و بیاشامند روزهای بسیار متواتر بر خنازیر
فانختارن مصروع را نفع بود و چون بازیت بیایند بر خنازیر بزنند بگذارند و بر داء الثعلب طلا کنند
نافع بود و چون بر شقاقی که از سر ما بود ضاوت کنند زائل کنند +

حب النیل قرطم سندی است این متولف گوید نبات وی مانند لبلاب بروخت پیچیده شود و
وی آسان بکون بود و مانند گل لبلاب بود و بزرگتر بود و بعضی آنرا البلی گویند اگر کبر که خطمی به برگ و می
در حال سرخ کرد و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و گویند در سوسم و گویند در لعل و گویند در دهن
سودمند بود و جهت برص مهبق سفید و مسهل غلظت بود و سودا و بلغم و کرمها و حب القرح و شرخی
از وی دانگی و نیم تا نیم درم بود با او میوه می دیگر و عرق النساء و قهرس را نفع بود و آنچه از درد و اخلاط در
مفاصل جمع شده باشد مجموع براند و امعاء را بشوید و قوت معده بداند و سده جگر بکشد و درم
و مسهل مرا را سود نمود و کرب غشیان آورد و اولی آن بود که بر دهن با دانه حب و بلبلای وی بیایند و
بل وی در اسهال و دفع سودا نیم وزن آن شحم خنظل و خاکشیر آن حجازی بود +

حب المساکین لبلاست و گفته شود *

حب لفرط ماذیون است و گفته شود *

حب فودنج است و گفته شود *

حب غریز حب الزلم است و گفته شود این مؤلف گوید حب غریز حب الزلم است و آن
بر شکل میل است و قتی که در خلایق بود و آن مغزیست که رنگ بیرون نیز روی زرد و اندرون

وی بنایت سفید بود و خوش طعم بود و قوت باده زیاده کند و منی بیفزاید و سمنی د *

حباقا ورق گویند آن خند قوتی است و گفته شود *

حب اللہو حب الکاکیج است و گفته شود *

حب حنکلا حب السمنه و گفته شود *

حب اللوز لسان الصافیر است و گفته شود

حب السمنه حب سیاه رنگ از نخود کوچکتر اما مدور بود و خراسانیان آن نقل خرم

خوانند و پوست و بنایت سیاه بود و مغز وی بنایت سفید و طبیعت وی گرم و تر بود

و در اول گویند و در منفعت وی آنست که فربهی آورد و منی زیادت کند و باده را بکشد

و مقدار ده درم اگر بگویند و در آب بمالند و صافی کنند و قدری آرد و قند و روغن بادشیر

یا کنجد بزنند و بیاشامند بدن لاغر فرماید چون سبب لاغری از سردی و خشکی بود

در این معده بگذرد و مضر بود بشش و مصلح وی قند بود و بدل آن نیم وزن آن مغزیست

و نیم وزن آن مغز بادام و نیم وزن کنجد و گویند بدل حب محلب است *

حب الزلم گویند نیز از خر سفت و در شیر از حب خر سفت مشهور است حب الزلم و بقدر

تخم کبک گویند و آنچه محقق است آن تخم است بزرگ بیل و مثلث شکل بود و در تخم آن باطن

توان خامیدن و منبت وی در شهر زرد بود و غلیظ السودان نیز خوانند این مؤلف گوید

قد نبات وی سگیز بود و ورق آن بورق شهدا بج ماند و گلی سفید دارد و مانند حلیم سفید

و اندرون گل وی شوشه چند بود و در کتب طبیبی زنده و اصل یا تخم کند و خلایق تخم نبات خازناک بود

و این حب که گرم است در سوم و درست در اول و صاف بجای گوید گرم و خشک و در کتب طبیعی

منی زیاده کند لغایت و تحریک شهوت جماع کند و بدن را فریاد کند و قوت ذکر ببرد و شریعت گوید
 چون بخانین و برکلف نهند که بر روی بود و بر روی مولد صداع بود و مصلح وی بنفشه بود و بدن را
 حب الحار و عیال سی تخم بیدانچ خوانند و شیرازی گفتند و باب خا و صفت خروغ گفته شود
 حب البلسان تخم لبسان مصری بود و آن بغیر از مصر جای دیگر حاصل نمیشود و صاحب منہاج
 کرده است که آن هونار لقون است و صفت آن گفته شود در با طبیعت حب لبسان گرم
 و خشک است در دهم سودمند بود بلغم و سودا را و درم گرم که در شش بود و در سه کمنه و عرق النساء
 و صرع و سدر و عسل الهول و گزیدگی جانوران را نافع بود چون بیاشامند و اگر چو شاتند و زن در آن
 بنشینند رحم را بکشاید و جالینوس گوید در دهم کمن و نوزا سود و بد و در دهم و روض گوید که بر دهم
 معده را نافع بود و موی بر دوار الثعلب و دوار الحیه بر ویاند و پنج موی را قوت دهد و لیسقورید و گوی
 قوت معده دهد و اشتهای طعام باز دید کند و بلغمی که در معده بود زایل کند و در دهم و بلو و بلو و بلو
 نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و گویند مضر است بمشانه و مصلح آن کثیر است و ببل آن
 بود و وزن آن و گویند یک زن و نیم آن گویند ببل آن نیم زن کج است و یک زن لبسان
 حبین و حبین نیز گویند و آن دغلی است و گفته شود
 حب حلوه اینسون است و گفته شد
 حب الاثل که نازک خوانند و کز نازق خوانند جزایز است و گفته شد
 حب الکاکنج جوز الموح گویند و آن بزر الکاکنج است و آن دو نوع بود و یک نوع بری و یک نوع
 گویند و نوع بستانی را شیرازی کج من گویند و بهترین آن صاحب منہاج گوید که بزرگ
 سنج کوهی بود و طبیعت آن سرد است با اعتدال و خشک است و عیسی گوید سرد و خشک است و در آخر
 درجه اول تا دهم و گویند تا سوم منخس را نافع بود و ببل براند و ریش کرده و مشانه را نافع بود و در بیاض
 گوید صرع را نافع بود و آنکه حاضر شود در سپهر و آنکی از وی باداگی شونیز حق کنند و بار عین بنفشه
 بیامیزند و دوبار بدن سوط مسانند یا سه بار زایل کند و قوس گوید یکوز از وی خشک و سخت
 کنند با جزوی شیخ اسنی بیاشامند که صاب که در شکم بود و بیرون آورد و وی مضر بود بگوه چون بسیار
 مستعمل کنند سبب شدت لوبار و غلظت در سیدان کند و مصلح وی کل فارسی بود و جالینوس گوید

بدل آن عنب الثعلب است *

حب السودا شو تیز است و گفته شده *

حب السفرجل تخم می بسیار سی به دانه گویند صاحب مناج گویند بهترین آن بود که از به ترین گیرند طبیعت وی سرد و تر بود در دوم ملین بود بی قبض سودمند بود جهت خشونت حلق و تشنه ش و لغابی ترطیب کند و میبوست زایل کند و حرارت ساکن گرداند و مقدار دوزم از مغز و مستعمل بود و چون بگویند و بانیات حب سازند بالعابی بانیات در روغن بادام بخورند سرفه که از حرارت بود نافع بود استحق گویند مضرست بگوده و مصلح وی نبات بود و بدل نیز قطونا *

حب الرثا نیز الحاض است و گفته شده *

حب الفقیر نیز فنجکشت است و گفته شده *

حب القطن خشک فروخته خوانند بسیار سی پنبه دانه گویند بهترین وی بزرگ مغز بود و طبیعت وی گرم و ترست در دوزم گویند سرد است سودمند بود جهت ربو و سینه را نیکو بود و سرفه را نافع بود و طبع را نرم دارد و مقدار مستعمل از وی هفت درم باشد و گویند مضر بود بگوده و مصلح آن خمیر بنفشه بود و بدل آن حب الحشف *

حب العرعر ثمره العرعر است و گفته شده *

حب المنسجیم به است بمقدار غلغل و لون وی میان زردی و سرخی بغایت الملس و شوی بود و زرد شکن مغز وی بغایت سفید بود و معطر و اهل من و حجاز در بویها خوش مستعمل گیند طبیعت وی گرم و خشکست در دوزم معده مسترخ سر را بغایت نافع بود و قوت تمام و مضم یاری و پرو نشف رطوبات بکند و مقوی اخشا سرد بود و با غسل اعصاب را نافع بود و باده را زیاد *

حب القلقل نیز بیان بری است بسیار سی نار دانه و شستی خوانند و منفاش چ زخمی است و بمقدار نزدیک بود و بلوبیا و در طعم وی تلخی بود و بغایت چرب بود و خوشبوی بود و لون آن سفید بود و طبیعت آن گرم و تر بود در دوزم گویند خشک بود و قوت بد نهاد مرغی بدید و زخمی آورد و چون کجده غسل و طیز و اضافت کنند باده را زیادت کند و بریان کرده نیکوتر بود و یا مصلح بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و اگر بسیار خورند بهیضه آورد و معده را بکند و اولی آن بود که با

و عسل خورند و بدل آن بوزن آن تووری سفید و چهار انگ و وزن آن مغز تخم خیارزه و نیم وزن آن اهل بود و گویند بدل آن بوزن آن مغاث و بوزن آن حب صنوبر بود و حب الغار مانند قندی کوچک بلکه مانند شستی بود پوست وی بغایت تنگ بود و سیاه رنگ و مغز وی صلب بود و بدو نیم بود و لون آن بزرودی مایل بود و اندک عطری تووری بود و طبیعت وی گرم و خشکست و در سوم و در ششقال چون بیاختج بیاشامند و بقرطاد گویند مثقالی سودمند بود جهت و شکر زادن و جهت چکیدن بول نافع بود و حیض براند و گزیدگی جانوران مجموع را نافع بود و قوس گوید که تریا مجموع زیر را بود و از خواص وی آنست که چون نفع وی در خانه بپیشانند گیس بگریزد و وی سودمند بود سپرز که از طوبت بود چون باره آن بیاشامند و در سر که از بغم بود و ریاخ غلیظ را نافع بود و اگر دمل حقه سخن کنند و بیاشامند در ساعت منقص را ساکن گرداند و وی مغز بود بجا و حوالی آن مصلح آن زرشکانه بود و بدل آن حب محلب بود با مغز بادام تلخ +

حب الصنوبر الکبار چلغوزه است و درخت آن کوکثر از درخت صنوبر صغار بود و از سبستان خیزد و درخت ویرا سوس خوانند و طبیعت وی گرم بود و راول و گویند در دوم و گویند معتدل است و در وی اندک حرارت هست و در طوبت و جالکینوس گوید گرم و تر است سودمند بود جهت در دشت و در اعصاب رعشه و عرق النساء و استرخاشش را پاک کند از بهر خطلی که باشد و باه را زیادت کند و منی بیفزاید و شیر زنان زیاده کند و سنگ مثانه بریزد و سودمند بود جهت گزیدگی عقرب یا انجیر خشک یا خربا یا گلنگبین و شریف گوید چون بکوبند و با عسل بمیشند و هر روز بناشناسه درم بخورند از فالج خلاص می‌یابند و اسحق بن عمران گوید چون با عسل بخورند مجامعت را زیاده کند و گرده و مثانه را از سنگ مل پاک گرداند و گویند طبیعت وی گرم است در دوم و شربت و راول و بن ماسویه گوید گرم است در دوم و خشکست و راول و مصلح بود و مصلح وی خشخاش و شکر بود و بدل آن حب محلب متقشر بود بوزن آن و نیم وزن آن بادام سفید کرد و با این ماسویه گوید بدل آن مغز تخم خربزه بود و گویند جز بهندی و گویند قایم مقام چلغوزه بادام کوهی بود که بشیر از می آنرا انجیر خوانند و مصلح وی قند بود +

حب الصنوبر الصغار بیارسی تخم کاج خوانند و آن تخم نیست مثلث شکل در میان خلایق جوز کاج بود و در طعم مانند چلغوزه بود و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و منضج و محلل بود و نافع در جهت

استخوان صفت بدلی فری آورد خوردن گن و طوایب فاسد که در شش بود دفع گرداند قوت معده ببرد
با انحصارین مخلو کنند و چهار دم اندوی منی زیاده کنند خاصه که با کبچد و قند بود و شانه و کرده را قوت و دلا
مصرف بود بسود و رمی گزندگی معده بود و بسیار خوردن وی منحص آورد و تریاق وی حسب الزمان بود
در مصلحت گزندگی معده آنست که در آب گرم خیسانند و با غسل بخورند و محروم مزاج با قند و بدل وی کنند
حب الحلب متشرد و بانیم وزن آن مغز و دام متشرد و گویند بدل وی حب صنوبر کبار بود +

حب الراسن صاحب جامع گوید مویزج است و سهو کرده است و صاحب منہاج سبب آن
راست گفته است که آن تخم است زرد رنگ و طعم وی تلخ بود و گرد شکل بود مانند تخم مصلحه و از
کوهستان فارس خیزد و از گردستان و سمدان و آنرا دایج و بر خوانند و در این دو نوع است حبلی و
بستانی این تخم حبلی است و لزان بستانی در باب راد صفت راسن گفته شود و این نوعی گفته شد
قوت موی بد بد و آفات نگهدارد چون بکوبند خورد و سر را بدان بشویند و اگر طلا کنند شاید +

حب القلت ماش هندی است در قلت گفته شود صفت آن +

حب العصفور قرطم است و گفته شود +

حب آلاس بسیار سی تخم مورد گویند و بهترین وی بستانی بود و فری رسیده تازه و طبیعت
وی سرد و خشکست و قابض بود و بقراط گوید سرد و خشک بود در دوم و گویند گرم است در دوم
شکم بربند و منع نفث دم بکند و معده و احشای را قوت دهد و بول براند و سرفه را بکشد و معده را مستعمل
اندوی سرد بود و صاحب تقویم گوید پنج دم قد ایشای اندوی را نافع بود و گزندگی رتبه و عقرب
چون با تریاق نیز خورند یا شامند نافع بود در این شامند اسودند بود خواه تر و خواه خشک چون پخته با شکر بکنند
بر ایشای کفین قدین اکل کنند و چون تر و بکوبند و با شیر بخورند بر گرم ششها تحلیل و بد و غریب را سیراسودند
بود و در دم مقصد نافع بود چون با غسل طلا کنند و چون سخن کنند و بکلفت وی طلا کنند یا بک و طلا نافع بود
و آسین گویند و می خورست بشانه و مصلح وی منع حری بود و بدل آن حصیر میق وی بود و بانیم وزن آن سیراسودند

حب الرمان سیارسی انار دانه گویند بهترین او ترش فری بود و طبیعت وی سرد و خشکست
و قابض و ترش وی چون خشک بود شکم بربند و منع مواد صفراوی بکند و فقیان ساکن کنند و تنه
باز دارد و نفث معده گرم را قوت دهد و عصا وی خاصه ترش چون پزند و با غسل بسیار نافع بود

ریشهای که در دهن بود و در حنجره در ریشهای پدید گوشت نیاورد و در گوشتش را و اندرون بینی که کشیده شده باشد و بدل وی سحاق بود +

حب الانبر بار لیس از راست گفته شده +

حب البان دانه ایست بکل فستق اما پوست وی تنگ بود و سهل شکستن آنرا فستق البان بود خوانند و طعم وی تلخی بود و با قبض این مولد گوید این شمر نوعی از طرافاست و در جرح آنرا بن کز خوانند و بهترین وی بزرگ خوشبوی بود و طبیعت وی گرم و خشکست در دهم و گویند گرمست در سوم و گویند ترست در اول سودا و بلغم را سودمند بود و مقدار استعمال از وی تا دو درم بود و علامت و تا لیل و کلف و دانه که بر روی پدید آید و جرب و حکم را بغایت نافع بود و سده بجز و سپرز بکشد و صلابت آن نرم کند ضما د کردن با آرد کرسنه و آسحق گوید مغزست بجز و مصلح وی سازند آنست و لیستوریدوس گوید بدل آن بوزن قشور سلیمه است و گویند بدل آن بوزن آن فیه و نیم وزن آن قشور سلیمه و ده یک آن لب با سده و آنرا بشیرازی تخم غالیه خوانند +

حب الملوک ماهودانه است و گفته شود +

حب الفنا غلب الثعلب است و گفته شود +

حب المحلب بیارسی پیوندمریم خوانند و بهترین وی خربه بود و طبیعت وی گرم و خشکست و گویند معتدل بود و گویند سرد است و قول اصح آنست که مدوی حرارت بود و جلای قوی دارد و گویند گرمست در دهم و خشکست در اول محلل بود و بول را براند و چون بکوبند و بر کلف طلا نافع بود البته و گرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و سده بجز و سپرز بکشد و نفوس را سودمند و سنگ است و مثانه بمریزاند و خون حیض براند و در ولشت ماسود و دهن قوی بکشد و در دمای اندرونی ساکن گردد و رطوبتی که در سینه و شش بود پاک کند و گویند مغز بود و مباح گرم و احمش و مصلح وی رب اترج بود و بیارسی و بدل آن مغز بادام تلخ سفید کرده بود +

حب لریباس بیارسی تخم ریواس خوانند و بغایت سرخ بود و بهترین وی تازه است و طبیعتش سرد و خشکست و فایده بود سودمند بود جهت قرح صفراوی جرب حکم بدل می تخم حامض استانی بود و

حب القرع بیارسی تخم که گویند بهترین آن بود که آب شیرین خورده باشد طبیعتش وی سرد

در دوم سودمند بود جهت تنهای صفراوی و مقدار سردی درم اندوختنی متعین بود سرفه گرم خشک را نافع بود چون با نبات بخورند تشنگی بنشانند و عسل و عسل که از حرارت بود زایل گرداند و اسهال گوید و غرض است نبات و تخم کرفس است جالینوس گوید بدل آن در کسر طهات او و دیگر کثیر بود.

حب الرشاد در وقت بهترین می بایلی بود طبیعت می گرم خشک است و چون سفید بود و حرارت کمتر دارد از سرخ تر و مخص بلغمی را سودمند بود چون آب گرم و روغن گل بیاشامند و عرق النساء نافع بود چون بگویند و بروک ضما و کنند و قولنج را سه درم بگویند و بیاشامند و بدل آن در ضما و عرق النساء شیطح بود و باقی منفعت می در صفت حرف گفته شود.

حبه الخضر انحر و خست است آنرا بپاشی بن گویند و بجر بی بطم گویند و آن در نوع است یک نوع را شانه گویند و آن خورد تر بود و با پوست توان خوردن و کینوع دیگر بن گویند و شاه بن گرم میری بود و بن سرد میری بود و این مؤلف گوید که این میان سنیوع است از بهر آنکه در کولگان و مالور و درخت بن را با پیسته وصل گرداند و ثمر آن نزدیک است فستق و طعم بن میکنند و درخت شاه بن را ضرر خوانند و از آن بن را بطم بهترین آن تانه سبز بزرگ دانه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم گویند و در چهارم و گرمی می بیشتر از خشکی بود و خوردن آن معده را بد بود و در پنجم شود و غذای بدید و در ششم مزاج را زیان دهد و سخن سینه و گرده بود و بول براند و شهوت مجامعت را انگیزاند و خوردن آن با کثر یا با کم که زندگی ریتلار نافع بود و جگر را پاک گرداند و در پنجم که از سردی بود و بلغمی مزاج را سود دهد و سعال را نافع بود و فالج و لقوه را سود دهد و خوردن آن دانه روغن می مرهم ساختن و مالیدن و بر ذات ضما و کردن سود دهد و چون اسبوزانند چوب می و طلا کنند بر دانه الثعلب عمومی بر دانه خاصه می و ورق می چون خشک کنند و بگویند و بنزند و خللات سازند می را و از کند و بر دانه و نیکو گرداند و صمغ می در منفعت مانند مصطک بود و در باب ضما و گفته شود و خوردن بن مصدع بود و در پنجم بپوشاند و شهوت طعام بر د و مصلح می سنگبین بود و ربلوب خوا که ترش بود و صاحب مناج گوید مصلح می کثیر بود و صاحب تقویم گوید مصلح می خمرینه بود و در کتاب ابدال آورده است که بدل می مغز جوز است و گویند بوزن آن مغز پسته نیم وزن آن مغز بادام بود و گویند بوزن آن حب البلیح بنزد البلیح است گفته شود.

حب الکشمیری بسیار سی وانه لعود گویند بهترین دی بزرگ بود که بنده وی بایل بود و استخرا گوید گرم
و خشک است سودمند بود جهت در کوشش و مقدار چهار درم شمل بود و گویند مضر بود بکبد و مصلح
وی عذاب بود بابر قطونا *

حب الرشیب بسیار سی وانه مویز بود طبیعت وی سرد بود و اول خشک بود و دوم شکر را بپزند
و مقدار پنج درم شمل بود و مضر بود بروده و مصلح وی کثیر بود *

حب سجستانی حب فاقله است و گفته شد *

حباری علوفه خوانند و بسیاری جز و برکی تغذری و آن نوعی از کلنگ است گوشت وی سبکتر
از گوشت بط بود از بهر آنکه وی برست و در وی غلظی بود و صاحب منہاج گوید گوشت وی گرم
و تر بود و میان مرغ خانگی و بید بود و غلظت ریح را ساکن گرداند و مضر بود بمفاصل و قولنج و دشوار از هضم
بود و مصلح آن وی بود که بازیت و سرکه و ارپنی نهند و بعد از آن حلوائی غسل بازنجیل مریا بپزند و
پیه وی چون بانگ نمک و سنبلی کوبند و حب سازند مانند نخود و در سایه خشک کنند و بر دارند
چون بیخ حب از آن با آب نیم گرم بپاشند بناتاز رب را بغایت نافع بود و اگر پوست اندود
سنگدان وی خشک کنند و سخن کنند بانگ نمک اندرانی کسان بسیارند و در چشم کشند و بابت
تزلزل آب پیچ دو انیکو تر ازین بنود و اگر دل وی در خرقه بندد و بر کسی آویزند که خواب بسیار کند و خراب
از وی زایل شود و در سنگدان وی سنگ یا بند چون بر کسی بندد که رعاف داشته باشد و سبک
ببندد و تا آن با خود داشته باشد عود نکند بخاصیتی که در ولست این عمل میکند و خون وی بر
و عسر النفس را نافع بود و گوشت وی بغایت گرم و خشک بود و اولی آن بود که آب نمک
در روغن بادام بعد از وی بروی ریزند و اگر جهت سرد مزاج بود بروغن گردگان و زیت و دوسبب
دار چینی و خولنهان و مرق آن مرهن را سودمند بود *

حب الفنا مرزنجوش است و صفت آن در اذان انفار گفته شد *

حب الراعی بر بناسف است و گفته شد *

حب الفیل مرزنجوش است و حب الفنا نیز گویند و گفته شد *

حب البقر یا بونج است و گفته شد *

حق نقلی فرغشک است در بخشک از بخشک تر خاتمه یابی و نقل لبانی خوان
و گفته شود در غایت

حق ترسجانی با درنجوبه است و گفته شد +

حق الماسه فوج نه نیست و حق التسلح نیز گویند در گفته شود انواع فوج +

حق منطی حمام است و گفته شود و آن نوعی از فوج لبانی است +

حق صغری و حق کرانی بر دو شاه سفرم است +

حق خراسانی بقدر خراسانی است و گفته شد +

حق بهیمان الشیوخ و حق خراق و بهیمان الشیوخ نیز گویند و آن مروست دریم
انواع آن گفته شود +

حق مایونانی نفع است و گفته شد +

حق التیس با درجه است ویرا تریان فاروق طبعی خوانند و آن مانند بلوط بود و راز و کر نیز
و برابر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیز نیست گویند مقرر است و آن چوب خلعه یا دانه وی است

و لون حق التیس غیر بود سیاهی که لهری میزند و اینچنینک باشد با شیر رنگ چون بسایند سرخ رنگ
و اینچنین بود با شیر چون بسایند سبز رنگ بود و آن از شکم بز کوهی گیرند شیردان وی و صاحب

جامع آورده است که در دل ابل می باشد و سهو کرده است و صاحب مفروضه میگوید از اطراف
حاصل میشود و این خلاف است بغیر از شایانکاره و هیچ موضع مرکب حاصل نمیشود و این سهو است که

اینچنین صاحب مفروضه آورده که از خراسان حاصل میشود و آن پانزده گانه نیست و بدین ضعیف آورده
که بغیر از شایانکاره هیچ موضع حاصل نمیشود و چنین است اما درین روشنگار گویند که سفید آنرا و

رسیده بعضی بطرف زرقان که آن قره البیت از قره شیراز افتاده اند و در آنجا یافت میشود و این
شایانکاره گویند اینچنین و مانند لون با درجه است چوب گرد و درین خلاف است تحقیق فخریه است و

گویند ای آن ابل غیر از ماده خلعه نباشد بسبب این که سنگ شکم وی به بند و بدین سبب
ترایان فاروق طبعی خوانند و گویند مفروضه وی می باشد و این نیز خلاف است اینچنین محقق است

در شیردان وی می باشد و آن در کوهستان شایانکاره و از آنجا اطراف هند و بلخ و غریب و در

گویند چون بسیار سرخ رنگ و رنگ و سبز رنگ میباشد و این رنگها بهودن معلوم میشود و لون
 آن چون بسیاری زرد سرخی آبی و سبز بود و در شام مانند این میسازند لکن انایان شکل فرق
 تواند کرد امتحان وی آنست که سوزن را آتش سرخ کند و بروی آنند اگر مصنوع بود چون سوزن
 در وی فرو رود و بسیار بی از وی بر آید و اگر حجر التیس بود و وی زرد که نوک سوزن را زرد کند
 و چون در آب رازانه بسیارند و برگزیدگی ماطلا کنند در حال و در بنشانند و از مرگ امین شود
 و سودمند بود جهت گزیدگی سهم جانوران و سمهای نباتی و حیوانی و معدنی خود را و طلا کردن
 بغایت مفید بود و جهت ضعف دل و بدن و قوت باه را بغایت نافع بود و شرفی از وی جهت
 گزیدگی جانوران و دفع زهر باد و ازده جو بود و جهت ضعف دل و قوت اعضا شرفی دانگی بود
 و بر کس که از وی هر روز نیم دانگ بخورد امین باشد از همه آفتها و مملو شود گوشت کبیر کس او مان
 پا در بر کند باید در هفته دو روز ترک کند و سودمند بود و محروم از جراحی را نیز بسبب آنکه او بجا صیت
 عمل میکند طبیعت و طبیعت وی بغایت گرم بود +

حجر الحیمه و نوعی است یکنوع حجر معدنی بود و یکنوع حیوانی بود و آنرا از اراضی گیرند و آنرا باد صحر
 و باد مهربه و باد مریه نیز خوانند آنچه از بار گیرند مانند شید لیت که در ققای اراضی بود و در همه اراضی نمود
 چون از گوشت جدا سازند نرم بود همین که اثر هوا بروی رسد به بندد مانند حجر النمر و بعضی باشد
 که خطوط بروی بود و بعضی باشد که بلون مار بود و خاکستری رنگ گاه باشد که سیاه رنگ بود و
 متوالف گوید امتحان وی چنان کنند که چون بر جامه صوف سیاه یا کبود یا مانند سفید گردانند و
 چند آنکه بالند سیاه نشود و سفید بماند و آن نوع که حجر بود لون آن زبر جدی سیاه رنگ خاکستری
 رنگ بود و شکل گیتی بزرگ مربع بود و از یکم شقال و زیاده تر بود تا دو شقال بود و متوالف گوید امتحان
 وی آنست که چون در میان آب بپرانند از نو و در صحن چینی بکرت آید و روانه گردد و هر دو نوع گویند
 که از نافع بود خوردن و با خود شستن و بر موضع زخم نهادن و از مریه گزیدگی افعی را نافع بود و طبیعت
 کردن و بالینوس گوید بسیارند و بسیارند نافع بود و گویند هر دو نوع بزرگ میچند +

حجر مندی نوعی از شایع است و بسیار سی آنرا شادانه مندی گویند و غنی که از مقدار قطع
 کنند و بسیار است و در میان بسیارند گزیدگی عقرب را نافع بود +

حجر البور سنگی است که کسی نداند که ترسد و دیگر ترسد.

حجر حدیدی خامان است و صندل حدیدی خوانند و آن دو نوع است نرماده و صفت آن در خامان گفته شود.

حجر الحارح یا پارسی سنگ آسیا خوانند خشک بود چون گرم کنند و سرکه ریوی ریخته بخار آن منع خون و فتن بکنند و در مهای گرم را ساکن گردانند.

حجر الدیک سنگی است که در شکم خروس یا بند و مقدار با قلا بود و کو چکر بود و بلون آبگینه شفاف بود نزدیک بلور اگر آب بشویند و از آن آب کسی بخورد که بغایت تشنه بود سودمند و غم افزوده بود.

حجر المشانه سنگی است که در مشانه آدمی باز دیده میشود و جالینوس منکر آنست و گویند سنگ کرده بریزند و گویند چون سحق و کحل سازند سفیدی چشم زایل کند.

حجر النمارح الامم گویند و حجر الزیاد و آن چند نوع بود سفید و سیاه و سرخ و طمع و طبیعت دی سرد بود بغایت خشک و اسطاطالیس گوید که گزنی و شخوار زاید و خرقة بسته بر آن زن میزدند و بزیاد بفرمان خدای تعالی و چون سحق کنند مانند عیار و برخا زیر پا نشاند خشک کند و پاک گرداند و همچنین بر بریشی که شخوار باشد و بر دلی که باشد و بر عضو که بود بحال صحت آورد و از پارسی سنگ گویند.

حجر الحام سنگی است که در دیک حمام حاصل میشود چون از وی حمام سازند بر سرطان در ابتدای آن زایل کند و بهترین معالج سرطان که در حمام پیدا شود آنست.

حجر البقر در مصر خرزة البقر خوانند و آنرا جادو زهرج و گاو زهره خوانند و در میان زهره گاو بود و گویند در شیردان گاو میزند و ستانی میباشد و آن مانند پا و زهرست در محل و بلون هم با زهره گاو میزنند و زهره گاو گویند و سفید میباشد آن مانند زهره تخم مرغ میباشد و بشیرازی اندر خوانند و چون کنند و آب بعضی از قبول طلا کنند بر چهره و طلا نافع بود و در ایشان میزدند و چون سحر کنند مقدار عدس آب نیخ سلق جهت نزول آب بغایت مفید بود و چون سحق کنند و غبار آب بشیرشند و بعضی که شربت بود و طلا کنند موی سیاه میروند آورد اگر سبب آن از علت و از الشعلیه برص باشد یا موی سفید سیاه کند و موافقت گوید بغایت گرم بود و باد مای سرد را سودمند بود و طلا کردن خوراک حجر الکبنی عا لطیفش خوانند یعنی جریب و این اسم بدان سبب بوی مناده اند که چون آب

حل کنند مانند شیر از وی بیرون آید و لون وی خاکستری بود و لایم وی خفیه بود چون آب سحر کنند
و عصاره وی بگیرند و در حقه اطفالی کنند بر زمان که مستعمل کنند طبیعت وی معتدل بود و بقوت
مانند شادانه بود چون در چشم کنند متع سیلان فضول بکند از چشم و ریش آن و در ابتدای دم گرم گرام
کردن سودمند بود و نفث دم و خشونت مزه بار نافع بود.

حجر العسل سنگیست که چون سخن کنند رطوبت آن بغایت شیرین بود و بقوت مانند شادانه بود
و منفعت وی مانند حجر لینی بود و در همه حالاتی.

حجر مشق سنگیست که برون زرد بود و از بلاد مغرب خیزد بهترین آن بود که زعفران رنگ بود و در
ریزنده شود و شکافه شود و تو بر تو بود و قوت آن مانند شادانه بود و اندکی صفت بود و حجر لینی
مشق و عسل بقوت مانند یکدیگر اند اما عملی در حرارتی هست که در ایشان نیست و حجر مشق
چون با شیر زنان حل کنند و در چشم کنند ریش چشم زایل کند و خشونت مزه و سوزش چشم برود و بهترین
مداوای این زخمها بود که گفته شد.

حجر قطبی سنگیست مصری بغایت نسیب بود و زرد و عذاب حل شود و گاه زران مصر کتان بدان
بشوند و جامهای سفید کنند و در دم روغن کنند جهت دلمها و ریشها که در بدن پیدا شود و در
شاههای چشم مستعمل کنند و جهت نفث دم و اسهال مزمن و در و شانه چون بیا شامند نافع بود
و چون زن بخورد بگریه سودمند بود جهت خون که وایم از وی روان بود و لون وی سبز بود و قوت بسیار
حجر الیهود سنگ جهود آن خوانند و آن سنگیست مانند زیتون مانند غایه فاخته بود و آنچه بزرگ بود
و آنچه کوچک بود شکل نایکونشک که حکته نیز باشد و خطه بسیار دارد و محازی یکدیگر و حجر الزیتون نیز خوانند
سنگ جهود خوانند که میداند ملک شام خیزد و بعضی دراز بود و بعضی گرد بود و این مولف گوید که
گویند آن حجر شمریست مانند لیس و در بر با مس وید و نرم است و چون بیرون
آورند مانند حجر صلب میشود بسیار بود که مثل تخم مرغ بود و درین روزگار گویند در شهر نو کوهی شکافه
و در اندرون کوهانین حجر بسیار بود و بهترین وی زیتون شکل بود نافع بود جهت سنگ گرد و متع
آب گرم جهت ریگ شانه همین سبیل و اگر آب زیره سخن کنند همین عمل کنند عسل البول را
بود لیکن مضعف معده بود و موافق وی نبود و شتهای پروا سخن گوید مضر است بسیار و مصلح وی

حاصل است و ترس حکیم گوید که جریه وی با خون خفاش سحر کنند و چشمش را میزدند موی فرو کردند
بود و بر ویانند موی ابرو و پهن سبیل چون بروی بالند جالینوس گوید و طبیعت معتدل بود و معده
سرو را بد بود و مصلح آن تخم کرفس بود و فوئس گوید و خون معتدل قطع کند.

حجر العیش جبر الیشف خوانند و اهل مشرق ابو قلمون خوانند و یونانی اسطر فوس و معنی آن
گوئی بود و نوعی از وی طریقون خوانند و آن بر چند رنگ بود و بهترین وی سبز رنگ بود و معده
نافع بود و بجا نیست و جالینوس گوید اگر قلاده از وی بسازند که موازی معده بود و در گردن اندازند
معده و مری را نافع بود و طریقوریدوس گوید که بر آن زنان بستان جهت دشواری زادن باشد
بستان جهت توذیع نافع بود.

حجر الرخام طین قهوه لیاست و گفته شود.

حجر مدم شاوچ است و گفته شود.

حجر ارمی دو نوع است یک نوع سنگیست که رنگی بلار و روی زرد و نوع دیگر سرخ بود و بجا نیست
و چون دست بردی بالند پیری چرب است و طبیعت وی گرم و خشک است و در اول مسهل سودا
بود و مسهل قوی تر از حجر لار و در معده را بد بود و چون منقول بود و قوی و غشبان نیار و در اگر نه منقول
بود و منقی بود و منقول وی مفرج و تقوی قلب و بجا نیستی که در وی است که بدن را از
خط سودا پاک کند و روح را در سودا وی نگه دارد و دفع بلغم کند و احتشار پاک کند اما معده را بد بود
مصلح وی انیسون بود و با سینه و مقدار استعمال از وی نیندرم تا نیم مثقال بود و بدل وی جهت
دفع خلط سودا یک وزن و نیم حجر لار و در معده

حجر النمره ایست که از یونان آمده حاصل میشود و در باب نون و صفت نزوک گفته شود
حجر الخطط لطیف و سیاقوریدوس گوید پنج خستین پرستوک چون گیرند و سافزونی با و شکم و در شکم
دو پاره سنگ بایند یکی بزرگ و یکی بزرگمای گوناگون لکریه پرست ایل باید پرست که ساله بایند
پیش از آن که خاک بروی بسد و باز وی مضرع یا گردن وی بر بندند و یونان و اهل صلیح از
زایل شود و این مجرب است.

حجر لار و در معده است و گفته شود.

حجر التورج و روشنائی خوانند و از شدن بزرگویند و آن قریشی است و گفته شود +

حجر المقناطیس یا پرسی سنگ آهن را گویند و چون بسوزانند مانند شادند بود و در عمل منفعت
و بهترین وی سیاه بود که بسیرخی زرد پاک سیخ غلطی در وی نبود و جذب آهن لقوت کند و چند نایاب
بر باید نیکوتر بود و جالینوس گوید که خشک بود بغایت اگر کسی را خست الحیدر شکم مانند باشد و چون
با شراب بیاشامند جذب آن کند و بصحت خود بیرون آورد و مسهل کمیوس غلیظ بود و مقدار شکر
از وی از نیم مثقال تا یک گرم بود و گویند چون در دست گیرند در دست و پای تشنج یا پس که آنرا
گویند ساکن کند اگر جراحتی که از تیغ زهر دار بود باشد نافع بود بغایت و بصحت باز آورد و مقناطیس
چون بوی سیر سرد در لبودن آهن نیست شود باز چون بخون بزنی یا گو سفند اند از نذر شود
و در لبودن و این از خواص است +

حجر الاحمر سنگیست بلون بسد گویند بوزن انگلی کشنده بود و از حمله سموم قتل است مانند شبنم
و گویند نوعی از الماس است +

حجر مشویه کلس است و گفته شود +

حجر شجرى ابد است و گفته شد +

حجر الفسفر حجر العناب است و حجر البسیتر خوانند و آن الکلیت است و گفته شد +

حجر الطور حجر الدم است و گفته شد +

حجر البهت حجر الفسفر است و گفته شد و حجر البسیتر خوانند +

حجر المبقر براق القمر و زبد البحر خوانند و افرو سالیس نیز خوانند یعنی زبد القمر و یونانی سالیس

خوانند و افرو سالیس از بهر آن گویند که شب در افرونی ماه بامند و بلا حوب و آن سنگ سفید

سبک شفاف و اگر انداختی بیا و نیند که بر ندید با و گرد و اگر مجروح بندند شفا یابد و زمان بخون

با خود نگا هارند +

حجر حبش و بسقوریدس گوید این سنگ سبز باشد صاحب منہاج گوید بزروی زرد و جالینوس

گوید مانند لیش بود و چون بسایند مانند شیر از وی بیرون آید و زبان را بغایت بکشد منفعت

دی آنست که شبکوی و دم چشم و درد آن و قرص آن زایل کند و ناخن بر دمار کی چشم برود و جلا

تمام و بد و توفان گوید بپارسی سنگ با هم خواهند
 حجر الا شقیق سنگی است که در میان اسفنج میباشد و صمد الاسفنج گویند و بسیار نادر است و در
 گوید چون با شراب بپاشند سنگ منجمد بریزند و با آئینوس گوید سنگ کرده بریزند و قوت
 آن ندارد که از آن مشابه بریزند.

حجر انا خاطلس سنگی است که چون بسایند مانند خون بود لون سرخ و با شیر زنان چون در
 بپاشند درم سرود بسیار آب آمدن را نفع بود.

حجر اعرابی سنگی است مانند عاج و چون سخن گفتند و بر موضعی بپاشند که خون آید یا نفاکند خون
 بر بندد و چون لبوز غده سنون سازند و نازا جلادند بپارسی سنگ سنگ گویند و بشیرازی
 سنگ نغم این لغت گوید طعم رطوبت بکایت تلخ بود.

حجر العجاج حجر اعربیت و گفته شد.

حجر الکمرک سنگی است بکایت سفید و در بحر ساحل بحر هند یابند و در ساحل بحر سینه نیز باشد و مهره که
 از وی حکا کان و خراطان سازند از عاج سفید تر بود و خوب تر و زنان بگردن بزنند و طبیعت
 وی سرد و خشک و در آخر و جودم و قول اهل سند و هند آنست که چون رنگین سازند و با خود
 دارند و متفوق اند که خاصیت آن آنست که نوع سودن چشم زخم میکند و بر دشمنان نظر فراید و اگر گنجینه
 از آن با خود دارند و روغ از قبل می نگیند و هر کس که بر آیه بنید و دست و پا و آتشها
 بند و سند از وی ظرفها سازند و از آن اکل و شرب کنند و مدعی ایشان آنست که در هر صبحتی
 که این بود جنگ فتنه نبود و فرج و شادی زیاده بود و اهل هند و سند هر از آن در دوی کشند
 و مدعی آنست که موی دراز کند و موهوی مانند مروارید بزرگ بران بود و چون سعی کنند
 و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود خواه قدیم و خواه جدید بر و اگر سنون سازند دندان را بکاف
 سفید کند و جلای تمام بدد.

حجر السوس اسبوس است و گفته شد.

حجر التیشوز حجر الشعر است و قشور نیز گویند و تافت گفته شود.

حجر الحوش مانند سنگیست در سرای میابند و در مقام باغ و سند و سفید و سخت بود و چون بپاشند

حجر شقاق قیو است و گفته شود +

حجر طاعیطوس حجر غاطیس خوانند و اندوای شام آند و آن ولای در قدیم نافع بود
و این زمان وادی جهنم گویند چون بر آتش بنهند بوی سیر سوخته کند و چون وی سیاه بود
بوی می کند و سبک بود و صفها بر روی یکدیگر بود و قوت وی در غایت پیوست بود و صاحب
گوید بخوری مصرع راجع آورد و صاحب مناج گوید بخوری مصرع رافع بود و مناج
رحم رافع بود و گزندگان بگریزند از بوی می بالایی و دیگر جهت نقرس ضما و کردن سودمند بود
و در جراحتی عظیم گوشت بریانند و نافع بود +

حجر السطریط حجر السطریط نیز گویند و آن مرمر است و گفته شود در سیم +

حجر الکلب شریف گوید در خواص و این مجرب است نوعی از سنگ هست که چون
بوی اندازند بدان گیر و نگه دارد و دشمنی عمل عجیب میکند و چون خواهند با هم آنگشت
سنگ بگیرند یک یک بآن سنگ می اندازند بعد از آن دو سنگ از آن بگیرند و در آب
اندازند و آن آب بخورد آکس منهد و دشمنی چیزی محبتش آید کند و گویند اگر در هیچ کس برانند
مجموع بگیرند و اگر در شراب اندازند جماعتی که از آن شراب بیاشامند جنگ بدستی و عصبه
در میان ایشان پیدا شود +

حجر البروشانی حجر النور است و گفته شد +

حجر البرام سیاهی سنگ برایشانند و بر شیشه که بآن سنگ آب دهند چون بر سنگ زند
قطعا آواز کند و در سنگ اندک گل نرم فرو رود و اگر این سنگ سخن کند و سخن سازند
و ندان را سفید کند نهایت +

حجر خزنی سنگیست که در مصر بسیار باشد و مانند خرف بود و از هم دیگر بیگانه و صفها یکدیگر
بود و بجای قیو متصل کند و در خون می روی و چون در دم اندوی حل کنند و با شراب یا
قطع خون حین بکند و چون با غسل غلط کنند و بر روی پستان نهند و بر ریشهای بلبل طای
کنند و در پستان ساکن گردانند و ریشها بصلاح آید و بخت نافع بود و خشک کنند
حجر افروج و حجر افروی نیز گویند از بلاد روم نیز و سبک بود و بر روی آب بایستد +

و از مردون خلاصی یابید بفرمان الله تعالی
رحل برین بچون گوید و نو غسست سرخ و سفید نوع سفید را بر مل عربی گویند بونانی سولی
بپازی صندل راج و پنجه ورق آن مانند ورق سپید بود کوه کبر بود و گل دی باشد یا سیمین طلار
بود و سپید و خوشبوی بود و لبس بانی بسیار است و نو کشت و نو خرد کبر سرخ را بر مل عامی خوانند و بپازی
را سفید گویند و بشیرازی میو نذیر را سفید نیز گویند آن نوعی از اندامی کوبی است طبیعت مل گرم
خشک است و از دج سوم گویند و چهارم نافع بود جهت رده مفاصل طهار کردن و چون سخن کنند
با غسل و با نهر و منج و دیو و کبک و زعفران و آب از انباده تیر چشم کشند قوت باخود بدو اگر
بخورند رحل با او و بختانات و در حسب القرح را بپرون آلود و قلع را نافع بود و عرق النساء و عرق
درک چون نطول کنند با آب آن سودمند بود و سیند و شش از بغم نزع پاک کند و باو که در رده بود
تحلیل دهد و سودمند بود جهت سردی دماغ و بدن لیکن سرد صدام آورده و شش بود و مسکه
و مصلح وی صاحب منہاج گوید بعد از آن ربوب فوا که ترش خورد و صاحب تقویم گوید مصلح
وی خرفه و اجنبی بود و جالینوس گوید نافع بود جهت فالج و لقوه و تشنج و عسلت کرده و صفانه
و مسهل سودا و بغم نزع بود و بول حیض براند و نفیع وی سودا را شکلی و تحلیل کند و غم سوداوی ساق
کند و طبیعت نرم کند جبین گوید سستی وی مانند سستی خمر بود و قبول گوید بون صفائی کنند و مرکب
جامع بود و فریبی آورد و بول حیض براند بقوت و این دانه گوید سودمند بود جهت عافیتان بکری
که دارد و بگویند اگر سفوف سازند یک شقال و نیم شقال بر شیب سوده و دانه و شب بتواتر
عرق النساء را نافع بود و این بر جهت و دلیقه و بیدوس گوید و در باها و دانه و عرق النساء و عرق
و فالج را عظیم نافع بود و لیکن خفیان آورد و مصلح وی ربوبی که ترش بود که بعد از آن بخورند و بول
بچون آن قرومانا با تخم سداب بود و ما رحل عربی سفید که آنرا بونانی سولی خوانند و منج و می
لبوس بود چون سخن کنند و یا دهن ایر سافرنجه سازند و زن بجز و بگری و افواه عرق را بکشد
جز شفت کوب خوانند و بپازی کنگر خوانند و آن دو نوع است و طبیعت وی معتدل
بود و در جهت و تر بود و در دهم و سیم گوید گرم و تر بود و امل و گویند بر دست و گدازند گرم
و خشک است و در دهم چون بعد از التخلط طهار کنند و می بزدانند و اگر موم و شنی سازند و در یک کنگر

نخورد آن دوا ده باشند بر ریش که بر روی پیدا شود چون با لند لامل کنند و سبزه های صلیب
چون بر آب طلا کنند زو تحلیل و بهر اگر سر آب کنند و شویند شیش کشند و خارش سپرز و کل
کنند و چون نخورد در ماسا تحلیل دهد و بول بر اند و ریش و روده ماسود و مندی بود و بلغم بر چون آورد
و چون بر شوخی آتش خفا کند بگوید و طبیعت نرم دارد و چون با شراب بپاشا مندی شکم بریزد
و سازی گویند باور از اوست کند و کرده و مثانه را تسخیم کند و گند بخل را از ابل کنند و باور از ابل
از تن بیرون آورد و بجا هستی که در ویست و مصلح وی آنست که در سخن عمر کنند و تو ابل و باور از ابل
بزدی ریزند و صاحب مناج گویند منشی بود خاصه کوبی و گویند بولد سودا بود و منفر بود و باخ و مصلح
وی روغن بود و صاحب تقویم گویند که منشی بود و مصلح وی مصلح بود با سلیقه

حرم را بر شهنشست میگفتند

خز الشياطين أطربا يست و گفته شده

حراشما خردل بری هست و گفته شد.

حوض اشفاقیت و گفتم شد.

حرف حب الرشاد گویند و البسیرانی متطیبا و عبرتی ثقا و ویا سی تخم سپندان گویند و تره بر
و شنب چرک نیز گویند و بیوانی افرا همون خوانند و حرف ابغین و اسفند اسفند گویند و خرد
سفید خوانند و حرف بایلی نیز یا سفید خوانند و حرف و دلو چیست و کینوع و سق آن با سفید
ماند و کینوع برگ دارد و تخم کتیج سفید رنگ بود و تخم کتیک نوع سرخ رنگ بود و اناناس سفید
سفید و خردل سفید و حرف سفید گویند و حواست روی که سبز از عاریت سرخ بود و بترین روی فر
بود و طبیعت حرف گرم و خشک بود و در مردم گویند که اول و جود چاه منخج و محلل بود و موسی که
رشد و گاه بار و خردل طلا کردن یا آب آن شکر شوی مردم نفی و دلساد مانع بود و جهت حرف
فرودن و خوار کردن جهت سبب و غلظی و سپید کردن و با سبب طلا کردن و ریش که گاه شده گویند
ستر فارجمع اصفه با نفع بود و خردل و دی و چون برگ رنگی جانوران ضلالت کنند مانع بود و چ
پیش و بینا از قدرت الهی آشنایان و نیمه برگ ریش و چون دو کتک کنند گان گویند و در
شیش شد و حق با کس است که با کتک از نفع بود و چون نیمه ریش کتک و آب که بسیار است

طبیعت براند و قوی گشتا بدین صفت و طبع سبب افق سبیل آورد و باو که در رود و باو بگشاید و بریان کرد و شکم
به بند و زهر را نفع بود و تا حدی که در دهن و در دهان بود و بریان نکرد و شکم براند و زهر را نفع
از مده قطع کند و چون سخت کنند و بخت سبب بریان بود و چون با سر که بخت سبب
سود بود و چون با عمل و بخت سبب که از غلطی غلط بود و سود و بخت سبب که
سبب آن از غلط غلط بود و نفع بود و چون سخت کنند و با عمل بخت سبب که از غلط غلط بود و نفع
زائل کند و بشیر و با بر طال اول آورد و چون بگزید و بخت سبب که از غلط غلط بود و نفع بود و در رقی آن چون
نخست کشت بقوت تخم بود و چون بگزید از قوت تخم کمتر بود بسبب طبیعتی که در طبیعت بود
و سبب را بد بود و تخم وی نیم شغال سبب مرده صفر بود و باه را زیادت کند و اشتیای طعام را
کند اما صده را بد بود و ضرر بود و سبب بچهره بیندازد و مصالح وی قند است و شکلات نبات و نیکو
بیل خردل و تخم زهره بود و با تخم جرجر و خردل

حرو و ن مانند سحر است و طبع آن نزدیک است طبع دل و بیوفانی آنرا اسلامند
خوانند و گفته شود در سبب صفت آن و از جمله سهم قاتل بود و خوردن آن و قهر اویس و فرام
گوید دل خون چون در خرقه سیاه بندد و صاحب تب ریح بندد البتة شفا یابد و اندی زائل
شود و جالینوس گوید خون وی در چشم کشند و دشمنی بفرزاید و کسیتور بدوس گوید سرگین خردل
و عصابه او چون زمان دندی مانند باشد غره روی و بشیر و نیکو و صفاتی که دانند مانند میوه بود
و بهترین پیشکشی سفید بود و سبب مانند شاسته بود و سفیدی شیرازی بگزید و رنگ اند
حر را بیاری آفتاب پرست گویند و کرباسو فراتند و فاما لادن خوانند بیوفانی خون وی
چون طلا کنند بر روی که در چشم بیاید بگشاید بگشاید و بگشاید و بگشاید و بگشاید و بگشاید
گوشت وی سم قاتل بود و مانند زهر و بقیه وی سم قاتل بود که در حال کشت و مهلت ندهد و
و داوای بر خورد و معالجه کسی که گوشت وی خورده باشد مانند حاکم کسی که کشته که در این معده است
و در صفت ذرا بچ گفته شود و اما معالجه کسی که بقیه وی خورده باشد باید که در حال سرگین
شراب به بند و تی پاک کنند و بدن را بر دهن گاو مانند و سر وی نیک نمید کنند و اخیر شک
و مسکه اقبلیانی روی به بند و خورد

حرف طبعست و گفته شود

حقوقان زنج اختار است و شفا نیز گزینند آن سنگ است گفته شود

حرف الماسه در دست و قدراخی نیز خوانند لایحه بر آنکه بطعم فراموش بود و آن حرفت و آن بنا نیست که آیت زید مانند قه امین چون تر بود گرم خشک بود و در صوم چون خشک بود گرم بود و در صوم صوفی و بیخته جام خرمند بول براندا که غذا و گفته آفتاب در شب و بیدار میزند زانلی خود حرف و آن حرف بل خوانند آن طبعی است که بال ندارد و صبر بود چون گریز غیر خفته گسود و خشک کنند و با شرب یا شامند گزینگی عرق را باغایت نافع بود و باید که گرس بود

حرما و حرما نیز گزینند و آن و در دست و دینار و یه و طیفه نیز گزینند آن و در دست یک عری را گزیند آستانی بود یکی را از آن بری صراط بهی گویند بشیرازی گویند و طبعیت آن گرم و خشک مسنون بود و طعام مضیم کند و بادای غلیظ بشکند و طبعی خراج بر نافع بود و گزینگی خالو یا ساسور و دیگر خاند عرق و بول براند و تخم وی مشهور نیز بود و مانند تخم بجنه آن بود و بشیرازی آنرا بیک کاره و خوانند و در زان گفته شود لیکن خرا در چشم آورده و طایع منی بود و تشنگی آورده و مضرب و بصر و صلیح وی باد و موی بود و بدل وی صیداب خرا آستانی بود و درق آن مانند کرفس بود و جز و کون از این جنس چیزی را مانند و طعم آن تلخ بود و نزدیک تخم رازیانه و تخم وی سبز رنگ بود و خوشبوی و خوش طعم نزدیک تخم جز و شکل و بر جام بچسبد و بشیرازی آنرا جو و سنگ خوانند باد و بشکند و مسدود را یکو بود و گرمی وی خرا بر می بود و غذا مضیم کند و خازا اکل کند و صلیح مزاج بدن و احشا بود و زندی روی اکل کند و مسدود و سبز رنگ بدست من گرده بود و مشانه و هماری بول پاک کند و ناکام را نافع بود و داغ را سودمند بود و در طوبیت آن پاک کند و جهت بواسیر و سحر ادویه درانی به شرا و می بهور و خرا و آن ضما و کدین و اگر دمان کل و کشاید بواسیر همین باشند

و در مثل یعنی است که از طرف شام و بیت المقدس می آورند و سبزی تیره رنگ بود و چنانچه بسیار از دواهای اندوی نافع بود جهت گزینگی عرق جهت گزینگی لایه آن یک گرم تا یک شقال با عصاره یا شامند گزینگی نافع بود و در این نیز گزیند گفته شود
خرا الصخر زهر الحمر است پیارسی گل سنگ بیند و آن چیز است در مثل طبع یک بهی و سنگ

و خزانہ بران گویند کہ رحمت خراز کہ آن تو باست ز ایل میکند و صحت می بخشد و در طبیعت سرد و خشک است
و برورمهای گرم طلا کردن نافع بود اگر برضعی که خون آید ضار کنند خون باز دارد و بر غیر اصناف کردن نافع
نافع بود و درم زبان و بر قانیه اسودمند بود +

خشک شکوچ و شکریج خوانند و بیارسی نما خشک گویند و در مغرب حصا لاسیر خوانند و شکر
نادر سوپوک و باصفهانی سرد خوانند و آن بری بود و لبانی و بهترین وی لیسانی بود و سبز و تانده و طبیعت
وی سردست با ابدال و خشک است در اول و گویند گرم است در اول و گویند معتدل است در
گرمی و عیسی گویند گرم و خشک است در دوم صداد کردن برورمهای گرم نافع بود منضج و طین بود و در شکر
نودان را و عفونت آنرا زایل کند چون با عسل خلط کنند و عصاره وی را در دای چشمه سودمند بود و سنگ گره
و در دستانه و عسر البول و قوایج را نافع بود و سنگ گره و دستانه بریزانند و باه را زیادت کند و منی میفزاید
و در درم از خشک بری چون بیا شامند جهت دفع او و بر قانیه نافع بود و طین وی جالی که بر غیث بود
کشد و گویند مضر بود و لیسه و صلیح وی روغن بادام یا روغن کتید تازه بود +

حبشیشة الرجاج گیاه آکبنیه خوانند و رازی گوید قابض بود مع رطوبت مسکن او دام طبعی بود
و عصاره آن بواسیر را زایل کند و سرفه کننده را نافع بود و عصاره آن با سفیداج بر جمره و طلا کردن
نافع بود و بر سوزگی آتش همین سبیل و غوغره بعصاره آن کردن و درم نورین را نافع بود و در موم
کردن جهت تقریر نافع بود و بسیاری وی مخدوری مزاج را صلح آورد و صلیح وی نبات خشک را
حبشیشة البرص آ طریلاست و گفته شد +

حبشیشة الطحال حبشیشة الدودیه است و قندریون است و گفته شد و رنگی دارد و نیز گویند
حبشیشة العافث غافث است و گفته شود +

حبشیش الکلب فراسیون است و صوف الارض نیز گویند و گفته شود +

حبشیش سبز قطونا بفارسی ورق پنکو گویند و در قوت نزدیک کفایت بود و بهترین و نامی
و تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود و حرارت نبشاند و برورمهای گرم طلا کردن سودمند بود و عصاره

وی جهت نفث الدم نافع بود +

حبشیشة خراسانی خشیرون است و گفته شود +

حشمتقل شتاقل ست و اشتاقل نیز گویند گفته شده

حصا آلا سفتح جوا سفتح ست و گفته شده

حصرم بیاری عوزه گویند و بلفظ دیگر کجب و کج خوانند طبیعت وی سرد است در اول خشکست
در دوم و گویند سرد است در دوم خشکست در سوم جبت دفع صفر البابت سودمند بود و در آن
بشکند و معده و دیگر انافع بود اما مولد ریح و منقص بود و شکم بند و مصلح آن کلنگین است و صاحب
تقویم گویند بفر بود بالآت سنی و مصلح آن انیسون و غسل بود و بیل آن ریاس با حاض افع
حض ورق ست و گفته شود

حفض شیرازی بل گویند و آن انواع ست کی و سندی و شندی بهترین آن است
در مایکی بود و جبت موسی سندی و نوعی ست در شیراز از ورق رواج ترکیب سازند و در ستان
شیراز آنرا بل خشک گویند و آن مشعل ایشانست و این مولد گوید بعضی از نبات تنج الکلاب
میسازند و حفظ سندی از نباتی میسازند که آنرا مشو میگویند و چنین استماع افکار و از مزمان معتد
که حفظ کی از برگ مغیلان میسازند لیکن طبیعت حفظ کی معتدست در گرمی و سردی
دوم و گویند سرد است در اول و در سندی تحلیل قیفی کتر بود از کی و صاحب جامع گوید که سندی
اقلوی بود و در همه حالات و حفظ سندی عصاره فیلد برج ست و کی عصاره بنانیت کی و گویند
مصنوع ست نافع بود و حفظ جبت نرفهای دم چار زرده و چرخنی که از زنان آید شیر از قاعده
بمجموع و رمای خبشه و کلفت و ریشهای دهن و در و گوش را نافع بود و در چشم کشیدن روشنائی
بفرزاید و تاریکی را ازل کند و شقاق معده مسح را بغایت نافع بود و کالبدن و خوردن و حفظ کرد
اسهال کهن و ریش روده سودمند بود و چون بدان غرغره کنند خنق را ازل کند و چون
بخورد بر گیر قطع سیلان طوبات از رحم بکند و نفث دم و سرفه چون با آب بپاشند نافع بود و
حفظ سندی جبت گزیدگی سنگ دیوانه طلا کردن و آتشامیدن بابت سودمند میدان سیاه و در سوز
نما کردن و خوردن نافع بود و بیل آن بوزن آن فیلد برج بود و نقل و صندل بود و مساوی
و صاحب تقویم گویند سپر را غلیظ کند و مصلح آن حمام و صندل بود و مقدار شترنی نیم درم بود
حفا بر دیست و گفته شده

و اگر شراب و سداب بپاشانند که از رافع بود و چون با سبب عین پاشانند شیرینی که در اندرون
 لب و تیغ بود و دیگر از دمرغ رانهایت سودمند بود و دفع زهرهای حیوانات بکند و زخم ترویح زهر وارو
 مقدار نیم مثقال مستعمل بود بول و حص براند و بچم بندازد و اگر اندکی در سوراخ قطیب بندد فوفا
 تمام آرد و اگر باروغن زین در شیشه کشند و چند روز بگذارند و بعد از آن بر قضیب اندازند و در دهان
 عجیب بماند اگر در سوراخ دندان نهند در دساکن کند و بریزند و اگر نیم درم لزدوی با آب مساکن
 حل کنند و با دویه که ممسک طبیعت بود پاشانند فعل قوی تر بود و قطع اسهال که از رطوبت بود
 و غلظت های لزج بکند و اگر نیم درم از روی نیم کوبیده پاشانند بدان مانع از غلظت و ضد رانهایت سودمند
 بود و در مفاصل سرد و بواسیر رافع بود و منقش حب قرع را بکشد مغز بود و دیگر و معده و آسنی گوید
 اصلاح آن با شوق است و صاحب تقویم گوید مصلح آن جوی بود یا قرفه و بدل آن محروست
 از آن که آب بپوشانند چند جوش و صافی کنند بوزن آن باشد

حلیفه زود فراست و حرا نیز گویند گرفته شده

حلباب لباب است و گویند لایحه و صفت هر دو گفته شود

حلم فرست آب تیرازی گفته گویند

حلیف کونج حاض خلی است و در صفت حاض گفته شود

حلاق الشعر نوره و گفته شود

حاصل حلا حل بلوس است و گفته شده

حلیب سور بخان بندی است و طبیعت آن گرم و خشک است و گریند در سوم

سودمند بود و همت نفوس و در مفاصل و در زانو ها و ران ها و مقوی بدن بود و حاصل

بلغم و غلظت های غلیظ بود و حب قرع و کرما بکشد اما سپرز را غلبه کند و مصلح آن کاسنی و شیر بود

حما اما حمون و امون گویند بپاری مالو گویند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم

و گویند در سوم و آن دو نوع است کینوع مشهور است که شیرازی مالو گویند و کینوع دیگر مانند

جویا و شان است اما چون وی بر روی بود که شیرینی از آن و دیگر آن سبز بود و مغز و گل بدی

بود و کرچک نبات دی بدانازی یک و حب باشد این مؤلف گوید وی از یک حب

این مولف گوید وی از یک جب کمتر بود و در سنگ روید و بهترین آن ذبی رنگ بود
 از منی خوشبوی منفع در مه های گرم بود و چون بریشانی ضما و کند و در زائل کند و چون با باد
 برگزیدگی عقرب ضما و کند بغایت سود دهد و درم ختم که از گرمی بود و درم احشا چون بازیت
 ضما و کند بغایت سود مند بود و در درم چون فرزند از وی بخورد و در طبع آن نشیند سود
 دهد و فقس را نافع بود و چون طبع آن بیاشامند نیکو بود کسی را که گرده وی با جگر وی معلول بود
 و سده جگر کشاید و بول براند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود لیکن مصدع و منوم و مسکرا از
 جمله مسکرات قوی بود و صاحب تقویم گوید مصالح آن صندل و گلاب بود و اسحق گوید مضر بود
 بمعدده و مصالح آن تخم کرفس بود و بنیاد و ق گوید بدل آن لادن آن ساردن یا بوزن آن ج یا بوزن
 آن چوب قنقل بود و گویند بدل آن وح و بوزن آن زبره سبز بود +

حمر مرندلیست و گفته شد +

حماض الاترج در صفت اترج گفته شد +

حماض بری بود و بستانی بود و نهری را اکسولایان و خوانند و حماض السا خوانند و گفته
 شود و بر بر اسلق بری خوانند و حماض البقر خوانند و آن بشیر حبل بود و اما در خاک ریزه و در
 ست بود و آنرا بیونانی طوطاق اغویون گویند و شیرازی پنج آنرا حلیمو خوانند چون در درخت
 و در درم فاصل طلا کنند بغایت نافع بود و در صفرا ویرا بغایت سود مند بود و بستانی را بشیر
 تر سینک خوانند و مانند کاسنی بود و ورق آن در روی حموضتی بود و در طوبی مفصلی لایح و بشیر
 آن بستانی بود و ترش و طبیعت آن سرد و خشک بود و در درم تخم آن سرد بود و در اول درم
 قبضه تلم بود و در باب یاد صفت بنور گفته شد و اگر تخم حماض میش از گزیدگی عقرب بیاشامند
 و عقرب بگذرد و هیچ زحمتی بوی نرسد و ورق آن چون بنزد شکم بماند و چون بنزد و بازیت بلند
 کنند و کشنیر خشک اندکی زیره و آب انار وانه بروی بنزد شکم بماند و غیر بیان کرده سمجی که از
 روده و در صفرا بود نافع بود و تشنگی نبشاند و قطع قی بکند و خشیان صفراوی ساکن گرداند و خار
 دفع کند و آنند وی گل خورن بر و گزیدگی عقرب را نافع بود و چون با شراب بنزد و طبع آن
 مضمضه کنند و دندان ساکن کند با شراب چون بنزد و بر خازیر ضما و کند و در مه های که در بدن

نافع بود و اگر یاسکر بنزد و بر سبزه شاد و کشتد بغایت نافع بود و چون بر جرب المذمومت یا بد و اگر
 پنج وی در گردن به بند خنار زیر ارفع کند و چون سحر کنند وزن بخود بگیرد قطع سیلان طو
 کمن از رمم بود و کند و اگر با شراب بنزد و بیا شامند یرقان دفع کند و سنگ مثانه بریزاند و حیض
 براند و مولف گوید اگر کفایت از پنج وی بگویند و بارب سبب بپوشند و طبع سحر اعمار او ا
 و موی را بغایت مفید بود

حماض الحماض در آب رود و ورق آن بدرازی انگشت بود نزدیک بوق کاسنی و
 وی کوچک بود و بر سردی تخم سیاه رنگ بود که برخی زند و طعم وی مانند تخم حاض بود و شکم را
 چون بخت بخورند و تخم آن چون سحر کنند و بیا شامند غم برد و نفس را خوش دارد و تو خوش را از
 کند و خفقان گرم را بغایت سود دهد و غشیان دفع کند و مقدر مسترخ بصلاح آورد و خارش
 ساکن کند چون بنزد و بر اعضا مالند و تخم آن و ورق آن چون بجایند در دندان ساکن کند
 و بن دندان محکم کند و اگر دمان اکل آن کنند یرقان زایل کند

حماض الارنب اکثوث است و گفته شود

حماض البقر حاض برست و گفته شد

حماض نهري حاض لبستانی است و گفته شد

حمض الارض اعمار الارض گویند و آن خراطین الارض و گفته شود

حمض الامیر خشک است و گفته شد

حمض بپارسی بخود را گویند سپید و سیاه و کرسی بود و بری و لبستانی بود بری گرم تر بود

و اندکی تلخی زند و لبستانی غذا نیکو دهد و سیاه بقوت تر بود و افعال و بهترین آن سفید برگ

بود و طبیعت آن گرم و تر بود و راول و گویند خشک است و راول طبیعت نرم دارد و راول

براند و منی بپذیرد و باه بر انگیزاند و حیض براند و منخ بود و لون را نیکو و صافی گرداند و در وقت

سود و بد و خش بر دو و درمهای گرم را سود دهد و درغن آن قوی از اکل کند و آرد آن ریشها

پلید و سرطان و خارش بدن را نافع بود و نفق وی در دندان و درم بن دندان را سود

بود و او را صافی کند و غذای شش به بزیادت از همه چیز چون از آرد وی و شیر حسائی سازد

و طبع نخود سیاه سنگ ده بریزند و او را ربول از همه نخود یا زیادت کند و فالج و مرمیهای
 دور و مفصل که از رطوبت بود و سودمند بود و باه را زیادت کند بغایت تا حدی که چهار یا پنج
 مثل گاو و شتر و اسب زرا نخود سیاه بجای علف بدهند قوت باه ایشان زیاده کند و سده
 کرده بکشاید چون لبر که خویسانند کیش باداد بناشتا بخورند و صبر کنند تا نیم روز که کم کشید
 اگر در آب خویسانند و همچنان خام بخورند و آب آن بیاشامند بناشتا الفاظ تمام آورد و ب
 قوت دهد و در نخود سه خاصیت موجود است که جماعت کردن محتاج بآن سه خصلت بود
 آنکه طبعش ملایم طبع منی منع بود و دوم کثیر غذا بود سوم سوله ریح و نفخ بود و هر غذائی که هت
 جماعت کردن خورند باید که این سه خصلت داشته باشد و آن نخود است و زرده تخم مرغ نیمه
 اما نخود کسی را که قرصه مثانه و کرده داشته باشد بغایت مضر بود و نخود سیاه بچه اندازد و جذام را نافع
 بود و گزیدگی جانوران و ادویه های کشنده و اولی آن بود که میان دو طعام بخورند و مضرت وی
 کم شود و بختناش اما نخود بری مسخن تر بود و محفف بود و محفف تر بشیرازی آنرا نخود حلونی گویند و
 چرم نخود تقبل بود و مبد و مصلح وی همچون گل بود +
 حمیر ابو خلصا گویند و آن شنباز است و رطل الحامه گویند و گفته شد و لهن و دشمن نیز گفته
 حمیر بلف اهل شام لسان الثور است از قول صاحب مفرده و صاحب منهاج گوید حمیر
 خنجر است که آنرا نبات جبه و صفت هر دو گفته شود +
 حمض سرد گویند و آن ایشان است و گفته شد +
 حطاط نوعی از حمیر است و گفته شد و رجم +
 حماحم صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند لبستان افزوست و صاحب جامع گوید از
 قول اسحق بن عمران که حب لبستانی است و در شام حب بنطی گویند و نبات وی بغایت
 سبز بود و گل وی سفید و تخم وی مانند تخم حب بود و طبیعت وی گرم و خشک است و در
 اصحاب بلخی را نیکو بود و سده دماغ بکشاید که از بلغم بود و زکام تر را نافع بود و سچ گوید گرم تر و
 خشک تر از شاهسرم بود و غیر او گوید مقوی قلب بود و تخم وی بریان کرده بار و عن گل و آ
 سرد جهت اسهال کهن نافع بود و صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند طبیعت وی سرد و خشک بود

در اول حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طبع وی بسیار مانند یا با جلاب یا با سبکجین معده و جگر را از اخلاط پاک کند و این مولف گوید که صاحب منهاج و صاحب تقویم آنچه گفته اند غایت بستان افزوده است و آنچه اسحق ابن عمران گفته خواص جگر بستانی است و بسیار وی مثانه بد بود و مصلح وی کند و حماما بود *

حمامی پارس کبوتر بود و طبیعت وی جالینوس گوید گرم بود و رطوبت بسیار دارد و گوشت وی کرده را نیکو بود و منی میفراید و خون را بد بود و شریف گوید فالج و لقوه و حذر و استرخا بدن را نافع بود و نیز شریف گوید چون زنده همچنان پرمای وی مجموع کنند و پاک کنند و بر موضع گزیده عقر بنهند بجا نافع بود و سردی همچنان با پسر سازند و سخن کنند و در چشم کنند شکبوری و تاریکی چشم برود و در خواص این زهر گوید که در هر خانه که کبوتر بود اهل آن خانه از حذر فالج و سکنه و جمود و سیات ایمن باشند و این خاصیت الله تعالی بوی ارزانی داشته است و ولیستورید و گوید خون و رشان و شفا تین و حمام چون گرم بود و در چشم کشند جراحتی که در وی بود زایل کند و این مولف گوید در خواص آورده اند که اگر کسی زهره کبوتر سفید و در چشم کشد دفع تاریکی و غشاده بکند و اگر دامت بر اکل گوشت کبوتر بکند زکام میفراید و خون حمام خاصه قطع رعان که از جفت و مانع بود بکند و بیضه وی بجا نافع گرم بود و کبوتر از کبوتر بچسبید و اولی آن بود که باب غوره و کشنیز یا لیس که بریزند و چون بخورند بعد از آن مغز خیار از پی آن بخورند یا تخم خیارین *

حمامی صلی صاحب منهاج گوید گوشت وی گرم و خشک بود و در رسوم و صاحب تقویم گوید از قول اسحق که گرم و تر بود و خاکستر گوشت وی و جگر وی چون بازیت بر شقاق که از سرما بود بالند نافع بود و خاکستر جگر وی بازیت بر خنا نیز نافع بود و جذام را سود دارد و گوشت و جگر وی چون بریزند طبع آن نشینند کزازی که از خشکی بود بجا نافع سود و بد و جگر وی بریان کرده چون بنشیند بخورند صرع را نافع بود و بول وی درد کرده را سود و بد این مولف گوید اگر پیر خرد قرص خبیثه بالند با صلاح آورد و لون آن موضع بلون اعضا گرداند و اگر سیم او سوده چند روز مدهوع را دهند صرع از وی زایل گردد و اگر بر برص طلا کنند و در خواص آورده اند که پوست پشانی وی چون بر کودکی بندند که شب ترسند منع آن کنند و دیگر ترسند و گویند

چرا گوشت وی چون بودی دهند که گریه کند و دیگر گوشت بدو در خواص آورده اند که باز گوشت بدو
کسی را که عقرب گزیده باشد در آن زائل کند و اگر در گوشت وی گویند که عقرب مرا بگزید در
زائل شود و خرا در کند و اگر مصرع از پوست پیشانی وی چیزی با خود نگا دارد و یکسال تمام
و چون سال نشود پاره پوست پیشانی وی نو نگا دارد تا سال دیگر مصرع از وی زائل شود
و این زهر گوشت بدو چون در دست عظیم ناخوش می آید و در رحمت است از آن +

حمار وحشی خرگور را گویند عبد الملک این زهر گوشت بدو نظیر چشم وی کردن صحت چشم نگا دارد و
منع نزول آب بکند و این خاصیت حق تعالی بوی داده است جالینوس گوید گوشت وی
چون فربه و جوان باشد نزدیک گوشت ایل بود بغایت غلیظ بود پیه وی چون بر کف طلا کنند
سودد و چون بار و عنق قسط بخورند جهت درد پشت و گرده که از بلغم و باد غلیظ بود و زهره و
جهت دارالشعلب دوالی مالیدن سودمند بود این مولف گوید اگر مغز استخوان وی با زهر
بگذارد نفیس و ریشهارا نافع بود و اگر مغز را با کرفس و گیسین مدقوق را دهند چند نوبت سود دارد
و گوشت وی چرب آن بخورند در مفاصل و باد و بای غلیظ را سودمند بود و گوشت وی بسیار
خوردن تمدد در معده و طبعی خروج ثقل پیدا کند اولی آن بود که از پی وی جوارشات مسهل
شهر ایران و ترمی و امثال آن بخورند +

خطل حلقم خوانند و تخم و پیرا میید گویند و عبری کیسب و پارسی کوسب و بکرانی خزر بزه خوانند
و بلقی دیگر خزر بزه رواه خوانند و نرواده بود ماده سفید و سست و زرد و تلک باشد چند آنکه سفید
تر بود بهتر بود و پوست وی باید که زردی بود که بسفیدی زند آنچه بکیودی زند بد بود و اگر بدوخت
خطل یک خطل بیش نبود آن کشنده بود و آج بزرگی و خطل بود و بهترین آن ماده سفید
هندی بود که وصف کرده شد و طبیعت آن گرم است و در سوم خشک است در دوم درجه و یو حاکم
گرم و خشک است در دوم و کندی گوید سرد تر بود و مولف گوید که حکیم کندی سهو کرده است
دوی محلل و قطع بود و جمع مفاصل و اعصاب و عرق النساء و نفیس سرد را بغایت سود
بود و مانع از اخلاط پاک کند تخم وی سهل بلغم غلیظ بود از مفاصل و اعصاب مهمل را را سود
اصفر بود و قویج ری بکشد و ورق وی صریح و یقولیا و سوسا و دارالشعلب و دارالهجه و جذام را

سودمند بود و خاصه چون با او به خطا کنند مانند انیسون و افیتمون نمک هندی و صبر سقوی
و ایاچ فقیر و خنظل اگر طبع حقه کنند هم چنان درست از دو درم تا چهار درم شاید که قوی را بکشد
و هر سودای خام بیرون آورد و شربت از شحم آن بنیدرم بود با غسل و با او بنادانگی و نیم بود و باید که
سحق کنند و اصلاح وی بکثیر کنند و اصل خنظل سودمند بود و گزیدگی افعی را هم خوردن و هم طلا
و این مولف گوید که اگر صاحب اسیر بوق خنظل حقه کند ریشهای بواسیر بیرون آید و حکایت
کنند که اعرابی عفره چهار موضع او گزید و دو درم از وی بیاشت امید در حال صحت یافت و در حقیقت
کسی که قوی داشته باشد سود دهد و بخوردن بواسیر را نافع بود و چون بخورد برگیزد بچکشد و اسحق
بن عمران گوید که گزید خنظل و سروی برگیزد و تخم آن بنیدازند و از روغن زیتون بپزند و سوراخ
بخمیر بگردانند و حکمت و در آتش نهند تا چند جوش بزنند بعد از آن بریزند و بر موی مالند سیاه
کند و را بکنند که زود سفید گردد و سیح و مشتقی گوید اصل وی چون بخورشانند نافع بود و جهت
بغایت و گزیدگی افعی را خنظل باید که در گرمی گرم سرای سرفه مستعمل نکنند که اسهال و موی آورد
و مضر بود و مصلح آن کثیر بود و مصطکی و بدل آن گویند حب الخروع بود و گویند بوزن آن
خودل و چهار دانگ زن آن قنار الحار و گویند بوزن حرمل و چهار دانگ زن آن قنار
خا بندی هندی گویند اما بهترین آن بود که بغایت سبز بود و در حال خرد کرده باشند طبیعت آن گرم است و معتدل
و گویند معتدل است در گرمی و سردی و خشکی گویند سرد است در اول و خشک است در دوم
طبع وی سودمند بود و جهت و رهای گرم و سوختگی آتش و نافع بود و خشک است استخوان و ریش
و در هر همه جهت خنظل کنند و نیم مثقال چون بیاشامند قوی را بکشد و از خواص وی آنست
که چون کسی را ابتدای آبله کند جناب آب بپوشند و برکت پای وی نهند و امین بپوشند از آنکه در
چشم وی بر آید و این مجرب است و سیح و اگر تخم وی بکثیرت با غسل بپوشند و حق کنند و باغ و رقیق
سودمند بود و در خواص آن هر گویند چنانکه بپوشند و بر ناخن نهند و بران ادمان کنند و بگوید
گرداند و سودمند بود و اگر بای ابو خنظل بکشد و شب با او بول کند بول آنست سیخ رنگ بود
و مضر بود بخلق چون بیاشامند و مصلح آن کثیر بود و

و جاقا خوانند و میونانی لوطوس اغریوس خوانند و معنی آن حند قوتای بری بود و از آن است
 طریقلین خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در آخر درجه دوم
 و گویند در میان دوم و گویند در آخر درجه اول و گویند در سوم کلفت رانافع بود و روغن وی در
 مفصل راس و منند بود و در نشیمن و عصا به بستانی باسل در چشم کشند سپیدی که در چشم بود
 برود و حند قوتای بری و بستانی صرع راس و منند بود و استقامت بول و حیض براند و چون آب
 وی بگیرند و بچو شاستند بار و عن و روغن وی بگیرند سودمند بود جهت بادها که در اعضا بود و اگر
 طفلی دیر بجزکت بیاید چون بروی بالند زود حرکت کند و اگر در طبع آن نشیند همین عمل کند
 و تخم وی هیچ باه بود و اگر آب وی برگزندگی عقرب ریزند در دساکن کند و در حال و چون
 بر عضوی سالم ریزند لیس و وجع پیدا کند و چون بصاره وی سوطا کنند صداع آورد و
 حند قوتی خنق آورد و در حلق و مداوای وی بکشتنیز و کاهو و کاسنی کنند +

حفظه بهترین آن بود که متوسط بود و در صلابت و لین و فربه بود و میان سسج و سفید بود
 سیاه بد غذا بود و طبیعت آن گرم بود و معتدل در تری و خشکی رو پاک کند آرد وی و چون بچند
 و برگزندگی سگت یوانه نهند سودمند بود و چون بنمایند و بر دلهما و ورهها نهند سوراخ کنند
 و هیچ غذای آومی از حیوانات موافق تراز وی نبود و روغن ویرا بگیرند قویا رانافع بود و
 صفت آن در صفت ادیان گفته شود و اگر به چنان خام بخورند گرم و خشک پیدا کند و اگر
 اسپ بخورند زیان مند بود +

خمار الغول شنجار است و ابوخلسا گویند گفته شد +

خماقریش خراز الفهرست و گفته شد +

خمار مجنون دسمه است و گفته شود +

خطر و میه خذروس خوانند و خالادون نیز گویند و گفته شود در خا +

حوک باد روح است و گفته شد +

خود سندی میخ خوانند و گفته شود +

خوز رومس اگر نفس خوانند و توز خوانند و آن درختی است که پوست و

زرد بود و گل وی گرم بود در درجه سوم خشکست در اول و ورق وی ضعیف تر از زبروی بود و
صنم وی گویند که باست و تخم وی لطیف تر از صنم وی بود و آنرا سر خوانند و ورق وی چون باسکه
بر نقرس ضار و کفایت سودمند بود و ثمر وی چون باسکه بیاشامند صرع را نافع بود و قطعه البو
را سود و بد و ثمر وی منع البستن میکند و شیخ الرئیس گوید وی لطیف است و سخت گرم نیست
یکمشتال ثمر وی عرق النسا را نافع بود و اسحق گوید یکمشتال از ورق وی بعد از ظهر باسکه میشود
بود جهت البستن *

خمر تر سندی است و گفته شود و خمر تر خوانند *

خواری آرد گندم سفید که مجرب بخیمه بود *

خو جم در داحم است و گفته شود *

خوران و خوران این بر داسم طرخون است و گفته شود *

خومانه بعرابی گویند و بسریانی طریلس گفته شود *

خوز اسفندار بستان افروز است و گفته شد *

حیه مار است و انواع آن بسیار است و آنچه در تریاق مستعمل بود قرص افعی بود که از گوشت

وی سازند و صفت و منفعت وی در مرکبات گفته شود انشاء الله تعالی *

حیوة الموتی قطران است و گفته شود

حی العالم ابرون خوانند معنی ابرون الحی ابد یعنی همیشه زنده و هرگز ورق آن نمیند و

همیشه سبز باشد و بیش بهار نیز خوانند و بعضی گویند بستان افروز است و بعضی گویند تخم آنست

و این هر دو خلاف است و آنچه محقق است نوعی از ریاحین است که در تبریز بسیار باشد و قائم

سبز بود و حی العالم دو نوع است کوچک بزرگ و سیقوریدوس گوید سه نوع است یک نوع

کوچک خود روی بود و در جایگاهای سایه و بن دیوارها و کوچهها روید و قصبان وی کوچک بود

و یک شاخ پیش نباشد و ورق بسیار بدان بود و بقدری که جیب بود و گل وی زرد بود و در وقت

ماست نوع بزرگ بود و از آن بزرگ بستانی بود و کوهی و قد وی بدرازی یک گز باشد و بسط

آگشت بود و بهترین وی بستانی بود و طبیعتش سرد بود و در سوم خشکست در اول هر دو نوع

کوچک بزرگ سودمند بود جهت درمهای گرم و بر جگر و سینه گرم طلک کردن و چون تنهای با سونق
بر جگر و غده ضامه کشند و ریشها و پلید و درم گرم که در چشم پیدا شود و سوختگی آتش و نقرس بغایت سود
بود و آب وی چون مقدار بسیت درم بیاشامند سودمند بود جهت سده که در جگر و فوسفه باشد و
سهل صفر باشد و بر وعصاره وی پنجه درم آشامیدن جهت کزندگی ریتل نافع بود و چون آب
با سرکه و روغن گل بر سر نطول کنند و در سر نافع بود جهت اسهال و ریش رو و سودمند بود و چون
با شراب بیاشامند گرم و از سیر و ن کند و چون زن بنجو و برگه قطع سیلان رطوبت فزین از رحم
بکند و اگر چشم کشند و در چشم را سودمند بود و فوس گویند پنجه درم آب وی با سکنجبین چون بیاشامند
حدت دم را ساکن کند و صفر او قوت بدن بدید و دیسقورید و ش گویند نوع سوم قبله الحما و بریه
خوانند و بفرطیلا فون خوانند و اهل روم البیوا خوانند این نوع میان سنگستانها روید و طبیعت وی
گرم بود و مفرج جلد بود و چون بایه کمین بر خناریر ضامه کشند تحلیل و بدو حی العالم مضر بود پس از مصلح و
طین ارمی بود +

حیصل حدق ست و گفته شد و آن باذبحان است +

باب الحمار

خالق النمر صاحب مناج گویند خالق النمر و الذیب و لیسعی قاتل النمر و الذیب و هی شیشه
و در صفت قاتل الذیب گویند قوت کفوت خالق النمر و منوره پس بدین تقدیر ازین دو اسم و طبیعت
آن یکی سهو خواهد بود و آنچه محقق ست گفته شود خالق النمر نباتی ست که چون پلنگ بوز و گرگ
سگ و خوک و غیر آن بخزند که مخصوص ست به پلنگ که دیر از دوترمی کشد آن نوعی از اذریون ست
بتحقیق اگر چه بعضی گویند استقبل است و بعضی گویند خربق سیاه ست و این هر دو خلایق ست
و آنرا فونطن گویند و طبیعت آن گرم و خشکست در چهارم
خالق الذیب قاتل الذیب ست و در قوت مانند خالق النمر بود اما مخصوص ست بگرگ
که دیر از دوترمی کشد چنانکه خالق النمر مخصوص ست بنمر خالق الذیب نیز مخصوص ست بذیب آن
بتحقیق خربق سیاه ست و طبیعت آن گرم و خشکست و در آخر درجه سوم و چون بگویند و
بر گوشت خام پاشند و لکه بخورد و میرد +

خالق الکلب قاتل الکلب اند و در قوت مانند خالق النمرست و در عمل همان فعل میکند بلکه زیاده تر از اسگ راز و تر میکشد و آن از بند و ستانست و از بند خیزد و آنرا ادا را گویند و گفته شد و آن سم هر حیوانست که دنبال داشته باشد بندوقی و بیارسی کجوله خوانند.
خاتمه المملک ساد آور است و گفته شود.

خامالاول صاحب جامع گوید جرباست و صاحب منهج گوید نوعی از مازیون سیاه است و صاحب گوید خامالاسم مازیون است و آنکه گفته اند اسد الارض مازیون است سهو کرده اند اسد الارض جرباست و گفته شد و خامالاسم مازیون است و بسبب اشتراک اسم سهو کرده اند و هم صاحب جامع گوید از قول بعضی متأخران که اسد الارض که خامالاول نامش است که آن مازیون سیاه است پس بین طریق قول صاحب منهج بود و خامالیون و کمالیون نیز گویند.
خامالاول لوقس معنی لوقس یونانی سفید بود و عبری شخص گویند و به بربری ادا و اودور لهن گفته شد اشخیص سود و ابیض.

خامالاول نالس ادا و ابر اسودست و آن خالیون است و کمالیون نیز گویند و آن خالیون است و گفته شد.

خامالابر یونانی یعنی زتیون الارض و آن مازیون است و گفته شود انواع آن در سیم.
خالید و میون و خالد و میون نیز گویند و آن دو نوعست کوچک بزرگ آن عروق الصغر است و کوچک آن مامیران و معنی خالیدون و دابر الخطانی از بهر آن گویند که بچه پستوک ششپا نمایا بود و مادر وی برود و شاخ از مامیران بیاورد و در آشیانه بنهد بچه نمایا گردد بفرمان خدای تعالی و این از خواص است فتبارک الله احسن الخالقین.

خامامیلین بالونج است و گفته شد.

خامافطیس معنی آن یونانی صنوبر الارض بود و آن کما فیطوس است و گفته شود.

خامادریوس خامادریون نیز گویند معنی آن یونانی بط الارض بود و آن کما دریوس است و گفته شود.

خاماقطی معنی آن یونانی فغان الارض بود و آن خلیل کوچک است و اقطی خان بزرگ است و گفته شود.

خا و لجنان خسرو دار و گویند و آن خولجان است و گفته شود *

خامشتر شیخ است و گفته شود انواع آن در شین *

خالا و ن خندروس گویند و آن خطه رومی است و بیاری کامل خوانند و در خندروس منفعت
دی گفته شود *

خبه نبر انجم است بیاری شفتک خوانند و با صنفای خاشی و تبریزی سوارون و تبرکی مرانو
و نیکوترین آن سرخ خلوتی بزرگ بود و خورشیدین و طبیعت وی گرم و تر بود شری و خصیه را سود
بود و اصحاب سودا چون بانبات و شیر پاشا منبد بدن را فربه کند و لون را نیکو گرداند *

خبار می بیاری خرد گویند و آن نوعی از ملوکیه است و بشیرازی نان کلاغ خوانند و گویند و
بستانی است و ملوکیه نوعی از ملوخیای قلعیه الهودییه گویند و ملوکیه گویند که آن خطمی است و برقی

تر و خشک از بستانی بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در اول درجه و گویند معتدل بود در گرمی سرد
و فو لکس طبیعت آن گرم و خشک است و این قول دور است و گویند تلین در وی هست و

معتدل بود و چون ورق وی برگزیدگی زنبور و غل ضما و کنند به بود وقتی که خام بود خاصه بازیت
و ورق بری نافع بود بازیتون بر سوسنگی آتش و حمزه چون بروی نهند و طبع وی زنان چون در

نشینند صلابت رحم نرم گرداند و ورق وی چون بایخ وی بچوشانند سودمند بود جهت زهره و اودو
کننده و برگزیدگی ریتلا ضما و کردن نافع بود و بول براند و تخم وی چون خلط کنند با تخم خند و قوفا

و با شراب بیاشامند در دمانه ساکن گرداند و چون ورق وی به پزند و بروی میل و برورما
بنهند که احتیاج لشکافتن بود و کشاید و ماده بیرون آید و بدان حقه کردن گزندگی روده و رحم و

مقعد را سودمند بود و بونسانی معده را بد بود و چون تر بود دمانه را نافع بود و تخم وی نافع بود جهت
خشونت که در سینه و شش دمانه حادث شود و اگر بپزند با روغن و ضما و کنند برورما که در دمانه و گرد

حادث گردد و سود دهد و اگر ضما و کنند برورما گرم ساکن گرداند و خیازی سودمند بود جهت
که از خشکی بود و از خشونت سینه و بول ما براند و شکم و ورق آن چون بخایند همچنان خام و ضما و کنند

با اندکی نمک بر ناسور که در چشم بود پاک گرداند و گوشت بر ویاند و چون ضما و کنند با کمیز بر ریشی که از
تری بود زایل کند و سبوسه را سود دهد و چون برگزیدگی عقرب ضما و کنند خاصه که بازیت نافع بود

و گل زوی سودمند بود جهت قرحه کرده و مثانه آتشامیدن و ضما کردن و قضبان آن نافع بود
جهت روده و مثانه و شکم نرم دارد و نوعی از خبازی بری بود که مسهل مرصه خام بود تا حدی که گاه
باشد که چون نیاید +

خبر بهترین آن بود که از گندم آفت نارسیده صلب پاک و فربه بود و خمر سمید و جواری و شخوار
از شکم بیرون آید و نفخ در وی زیاده بود و مولد ریح بود و سده جگر و سنگ کرده تولد کند و شکم بزرگ
و نان خشک را سپرز غلیظ کند و خونی که از وی حاصل شود میل بسیاری داشته باشد و خمر جواری
بدن را فربه کند و خمری که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بیرون آید و غذا اندک دهد و آنچه نخاله
اندک داشته باشد خندان بود و نان فطیر نفخ در وی زیاده بود و از آنچه خمیر داشته باشد و نان خشک
کهن شکم به بند و نان نرم خشک را چون آب و نمک ترکند و بر توبه کهن ضما کنند زائل کند
شکم را نرم دارد و اصحاب قولنج را سودمند و غذا اندک دهد و بدتر از انواع خمرها بود که از گندم
سازند و جرب و کبکسو بوسه بزنند و مصلح وی او بان و حلاوات و البان بود بهترین خمر سمید
بود و غذا بیشتر دهد و دیر نفخ شود بسبب اندک نخاله و در گرمی و معتدل بود و بدن را فربه کند و
شکم به بند و سده پیدا کند و اولی آن بود که خمیر نمک تمام داشته باشد و با سفیداج و طبخا
شورخوند و بعد از وی جواری گندم وی میان سمید و خشک را بود و متوسط بود و در کثرت غذا و
قلت آن و سرعت بهضم و بطی آن و نزدیک لبمید بود و در بیشترین احوال و شکم به بند و نان فطیر
خلیظ بود و شکم به بند و اصحاب که را سودمند بود و معده قوی و گرم و دیر بهضم شود و مولد ریح
و نفخ بود و سده و سنگ کرده احداث کند مصلح وی بخمیر و اطریفل بود و بعد از آن ماء العسل و خورده
و بجام رفتن و خوابهای دراز کردن مناسب بود و نان فزنی تر بود و دیر بهضم شود و مزاجها خشک
سودمند بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود و نان قطایف شکم به بند و مولد خلط غلیظ بود و مصلح
چیزهای شیرین بود و نان برنج بهترین آن که از برنج خوب سفید نرزد و طبیعت آن سرد و خشک بود
غذای روده دهد و شکم به بند و دیر بهضم شود و مصلح وی روغن بادام بود و نان جو بهترین آن
بود که از جو تازه فربه نرزد و طبیعت آن سرد و خشک بود و شکم به بند و غذا اندک دهد و مصلح آن
چیزهای چرب بود +

خبر الغراب اقحوان است و گفته شده *

خبر القرو و لوف است و گفته شود *

خبر المشایخ بخور مریم است و گفته شده *

خبث الحديد استقرون است و بیارسی ریم آهن گویند و بشیرازی ریم آهن گویند و قوی تر از همه خبثها بود و آنرا فنجوش خوانند و بهترین آن فولادی بود و الماس پاره های کوچک و تنگ که بر روی خشونت نبود و طبیعت آن گرم و خشک بود در رسوم مختلف رطوبات بود و محلل و رهمای گرم سودمند بود جهت خشونت حوض و مقوی معده بود چون با شراب کهن بپاشند خون بواسیر قطع کند و منع البستنی کند و چون زن بخود برگردد و بشیراز خون رغن باز دارد و قطع سلس البول کند و سفل را محکم دارد و طلا کردن و چون بپاشند جهت شیر کردن پستان بسته بود و سودمند بود و بمقدار دانگی سنگ مستعمل بود و خبث الحديد بقوت مانند زنجار الحديد بود و چون با سکنجبین بپاشند منع مضرت دوائی که کشنده بود بکند مانند بافریون و آن خوردن خبث الحديد غیر مدبر جهان عارض شود که آن خوردن با قوه الحديد و علاج وی همچنان کنند که کسی براده خورده باشد دلی آن باشد که مدبر بکشد صنعت آن بگیرند خبث الحديد و سخی کنند و در سر که انگوری خیس مانند چهارده شبانه روز بعد از آن خشک کنند و سخی کنند و باروغن بادام بریان کنند و بعد از آن استعمال کنند و منفعت وی آنست که باده را زیاده درم سپرز تحلیل دهد و درم معده و جگر و سپرز را نیز و اعضائی که محتاج تخفیف بود و قبض و تقطیر بول و قرحه امعا و مثانه بغایت نافع بود و بدل خبث الحديد مدبر با طریفل کوچک بود و اگر غیر مدبر بود بدل آن خرف بود *

خبث الفضة نفل نقره بود و بهترین آن بود که سبز رنگ تنگ بود و قابض بود و بغایت و در روی بذب و تخفیف بود و جرب و سحفه و ریش را نافع بود و منع خون از ناصور و بواسیر بکشد چون در مریم کنند *

خبث النحاس و رقوت نزدیکیست خبث الحديد و مس سوخته اما ضعیف تر از مس سوخته بود خبث الرصاص قوت وی مانند رصاص محرق بود و طبیعت آن سرد و خشک است سودمند بود جهت ریش چشم بدل آن اسفیداج رصاص است *

خشق نسبتین است و گفته شد *

خشم المملک خواتیم المملک گویند و آن طین مختوم است و گفته شود *

خشار البقر بل البقر است پیارسی سرگین گاورا گویند چون برورهما غلیظ نهند تحلیل کند و چون بسوزانند بر سوراخ بینی نهند با سر که خون رفتن باز دارد و همه زهر را نافع بود چون بخورند و گرم بر بدن نهند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن برگیند و دیگر تازه نهند چند نوبت و چون برپا می شود نهند با خاکستر زیت سوددهد و برگزیدگی زنبور نخل بغایت نافع بود و مستقی را بدان طلاء کردن سودمند بود و بهترین وی آن بود که در فصل ربیع باشد و چون خشک کنند و بسوزانند و مستقی بپاشند بغایت سودمند بود و اگر زن بدان بخورند زادن بروی آسان گردد و بچهره بیندازد و بچهره بکشد و در خواص این زهر آورده است که چون بر ثعلب بندد قلع کند *

خدر نق عنبکوت است و گفته شود *

خدا ع الرجال نذر البنج است و گفته شد *

خردل ابیض سفید است و گفته شد *

خروا الحام جوز جندم است و گفته شد *

خربتی خلز است و گفته شود *

خروخ پیارسی بیدار بخورند و شیرازی کنتو خوانند و بهترین وی بحری بود و طبیعت وی

گرم و خشک بود و در دم و گویند تر است و اسحق گوید گرم و خشک است در سوم مسهل بلغم بود

و قوی بلغم کشاید و فالج و قهوه را نافع بود و صاحب منهاج گوید شترتی است و کرده درم سودمند گردد و ضما

تقویم گوید شترتی از وی پانزده حب بود و سفید کرده اعصاب را نافع بود و بر صلابت که بود چو

ضما و کنند و بپاشند نرم گرداند و شترتی حب از وی سفید کرده چون سحق کنند و بپاشند مسهل بلغم بود

و مره در طبوبت مالی وقتی آورد و غشیان باز دید کند و ورق وی چون بکوبند و با سلیق خلط کنند و

ضما و کنند بر درمهای بلغم و درمها گرم که در چشم بود سودمند بود خواه پخته خواه خام و بر نفوس

و در مفصل چون ضما و کنند بغایت نافع بود اما خوردن وی مضر بود بینه و مصلح وی کثیر بود

خراطین ز عار گرم گویند و آن اعمار الارض است و حرار الارض نیز خوانند و آن گرمی است

که در زمین نمناک باشد و در شیب گل بود طبیعت وی گرم و خشک بود و خشکی وی در درجه سوم بود و چون بگویند و بر جراحت اعصاب ضما و کنند و سه روز را بکنند بغایت سودمند بود و گویند در ساعت سودمند بود و بایمیه مرغ آبی جهت درد گوش نافع بود و چون با شراب بپاشانند بول براند و یرقان اسودد و سنگ گرده بریزانند اما مضر بود با عصاب داعی و مصلح وی روغن بادام بود و در بزرگ کردن ذکر اثری تمام دارد خاصه چون بغوسبند و خشک کنند و سخن کنند و بار روغن کنجد طلا کنند.

خرنوب عصفرت و گفته شود و صاحب جامع گوید نوعی از خرنوب است که زبان ببری انعیب خوانند و خرنوب نمطی خرنوب گویند و خرنوب اشوک و قسم قریش نیز گویند بیارسی که در خوانند و اهل شام خرنوب مغربی گویند و بحرینی نبوت گویند و گفته شود.

خرنوب شامی بیارسی کوزه گویند و بشیرازی کوزک کارونی گویند و آنچه خشک بود بهتر از تر بود و طبیعت وی قالیض بود و سرد و خشک است خشکی وی در دوم بود و گویند گرم است در اول شکم به بندد و با وجود شیون میسره را نگیرد و او را بول کند خاصه چون با عقید الغب پرورده باشد و جالینوس گوید چون تر بود شکم نرم کند و معده را بد بود و مضغ نشود و چون خشک بود شکم به بندد و بول براند لیکن ویرم شود و چون نارسیده بود و ثانیل را بدان بالند محکم البته زائل گردد و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود و در نفس گوید غذای بدن بدید و طبیعت به بندد و در شش معده را نافع بود و ارباسوس گوید سودمند بود جهت اسهال با فرط و قوت بدن بدید و امعاء پاک کند از اخلاط فاسد اما بجفت اعصاب بود و مصلح وی لعاب بهدانه و نبات بود و صاحب منہاج گوید مصلح خرنوب فانیذ بود و گویند ماء العسل و جلاب و بدل خرنوب مازوی بی سوراخ بود بوزن آن و گویند طلا و گویند قرط بوزن آن.

خرنوب هندی خیار چنبرست و گفته شود.

خرنوب مصری شجره سنط است و گویند آن خرنوب نمطی بود و گویند قرط است تحقیق و گفته شود و این مؤلف گوید خرنوب چهار نوع است بلکه پنج نوع مصری نمطی و شامی و هندی و باز دو نوع است خرنوب شامی که کازونی و نمطی کوه رست و خرنوب مصری قرط است تحقیق و خرنوب

هندی خیار چنبر بود و در هندی کینوج خرنوب بهست که خرنوب شامی میماند که بغایت بزرگ هین
باشد چنانکه شاخی که از وی بهفتد بمقدار یک گشته بود زیاده هین بود و آن هین بمقدار کفی در اندرون و
بود و آن دانه جهت سپرز صلا می کنند و میالند.

خر دل بهترین آن بتانی بو تاز و فر به سخ رنگ چون بگویند زرد بود و طبیعت وی گرم و خشکست
در چهارم و از خواص وی یکی آنست که در عصیر انگور اندازند بحالت خود بماند و نجوشد و چون بگویند و بر
وانغ دارند عطسه آورد و چون بر نقرس ضا و کنند نافع بود و بر داء الثعلب همین سیل خاصه بری وی و بر
عرق النساء و سپرز و بر روی که فرس باشد چون خواهند که جذب آن از عمق بدن بکنند بظاهر
بدن طلا کردن سود و بد و از بخوردی گزندگان بگزیند و خوردن وی قطع بلغم کند و چون با عسل
و یا با موم که اخته یا بازیت یا پیپه بیا میزند و بر روانند کف وی پاک گرداند و در مه های فرس و خنازیر
تحلیل دهد بغایت چون با کبریت سیکنجین بروی طلا کنند و بر جرب و قوبا ضا و کردن بغایت سیود
و مولف گوید اگر کسی قوبا داشته باشد که هیچ چیز زائل نشود بگزیند و خردل گرفته وقتی که از حمام بیرون آید
که پاسبان تازه بر انگشت پیچد و بر قوبا بمالد تا خون آلوده شود بعد از آن خردل کوفته در آن بمالد زرد آید
بسیار از وی روانه شود و صحت یابد و این مجربست و بکرات تجربه کرده و رازی گوید اگر کسی
در دندان دائمی کند که بی ورم بود و سخت کند و بر دندان نهند عجائب بیند و چون بر برص طلا کنند
سود و بد و ضا و کردن بر سر جهت زحمت اشیر غس بغایت نافع بود و رسده مصفات بکشاید و در
وار و های چشم جهت شب کوری سود و بد و خاصه چون بگویند و رات بنزد و با عسل در چشم کشند
و چون با بودنگ با شراب بیا شامند گرم بکشد و اگر آب وی در گوش یا دندان چکاند در دسار
کند و سپرز بگذرانند و احتیاق رحم را سود و بد و باه را زیادت کند و پتهای کمن زائل کند و مقدار و اشتغال
از وی مستعمل بود و خردل بری خطی بد از وی حاصل شود و ترکان آنرا قچی خوانند و به عطش باشد و در
آورد و مضرب و باغ و مصالح وی آن بود که با بادام و سرکه بر و رند و باید که در خورون جهت مداوات
نمک هندی با وی اضافه کنند و یا شامند و صاحب تقویم گوید مصالح وی صندل و کافور و گلاب
بود و بدل آن دو وزن آن حب اله شاد بود و گویند و وزن آن +
خردل بری لبان گویند و گفته شود و رلام +

خردل فارسی نوعی از حرف است که آنرا سفید گویند و گفته شد در الف و ابن الهیثم
گویند خردل سفید بغایت سفید بود و حسب آن دو مقدار حسب سرخ بود و آن غیر حرف است
خرفق بزبان اهل دمشق خردل فارسی است و گفته شد
خرو خروخ خوانند و آن خباز است و گفته شد و خرب هم گویند
خربق ابیض نجیست که پوست آن مستعمل است و بیخ کبریا و گیاهش لبسان الحمل ماند و
در ازی ساق وی چهار انگشت بود و مجوف بود و بطعم آن از خربق سیاه تلخ تر باشد و از بن
بیخ تراخاد ریشه بسیار بسته باشد مانند اسارون و کینوع المسمی باشد و آن ریشه ها داشته
باشد و بغایت صلب بود و بهترین وی آن بود که سفید بود و زرد و متقش نشود و چون بخانه
لحایت آشته باشد در حال زبان نازک و سخت و بعد از آن زبان سخت بگزد و طبیعت وی گرم
و خشکست در میان درجه سوم و فوس گوید گرم و خشکست در دوم فالج و صرع و دردها
سود و بد و مقلی و لغم و اخلاط سرد بود و معده را از اخلاط مختلف بد پاک کند و مثل لغم و سودا و
چون زن بخورد بر کبر و حیض براند و بچه بکشد و لبن وی برهق و جرب و قوبا طلاء کردن نافع بود
و از خواص وی آنست که چون با سویق و عسل بپوشند و موسن بخورد و بمیرد وی سم کلاب خنجر
و در شیا فایده است دفع تاریکی چشم و روشنائی آن کنند سود و بد و اولی آن بود که بکیر طیل از او
باز کنند و در وقت آب باران بنجیسانند سه روز بعد از آن بنزند تا دو انگبماند و بعد از آن
سانی کنند و خربق بیندازند و در طبل عسل مصفی بر سر آن آب کنند و بنجوشانند و کف آن بکیر
و چون بقوام اثر برسد فرو گیرند و شربتی از وی ملحقه بود با آب گرم و این سالم بود و امین کیه
بیا شامد و اگر سخت کرده بود و بوی وی بد باغ رسته طس بود و سعال پیدا کند و اگر سخت کرده بیا شامد
خط بود و شنج و کز از پیدا کند و قی آور و بقوت خنان باز ند کند و افراط کردن در آن آدمی را
بکشد و مقدار مستعمل از وی پنج طسو بود و کسیکه دیر آخورده باشد بر از وی چون مرغ بخورد و میر
و صاحب تقویم گوید مصلح وی مرغ تازه بود و طبلد و صاحب منهج گوید مصلح وی مصلح بود
مداوی کسیکه خربق خورده باشد بمق و جاج کنند و بویهای خوش و آنکس که از آب یا شامد شاید
که معده وی خالی بود و بدل وی جوز الحقی بود با ما بنیر هیچ

خرق اسود حرافت دی زیاده از حرافت ابض بود و ورق وی بورق چنار مانده
 شگافه ترازوی بود و سیاه تر و ساق وی کوچک بود و گل وی سفید بود اندکی بسترخی زرد
 و تخم وی مانند خشک نان بود و بیج وی سیاه بود و پر گره و ریشهای بسیار داشته باشد و پوست
 وی سستعل بود و وی در ریههای خشک وید و چون ویرا بشکنی از میان دی چون غباری
 بیرون آید و بهترین آن بود که میان فریبی و لاغری بود و بسیار گره بود و اندرون گره محو
 بود و رنگ بیرون وی سیاه رنگ بود مانند سعد و اندرون نه و تن وی اندک ریشته باریک
 داشته باشد و آنرا خال رنگی خوانند و رجل الرامی خوانند و البندویون خوانند و البندوس نیز
 گویند و طبیعت وی گرم و خشک است در رسوم و گوشت مرده بخورد و بر بهق با سرکه
 طلا کردن سود دهد و بر برص نیز ولین وی بر قوبا طلا کردن نافع بود و سواس را سود دهد
 و اینجولیا را چون با موم و کندر و آب زفت بار و عنق قطران بپایزند و بر جرب مالند نافع بود
 و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند و در دندان ساکن کند و بخورد که درن همین عمل کند
 و چون نزدیک درخت انگور برسد اگر از آن انگور شراب سازند مهسل بود و در داروهای
 چشم کنند قوت باصره بدهد و دفع سودا بکشد از جمیع بدن مهسل صفراد بلغم نیز بود و صفرا
 غلیظ مستفرخ کند زیاده از قسمونیاد و در علتهای مزمن که محتاج بداروی مهسل باشد مانند آبنا
 و صدراع و تنقیقه بغایت نافع بود و مره صفر و مره سودا بر اند آسانی و شرقی از وی بنیدیم
 تا نیم مثقال با فودنج و معترا و دوهایی ملطف گرم که معده را سودمند بود و بعضی در تخمین غشای
 یا در شراب شمیرن بعد از آن بجواب بپزند یا مرغ مرق آن بپاشند مهسل بلغم و صفر و سودا
 بود اما مضر بود مگر در واسهال بسیار باشد که خنای آورد و مقدار در درم تشنج اصدات کند
 و مصلح وی در استعمال کردن دو قوه کثیر بود با فطر السالیون و معترو بدل دی نیم وزن و
 کندش و نیم وزن آن یا نیم نوج و گویند بدل آن کندش است و پوست پیچ کبر ساقی
 و گویند بدل آن نیم وزن آن مازنیون است و چهار دانگ زن آن غار یقون است
 و گویند بدل آن یک کج است +
 خود را ابض خردل فارسی است و گفته شود +

خرزهرج و فلیست و گفته شود.

خر و الدیک و الدجاج سرگین خردس و مرغ بود مجموع سرگینها سخن و محففت بود و مصلح قویج بود
چون با سرکه یا با شراب بیاشامند و ترایق فطر خافق بود با غسل و چون بیاشامند بوزن کیشقال
با سکنجبین بیغم آورد و سرگین خردس چون سخن کنند و برگزندگی سگت بوانه نهند سود و بهر.

خر و الفار سرگین موش گرم بود و بر دار الثعلب طلا کردن سود و بهر خاصه چون با سرکه بود و اگر
بالکندر و شراب بیاشامند سنگ گرده بریزند و اگر از وی شایف سازند و کوه و کان بر خود برگیزند
بر اند و چون بنزد و در آب آن نشیند یکسکه عسر البهل داشته باشد سودمند بود و اگر در چشم کشند سفیدی بر
قره بر و اندر طوبیت قرنی پاک کند.

خر و الضفادع طلبست و گفته شود.

خر و الذئب در صفت ذئب گفته شود منفعت آن.

خرزهر - بطیخ است و گفته شد.

خر و امقان نباتی است شکل سنبل الطیب اما لون وی بسبزی مائل بود و بیخ آن مانند سنبل
بود و بوی آن بیوی سنبل ماند و در طبیعت و خاصیت نزدیک است بسنبل و بر طعم وی اندک تلخی بود
خر و قلع الحما است و گفته شد.

خر و ناس مبراحر است و گفته شود.

خر و گوش لسان الحمل است و گفته شود.

خر طال قرطال گویند و بر طمان و گفته شود.

خر و رفع ثمره عشر است و گفته شود.

خر و طمان فیتوم است و گفته شود.

خر میان جذید ستر است و گفته شد.

خر و لطیف ترین خرفها خرف سرطان بحری بود و طبیعت خرف سرد و خشک بود و در جلا و
خاصه خرف تنور و خرف سرطان محففت بود و چون سخن کنند و هم چندان تخمه ترنیزه گرفته طلا کنند
و کلف نمش را زائل کند و هر یکی که از ان بسازند جراحتهای که بودند و اصلاح آورد و جرب و جمل

بغایت سود و درد و خرف نتواند طلا کردن بر نفس بغایت نافع بود و طلا کردن با سرکه بر قوبا و جرب طکه
و سسفه و حصص نافع بود و خرف عضار چینی بدانرا جلاد و درد و خرف مضر بود با عصاب و داغی و مصلح آن
روغن بنفشه بود و مقدار استعمال از وی دو درم بود.

خز اماخیری بری ست بشیرازی اروانه گویند و طبیعت وی گرم و لطیف بود و مسخن داغ سرد بود و
چون بیاشامند سود المزاج را نافع بود و بگویند چون بدان بخور کنند هر بوی کنده که باشد زائل کند و خرف
رحم بود و محففت رطوبات باشد که از آن روانه بود و رحم را پاک و نیکو گرداند و چون زن فرزند از وی بخورد
بر گیرد و آبستن گردد و بفرمان خدا تعالی و این مجرب است و چون سخن کنند و آب آرد در دهان بخورد و بر جرب
ضما و کند تحلیل دهد.

خسف جز است و گفته شد.

خس بسیار سی کامو گویند بری بود و بستانی بود و بهترین آن بستانی بود تازه سبز بن درق و
طبیعت آن سرد و تر بود و در سوم و گویند سرد است در دوم حرارت معده را نیکو بود و خواب آید و
و بول براند و خونی که از وی متولد شود نیکو تر از خونی بود که از بقول دیگر حاصل شود و میل لبودی داشته
باشد و نافع بود جهت آب کروش و آنچه ناسته بود در وی نفخ کمتر بود و آنچه شسته باشد نفاخت
در وی زیادت بود و چون در میان شراب آن منتقل کنند مستی که کند و وی زود مضم شود و تشنگی
نباشند و با سرکه اشتها و طعام باز دید کند ویرقان نافع بود و سودمند بود جهت ورمهای گرم و جرب
طلا کردن و بر روی ضما و کردن سود و بد و بخوابی زائل کند خواه خام خوردن و خواه بخته و قطع سیلان
منی بکند و بر درد چشم که از گرمی بود ضما و کردن نافع بود و تخم وی چون بیاشامند سودمند بود جهت
کسی که احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع بکند و کامو بری لبن وی مانند خشخاش سیاه و
در قوت و قطع سیلان منی بکند مانند بستانی و نیم درم از لبن بری مسهل کمیوس نامی بود و جهت
گزندگی خرق و ریتل نافع بود و چون بیاشامند و کامو بسیار خوردن چشم را ضعیف کند و تاریکی آید
و حواس را تیره کند و مصلح آن بلبلید و یا بود و اولی آن بود که بحب فوق یا تنقیه کنند و آب انباشند
و در چشم می چکانند و باه از میان دارد و مصلح آن بزرگ نفس فضاغ بود.

خس الحما و شبنجار است و موی فیلس و ابو حلسا نیز گویند و در الف گفته شد.

خس الکلب دنیسا فوست و گفته شود +

خسر و دار و خولجان است و گفته شود +

خشناش ابیض بستانی بود و بهترین وی تازه فریه بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در دم و گوشت
در سوم و عیسی گوید سرد و خشکست در دم سودمند بود جهت سرفه گرم و نزله سینه و رطوبات معد
و نفث دم و مادیانی تیز که فرو آید از سرد و با غسل منی زیادت کند و مقدار دو درم تا پنجم گرم تحمل بود
و حب وی شکم ببندد و آب وی شکم براند و خشناش منوم بود و غذا اندک دهد و مصلح وی غسل بود
یا قند و صاحب تقویم گوید بسیار از وی مرغی شش بود و مصلح آن مصطکه و سیلخه بود و اسحق گویند که
مضر بود شش و مصلح وی مصطکه بود و قشر وی از دانه منوم تر بود چون بریزد و آب آن بر سر نیند و
چون ضما کنند بر پیشانی بخوابی را نافع بود و ریح وی چون آب بخوشانند تا به نیمه باز آید و بیا شاند
نافع بود جهت جگر معلول کسکه و در شکم وی خلطی خلیط بود +

خشناش اسود و صاحب تقویم گوید بری بود و بستانی بود و صاحب نهج گوید بری مضر بود و بهترین و
فریه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشکست در سوم و گویند در چهارم و گویند ترست در چهارم
و خاصیت گل وی آنست که ریشهای چشم مواشی را لعل کند و خشناش سیاه چون بکوبند خرد و
با ثراب بیا شاند جهت اسهال و سیلان رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود و چون آب خلط
کنند و بر پیشانی و صدغین ضما کنند بخوابی را لعل کند و چون ضرورت بود در دار و با حی چشم
استعمال کنند فائده دهد و سودمند بود جهت حرارت جگر و مقدار نیم درم از وی استعمال بود و تسویه
گویند چون بسوزانند و سوخته آن بار و خن گل و سرکه بر جرب طلا کنند و بجام روند و بشتند تا بخر
فرو آید نافع بود و چون اسحق کنند و با سرکه بپوشند و بر صدغین طلا کنند در و سرکه از گرمی بود و حرارت
آفتاب بغایت سود دهد و منوم و مخدر بود و مضر بود و لبر و شش و مصلح وی تخم رازیانه بود و صاحب تقویم
گوید مصلح وی روغن زیتون و سرکه بود +

خشناش زردی متیقن افرو دس خوانند و معنی آن خشناش بود و بدان سبب بدین اسم
خوانند که چون زرد سفید بود و بعضی از فلکیا خوانند و نبات وی و ورق وی و ثمر وی مجموع
سفید بود و تخم وی سهل بلغم بود و رتوت و طبیعت نزدیک بجملمنک بود +

خشک شدن مفرق خشک شدن بجمی بود و آنرا خلط مانند شاخ گاو بود بدین سبب یرامقرن خوانند و نبات وی در کنار دریا و دید بر نفس طلاء کردن با شیر نافع بود و چون اصل او بچوب باشد با آب تابانیمه آید و طبع آن بیاض باشد سودمند بود جهت علت جگر که از خلط غلیظ بود.

خشک شدن بجمی مفرق است و گفته شد.

خشک شدن بجمی عسل خشک است که از کوستان فارس تیز و دوازده و کارزون در میان حص و طبیعت وی گرم و خشک بود گرمی و خشکی وی زیادت حاصل بود و فعل وی اقوی از عسل بود و همه حالتی و بدل وی بوزن آن عسل و نیم وزن آن که گلبین و گویند یک وزن و نیم عسل خشک مقل است و گفته شود.

خشک شدن از وی بود که محاله از وی نگرفته باشند.

خشک شدن شوئیر بسیار است و گفته شود.

خشک شدن بهترین آن خایه خروس بود و شکلی بدی خصیه بحسب حیوان بود و طبیعت وی گرم و تر بود و بعضی گویند سرد و خشک بود و غذای سبک و بد و خاصه خایه خروس صاحب تقویم گوید.

خصیه التعلب بهترین وی شیرین بود که فربه باشد از وی بوی منی آید و طبیعت وی گرم و تر بود و راول تشنج و تمد و فالج را نافع بود و شهوت جماع را برانگیزاند و العاط تمام آورد و عظیم مقوا به بود و قائم مقام شفقور بود و خاصه با شراب و مقدار شربت از وی از کمیت حال تا دو شتال بود و صاحب جامع گویند سترتی از وی دو شتال آورده است فربه و منی زیاده کند و وی دشوار منضم بود و خاصه که از حیوان بد بود و مصالح آن انجدان و فوئنج کوبی و صغیر بود و صاحب منهاج گوید.

ثعلب و صاحب مفرد که این بیطار است در جامع گویند که آن نجی است و در اینجا قول صاحب جامع معتبر است و این مولف گویند آن نجیست و نبات وی بمقدار یک وجب بود و گل آن زرد رنگ دارد که به سفیدی زرد بجا نیست نازک کشیده مانند گل لباب صغیر و حال آنکه صاحب جامع این نقل کرده از مفرد خافقی کرده بلکه تمام کتاب خافقی نقل کرده و با هم خود باز خوانده و پند این

ضعیف بوقت آن نیفتاد و بدل آن بوزن آن است و بوزن آن تخم تر بزه و گویند بوزن آن تخم جریست و بوزن آن بوزن آن و نیم وزن آن تخم انجبه و گویند بوزن آن تخم است.

این نقل کرده از مفرد خافقی کرده بلکه تمام کتاب خافقی نقل کرده و با هم خود باز خوانده و پند این

ضعیف بوقت آن نیفتاد و بدل آن بوزن آن است و بوزن آن تخم تر بزه و گویند بوزن آن تخم جریست و بوزن آن بوزن آن و نیم وزن آن تخم انجبه و گویند بوزن آن تخم است.

ود وزن آن تخم جبرجیرست و صاحب تقویم گوید فم معده را نیکو نبود و مصلح آن حصاه
لسان الحمل و سکر بود +

خصی الکلب پنجمست همچون خصی الثعلب آن دو نوع بود کوچک بزرگ و مانند بلیک
بود شکل اما در رازی مائل بود و آن زوجی بر فوق زوجی بود و یکی متمله و یکی سست قشنج و
گویند نوع بزرگ چون مرد بخورد و با زن جمع شود و فرزند زنی آورد و اگر نوع کوچک آن بخورد
فرزند او زینه آورد و طبیعت وی گرم و تر بود و در نوع بزرگ رطوبتی فاضله بود و محل در مای
بلغمی بود و زشتمای پلید خورنده را نافع بود و غله و ناصور و قلاح را سودمند بود و گویند چون
تر بخورد باه را زیادت کند و چون خشک بود بخورد قطع شهوت بکند و جالبینوس گویند اگر
نوع بزرگ بخورد باه را زیادت کند و اگر نوع کوچک بخورد منع آن بکند برخلاف یکدیگر و وی
مستن شش سینه بود و مصلح وی صمغ عربی و خشخاش سیاه بود +

خصی برمس جلیوبست و گفته شد و بیونانی السورسطس خوانند +

خصی العجا جیل بپارسی خایه گوساله گویند چون خشک کنند و بگویند و بیاشامند و غوط
تمام آورد و مقوی باه بود +

خصی الایل خایه بز کوهی چون خشک کنند و با شراب بیاشامند و بجهت گزندگی افنی
خصی البحر جندبید سترست و گفته شد +

خضفت بپارسی خربزه نارسیده را گویند و بشیرازی موهکیل مولف گوید این سودی در
مفرده خود آورده است که مضعت باه است +

خضلاف مقل کیست و گویند درخت مقل است و گفته شود +

خطمی بهترین وی سبز جیلی بود که گل وی سفید بود و آنچه بوستانی بود و در الزدانی خوانند
و بری را شحم المرج خوانند و بیونانی الیا و گل ویرا کثیر المنفعت خوانند و طبیعت وی سرد و تر
بود و گویند گرم بود با اعتدال و در وی تلین فاضاج بود و اراخا و تحلیل و برهق طلا کردن با کرم
سودمند بود و قتی که در آفتاب نشینند و در مای ظاهر نرم کند و آنچه در بن گوش بود و خنازیر
و دنبلات و ورم پستان که از گرمی بود و ورم مقعد که هم از گرمی بود و در مفصل با پیهرغ

آبی طلا کردن نافع بود و عرق النساء و عرشه را سودمند بود و طبعی بیخ وی چون بیاشامند جهت
عسر البول و قرع امعاء سنگ کرده و غلظهای خام غلیظ و عرق النساء و ارتعاش خاصه چون
باشرب بخت باشند و چون با پیله یا پیله میخ آبی بگویند و صمغ البطم وزن بخود برگزیده و جهت ورم
رحم و انضمام آن بغایت سودمند بود و طبع وی تنها همین عمل کند و بیخ وی چون با سرکه
بجوشانند و بدان مضمضه کنند در دندان ساکن کند و تخم وی خواه خشک خواه تر اگر بگویند
و با سرکه برهق مالند زائل کند و چون خطمی جوشانند و طبع وی برگزیده نخل مالند سودمند
بود و چون بازیت و سرکه بر اعضا طلا کنند منع مسفرات گزندگان کند و ویسقوقه و سوس گوید
مجر اعضا و سنگسیر و مقوی آن و سه درم از وی قولنج را نافع بود و چون بیاشامند خون
حیض فرود آرد و بول براند و جهت اخلاط سوداوی بغایت مفید بود و صدراع و شقیقه را
ضماد کردن نافع بود و با آرد و جو حسل بر ذات الجذب ضما و کردن سودمند بود و اگر ورق وی
بازک زیت ضما و کنند برگزیده گی جانوران نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل بود و جهت
سرفه گرم سودمند بود و خاصه چون آب گرم لعاب وی بگیرند و با قند بیاشامند و ورق وی
در ضمادات ذات الجذب و ذات الریه سودمند بود و ویسقوقه و سوس گوید چون با آب پزیده فعال
و اعضای صلب نم گردانند و ورق وی چون خشک کنند و بگویند و بدان سروریش
بشوبند پاک گردانند و تخم وی یک جز و آرد استخوان خردا و جزو با سرکه لیسر شوند و بر ورم ذکر
ضماد کنند تحلیل دهد و مولف گوید بیخ خطمی کوهی جهت نفوس گرم ضما و کردن با گلاب بفتا
نافع بود و سرفه صفراوی را با نبات سفوف ساختن یا بجلاب گرم خوردن همین سبیل
و آن نوعی از حلیم است و صاحب منهاج گوید اگر بیخ خطمی یک منتقال از وی بیاشامند
قولنج را سود دهد و اسهال گوید مضر بود و شش و مصلح وی عسل است و صاحب تقویم گوید
مبعده و اخشا و مصلح وی عصا زرشک است و بدل آن گویند خبازی است و گویند

بدل خطمی سفید نیلوفر است +

خطم و سیمه است و گفته شود +

خطاف بیاری پرستوک خوانند طبیعت دماغ وی و خاکستری روغن گوید و در

احتشار زبان دارد و مصلح آن عود هندی و قرفل بود و سیوریوس گوید چون گوید چنانچه چستین و سیوریوس
 ماه در افزونی بود و شکم وی بشکافند دو سنگ پاره در شکم وی بود یکی یک رنگ بود و دیگری مختلف رنگ
 بود از هر رنگی چون در پوست گو ساله یا گوسفند کوهی یا در پوست ایل بنده پیش از آنکه خاک بر وی
 بازوی مصرع بندند یا برگردن وی صرع از وی زائل کند و خوردن وی روشنائی چشم میزاید
 و اگر بسوزانند خاکستری جهت خناق و بهر علت که باشد و حلق از لهات و درم زائل کند و اگر خاکستر
 وی در چشم کشند با صبر و راقوت دهد و اگر با عسل بیا میزند و در چشم کشند بهتر بود و اگر با عسل و سرکه بکشند
 و کسیکه جرب داشته باشد یا دانهها بر اعضا و در حمام طلا کنند و بشینند تا عرق فرو آید بعد از آن بریزد
 بغایت نافع بود و اگر نمک سود کنند و خشک کنند و در دوم از وی بیا شامند خناق را نافع بود و در دماغ
 وی چون با عسل و در چشم کشند را ابتدای نزول آب بغایت سود و در چشم وی چون سحق کنند و
 بروغن زنبق و زنف زنان بمالند نزدیک نفاس سود دهد و این زهر در خواص گوید چون بگیرند
 سر و فرستوک یکی نزد یکی ماده و بسوزانند با تش و در شراب اندازند هر کس که بخورد مست نشود و
 خون وی چون بخورد زن و هندی چنانکه نداند شهوت وی زائل گردد و شیخ الرئیس گوید هرگز
 چون در چشم کشند سفیدی بر برد و مجرب است و آرسطاطالیس در منافع اعضای حیوانات گوید اگر
 بزهره پرستوک سحوط کنند موی سر و ریش که سفید شده باشد سیاه گرداند و دندان نیز سیاه کند پس حین
 خواهند سحوط کردن دهن پر از شیر تازه کنند تا دندانها سیاه نشود و بگیرین وی چون باز زهره کا و سیاه
 و بر موی سیاه طلا کنند بی هنگام سفید شود

خطبان جتلیا ناست گفته شد

خفاش و طوطا خوانند و بسیار سی شپه گویند و بشیرانی موش کور و شریف گوید چون بکشند
 و بر زبان کدکان پیش از بلوغ طلا کنند منع موی سستن بکند و چون در روغن کبج بچشانند
 روغن عرق النسا را سود و بد خاصه چند کت مکر کنند چون پزند و مرق آن بیا شامند شکم بر آید
 و در دورک را سود و بد و خاکستری روشنائی چشم را سود و بد و بنیاد کند و این زهر در خواص
 گوید چون سری و نظری مسیر یا آهنین کنند و با روغن زنبق بزند چنانچه مهر اشود و صافی کنند
 و روغن بردارند و بر قفس مالند و فلج قدیم و عشته و درم که در اجساد لپود و زهر را بغایت سود

و زحمت زائل کند و اگر زنی دشوارزاید زهره وی در فرج زن مانده در حال نبراید و این موجب است
و اگر دماغ وی در شیب پای مانده و اگر انگیزاند و اگر آب پوشتانند تا مهر شود و در سوراخ قضیب
چکانند بول را براند و اگر طبع وی در آبرزن کشنده صاحب فالج و در آن آب نشیند نافع بود و دماغ
وی اگر بسوزانند و سحق کنند و در چشم کشند سفیدی زیاده که در چشم بود زائل کند و سرگین وی چون قویا
طلعا کنند نافع بود و دماغ وی با آب پیاز و چشم کشیدن سودمند بود جهت نزول آب چشم و اگر روی
زیر جامه خواب پنهان کنند و آدمی که بران خسپیده باید که نداند خواب نرود و خواب بروی شوریده شود
و اگر دل وی چنین کشند همین عمل کند و اگر روی در برج کبوتر پنهان کنند بر چند کبوتر که باشند از اینجا نروند
و الفت گیرند و اگر در سوراخ موش نهند همه بگیرند از اینجا این مولف گوید در خواص آورده اند که اگر فلفل
را از فحش و نیزند جزا درین مکان بگیرند و زبان نکشند و بول می برابر زهر قاتل است +

خفج خردل بر لیت و در لام صفت لبسان گفته شود +

خلال مامون از خرسست و گفته شد +

خلاف پیازی بیدر اگر نیند و خلاف بنی به رنج است و گفته شد و خلاف نوعی از صفاست
است و صمغ وی از دوق وی بیرون آید بهترین میدان بود که بر کنار چشمه بارشته باشد و طبیعت
وی سرد خشک بود و ثمر وی و ورق وی هر دو قابض باشند بی آنکه بگزند و در وی تخفیفی بود و
خاکستری در غایت تخفیف بود و بستن خون بروی ضا و کنند تر کرده و صمغ ورق وی بغایت حلاوت
بود و خاکستری اگر با سرکه بنالیل و غله ضا و کنند تر کرده زائل کند و در مپستان و ریشها و غله جرات
که در دم گرم بود و شری و آبله چون آب آن در حمام نشویند بغایت نفع بود و آب وی در سرد
زائل کند و آب ورق وی بغایت نافع بود جهت ماده که از گوش کشوده باشد روان شود و
بهری که بر حلقه زده باشند نمادان بیکو بود و قطع غلن رفتن بکند و صمغ وی جهت ضعف بصر
سودمند بود و آب وی سودمند بود جهت سنده جگر و برقان و مقدار آب می بهیت در دم
مستعمل بود و اسحق گوید بفرست بشر است و صمغ وی گلاب بود +

خلنج اسم درختیست که فم از آن میگیرند و آنرا درخت کثیر خوانند و گل سنج کوچک را راجع
رنگ طبیعت گل وی خشک بود و در دم و صحتی داد +

خلبای قنه است میونانی و گفته شود +

خل بپارسی سرکه گویند و وی مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی وی غالب بود و گرمی
 و بهترین وی خمری بود طبیعت وی سرد و خشک است و رسوم دگوبند سرد است و راول خشک است
 و رسوم سحره گرم و نیکو بود و داشتها باز دید کند و قطع خون رفتن از هر عضو که باشد بکند چون بیاض
 و با آن عضو که از و خون وانه بود بدان بشویند و یا بریزند و یا در آنجا بشینند قطع خون
 بکند چون بر سر نهند در و سر نافع بود و خوردن وی هم راقوت و دهر و شتار طعام باز دید کند و
 صفراوی مزاج رافع بود و بدان مضغه کردن و دند از آن حکم کند خاصه که با شب میانی بود و بن دندان
 محکم کند خاصه با گلاب نیم گرم مضغه کنند و چون صوف ناشسته بدان ترکند و با اسفنج به جراحات
 نهند منع تورم بکند و ریشهای که در بدن پیدا شود از محرمه و نمله و جرب تر و سوختگی آتش و قوبا و بواسیر
 و داس چون با بعضی از او دید موافق این زحمته استعمال کنند بجای نافع بود و ریشهای پلید و
 خورنده چون بزرگ را نیم بشویند زائل کند و چون چشم تشنه بدان ترکند و با روغن گل بریزند و در که از حرارت آفتاب بود
 زائل کند و بخار وی استسقا را تحلیل دهد و گرمی گوش و گرمی که در گوش بود بیرون آورد و همچنین زائل
 کند و اگر گوش چکانند گرم آن بکشد و برگزیدگی جانوران بر موضع زخم گرم کرده وقتی که بدن
 گشته باشد بسبب سم آن و اگر بدن گرم گشته باشد سر که سرد بدان موضع نهند بجای سودمند بود
 و جهت دفع مضر است و گیشنده گرم کرده بیاضا منافع بود خاصه حضرت افیون و شوکران و خالنج
 و شیر که بسته بود و خون در شکم و چون بانگ بیاضا منافع بود و جهت دفع مضر است و قطر کشنده و چون
 بدان غرغره کنند قطع سیلان فضولی از خلق بکند و خناق و لهات رافع بود و خلق که در خلق
 چفیده باشد بیرون آورد و ملطف اعلاط خلط بود و شکم خشک کند و تشنگی بشاند و سپرز رافع
 بود و سحره را دباغت دهد و ماده نیز دفع کند چون بر وی نیند جهت درد دندان که از گرمی و سردی
 بود و سود و پانچ از گرمی بود بسبب خمری می و پانچ از سردی و بسبب تلطیف که در ولایت و این خاصیت
 که در ولایت در غیر وی نیست و سرکه از انگور نجس گیر بانگ نافع بود جهت گزیدگی سنگ و دیوانه اما سرکه
 سحر بود بسودای مزاج بسیار خوردن وی بهر اضعیف کند و عصب را زایل دارد و اگر ادرام خلط
 وی کنند با استسقا بنجامد و چون آب قنه مزاج سازند مضر است وی که تر بود و صاحب تقویم گویند

روغن بادام و بید بود *

خل غنصل پیاسی سرکه غنصل خوانند سودمند بود هبت عرق النساء و گنگی نفس و بود چون آن
مضمضه کنند بن دندان محکم گردانند و گندمی برین اعل کند خاصه چون هر باداد بناشتاد و دوم از وی
بیاشامند و چون در گوش چکانند گدانی گوش را نافع بود خاصه اگر ریشی در وی بود و چون بناشتا
بیاشامند چشم روشن گرداند و آواز صافی کند و دندانرا محکم گرداند و در معده را نیکو بود و خاصه چون طعام
در معده وی سفت نشود و مصروع را نافع بود و کیک مره سودا بروی غلبه کرده باشد و سنگ مثانه
بریزاند و اختناق رحم و صلابت سپرز و درد و رگین را نافع بود و لون را صافی کند خاصه و زرا
نقاوت و درد سر و عصب را زایل کند و از درد ورم ابتدا کند تا بست در هر روز قدری می افزاید
صنعت آن بستاند اسقیل سفید پاک و بکار و چوبی پاره پاره کند و در لیسان کتان کشند و چهل
روز در سایه بیاویزند بعد از آن کمین از وی در هشت من سرکه انگوری اندازند و بگذارند در
تابستان در آفتاب از اول سرطان تا آخر اسد و اگر ضرورتی بود در سرکه بچشانند و در یکی سنگین غنصل
مهر شود و فرو گیرند صافی کنند و بعضی که غنصل در پاتره من سرکه یا شانزده من کنند و در آفتاب
نهند و بعضی که هفت در آفتاب نهند اما آنچه دو ماه در آفتاب بود قوت وی غالب بود و خاصیت
وی زیاده بود *

خلال سبب است بلغت دای القرن و بلغت اهل مدینه سدی خوانند و وی چون بپزد
در اندون طلوع وی صالح تر بود از ملح و آنچه رسیده بود سهل بود و آنچه نرسیده بود مسک بود
خلط پیاسی موش کور خوانند و بشیرازی انگشت برک و آن جانور است کور که در شب بین
باشد و گویند که نیز مست و بیخ نباتات و اشجار میخورد و در شب پیاز و گند نامیشتر باشد و طلب
بوی پیاز و گند از سوراخ بد آید و اگر خواهند که ویرا بگیرند پیاز یا گند نابرد سوراخ وی نهند
بیرون آید و وی از حله سموم قتل است و این زهر و خواص آورده است خونی که در گوش و
بود چون بر خنازیر طلاء کنند نجابت نافع بود و خنازیر را اعل کند و اگر بروی لب سوزانند و با قلع طار
سمن کنند کسی را که بینی گنده بود و ریشی وی میزند بینی می خنل کند و کسی که تیغ دارد چون ببرد
بندد شفا یابد و هر ریس گوید ریح وی چون بار و گلی که اندازند برین تو بپزد و طلا کنند شفا یابد و هر چو

که از بدن بیرون آید چون همانند نافع بود.

خاکر جلبان خوانند و خرتی گویند و آن همی است نزدیک بکرسنه و در نیرد و نواحی که مان بود کوبان
و اردستان و ولایت کرستان بسیار خورند و بنان پزند و همچنان تنها مانند باقلا و عدس پزند و
خورند و در بهار چون تر بود همچنان نانچته خورند اما دوا آورده و زبان قوی که خوانند و بشیرازی مشهور
گویند این مولف گوید که کبرس که ادمان خوردن آن کند لنگ گردد و آنرا خرد گویند بعضی و طبیعت
آن سرد و خشک بود و غده اندک و بد و خون بد از وی حاصل شود و موله سودا بود و اعصاب
مضر بود و بغایت نفاخ بود و چون طبع وی با عسل بیاشامند غلظهای بدانها معابر اند و حیض بر آن
و محلل و ملین فصول سینه بود و اگر گاو بخورد مانند کرسنه بود و منفعت فربهی و نوعی از وی هست
که بزرگ تر بود و آنچه نچته شاید خورد و او را السبله خوانند و آن نوعی بری بود و چون زنان بخورند
شیرشان میفزاید.

خمر باو العنب است و دام و راح و مل و صمبا و طلا و عقار و قهوه و قرقف و حقیق و بنید خوانند و بسیار
شراب گویند و می و بشیرازی یکی خوانند و بهترین آن بود که قوام او معتدل بود و لون آن زرد بود و خوشبو
بی آنکه ادویه در وی کنند و متوسط بود میان نوری و کنگلی و آنرا سیمانی خوانند و طبیعت آن گرم
و خشک بود و در ورم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود و دشوار هضم بود و لیکن گوشت زیاده کند و آنچه
سفید بود و رقیق غذا کمتر بد و محرومی مزاج را موافق بود و ادرار بول کند و شکم را نرم دارد
اما شراب سرخ متوسط بود میان سفید و سیاه و قوت وی میان بود و در هر دو حالت اما آنچه شیرین
بود غلیظ بود و قلع و مده پیدا کند و شکم براند اما مثانه و کرده را موافق بود اما آنچه در وی قبیض
بود و در وی ادرار بول زیادت بود و مصدع و مسکب بود و آنچه عفن بود شکم بند و در وی هوا
انصال غذا زیاده بود و قطع سیلان مواد کند و آنچه لین بود و مضر وی با عصاب کمتر بود
و ادرار بول کمتر کند و آنچه کهن بود مضر بود با عصاب حواس اما لذیذ بود لیکن چون بغایت قبیض
بود و کهن و سفید بول براند اما مصدع نبود و اگر بسیار خورند مضر بود و معده و آنچه تازه بود و با انگیز
و دشوار هضم شود و بول براند و بهترین آن بود که گفته شد در اول سودمند بود جهت شهوت
طبعی در بدن می و خشکی و شفا از هر با بود و هضم را تسکین داند و چون نمکند نشکسته ساکن گرداند و بول

طبع را نرم دارد این مولف گوید حکما گفته اند که چون شراب بقدر اعتدال خورند طبیعت سرد
مستولی شود و با جرم حرارت غریزی در دل وی زیاد شود پس آن حرارت در سینه تن برآید
گرد و معلوم است که همه قوت های جسمانی که در تن کارکنند اند بواسطه حرارت غریزی کار تو
پس چون حرارت غریزی را کم کرد و قوت با ذره کمتر شود و جذب غذا بهتر بود و قوت باضمه
هضم غذا بهتر کند و دفع آن قادر تر شود و چون حرارت غریزی باده گردد و قوت های غلیظ را
بخت کند قوت دفع آن بادهای غلیظ را دفع کند و رگها از بادهای غلیظ تهی شود و بلغم از معده
کند و بارانی که در اسهال پوزائل گردد و بادهای فاسد که در گذرگاه اعصاب باشند زایل شود و اگر
خواس صافی تر شود و چون صافی تر گردد و رنگ روی خوب شود پس از آن بواسطه قوت باضمه
و قوت باضمه غذا به تن برسد و غریبی در تن پیدا آید و رگها فراخ شود و روح طبیعی و حیوانی
و نفسانی در همه اجزای تن جاری شود و اگر افراط کنند در وی مضر عقلی بود و پیروز و جگر ضعیف
کند و مبطّل باده بود و شهوت غذا بسوزد و بسیار آورد و عرق و ریح و بجز وضعف بهر و اعصاب
صرع و سکنه و مرگ مفاجات آورد و پنهان اگر نهان شود و بعد از بخوری و کارهای سخت خنق
آورد و التهاب و اوجاع و مبادای وی بقصد باقی بود این مولف گوید قدا آورده اند که اگر در تن
افراط کنند رگها پر شود پس حرارت غریزی را نفس در تن ممکن نبود یا فرو میرود و مرگ مفاجات
آورد یا کمتر شود همچنانکه چون جراح را پیش از حاجت مدغن در کنند یا فرو میرود یا ضعیف شود
و چون حرارت غریزی ضعیف شود آن شراب نامفهوم با نذر بلغم گردد و بلغم آن در سینه تن
پراکنده شود اما آنچه از آن فصلها در داغ جمع شود آن داغ یا گرم بود یا سرد اگر گرم بود آن
فصلها سوخته شود و از وی دیوانگی و وسواس پیدا آید و در دگر گویی سرسام ظاهر گردد
و اگر داغ سرد بود سبب آن باده بلغمها نیک سرد شود و زیاد گردد و اندکی صرع و سکنه و نفوس
و فالج و سرسام و فراموشی و عرق و کابوس و ترسیدن و خواب و بیداری بی سبب پیدا آید
و در طب سبیل وضعف خواس ظاهر شود اما آنچه از آن فصلها در رنگ اندام یا ناخنازی و بی هوا
سخت و آماسهای بزرگ وضعف دل و معده و جگر پیدا آید و آنچه از آن باده و ریح و جانب با اعتدال
ضعف اعصاب فقر و مفاسل پیدا آید و آنچه از آن فصلها در جگر جمع شود اگر جگر گرم بود

نسبت گرمی شراب گرم تر شود و خون را بسوزد و ماده صفر او سودا زیاده گردد و پشای صفر او می سوزد
 پدید آید و اگر طبع او اصل سرد بوده باشد چون شراب خورده شود بسیار خراست غریزی ضعیف شود
 و جگر شراب را بهضم نتواند کرد و فعل خود را تمام نتواند رسانید بدین سبب فضلها گرد آید و در تن پراکنده
 شود و سده پدید آید و باستسقا انجامد و ازین تفصیل که یاکردیم معلوم میشود که همچنانکه در شراب اندک غوره
 منفعت است و شراب بسیار خوردن صد خندان مفرت است و در بسیارش مفرق اندک نیست
 و در اندک او منفعت بسیار و اگر خواهند که مستی کمتر بود رب غوره با تخم کبریت قتل کنند و قذا که تر خورند
 و پالوده قندی خورند و نیلوفر بویند و اگر محرومی مزاج بود قتل به انار کنند و سبب مزه کا به و حماره
 طلع و قذا پیشتر از شراب خوردن آتش غوره و آتش سماق و انار دانه خورند و دفع مفرت و می اثر
 اترج یا ریاس کنند *

خمیر تری خشکی وی بقدر نمک بود و قلت و کثرت و تازه وی گرم بود و در دم و کمن وی گرم
 و خشک بود و در سوم و در وی قوت متضاده بود و مرکب از سرد و گرم سردی وی جهت حمض است
 و گرمی جهت عفونت و گرمی طبعی از جهت نمک دارد و در وی قوت جلا بود و جذب ماده بلخی
 بکند از محقق بدن بظاهر آن و محلل بود و منفعی همه در ممال بود خاصه و مایل چون بانمک بیامیزد
 اگر ضا د کنند بر جوی یاوری که در شیب پای بود و نافع بود و چون معتدل بود و در آب خیسانند
 و بعد از دو ساعت صافی کنند و انگلی طباشیر و طسوجی زعفران و دانه گی قند و مقدار سی در میان
 آب حل کرده بیاشامند تسکین بخار بکند و تشنگی بفتاند و چون خمیر در آب حل کنند و دانه گی نیم در آن
 آن روغن بنفشه با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند سودمند بود جهت ورم اندرونی خلق و چون
 در آب حل کنند و از آن حسابی سازند و قطره چند سر که بدان بپاشند و بیاشامند قطع اسهال
 کند و شکم پهن شود *

شمل سورنجان است و گفته شود *

خام دو نوع است بزرگ و کوچک بیونانی خاما اقطی گویند و بطبیعی مدقه خوانند و گفته شد و بنا
 بابا صفت ثمر آن که آنرا بل خوانند و خام بزرگ شبوقه خوانند و گفته شود و قوت هر دو محض بود
 مدلل و محلل تحلیل معتدل و قوت خاما اقطی مبر بود و مسهل بود بسبب طوبت مالی که در روده است

لیکن معده را بد بود و ورق آن چون پزند مانند توپای دشتی مسهل بلغم بود و دره و ساق و حتی پان
تازه بود و چو شامند همین عمل کند و اصل می چون با شراب بیا شامند با طعم و بخور مستقی می کنند
نافع بود و اگر کسی را افعی گزیده باشد بیا شامند بغایت سود دهد و اگر آب به پزند وزن در آن
نشیند صلابت رحم نرم کند و بحال صلاح باز آید و ثمروی چون با شراب بیا پزند همین عمل کند
و چون بر موی مالند سیاه گرداند و ورق وی چون تر بود با پست جو بیا میزند و بر دم گرم صفا کنند
و سوختگی آتش و گزیدگی عقرب و سگ دیوانه بغایت نافع بود و چون با پیچ بز بر نفوس صفا کنند نافع
جحم جحم است و گفته شد در عاده

خمس اوراق پنجگشت و گفته شود در باب ذال در ذو خمسه و اوراق نیز گفته شود

حمامان صندل حدیدی خوانند و آن جری سیاه رنگ بود و آن نوع بود و ماده و ماده از آن
تر بغایت صلب بود و تیره رنگ چون با آب بسایند محک آن زرد بود و مانند زربنج و آنچه ماده صلبی
بغایت نبود و جوهر آن پاک بود و اگر با آب بسایند محک آن چون زنجفر بود و سرخی بغایت طبیعت
هر دو سرد بود و آن نوعی از آهن است بسیار سیخ آهن گویند و محکوک وی چون طلا کنند بر دم
و جگره پر مرغ سودمند بود و حرارت آن نبشاند و ضربان ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت دارد
و در ورهای دموی و صفراوی خاصه محک نوع ماده که تبرید و تسکین در وی زیاده است از نوع
خند ریل نوعی از کاسنی بری بود اما بغایت تلخ بود و آنرا بعضید خوانند و ورق وی بکاسنی
صحرایی ماند و ثمروی و گل وی و ساق وی همین سبیل لیکن قدری کوچک تر بود و بروی صمغی
پیدا شود مانند مصطکه مقدار باقلای و قوت وی مانند کاسنی بستانی بود اما بسبب تلخی وی که زیاده
است تخفیف در وی زیاده بود و صمغ وی چون سحق کنند و با مریا میزند و در خرقه پیچند بمقدار تیرمونی وزن
بخور بگیرد و حیض براند و اگر نبات وی همچنان با بیج بکوبند و با غسل بپوشند و قوص سازند چون آب
بگذرانند و با نظرون بیا میزند و بر بوق مالند نافع بود و صمغ وی موی زیاده که در چشم بود زایل کند و بخور
همین عمل کند چون تر نشویشی بروی خود و طوبی که بروی چسبیده شود درین موی زیاده که در چشم
بود چسباند موی زیادتی زایل کند و چون با شراب بیا شامند گزیدگی افعی را نافع بود و آب
چون با شراب پزند و بیا شامند شکم به بندد و صمغ وی چون با آب کاسنی حل کنند و در چشم کشند بوی

زائل کند و شفا دهد و اگر دودرم از وی باخمی باشد یا بر موضع گزندگی افغی طلا کنند هر دو نوع نافع بود و اگر آب و رقیق وی بر لباس طلا کنند قلع کند و لیس وی در سوی چشم همان عمل صیغ میکنند خندروس خالاول گویند و آن خطه رومی بود بسیار سی کاکل گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و در جگر و غذای وی سرد تر از غذای گندم بود و کمتر از غذای بنیکو بود و از برنج غذا نیکو تر بود و طبیعت به بند و معده را نیکو بود و اما انفاج بود و چون با سرکه بزنند و بر جرب ترشاد کنند قلع کند و اگر بطبیع وی حقیقه کنند نافع بود و جهت قرحه امعا +

خفتی برواق خوانند و بزبان بر برقی قلیس و ورق وی مانند ورق گندای شامی بود و ساق و المس بود و آنرا ابن الرقیق نیز خوانند و بر سر وی گل سفید بود و بیخ وی دراز بود و در شکل بطریق پنج نیل و در لیف بود و گفته شد در اصل الختشی و صاحب منهاج گوید که اصل وی ارس است و طبیعت آن گرم و خشکست و گویند سرد و تر و لیسو ریدوس گویند چون بیاشامند بول حیض براند و چون دودرم از وی با شراب بیاشامند نافع بود و جهت در و پهلوی با سرفه و بیخ وی چون یسوزانند و خاکستری ضلوا کنند و اگر موی بر ویاند بعد از آنکه بصوف پاره موضع آن مالیده باشند و اگر محجوف کنند در روغن زیت و اگر سجا و بر آتش نهند تا بجوشد و بر شقاق که از سر برآید بمالند نافع بود و بر سوزگی آتش همین سبیل و اگر آن روغن در گوش چکانند در گوش زائل کند و اگرانی وی بر دوا کرد و سق آن و گل و بیخ آن بر موضع گزندگی مالور و صفا و کنند نافع بود و خاصه چون با شراب بیامیزند و اگر بیخ وی با دمی شراب بچشانند و بر دلهما و کتیرها بپسند و دودرم که در پستان پیدا شود و دودرم خصیه صفا و کنند نافع بود و چون با سولق بیامیزند نافع بود و در مهای گرم در ابتدای آن صفا و کردن و اگر آب وی بگریزد و گوش مخالف چکانند در دوزن زائل کند و اگر همین سفید در آفتاب بحرقه پایه مالند نیکو آن بیخ طلا کنند بجاییت سوومند بود و اگر گرمی و گل وی با شراب بیامیزند بجاییت نافع بود و جهت گزیدگی حفر و شکم را بر بیخ وی چون بر قوبا طلا کنند زائل کند و اگر بازیت بچشانند و در گوش مخالف چکانند در دوزن ساکن کند و اگر سحر کنند و باسل شکم مستقیم صفا و کنند نافع بود و ساق وی چون تر بود و بزنند و با سرکه و زیت بخورند بر قانرا نافع بود و استقار البلیت نافع بود بسیار می آید و در دوزن آن نجیبند می آید و باخ و خند لقیون شرابیت که از غسل و شراب کمن یا مثلث سازند با دودیه و طبیعت آن گرم و

خفصا بشیرازی خردوک تن گنج میزد و جزاسانی خردوک گویند و اگر بازیت بچوشتانند و در گوش چکان
در محل در ساکن کند و اگر همچنان سخن کنند همین عمل کند و در خواص این زیر آورده است که
خفصا چون در زیر گل کنند مرده شود و چون باز در شیب سر کین کنند زنده شود اگر سرمای خفصا
در برج کبوتر نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود و متفرق نشوند و شریف گوید اگر موخرا و پاره کنند
و سیلی بدان فرو برند و آن رطوبت در چشم کشند قوت باصره بدو تدریجی زایل کند و اگر بازیت
بچوشتانند و در گوش چکان بدان همان کنند که می نویزد زایل کند و چون بازیت بچوشتانند قوت بلرغش و
و آن روغن در بواسیر بالند بغایت سودمند بود و اگر بدان ادرمان کنند دانه بواسیر قطع کند و اگر
خفصا را نیکوخته کنند و برگزندگی محقر نهند در زائل کند

خولجان بهندوی کلنجی خوانند بهترین وی آن بود که سرخ رنگ بود و وسط روکم گره و آن
بخمی است که باز از وی آشیان سازد بلب دریا وقت بچه کردن و آنرا در خانه باز یابند و وی از
زمین یونان خیزد و زمین یونان آب گرفته است کس آنرا نیابد الا در خانه باز آنرا بگیرد و بشوید
و پاره پاره بپزد و آنرا خرد و در و نیز خوانند و تبرکی قره غات گویند و طبیعت وی گرم خشکست
در دوم گویند در سوم محده را نیکو بود و در قونج زایل کند و دردی که بگرفته باشد بغایت نافع
بود و باده را زیاده کند و بوی دمان خوش کند و طعام را مضاعف کند و عرق النساء را نافع بود و بول
به بند چون از سردی گرده و مثانه بود و صبح را و صلیح که از سردی بود و سرطان و خنازیر و در
دمان بلغمی و سودای بد را نافع بود و بادها را بشکند و بلغمی فراج را نافع بود و رطوبت که در محده
بود نشف کند و تحریک منی کند و همچنان آن و اگر قدری در دمان گیرند نفوذ آورد و صاحب
جامع گوید یکدم از وی چون سخن کنند و بر سر چهار کی شیر گاو افشانند و بنشیند بیاشامند
بر قوت باده بغایت نافع بود و مجرب و از خواص آن نیست که در هر یک کاسه که بود کس که در آن نگیرد
و جهت محده و بکر سرد بغایت نافع بود و قوت اعضای باطنه بدو گویند مضرست بدل و مصلح
وی کثیر بود و جزیای چرب صاحب نفوس گویند مضرست بر جناب سینه و مصلح وی ضد لطف باشد و
بدل وی قوی و قوی نقل بود و اسحق ابن عمران گوید مصلح می از چینی بود و گویند بدل آن قوی نقل بود
خواهان خفصا است و گفته شد

خون پیازی شقیق گویند و بهترین آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زود هضم
 شود و آن نوع را آلو خوانند و از معده زود تر بگذرد و آنچه صلب بود و استخوان بگوشت چسبیده بود غلیظ بود
 و دیر هضم شود و طبیعت بی سرد و تر بود و از هر درجه دوم و گویند و از هر درجه اول ملین بود و در
 قبضه بود و آنچه بخته بود ملین بود و معده گرم را نیکو بود و آنچه عفن بود قایل بود و اگر خشک کنند
 بقیه ناپدید بود و وی و آنچه خشک بود اگر بچوشانند و طبع آن بیاشامند قطع سیلان فضول کند
 از معده و شکم را خشک می هضم شود و آنچه تر بود و رسیده اشتهای طعام باز می کند و گرم و خشک
 مزاج را باه زیادت سازد و پتهای محرقه را نافع بود و حرارت نبشانند و تشنگی را ازل کند و فساد
 وی چون فساد زرد آلو نبوده و لذیذ تر از وی بود اما غذای وی غلیظ تر از غذای زرد آلو بود
 و رطوبت وی زود متعفن شود و مولد بلغم بود و اولی آن بود که پیش از طعام خوردن و آن طعام خرم فاسد
 کند و سرد مزاج را اولی آن بود که بعد از خوردن وی تخمیل را بخوردند یا غسل و یا شراب ریجانی و اگر
 ورق آن یا بهار آن بگویند و آب آن بیاشامند حب القرع و کره را بکشد +

خون آقرغ سافج هندی است و گفته شود +

خون قلیق اسنه قافله است و گویند که میل به است که آن قافله کو چک است و گفته شود
 خون سیاوشان دم الاخوین است و گفته شد و الف و ابداع و در و ال گفته شود
 خون هیچ سم الحار است بشیر از وی خنزه گویند و پیازی هر زهره و آن فلی است و گفته شود
 خوص ورق مقل است و نخل و نار کیل و امثال آن خوانند +

خون اتیم الملک و ختم الملک طین مخنوم است و گفته شود +

خوار قدست هندی که گویند و شیرازی خیار بالنگ گویند و پیازی باورنگ خوانند و
 صاحب مناج گوید لطیف تر از خیار زهره بود و سرد و تر و ثقیل و در وی اندک قبضه بود و اسحق بن
 عمران گوید سرد و تر و ثقیل تر و غلیظ تر از خیار زهره بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در منافع و جهت پنهان
 و بول براند و تشنگی نبشانند و سرد و اسهال و در وی و آب بی گیند و شقیق قافله خنثی است و در
 شکم سلیمانی بیاشامند سهل و صغیر بود و از خوردن وی غطی بدستوله شود و بهترین وی کو چک است
 که تخم وی تین بود و فصل وی لبی و موافق جگر و معده گرم بود و حافظی گوید لبی لطیف تر

از آب خیارزه اما جرم خیار و پیرغم شود و بجایت سرد بود خوردنی نشکی آورد و در مجده و مصلح وی غسل بود یا مویز یا جوارشی که ناخواه و کند روی بود اما آنچه لبه که بر پرورد بجایت سرد بود حرارت بنشانند اما در مجده و پیر باند و اولی آن بود که بعد از اسهید باج خورد و پوست و خشک کرده مقدار چهار درم چون زن بیاشامند دشوار زادن آسان شود بروی *
خیشفوج حب القطن است و گفته شود *

خیارشنبه هندی که مال بهارسی خیار چنبر بود و آن هندی و کابلی و مصری بود بهترین وی هندی بود که سطر و سیاه در سیده بود و فلوس وی براق بود و پوست وای رقیق بود و اولی آن بود که در زمانی که خواهند که مستعمل کنند از قلم بیرون آورند و استعمال کنند طبیعت آن معتدل بود و حرارت و در برودت و گویند گرم است و گویند سرد است محلل و ملین بود و در مهای گرم نافع بود که در احشایا خاصه در حلق بود چون بدان غرغره کنند و طلا کردن بر نفوس و در مهای صلب مفاصل را سود دهد و در جگر نافع بود و پاک گرداند و چون با تمر هندی سیاه مسهل مرده صفر بود و چون با تریب بیاشامند مسهل ملغم و طوبت بود و چون با آب کاسنی یا آب غناب الثعلب بیاشامند یقانه او در جگر پاک از گرمی بود و بجایت نافع بود خاصه خون باب کشوت مضاف کنند و اسهال وی بی زحمات و اذیت بود و با جدی که اگر زن است بنخورد و چنان زیان ندهد بلکه مصلح وی بود و زادن بروی آسان شود و مره محرقه و بلغم براند و شکم نرم گرداند و سپرز و قولنج بکشد و سینه و شترتی از پنجه درم تا پانزده درم از فلوس وی بود و اسهال وی تقوی جاذبه بود و گویند بلز و جت و بهر کس که امعای وی ضعیف بود و اولی آن بود که پیش از استعمال بروغن بادام خیسانند یا بر سر ثمرت ریزند و استحق گوید مضر است بسفلی و مصلح وی آب غناب و صاحب تقویم گوید مضر بود مجده و غشیان آورد و مصلح آن مصطک و اینسون است و اول آن صاحب منهج گوید نیم وزن آن تر تخمین است و سه وزن آن مویز بیدانه و قدری خیری انواع است بکنوع سیاه است و آنرا بهارسی خیری خطائی خوانند و بکنوع خیری فطرس است و آنرا خیری میردنی خوانند و هفت رنگ خوانند و بکنوع سفید است و بکنوع سرخ و آن را خیری خوانند و گفته شد و یک نوع زرد است و بهترین آن زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند و در مجده

و موصل آنرا عصفیه خوانند و طبیعت آن گرم بود و خشک اول و گویند در دروم و بوییدن گل و
محلل بود و بوی غلیظ بود از دماغ و سردی دماغ و رطوبت آنرا نافع بود و گل وی چون خشک بود قوت وی نایز
بود از ترویج طبع وی حیض بماند و درم رحم را سود دهد چون را نشتند بچهره و شیمه بیرون آورد و اگر بیاشته
مفسد بچ بود بسبب حرارتی که در وی است و قوت تخم وی و گل کسان بود و اگر در مثقال از تخم وی
بیاشته اند حیض براند و با مده و امعار نافع بود و فواق را سودمند بود و اگر با عمل بخورد بگرد بچ زنده
تباها کند و بچ مرده بیرون آورد اما بچ وی در قوت مانند ایشان بود و لیکن غلیظ تر بود و طبیعت زمین
نزدیک بود و دریا چون خشک کرده با سر که بر سر ز سخت شده ضماو کنند نافع بود و بگرد از اند و بر فقر
و درمی که در محال پیدا شود و لغایت صلب بود چون ضماو کنند لغایت سودمند بود و طبع وی با هر
در و دندان نافع بود و گل وی چون در موم روغن کنند شقاق مقعد و انگشتان نافع بود و چون با هر
بیا میزند قلع را زائل کند و خیری سیاه شیر از یان که آنرا خیری خوانند طبیعت آن معتدل بود
سودمند بود و جهت بادیکه در سر بود و نوع سرخ منفعت آن در صفت خراگفته شد بغیر از خیری
زرد که در طبع مستعمل است و منفعت وی بسیار است اما در انواع دیگر چند آن منفعتی که مشهور بود
نیست که آنرا یاد کنیم مگر کسی که چیزی تجربه معلوم کرده باشد این مولف گوید خیری انواع است یکی
سرخ و آن که مسری بود در آخر مهراه بشکند و شب بوی خیری خوشتر بود و بکینوع را بعد از وی
گویند و آنرا در بهار کارند بولش خوشتر بود و نوعی را سخری گویند و آنرا در اسفند یا ماه کارند
و بوی وی خوش باشد و چون با جنوب و زو بیشتر بشکند و نوعی را جرجانی گویند و آن
نوع بهترین انواع خیر است و آن زرد بود که آنرا خیر شیرازی گویند و نوعی
بلخی گویند و آن مانند یا سمن چینی خوش بوی بود و چون با شمال آید بیکو بشکند
و صاحب تقویم گوید بوییدن آن مصلح بود و مصلح آن روغن گل و سرکه بود
خیر جرجانی خرد خوانند و آن خبازی است و گفته شد و قدیم الملک نیز خوانند
خیر لواءیل بوانیز خوانند و مال بوا گویند و بهترین آن تازه و فربه تیز بوی و درازی گوید و خوش
مانند قنقل بود و لطیف تر از قنقل بزرگ بود طبیعت وی گرم و خشک بود و رسوم معده و عجز
در در نافع بود و بجهت معده بیکو تر از قنقل بزرگ بود و نایز به بند و غذا را سقیم کند و این ماسوی

معه را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشتهای طعام باز دید کند و نافع بود جهت وجهای سرد خاصه در دماغ
و قوت سرد بد و در تپاسیوس گوید جهت بهق که در همه بدن نافع بود چون یک جز و از وی یکت گویند
و یک جز و تخم ترتریزه کوفته و خجسته با عسل بسپارند و طلا کنند و گویند وی مضر بود باشتای محرومی
و مصلح وی شیر تخم خرفه بود و بخیل و ویرا بندی الاچی خوانند
خیران بلد می آس بری است و گفته شد صفت آس بنک و رالف و صفت آس بری که
آنرا مورد اسفرم خوانند در میم گفته شود انشاء الله تعالی

باب الدال

دالنج و بر حب الراس است و گفته شد
دالنج آترو فوج دالنج افزونک نیز گویند و بشیرازی انجلک خوانند و از کوه کیلویه که از دالنج
پارس است خیزد و در هیچ موضع دیگر نباشد و طبیعت وی گرم است و در درج اول معتدل
بود و در تری و خشکی منی بنفیز اید و شهوت جماع برانگیزاند این مولف گوید چون بگویند شیر
بگیرند و بیا شامند حیض براندا بغایت و این مجرب است
و در صعوص و در انصوص نیز گویند و آن در چینی است و گفته شود
و آدمی حبست مانند جوار کپتر و در از تر و بطعم تلخ بود و طبیعت وی گرم و خشک است و در
دوم و گویند سرد است و یوجا گوید گرم است و در اول و خشک است تا دوم و بهترین وی در
بود کوی خوشبوی تازه و وی قابض بود بنیند خونی را از ترشی نگا بدارد و طبعین صلابات
بود و شکم بزند و در مقدار نافع بود بغایت و استر خاوان چون در طبع آن نشینند و اگر
دورم از وی بگویند و در زیت چرب کنند و سفوف سازند بواسیر بغایت نافع بود و در
زهر با بکند و اگر در طبع آن نشینند مقدار رحم که بیرون آمده باشد باز بجای خود رود و حیض
و اگر با عسل بسپارند و حق کنند که همای بزرگ کوپک باشد بسیار خوردن وی کشنده بود و در
وی بقی و اسهال و شیر تازه و چیرای چرب کنند و صاحب تقویم گویند که آرد و بواسیر
و در دالنج مصلح آن خمیر بنفشه بود با بلبله بکند و بدل وی در تحلیل صلابات چهار دانگ وزن
آن با دانه نیم وزن آن اهل بود الا در کشتن نشاید که مستعمل اهل کنند

داوی رومی هوفاریقون است گفته شود *

دارشیشعان قندول خوانند و بزبان بربری از درمی بلقطنی دیگر اشلا بوس و آن درختی
سطر خارناک است و در پوست وی حرفتی و در گل وی حدتی و در چوب وی عفو صتی بود و
گویند پنج سنبل هندی است و گویند چوب سنبل رومی است و این خلاف است و آنچه
محقق است پوست وی مانند قرفه بود و شکل اما بسطری از وی بسیار سطر تر بود و بلون سرخی
بغایت بود مانند خون و بهترین آن بود که گران وزن بود و آنچه بسرخ مائل بود چون پوست
باز کنی بلون خون بود و خوشبوی و سطر بود و در طعم وی اندک تلخی باشد و نوعی از دارشیشعان
بود که اطلس بود و تابان بغایت تلخ باشد و سفید رنگ بود و بوی نداشته باشد و طبیعت آن گرم
است و راول خشکست و در دم و گویند سردست محلل ریح بود و مصلح عفونت و قطع خون کند
و شکم پنبه و چون طبع وی بیاشامند و چون با شراب پزند و بدان مضغه کنند فلاح را زائل کند
و ریش بد که در دهان باشد و دندانها بد از آن گاه باز و استرخا عصبانیت تافع بود و اگر در ادویه فرزند
بچرا بیدار و عسر البول را نافع بود و در طوبت غلیظ را شفت کند و مقدار استعمال از وی یک درم بود و
و سودمند بود جهت نفخ معده و چون سخن کنند و بر رغن خیری بسرشنند و در گوسن نهند گرم گوسن
بکشد و چون سخن کنند و با سرکه بسرشنند و بدان نهند و در ساکن کند و جالینوس گوید عفونات و
نزولات و وسواس سوداوی را نافع بود و معده را پاک گرداند و اسحق گوید میضرت بجگر و اصلا
وی بد و قو کند و صاحب تقویم گوید مجفف اعصاب بود و مصلح وی صمغ عربی و کثیر بود و بد
بد تعویس گوید و رسود مندی استرخا عصب بوزن آن اسارون و چار و انگ آن را روند
و نیم وزن آن در رنج بود و شاپور گوید بدل آن که نازک است *

و اگر کسی گویند بسیار است و این نه صحیح است و آنچه محقق است طالیسفر است گفته شود *

و اگر فلفل جالینوس گوید بهار فلفل سفید است و گویند درخت وی غیر فلفل است تحقیق
بهترین وی آنست که سطر بود و طعم مانند فلفل و طبیعت گرم و خشکست و سوم گویند خشکست و در دم گویند
و در دل محلل بود و مرضهای سرد زائل کند و چون در میان جگر پراکنند تا یکی چشم شکوی
زائل کند و مضغ طعام کند و قوت معده بد و باد را تیراوت کند و قاعم مقام تحبیل بود و جهت گویند

جانوران خوردن و بار و غن طلا کردن نافع بود و جالینوس گوید معده را پاک کند از رطوبات لزج
و سده جگر و سپرز کشاید و تسقوریدوس گوید عرق النساء و فالج را نافع بود و فوس گوید قوت پشت
بدن و شهوت زیادت کند و اندر و اخس گوید نافع بود جهت زهرهای کشنده و گزیدگی افعی و صحرانیز
مفید بود و مقدار استعمال از وی بیدرم بود و مضر بود بمر مصلح بود و صاحب منهج گوید مصلح وی
صمغ عربی بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و گلایع و بدل آن بوزن آن فلفل بود و گویند بوزن
آن بخیل و بوزن آن زربناد +

دار صینی بهترین وی سیلابی بود خوشبوی سرخ رنگ نیز طعم که در طعم وی شیرین بود و طبیعت
وی گرم و خشک بود در رسوم و گویند در دوسم و روغن وی گرم بود و دایضی در غایت لطافت
و مصلح عفونت بود و زکام را نافع بود و خوردن وی و کحل کردن وی تا یکی چشم را نافع بود و زکام
کند و مفرج قلع و در وقت تریاقیه هست و چون با مصلک نیند و آب آن بیاضا مندفوق بزرگ
کند و دایضی نخود تمام آورد و مضمطم طعام بکند و در معده که از سردی بود زائل کند و بادها را شکند و در
رانافع بود و در رحم را باز کرده تخم مخرج ضا و کردن سودمند بود و زهرهای گزندگانه را نافع بود و بر گزیدگی
عقرب با انجیر ضا و کردن بغایت سودمند بود و چون سخت کرده با سرکه بر قوبا طلا کنند نافع بود
و چون بر کلف بالند با غسل نافع بود و سرکه کهن را سودمند بود و در گرده و عسل البول را نافع بود و
آن بود که بگویند و بشرب لبشند و قرص سازند و خشک کنند در سایه قوت وی پانزده سال با
و بقرط گوید قوت انسان با نگا دارد چند آنکه در حیات بود و دهن را نیز کند و جالینوس گوید معده و
دامغ را از فصول بد پاک کند و لسیان برود و تسقوریدوس گوید چشم را روشن کند و حیض براند
و سرگوش را نافع بود و شام را قوت دهد و همه آنها را نافع بود و فوس گوید لقوه و سترخا و عضله
سودمند بود و روغن گوید بر قان را نافع بود و صحر و جهای سرد و مقدار استعمال از وی بیدرم بود
و گویند مضر بود بمر مصلح وی اساردن بود و گویند مضر بود بمر مصلح وی خمیر نمفشه بود و بد
وی پوست سیلیمه بوزن آن و نیم وزن آن کباب یا اهل یا زرب بود و گویند بدل آن دو
وزن آن کباب بود و یا ذوق گوید بدل وی بوزن آن خولجان بود و گویند بدل آن دو وزن
آن اهل بود و روغن دایضی عشته را بغایت نافع بود +

دارکات نوعی از دوست و گفته شود در مسمی انواع آن +

دار برنیاں بقم است و گفته شده +

دار روی سولان است و گفته شود +

و بوق افسوس خوانند و آن دانه ایست لشکل زرشک دانه مورد و عطاران شیراز از امیر
عسل خوانند و چون بشکنند عسل لایح بغایت چسبنده در اندرون وی بود این موافقت گوید و شکی نیست
شیراز از آنکه ریش خوانند و بهترین وی تازه المس بود که لون اندرون وی کرانی بود و لون
بیرون وی سیاهی که بسرخ زنده طبیعت آن گرم خشکست در سوم و گویند در دوم و در
رطوبتی فصل بود و غیر نفیج و سخت گوید گرم و تر بود و ملین بود و چون باز ریح بر ناخن تابه شده
نهند قلع کند و برورهای سرد و بر شری ملیمی ضا و کنند نافع بود و ملین و محل بود و چون باران
و موم خلط کنند اجزای مساوی و برورم بن گوشت نهند زائل کند و مجموع در مهار نافع بود و اگر با
بیامیزند و بر ریشهای کس نهند زائل کند و اگر با نوره بر سپرز نهند بگذرانند و بغم و عرق النساء و غیر
نافع بود و چون بنیدرم از وی مستعمل کنند و جذب طوبت غلیظ از عمق بدن بکشد و فو کس گوید
خلطها و اعضا بگذرانند و قوت اعضا بد و در طوبت زائل کند و فرور پوس گوید محلل خلطها
بود که در ورکین جمع شده باشد اما مضرب بود و قلب از خوردن وی قرا و در شکم پیدا شود و
منخص آورد و در اولی آن بود که آب و عسل تی کنند و حقه کنند و سکنجبین بیاشامند و گویند
مصلح وی بالنگو و گاو زبان بود و بدلای نیموزن وی عاقر قرحا بود و در تحلیل و درهای صلیب و
وزن آن جوز سر و نیم وزن آن باهل بود +

و لیس پیارسی دوستاب خرمالی گویند و بهترین آن بصری بود که آنرا سیلان خوانند و آن
آتش ندیده باشد و آنچه از طوبت فارسی گیرند و شب گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و کلفت زائل
کند چون با قسط و نمک بدان بالند و طبع نرم دارد و غذا بد لیکن خلط غلیظ و خون جگر از وی مشول
شود و مصلح وی با دام و خشکی شرب بعد از آن سکنجبین ساده با مغز گاو خورند +

و بار قرح است و گفته شود +

و باب سید سهر است و گفته شود +

دلو وار و د بیدار گویند و گفته شود *

و حاج بسیاری مایان گویند و مرغ خانگی گویند طبیعت آن معتدل است در گرمی و داغ و از یاد
کند عقل بنفشه اید و داغ وی چون با شراب بیاشامند منع خون که از حجب داغ روانه بود بکند و او از
صافی کند و گریزی از آن پدید رانفع بود و چون بشکافند و همچنان گرم بر موضع گزیدگی جانور نهند و زنا
زمان بدل کنند بجایت سودمند بود و منع میران سم بکند و مرغ غذای ناقمان بود و نشاید که او را
خوردن وی کنند خداوند ریاضت و کد و اولی آن بود که از تناول وی میبخت بخورند و داغ وی
منی زیاده کند و قوت داغ را بفراید و شریف گوید چون مرغ جوان فربه با مسکه نهند چند آنکه بخت
کسی را که سرفه خشک و بی خون چون بخورد زائل کند و اگر مرغ را با خشک دانه فربه کنند و دوازده
روز و بعد از آن بکشند و پیوهی بیرون آورند مجذوم در اعضای خود مالد سودمند بود و اگر کسی
مالجولیای سوداوی داشته باشد طلا کنند بجایت نافع بود خاصه چون سه نوبت طلا پسای کنند
و چون قی مرغ پیدا ریاشد کسی که لون وی زرد بود که سبب آن معلوم نبود هفت روز هر روز یکساع
بانان جواری بخورد لون او بحال صحت رود و بجایت کمال نافع بود *

خرج صاحب جامع گوید نبات است که در دیار بکرستان ابرو خوانند و این نه صبح است *

وج رفس گوید فاضلترین مرغ بری بود و این مولف گوید بشیرازی آنرا طعن خوانند و بعد از
وی سحر و سحانی بس خبل و سراج و طبع و شفتین و قرح الحام و ورشان و فواجنت طبیعت
آن گرم و خشک است *

و چیز خوب است و گفته شود *

و جسا گویند کی است و گویند دهن البلسان و هر دو را بدین اسم خوانند *

و خرا لا میر بستان افزوست و گفته شد *

و حسن از زن است و بشیرازی آنرا خوانند و آن نوعی از جاورس است طبیعت آن سرد و خشک

در دوم و گویند در سوم و گویند گرم است شکم بپزد و بول براند و غذا نکند و اگر باشد تا به نزدیکی

وی کمتر بود و غذا بسیار بد لیکن سده و سنگ کرده پدید آید و صلیح وی قند بود و سوسن بود

قطع قی و اسهال که از صفر بود بکند و اسحق گوید فزست نشین و صلیح وی صلیح بود و بزرگ

بدل آن برنجست *

دخان بسیار سی و دو گویند مجموع دخانها محفت بود و در وی اندک کفیننی ناری بود و توی
ترین دخانها دخان قطران بود پس زفت پس سید بعد از آن متبر بعد از آن کند و دخان کند
در او و با جنت ورم چشم استعمال کنند که در وی قرحه بود آن قرحه را پاک گرداند و گوشت بر وی
و در کلها نیز مستعمل کنند جنت منع موی زیاده که در چشم میرود و دخان بطم سودمند بود جنت
رطوبتی که در چشم بود بی آنکه رد بود و دخان قواری گرم بود قطع سبل بکند و روشنائی چشم بفراید
و راج گوشت وی معتدل تر از گوشت قمع و فاخته بود و فاخته و لطیفه خشک تر از گوشت
نمرج بود و حرارت کمتر منی را بفراید و شکم ببرد و دماغ و فم را زیاده کند و مصلح ناکمان بود و
در راج را البشیرازی کبک که خواستد و این موهف گوید و راج بندی را مرغ مقبول خوانند
و رافش و در افن نیز خوانند و بلخت ایل شام خوشست و گفته شد *

در وی الخمر بهترین وی و در وی شراب کهن بود طبیعت وی گرم و خشک بود و محلل او را
بود و کلف و شش را زایل کند و اثرهای که مانند حدس بود بر وی پیدا شود چون بسایند و با
خط کنند و هر روز روی را بدان بشویند و روی را پاک گرداند و جلاد بد *

در وی الخمل در وی سیر که چون خشک کنند و بسوزانند مانند زاج شود و پودر و یک گری
نکنند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سفید گردد و بشویند مانند توتیای سوخته
و در وی محرق و محض بود و سخن و محفت و گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و باقیج بیامیزند و
هر موی بالند و کیشب را بکنند موی را سبز گرداند و آنچه شسته بود آثار فاسل و ریشهای آن
بر و تار یکی چشم را زایل کند و آنچه سوخته باشد با موی تازه بشکند و معده ضا کنند حکم گرداند و مسکن
رطوبات از ایشان بکند و چون ضا کنند بر شیب شکم بر ریشها قطع خون رفتن بکند و بر ورم
پستان ضا کردن نافع بود اگر بر بیرون رحم ضا کنند خون جفت را باز دارد و مسکن و رها
گرم بود *

و در مننه ترکی مطیع از منی گویند و در شین گفته شود *

در و جع صاحب مناج گوید و نوعست فارسی و رومی و بهترین آن رویت آنرا

و رنج عقرنی خوانند از بر آنکه شکل عقر ب بود و صاحب جامع گوید که در کوهستان شام اند
 بسیار باشند طبیعت وی گرم خشکست در رسوم و عیشی گوید گرم خشکست در دوم باد باران کنند
 و گزیدگی جانوران زیر در ارنافع بود و در درجم که از سردی بود و سودمند بود
 و خفکان که از سردی بود و زائل کنند و باوای غلیظ که در معده و امعاء و رحم بود لطیف
 گرداند و تحلیل دهد و برگزیدگی عقر ب در تلبا با تخم خضاکردن و چنان خوردن نافع بود و بغایت و نفوذ
 دل دهد و فرج بود و تریاق همه زیر پا بود و مقوی دل و اولی آن بود که با شراب سیب مفروز کنند
 تا سخونت وی کمتر شود و جهت خفکان با قدری کافور خلط کنند بغایت نافع بود و خاصیت وی
 باقی ماند و کیفیت بشکند و این زیر در خواص آورده است که چون قطعه از وی در اندرون خانه بیاویزند
 طاعون در آنجا نبود و اگر سوراخ کنند و در لیسان در وی پهنند و از لیسان هر دو در آن زن حالت
 بیاویزند و فرزند ویرانگا بدارد از همه آفتی و محفوظ بماند و اگر دشوار بزیاید زانیدن بروی سهل گردد
 و زود بزیاید و اگر بیاویزند بروی و سردی بر لیسان بسته باشند و بن وی سوراخی کرده باشند
 بدانی همین باشد از خواص بادی و از ترسیدن در خواب و این از خواص است و سفیان اند
 میگویند که مسخن دل معده و بزرگ بود و هضم طعام کند و سودمند بود جهت مایه خولای امعاء تحلیل
 قلع و لطیف خلط از اخلاط و استعمال از وی مقدار یک درم بود و اسحق گوید و در دم همین گوید مفروز
 بسیر مصباح وی را زبانه و قد بود و آزاری گوید بدل وی در دفع مضرت باد و اگر در رحم پیدا شود
 بوزن وی زرباد و دو انگ وزن آن قنفل و شاپور گوید بدل وی عاقر قرحا بود و گویند بدل
 وی دو وزن وی سور بنجان بود +

در قیتون از جمله مخدرات بود و نبات وی بد ریخت زیتون مانند لیکن از یک گز که تا ماه تر بود
 ورق وی بزرگ ورق زیتون بود اما در از تر بود و تنک تر و بغایت خشن بود و گل و
 سفید بود و تخم وی بمقدار کرسنه کوچک بود و بغایت صلب بود و وی مختلف بود و رنج وی
 بدازی یک گز بود و بسطری انگشت و در کوهها روید و طبیعت مانند زربانج و نافع و خشک
 سیاه بود و مسک بود و اگر زیاد خورد کشنده بود و غشیان سخت و فواق و مغمص آورد و اسهال خون
 و غشی و مست و کشنده بود و از چهار روز تا هفت روز مداوی آن کس که آن خورده باشد بقی

تا معده را پاک کند و همان حال که در خوردن زهر المیخ گفته شد بکار دارند
 و در اثر شوره البیض خوانند پیازی و زیت پخته خوانند و بشیرازی اسفیدار و بهر فندی گل که در دهن
 کجاست در اندلس شهرالشم در بنجار الماشک و غریب نوعی از وی است و صفت غریب گفته شود اما در دقت
 در واقع بعضی بود و جلای دلوست وی قافض تر و سردتر از دقت وی بود و طبع اصل وی چون آب است و چون
 شکسته نطول کنند سود و به پوست سبزی وی کینتقال آب سرد باشد یا با خرباب اصل غنیم بود
 وی چون سحر کنند و با سر که بر جرب ریش شده مانده سودمند بود و پوست وی چون به جراثیم
 بصلح آمد و دیگر که بنده با سر که بر جرب و بر ص طلاء کنند زائل کند و هیچ وی چون بر آتش کنند و بهر دقت
 که از وی پیدا شود بگوید و گوش چکانند که می که از بخوری در از عادت شده باشد زائل کند
 و عصاره دقت وی چون در گوش چکانند نیم گرم و درم گوش را نافع بود و اگر با عسل بماند و بهر
 کشند تا یکی چشم زائل کند و بهر شکر می چکان بر وی مانده جلای نام و بهر سبب گوید دقت می که در شکم و در دهن
 و زهر المیخ است و گفته شود +

در و نطارس و دو دملاس نیز گویند یعنی آن بلوطی بود یا خرس بلوط و آن چیزی است که در دخت بلوط
 کس پیچیده میشود مانند خرس اما که چکر بود و در جلای بود و باندک تیزی دخی اما اصل وی با دهن شیرینی و تیزی
 و تخم غصص بود و قافض بود و نفس بود و نفس آورد و در قافیت حرارت بود و چون بگوید بنایح همچنان بر سر
 صفا کنند سوی را البته و فلج و قهوه را سودمند بود +
 و در آب و ستنبویه است گفته شود +

در اشج گویند بعبید است و گویند نوعی از البلب است و این صفت تر است و صفت بوده گفته شود
 و ستنبویه بلخت ابل شام شام خوانند و پیازی و ستنبویه آن نوعی از طبع که کجاست و بیکان و
 و اوان بوی نمودن و تلخ را گرم دارد و سده وی بکشاید و بادی که دوی بود و شکند و گوشت وی
 بطی المیخ بود و بیکان وی سودمند بود و اگر خشک کنند و وی بدان بشویند پاک گردانند جلای
 و فلی صفت آن در نوع بود و می خوری و بهر نوع اسم المیخ خوانند و پیازی خرباب و بهر دقت
 غریب و در دقت وی سبب رنگ دقت بود و بجا است تلخ بود و گل وی نماندک هیچ بود و بیکان
 صلب بود و بهر دقت وی گرم و شکست در رسوم گویند خشکی وی در دهن بود و گویند در افلی بجا

محل بود و خاصیت وی آنست که اگر طبع وی در خانه بپاشند قتل بر اخیثت وارضه کند و وی محمل
 و درمهای صلب بود و حکم جرب در دشت و زانو ضا و کردن خاصه چون ورق وی پزند و مانند
 بر و درمهای صلب نمند بگذرانند و تحلیل کند و آب و ورق وی چون بر جرب و حکم طلا کنند سودمند بود
 و چون با شراب سردا بچشانند و بپاشند سودمند بود و بکشد یک کمان نوران زیر دارد و مقدار استعمال از وی
 نیم درم بود و مفصل رافع بود و قلع وی سم حیوانات بود و از آدمی و سگ است خرد و استر و غیره
 مجموع حیوانات و آنچه ضعیف بود و اثر مثل بز و میش و اگر دغلی در آب خیسانند و از آن آب ایشان را
 دهند کشند و بود و اندکی از وی کرب آور و سخت مباد و شکم پیدا کند و آبی که دغلی در وی رسته باشد بد بود
 قلع وی بنایت محطس بود و ورق وی چون با آب پزند و بپاشند و بهر یک طلع نیم طلع زیت کبر
 بر سر آن کنند و بچشانند تا آب بسوزد و دروغن بماند بعد از آن شمن طلع موم سفید بر آن روغن نهند
 مانند مرهم و آن مرهم بر جرب حکم طلا کنند و بنایت مفید بود و اگر ورق وی خشک کرده بپزند و بر ششیا
 افشانند خشک گرداند و وی شش را بشین کند و حوالی آن مداوای کسی که دغلی خورده باشد با شتهای
 جرب جبهیهها و اعلاهای بز قوطا و دروغن گل کثیرا و شکر شیر عجب مفید بود و همچنین این بخر و غسل و لقمه طلا و
 و جلاب و دوشاب اگر اضرافه چیزهای جرب کنند

و قطن مالتون مشکطرا شیع است و گفته شود

دقاق الکندر در صفت کند گفته شود

دلب پارس چارگویند و شیرازی چار پوست وی و جوز وی بنایت خشک بود و در جرب و
 سر بود و جوب وی سرد و تر بود و ورق وی چون تر بود با شراب پزند و در چشم ضا کنند آب فتن چشم باز و
 و درمهای گرم و درمهای لغمی که در زانو باشد سودمند بود اگر نیک بپزند و بر ششهای تراشاند خشک گرداند
 و خشکی آتش را سودمند بود پوست وی چون با سرکه پزند و بدان غرغره کنند نافع باشد جهت در و دندان
 و پوست وی جهت برضخ بود و طبع وی نافع بود و خاکستری چرکن ریشهای بلند را
 زایل کند و در وی چون تر بود با شراب بپاشند گردنگی جانوران را سودمند بود و چون با سرکه پزند
 آتش نمند نافع بود و در جرب و دروغن و شش را بشین کند و حوالی آن مداوای کسی که دغلی خورده باشد با شتهای
 از پی آن بخر و صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود و با قوف و در جرب و شش چرکن ریشهای بلند را

ضاد کردن نافع بود و پوست وی چون بسوزند جلای تمام دهن تا بحدیکه بعضی باشند و بحدیچ برق خورند
خور کنند در خانه خفسا بگیرند.

ولیوس نوعی از سوسن بری است و آن معروف است بسیف الغراب بدان سبب این اسم بوی
نهاده اند که ورق آن مانند سیف است و شکل ورق ایرسا پاکیزه تر و باریکتر و کوچکتر بود و ساق وی معتدل
یکت بود و گل وی سرخ رنگ بود و در اسفراغانیون و آنند بعضی خار یون خوانند و کستیون نیز خوانند و اصل آن
مانند به باز کوچک بود زیر یک دیگر آنکه در شیب بود و لاغر تر بود و بالای وی فرجه بود و در وی قوت جاذبه بود
ملطف و محلل بود و در بغداد آن پنج را فروخ خوانند و زنان بغداد جهت فرهی استعمال کنند و جهت جلا
چون روی خود بدان بشویند بغایت لون را نیکو گردانند و در بغداد بسیار بود و از آن بهمان پنج بالای و
چون زن بخود بر گیرد حیض براند و چون با شراب بیاشامند شهوت جماع برانگیزد و بیخ شیبی وی چون
زنان بیاشامند قطع شهوت ایشان بکند و زهر وی گوید چون پنج وی در شراب خیسانند و صابون
بواسیر هر روز مقدار یک تل از آن شراب بیاشامد بواسیر را خشک گرداند و این بحر است و اگر خشک کنند
بج وی و هر روز مقدار یک گرم با مارا حاصل بیاشامند همین عمل کند.

ولیک ثمر گل است چون گل بریزد و مرغی حاصل شود مانند تخم سه گل مرزنگوب و چون بخت شود
در طعم وی شیرینی پیدا شود و در شام بعرق الدیک خوانند و آن مولف گوید عزم الیس است که تخم گل
و لیس نوعی از صدف کوچک است که همچنان خام نکند و میخورند و در صدف و صدف گفته شود
و لیس صاحب منہاج گوید فراوی مانند سمور بود و در همه حالتی و بالسی گوید گری وی کمتر از سمور بود
و سوننت وی معتدل بود و از هر آنکه طبیعت حیوان وی گرم و تر است و آن مولف گوید اگر چشم است
وی در خرقه کشان بسند بر صاحب تب مع بند زائل کند و اگر چشم چپ بندد تب باز آید و اگر صاحب
بواسیر بر پوست او شنید سودمند بود.

و لیس باهی بزرگست سیاه رنگ سر وی مانند سر خوک بود و دندان دارد آنرا خنزیر البحر خوانند و در
جرون خوک باهی خوانند و گوشت وی فربه بود و چون پیه وی بکند از دوزخ طلی که شحم وی بیرون کرده باشد
و در آن بخورشانند و در گوش چکانند که کسی شمه و از آن نوزائل کند و گوشت وی سرد و غلیظ بود
و بر فم شود و تخم وی گوید گوشت وی مانند سنگ آبی بود و غلیظ و در فم تولید سودا و کمیوس بدید و در

وی چون برکودک آونیزند نرسد و چون پیر وی بخورند در مناسل راسود و بد +
 و مانع بهترین مقرر مغز خزان بود خاصه که وی و بهترین مغز مواشی مغز زده و بنزغاله و گوساله بود و شیخ اگر بکشد
 مصلح کسی که زهر خورده باشد یا گزیده او را گزیده باشد و قنطاریک و دیگر مجموع مغز اسود و تر بود و خون سرد است
 و غلط غلیظ از وی متولد شود و چون مضخم شود بدن را فربه کند و مانع از زیادت کند و مطلب معا و گزیده بود
 و باه از زیادت کند اما مصلح بود و اشتها بر دوشی بود و نزدیک مضخم شدن و بر معده مالیده شود و قی آورد
 و شکم نرم دارد و آنچه بریان کرده بود ویران تر از معده بگذرد و از آنچه رسیده بود مصلح وی لغغ و فضل و صغر و خرد
 و دانه بینی و سرکه بود +

و مانع الدیك الدجاج مغز خروس مرغ چون بخورند بگزینگی مار و در آن مانع بود و چون بشنند
 بگزید اسباب و مقدار باطلای بخورند خون رفتن بینی باز دارد و خاصه مانع مرغ و خاصه آن مرغ که از حجب مانع بود
 و مانع البعیر مغز شتر چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع راسود و مند بود +

و مانع البیط مغز بطور دم مقدار اسود و مند بود +
 و مانع ابن عرس مغز اسو چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع را بغایت مفید بود +
 و مانع الجبل مغز اسپه مرق و معض بود +

و مانع الخفاش مغز شب پچه چون با عسل و چشم کشند در ابتدای نزول آب نافع بود و خاکستر آن در شش
 چشم مفید آید و مغزوی تازه چون بر کف پای مالند یا راه را بگریزند خون گرم و تر بود و هر یک جای خود گفته شد
 دم الورل و الحرون خون ایشان را در چشم کشند قوت با صره بدید و ایشان نوعی از اعضا
 اند صفت حرون گفته شد و ورل گفته شود +

دم البوم خون بوم سودمند بود جهت رفو و تبیین مرق وی و گوشت وی +

دم الشمس خون بزر بود که شیرازی تکه خوانند بهترین آن بود که از بز کوهی گیرند چار ساله و سقته
 گیرند که اگر بزرگ خواهد گرفت و یکی سنگین بیاورند و طعن وی بر بند خون اول را بکنند که برو و آخر نیز بکار
 نیاید از آن میان بگریزد و در دیگر کنند و در بکنند تا سر و شود و بعد از آن قرصها سازند و در بکنند تا خشک
 شود و از غبار آن گاه بدارند و در جانی نههند که نم بود و چون خواهند که استعمال کنند جهت سنگ شایه و گزیده
 سه درم اندوی در کاسه شراب شیرین حل کنند و بیاشامند یا در آب کفر کوی بی در قتی که وضع ساج

نگه گرم بریزند حجامت این از جمله بیهوشی است و چون تر بود بر ورمهای گرم طلا کنند نفیج دهد
و دم المعز خون بز چون باسل بپاشانند و دستهای نارافع بود و چون بریان کنند سودمند بود و جهت سه
سهام از غنیه چون با شراب بپاشانند

و دم الحمل چلین بسوزند بجا صیت صرع را

و دم انفار خون موش چون بر تایل و مسامیر طلا کنند قطع کند

و دم الخنزیر خون خوک گرم و تر بود مانند خون آدمی و گوشت وی مانند گوشت آدمی بود و طبع طعم
و قطعاً فرق نتواند کرد کسی که آدمی خوار باشد

و دم الاخوین شیان خوانند و ایدع و دم الثین و دم الثعبان نیز گویند بپارسی خون سیاوشان گویند
و بعلی قاطر الدم خوانند و مولف گوید آن سه نوع است چکیده و ترابی خوشی بهترین آن چکیده بود
صافی که قطعاً خوب در وی نبود و طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و خشکی وی در دم بود و دم
گوید سردی وی در سوم بود و یوحنا گوید گرم است در اول و خشک است تا دم منفعت می آید است که

قوت معده و جگر بد و شقاق مقود و سح امعاء البغایت نافع بود و قطع جهت خون رفتن کند از
هر موضع که باشد و چون بنیرم از وی بز روی زرده تخم مرغ نیم شربت بپاشانند شکم بهند و سح را نافع
بود و در وی چشم قوت چشم بد و جراحتهای تازه را سودمند بود و در وفس گوید ریشها و دلهها و نهها
نافع بود چون بدان افشانند و جالینوس گوید گوشت بر جراحتهای که در امعاء بود و ظاهر بدن به جایز و شش

بد بود و مصالح وی صمغ عربی بود و یا کثیر او بدل وی در همه فعلی که هو بود با عصاره که هو گویند حضی الحما
و مولف گوید وی صمغ بقم است و از جزیره سقوطه خیزد آنچه چکیده بود و آن دو نوع است و یکم صمغ
بقم است و از بند و ستان خیزد از موضع دیگر و این مولف گوید بقم چیز مواضع میباشد در کالیکوت
و جاره و در کولم و در جالی چین و درین مواضع دم الاخوین میباشد و دم الاخوین از جنبه و زنگبار می
و در آن مواضع بقم نیست بلکه این صمغ در قسمت علوه که مخصوص جنبه و زنگبار است و درین و زنگبار
هر چند خون سیاوشان آرد و مخته شود بود بکنند و گراندکی خالص بود

و دم الانسان خون آدمی وقتی که حجامت کنند بگیرند و آب شکر بریزند و با سداب و عسل طلا کنند
بر بر ریشی که بر اعضا باشد خاصه و مساق و طشهای که آب از وی رسد بود و مصالح آورد

دم القرا و پیازی خون که گویند چون در میان قمر بکشدستی زود آورد و این از خواص است
 و دم البقر خون اوده گا و چون بر جراحت بریزد خود به بندد +

دم الحمار خون قرا دست گفته شد منع موی زیاده که چشم بود بکند وقتی که بکند و بر موضع آن طلا کنند
 و وی قوی بود از دم صغیر در منع موی رستن +

دم الحمام و الورشان و الشفتین و الجرجاج خون کبوتر و خون ورشان که پیازی کنند و
 و خون شفتین که پیازی بوشمار خوانند و خون مرغ خاکی بهترین آن بود که از حیوان سلیقه گیرند گرم بود منع
 و رمای که تولد کند بسبب سقطه یا غثگل نافع بود و بجهت جراحات چشم چکانند سودمند بود و خاصه غلی
 که از بال وی گیرد و خون فاخته و کبوتر قطع خون رفتن که از حجب مانع بود بکند +

دم الخفاش چون بر پستان طلا کنند بر حال خود نکند و رو کند از و که بزرگ شود +
 و دم الحمار با خون آفتاب پرست که نوعی از اعضا است منع موی زیاده که چشم بود بکند چون بکشد
 و بر موضع آن طلا کنند +

دم الحیاض گویند مسکن جمع نفوس بود چون بروی چکانند چون بر جمره بالند نافع بود و چون
 زن بخورد بر گیرد منع آبستنی کند +

دم الکلب خون سگ یوانه سودمند بود که زیدگی ویرا سم سهام ارغیه بود و گویند بچپرون آورد
 و منع موی زیاده که چشم بود بکند و جالینوس گوید دروغ است +

دم الدب خون خرس چون گرم بود و بر ورمها نهند زود بچکند و این زهر خواص آورد
 که خون وی چون در چشم کشند بعد از آنکه موی برکنده باشند دیگر زود وید و شریف گویند خون عین بود بسیار
 نافع بود +

دم الضفدع خون زغ که شیرازی بگفت یند بهترین آن خون ضفدع زرد و سبز بود منع موی تر
 بکند و اگر موی زیاده که چشم باشد کشند و موضع آن طلا کنند زود وید خاصه چون ضفدع سبز و کوچک
 بود و چون بسوزانند و خاکستری در بینی دهند خون رفتن باز دارد و علی ابن عباس لموسی گوید
 چون طلا کنند بر دندان بر وید و غیره گوید ضفدع و خون او چون بر دندان نهند به بیند و این به
 گوید اگر چهار پای در میان حلق ضفدع بخورد تمام دندان او به بیند و این به است +

دوم الشور خون کا و چون تر بود و همه سموات بود از خوردن می غشس و وجع طوق و مری و سرخی زبان و غشیان سخت و کرب اضطراب پیدا شود و دندان خاستن و بجنان کشد و کار آرد و در او ای می بجنه و اسهال کنند و قی در اینجا خطرناک بود که خنق آرد و بعد از حقه و اسهال ادویه های که نافع بود جهت فسادگی خون مانند انجدان و بوره و طیت و خاکستر خوب بنجیر در سرکه و فلفل و انقما و در سرکه و بنجیر خاکستر سر و تخم کرب عصاره عویج و علامت خلاص می آن بود که از ویری مانند زعفران چیزی بیرون آید و اولی آن بود که در شکم و معده وی آرد و با مار الحسل ضا و کند و اگر خون می همچنان گرم بر ورم های صلب یا سولق ضا و کند تحلیل دهد.

دوم این عرس خون را سو چون طلا کند بر خنا زیر و منقل تحلیل دهد.
دوم السطحیات خون سنگ پشت آنچه بری بود چون با شراب بیا شامند صبح را سود بود.
دوم الاثرب بپاری خون خرگوش گویند نافع بود جهت بق و کلف چون گرم بران طلا کنند و منضج ورم های گرم بود و زردی و چون با تش بران کنند جهت قره امعان نافع بود و قطع اسهال مزمن کنند و چون با شراب بیا شامند سموم را نافع بود.

دوم الاثیل خون گو سفند کوبی و گا و کوبی چون بران کنند سودمند بود جهت سم های که بر بیکان کرده باشند و در نظار یا را سودد و اسهال کن بر او کسی که زهر خورده باشد.
دوم الدیوک و الدجاج خون خروس و مرغ سودمند بود جهت خونی که از غشا و مانع روانه شود.
دوم الحمار خون خرمنع رعان که از جوب مانع بود بکند.

دوم الخرفان خون خرفان چون بیا شامند صبح را نافع بود.
دوم الشعبان و دم التنبین نیز گویند و آن هم الاخوین است و گفته شد.
و نقره البقر خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در قوت مانند نمک بود بلکه اقوی بود از وی چون سحر کنند و یا سرکه بر که اعضا طلا کنند زایل کند و چون سحر کنند و بر روی غلیظ نماند رقیق گویند و نرم و بپاری شود گویند.

و نذر البیاضی با تو گویند و آن خرم چینی است و حسب خطائی خوانند و حسب سلاطین بنجیر گویند و این سه نوع است چینی میسندی و بنجی چینی بهت را منستی باشد و سنجری بمقدار بنجیر و بنجیر و بنجیر

و نقطه سیاه بران باشد و هندی از چینی کوچکتر باشد و از سنجی بزرگتر و مغز آن میل بزروی زرد و لعفی
گویند حسب الملوک و ندرست و این خطاست و خلاف حسب الملوک مایه و دانه است و گفته شود و طبیعت
و ندرم و خشکست و چهارم و بهترین می چینی بود پس سنجی پس هندی و شترتی از وی یک حب نیمه یا
حب بود و گویند از دوا گشت نیم درم سهل طبوبات بود و سودا و بلغم و آنچه در مفصل بود و نشاید که موش را
گرم مستعمل کنند الا در سهولای سرد و طبیعتهای سرد و صلیح وی آن بود که پوست وی باز کنند بکار و باید که
البس بزویکی از نزد اگر لب نزدیک بزند و پوست وی رسد سرخی لب اکل کند و سفیدی
برص پیدا گردد و مغز ویرا گیرند و در اندرون و مانند زبان گنجشک می خورند و از نو با قدری نشاسته
و ورق گل سرخ و زعفران و کشیر او را زیاد بگویند و اگر خواهند که با دو میسهل مخموج کنند با تر بد و عصا
خافث و عصا رنه نین و مانند آن که همان مزاج داشته باشد مستعمل کنند و نشاید که دند و ترکیب
افیون و فرقیون باشد مستعمل کنند و اگر باشیر خرمسکه خورند هم شاید وی سودمند بود جهت مره
سودا و بلغم و سهل خلط خام بود و در مفصل را تحلیل و بدو سیاهی صور انگار دارد و باید که زرد
سفید گردد و ویسی بن حلی گوید که وی سحج امعا آورد و باید که بعد از آن مشیر تازه خورند و غذا آب
گوشت با آب سبب خوره و قدری بنیز بران افشانند و اگر مایه خورند شاید و اگر حسوی سازند از
برنج و جو مقشروغن گل نفع بود

دلقه زوانست و شلیم تر گویند و گفته شود

دوار الحیبه خطیاست و گفته شود

دوسی زن خوانند و آن چیست که در میان گندم روید و بربان شیرازی آنرا کرکاس خوانند و طبیعت

آن گرم است و در اول خشکست در دوم و گویند در دست ملین و رمای بود که در ابتدا بغایت صلب بود

چون از آنجا که میخوردند سودمند بود و این مولف گوید اگر در بر جیشک نبات مصری بیامیزند

در چشم کنند مانند چشم برآمده باشد تحلیل کند و چون با آرد بخریب ضما کنند سودمند بود و غریب تصور

بود که نزدیک چشم پیدا میشود و در کج چشم و درم از وی سهل گرم بود و وی سهل بود و پائین صلیح

می کشیر بود و بهترین وی سیاه رنگ بود و عصا که از شیش می گیرند اول باید که با آرد می آمیزند

و خشک میکنند بعد از آن استعمال میکنند

دوم درخت مقل است و گفته شود درمیم +

دو قوخم جز بری است و پنج آن شقاق است و گیاه و پراخ رس گیاه خوانند و کند گیاه تر خوانند و بغایت خرس بر او است دارد و گویند دو قوخم کرفس است و خلافت و بیوفانی دو قس خوانند نوعی از آنست بقیه بدان گویند و صفت آن در قاف در قو فاس گفته شود و دو قو غبا و دو قو بری دو و با اغرای نیز گویند و در قو فاس گفته شود و صفت همه تیرین دو قاتاز در رنگ و طبیعت آن گرم است در سوم خشکست در اول گویند گرم خشکست در دوم گویند خشکست در اول عیسی گویند گرم است در سوم خشکست در دوم منخص را ساکن کند و بول و حیض براند و سحج الغال رافع بود و مقدار شترتی بکرم بود و منفع سده باشد و فصلهای بلغم غلیظ از سینه پاک کند و سرفه که از سبب آن بود زایل کند و گزیدگی عقر ب رافع بود چون پزند و آب آن بیاختار یا بر موضع گزیدگی ریزند و رفس گویند قوت معده بدید و مضغ طعام بکند و منی زیاده کند و جالینوس گویند شہوت باه بر انگیزد و اخوط بقوت آورد و آریا سبوس گویند استرخا و مفاصل رافع بود و سنگ مثانه بریزند و قوس گویند که مهار حب لفرع را بکشد چون با شیخ اسنی یا با ترمس یا شامند و وزن آن دو و سقور بدوس گویند شہوت جماع بود و در طمث و صاحب تنویم گویند ضعف مثانه بود و مصلح وی تخم مورد بود و بلوط و صاحب منیاج گویند مضرب و مثانه و شہوت جماع بر مصلح آن مصلک بود و بدل آن دو وزن آن کرفس است گویند و وزن آن تخم گرز +

دول گویند بل سرفست و گفته شود +

دو باروج گویند کالج هست و گفته شود +

دو و القرمزد و الصباغین خوانند و آن گرم تر است که در درخت بلوط یا بند و وی صدفی شکل بود کوچک اند طرز وزن جالینوس گویند چون از درخت بگیرند تر بود و خشکست در دوم و صفت و منی و منفعیت وی در باب قاف در قو فاس گفته شود +

دو و الحری پرسی گرم ابریشم گویند چون بگیرند خشک کنند و سق درم از وی با حسونی که از آن گویند بود و اضافه کنند و بیاشامند چند روزی پس پای لون روی بغایت بکشد گرداند و بدن را فر به کند و اگر یکی از وی خشک کنند و در خرقه اغوانی ببندند و بر محمود آویزند بغایت سودمند بود +
دو و محض بقبرست و گفته شود +

و وقص بصل است و گفته شده

دور چوبی نوعی از سوسن بری است که بویانی کسیتیون گویند و آن دلبوشت است و گفته شده
و در الشجر الصنبور گرم درخت صنوبر در قوت مانند درایچ بود و در فعل بهمان عمل میکند و آن
سبزنگ بود و چون بگویند و بر خوشی ضحاک کنند گوشت را تباه کند و اگر برومی دلی که محتاج بشکافتن بود
نهند بشکافند

دو ص آبیست که آهن تافته در آن اندازند و آن مقویات باه بود و منفعت می در صفت حدیثه
و و امر النمه پنج نر و کست و در باب لون صفت نر و ک گفته شود

دو امر الحطانی خالده میون است و گفته شود

و هنج سنگ سبز است بسیار سی و دانه گویند و آن دو نوع است که بانی و فرنگی بهترین آن فرنگی شیرین
بود و ترشی و شیرینی وی چنان امتحان کنند که ویرا بسایند و بروی آئینه کنند تا خشک شود اگر آئینه زنگبار
تسخ بود و اگر شیرین طبیعت آن سرد و خشک است و طبیعت نر و یک بتوتیا بود و این مولف گوید آن کمنوع
که پدر فقیر آورده که خرگونیست آن از طرف خراسان آورند و در ولایت فارس شبان کار و میانه سیرجان
شیر از نم میاشد و آنچه فرنگی گویند آنرا از فرنگی خوانند بدان سبب که در وی مثل چو اسیر آهن بلدک نقشها
باشد و فرزند بخت تازی جوهر شیر بود و تولد و هنج شیرین از معادن نر بود و از آن و هنج ترش از معادن س
و در هر دو نوع سمیتی باشد و هنج بخار لیست که در معادن نر و سس مصعد میشود و بر مثال توتیا و بر برایا
می بند و بعضی مانند سطاوس است و غلبه لون نر و هنج ترش در صفت اکسیر بکار دارند از بهر فاده لون
در آن صنعت اگر بر زشتگی را بکنند در بوته شگن ببر و شیرین وی سودمند بود جهت سفیدی چشم
با مر و ایدنا سفته و توتیا بندی از بهر کسب او ی کوفته و تخمیه بچوبانند سر مد و چشم کشند و وی از جمله سموات
بود و اگر حاک کنند کسی که نه خورده باشد بنوشانند دفع زهر کنند و اگر کسی که زهر خورده باشد و بخورد منکاب
و اگر بر موضع گزندگی عقر ب مسح کنند در دساکن کنند و اگر سحر کنند و قدری با سر که پانیزند و بر قوا که از
مره سودا بود با لند زایل کند و سحفه که در سر و جمیع اعضا بود سود دهد

و هجست درخت خارست و صفت آن در ضمن گفته شود

دوین الحبل شبرج است بسیار سی روغن کیند و خوانند و شیر بخت گویند و روغن شبره نیز گویند و شیر

روغن خوش خوانند و در شیرج گفته شود +

و همین الخلق روغن زعفرانست در صفت او همان در صفت او دوم در مرکبات گفته شود +

و همین العسل اوالی است و گفته شود +

و همین البلسان روغن بلسان است و آن از دخت بلسان گیرند بعد از طلوع شعری بیشتری از آهن ساخته اند و زیر برگی از آن شق کنند چنانکه بدان جایگاهی که روغن است پیوسته شرح بنیابند و روغن را و اندوده گویند که به پنبه حاصل میکنند و گویند که شبها ساخته اند که هر یکی از آن پنج مثقال بگیرد و در شیب هر برگ که شق کرده باشد بپاشد و نیز در روغن در اینجا شود و بهترین وی آنست که تازه بود و بوی وی قوی بود و امتحان می چنان کنند که چون بر صوف چکانند و بشویند هیچ اثر در صوف نماند و اگر اثر بماند مغشوش کرده باشند و اگر شیرج چکانند شیر به بند و اگر در آب چکانند و حل کنند آب چون شیر سفید گردد و اگر بر شیر چکانند بر شیر را بنوازند و فاکستران بشویند و در آب نوازند و این آب نشیند و از آن شیر بلسان خوانند و صمغ بلسان و بحقیقت آن روغن نیست بلکه آن صمغی است و آن موضع

که بلسان از اینجا می آید و در قدیم باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و بلسان از معجزه جسی علیه السلام پیدا شده است و در تخم آن روغن نیز میباشد و آنرا حب بلسان خوانند و گفته شد و صفت خود و گفته شود و حب بقوت بیشتر از خود او بود و امتحان روغن را و بکنند و سوزن چوالم و زن کنند و مولف گوید که این در امتحان محبت که بر روغن می خشوش بکنند و سوزن فروخته میشود و غش آن بر روغن صنوبر بیشتر کنند و روغن مصطکی و روغن حنا و شمع که اخته کنند و بر پنج جهت آنکه چون کنز نادان چرب کنند و بر آتش درازند برافروزد و این مولف گوید غش آن بمحی سائل کرده بودند کسی فرق نمیکرد و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و گویند در دوم و لطافت می از حب خود زیادت بود و در چشم کشیدن جهت نزول آب نافع بود و در شنائی چشم مفید آید و در رحم سود دارد و چون بخورد بر گیر با موم و روغن گل مشیمه یا پیرون آورد و بچوبید از و چون بپاشد مانند بول براند و عسل البول را نافع بود و روغن صمغ بکنند مثل خالق النور و افیون کسی که فطر خورده باشد گزیدگی جانوران چون دودانگ و وی آب که نان خواه در آن جوشانده باشد یا شامند لبایت نافع بود و سنگ گدازه بریزاند و مرضهای مغنی نافع بود و مولف گوید که از جهت رعشه فرس لبایت نافع بود و بر لبست بد آن نول آن و همین ادوی با پیرون آن روغن ناکیل و انگلی نیم آن زیت کمیند گویند بدل آن روغن بازو

و نیموزن آن آب کا فو و این ماسو به گوید بدل آن روغن نیست بود یک زن و نیم آن دالی ریجان
صید به گوید که بدل آن دوزن آن زیت خالص بود و گویند حبلسان چون کوبند و در روغن رازی
بخوشا تبدیل آن بود و گویند بدل آن روغن کا ویت که در آن می ریخته باشد.

و یو و اردیدار گویند معنی دیو و از شجره الجن است و آن نوعی از اهل است یا مفضل آنرا صنوبر بنده
گویند و عیدان می مانند عیدان زربناد بود و شیر بود و الی می بود و گرم و تیز و محرق و معطس بود و گرمی وی
کمتر از خشکی بود چنانچه پوست وی در سوم بود و این مولف گوید آنرا بهندی کرت گویند و در حرون پوست
بشیری و باغت کنند استر خا عصب فایج و لقوه را نافع بود چنانچه هیچ بهتر از وی نبود و تمام مرضهای
در سخت که در دماغ بود و سکه و صرع را نافع بود و سنگ کرده و مثانه بریزاند و طبیعت به بند و دو و طبع وی
نفسش استر خا معتدرا سودمند بود و یو و اردینر گویند.

و یو اسپست خند قوفی است و گفته شد.

وینارویه خراست و گفته شد و زقوا گویند و بیازی میرک.

و یو یا فونطیس اصل اللوفست و بیازی سیلگوش گویند و در الف گفته شد.

وینار سیرانی نیر الکثوث است و گفته شد.

و یا قودا شراب خشناش است که با پوست پزند.

و یفر و حبس و یفر و جاس گویند و در جاس گویند و آن سه نوعی است که اینج معنی است که آن در

جزیره قبرس الفابی بیرون آورند آن نوعی از طین است لیکن بصلبی میچون سنگ بود چون در آفتاب

خشک کنند و نوعی دیگر نقلی است که آن از مس میگیرند چون نحاس آلود ازند آب برومی پزند چون

از بوتر بیرون آرند در نشیب آن بایند و نوع سوم مر قشپشاست که میسوزانند مانند کلس و آن آن

نقره بود و جالینوس گوید که طعم وی و قوت وی مرکب و قبض وی زیاده از حرارت بود و با غایت جفت بود

سودمند بود جهت ریشی که در دهن بود چون تنها مستعمل کنند و اگر با عسل گشت گرفته بود از جهت خفای

سودمند بود و از جهت هر ریشی که در دهن و عارضه دهن بود و با غایت نافع بود و گوشتهای زیاده بخورد و شکر

که در بدن بود چون با صمغ البطیم یا نیز زیاده در دهن کند و استعمال کنند و بصلح باز آید و

و چون با سکه سق کنند و بر حکم طلا کنند و نازل گردد و چون سق کنند و بر موی علیقه

رقیق و نرم گرداند.

دیک بپارسی خروس گویند خصیصه ی زرد بهضم شود و گوشت وی گرم خشک است و بقراط گوید
مرق وی ریشه را در مفصل را سود دارد خاصه که با شبت لبفایج و پیاز بزند و صاحب منهاج گوید که
چون با شبت تنها پزند تا انگلی آب بماند آن مرق را بیا شامند و مرق خروس پیر را سودمند بود
چون لبفایج و شبت اضافه کنند قوی لجه را سودمند بود و با خسکه آن سهل بلغم بود و چون با خیر باقی البصر
بپزند سیخ را نافع بود و چون با شیر پزند قره مثانه را نافع بود و چون بشکافند بعد از آنکه گشته باشند و گویند که چون
زنده بود بر گزیدگی افعی وارد و نهند بجایت نافع بود و پوستی که در اندرون سنگدان می بود نکات آنرا
می اندازند اگر خشک کنند و بحق کنند و با شراب بیا شامند در معده را بجایت نافع بود و مجرب است و معین
گوید اگر با قدری نبات بحق کنند و سفوف سازند همین عمل کند و مجرب است کبرات عمل کرده شد این عمل
اگر مغز خروس با شکله بخورند قوت باصره بدید و حفظ میفراید و خاطر روشن کند.

و نیسا فوس آنرا خشک کنند و در آنکه نیکو و شط الراعی نیز گویند و آن نوعی از خار است بشیرازی
آنرا طوسک خنند و ساق وی دراز بود و خارناک و ورق وی مانند ورق خس است و خارناک بود
و چون خشک کند و در لون آن سفید گردد و چون بشکافند در میان وی کره ها کوچک بود و چون تری بود
پوست از وی باز کنند و خورند و طعم وی اندک تیزی بود و طبیعت وی و بیخ وی خشک بود و در ورم
بیخ وی چون با شراب بخورند و بگویند تا بقوام مرهم شود و بر مرقه ضما و کنند شقاق را زایل کند
و اگر با سود نهند نافع بود و گل وی خواه خشک خواه ترا تا تر بگویند و چون بگویند و خرقة پاک کنند
سر آن خرقة را به بند و در میان شیر نهند و بالند چنانچه که هیچ در خرقة نماند و آن شیر بر شیر کنند مجرب است
گرد و بند و اگر آب بالند چنانکه گفته شد و سبب ما در بنام شتابا شامند سپر را دفع کند و چون بچون
و بخورند مسخن بود و بول براند و اگر چو شامیده ضما و کنند بر موضعی که قطع خواهد کرد منع حس بکند.

دیک بر دیک بشیرازی مرکب پوش علی خوانند و مولف گوید که زرنیج مصعد است و کسی که آن خورند
باشد مداوی آن در صفت زرنیج گفته شود واکله را سودمند بود و هر ریشی که عفن شده باشد و گوشت
زیاده را بخورد و بواسیر را قطع کند و بوی کند او بر دوسه از جمله سموات است و الله اعلم

بالصواب.

باب الذال

ذاتی الاسکندرانی معنی آن میونانی غار الاسکندرانی بود و دستقوریدوس گوید که ورق آن
از مورد بزرگتر و نرم تر و بجایت سفید باشد و ثمره وی در میان ورق او بود بمقدار نخودی و اندر
کو هستا نهارد و بدیج وی مانند بیج مورد بری است لیکن بزرگتر و خوشبوی باشد و چون بگیرند
از بیج وی مقدارش درم و باطلایا شامند سودمند بود از بیج شواری زادن و چکیدن کمین و از
جست کسی که بجای کمین خون از وی می آید و جالینوس گوید که طبیعت وی بجایت گرم بود و در طعم وی تر
و مجربست بر آنکه بول حیض برانداختن و ذاتی معنی آن غار الارض است و دستقوریدوس گوید که ورق
وی مانند ورق غار بود و لون وی سبز بود و قضا بآن وی مقدار یک گنه بود و ثمره وی گرد بود و در
پیوسته بوزق و ورق آن چون بکوبند و ضماد کنند صداع را ساکن کند و التهاب معده را نافع بود
و چون بشرب بیا شامند منفعص را ساکن گرداند و عصاره وی چون با شراب یا شامند بول و
حیض ابراند و چون زن بفرزجه کند و بخود برگرد و همین عمل کنند و جالینوس گوید که قوت وی مانند قوت
ذاتی الاسکندرانی بود و عبدالعبد بن صالح گوید فرق میان ذاتی الاسکندرانی و خاما ذاتی آنست که
ورق ذاتی الاسکندرانی اول پهن بود و با قضا بآن بود و خاما ذاتی ورق وی کوچکتر بود و از قضا بآن
جدا بود و باقی همه مانند یکدیگرند

ذاتقوریداس میونانی یعنی مانند غار خاصه ورق وی و آنچه محقق است آن نوعی از انازدریون است
که ورق آن پهن بود و مار زینر گویند و بزبان بربری اداو گویند و گفته شد و استعمال کردن می بد بود
و بل برندی دول گویند جلده سلحفاة هندی بود و گویند که جوی بود و چون بسوزانند و خاکستر و
باسفیده تخم مرغ بپوشند و طلا کنند بر شقاق کعبین و انگشتان سودمند بود و از جهت شقاق که
زنان از نزدیک آمدن پیدا شود بجایت نافع است

و باب آبن زیر گوید که گسل لوان باشد و هر حیوانی را گسل معین بود مثل شتر و گاو و شیر و سگ
و امثال آن گرمی بود و گسل شود گسل وی از زیر گسل حال میشود و اصل ایشان گرمی کو چاکوت
که از بدن ایشان بیرون می آید و هر حیوانی که باشد و آن گرم با گسل شود و زینور هون گوید که چون بگیرند
کسی بزرگ و سر پامید از دهن بدن وی شیخو که در خره باشد حک کنند حک سخت زائل کند و

کسی گیرند باز ده تخم مسحق کنند بیک خنک کنند چشمتی گوشت سرخ در اندون وی چسبیده باشد و میوین
 که سبیس خوانند در ساعت دو ساکن کند و اگر کک کند بر دانه الشعلب حلی سخت دار الشعلب را زائل کند و اگر
 برگزینی زنبور باشد سخت در رازائل کند و تسقوریدوس گوید که اگر برگزینی عقرب زنبور و نخل چون بالاند چند
 نوبت نافع بود و این عمل بخاصیت کند و صاحب منهاج گوید چون ویرا بسوزانند و با غسل بر دانه الشعلب و با کتبه
 طلا کنند مویرا بر داند و خاکستری سرد و خشک بود

در ابریح حیوانیست که انگس بزرگتر بقدر زنبوری سرخ اما بار کتیر بود و بغایت سرخ رنگ نقطه های سیاه
 در آن باشد و آن سم قاتل است و مولف گوید که در حوالی بهمان و کره و کره و دو ان نوای بسیار باشد برب
 بمقدار زنبوری بزرگ و بر نبات شمره نشیند و غذای ایشان شمره است و بی بران نشسته باشد در آن
 و چون خواهند که استعمال کنند کوزه نو کنند و سر آن کتان پاره گیرند و واژگون بر سر دی که سر در آن جوشد
 نههند تا بخار سر که ایشان رسد و خافشان گیرند و بعد از آن استعمال کنند و این مولف گوید در حوالی راجح و
 نیز بسیار باشد و بهترین وی ذهری رنگ بود و طبیعت وی بغایت گرم باشد و
 و خشک بود و گویند گرم و خشک بود و در دم و چون بر ثمالیل طلا کنند
 قلع کند و اگر در موم روغن کنند بر ص ناخن رازائل کند و ناخن تباه را بنیدازد و بر وی و بر
 بر ص بوق با سر طلا کنند زائل کند و با خردل مسحق کرده طلا کنند سوی بر داند و درم سرطانی را بکند از دانه
 چون بازیت پزند تا غلیظ شود و بر آن طلا کنند و بر جرب قو با طلا کردن نافع بود و چون اندکی از وی با
 ادویه بود که دفع مضر است او بکند و بر بول بود و گویند اگر بازیت بوشانند سوی بر دانه الشعلب و یازد و اگر کک
 عقرب بوی حک کنند نافع بود و اگر در روغن کنند و کیهفته در آفتاب نهند و بعد از آن قطره در گوش چکانند
 و در گوش زائل کند و کری بر دو روغن می محلی و رمهای طنجی صلیب و این مولف گوید اگر یک طسوج
 از وی با و طسوج خناسحق کنند و کسی بپند که سگ یوانه گزیده باشد صحت یابد و انکرون خلاص شود
 و بر کس که بکند ابریح بخورد گویند که کشنده بود و علامت وی آن بود که درم قصبه زهار و نوای آن پیدا
 و قره مشانه و بول را بپند و بعد از آن خون گوشت پاره دریم بعض بول بیرون آید و سوزش سخت کند
 و اسهال سبج و غشیان و اخلاط عقل و سوزش حلق و اقبالون در وقت بر خاستن و غشی و تارکی چشمها
 و طعم دهن مانند قطران بود و سه طسوج از وی قره مشانه پیدا کند بخاصیت با و دانه کشنده نه بریزاند

و اگر خواهند که در مداوا مستعمل کنند باید که یک طسوخ با ادویه که مصلح وی بود مانند کثیرا و مداوی کسی را که آن خورده باشد بقوی و حقه و شیرازه آتشامیدن و لعاب روغن با دانه شیرین و جلاب مرقمائی چرب و بخیه نیم برشت کنند و صاحب تقویم گوید مصلح وی حبک کنج بود و طین مختوم و بدل آن گویند که طینوش است و گویند کرم درخت صنوبر است *

قره جاو رس هندی است و بشیرزی زنت خوانند و آن بی و نوع است سفید سیاه و بهترین وی سفید فربه است و طبیعت آن سرد و خشک است و مجفف قطع اسهال بکند و اگر استعمال کنند مانند ضما و سرگردا و جفاف پیدا کند *

ذرق حنوقا ست و گفته شد *

ذرق الخطاطیف پیارسی سرگین پر شوک ست گویند و چشم چون بکشد سفیدی که چشم باشد زایل کند *

ذکر پیارسی تخم کرفس کوهی است در فطر اسالیون گفته شود *

ذفری نوعی از سلاب بری است بوی بد دارد و گل وی زرد و خوش رنگ بود و چون بکوبند ورق آنرا و بیاشانند از جمت مدانزدن و تبس لبع نافع بود و در دجرا سود دارد *

ذنب الخیل نباتیست که در خند قنار و کوهها روید و قصبان می مجفوف بود و لبسرخ مائل بود و بسیار بود و بزرگ و یک کره و ورق بود مانند ذرق از خیار کبوتر اطراف وی بسیار بود مانند ذنب الخیل و

بنج وی صلب بود و طبیعت وی سرد بود و در اول و خشک بود و در دوم و گویند سرد و خشک بود و در سوم و قابض بود و خصوصاً عصاره وی و مجفوف بود و بخیه لبع قطع خون فتن بکند و جراحتهای عظیم چون

بروی ضما و کنند لصلح آورد اگر چه در عصب بود و فتن را نافع بود و قرحه امعا و مجموع انواع شکم فتن چون با شراب بیاشانند سودمند بود و عصاره وی رطاف را نافع بود و بنج وی و شیش می سرفه و عسر النفس را نافع بود و دروم معده و جگر و استسقا را نافع و نهایت سودمند بود و وی نوعی از لخته است

و آنرا اسلخ گویند و بسیار استعمال کردن مری اعصاب و مصلح وی خمیره بنفشه بود *

ذنب الفاره لسان الحمل است و گفته شود و بدان سبب بدین اسم خوانند که خوشه وی بنج موش مانند بود *

ذوخمسه اوراق ذوخمسه اقسام و ذوخمسه اصابع فنخباشت ست و صاحب جامع سهو کرده است
که میگوید فقط فلون غیر نخباشت و در باب قول صاحب منهاج معتبر است و در باب لف و ریفت
آلتق و چند اسم دیگر که وارد گفته شد و ذوخمسه اجته نیز گویند و در باب ریفت نخباشت هم گفته شده
ذوثلثه و رقعات این اسم بر چند چیز واقع است بر چند قوقا و بر خصی الثعلب بر فصفه بر جوانه و بر
در باب خود گفته شد و شود +

ذوثلثه حبابه زغر و درست و گفته شود +

ذوثلثه شوکات شکاعیست و گفته شود +

ذوثلثه الوان ذوثلثه اوراق نیز خوانند و آن طریقلین ست و طریقلیون نیز گویند و گفته شود
و هب بیاری ز خوانند طبیعت می معتدل ست و لطیف بود و فوس گوید که گرم و لطیف
نافع بود از جبت و در دل و خفقان و تقویت آن و در ادویه دار الثعلب و دار الحیة طلا کردن نافع بود
و سخاوی و در همن گرفتن کند و همن رازایل کند و اگر در چشم کشند قوت بامره بدید و روشنائی را میفزاید
و اگر میل زین بر بادد و چشم کشند بغایت نافع بود و سخاوی یعنی آنچه بسویان سوده باشند در
ادویه از جبت دفع سودا مفید بود بغایت و محلول می لطیف تر بود و قوی تر از سخاوی بود و صاحب
منهاج گوید که مقدار مستعمل از وی قیراطی بود و گویند که بنظر بود بمشانه و مصلح می مشک ست و عسل و
صاحب تقویم گوید که مضر بود بمشانه و آلات بول و مصلح می حب لاس و شاه بلوط و شترجی از وی
و انگی باشد و بقیق و ریوس گوید که سودمند بود از جبت حزن دل اندوه و غم و باوی که در دل بود
و عشق و فرج که از جبت شدت سودا باشد و خاصیت وی آنست که نافعت عظیم مرد در دل را و
فوس گوید بدن را فر بکند و سرگردش را نافع بود و بزام را بغایت سودمند بود و چون سخاوی در
ضادات مستعمل کنند و عرق النساء و قفس فالج را نافع بود و چون با ادویه بیاشامند مثل بسفاج و کنار
و سودمند بود از جبت همه دروهای سوداوی و مقوی اعضای اصلی بود و در خواص آورده اند که اگر
نرمه گوش را بسوزن زین سوراخ کنند فراموش شود و اگر پاره ز را خالص بکودک بنزد ترسد عگر گویند
این مجربست و کسی را که دهنش بسته باشد دهنش بشیرازی خوی در گویند چون انگشتر زین
انگشت کند در این ساکن کند و مجربست و هم در خواص آورده اند که اگر نمک در سرخ درده طلع زین

اندازند غرض کند و اگر جسم دیگر که باشد بکیر طل و از اندازند غرض کنند و این موی که گوید که شرف زبر و دیگر جوهر
که از اندازند چنان نهاده اند که شرف انسان بر حیوانات و از خاصیت های وی شجر به حاصل شده و معلوم
گشته چشم را روشن کند و دل را شاد گرداند و نگه داشتن آن خورد را زیاده کند و فهم را تیز گرداند و مردم را دلگیر
در کار با و انداخته و رای صواب نماید و دانش را قوت دهد و جوانی نگه دارد و عمر مفید بدهد و چشم مردمان غریزوار و
و آرزو حاصل کند و چون کودک خرد در ابدار و دان زرشیر و میند آراسته سخن آید و بدول مردمان شترین
باشد و تبین خویش مردمان بود و از بجای صریح همین باشد و آورده اند که اگر زنگ رین در پای باز بندند
و رشکار دلیر تر گرد و از کوزه زرین آنچون درون از استقامت همین باشند.

ذیب بسیاری که خوانند سر و پا در برج که بوتر یا و نیزند هیچ حیوان موزی که و آن برج که و البته و
اگر و مانع وی در آب سداب بگذرانند و بار غن زیت و حسد اندازند نافع بود از جهت بر علت ظاهر طین
که در بدن بود از سردی و اگر چشم و پیرا بر کوی بندند ترسد و اگر گرگی را در نزدیکی دبی دفن کنند هیچ گرگ
نزدیک آن ده نگردد و اگر گریس و پیرا بر پوست نری کنند که گرگ پاره از وی خورده باشد و بر خاصه
صاحب نج نهند بکشاید و این نج بر لبست و چون گریس وی بر آن صاحب نج بندند بر لبانی
که از چشم کشی باشد که بعضی را از وی گرگ خورد باشد نجایت نافع بود و اگر بعضی چشم خود بر پوست
ایل بنهند و از آن وی بیاورند و همین عمل کنند و اگر انبوی که چک از نقره بسازند و انبوی بشیرای مسره
خوانند و باید که آن دو گوشه داشته باشد و مقدار یک با قلمای در وی کنند و صاحب نج بر خود بندند و
نافع بود و این مجرب است بسیار امتحان کرده اند و گویند که چون گریس خشک را بر اسحق کنند و از انبوی
و بر حلق صاحب خناق باشند که سبب آن رطوبت باشد نافع و این زبر و خاصیت آورده است
که گرگ خاک نخورد و گیاه نخورد و دیگر وقتی رنجور باشد چنانکه سگ همه حیوانات قصبه ایشان از عضله
و عصب باشد بغیر از روباه و گرگ که از استخوان بود و اگر ذوب او را در جالی که علف خوار گاه باشد بیاورند
و دام که آن آونجه باشد اگر چه گاو که سینه باشد قطع او گردان کند و اگر گریس او در موضع نج بکنند
موشان در آنجا جمع شوند و اگر زنی بر سر بول گرگ نشاند بر گز استنش نشود و اگر خصیه است در
کوبند و با روغن زیت بیاورند و پاره چشم بدان بیالایند و زن نخورد و گریه و شهوت وی منقطع گردد
و اگر زهر زهره بوزن دانگی با غسل یا بنثر آب بیاشامند تپای کهن را زایل کند و اگر چشم و پیرا نگاه

منع صرع بکند و هیچ از سباع و گزنده گردوی نکرده و از راه زنان و دزدان ایمن باشند و این خواص است و
شیخ الرئیس گوید که زهره دی منع تشنج و کرازی کند و ریشهای عصب خاصه که از سر می بود چون سحوط کنند
بدان نزلهای سرد سخت را نافع بود و در خواص بن زهر آورده که چون گرگ اسپری را بگز و از وی جدا شود
آن اسپر بمجموع اسپان سبق بر در رفتن پیروی دارا شعلت و اما الحیة را سود دارد چون بالند و با
گوید که اگر آدمی خون آلود بود و گرگ بوی خون از وی بشنود و قصد وی کند اگر چه پهلوان و شجاع بود و سلا
تمام داشته باشد تا بجای در پی او کند که بخورد و من همون گوید که اگر گرگ در موضعی کوفته باشد و رفتن کنند
مجموع بمیزد اگر نکاشته است پوست بزی که گرگ خورده باشد بنویسی قطعا سیان زن شود هر وقت
نباشد البته و پوست وی چشمهای وی چون جمع کنند و آومی با خود نگا دارد بر خصم غالب آید و محبوبان
خلالق کرده و الله اعلم بالصواب +

باب الرام

راوند پیارسی را یونند مؤلف گوید که ریاس است و صاحب مهنج گوید که د نوع است چینی
و خراسانی و خراسانی معروف بود و بر او اندک و آب و آن از جهت چهار پایان استعمال کنند چینی از جهت
و بهترین آن چینی بود که چون سق کنند بکث غفران باشد و چون بشکنند از روم وی بطریق کوبان کا
باشد و تخم آن شده و آنرا یونند نمی گویند و باید که سهای بزرگ بود مانند سیم اسپ باید که قطعا سوراخ در او
نبود و این مؤلف گوید که راوند سه نوع است چینی و خراسانی و هندی گران وزن بود و سرخ رنگ
سرخ تیره رنگ سهای آن بزرگ بود و طبیعت آن گرم است و گویند که معتدل است و هیچ گوید
که گرم است در سوم و خشک است در اول و گویند که گرم و خشک است و در دوم و چون سق کنند با سر که بر
کلف روی بالند زائل کند و چون بیاشامند با رافع بود و ضعف معده و در و کرده و مثانه را نافع بود
و در درج و در و جگر و مغص و درم سپرز و عرق النساء و نفث الدم که از سینه بود و بر بوفتن و فواق و
امشای و خفتان و قرحه اسهال و پنهانی دایره و پرقان و سهل صفرا بلغم است و سموم
و گزندگی جانوران را نافع است و در قبی از وی نیدرم نام دارد و درم و گویند از انگلی تا یک گرم و اگر با سر که بر
طلا کنند زائل کند و اگر آب صفرا کنند بر درمهای گرم مین گذارند و جالینوس گوید که سودمند بود
در و جگر و سپرز و سده جگر و امعاء را بکشد و خاصیت وی در جگر و جع آن اگر نرسن شده باشد و درم

راوند پیارسی را یونند مؤلف گوید که ریاس است و صاحب مهنج گوید که د نوع است چینی و خراسانی و خراسانی معروف بود و بر او اندک و آب و آن از جهت چهار پایان استعمال کنند چینی از جهت و بهترین آن چینی بود که چون سق کنند بکث غفران باشد و چون بشکنند از روم وی بطریق کوبان کا باشد و تخم آن شده و آنرا یونند نمی گویند و باید که سهای بزرگ بود مانند سیم اسپ باید که قطعا سوراخ در او نبود و این مؤلف گوید که راوند سه نوع است چینی و خراسانی و هندی گران وزن بود و سرخ رنگ سرخ تیره رنگ سهای آن بزرگ بود و طبیعت آن گرم است و گویند که معتدل است و هیچ گوید که گرم است در سوم و خشک است در اول و گویند که گرم و خشک است و در دوم و چون سق کنند با سر که بر کلف روی بالند زائل کند و چون بیاشامند با رافع بود و ضعف معده و در و کرده و مثانه را نافع بود و در درج و در و جگر و مغص و درم سپرز و عرق النساء و نفث الدم که از سینه بود و بر بوفتن و فواق و امشای و خفتان و قرحه اسهال و پنهانی دایره و پرقان و سهل صفرا بلغم است و سموم و گزندگی جانوران را نافع است و در قبی از وی نیدرم نام دارد و درم و گویند از انگلی تا یک گرم و اگر با سر که بر طلا کنند زائل کند و اگر آب صفرا کنند بر درمهای گرم مین گذارند و جالینوس گوید که سودمند بود در و جگر و سپرز و سده جگر و امعاء را بکشد و خاصیت وی در جگر و جع آن اگر نرسن شده باشد و درم

و صلابت آن قوت جگر زیاده از همه چیز بدوار پیامبوس گوید که نافع بود از جهت اسهال که از ضعف معده باشد و شیخ الرئیس گوید که چون غنای کانداز جهت فسخ که در عضله حادث شود و در آن و استند او آن نافع باشد و مجهول گوید که چون طلا کنند میان هر دو شانه خود را از دل بر دو سفیان اندک می یابد که مقوی اعضای باطنی باشد و سده بکشد و طویتی های فاسده را خشک کند و اندو قوت جگر بدین زیاده از همه چیز طبیعت را پاک کند از بلغم لزوج و خلط خام و استسقا را سود و بد و سنگ گسده و مثانه را پاک بریزد و بوی نافع بود جهت درد مثانه و بول براند و انواع اسهال که از سده ماسارینا و جگر یا از رطوبات بسیار سود و بد و چون با صبر بود فعل می قوی تر بود و همچنین با لیلیه کاملی از جهت تنقیه و مانع تمام بود و ذهن را نیکو گرداند و صداع بلغمی را زایل کند و اگر آیره لون غازی یا گنن بادی اضافی کنند فعل دی قوی تر بود و سود بود خواه با وی خواه تنها بخد و فالج و علت های که از سردی مانع بود و نافع بود از جهت قوی بلغمی و ریجی و اطلاق طبیعت نماید و تحلیل ریا بکشد و تب یج و تب صفراوی دفع بکند و نافع بود و فولس گوید که بدن را پاک گرداند از همه حرارتها و رهای گرم را سودمند بود و در جگر و سپرز و جگر گوید و رم معده و در دشت را و جگر را نافع بود و بواسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون سخن کنند بدان باشد زایل کند و با انزروت و گویند مضر بود و سفلی و مصاع و صمغ عربیت و بدل آن نیم وزن آن را زراوند مرچ و بوزن آن ورق گل سرخ و سنبلیله بود و رازی گوید بدل آن بجمت ضعف جگر و معده یک زن و نیم زن ورق گل سرخ و پنج یک زن آن سنبلیله *

را بخی نارگیل ست و در نارگیل گفته شود *

را از باجبری بود و بستانی بود و بستانی را مادر لئون خوانند و بربر القوم را لئون خوانند و بترین آن تازه بستانی بود و بری گرم خشک و در رسوم و بستانی در دوم و بربر البشیرازی خولکو خوانند و بستانی در گرم بود و راول و تخم وی گرم بود و رسوم و بقراط گوید گرم بود و دوم خشک و در راول سده را بکشد و دروشنالی چشم را بفراید خاصه صمغ وی و سودمند از جهت نزول آب چشم و زرد یک فرد آمدن آب و رازیانه چون بخورد شیر زیادت کند و تخم وی همین عمل کند چون بیاشامند یا با جگر بزند و اگر بخی و یا بخی بیاشامند گزیدگی جانور از نافع بود و طبع وی حیض بول براند و محلل ریا بود و چون با آب بیاشامند در پتیا غشیان التهاب معده را ساکن گرداند و بخی ویرا چون بکوبند و با عسل بیامیزند و برگزیدگی را بکوبند

صناد کنند سود بد لغایت آب از یانه چون خشک کنند و در کله‌ها کنند از جهت روشنائی چشم لغایت نافع بود
و آب از یانه چون بچوشانند و سه جوش و کف از وی بگیرند و با عسل و گلاب منع نزول آب کنند و روشنائی
چشم مفید و بیخ وی در محالو از تخم و ورق اقوی بود و سیح گوید که سده سپرز و جگر بکشد و بری سنگ‌شانه
و کرده بریزند و قطیر البول را نافع بود و پتهای فرس من ترلین گوید از قول فلاحه طبی از قول آدم علیه السلام
که هر س تخم از یانه مقدار یک درم با یک درم قند بر روز سفوف سازد از ابتدای آفتاب بجلال بد که آگاه که بیج
سرطان رسد مداومت بدان نماید در هر سالی این سده ماه قطعاً مریض نشود البته و اگر چه پس طبعی برسد و
حواشی بصحت باشد تا آن زمان که بهیر شیخ الرئیس گوید که طبی الهضم بود و غذا بد و سودمند بود از جهت
پتهای فرس من اسحق ابن عمران گوید که رازیخ و الفیغ معده بود و تخم وی خشک کرده سده متشانه و کرده را
بکشد و با دوا را بشکند و در دهل و با وسینه که تولد از سینه کند یا از ریاحی غلیظ نافع بود و مسخن معده بود و
رطوبت آنرا بزداید و ذمیقرطیس گوید که زندگان به تخم رازیانه ترچرا کنند تا چشم ایشان قوت گیرد و دفعی
و از بعد از مرستان چون از سوراخ بیرون آید چشم ایشان ضعیف شده باشد پس برین چشم خود را بدان
بماند از جهت روشنائی و تقویت آن فسیان السد الذی الهامها و ارشدها الیه و رازیانه محروری
مزاج را صداغ آورد و مصلح وی صندل و کافور و بدل رازیانه تخم کرفس باشد اما بری وی قوی بود
و سنگ گرده بریزند و یرقان را شفا دهد و بول حمض براند و شکم ببندد و بیخ وی با شراب گزنی جالور
نافع بود و برگزندی سنگ یوانه طلا کردن سودمند بود و

رازیانج شامی اینسون است و گفته شد و رازیانج رومی نیز گویند و

راسن ویر از قبیل شامی خوانند و بلغت اهل اندیش جناب خوانند و کلمج نیز خوانند و آن نوع است
یکنوع از آن بستانی است و آنرا فیالجوش خوانند و گفته شد و یک نوع دیگر جلی بود و آن نه بر شکل
فیالجوش است و گفته شود و بیخ آن را بر کی اندر خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوزخ
و گویند در سوم و در وی رطوبتی فضل بود و بهترین وی سبز بود و تازه بود و سودمند بود از جهت
درمهای سرد و عرق النساء و درمفاصل که از رطوبت بود چون بار و غنم بزند و بر آن طلا کنند و اگر
لوقتها کنند نافع بود از جهت دفع انطا و غلیظ لایح که در سینه و شش باشد از تمام بد بد چون از طبیعتی
بیاض مانند بول حمض براند و اگر بیخ ویرا بر سازند با شراب لغایت سود و اینکو کنند و بر با چنان کنند

که اول آن خشک کنند اندکی و بپزند و بعد از آن در آب سرد و غلیظ مانند پس از آن در شراب بنهند و صاف
 منهای خیرین آورده و در مرکبات گفته شود و شیخ الرئیس گوید که نافع بود از جبت المها و دردها که از سردی بود
 و مفرج دل بود و مقوی آن عافتی گوید که مقطع اخلاط و بلغم بود و باه را بر انگیزد و سودمند بود و از جبت
 اختلاج مفاصل که از رطوبت بود و این ماسویه گوید سودمند بود و جبت تقطیر البول که از سردی بود و
 مقوی مشانه و کرده بود و و تسقیریدوس گوید که گزنیگی جانوران نافع بود خاصه مصری آن مقیدار
 دو درم و لعوق وی سر فراد و تسقیریدوس سودمند بود و وقتی که با غسل بود و چون با شراب بپزند و صاف کنند
 عرق النساء سودمند بود و ماسویه گوید که اگر زن در شب خود و دکنترک حیض کند و اگر کوبند و با غسل
 بپسند و یمشغال زان یا شامند سخن اعضا متالم بود که سبب آن از سردی بود و تصویری گوید که سده
 جگر و سیر بکشد و بسیار خوردن وی خون را تباہ کند و منی را کم کند و شیخ الرئیس گوید که مصلح بود لیکن در
 شقیقه بلغمی را ساکن کند خاصه فطول کردن و مصلح وی سرکه بود و گویند مصلح وی مصطک و حماما بود و
 و گویند که خمیر خفته و بدل وی ایرسا بود .

زاکم مرکبیت از باز و پوست انار رسیده و زاج سیاه و صمغ و دو شاب با غسل و طبیعت
 وی سرد و خشک و گویند گرم بود و وی قابض لطیف بود و صفت وی در مرکبات گفته شود
 رطینی بیونانی همه علکها را بدین نام خوانند .

راشیدنج رایتاج و رایتانج و زغینه و رشینه نیز گویند و آن صمغ صنوبر است و آن سه نوع بود و کینوع
 سائل بود که منعقد نشود و کینوع صلب بود و ساده و نوع سوم صلب بود و بعد از آنکه آتش بختند
 آنرا ملقونیا خوانند و بشیرازی آنرا زنگباری خوانند بهترین آن وی بود که سفید بود و اندکی بزرگی
 زرد و بوی آن مانند بوی صنوبر بود و طبیعت آن گرم و خشک است و عقیسی گوید گرم است در اول
 و محبت و محل بود و گوشت بر وی باید در ریشها لیکن هیچ الم باشد و ریشها را بصلح آورد و با گلند
 عروق و امثال آن و وی سخن اعصاب بود و مصلح وی موم روغن با آب حی العالم باشد و بدل
 آن علک البطم است و قه گویند بدل آن زفت کهن بود .

رازقی صاحب جامع گوید سوسن سفید بود و چند قول دیگر هم آورده که رازقی قطن است و دیگر
 گوید که رازقی کنان است و هم او گوید که روغن رازقی از بهار انگور گیرند و دیگری گوید که روغن بنفشه است

و هم او گوید روغن سوسن سفید روغن رازی است و مولف گوید رازی گل زنبق است و صاحب
گوید سوسن سفید است صاحب جامع گوید که زنبق یا سوسن سفید است و خلاف است اما اگر گویند که زنبق نوعی است و سفید
است دور نباشد.
راسن الفار میوش است چون خشک کنند و بسوزند و بگویند نیک با عسل بیاورند و بر او شعلب طلا کنند نافع بود
راسن لارنب سرخر گوش است چون بسوزانند و خرد بگویند و با پیله خرسین و او شعلب طلا کنند نافع بود
رانا میونانی ران است و گفته شود.
ربنیا مولف گوید که ماهی کوچک است که از طرف هر زمی آورند و در گرم سیر آن ماهی شسته خوانند و از
وی ماهیان زند و همچنان خشک نیز میخورند و طبیعت وی گرم و تر است و بهتر از ابر بیان بود و هیچ باه
و معده را نیکو بود لیکن تشنگی آورد و مصلح وی مغز کا هو بود.
ربرق غنبل شعلب است و گفته شود و بیاری رویا ترک خوانند.
رب السوسن عصاره سوسن است و گفته شود در عین.
ربل نوعی از انستین است لیکن کوهی بود و گفته شد.
رتبه بندق بندی است و گفته شد.
ریتما مولف گوید که آن هیوانیست مانند عنکبوت اما شکم وی بزرگ بود و در زیر و در آن نوحی
بسیار بود و فلذا خایه گیر خوانند و بیاری دله و تریکی بانی و از جمله گزندگان زهر دار بود و لون می رود
و این مولف گوید تریزبان آنرا کج خوانند و نباتی هست که سیوانی آنرا فالجیفن خوانند و آن نافع بود و گویند
ریتما و آن نبات را هم ریتما خوانند و در فا گفته شود.
رجل الجراوشیخ الریش گوید که آن لبله ایست که قائم مقام قلم بانی است و آن سودمند بود
از جهت سل و طبع وی نافع بود از جهت تب و طبع و تپهای مطبقة و مسیح گوید که زرنب است و کف
گوید تحقیق زرنب است و آنرا بیاری سر و تر کستانی گویند و گفته شود.
رجل الغراب در شام آنرا رجل الزاغ خوانند و آن جمله خشایش است شکل بای غراب و
چون بپزند نافع بود از جهت اسهال مزمن و در شکم خاصه اصل وی و قویش گوید که اصل و بیایان
بخورند قویش را سود بدلی تا که مضرت سازد و از جهت روشت در آن و زانو بجا است مفید بود و اما شکل

گرم بود و در آخر در جاول و خشک بود و در اول درجه دوم و ششمی از وی از جهت نفوس چون تنها بود از دو دم
 تا سه دم باشد کوفته و بجهت و اگر در حب باشد از جهت مفصل مستعمل کنند از یک دم تا یکمشتقال مستعمل کنند
 از یک دم تا یکمشتقال شاید در مفصل همان عمل سوزنجان میکند بی مضرت +
 رجل الحماش بنجار است و در الف را بوقطعا گفته شد و در صفت بنجار نیز گفته شود +
 رجله قلبه الحمق است و گفته شد و بیاری نورک خوانند +
 رجل العقاب و رجل العقوق و رجل الرز و در رجل الغراب خوانند گفته شد هر دو و در هر
 اطباء است که بر رجل الغراب خوانند و گفته شد و در صفت هر دو +
 رجل الفروج رجل القلوس نیز خوانند و آن قاقلی است و گفته شود +
 رخص نوعی از فصل است و بشیر از قیام قوت خوانند و بکافی طرف گویند و آن با سوزید که طبیعت آن گرم و
 در دوم معده گرم را نیکو باشد و خلطی بد از وی حاصل شود اگر شافه از وی بخورد بر گزند شکم برانند +
 رخمه مرغیست که ویرام دارد و خوانند و بر آگویند و بشیر از قیام خورده گویند چون زیر دمی در گوش مخالف
 چکانند بار غن نبفته یا در شقیقه جانب مخالف بمالند در گوش را و در شقیقه را زائل کند و کودکان
 سحر کند یا در گوش ایشان چکانند از جهت بادها نیکو کودکان را بود نافع بود و اگر زیر دمی با کلاب
 در چشم کشند سفیدی چشم را برود و اگر سر گین برادر شین نان بخور کنند بچه میندازد و اگر بازیت خلط کنند
 و در گوش چکانند گرانای گوش را برود و اگر زیر دمی ویرا بر گزند گی مار و عقرب و زنبورالند نافع بود و در
 گوید که اگر گوش است ویرا بخور دل خلط کنند و خشک کنند و بخور کنند بفت نوبت کسی که بر زبان بسته باشند
 امشاده کرد و اگر بری از پال راست وی گیرند و در میان پای زن البستن نهند سهل زیاید و در خواهر
 آن زیر آورده است که پروی چون بخور کنند در خانه گزندگان زیر در گبر نیزند و اگر سر گین می بسیر
 حل کنند و در برص بمالند و آن متغیر شود و سودمند بود و اگر حله ویرا بریان کنند و سحر کنند و با
 سحر حل کنند و کسی که جنون داشته باشد یا شامه بر روز سه نوبت سه روز چنین کنند پایی البته
 صحت یابد و پوستی زرد که اندرون سنگدان وی بود اگر خشک کنند و با شراب بیاشامند سود
 بود از جهت هر سمی که باشد و اگر سردی بر زنی بندد که دشوار زیاید با سالی زیاید +
 رخام نوعی از اجار است و آن الوان بودند در سیاه و حمری رنگ اسفند یا زرد و زردی بهترین

وی سفید بود و شرف گوید که طبیعت آن سرد و خشکست و چون سه روز هر روز یکمتهقال سمی کرده نهند
 مباحسل بپوشند و بخورند منع دملها بکنند از اعضا که از میجان خون پیدا کرد و چون بسوزند سمی کنند
 و بر جرحی که خون از وی روانه بود بپاشند قطع خون بکنند و بصلاح آورد و قطع تورم بکنند و چون خلط
 کنند جزوی از وی با جزوی شاخ بر سوخته و بر آسن طلا کنند و در آتش نهند تا سرخ شود و بعد از آن بر وی
 آورند و در آب نمک ندازند آن آسن نرم بود و اگر از سنگی رخامی که لویخ در آن بر آنجا نقش کرده باشند
 از رقریر باستاند و سمی کنند و کسیکه عاشق بود با سم معشوق بپاشانند معشوق را فراسوش کند البته
 و صاحب منہاج گوید که رخام گرم بود در دم و خشک بود در اول سودمند بود از جهت سوغه و در آن
 رشا و حرف است و گفته شد و بپارسی سپندان گویند و تره تیرک نیز گویند و طبیعت آن گرم و
 خشک بود و لطیف که مهار بکشد و با و بار تحلیل دهد و قطع بلغم کند و لیکن مضر بود و معده و مثانه و قطن
 اصدات کند و اولی آن بود که محرومی مزاج با کاسنی و کاهو خورد +

رصاص قلعی بپارسی از ریز خوانند و بشیرازی قلع و بهترین وی آن بود که صافی رنگ و طبیعت
 وی سرد و تر بود و گویند که خشک بود و محرق آن و اسفیداج آن لطافت در وی بیشتر باشد و
 آلتین و تحلیل و صفت حرق آن در باب الف و صفت آبار که اسرب سوخته است گفته شد و اسرب
 رصاص سودا باشد و وی زیاده تر از قلعی باشد و قلعی را قسطیو قصد بریم خوانند اگر صحیفه از اسرب سازند و آن
 با کمر گاه طلا کنند منع اختلاط کند و اگر صحیفه را بپوری که عصب ز بار پیدا شود و بپزند زائل کند و بر ماده که پیدا
 کرد ابتدا مثل خیارک چون بروی بپزند زائل کند و در مای مقعد که بارش بود و بواسیر و در مای قصب
 و ز بار و پستان و ریشها مثل مطلانات با عصاره که در غایت سردی بود و در غن زیت یا در غن گل یا در غن
 یا در غن مور و چون با وی اضافه کنند و آن صحیفه را بدان و غن حل کنند و بماند نافع بود و براده آن چون
 بپاشانند جهان علتها حادث شود که از خوردن در و اسرنگ بستان بول و غایت ثقل معده و معا و نفخ در
 ایشان و ضیق النفس تا بجدی که بخناق کشد و ایلاوس پیدا کند و لون وی ص
 شود و در اراتقی باید که بطبیخ تخم کرم شبست را بخور و بورد و مار اسل و غذا اسفیداج و نشانه خلاص
 آن بود که در اربول و اطلاق طبع حاصل شود و تیغ الرئیس گوید که چون حل کنند رصاص تا شربت
 نافع بود از جهت در مای گرم و این زهر آورده در خواص که اگر باره رصاص روی اندازند قطع استی

که در آن دیگر شد بخت نشود و هر چند آتش در شیب آن برافروزند البته بخت نشود و اگر کسی بکشتی صاف
در انگشت کند بدن وی لاغر گردد و اگر رصاص در رخن بماند تا رنگ بکشد و بعد از آن آن رخن آبرین
طلاکند رنگ هرگز نگیرد و صاحب فلاح گوید که اگر طوقی از رصاص بسازند و بر درختی کنند که ثمره دار بود و بخت
ثمر از وی نیفتد و ثمر وی زیاده شود و این مولف گوید رصاص از جمله فلزات است و معروف بود و معادن
وی در سکه موضع است نخست از طرف مشرق از جانب چین بکشتیهای آن زدند و دیگر از حدود بلغار و آن نوع
تنگ کرده است و آنرا فلعی نواله خوانند و نوعی دیگر از طرف فرنگستان آورند و آن نوع اندک مایه سیاه فام بود
بصورت مار که بر باد شاه آنجا بعضی در یکدیگر پیوسته و آنرا زوبان پایه خوانند و بهترین انواع آن
بلغاریست که از همه صاف تر و روشن تر است +

رطبه گرم بود و در دوم و تر بود و در اول و گویند که حرارت وی کمتر از رطوبت وی بود و هر چند که حلاوت
آن زیاده تر بود حرارت زاید نشود و اسحق گوید که گرم و تر است در دوم و غذای وی زیاده تر از
غذای لب بود و بهترین وی جینی بود و هیرون و بعد از آن رطوبت و نفخ در شکم پیدا کند مانند آنچه
و خشک چون خرا و رطب معده سرد را نیکو بود و منی را بیفزاید و طبع نرم دارد و سرد مزاج را اما رطب
خرا منفذ دندان بشکند و گوشت بن دندان افاسد کند و بجزه و آوار مضروب و خوبی که از وی حاصل شود بد باشد و زود منتهی شود
و صریح بود و ولید باشد و صلح وی با دانه خشک باشد که بوی بخورند و بعد از آن مغز کاه و خیار لب که با چوبین خورند
رطبه فصفه است و چون خشک شود قوت گویند و بیارسی اسپست گویند و رفا گفته شود +

رعی الایل سفانی گویند و آن شیشی است که دانه وی چون دانه مورد باشد و روی حلاوتی
اندک بود و طبیعت آن گرم است در اول و تر است در دوم و جالینوس گوید که گرم است در اول
و خشک است در دوم و لطیف و شتر چون بوی چرک اندیش بوی مضرت نرسد لیکن سم جانوران در
بود و طبع وی موی را سیاه کند و تخم ویرا چون با خرب بیا میزند و بیا شامند از جهت گزیدگی جانوران
سودمند بود و سیلان رطوبات رحم را نافع بود و وی مضروب با خشا و اعصاب مصلح وی قرفه
بود با سنبل الطیب +

رعی الحام فرسطار یون و فارسطار یون نیز گویند و آن جینی است تیره رنگ بمقدار ماش
اندکی بنزد گتر و چون پوست از وی باز کنند رنگ عدس اندکی شیرین تر و طبیعت وی گرم و

تشک بود و کپوتر و پرادوست دارد و گاوشک نیز خوانند و گاوشک نیز بغایت دوست دارد و هیچ
مانند وی گاوشک را فرزند نکند و دیوشک نیز خوانند و مولف گوید که نوعی از کرسنه ست و فرق میان
کرسنه و می آنست که کرسنه سته بود و وی گرد و در کاف گفته شود +

رعاد حیوانی بود دریائی و دیکسور بدوس گوید که آن ماهی دریائست مخدر بود چون نهند
بر کسی که صداع فرمن شسته باشد صداع را ساکن کند و چون بخود برگرد و مقود که بیرون می آید شفا یابد
بازیت بچر شانزد آن زیت را بر منافصل بالند و در منافصل زائل کند +

رعی الحمار رعی الایل گویند و گفته شد +

رعخت کلناست و در جلنا گفته شد +

رعخید ادانه ایست که در میان گندم میباشد و آنرا از گندم پاک کنند و ضرر بود خوردن آن و بشیر از آنرا
نیز خوانند و بیارسی حر +

رعخوة القمر براق القمرست و زبد القمر نیز گویند و آن حجر القمرست و گفته شد +

رعخوة الحجا سین اسفنج ست و بیارسی ابر مرده خوانند و در اسفنج گفته شد +

رعخوة الملح زبد الملح گویند و بیارسی ابر نمک گویند و قوت وی زیاده از قوت ملح ست محلول
و ملطف بود +

رعخوة مایه الملح آنرا کف آب نمک بیند و آن در غایت حرارت و حرافت بود و باشد که بسوزاند

روق پوست سلخفات بحری ست و گویند که سلخفات بری ست و گفته شود و سین +

رقاقین گویند که حفت آفریدست و بعضی گویند که خصیه الثعلب ست و صفت هر یک باغبان
گفته شود +

رقعه هر دومی که جبر کسر کند آنرا رقه خوانند مثل انجبار و بنوم و خاما اقلی و رقه حاصل سمجی ست

سرخ رنگ صلب و طبیعت آن سرخ و خشکست چون بکوبند و کمی تقال از وی در بضمیمه نیم برشت

سه روز پایی بخورند هر روز نیم مقدار موافق بود و ثنی و صومی که در بدن پیدا شود بسبب فتادن

یا زخم یا برداشتن چیزی شلین +

رقعه خشن ست و گفته شود

رقون و رقان حناست *

رقاع یمانی بخورالقی ماند اما شیرش تنگافته بود و شکست شکل بود و بهترین آن بود که رسیده بود و طبیعت آن گرم خشکست و مفعی لغیم و رطوبات معده بود و خلطهای لزج غلیظ بیرون آورد

رمان الحلو اما شیرین باشد و بهترین آن بزرگ و شیرین و رسید و میسی بود و طبیعت آن سرد بود و در اول درجه اول و در بعد و آخر آن درجه گویند که گرم بود و با اعتدال و در وی جلا بود و با قبض و ملین بود و دانه وی باسل و در گوش رافع بود و وی خلق حسنه را نرم دارد و جلا دهد معده را و خفقا را سوزد و بد و معده بود و بول براند و عصیری چون در شیشه کنند و در آفتاب نهند تا وقتی که غلیظ شود و در چشم روشنی چشم بپذیرد و هر چند که گرسنه و بهترین باشد و دانه وی بد بود و نفخ راجع در معده پیدا کند و گویند که مصلح وی انار ترش باشد و رازی گوید که اندک نفخی دارد و گویند که گاه باشد که لغو شود و در محتاج با صلاح نیست از بهتر که نفخ وی زود بگذرد و گل ویرا چون بسوزانند سودمند بود از هر جر اجتهاد *

رمان محض انار ترش باشد و بهترین وی آن بود که بزرگ و تابدار باشد و انواع انار غذا اندک بد و قابض ترین اجزای وی گل وی بود و انار ترش سرد خشک بود و در دم و گویند محتدل بود و در نرمی خشکی صفر را بشکند و منع سیلان فضول بکند از اخشا دانه وی با غسل قلع را نافع بود و عصاره وی با خنثی راسب و دارد و دانه ویرا چون در آب باران خیس اند منع نفث دم بکند و وی خفقا را سوزد و دارد و جلا وی دل بد و التهاب معده را نافع بود و جگر گرم را سوزد و بد و پتیارا نافع بود و سویق وی مصلح آرزوی زنان استن باشد و در وی ادویه بول زیاده بود از شیرین و سویق وی جهت اسهال صفرا سودمند بود و قوت معده بد و جگر گرم را نافع بود و آب وی با پست جو در دل را ساکن کند و انار ترش با ترش و شیرین پوست از وی جدا کنند و در ساون سنگین نهند و بگویند همچنان با پیه وی و بقیسارند غمیر از ان با بیست دم شک طبیعت را براند و قبض و صفر را براند و معده را قوت دهد و شراب می رب وی خمار را سوزد و تشنگی را بکشد و غشیان و قتی باز دارد و خاصه منقح وی و بسیار خوردن شوش مضر بود و انار دانه ترش خشک شکم بپند و صاحب تقوی گوید که انار دانه ترش مضر بود بسینه و آواز و صاحب منهاج گوید که دانه وی بد بود و نفخ خلق و سینه بود و مضر بود معده و مصلح وی حلوا ی حسلی بود و با قند و اگر پخته باشند اولی آنست که تخمبیل بر پرده خورند *

رمان السعال خشخاش است و گفته شده

رمان الانهار نوعی از موفازقیون است و گفته شود در باب باور و مشق اندر رمان

رمان البرد ختی است که بر خت اندامند که حکمت و حب قلقل و انه و لبست و مناشیخ و لبست و صفت حب قلقل گفته شده است و مناش گفته شود

رمان و پارسى خاکستر گویند مجفف باشد

رمان الما زریون پارسى خاکستر مست رو گویند جلا داده است و مضمون و ششانی

رمان و خشب البوط خاکستر خوب بلوط قابض بود و خون بنمید و چون بحریر بنمیزد و بر باد و ششانی و در رم با اثر آب سبب یا شامند سودمند بود جهت بلغمده و درین رحمت نافع بود بغایت

رمان و حطب الکرم خاکستر خوب زراست بهترین آن بود که از درخت بیر بود و طبیعت وی سرد

و خشک بود و گویند که گرم بود و ریش روده را نافع بود مقدار نیم درم و گویند که مضر بود شش و مصلح او

اکثر بود و چون با سرکه ضماد کنند بر گزنیگی جانوران و سگ دیوانه سودمند بود و اگر سحق کنند و گرم کرده

در خرقه کنند و بر بوا سیر ضماد کنند نافع بود و چون سرد شود دیگر بدل آن گرم نمند پیانی و بدان اودان کنند

بغایت سودمند و چون بانظر دن و سرکه ضماد کنند نافع بود از جهت گوشت زیاده که در پوست خصیه

پیدا شود و چون بازیت و سرکه و بایه کین ضماد کنند از جهت شخ عضله و استرخا مفاصل و انعقد

نافع بود

رمان القصب خاکستر نی بهترین آن نطبی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند گرم و

بود در سوم سده را که در راه بود بکشاید مقدار انگلی و گویند مضر بود شش و مصلح آن کثیر بود باقند

رمان و عسل النحل طیف خاکستر آشیانه پرستوک بهترین آن بود که آشیانه در موضع ساخته باشد که بسیار

هوا بود و صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و بگل حکمت گیرند و در تنوری که آتش تریو نههند

یک ساعت و بعد از آن بیرون آورند و سحق کنند و طبیعت وی سرد و خشک است نافع بود از جهت

و شواری زادن مقدار یک درم و گویند که مضر بود شش و مصلح آن سکنجین بود

رمان السیرطان پارسى خاکستر کلنجاک گویند صاحب منهج گوید که صفت سوختن وی

چنان بود که در کوزه کنند و در حکمت گیرند و در تنوری که آتش تریو نههند و بعد از آن بیرون آورند

و سخن کنند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و منفعت آن در باب سیم در صفت
سرطانات گفته شود و صاحب جامع گوید که صفت سوختن می چنان بود که دیگی مسین سرخ بر سر آتش
نهند و سرطان زنده در آن دیگ بسوزانند تا چون خاکستر شود و بردارند و استعمال کنند +
رما دتین الباقلا خاکستر چوب با قلاست در وقتی که تر بود چون بسوزانند و خاکستر آن ضامو کنند
یا بمالند در حمام آما جرب سیاه که در بدن بود ببرد +

رلف بهراج است و گفته شد بیاری مشک گویند +
رند صاحب منهج گوید که آس است و صاحب جامع گوید که درخت غارست و صفت آن گفته شد
و صفت غار نیز گفته شود +

رؤس بیاری سر را گویند بهترین سر آن بود که آن از حیوانی معتدل و مطوبت گیرند و طبیعت
آن گرم و تر بود و غلیظ بود و غذا بسیار دهد و منی بپذیرد و مصلح اصحاب بگوید و سرش چون به بپزند
و برق آن حقه کنند اسعار سفلی ترکند و کرده و اعصاب بدن را نیکو گردانند و باه را زیاده کنند چون
در روی اندک حرارت و بیوست بود و خوردن وی مضر بود و معده از بهر آنکه دیر هضم شود و او را
آن بود که با دانه چینی خورند و بعد از آن مصطکه بنمایند و سر که سفند تر از سر بزر بود و سر بزر تر از سر بزر بود
برین قیاس فی الجملة غذای بد بود که اندک سخن نمی داشته باشد و غذا بسیار دهد و قوت بدن ضعیف
بد بد چون هضم بر وی مستولی شود و باه را زیاده کند و سر ضعیف را اگر آن گردانند و کسی که معده وی ضعیف
داشته باشد نشاید که خورند زیرا که قوی لجم آورد و قوی لجم باعث سخت و گوشت زبان سبکتر بود و گوشت خنثی
غذا بسیار بد و چشم جرب تر بود و زرد تر گزید و دماغ سرد تر بود و زبان را بانگ خورند و چشم نیز
بانگ یاده خورند و گوشت حذین و بنا گوش با سر که وضع و انحدار خردل خورند و اولی آن بود
که پوستها و غفر و فها چند آنکه امکان بود خورند و اگر آرزو غالب آید با سر که خردل خورند و مصلح مائع و صفت مائع
اما سرهای آبی کوچک نمک سود خشک کرده چون بسوزانند جهت شقایق که در معده بود و ملازه و درم
کرده و درم صلب مانند آن نافع بود و سر سردین نمک سود چون بسوزانند و برگزیدگی عقر با بسوزند
رو اس بیاری کمتر آبی خوانند و در جرب الما گفته شد +

رو سنج بیاری روی سوخته است و راست گویند و آن نحاس محرقست و بیاری مس خسته است

لیکن بیاری روی سوخته بود و به سترین آن مصد می بود و طبیعت آن گرم در
سوم و قابض و محففت و ملطف بود و مهمل آب زربود و در خضابات استعمال کنند و ریشها را پاک
کنند و بصلح آور و چشم را جلاد بد و گوشت زیاده بخورد و ریشهای بد را که در بدن بود منع آن کنند
رو بیان اریان است و گفته شد و بیاری میک ربائی خوانند و اهل مهر از فریدوس خوانند
و اهل اندلس سرون و این زهر در خواص آورده است که چون کوبند
با خرد سیاه و بر ناف خنما کنند حب القدرع را بیرون آورد و گویند که چون
خشک کنند و سحق کرده با غلغل در چشم کنند شب کوری را نافع بود و آسیر جوبه گوید گرم تر بود و اهل
سنی را زیاده کند و شکم را نرم دارد و بصری گوید که پیش از آنکه نمک سود کنند باه را زیاده کند و غذا اصلاح کند
و چون نمک سود کنند و نمکین گردد و مولد سودا و حله بد بود و رازی گوید که دشوار بر هم بود و مده را بد بود
اولی آن بود که اصلاح آن بسکه گرمی و کویا کنند و بعد از آن جوارش عود یا جوارش سفر جلی مهمل خنما
و اگر محوری مزاج بود از عقب آن با لافغ خورند و اگر از جهت باه خورند نشاید که با سکه خورند بعد از آنکه نیک بخت باشد
باروغن گردکان و زرده تخم مرغ نیم برشت و بساز کنند تا غلیظه سازند و تناول کنند و سخن کرده و رحم بود و
باه را زیاده کند.

روث الحار الالهی سرگین خرد گویند خواه سوخته و خواه ناسوخته قطع سیلان خون بکنند خاصه چون
باسکه بیاینند و اگر سرگین تازه بقیشارند و آب آن در بینی کنند رعا ف را زائل کند و همچنین جین بسکه
بروی افشانند و بپویند همین عمل کند و چون تر بود بقیشارند و آب آن بپاشانند سنگ گرده بریزند
و سرگین اسپ نیز همین عمل کند و سرگین خری که در علف چر کرده باشد چون خشک کنند و با شراب
بپاشانند از جهت کزیدگی عترب نافع بود و مولف گوید که اگر خشک که ده ویر از جهت جرب کوبند
و بپزند و با گوگرد سحق کنند و در روغن کنجد خیسانند و شب ببالند و با مداو بصل و حدس کوفته بجام
برند و پیش از آب فتن ببالند و بعد از آن آب بریزند نافع بود و جرب ابر و جرب ست
روث البردون سرگین سترست چون دو کنند و ریشین بچم کرده و شیمه بنیزند و
رو باه ترکیب غنبل الثعلبی بنیزند و رو با نیز گویند و گفته شود و در باب صین
که ششی شیرازی آورده گویند طبیعت وی گرم و تر بود و غلیظ و صلیق و محسوس با و شالی و در صفت آن

در صفت سم گفته شود *

ریح الفار خرقان گویند آن سم الفارست و تراب الماکث گویند باری مرگ موش گویند
و آن شکست و در باب شین گفته شود *

ریحان درخت بعضی عرب زعفران را خوانند و گفته شود *

ریحانج را تیج است و گفته شد *

ریاس باری ریواج گویند وقوت وی مانند حاصل اترج است و خوره و بهترین وی فارین
و آنرا شاخهای دراز سطر آید است و طبیعت وی سرد خشک است در دوم حرارت بنشاند
مستی را باز دارد و خمار را نفع بود و طاعون و باده را نفع بود و چون عصاره وی در چشم کشند
بغیر آید و وی سهال صفراوی و حصه و جذری را سود دارد و بواسیر را نفع بود و غشیان ساکن کند
وقوت احشای بد و معده و جگر گرم را نفع بود و آب وی با آرد جو جیره و نمک طلا کردن سود دهد
صاحب طامع گوید که مضر بود بسینه و قولنج آورد و مصلح وی اترج هر باست و صاحب تقویم
گوید که محقق اعضا بود و مقطع باه بود و مصلح وی شراب عود با انیسون بود و بدل وی
حاصل اترج است باخوره *

ریه باری شش گویند و صاحب منهاج گوید که گرم و تر بود و سهل الانضمام و طبیعت به بند
و غذای وی اندک بود و میل به بلغم داشته باشد و مضر بود باصحاب کد و تقرط گوید مجموع ششها
سرد و تر بود و رفس گوید که خشک بود و شوارض هم شود و اصلاح وی چنان کنند که بسره و کپور
بخیسانند و بعد از آن بریان کنند و بهترین ششها شش بره و گوسفند کوهی بود و شش بره چون
بریان کنند بی نمک رطوبتی که از وی روانه بود بگیرند و بر تایل خشک که بر اعضا رسته باشد طلا کنند
و بدان اوان کنند البته زائل کند و همین رطوبت اگر بر قوبا بماند که خشک شد نرم گرداند و شش
مضر بود بمعده و آلات بول و مصلح وی حب لاس است و شکر *

رئیه الثعلب شش و باه چون با سر که غنصل بخورند بر بویق النفس را سود دهد *

رئیه الخنزیر و رئیه الجمل شش خوک شش شتر چون بسوزانند و خاکستر آن بر سحی که حادث
شود بر باری بسبب موزه نافع بود و اگر نسوخته همچنان گرم بران نهند نافع بود و شش خرس

نیز همین عمل کند و منع تورم آن نیز بکند و خاکسترش خشک چون بر چوب تراشاند سودمند بود
 ریه الحار الوحشی شش خرگوش چون خشک کرده بکوبند و بپاشانند سودمند بود ضیق نفس را
 ریه البچه قلوبن بلا سبوس است و آن چیز است که در کنار ساحل دریا بایند مانند گبنه چون برود
 و چون سحق کنند و بر نقرس ضما و کمند نافع بود و بر شقاق که در دست و پای باشد بسبب سرما چون
 بر آن ضما و کمند نافع بود *

ریحان و ریحان الملک ضمیران هم گویند بسیار سی شامسفر هم خوانند بواسیر نافع بود و در باب
 ششین یاد کرده شود *

ریحان سلیمانی همسفر هم با هو سلیمان نیز گویند و نبات وی در کوستان فارس اصفهان
 باشد مانند شب تر و ورق آن مانند ورق حلیم باشد و قفاح می چکانند مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود
 و وی مجفف و لطیف بود و اگر با سرکه بر جمره طلا کنند سودمند بود و بر درمهای بلغمی و نقرس بواسیر
 طلا کنند همین سبیل بود و از جهت لقوه بغایت مفید بود و اگر بر کزندی عقرب طلا کنند بغایت
 نافع بود و چون زن بار و عن گل بخورد بر کزندی و از جهت درد رحم بغایت نیکو بود و این ماسویه گویند طبیعت
 وی گرم بود و بواسیر ظاهر و باطن را نافع بود و این مولف گوید که طبیعت وی البورحان آورد که گرم
 و خشکست و بدان سبب است که سر بروی غلبه میکند و عمر وی دراز بود و اگر بر زکای آب نیاید
 تشکیل دهد و درخت که پهلوی وی بکارند اینج وی آب ستاند و بسیار از وی صداع آورد و مصلح
 آن و عن بنیو فرو کافور بود و بدل آن مرزنگوش است و گویند بدل وی نیم وزن آن شح از می
 و نیم وزن آن عنب الثعلب *

ریحان داود و ریحان اردو نیز گویند و آن افغان الفارست و گفته شده *

ریحان کافوری و کافوری سیوهی شجرة الكافور نیز گویند بسیار سی و گنج بند و آن غنی از درخت است
 و نبات وی بیشتر در خراسان بود و گل وی مانند گل خزاما بود و ورق وی مانند ورق کاسنی صحرائی
 بود و گل و ورق وی بوی کافور دهد چون بالند در دست بپایند خواه خشک خواه تر طبیعت آن گرم و
 خشکست در دوم و بوبیدن بسیار وی وادمان نمودن بدان رطوبات را از غشای و باغ کشند
 چون بدان بناید اخلاط غلیظه که در ریه باشد تحلیل کند و بوبیدن می سرد مزاج را سودمند بود و نگرند *

ریحانی شراب حرف ست خوشبوی +

رسمیعت سعدست و گفته شود +

ریتیانج صاحب منہاج گوید که سنگیست مانند سرطان طبیعت آن سرد و ترست در دوم
نصف رطوبات چشم کمند و جلادید و روشنائی میفزاید و متولف گوید که آن نوعی از سرطان حیرت
و در صفت سرطان گفته شود +

ریش شریف گوید که پرمغان چون بسوزانند و خاکسرو برابرجاحت افشانند خشک اند و پرا
بزرگ یاری دهنده بود و اتی و در علاج بینی شکسته و منافع بر پرمغنی در موضع خود با منفعت آن گفته

باب الزاج

زاج انواعست سفید و سرخ و سبز و زرد زاج سفید را قلقلیس خوانند و شونا گویند و بونانی
خلقیس و بشیرازی زراغ سی گویند و اما زاج سرخ را سوری گویند و زاج سبز قلقلیس و قلقلیت خوانند
قلقطار زاج زردست و پارسسی زاج شتر دندان گویند و بهترین آن مصری بود که براق بود
مانند زرنج بدشتی و چون در دست بماند زرد و زینده شود و پاک بود و کهنه نباشد و نوعی دیگر
از زاج سوری هست که پارسسی زاج کفشگران گویند و بشیرازی زاج سیاه خوانند و بونانی
مالیطسره نا و ابلسره نا گویند و جاکینوس گوید که قلقطار چون کهن گردد زاج شود و وی معتدل
ترین همه زاجها باشد و محرق وی الطف محرقات بود و زاج احمر و اخضر و اصف و رقوت مانند کدک گیرند
لیکن اختلاف در غلط و لطافتست و لطیف ترین سفیدست و اقوی ترین سبز و غلیظ ترین سرخ
و قلقطار خیر الامور و اسهلها و آن متوسطست و در میان غلط و لطافت و زاجی دیگر هست که بونانی
مسیق خوانند و بهترین آن قبرسی بود که لون آن قبرسی بود که لون آن مانند زرد بود و طبیعت قلقطار
گرم و خشکست و رسوم و همه زاجات و طبیعت مانند کدک گیرند و وی قابض بود و محرق و خشک کننده
کند و جرب سعه و ناصور و عاف و ریش گوش و مدہ آنرا سودمند بود و خاصه چون فقیله سازند و محس
بیالانید و قلقطار بگردانند و در گوش نهند و اکل که در دندان و دهن و بینی بود و ریش آن خاصه سوری
سودمند بود و خوردن آن تخفیف شش بود تا بحدی که کثرت از خوردن زاجات سرفه سخت پیدا
شود و بحدی که لیس کشد و اما وی بشیرازی مسکه قند مانند آن کنند باقی منفعت هر یک با هم و گفته شود

زان درختی است که آنرا مران خوانند و گفته شود +

زادوق زیریق است و گفته شود +

زربیب بسیار سی مویز خوانند و سرخری که خشک شود زربیب خوانند الاخر که آنرا زربیب الطیب خوانند و زربیب بخوانند و زربیب غنجر خوانند و بهترین آن خراسانی بود که بزرگ و شیرین باشد و وی گرم بود در اول و دانه وی سرد و خشک بود در اول و جالینوس گوید که سرد بود در اول و خشک بود در دوم و بادانه خوردن در معارف نافع بود و معده و جگر و دست دارند و گوشت وی گرده و مثانه را نافع بود و یاری دهنده بود و در او ویسه سله چون دودرم از وی اضافه کنند و چون بی دانه بود شکم برانند و آن نوعی که لاغر بود و قایلض حرارت وی کمتر بود و معده را قوت دهد و طبیعت را به بند و محرق دم بود و مصلح وی خیارشنبه بود و گویند که شیر و تخم تورک و اسحق گوید که حدت دم نبشاند و قول اول اصح است و گویند که مضرب بود و گرده و مصلح وی عناب بود و مویز بدن را فربه کند و هیچ مضرت و اذیت نرساند مگر بحروری مزاج و مصلح وی سکنجبین بود و یا از فواکه ترش چیزی بر سر آن بخورند و لیسقوریدوس گوید که گوشت وی چون بخورند موافق قصبه شش بود و سودمند بود از جهت سرفه و اگر گوشت وی با فلفل خلط کنند یا با آرد جاو رس و بیض بریان کنند و عسل بخورند یا تخم از دانهان بیرون کنند و چون بیانیه با آرد با قلا و مکون و ضما و کنند بر دم گرم که عارض شده باشد در انگشبین بغایت سودمند بود و چون سحق کنند و با شراب بیانیه و ضما و کنند بر هر چه پیدا شود در پوست مثل جدری و ریشهای شمه و عفونات که در معاصل باشد و سرطانات سودمند و چون ضما و کنند با جاو شیر بر فقس نافع بود و چون بر ناخن جنبیده چسباند زود قطع کند و مویز غذا زیاده تر از انگور و ملاجلای همز که از جلای بخیر است و اظهار کند که از اطلاق آن بود و غیر از آنکه مویز موافق تر از انجیر خشک و معده و بدن آن گشمت است +

زربیب الحلیل مویز خوانند و گفته شود و صاحب گوید که حب الاسن است و این سهوست حب الاسن گفته شد و صفت مویز گفته و شیرازی مویزک خوانند +

زربیب الحلیل بسیار سی که دریا خوانند و آن پنج نوع است یک نوع شکل اسفنجی بود و بوی می ماند و بوی می دواند و آن رسا حل دریا بسیار ایند و نوع دوم شکل ناخنه چشم بود و یا اسفنجی و بسیار تجو لیف بود و بوی می ماند و بوی مطلوب بحری باشد و نوع سوم شکل گرم بود و بوی را میلسیون گویند و شیرازی گرم را خوب خوانند

و نوع چهارم مانند صوف چرکن بود بسیار تجویف سبک مؤلف گوید که آن اسفنج است و گفته شد
و نوع پنجم تشکال مانند فطر بود و آنرا هیچ بوی نباشد و باطن می خشن بود مانند قشیر و ظاهر آن المسمی تین
آن دردی بود که بزودی مایل باشد و طبیعت آن گرم و خشک است و در سوم و گویند تر بود و دار الشکلب را نگو
بود چون بسوزاند و با نثر آب سرخ رنگ که قوام آن قیق بود طلا کنند موی بر ویاند و خناری و جرب قوبا
و بهق را و هر علتی که در جلد پیدا شود سودمند بود و چون با سوم و روغن گل استعمال کنند بشیره را صافی کنند
و کلف سیاه و اثری که در روی و همه اعضا پیدا شود زائل کند و نوع سوم که گفته شد عسر البول را و سنگ
دریل که در مثانه بود و در و در کرده و استسقا و در و میز را نافع بود و حیض براند و باقی انواع آن و منفقه های
دیگر که گفته شد و ایشان باشد و جلای دندان بدیده موی بر دار الشکلب و یاند چون بانگ نثر اطلب
کنند و انواع زید البحر موی لبستر و باز بر ویاند و مینوع هست که سفید بود و طبیعت وی گرم بود و تر
و خشک و دم جلای چشم بدیده و آدویه که مناسب بود سفیدی که در چشم بود زائل کند البته و قطع آن
کند و مقدار استعمال زید البحر از دانی تا دو دانگ است و مضر بود لبستر و مصالح آن کثیر بود و گویند مضر بود
لبستر و اس و مصالح وی روغن کدو بود و بدل وی بوزن وی حجر الفیشور بود و اگر خواهند که ویران شود
در یکی کلین با نخته نهند و سر وی بر نهند و شکاف وی بگیرند و در نو میان آتش نهند و چون نچسبند
بیرون آورند از دیگر بوقت حاجت استعمال کنند و اگر خواهند که غسل آن کنند با تداق لیمیا معطر
زید البحر بیوانی اذرا فیون اذرا الیونی و از افریس نیز گویند و لبسیرانی عافو را و آن گرد بر گردنی
جمع شوند و در دیانتیخ بود و در میان فی و گیاه یا بند و لون آن مانند حجر سپوش بود و شکل
زید البحر است و بسیار سوراخ طبیعت وی گرم بود و در چهارم و نشاید که تنها استعمال کنند باید که
با آدویه خلط کنند که کسر حرارت وی بکند و قوت وی و اگر محتاج باشند از جهت بیرون نشاید که
استعمال کنند لیکن از جهت درون احتراز واجب دانند لسیب شدت قوت که در ولایت و
و یسقورید و س گوید که از جهت جرب لیش شده و کلف و قوبا و بشیرا و مانند آن بغایت سود
بود و فی الجملة و ای حاده بود و نفل مزاج بد که عارض شود و اعضا با مزاجی نیک کنند و عروق
سودمند بود و رازی گوید که چشم را جلا دهد و درم پستان را ساکن کند چون بکوبند و آب طلب کنند
زید البحر حجر القیر است و گفته شد

زردی پاری مسکه گویند و بشیرازی نمشک بهترین آن تازه بود که از شیریش گیرند طبیعت آن گرم و ترست در اول و تری وی زیاد بود و منضج و محلل بود اگر بعد بدن طلا کنند بدن را فری کند و غذای وی بدد و در جراحات اعصاب سودمند بود و درم بن گوش و از بلتیین و مین و اگر بر لته کو دکان بماند سودمند بود از جهت زود رستن دندان و همه درمها که در دهن بود نفیج دید و چون با غسل خلط کرده لعق کنند سودمند بود از جهت خونی که از شش روانه شود و ذات الجنب را و درم شش را بغایت نافع بود و بدان حقه کردن و درمهای صلب مار که در رحم و امعاء نشین باشد سودمند و در لیش روده را و اگر با دویه بود که نافع بود جراحات را که در اعصاب حجب باغ و فم مانند باز دید آید سودمند و در لیشها را پاک گرداند و گوشت آن بر ویاند و دفع زهر را بکنند و چون برگزندگی افنی بماند نافع بود و در سرفه سرد و خشک نافع بود و بغایت سودمند خاصه چون باشک و مغز با دام بود و ذات الجنب شش را بغایت نافع بود و منع خون زیاد بکند چون پانزده درم از وی با غسل بخورند و بسیار خوردن وی سهل بود و منشی و مرخی معده و مصلح وی چیزهای قایلین بود و گویند صلح وی فانیذ قندی بود و نافع بود از جهت خشونت حلق و قوبا و سعه خشک خسرال چون بدان بماند سودمند بود از جهت حره مانند مفرد نافع بود و با بقیه نیمه شست و آنچه تازه بود در نصفه ادویه بدل زیت بود و در نصفه بدل شحم و دخان و سه یعنی دوده وی چون بگیرند از چسب راغ مانند دوده روغن برود و ادویه چشم مستعمل کنند محففت بود و قبضه اندک در سه بود و قطع سیلان ماده چشم بکند و در لیش آن پاک گرداند و زود بحال صحت باز آورد

زباد نوعی از طیب است و آن عقی است که از میان پای جانوری گیرند شکل گربه اما سوری کوکاب بود و آنرا گربه زیاد خوانند طبیعت وی گرم بود و در سوم معتدل بود و در رطوبت و یبوست و بلوتیان و الیدن آن صداع سرد و در شقیقه و زکام را نافع بود و اگر یک قیرا در دوده درم شربابی که مفرج بود بگذراند و بیاشامند خفقان را زائل کند و ضعف دل را و درین عمل بغایت کمال باشد و اگر زنی دشوار زاید یکدم از وی با یکدرم زعفران و درم مرغ فربه کنند و بیاشامند زایدن بر وی سوزن زبیل پاری سرگین گویند و مختلف باشد بسبب اختلاف حیوانات و اختلاف اشخاص مکنوع

تنها خاصه ایشان و مجموع زلیها محلل و مسخن بود و محففت و تمام تفصیل گفته شود +
زبل اطفال آنچه اول از طفلان بیرون آید بستاند و خشک کنند و سخن کنند با هم چندان برق بایشان
و هم چندان نبات و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زایل کند و در چند روز و بهترین زبل طفلان
آن بود که از طفلی گیرد که محفوظ باشد از تخلیط و غسل آب بپوشند و بدان تخمک کنند خنای و ذبحه را
نافع بود و اگر در حلق و منتهین عمل کنند و همچنین کسی که ورم حلق پیدا کرده باشد و نزد یکمگ باشد
و احتیاج بقصد بود از خنای سخت بد چون زبل کوک خشک کرده و غسل معجون کنند و حلق وی
طلا کنند نافع باشد بغایت کمال و موجب است و باید که غذا را کودک سه روز ترس بیانان تنوری آید
که به نمک خوش کرده باشند و شربانی که اندک مزاجی داشته باشد بوی دهند سه روز بیانی و غذاها
معتدل و روز چهارم زبل بپوشانند و خشک کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت و همچنین اگر غذا
وی گوشت مرغ و دراج بخته آب بود سودمند بود و باید که از غذاهای که طوبیت داشته باشد بسیار
خورد و نگاه دارند و اگر نگاه نه دارند و فعل و قلت ننهند مانند زبل کلاب بود و زبل اطفال نیز گزین
ترایق کسی باشد که پیکان زهر دار آنکس رازده باشد و زبل لاسان چون خشک کنند و با شرب
و غسل بپاشند سودمند بود از جهت تهی دایره و گزینگی جانوران و ادویه های کشنده و دیگر
نافع بود و قطع اسهال بکند و چون سخن کنند و بر موضع عفت بپاشند زایل کند +
زبل اللقلق بکین لقلق را چون بپاشند معروق را سودمند بود بغایت +
زبل الجراد سرگین مرغ بهق و کلف را زایل کند +
زبل الحردون و اکودل پارس سرگین عصابه گویند لون را نیکو گرداند طلا کردن +
زبل الحظاف سرگین پستوک ست سفیدی چشم را زایل کند +
زبل الکلاب سرگین سگ بهترین آن باشد که از سگی گیرد که استخوان خورده باشد و آن غسل
نافع بود از جهت ریشهای کهن و تخمک آن گردن خنای را زایل کند و از جهت دفع اسهال
آشامیدن با شیر سودمند بود و خاصه چون دو سگ را با بود و از جهت قوی بدن حفته کردن آب
که مر نافع بود و بسقورید و سگ گوید که سرگین سگ چون بگیرد در تابستان بعد از غروب ستاره
کلب که بر خشک کنند در سایه و با شرب بخورند یا آب شکم به بند و سرگین سگ که استخوان بخورد

انچه سفید بود و خشک کنده نبود آنرا خشک کنند و نگاهدارند و چون خواهند که استعمال کنند از جهت
ورم خلق و خناق بغایت سحی کنند و با او به که نافع بود بدین رحمت بکار دارند و اگر با او به که خلط
خلط کنند و در مهارا بگذرانند

زبل الدیب پارسى سرگین گرگ گویند بهترین سرگین گرگ آن بود که از خار گیرند و سفید بود
و در وی استخوان موی بود و قویج را نافع بود و خاصه چون آن گرگ استخوان خورده باشد و رعایت
کمال نافع بود و مفید و مجربست و اگر در نزد یک صره بیاورند چمن خاصیت دهد و اگر در پوست
ایلی پوست گرگ گیرند و بیاورند بر بیماری که از چشم کبشی که بعضی از وی گرگ خورده باشد نیکوتر بود این صفت
زبل از راز سرگین کونسک گویند بهترین وی آن بود که از راز زوری گرفته باشند که
برنج خورده باشد قویا و حق و کلف را سودمند بود

زبل الحصار سرگین کنبشک است پاک کننده و زائل کننده کلف از رو باشد و چون ملحاح
و من بپوشند و بر تایل طلا کنند زائل کند و تایل را بشیرازی کوک خوانند و بکار زونی و لوک
زبل از رخمه سرگین مدرا خوا را باشد چون دود کنند در شبستان بچه بنید از و چون بازیت
بیاورند و در گوش چکانند گدازی گوشت زائل کند

زبل الحجام سرگین کبوتر است گرم تر از همه سرگینها بود و سودمند بود به مرض که از روی
و چون آرد جو بیاورند محل بود و چون سر که بیاورند غنازیرا سود دارد و خاصه چون رکتان کوفته بخیه با وی صاف کنند
با عسل و بز رکتان سوخته خلط کنند و در مهای صلب را منفعی گرداند و خشک ایش که حادث شود
از آتش پارسى و چون بازیت بیاورند سوختگی آتش را سودمند بود و اما سرگین کبوتر که در خانه
و بر جها دارند بغایت گرم بود و سرگین کبوتر صحرائی و کوهی راحت بیشتر است و کبوتر بود و سرگین
کبوتر در بسیار مضامین عمل کنند خاصه چون با تخم حرف کوفته و بخیه با خول بیاورند و محل کنند و در
مرضهای سرد که احتیاج بسخونت بود و قویا و در مفاصل و سینه و در شکم و در گرده نافع بود و چون
با آرد جو بیاورند و در آب بزنند تا تند شود و با سرکه و عسل بزنند و مضامین عمل کنند و بخیه با خول بیاورند
صلب بگذرانند و بصلاح آورد و چون با آرد جو بیاورند و در آب بزنند و اندکی قطران اضافه کنند
و با هم سحی کنند تا مانند مرهم شود و بر برص نهند بکنان پاره و سه روز را کنند بعد از آن بر سر اندازند

و دیگر پاره تازه بنهند سودمند بود و چندان این عمل کنند که زائل گردد و اگر ناب بزنند کسی را که عسل بول بود در آن نشیند لغایت نافع بود و جهت در دفعه طلا کردن نافع بود و چون با سرکه بر شکم مستقیماً طلا کرد سودمند بود و هم چنین اگر با گنجهس یا شامند و سرکه گین کبوتر سرخ چون دو درم از وی با سدرم و صنی بیاشامند سنگ در رابریزاند و چون بسوزانند در خرقه کتان مانند خاکستر شود و بازیت بیامیزند بر سوز آتش طلا کنند نافع بود و گویند که گین کبوتر که بر کتان خورده باشد سنگ که در رابریزاند و این مجرب است و سرکه گین کبوتر در حقیقت قوی نافع بود +

زبل الفیل سرکه گین پیل است چون نان بشیم پاره بخورد بر گیر و هرگز آبستن نشود و اگر بخورد کند صاحب تب کین را نافع بود +

زبل الفرس سرکه گین است گویند بهین عمل سرکه گین خرمیکند +

زبل الکدحاج سرکه گین مرغ غاکی است اگر دود کنند سودمند بود از جهت دود و ذان و موافق کسی بود که فطر کشده و او دیهای کشده خورده باشد و اگر با سرکه بیاشامند خناق را عظیم نافع بود و اگر با شراب یا با سرکه بیاشامند قوی را بکشاید و این مجرب است +

زبرجد نوعی از زرد هست و طبیعت آن سرد است در دو درم و خشک است در اول با صبر و با قوت و دیگر منافع وی در صفت زمره گفته شود +

زبد القوا در مسخ و نیاست و بسیار سی کف آگینید گویند و در باب میم گفته شود +

زجمبول زنیار گویند و آن را الکوت است گفته شود و جاج نیازی آگینید گویند و طبیعت آن گرم است و مایل و در دو درم و صبی ابو یان و چون با زغن بن طلا کنند در قوی قضی لطافتی بود و سفید و شیم را زائل کند و در شانی چشم بیفزاید و چون بسوزانند و در عمل قوی بود و آنچه سوخته بود و سخن گرده سنگ گرده و شانه بریزاند و چون با شراب بیاشامند و اگر غیر محرق بود استعمال کنند باید که لغایت حق کنند و استعمال کنند و صفت سوختن و حق که در کوزه آسکران کنند و بدیند تا نزدیک که اختن پس بیرون آورند و در آب قلی اندازند و بعد از آن سخن کنند و استعمال کنند و گویند که صفت سوختن وی چنان بود که سخن کنند و بر روی صفحه از آهین کنند که سر آن کشوده باشد و آتش فم در شب می کنند مقدار سه ساعت و دهم تحریک آن بکنند و بعد از آن سخن کنند و لغایت و استعمال کنند +

زهر را رجد و درست و گفته شد

زهر بناد و بزبان بهند کچور گویند و بزبان اهل مکہ عرق الکافور خوانند و آن نجیست که از وی
بوی کافور آید چون تازه بود و بقطعی دیگر سطر اک خوانند و اندر طعم وی اندک تلخی بود و آنچه در تری بکار
پاره کنند و در طعم وی تلخی کمتر بود و آنچه پاره کرده باشند تلخ تر بود و آن نکوتر بود و طبیعت آن گرم و
خشک است در درم و دما سوسوم و گویند در اول محل ریح غلیظ بود و خاصه در ارخام و بدن فربه کند و قطع
بوی سیر و پیاز و شراب کند چون در دهن گیرند قی را ببندد و گزیدگی جانوران را سوزد و منند بود تا
بعد که نزدیک بود و بیدار و شکم را ببندد و مخرج و مقوی دل بود و نجاصت قوت قبض و تطهیر و آن
از او به تریاقت بزرگ بود و مقوی روحی بود که در جگر باشد و مسهل سودا باشد و شرابی از وی کم
باشد و بول براند و سود منند بود و از جهت مرضهای سوداوی و خفقان دل و فساد فکر و غم و وحشت
و در بیشتر منافع مانند درونج بود و معده تر را خشک گرداند و چون در دهن گیرند و بدان اومان کنند
در دندانها نافع بود و نگا دارد و بوی بد زبان را از اکل کند خواه از رنج بود خواه از سبب غذا و این
در خواص آورده است که چون تر بود بگویند و در شیب پای مالند هر علتی که در سر بود زائل کند از صداع
و شقیفه و امثال آن و چون در خانه بخور کنند مور بگزیند و باز گردد و اگر بر صاحب امر اخیل طلا کنند بر خوش
که بشیرازی گویند موافق باشد و اگر بکچور بزرگ دوست از وی سوراخ کنند و بیا و نیزند بر حقه
کسی که شهنش منقطع شده باشد از علتی نه آنکه طبیعی باشد بحال صحت باز آورد و انتشار حاصل کند
و در سیقوریدوس گوید که نافع بود از ترخه و دکان عرق النساء و نفوس و فالج و جرب و دکان را دوزخ
با غسل بشیرند و طلا کنند چند نوبت زائل شود و چالینوس گوید که در دوزخین و جنون و عرق النساء
و فالج و صرع که سبب آن رطوبت بود و چون با غسل بپاشند نافع بود و صاحب منهاج گوید که
بسیار خوردن می مضر بود و بدل و مصلح آن فوینج بود و صاحب تقویم گوید که مصلح وی سبیل لطیف
و نبات بدان را زنی گوید که در بد او ای گزیدگی جانوران و بادهای غلیظ یک زن و نیم آن رنج
و چهار دانگ زن آن تر حشوق بری و نیم وزن آن دانه اترج بود گویند که بدان شیطج و راس
زهرین درخت گویند که درخت اترج است و موقوف گوید که این درختیست که در ولایت کایزن
بسیار باشد خاصه در شاخه و ورق آن مانند ورق زیتون بود و گل وی مانند آینه زهرین باشد

در وقت انگور لنگند و چون ورق وی سبز بود بگویند و عصاره وی بیاشامند با پنجه عرق النساء و عسل بول طمست را نافع بود و خون بسته از ایشان بیرون آورد و گزیدگی جانوران را سودمند بود و اما مقدر پستانه و مصلح وی حب الاس است و بلوط و بدل آن بوزن آن فنطوریون باریک است و بوزن آن تخم خنازیر بوزن آن حب لاتیج و گویند که بدل آن نیم وزن آن زعفران است *

زراوند در حرج و زراوند در گویند و معروف بود بستانی و دی ماده بود که پیاری زراوند که در خواست و بهندی کچر خوانند و زرباد را سم کچر خوانند و بهترین وی آن بود که بلون زعفران بود و بغایت ذریه باشد و طبیعت آن گرم است در آخر دوم تا اول سوم و خشک است در دوم و گویند گرم است در دوم و خشک است در سوم و دی قوی بود و الطف از طویل و نافع بود از جهت ربو و صرع و وسواس و فواق و نفوس چون دودرم از وی بیاشامند و نافع بود از جهت گزیدگی جانوران و ادویه کشنده و جذب و سلی و شوک و سهام بکند چون ضحا و کنند و از اعضا بیرون آورد و بهن را سود دهد و دندان را جلا دهد و دفع اعطاط بلغمی و مراری بکند و قوت سمع بدید و ریشهای بد پاک کند و گوشت بریانند و چرک گوش را پاک کند و درم سپرز و دمن عضله و در دمل و چون بیاشامند نافع بود و دماغ و معده را از اخلاط بد پاک کند و در سردی و شقیقه که از سردی بود سود دهد و یرقان صفراوی و بلغمی خون با غسل بیاشامند و در در کین و عرق النساء و نفوس فالج و در دمای مریض کن شده را نافع بود و صاحب منہاج گوید که سفرست بسپرز مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید که محففت اعضا بود و مصلح وی روغن بنفشه و زرد باشد و مقدار استعمال از وی یک مثقال در دوم بود و بدل آن بوزن آن زرباد و دوا لک آن بیاشامند نیم وزن آن قسط بود و اسحق بن جریر گوید که بدل آن بوزن نیم زراوند طویل بود و گویند بدل آن است و گویند بوزن آن زراوند طویل نیم آن زراوند طویل آنرا شجره رستم گویند و از سطوح و خفا و از سطوح و خفا نیز گویند و اهل اندلس مستقرا نیز گویند و بیونانی ذکر خوانند و در قوط و طیس گویند و وی تر بود و بهترین آن بود که بزرگ زراوند مدح بود و مسطر تر باشد از انگشت نو طبیعت وی گرم است در سوم و خشک است در دوم گوشت بریانند و از جهت صرع و کزاز شامیدن بغایت سود دهد و لون را صافی گردانند و سینه را پاک کنند و احشای نافع بود و ریشهای تر عفن بکنند و با اصلاح باز آورد و دندان و بن دندان پاک گردانند و از زطوبتی که باشد در اینجا و اگر بگویند و بپوشند و طلا کنند بر سپرد بغایت نافع بود و اگر با جگر بپوشند

بپاشانند همین عمل کند و سودمند بود جهت بواسیر و تشنج و استرخاء عصب که از امتداد بود و اگر در ورم
 با شراب بپاشانند و ضماد کنند بر گزیدگی عقرب و سمه جانوران و ادویه قتاله نافع بود و چون با
 فلفل مر بپاشانند نفوس را پاک گرداند از فضول سبته که در رحم باشد و حیض برانند و بچه پیرون آورد
 خواه مرده و خواه زنده و اگر فرزند را زوی بسیارند وزن بخود برگرد همین عمل کند و گرم دراز و حسب القبح
 را بکشد و اگر بار و غن بر بدن طلا کنند پیش از بکشد و از و پاک گرداند و از جهت تبه نافع بود و عده
 سودمند بود چون با ایرسا و غسل بپاشانند و ریشهای عمیق را سمهوار کند و استحق گوید و مفرست
 بجگر و مصالح وی غسل بود و بدل آن شنبلیله است و گویند بوزن آن زرباد و نیم وزن آن فلفل
 و دو دانگ آن بسفایج بود و گویند نیم وزن آن فلفل و نیم وزن آن زرباد بود و رازی گوید که بدل
 آن در فتح ریح و تحلیل آنچه دشکرم سبز باشد بوزن آن زرباد و نیم وزن آن از روت این شنبلیله
 گوید برگ زراوند کرد که آنرا ماده گویند چون برگ طلیق بود و در ویتزی بود و اصل و را شاخا بود و در
 و شکوفه و سفید باشد و اندرون شکوفه گلگون و بوی گنده دانه و برگ زراوند طویل که آنرا تر خوانند و در
 بود و زراوند بسطری انگشتی بود و در رازی وی بمقدار یک حب البورسجان پیرونی در صیدیه
 آورده که زراوند سه نوع است و نوع گفته شد نوع سوم زراوند خوش خوانند شاخهای او باریک
 و دراز بود و برگ او سبزر و گرد بود و شکوفه بسیار دارد مانند شکوفه شاداب و ثمر آن نوع زراوند
 شیرین است نه تلخ

زرشک و زرنک اینها باریک است و گفته شد

زرنیخ الوان انواع است زرد و سرخ و سبز و تیره و دینج و سفید بهترین آن زرا باشد از منی که
 بروی یکدیگر بود و بلون زرد باشد مانند طلق زرد براق بود و بوی کبریت از وی آید و بیارسی آنرا
 زرنیخ بدخشی گویند طبیعت آن خشک است در ورم سوزنده بود و در وی بعضی معضن بود و لده
 و گوشت زیاده بخورد و در ریشها بود و بخورد و موی بستر و اگر بایه بر جراحت نهند سود دهد و جرب و سوسه
 و اگر بازفت بر موضعی که خون مرده باشد بسبب ضربی طلا کنند نافع بود و بازیت کنند پیش از بکشد
 و بار و غن گل از جهت بواسیر نافع بود و اگر در موم روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ نافع بود و از جهت
 ریش بینی و دهن بلکه در وی بود و خوری گوید که زرنیخ سه نوع است زرد و سرخ و سفید نوع

سفید کننده باشد و زرد بر موضعی که خون مرده باشد سیس خربی چون طلا کنند اثر آن بر دفع سرخ در
 قطع فیون نیکوتر بود و اسحق بن عمران گوید که زردی سرخ زرد چون سحر کنند و در میان شیر کنند گهری که در آن باشد
 بر دفع سرخ چون سحر کنند و بعد از آن به نرسند و در شیب نعل طلا کنند بعد از آنکه وی کند
 باشد هرگز دیگر موی در آنجا نرود و تسقیر بدوس گوید که قوت زردی سرخ مانند قوت زردی زرد باشد چون
 باران به میان میزد و برادر الثعلب طلا کنند زائل کنند و زردی بر اعضا طلا کردن کلف آورد و مصلح وی آن
 بود که بعد از آن برنج خسوق طلا کنند و زردی مضعه کشته بود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن
 سم الفار و اکسیر آن از زردی سفید خوانند و دوا می آنکس که زردی مضعه خورده باشد بقی باید کرد و
 آب گرم و روغن و بعد از آن آب گرم و جلاب روغن کنج یا روغن بادام و طبع برنج و مر قهای جز
 مانند آب گوشت از مرغ روغن بادام شیرین و شیر تازه و لعابات دهند و موی گوید زردی مضعه
 و یکت و یکست که گفته شد در آبی گوید بدل زردی سرخ نموز آن زردی زرد است و صاحب نفعم
 گوید که زردی مضعه اخلاط بود و مصلح وی بایا زرد بود و مقدار ما خورده می بیمار م بود و تشویه کردن
 زردی چنان بود که دیگر نو گواری بستانند و بر سر آتش نهند و زردی در آن کنند و دایم تحریک میدهند
 تا آن زمان که لون آن متغیر شود و بریان شود و بعد از آن فرو گیرند و سر در آنند و سحر کنند و در وقت
 حاجت استعمال کنند.

زردی رجل البراد خوانند و این اسم را بدان سبب بران نهاده اند که مشابه است بهندی
 تهرج خوانند و بیاری سر و تر کستانی گویند و طبیعت آن گرم و خشکست و در آخر دهم و لغایت مفرج
 و مقوی دل باشد مانند زردی و سیس عطری که در وی هست و تلطیفی قضی تقویت و تفریح نایا
 دهد و چون بار روغن گل یا آب روغن منقشه سحر کنند و دیگری که از سر می باشد سود دهد و از تری
 نیز در قوت مانند سلیمه باشد و کباب و معده سرد را و جگر ضعیف را سودمند بود و اوجاع اعصاب را
 نافع بود و مجموع عصبهای بدل و محلل با دهای غلیظ بود که در مجموع بدن پیدا شود و شکم بپنبد و
 مصلح وی جلاب نیم گرم بود و بدل وی دار چینی باشد و گویند سلیمه و کباب و گویند بدل آن سیس
 و گویند که بقوت جزو است لیکن لطیفه از دست
 زردی و زردی آب خسوق است و صفت آن در صفر گفته شود.

زر پیرا نقله مبارک ست بزبان سریانی و گفته شده

زر ر قودی ار جل الغرالبست و گفته شده

زر بنج ریاس ست و گفته شده

زر قون سلیقون گویند و آن سرخ است و در سرخ گفته شده

زر افه حیوانیست که در پایا رسی شتر گا و بنگ اخت اند و در صفت حیوانات در خواص گوشت آن گفته اند که غلیظ و سودا گیر است این مولف گوید زرافه در زمین نموبه بود و سر او بیشتر ماند و شاخ او شاخ گا و در گردن او بغایت دراز و شهادت دراز و پایا کوتاه و دنبال بدنبال آید و گویند ناته و شبی باقر او خش جمع شود زرافه در وجود آید و حال آنکه زرافه تن شتر دارد و سر گا و گوی و در روی کوه چک است و گا و دنبال شتر و دندان خرد و دست دراز و دو پای کوتاه پی زرافه پوست وی خال خال بود و در ضعیف و در روی باریک طماوس حکیم گوید در جانب جنوب آنجا که خط استواست و در آنجا گزای گرم حیوانات مختلف جمع شوند بر سر آب بسبب نشکلی گاه باشد که باغیر نوع خود کشت کنند از آن اشکال عجیب بهر سه چون زرافه و سمع و عشیار و غیر آن سمع بچرگ بود از گفتار عشیار بچه گفتار بود از گرگ و زرافه حیوانیست غریب کاری از دنیا دارا آنکه صوتی عجیب دارد و در سه و دمانا تمی را بشیر از آورده بودند

زر میر گل بنا نیست که در کوهستان جو رجان میباشد و بشیرانی از اسفرک خوانند و سباهان از جهت رنگ زرد استعمال کنند

زعفران جادی خوانند و جادو و هیقان و کرکم و شعور الشفایه و خلوق تیز گویند و بهترین آن تانه بود که بغایت سرخ رنگ تیز بومی بود و آن از ولایت فارس از کوه کیلویه آورند و آن نوع از انواع زعفران است و بعد از آن خراسانی که معروف بود به پیل کنندی و بعد از آن رود آوری و زعفران فرنگی که آن مشهور بصری بود و بیشتر قلب طبیعت زعفران گرم است در موم و خشک است در اول فوس گوید گرم است در موم و خشک است در اول و در روی قبضی بود و محلل و منضج بود و مصلح عفونت و بلغم بود و مقوی احشا و لون را نیکو گرداند و چشم را جلا دهد و تاریکی را زایل کند و آب فتن را مازاد و چون باشیر زبان در چشم کنند و چون با اوویه خلط کنند که مناسبی در دنیا

از جهت درد اندرونی نافع بود و مضار از وی چون مستعمل کنند در درج و مقعد را نافع بود و در
مقوی قل باشد و مفرج و منوم و بول براند و باه را برانگیزاند و سده جگر بکشد و چون بازده تخم
مفرج ننی که دشوار زاید بیاشامد مقدار دو درم در ساعت بار ببرد و این مجرب است و صاحب منہاج
گوید که یک درم تمام است و چون با شراب بیاشامد بجایت مستی زیاد کند و تفرج بخشد تا جگه که گاه
باشد که از غایت فرج بدیوانگی کشد و وی دافع معده بود و بسبب عفو صتی که دارد و مقوی معده و
جگر باشد و مقوی آلات نفس باشد و قوت پشت بدید و در ورکین و کتبین را نافع بود و مقوی
و باغ بود و گرده و مثانه را پاک کند و سپهر را بجایت سودمند بود و چون پزند و آب را بر سر ریزند بخواب
را نافع بود که سبب آن غمی شور باشد و در مهایی گرم که در بن گوش باشد و جمعه چون بدان طلا
کنند نافع بود و اگر با دویه خلط کنند نفوذ آن ادویه را در جمیع بدن بکند و در دوسره که از سردی بود و سردی
اصل ویرا چون با شراب بیامیزند و بیاشامد بول براند و شترتی از وی بخورد و یک درم بود و اگر
گوید مضر است بشش و مصلح وی اینسون است و منصوصی گوید که مصدع و مغمی بود و مصلح وی
عصاره زرشک بود و صاحب منہاج گوید که منظم حواس بود و مصدع و منوم و چون سه شکار
از وی با آب بیاشامد کشته باشد تفرج و مسج گوید که هضم طعام کند و آزی گوید که اشتهای
طعام برود و مغمی بود و در خواص این زیر آورده است که در هر خانه که زعفران باشد سلام بر صاحب
در آن خانه نرود و آزی گوید که بدل آن بوزن آن قسط بود و بوزن آن وانه آتج باشد و انگلی و نیم
آن بسن شش یک آن شش و نیم و صاحب منہاج گوید بدل آن بوزن آن قسط بود و یک نیم آن قسط بود و گویند
که بدل آن بوزن آن خلط و غلظت آن بود و این موافق گویند که بهترین زعفران بانی بود یعنی آنی که چنانست
که چون تر بود شعرا در آن آب و برند سه نوبت انگام بسیار خشک کنند و شعرا و مطربان و دلون او نیک مریخ پیچ
سفیدی روی نمود پس آن زعفران رود و آن پاکیزه بود و داشته پس آن سیاهانی پس از می زعفران آزی
را سفیدی فزردی بسیار بود و شعرا و بار یک بود و زعفران شامی بدتر از آزی و بهتر از مغزی
و بمانی بود و فروتر زعفرانها خراسانی بود و زعفران را بعضی شیر و الگو نم کنند تا نرم شود و سرخی او را
اگر دو آن زعفران عصری گویند و بعضی محصل نم کنند و غرض آن باشد که وزن آن زیاد شود و گفته
سفر یا بزیان نیاید +

زعفران حبلی قفاح بری گویند که نیز گویند داروینا دو و نملک جبات هم خوانند و درخت ویرانک خوانند و در
 شیرازی کیک خوانند و جالینوس گوید آن پهلپون ست بهترین وی سرخ بود و آن استانیست و گفته
 شود بعد ازین اما نوع زر طبیعت آن سرد خشک قافض و اسنجد قافض تر معده را نیکو بود و شکم
 به بند و بول بکشاید و مکن صفرا و خون بود و قی باز دارد و قوت جگر و معده گرم بد بد و صاحب تقویم
 گوید که غذای بدن بد بد و مقوی و سمن بود و قوت پشت بد بد و دار الفیل را نافع باشد و لیکن مصدع
 و مرغی معده سرد باشد و مصلح وی انگشک باشد و صاحب منهاج گوید که در مداوات سردی مستعمل کنند
 اما مصدع باشد و قوی لبح آورد و گرده را بد بود و مصلح وی انیسون ست و اولی آن بود که بجا بیست
 زعفران استانی مثلثت عجم خوانند و شیرازی کیل سرخ گویند و بهترین آن رسیده بود و طبیعت
 آن سرد خشک ست و گویند که تر بود و مولد بلغم بود و معده و گرده را بد بود و مصلح وی رازیانه باشد
 زعفران الحدید صمدید ست و زنجار الحدید هم خوانند و شیرازی گنگ می بیند و آن از این گنگ
 و صنعت آن استانیست و این و آن را بر روی صحیفه کنند و نم کنند بآب نهند تا خشک شود و بگویند
 آنچه مانده باشد دیگر باره نم کنند و نهند تا خشک شود و بگویند تا آن زمان که همه زعفران از وی جدا
 و انواع ساختن آن بسیار ست و این کی نوع آسان تر ست گفته شد و طبیعت وی قافض بود
 و سرد و چون کهن گردد گرم و خشک بود و در دم و چون زن بخورد بر گیرد قطع خون رفتن بکند و چون
 زن بیاشامند منع آلبستی بکند و چون با سرکه بپایزند و بر جره و بشر با گرم بیند آیند سودمند بود و از
 جهت و اخس که بر ناخن بزداید که آنرا شیرازی خوی و زعفران نافع بود و خشونت اجفان و بلا سیم
 که رسته باشد در مقعد سودمند بود و بن دندان را محکم گرداند و چون بر نقرس بیند نافع بود و مو
 بر دانه الثعلب برویاند

زعفران سفید است و در میم گفته شود و صفت انواع مروج

زفت رومی سه نوع ست بری و بحری و حبلی و بهترین آن براق و صافی بود و پاک
 و الملس طبیعت آن گرم و خشکست عرق النسا را سودمند بود و فقرس مفصل و فالج و باد ما
 سرد و در دندان و در و رانها و زانو ها را نافع بود و جذام را طلاء کردن بغایت نافع بود و خاصه چون
 او را ن کنند بدان و مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود و استحق گوید که مضر ست لبش و مصلح وی

کثیر باشد و بدل آن جاوشیرست و علك البطم و گویند که بدل آن قطران است +
زفت یا بس زفت ترست که خشک شود و طبیعت خود آنرا بسطافرخ اند و شیر از نیوت دراز گیرند و نیوت
 خربوب است و از صنوبر ترست که بر نمیدهد و طبیعت آن گرم است و راول و گویند در دوم و
 خشک است در دوم و جالینوس گوید که گرم است در سوم و وی خشک تر از زفت ترست و
 رافع بود و ریشهای فاسد را از رطوبات پاک گرداند و ریشهای سرد را نفع بود و گوشت و ریشها
 برویاند و مفتوح و ملین و محلل جراحت بود و بر موضع ضرب طلاء کنند سودمند بود و منفع ورمهای صلب
زفت رطب زفت ترست و آن ورم بود و در همهها کنند و آن اقبیل قیرست و از نیوت غیر
 آن از انواع صنوبر گیرند و زفت نزدیک قطران بود و در غن برافسا اول خوانند و آنچنان گیرند که زفت در
 وقت بختن در بالای وی صوفی پاک بیاویزند بخاری که بدان متصاعد شود چون بسیار شود
 آن صوف را بفشارند و در ظرفی یاد قرع انبیس نهند تا بچکد و آنرا در غن زفت خوانند و چون
 با آرد جوید و اشعلب طلاء کنند موی برویاند و اگر بر خنابیر نهند نافع بود و منفع اخلاط غلیظ باشد و
 بر صفت من بر و ملین ورمهای صلب بود و قویا از ازل کند و چون باشکله بخورند سینه را پاک کند و
 اگر بر پشت چهار پایان و جرب ایشان بیند آید سود دهد و اگر چند نوبت بر موضع که خواهند طلاء
 کنند فریاد کند و اگر بر شقاق پای طلاء کنند سود یابد و منع نفث دم بکشد و سهل بود و ترهف گوید که
 چون بزفت تر حقیقه کنند گزندگی مار و عقرب را نافع بود و چون میان ستر باشد کسی که علق
 فرو برده باشد و بدان در غن یا قطران چرب کند علق بیرون آید از حلق و صاحب منہاج
 که چون بگیرند از غن وی و ده درم و با غسل بیاشامند تریاق زهر بیاشد و اگر برگزیدگی
 افعی طلاء کنند سودمند بود و دوده وی قره چشم را برویاند و ریش آنرا از ازل کند و در قوت باشد
 و خان کند و بود +

زفیر بزبان اندلسی عتاب است و گفته شود و شیرازی شیلا نه گویند +

ز لایمیه شیرازی ز لیبی گویند و حقیقی نیز گویند و آن سبکتر از لوزینه و قطایف باشد و در وتر
 بهضم شود و سرفه ترا سودمند بود و رطوبت سینه و تشش و مولد سخونت باشد و مصلح وی آن
 بود که بعد از وی سکنجبین بخورند و با آنرا منجوش و سده جگر تولد کند کسی که هماری جگر وی تنگ باشد

زهر و اسطاطالیس گوید که زهر جرد زهر و هر دو یک جنس اند و در معدن زرار از مغرب زمین خیزد
و طبیعت وی سرد و خشکست و خاصیت وی آنست که چون بیاشامند از او بقدر پشت جواز
گزیدگی جانوران زهر دار و سمهای کشنده خلاص یابند و باید که پیش از آنکه زهر در وی عمل کند
بیاشامند از مرکب خلاص یا بد و صوی نر نیز پوست را بکنند و صحت یابد و اگر از وی گردن بندی
بسیارند یا گنجی و با خود نگا دارند دفع صرع بکنند و باید که پیش از آن رحمت نگا دارند و چون
کو در کان خورد آویزند خاصه در زمانیکه بزاید از صرع ایمن باشد و این مولف گوید که در کتاب
اجار آورده اند که زهر و جوهر است شریف نفیس حبری معدنی بلون سبز شفاف با طراوت
معدن آن در حدود مصرست در شرقی بلاد صعبه در زمین سودان در میان رود نیل و
بحر قلزم در کوه عظم و زرد انواع است رنگ تمام رنگ کم قیمت که اصل جناس زرد است
صالبونی گویند و بتدریج و ترتیب ببالامیر و تا تمام رنگ سدر که آنرا ذبابی و ریجانی گویند بعد
از آن سلقی و زنجاری و صیقلی و ظلمانی و آسمی و اصم و کراتی و نیکو ترین انواع زرد ذبابی
که مثل جناح گیس قنطاری و روی میدرفشد و بلون در همه طرف شعاع میند و ریجانی است که در
طراوت و روشنی برک ریحان مانده بود و سلقی آنکه برگ چغندر تازه ماند و زنجاری نیز بخاراند و صیقلی آنکه صفت
بود و ظلمانی تیره رنگ صالبونی منسوب بمعدنی و نیز گویند از نرمی در دست بصالبون مانده آبی
سور رنگ بود و کراتی مثل کندزاسن بود و اصم سفیدی تیره بود که آن دوان انواع زرد است
و عزت و قیمت زرد در بند بیشتر باشد و ذبابی و ریجانی متاع بلاد فرنگست و زرد و سوب
سوده شود و زرد شکسته گردد و طاقت آتش ندارد و این ماسویه گوید که نافع بود از جفت غلظت
و اسهال خون بیاشامند و بپاویزند بخود و مجهول گوید زهر جرد حک کرده چون بیاشامند
را نافع بود و در خواص آورده اند که افعی چون نظر بر زهر د فایق اندازد آب از چشم وی رویان
شود و آنکه گویند که کور شود خلافت و چون سخن کنند و با او دید که از جهت ضعف استعمال کنند
بغایت نافع بود و امان نظر بدان کردن کند می چشم را زائل کند.

زمرج مرغیست که بدان نمک کار و صید کنند و آنرا با پارسی چرخ گویند و شریف گوید که خورون
کوشت وی و دوا و مدت بدان نمودن ضعف دل و خفقان را نافع بود و زهره وی چون

کمالا کنند تا یکی چشم و شب کوری زائل کند و اگر سر کین وی بر کلفت و نمش طلا کنند زائل کند +
 و زنجبیل بهترین آن صینی باشد که رنگ آن نبروی مائل باشد و طبیعت آن گرم است در آخر
 سوم و خشک است در دوم و این ماسویه گوید که گرم است در آخر سوم و تر است در اول سودمند بود
 از جهت سده که در جگر باشد از سردی و تری و مجامعت راقوت و در مجمل راج غلیظ باشد که در معده
 و اسهال بود و جگر و معده سرد را نیکی باشد و جالینوس گوید که فالج و لثوه و اغار انافع بود و مجموع و در با که از
 سردی بود چون با غسل بسترند و با او دیاقوی بیاشامند و فوس گوید که عرق النساء و قرض فالج و
 حذر و جمود و سده و انخ و اخلاط الطنجی بد را نافع بود و یو جالس گوید که که مرها اکبش و سح اسهال نافع بود و
 و تحقیق که از سردی بود چون بسایند و بار غن خیری و غنی طلا کنند نافع بود و چون در دم از وی قند آب گرم
 بیاشامند سهل اخلاط لایح بود و در چشم کشیدن و خوردن تا یکی چشم را زائل کند و از خوردن وی حفظ
 بیفزاید و رطوبت از نواحی سر و خلق نبرداید و گردی جانوران زبرد را نافع بود و تری معده را
 کند و منی بیفزاید و بنم و مره سودا برود کند و مقدار در دوم از وی استعمال بود و استحق گوید که مضرت
 بخلق و مصلح وی غسل بود و بدل وی بوزن وی و لطفل با لطفل سفید بود و گویند بدل وی بکوزن
 و نیم راسن است و گویند که بدل وی عاقر قرحا بود +

زنجبیل الکلاب لطفل الکلاب است و ورق آن نندردق بدست با بغایت زرد بود و قصبان
 وی سرخ بود و بطعم زنجبیل بود و زنجبیل الکلاب از آن گویند که سکت امیکشد و طبیعت آن گرم
 است در سوم و خشک است در اول و چون تر بود بکوبند با تخم وی و بر کلفت روی نمش کمین طلا کنند
 زائل کند و اگر بر ورمهای صلب ضما کنند بگذرانند +

زنجبیل الحشمت فارست و گفته شد +

زنجبیل شامی اولدی نیز گویند و آن راسن است و گفته شد +

زنبوب کل سفید است که در اندرون وی سه شاخک رد بود و قد آن شاخ که گل دارد و یک گنه

باشد و زیادتیر باشد و کونا نهیر بهر شاخی چهار پنچ یا شش تا ده گل باشد و بوی عظیم خوش دارد

و برگگی که بدین شاخ بود مانند برگ سور بود و در آن تر و برگ اصلی وی مانند برگ کاسنی بود لیکن

سطح تر و صاحب جامع گوید که الزنبوب هو و هن الخلل المرابا لیا سمین و خطا که ده است و صاحب

نزدیکتر گفته است که الزنبق هو السوسن الابيض و مولف گوید که رازقی زنبق است و باقی همه قوتها
خلاف است و خطا و این مولف گوید زنبق دو نوع است سفید و زرد بهترین آن سفید است و
خوشبو تر و طبیعت آن گرم است در اول و معتدل است در تری و خشکی +

زنجار بسیار سی زنگار گویند و بیوانی قسطیوس مضمی آن مجرود بود و آن دو نوع است معدنی و علمی بهترین
آن معدنی بود که در معدن مس حاصل شود و از آن بیوانی با سفا و فوس گنیزد و آن دوده باشد و طبیعت آن
گرم و خشک است چهارم نیز بود و خورنده گوشت صلب باشد و جرب و بوق و برص را سودمند بود و در زخمها
استعمال کنند جهت ریشهای پلید که در بدن پیدا شود و قوت زنجار مانند قوت مس سوخته بود لیکن
زنجار از وی بقوت تر بود و چون بینی بزند گنیزد زایل کند ریش آن باید که دهن را بر آب کنند تا گرد او
بحلق نرسد و اگر او دیده که نافع باشد از جهت چشم بیا میزند ناخن و سل و سفیدی چشم و جرب سلاق زایل
کند و تیزی چشم را زیاده کند و رطوبت آن خشک گرداند بغایت و بواسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون
بار از یانه و روغن گل بیا میزند سودمند بود و چون با غسل بشویند یا با سرکه بپزند سودمند بود از جهت
ریشهای اعضای خشک مزاج مانند ریش دهن استخوان و ریش بینی و گوش و بترها و سودمند بود
از جهت غلط اجفان چون با غسل در چشم کشند و غبار وی مضر بود و بخلق و دوا و امی ی شیرین و مسکه کنند
و وی از جمله سموم باشد چون بیا شامند از بهر آنکه چون بگریسد نفیض کند و مضربه بعد از بهر آنکه معده
عصبی است و عضلی و از خوردن وی مخص سخت و لیغ قوی و در طلق و تقطیع و راحت و ریش پیدا کند و
قی آورد و حال چوئی است که جلاب آب گرم و روغن بادام و لعابات و مرهمهای چرب بیا شامند و بدل
آن بوزن آن اقلیم یا نیم وزن آن زنجفر بود +

زنجفر بسیار سی زنجرف و شکر گویند و شیرازی صفرو آن مخلوق باشد و مصنوع بود و آنچه مخلوق بود
بیوانی مینون خوانند و آن حجر الزنبق بود و آنچه مصنوع بود بیوانی قینا بادی گویند و این قینا از
گوگرد و زنبق سازند و آنچه مخلوق بود از گوگرد چیزی بمجذک زنبق رسد و تخمیل شود و زنجفر و قوت
زنجفر مانند قوت اسفنداج بود و گویند که قوت وی بقوت شل و ج بود و طبیعت وی معتدل باشد و
حرارت و در وی قوت محلا باشد و گویند که گرم و خشک است در دوم گوشت در ریشها بر ویانند و میرود
در دم جار بود و جالینوس گوید سرد و خشک است در دوم و دم جگر و معده را نافع بود چون با روغن گل

کلاب طلا کنند و فوس گوید که نافع بود از جهت دانه‌ای که در سر و لب پیدا شود و چون با سفید
 رصاص یا روغن گل بسرشد و بدان طلا کنند بجایت مفید بود و چون مرهم کنند سوختگی آتش را
 سود دهد و جراحتهای را با صلاح آرد و اگر زرد و بکشد سودمند بود و اگر بریش عفن کنند نافع بود و اگر
 در داروهای چشم استعمال کنند بقوت بهتر از شادنج بود از هر آنکه قابض تر بود از شادنج و قطع خون رفتن کند
 روی از سبوم قتل باشد چون بپاشند همان عارض شود که از تنبیه مصدوم و ادای وی بجزای چرب
 شحمها کنند و آنچه در ادای زینق گفته شد گویند بدل وی مرار سنجست و گویند بقوت شادنج است یا سفید
 زو فراتخم خمرست و صفت آن گفته شد در خرا و بشیر لزی میک کار زونی گویند اینجا نیز گفته شود
 طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و محل نفع باشد و گزیدگی عقرب را نافع باشد خوردن طلا
 کردن و محف منی باشد و جرب حله را نافع بود و مقوی بدن بود و در سینده نش را نافع بود و چون
 با عمل گفته گرفته بپاشند و چون سحق کرده با روغن گل بر سر طلا کنند در حمام خراز را نافع بود و سنجست
 زوان شلیم است و گفته شود و بیاری سبک گویند +

زوا ووق زوا ووق است و گفته شد و آن زوا و کسیران است و بیاری چپوه گویند و در زوا ووق
 زوا و فار یا لبس گیاهیمیت که برگ سارگی ماند و او جلی بود و بستانی بود و بهترین آن باشد که از
 کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود و زوا و فار مصری و طبیعت آن گرم و خشکست و در سوم و لطیف
 بنار طبع و می پز اینچ باشد و می پز نافع بود و بادی که در گوش بود تحلیل کند و چون با سر که می پز
 و بجان مضغه کنند و در دندان را ساکن گرداند و چون آب بنجر و غسل و سداب بنزد و بپاشند و آن
 بود از جهت دم شش گرم و بر بود و سر فکین و نر که از سر ریز و خلط و سینده و شواری نفس و گرم کرد
 بکشد و جنب القح بیرون آورد و چون با عمل لعق کنند همین عمل کند و مسهل بلغم بود و در الشا و اب
 و ریش روده و عرق النسا را سودمند بود و مفلح را نافع بود و در سینده و حده و ده و پلو با و رانده و
 و اسهال و سده و مکر و قلع را نافع بود و چون طبع وی با سنجبین بپاشند مسهل کمیوس غلیظ باشد و اگر
 با قروانا و ابیر یا خلط کنند مسهل قوی باشد و چون با بنجر و نظرون بر سبز ضما و کت بگذرانند و اگر
 با شراب زنجبت و رهماء گرم ضما و کنند نافع بود و چون آب بپاشند و ضما و کنند بر خون مرده که در
 شبیب چشم باشد بگذرانند و چون با طبع و بنجر بپاشند خاق را نافع بود و لون را سبک گرداند و چون

با شراب بیاشانند چند روز متواتر استسقا و گریه گی جانور را نافع بود و چون با آب بنیزد و بر چشم نهند
سودمند بود از جهت نزول آب و مقدار استعمال از وی چهار درم بود و استسقا گوید که مضر بود بکبد و
مصلح وی صمغ عربی است و گویند که عذاب بدل آن بوزن آن پرسیاوشان و نیم وزن آن
مرزنجوش +

زوفار رطب و نمک است که بزدها و میش ارمن جمع میشود و سبب گیاهی که شیر دارد و آن از میوهها
چون بخورند سبب مدت و قوت آن شیر و سرخ بر دهنه ایشان جمع میشود و باشد که روان باشد و آنرا
بنیزد و قوام آورد و گویند که هرگاه ایل فنی را بخورد قوت طبیعت ایل دافع سمیت است حرکت
کند تا دفع ضرر کم کند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع شود و کشیف گردد و آنرا زوفار تر خوانند و این
نوع بغایت قوت بود طبیعت زوفار رطب گرم است و در سوسم و گویند که ترست در اول محلل طعام
صلیب باشد و شبها چون بران ضحا و کنند و با پوره و انجیر بر سبزه ضحا و کنند سودمند بود و استسقا
نافع بود از جهت سردی جگر خوردن و طما کردن سودمند بود و محلل صلاقی بود که در حوالی نشانند
و رحم میشود و دفع از جهت سردی آن و سردی کرده و چون با اکلیل المملک مسکه یا میزند فدن خجسته
بر گردن و حوض بر اند و بجم با سانی بیرون آورد و چون با پیه مرغابی یا میزند از جهت ریش گوش و گوش
قصبه و مقعد و رحم و پیرامون وی سودمند بود و تسخیر نافع بود و صاحب تقویم گوید که مولد صداع
بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و موافق گوید که آنچه مصنوع بود و صنعت آن بگیرد لثیمهای
که میان بران گو سفند بود با گلوای چرک و آنرا دردی که کنند و بچوشانند با قدری آب و چربیهاییکه
بر سر آب آید را کنند اسهال شود پس آنرا بر دارند و استسقا کنند و گویند که بدل آن مغز ساق باشد
خام بر الحج خرا از الصخر است و گفته شد و بیارسی گل سنگی میند
که هم ندانست و گفته شد +

زهره الملع نهایت که در نیل مصر بودی که آب بود و در آب با ایستاده و نهرا نیز بود و در دنیا
شوره نیز بود و بهترین آن زعفران رنگ بود که بغایت مستنق باشد و در طعم وی اندک شور می گویند
بود و محلل و ملطف بود و مصلح ریشهای پلید بود و ریشها و خورده و در طبعی که از گوش بر آید و چون
با آب شراب بیاشانند شکم بر آید لیکن معده مایه بود و چون با سکنجبین بیاشانند صمغ را نافع بود

فی الجملة در حدت قله ذلیع مانند نمک بود.

زیتون النحاس آن چیز است که چون مس را بگذرانند در گوی اندین ریزند و آب بر آن نیند
تا به بند و اجزای مس جمع گردد آن آب چون گرم شود کفی گردد مانند نمک آنرا زیتون النحاس
خوانند بهترین آن سفید بود و آن اکال و لذایع و قابض باشد گوشت زیاده بخورد و کرمی که
زائل کند چون سحر کنند و در گوش و منده سهل آن برود بود و بواسیر را خشک گرداند و در مفا
تحامیل و دبر و ریشها عرض را اصلاح آورد و چون آنرا با شراب بیامیزند بهتر زائل کند و چون غسل
بیامیزند و بدان غرغره کنند ورم ملازه بگذرانند.

زیتون انچه رسیده باشد در حرارت معتدل است و گویند که گرم بود و انچه نارسیده بود و بغایت
سرد بود و قابض و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود و طبیعت آن سرد و خشک و زیتون سیاه
خدا زیاده تر از انواع زیتون و بدو طبیعت آن گرم و خشک است آن و در زیتون سبز خود چون استخوان
کنند از جهت ربو و مرصهای شش نافع بود لیکن خوردن آن بخوابی آورد و صداع و غلظی سودا
از وی متولد شود و اولی آن بود که در میان غذا خورد و سر که کسر بطن مفرت وی میکنند و مقوی
بود و اشتهای طعام بیارد و جماعت را زیاده کند و قوت ذکر بد و زیتون کوهی گرم و خشک
بود و آنرا عظم گویند و زیتون المار انچه نارسیده باشد سرد بود و قابض باشد و انچه رسیده بود
معتدل بود و در حرارت و گویند که گرم بود قوت اشتها بد و مدحه خاصه چون بسکه باشد و چون
سحر کنند و ضما کنند بر ریشها که کرم چرکن پاک گرداند و سوختگی آتش و زیتون سبز طبیعت را بدند
و مدحه را دباححت و بدو قوت شهوت غذا بد و خاصه نمک سودا اما دیر بضم شود و خشک می شود
و غیر نمک سودا سحر گوید چون پیچدم آب وی بپاشند نافع بود جهت مره صفرا و گویند که
بود شش گویند اصلاح وی تجسس است و عصا زیتون چون زن بخورد بر کبد سیلان رحم و خون
آن باز دارد و مغز استخوان وی چون بایه و آرد بیامیزند و بر برص ناخن نهند زائل کند و آب گل که
زیتون در وی نهاده باشند چون بدان خمضه کنند بن دندان که متحرک بود محکم گرداند و انچه تازه
بود و ملون یا قوت بود مدحه را نیکو بود و انچه سیاه و نارسیده بود مدحه را بد بود و زود تباه شود و
انچه در نمک آب نهند لطیف تر از آن بود که در آب تنها نهند.

زیتون السودان گویند زیتون المهران است و اهل مغرب الاقصی جان دارقان خوانند و درخت آن دو نوع است یک نوع بزرگ بود و خار ناک و ثمر آن مانند بادامی بود که کوچک و روغن از آن میگیرند و دیگر نوع درخت آنرا رچین میخوانند و یک نوع دیگر بادام گوی میخوانند و شیرازی بخاک خوانند و بعضی نوزالبر گویند زیت سودان غیر زیت المهران است و آن زیتی است که از بلاد سودان آرند و بغایت گرم بود و سودمند بود و در باد و عطشهای سرد و در اناصفت لوزالبر در صفت لوز گفته شد *

زیت المهران در زیت السودان گفته شد این مولف گوید هیچ درخت درازتر و عمر از زیتون نیست و گویند درختهای زیتون که در فلسطین است کشته یونانیان است و حال آنکه یونانیان پیش از روم بودند اکنون سدها رسال از زیاد عمر سر درختی از آن است *

زیتار نقل زیت است و میونانی اموی خوانند و عربی عکر الزیت و پارسی دروی زیت و چون بریند طبیعت آن گرم و خشک است در روم و منفعت آن در عکر الزیت گفته شود *

زیت رکابی زیت الاتفاق است و اهل عراق زیت الرکابی خوانند بدان سبب که بیشتر می آید از شام و اهل مصر و شام زیت فلسطی خوانند و گفته شد منفعت آن در زیت *

زیتون الحش و زیتون الکلب زیتون بری است و صفت و انواع آن در زیتون گفته شد *

زیتون الارض زیتون است و گفته شود *

زیتون نوعی از درخت غیر است و در و شوق و آن بر نمیدهد و گویند که غیر آنست و صفت غیر دروغین گفته شود *

زیتون کتانت و گفته شود *

زیتون صره است و آن حیوانیست کوچک مانند بلخی شیرازی ویراجر و اسک خوانند و شب آنرا کند و در صا و گفته شود منفعت آن *

زیت پارسی روغن زیتون خوانند آنچه شیرین بود از زیتون رسیده گیرند طبیعت وی گرم و تر بود گرمی معتدل و آنچه از زیتون سرخ گیرند متوسط میان رسیده و نارسیده و آنچه از زیتون سبز گیرند آنرا زیت اتفاق گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود و در اول و گویند در وی رطوبتی بود و معده را

نیکو بود و آنچه از ریتون بری گیرد مانند روغن گل بود در اکثر حالات سودمند بود و حمزه و ثیری و برب
صداع و قوبا و دندان متحرک محکم کند و سبوسه زایل کند و اگر سر روز در رموی بالاند گذارد که رموی سفید
شود و آنچه از زیت کهن بود بقوت روغن خرغ بود و آنچه تازه بود گرم با اعتدال بود و میل بر طوبیت
داشت باشد پس اگر بخوبی دستدل بود میان تری و خشکی و شستن آن چنان بود که در آب شیرین
کنند و بدست بزنند چند نوبت و صافی کنند بعد از آن استعمال کنند و جالینوس گوید که زیت گرم
است در دوزم و کهن و پیرا چون در چشم کشند تاریکی چشم زایل کند و بر فقرس طلا کردن نافع باشد و
آنچه شسته بود موافق درد اعصاب عرق النساء بود و با جو آب خوردن در دوزم از وی مسهل بود
و با آب گرم آشامیدن وقتی کردن که سر هر یک بکند و زیت الفاوق را زیت الاصحانیز گویند و بهترین
آن شیرین تازه بود معبد و نیکو گرداند و بن دندان و دندان متحرک را
محکم گرداند چون در دهان مانی نگاه دارند و منع عرق بکند و چون در دگی مسین کنند و بخواهند
تا بقوام غسل آید منفعت وی مانند منفعت خفض بود و مجموع زینها منع مکر بکند از برای آنکه زود
در بدن نفوذ بکند و ملتین طبیعت بکند و جهت قولنجی که سبب آن از دوزم امعا بود یا زنده که عارض
شود از جمیع یالس بدان حقه کنند سودمند بود و زیت کهن کسی که در چشم وی با و سل باشد یا در
اجفان وی رطوبتی غلیظه یا بس بار باشد چون در چشم کشند زایل کند و قوت باصره بداند و تشوئی
ببفراید و زیت یکسال کهن شود و هر چند که بگذرد و فاضل تر بود و اگر برگزینی عقرب گرم کرده
بالاند در حال زساکن شود و بدل زیت کهن بزند روغن خرغ است و گویند که روغن و در ادویه قتاله
زبد البحر

زیب و سیاهی سیاه گویند و او را نام بسیارست و بلغت اکسیران الغیان النخبط الزفرم الحی الما
النور الزادق الروحانی عین الحيوان اللین الخلال لدین الابق الفلار الروح النافذ الطیار و این
مجموع زبان اکسیر نیست و این مولف گوید زبان اکسیر این بسیار اسم دیگر دارد و لبان عطار و
قنداق برق مثل رطب خدا و حیات عیان قبل از آمدن شمس ملک الارض با الموات العبد
الحی لاین العذر چون نامصوب باشند این نامها دارد و چون مصعب باشند طلح الحامی قندیل الزهر
که کتب لاسد خوانند و بشیر از وی جیوه گویند و بهترین آن که زنده بود و مستعمل کرده باشند و بغایت

جهنده باشد و اگر در کرباس پاره کنند و بقتارند تا بیرون آید و لون کرباس سیاه شده باشد استعمال
 کرده باشند و طبیعت زیرین گرم است و محرق بود و گویند که سرد و تر است در دوم و در سی شش و در چهار
 باشد و مقتول وی از جهت قتل شش خصوصی دارد و فرزندان حیوانات همچنین کتبند و فرزندان شیراز
 کنند خوانند و بار و غنم گل از جهت جرب و حله نافع بود و خاک او چون با طعام بپوشند و بمبوش و بمبوش
 را بکشند و چون با سر که بر جرب حله طلا کنند نافع بود و دخانه وی بر بنمای بدید اکنند مانند فالج و در
 و کمری و عقل را از اکل کند چشم را تا یک کند و لون را زرد کند و جستن اندام پیدا کند و بوی دهن و
 خشک و مانع و در موضعی که دو آن بر دو عقرب و گزندگان بپزند و اگر گزند بپزند و برین مصعد شده بود و اگر
 زیرین و در گوش کسی ریزند اختلاط عقل پیدا کند و باشد که بهر ع و سکه رسد و دایوی وی آنست
 که میلی از رصاص در گوش وی کنند تا آن زیرین بوی چسبید و بیرون آورند و آنچه نه مصعد بود و نه
 مقتول چون بپاشند در حال از شب بیرون آید و مفری زیاده نرساند چون زنده بود و از
 جرب استعمال کردن چنانست که سیاه را آب کنند یعنی بکشند و آب لیمون در میان انگشتان
 دست بمالند و اگر در جمیع بدن بود هم دفع شود البته بعون الله و علاج کسی که زیرین خورده باشد
 مانند کسی است که مردار سنگ خورده باشد و موقت گوید که صفت نصعید آن بسیار است این کنیز
 گفته شود بستاند زیرین و بپایند با نیم وزن آن اسر یا قلعی بسایند با هم چندان راج سخته و هم چندان
 پنجه و بوزن مجموع نمک بریان کرده همه را بصلایه بسایند و آب حاض اترج بر آن میریزند
 آمیخته و می ساینند تا بغایت سوده گردد پس آن را بریان کنند و در شیشه بگل اندوده کنند با دلی نو
 بگل اندوده کنند و بر بسته باتش نرم بریان کنند و دیگر بسایند هم بحاض اترج و دیگر بر بریان کنند
 باتش نرم و هفت نوبت چنین کنند بعد از آن بسایند و در شیشه بگل حکمت اندوده کنند و نصعید
 کنند سه نوبت تا سفید گردد و مانند دانه مرارید و آن سم قاتل است نخورند و باند منها و الله اعلم

باب السین

سافج صاحب منهاج گوید که هندی بود و روحی و هندی را ما هستان گویند و الاشرین و الاشرین
 نیز خوانند و آن در قیست مانند ورق گردگان آن بروی آب پیدا میشود و دریا نخی بود
 حدس لما و بهترین وی آن بود که تازه بود و یکوی وی بر روی مائل بود و یکوی وی

و آنچه بوی آن قوی بود و لون آن سیاه برگ قنفل بود و این مولف گوید بهترین سافج آن بود که شور نبود و بولیش بر بوی نار دین مشابه باشد و در جرون سافج را برگ مندل خوانند و طبیعت آن گرم است در دوم و گویند ترست و آزی گوید گرم است در سوم و خشک است در دوم و از خواص وی آنست که چون بر جامه پراکنند از سوسن امین باشد و اگر در شیب بان نهند بوی دبا باز آید کند و معده و جگر سرد و اسهال و در جگر فزمن و در سپرز و روده رانفع بود و مقوی بدن بود و مسهل و در معده و بادی که در روده متولد شود و دشوار زادن رانفع بود و شیمه مخمس اسیر و آور و چو زن بکند و یا بد که شکم طفا کند و چو شیر زن در دمه سودا را سودمند بود و در دل خفقا رانفع بود و بوی آن از بوی قنفل کندی و قوت کبوتر سبیل لطیف الا از وی نرم تر بود و مقدار کمی انتقال از وی متعل بود و استحق گوید که مضرست لبش و مصالح آن هم مصطکی بود و بوی بهشت و مصالح وی شراب به بود و بدل وی بوزن آن سبیل لطیف است و گویند ساینه یا طالیسفر.

سادا و ران قنطار خوانند و معنی سادا و ران پیارسی سودا القضا باشد و ختم الملک نیز گویند و شیرازی سبک است او را گویند و صاحب منهج گوید که آن صمغیست و صاحب طایع گوید چیرلیست مانند صمغ که در اندرون پنج درخت گردگان کمن که محجوف شده باشد یا بند و لغت گوید که آن چیرلیست که در میان درخت بطم کمن میباشد و آنرا آب بن خوانند و صاحب طایع از درخت جوز یا درخت بطم سهو کرده است و بهترین آن بود که لبسرخ مائل بود و طبیعت آن سرد است در دوم و خشک است در سوم و گویند گرم است خون را به بند و بخوردن و از بیرون ضام کردن یا بخود برگرفتن خاصه حق کنند و نیم درم از وی با آب لسان الحمل بیاشامند هم خون بند و هم قطع اسهال کند و اگر زنان لبس که لبسرخند و فرجه سازند و بر خود برگزند قطع خون رفتن بکند و قوت عروق رحم آورده آن بد بد و همچنین اگر آب لسان الحمل بیاشامند و حقنه کنند بدان رحم همین عمل کند و اگر حل کنند و آب ورق مورد سبز مقدار و و متقال و سه درم با پنجه درم روغن مورد اضافت کنند و زنان موی خود را بدان خلاف سازند و بن موی آب موردی که آن در وی حل کرده باشند ترک کنند چندانکه بخورد و قوت موی را بد از تساقط منع کند بجا صیتی که در ویست و اگر مقدار خفقا بیاشامند معده و اسهال پاک گرداند و اگر بروم خصیه و ذکر لبس که خرمی طفا کنند نافع بود و لبس قوی بود

که بجاییت مویرا قوت دهد اما خوردن مضر بود پس در صلیح وی زعفران باشد و بدل آن بوزن آن
فیله نهرج و دو دانگ آن پنج نی +

ساج شریف گوید که آن درختیست که در هندوستان باشد و هیچ درخت از وی بزرگتر نیست و
چوب وی صلب سیاه باشد و طبیعت آن سرد و خشک باشد و چون بسوزانند و در آب میاندازند
و بعد از آن کنند و بپزند و در خشمپ کنند قوت حدقه بدید و درم اجفان نافع بود و چون چوب و بر اعلا کنند
آب سرد در سنگ بسوزانند صدراع کرم را زایل کند و اگر تخمین بر درمهای صفراوی و سودا و س
و موی مانند بگدازند خاصه یابی که طبیعت وی سرد باشد و از مژه وی روغنی سازند که معروف بود و بزر
الساج و نافه مشک را بدان غش کنند و در آن غوص کنند و پیدا نباشد الا که وزن آن زیاده کند
و چون نشاره چوب آن بیاض مانند کرم از شکم بیرون آرد لقبوتی که در ولست و این مولف گوید
برگ درخت ساج بزرگ بود و هر یک تنه سپری چنانچه مروی در زیر آن پناه تواند گرفت از باران
و در کوههای روم و ختیت که آنرا شرس خوانند صدگز بشود و زیره و چوب آن درخت با ساج
برابر دارند و سختی و در آب پایی داشتن خاصه در دریا و بوی برگ شاخ خوش باشد و نرم و نازک
بود و نسبت ساج در زنگبار و هندوستان باشد +

سالمه پسیا و شاست و گفته شد +

ساکر گشت بزرالا بخره است و گفته شد و المدا علم +

ساحم ابرص صوارا خوانند و صاحب جامع گوید که آن وزغ است و سهو کرده است و غم
سم مملک است اما ساحم ابرص موزی نیست و شیرازی ماترک بخ اند و با صفهانی مالوالی طبیعت
آن گرم و خشکست و بهترین آن بود که در لبستانها بود و چون بشکافند و برگزیدگی عقرب کنند
و در اساکن کنند و گویند که چون خشک کنند و بازیت بیامیزند و طلا کنند بر سر کل موی بروایند
و اگر بول وی و خون وی بر فشق کو و کان ضا و کنند نافع بود بغایت و اگر نیز در آن نشینند
و همچنین بول وی و خون وی با قدری مشک سوراخ قضیب کو و کان چکانند بغایت
فتق را سو و مند بود و اگر جروی بر سوراخ دندان کنند و در اساکن کند و چون بگویند و بر
سهمام نهند بیرون آید +

سایا لیوس سایا لیوس سایا لیوس نیز گویند و گفته شود +
 ساطل ساطل گویند و ساطل نیز گویند و بیارسی روشک گویند و در ساطل گفته شود +
 سایا بیج و سایزک نیز گویند و آن لفاح ست و گفته شود +
 ساطر لویون سونطیون ست و گفته شود +

سالا مندر آن نوعیت از اعضا بانست و آن چهار پای دارد و در کان نوشاد بسیار بود
 و دنب وی کوتاه بود و آن بزرگترین تر از سام برست و گردن وی باریکتر بود و لون وی البلق
 بود از سیاه و زر و گویند که چون در آتش اندازند بسوزد و اگر سرد نب وی سیاه بود و گویند که چون سنگ
 بروی زنند کارگر نشود و از جمله سموم قاتله ست مانند ذریح و معالج وی مانند معالجه ذریح بود و
 علامات کسی که آن خورده باشد در معده اسهال سخت باشد و در شکم و کناز و احتباس بول و دم
 زبان و زائل شدن عقل و لون اندام سیاه گردد مانند باد بجان و منفعت وی در باطن و حرور گفته
 ساق البقر ساق گا و چون بسوزانند و بگویند و بیاشامند نافع بود جهت خون فتن از شکم +
 سیستان محاطه و محیطا گویند یعنی پستان اطباء الکلبه بود و بوی بوق خوانند و نیز خوانند بلفطی و گیر و بهتر آن
 بحرین بود که تازه و فربه بود و بوی طبیعت آن معتدل باشد و گویند که سرد بود و گویند گرم و تر بود و آن
 بود از جهت سرفه که از گرمی خشکی بود و سینه و حلق را نرم کند و شکم را براند و تشنگی نباشد و سهل شود و بود
 و منقعی بدن بود و مقوی آن و امعاء را از اخلاط بد پاک کند و در ادویه سهله نیک باشد فعل می در میان
 گرم که سبب می چون با صفر بود و نافه ست و آنچه از بلغم شور بود و سود دهد و مقدار استعمال از وی سی
 عدد باشد لیکن غذا اندک دهد و مولد بلغم بود و گویند که مضر بود بکلی و مصلح آن آب جناب ست +
 سحج صاحب جامع گوید که آن سنگیست سیاه براق که از هندوستان می آورند و صاحب منجلی گوید
 که آن چیز نیست بلکه آن سنگیست مانند کهر یا در چرخ لیکن سیاه و براق بود و مولف گوید که آن دروغ
 است نوع از در بند فغان آورند و آن آبست که بمرو یا مینمجد میشود و سحج میشود و تاثیر شدت هوا و
 کینوع دیگر از جنبلان آن رند و آن کافی بود و بهترین آن در بندی بود و بیارسی شبه و شب گفتند
 و بشیرازی شوق گویند و این مولف گوید آوره اند که شبه بر آتش برافروزند و همچنانکه بنیمم فروزد و آن
 بوی نفذ آید طبیعت آن سرد و خشکست و شریفه خواص آورده ست که هر کس که آن را بخورد و آنرا

از چشم بر این نشو اگر اجبت در دسیر یازند ز اکل کند و مجرب است در اسطاطالیس گوید که کسان که
 مسن باشند و چشم ایشان ضعیفی باشد مانند خیالی یا مانند کسی یا همچون ابر چتری بر چشم ایشان آید
 و خیرگی کند آئینه از وی بسازند و در برابر نظر خود دارند و منظور نظر خود گردانند که آن رحمت از ایشان
 زائل گردد و از نزول آب امین باشد و هر کس که مهره از آن با خود نگاه دارد و از علت آن شک امین شد و اگر
 از او میل بسازند و در چشم کشند و دشمنی چشم بفریاید و قوت با صره بدید +

سبع الارض شعراجن است و کز مبه البیبر نیز خوانند و آن پسیا و شاست و گفته شده
 سبع الشعر افتمونست و گفته شده
 سبجلاط یا سمن است و گفته شود +

سحنیوس خلل ممول است و آن از خرس است و گفته شد و پارسای گوید که خوانند +
 سخن گرم خشک بود و مقوی معده تر باشد و سده جگر کشاید تلخی که در وی باشد و مضیم طعام
 بکشد و بجا صیت قطع بلغم از معده بکشد و سده بکشاید و باقی را بشکند و مضرع را
 باشد اما مجزوری مزاج مضر بود و تب آورد +

سدی لبغت اهل مدینه خلل است و گفته شده +

سدر پارسای کند گویند و آن نوع است یک نوع خار دارد و یک نوع نه و آنچه خار دارد و آنرا ضال گویند و
 خار دارد و او را غیری گویند و در بن صفت برد و گفته شود بهترین آن بود که درق می بیند و در بن طبیعت آن گرم و خشک و
 وی بغایت قابض بود و صاحب منهج گوید که صمغ او خرازا اکل کند و موی را سرخ گرداند و
 ملین ورم بود و محلل و آسحق گوید که دودرم از وی مقوی امعا بود و مضر بود و مضرع آن کثیر است
 سد و سن پنج است و گفته شود +

سداب فمجن خوانند و بیغابن نیز گویند و آن لبثانی و بری و جلی بود و بهترین آن لبثانی
 بود و سبز و تیر لوی که در نزد یک درخت انجیر رسته باشد و طبیعت آنچه تر بود گرم و خشک بود و در دود
 و آنچه خشک بود گرم و خشک است در رسوم طبیعت بری در درجه چهارم بود و گویند در رسوم لبثانی
 مقطع و محلل خللاط غلیظ ازج باشد و بهق رازا اکل کند و ثایل و چون بنامید لوی میر و پیاز را طبع
 کند و محلل خنایر باشد و چون بران ضما و کنند و فلج و عرق النساء و در مفصل را خوردن +

ضما کردن نافع باشد و از جهت صداع مزمن با سولق ضما کردن سودمند بود و با سرکه گریخته
ضما کردن خون رعات را به بند و خوردن درق دی تنها یا با انجیر خشک گردگان دفع سموم قناله
کند و موافق ضرر جانوران باشد و چون با شبت خشک بپزند و بیاشامند مخص را سودمند بود و سایر
گرداند و چون استعمال کنند چنانچه ذکر رفت در دفع سموم و در دیلو و در وسینه و دشواری نفس و
و سر و درم گرم که عارض شود و دشمن عرق النساء و در مفاصل را نافع بود و چون بازیت بپزند
و بدان حقه کنند نفخ معاکه آنرا قولون گویند و نفخ رحم و نفخ معا مستقیم را نافع بود و چون سخن
کرده با غسل بپزند و بر فرج زنان تا مقدر اند سودمند بود و در رحم که از اختناق بود و چون باز
بجو شاند و بیاشامند گرم را بکشد و چون بانگ بود و غیر نمک و شانی چشم زیاده کند و چشم کشند
همین سبیل بود و چون استعمال کنند بسرکه و روغن گل صداع را سودمند بود و چون سخن کنند و در
و مند خون را باز دارد و چون با نظرون بهن سفید را بان بشویند صحت یابد و اگر با انجیر پسته قوی
ضما و کنند سودمند بود و چون ضما و کنند با ورق عار بغایت نافع بود و از جهت ورم گرم که در شش
عارض شود و چون با شبت و غسل بر قوبانند سودمند بود و عصا ده وی چون در پوست ناز گرم
کنند و در گوش چکانند از جهت درد گوش نافع بود و چون با آب زازیان و غسل بیامیزند و در چشم
کنند ضعف چشم را نیکو بود و اگر با سرکه سفید راج و روغن گل بر جرده و غله و ریشتهای که در مبر بود مالند
نیکوتر بود و ترغیف گوید که فالج و رسته و تشنج را نافع بود و چون هر روز یکدم از آب می بیاشامند و اگر
از آب طبع دی مقدار سکر به با مبست درم غسل بیاشامند فواق را زایل کنند و این مجربست و اگر
بیاشامند یا ضما و کنند از جهت گزیدگی عقرب مار و تیل و سگت یوانه بغایت نافع بود و وی افت
زهر باشد و رفس گوید که منع استنبی بکند و طبری گوید که تخم ویرا چون بکوبند و یکدم با و در مزان
بیاشامند غسل پایچین بغایت نافع بود و از جهت فواق که از بله و سردی پیدا شود در سر محد و قناله
صح و کابوس را سودمند بود و چون بیاشامند قولنج ریجی را سودمند بود و چون در زیت بپزند و بیاشامند
نگمید کنند عسر البول را نافع بود و استحق بن عمران گوید که چون سخن کنند بغایت پوست سداب حلی
را و طلا کنند موضع دار الشعلب اهل کند اگر چه کین شده باشد و اگر عصا ده سداب حلی و اصل و
باسوم بیامیزند و بر موضع دار الشعلب نهند مویرا برویاند و هیچ معا که بهتر ازین نبود و اگر آب در

بستانی اندرون بینی بچکانند طلا کنند سودمند بود از جهت صرع بچکان که آنرا ام الصبیان خوانند و سداب بینی تشک کند و قطع شهوت باده باشد و مضرب بود و بچشم بسیار خوردن و مصدع و موله شقیقه بود و مصلح آن انیسون بود و مقدار استعمال از بستانی سه درم بود بزرگان را و کوچکان را از قیراطی تا دو قیراط و گویند که بدل بستانی نفع و فوتیج باشد و گویند سیمنبری چون بگویند و بر عضوی ضعا و کنند ورم گرم از آن حادث شود و از خوردن وی حرئی و التهابی سخت پیدا شود و مداوای آن نفی کنند و آنچه در مداوا و فلی گفته شد.

سرمق سرخ نیز گویند و آن قطعت است و گفته شود.

سیر لقون اسر لقون است و آن زنجفر سوخته است و صفت آن در زنجفر گفته شد.

سرخس جلیدار و دو کیلدار و دومان و سفیر و کیلکان گویند و میونانی بطارسی بنیز و فطی گویند و بخون و آن نرماده بود و قوت سرد مانند کیدر گیر بود و بهترین آن بود که سیاه و بزرگ بود و چون شکند اندرون وی فستقی باشد و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم کرم کدوانه را و کزهای و دیگر کنند و بیرون آورد و جالینوس گوید که چهار مثقال از وی با مار العسل چون بیاشامند حب لقرع را بکشد و بچپرده بیرون آورد و زنده را بکشد و چون بر جراحتهای ترشند خشک گرداند بغایت و دیسقوید و گوید که اگر چهار درم از وی با شراب بیاشامند حب لقرع را بیرون آورد و اولی آن باشد که پیش از آن سیر خشک بخورد و اگر سه درم با شراب بیاشامند گرم دراز بیرون آورد و در فوس گوید که ریش کرده و مثانه را نافع باشد و عرق النساء و لقرس و در مفاصل را سودمند بود و چون با عسل بیاشامند و صاحب مناج گوید که شترتی از او دو درم بود و این مقدار با ادویه های که قالمات دو بود و خلط کنند همین عمل کند و الا نکند و گوید مضرب بود و بگروه و مصلح وی شیخ ارمنی بود و گویند که بدل آن شیخ ارمنی سلطان نهری بسیار سی خرنجک گویند بهترین وی آن بود که بزرگ باشد و در آبهای شیرین باشد و طبع آن سرد و تر بود و سلول را سودمند بود خصوص بشیر خرو چون مضم شود غذا بسیار و اگر خاستران بشقاق پایا که سبب آن از سردی بود سودمند بود و بهق و کلف را زایل کند و اگر بزرگ باشد سگت یوانه با سرکه استعمال کنند در غایت کمال سودمند بود و اگر با خطبیا ناکند ر بود شاید کند و یک جزو خطبیا پنج جزو خاکستری ده جزو اگر با عسل استعمال کنند همین عمل کند و چون بزرگ

عقرب ریتلا صفا و کنند یا بخورند نافع بود و محلل و رام جاسیه بود چون بروی نهند و خاکستری شقاق
مقعد را نافع بود و سرطانات چون خام بگویند و سحی کنند و با شیر خرباشا منبذ گزیدگی جانوران عقرب
ریتلا را سود دهد و چون نهند و بخورند و مرق آنرا بپاشا منبذ قرصشش را سود دهند و چون بگویند
یا با دروج و در نزد یک عقرب بنهند بمیرد و شریف گوید که اگر بپاشا منبذ با شراب سفید عسل ببول را نافع
بود و سنگت یزاند و بیرون آورد و چون نهند بار از یانه و کرفس صافی کنند و آب آن بپاشا منبذ مقعد
سی درم بول حیض را براند و اگر گویچان خام سحی کنند و آب لبسترشند و غرغره کنند بدان مقدار
سکه چخناق و دوج خناق و لوزتین را سنود دهد و ساکن گرداند و اگر چشم ویرا بپاشا منبذ بر کسی که عجب
داشته باشد ساکن شود و شفایابد بخاصیت و بصری گوید که گوشت سرطان نهری و مرق آن با
زیاده کند و مسلول را سود دهد و گویند که چون با حشیش شعیر نهند سود دهند و جهت ابتداء رسل که از
خشکی سینه و شش باشد و شیخ الرئیس گوید که دشوار بضم شود و غذا بسیار دهد و مصلح وی آن بود
که با بابل نهند چینی نیک گویند مضر بود و بمیانده و مصلح وی طین قبرسی باشد و بدل سرطانات خشک
بوزن آن صدف بود و این زهر گوید اگر نهند سرطانات بشت و مسلول بمرق آن غرغره کند و صحت یابد
و اگر اپی سرطانات را بپاشا منبذ درخت میوه دار مجموع میوه آن بپختن بی علقی و اگر از آن لبوزانند
و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشد شفایابد و موکف گوید که صفت غسل وی چنانست
که با پهای و بپاشا منبذ از زرد شکم بشکافند و بجا کستر خوب زرد نمک بشویند و بعد از آن بپزند با بابل یا
با جو مسلول را سود دهند و صفت سوختن وی چنانست که دیگ مسین سرخ را بر آتش نهند
و سرطان زنده در آن نهند و آتش را برافروزند تا سوخته گردد و دمانند خاکستر شود و باید که در تابستان
بود و بعد از طلوع شعری عبور چون آفتاب در آسد بود و قهوه نهند شب گذشته باشد.

سرطان بحری نوعی از خرچنگ ربائی حرمی بود همه اعضای وی و مرق وی الطف
مخوقات بود و صفت سوختن وی آنست که در کوزه نو کنند و در گل حکمت گیرند و یک شبانه روز
در نموری نهند و بر دارند و طبیعت وی سرد و خشک بود و در سوم و سوخته ویرا چون سحی کنند و
بدان سنون سازند دندان را جلا دهد و کلف و نمش را زایل کند و ریشهای چشم را زایل کند
و نشف رطوبات از طبقات وی بکشد و تقویت طبقات و عضلات و اعصاب چشم بکشد و در شقایق

چشم میزاید و در کمال کمال کمال چشم و ناخن آن و نوعی از سرطان هست در دریای چین که چون از تجربه ورن می آورند و هوای بوی میرسد صلب میگردد و مانند سنگ +

سرطان هندی پادسی خرنجک هندی گویند و آن سرد تر باشد خشک نیز گفته اند که رافع بود و باه را زیاده کند و سرطان را بشیرازی کلنجک گویند و کلنجار نیز گویند +

سرخینوس شیط است و گفته شود

سراج القطرب و سراج القطر بل نیز گویند و صاحب منهاج گوید که آن خرم است و آن نبات نزدیک بز و فو استعمال از وی باشد و بهترین آن تخم باشد و طبیعت آن گرم باشد در لعل و خشک در دوم قابض بود و قطع خون رفتن کند و ریش روده را سود و بد چون بدان احتقان کنند و صاحب جامع گوید سراج القطرب بروج الوفا دست و شجرة الصنم نیز گویند و همچون گوید که شجرة سلیمان بن داود است علیها السلام گویند شجرة ذو القرنین الملک الاسکندر است و اقوال بسیار

دیگر آورده است و خود نیز گفته است که آن اوافینوس است که آنرا احدی میگویند و قول رازی در آن است که آن نباتیست که بویانی اویسیاخیوس گویند و دیگر گفته است که بویانی تخم کس بند و قول قاضی آورده است که نباتیست که در میان کتان روید و قلاح وی مانند گل سرخ بود و اصل می باشد جوزی بود و قولی شریف آورده است که آن نباتیست که در شب مانند شعله آتش نماید چون تر باشد و چون خشک باشد و قولی دیگر آورده است که شخصی پنج بار در خانه نهاد و بود چون آن شخص از خواب بیدار شد مانند نوری پیدا بود بر خاست که تحقیق نماید که چه روشنی است پنج سر و پدید آمد و تا تر بود چنان منیم و و چون خشک شد فعلش باطل شد و فی الجمله اقوال مختلف بسیار آورده اند و تحقیق نگرداند که چیست و صاحب منهاج مطلقا گفته است و آن خرم است و صفت بروج دریا گفته

سرم و طبع وی حدتی و حرافتی باشد و مرارتی و عفوصتی و حرارتی بود و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و خشکی وی در دوم باشد و گویند که در سیم سرد است و ورق وی قابض بود و محلل خون را قطع کند و چون بکوبند و با سرکه بیا میرند و بویا سیاه گرداند و چون ضام کنند نه با بایا سولق جو بر جره و نمک و در مهار گرم که چشم باشد نافع بود و چون با بوم و زیت شیون بیا میرند و بر قعد نهند مقوی او بود و طبع وی با سرکه در و دند از اسود دارد و خاکستر و بر آج و بر سونگی اثر

افغانند و مجموع ریشهای تمسومند بود و ورق و چوب می خورد می بیند و کند شپه گیرند اگر ورق آن فترت خمار کنند و سود
و منفعت جزوی چشم گفته شد و از آن جلک می بین گفتن شود بدل می نیم ورق آن پوست ناما بعد بوزن آن از زردت سرخ بود
سر جلی عروس است و در عین گفته شود +

سر سنج گویند و آن سفیداج سوخته است و قوت وی نزدیک است بشاد و بلکه نفوت
زیاده تر از و باشد و طبیعت آن سرد و خشک قابض باشد و چون با پیله یا آب لسان الحل حقیقت کنند
فرد امعاء اسود و بد و اگر بازیت نهند تا چون مرهم شود گوشت در جراحتها رویاند و اگر گوشت مرده جراحت
سپاک کند و خون را باز دارد و از جهت شوخی آتش در مریها استعمال کنند.

سالیوس سالی گوید سالیوس گویند سیالیون گویند و طرد یون نیز گویند و آن انجدان رویت
و کاشم رومی گویند و آن ماتند انجدان بود لیکن در از تر از وی بود اندکی و بجایت سفید باشد و آنچه
روی بود بهتر باشد و ورق آن کو چکبک شد و پنج وی خوشه بوی بود و صمغ آن خلطیت طیب است و
تخم آنرا کاشم خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دودم و محلل بود و ملطف و در دمای اندرونی را
ساکن گرداند و بلغم بسته را بگدازند و گویند که چون چهار پایان از آن بیاشامند نتایج ایشان زیاده
شود و اگر با ثمر آب بیاشامند منع ضرر شود و گویند در سفر با و در پشت را سود دارد و مضر و ع رانجا
سفید بود و مقدار استعمال زوی یکدرم باشد و در بوضیق النفس و سعال مزمن رانفع بود و خاصه تخم
وی و پنج وی چون با غسل بشینند و لعن کنند و وی معده را نیکو بود و مفص ریگی رانفع بود و
سده بکشد و زامیدن آسان گرداند همه حیوانات را و عسل البول و اختناق رحم و درد کرده و
مثانه رانفع بود و ریح خاصره و جالبین را سود بود و گویند بدل وی خردل سفید باشد و گویند تخم
طیب مثل آن و بسیار از وی مستعمل کردن مضاعف جگر باشد و صلاح وی عصا زرشک باشد و اعظم
سند چند عود لسان است و گفته نمود +

سسطیعون زوفا است و گفته شد و بشیرازی میرک گانزرونی گویند و الله اعلم +
سسطیون گویند که کندش است و موهف گوید که آن نوعی از کندش است و آنرا آوز بو
گویند و گفته شد اگر از آب پنچ وی دو قطره در بینی چکانند در دندانه نافع بود چون با جوش شیرین
که بیاشامند سنگ گرده بیزاند و با بول برون آورد و درم سبز بگدازند و چون زن بخندد بگریزد و آنرا

و بچه کشند محکم چون با سولین و سرکه ضما و کنند بر جرب ریش گشته نافع بود و وی محرک عطسه است و چون
سحق کنند و با غسل بیاورند و سوطا کنند فصول بلغمی را از سر کشند تا بدان طبیعت وی گرم شود
باشد نزد یک بدرجه چهارم و بغایت معطر باشد و در سفید کردن کتان و صوف بغایت نیکو بود و
بپارسی آنرا گلیم شوی و قصب شوی نیز خوانند و در صفت عطش نیز گفته شود و بشیرازی آنرا چوب
اشنان گویند و بدل آن در آزر بو گفته شد +

سطل اطیوطس نبات آهست که در پنج تیت و در روی آب پیدا بود و ورق حکمانه و درخت
باشد که چکتر و از اغصاع بزرگتر طبیعت وی سرد و تر باشد و چون بیاشامند خونی که از گریه آید بر بند و
و چون با سرکه ضما و کنند منع ورم از جراحتها بکنند و حمزه و ورمها را پدید رانافع بود +
سطل ان سطلواک نیز گویند و آن زربنا د هست و گفته شود +

سطلح بر نباتی که در روی زمین گسترده باشد آنرا اسطاح گویند همچون خرشا و امثال آن
سطلکا اصطک است و اسطرک نیز خوانند و آن صمغ زیتون است و گفته شد +

سطلار لیون فرسطلاریون گویند و بپارسی برابر آن گویند و آن گیاه است که طبیعت آن
گرم و تر باشد و ورم سرد را بکشد چون بکوبند و بر آن نهند و برگزیدگی عقرب ضما و کنند سودمند
سطلخنیس نباتیست که در کوستان با و سنگستانها و زنبه های خشن رویدانند و فاسیون
بود و در آزر از وی زرد رنگ بود و ورق وی کو چکتر از ورق فاسیون بود و بسیار باشد و خوب
و قنبران بسیار بود و اصل وی یکی باشد و قنبران وی سفید بود و قنبران و ورق و قنبران
زرد بود و طبیعت آن گرم است در سوم بول و حیض را براند و بچه فاسد کند و شیمه بیرون آورد
و مره بنود ایاک کند و اینجولیا و جمیع مرضهای سوداوی را سود دهد و تقوی قلب نفس باشد
و بخوبی زائل کند و گزیدگی سگ دیوانه سود دارد و چون در زیت بچوشانند در دندان را
نافع و در اندلس آنرا بقاره خوانند +

سطلبوس جلنا رست و بپارسی گلنار گویند و در باب جمیم گفته شد +

سطلخنیز گویند و در صا و گفته شود +

سطلانواعست و بهترین وی کوفی باشد و فربه خوشبوی بستانی سفید بعد از آن هندی اگر

اگر سفید بود باید که سیاهی از وی بخراشد سفید و فربه باشد و شیراز کینوع هست که آنرا سوغندگی
 خوانند و در میان گیتان و در کنار رودها و در گل زرد و وید آن نوع اگر چه کوچک است و اما بغایت اندک
 وی سفید باشد و خوشبوی بود و آن نوع بهتر از هندی بود که اندرون وی سفید نبود و سحر را
 بترکی تپلاق خوانند و فرقرون هم سعادت و طبع وی گرم است در اول خشکست در دوم سخی و
 بود بی آنکه بگزود و در قوضی باشد لون را نیکو گرداند و بوی مانرا خوش کند و چون سحق کرده استعمال
 کنند اکل را ضائع و را اعل کست در ریشهای مشکل را عجب سودمند بود و دریش و مانرا سود دارد
 و ریش معده و سنگ بریزاند و بول حیض براند و کند بینی و دهان و فلاع و استرخا رسته را بغایت
 نافع بود و حفظ میفراید و سخن معده و جگر باشد و عسر البول ضعف کرده و مثانه و سردی و رحم و پها
 کمن و بواسیر عظیم فحشست و دندان را سود دهد و اعصاب را قوت دهد و قطع قی میکند خوردن و
 ضما کردن و چون باز رفت بیامیزند دانههای که بر سر کوهان بر آید نافع و مقدار استعمال از وی یکدرم
 باشد و قوی مسهله در وی هست و که مهار دند از و حبالقرع بیرون آورد و چون با شراب بپزند
 و مقدار درم از آن با شراب بیاشامند نافع بود اما مضر بود بحلق و سرفه و مصلح وی آن بود
 که با قند یا عسل بیامیزند و سحق گوید که مضر باشد شش و مصلح وی اینسون بود و سحر سوزنده خوردن
 بود و بسیار خوردن از وی جذام آورد و نوعی از سعد هندی هست که بخیلیل ماند و چون بخایند
 بزرگت عفران بود و چون در پوست لطوح کنند و در زمان موی بسترند

سفر خرس است و گفته شد

سنگین و صغین نیز گویند و آن سنگین است و گفته شد

سفر جل پارسی آبی گویند و شیرازی به خوانند و بیونانی قود و ساهیل خوانند و ابن موفک
 گوید از بر آن آبی خوانند که آب بسیار خواهد گویند چون درخت وی با بار وصل کنند بار بیشتر
 آورد بهترین وی بزرگ تازه رسیده باشد و طبیعت وی سرد بود و در آخر در جاول و گویند در آخر
 دوم و گویند در سوم و شیرین وی سرد تر بود و گویند معتدل باشد و گرمی و سردی و ترش و غیره
 باشد که شیرین و شیرین بول را براند و ترش مقوی و قابض باشد و گل وی همچنین و سفر جل
 منع سیلان فضول بکند از احشاء و عصاره وی نافع بود و بخت انتصاب نفس را بود و منع نفق

گشاده و قی خمار را نافع بود و تشنگی نباشد و مقوی معده باشد و آب سی فاضل تر از جرم وی باشد
در تقویت معده و بلبل براند و آنچه بحسب غلظت باشد او را در روی زیاده باشد و در سبب بار اسود
بود و خون رفتن باز دارد و نافع بود بکثرت حرقت بلبل چون عصاره وی در سوراخ قصبه بکشد
و اگر بر سر طعام خورد شکم براند بقوت و اگر بسیار خورده باشد طعام هضم نشده بیرون آورد و اگر تشنگی از
طعام بود شکم به بند و بطبع وی حقیقت کردن اشتیاق مقهور جم را سودمند بود و بوی یکدن وی متفوق
دل باشد و دماغ قطع غشیان دق و خون بکشد و اگر بسیار بخورد و اعصاب قوی تر و منضقل کند
و آنچه نارسیده بود در پیضم شود و مصلح وی رطب الحسل باشد.

سفند سفید آن خردل سفید است و گفته شد.

سفار کوش نوعی از پیاز بری است و طبیعت آن گرم خشکست و سهل بود و خام و پخته
سفند و لیون کمون بر لیست و گفته شود.

سحقن سیلان گویند و آن عسل طبل است و عبری و لبس گویند و گفته شده.

سحقو لو قدر لیون اسحقو لو قدر لیون است و در الف گفته شد صفت آن اما منفعت و
اینجا گفته شود و بیونانی اسقلینس خوانند و سلینون و امینون نیز گویند و قطاریع اسم خوانند و
موتف گویند که آنرا بشیرازی رنگی دارد و خوانند و آن بیانی صحرانی بود و مشابه گزیرة البیر و طبیعت آن
گرم است و در اول خشکست و در دم گویند معتدل است در گرمی و خشکی و وی محمل لطیف
بود و عظیم از جهت سپرز نافع باشد چون با سرکه بپزند و یا بکنجبین و چهل روز پیای بیاشامند و فراق
ویرقان را سودمند بود چون سحق کنند و با شراب بیاشامند و قطیر البول را نیز سودمند است و
و مثانه را بریزاند و مقدار استعمال آن دوی و دو درم باشد و لیستقوریدوس گویند لیسان و فالج و
وسواس سوداوی را سود دارد و صرع را نافع بود و فوالتس گویند که صلابت سپرز و غلظت آنرا
سودمند بود و اگر بدغن بنفشه سحوط کنند فالج و لقوه و سکنه را نافع بود و گویند که چون از خود بیاورند
منع استیجی بکنند و اگر با سرکه استرودنیکوتر بود و وی مضرب بود و بدل و معده و مصلحی مصطلک باشد و مضرب بود
بمثانه و مصلح وی عسل باشد و بدل آن کما در یوس است و گویند که بوزن پوستان بیج که بر نیمه
آن تخم کرفس.

سقمونیا مجوده گویند و آن عصاره گیاه است از تیوغات که برگ آن بلبلاب ماند و درازی نماید
وی سه گز تا چهار گز بود و شاخها بسیار دارد و آن شاخها از یکسخت بود و گل وی سفید بود و بهترین
آن بود که سبک صافی و متخلخل بود و بلون ابریشم باشد و چون در دست بمالد خرد شود و سفید بماند
نموده و چون حل شود مانند شیر بود آن از طلاکی باشد و آنچه سیاه بود یا زرد که سخت باشد و بر انگشت
خرد نشود آن نوع بد باشد و تا در میان سیب یا به مشوی نکنند نشاید خورد و احتمال نشاید که ورم
گوید که مشوی کردن وی چنانست که در کیسه کتان کنند و اندرون بر یا سیب خالی کنند و در میان
آن نهند و سر باز جای نهند و بچوبکی محکم کنند و در میان خمیر گیرند و در تنوری که آتش آهسته بدهند
در آن کنند تا نچه شود بعد از آن بیرون آورند و در سایه خشک کنند و بعد از آنکه خواسته شد استعمال کنند
و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم و گویند در دوم و حرارت وی زیاده از بیست بود و بر برص
و بهق و کلف طلا کردن نافع بود و محلل جراحات بود و چون با غسل بر آن طلا کنند و از جهت در بر
کنند یا سر که در و عنق گل طلا کنند نافع بود و سقمونیا مسهل صفر بود و شربتی از وی از تسوجی تا
دو دانگ باشد بر حسب مزاج و هوا و با دویه از تسوجی تا دانگی بود و بر گزیدگی عقرب طلا کردن
و خوردن سودمند بود و وی مضر بود با حشا و معده و جگر و دل و کرب و غشیان و تشنگی آورد
و اشتها و طعام بر دهنده و مصلح وی آن بود که با کشیر و رب السوس و انیسون و دو قود نشاسته
و در وغن با دانه شیرین مخرج کنند بوزن آن و چون بیاشامند از وی مقدار بسیار و آن یکدم
باشد اول اسهال بکشد و بعد از آن کرب و غشیان آورد و عرق سرد و اسهال با فراط آورد و باشد
که بکشد و اگر زن آن بخورد بر گزیدگی را بکشد و دودم از وی کشنده بود و شریف گوید که جزوی از وی
با دود جز و تربد و شیر تازه بیاشامند نباشد اگر گرم بزرگ و خورد بیرون آورد و مجرب اصل نبات است
چون با سرکه بنزد و نیک بگویند و با آرد و ضماد کنند عرق النساء نافع بود و اگر طوبات پنج ویران
پاره در آن بخورد بر گزیدگی را بکشد و چون با غسل مزیت بیامیزند و جراحات پلید نهند بکشد و چون
با سرکه بنزد و بر جرب ریش شده بمالد سود دهد و پنج ویران بر برص طلا کنند نافع بود و در اوای
که سقمونیا بسیار خورده باشد بدفع و سولین و قلع و رب سقر حل و رب سماق و رب سیاه
کنند این مخلوط گوید که نبات سقمونیا بلبلاب ماند و سفید بود و شکوفه او هم سفید بود و اگر بخورد

و آن تجویف وی از رطوبت پراشد و اصل آن دراز بود و سطح بمقدار ساعد دست و بر از رطوبت بود و آن چنان گیرند که مغاک و رزیر درخت بکنند و برگ جوز در آن مغاک بگسترانند و شلخ آنرا مشت کنند تا آن شیر بر وی برگ قطره قطره بچکد چون ببندد بردارند و استعمال کنند و صاحب منہاج گوید که بدل وی خروج چینی بود بوزن آن و گویند سه وزن آن مولف گوید بیج او و به عمل وی کنند و بدل وی نبود در سہل صفر اچند آنکه امتحان کنند و قوت سقمو نیاسی سال باقی ماند.

سقاقل اشتقاق است و گفته شد *

سفقور دیون ثوم بر است و آنرا اسفوردیون گویند و ثوم احبیه نیز گویند و هر دو گفته شد و سفقور دیون نیز گویند و گفته شود و بسیار سی آنرا سیرمو گویند و طبیعت وی گرم و خشک است و پر مایه لطیف و محلل و منفتح بود و جراحات عظیم و غثیت را با صلاح آورد و فسخ عضله را نیکو بود و باقی منفعت آن در شین گفته شود *

سفقور ورل مایه است و سفقور نیز گویند و گویند که آن از نسل تمساح است و آن چنانست که ننگ بر سر و نیل خایه می نهند و بچم بر می آورند و هر چه از آن در آب می افتد ننگ میگوید و و انچه در میان ریگ می ماند سفقور میشود و آنهم در آب و هم در خشکی تواند زیست و وی از زو ماده نیز متولد میشود و صاحب جامع گوید که فتن وی بیشتر در چله زمستان بود و در شدت سرما از آب بیرون آید و در و به بیابان نهند و صیادی بوی رسد و صید کند و این قول خاصه صاحب جامع است و مہر نقل ازین جمیع میکند که صاحب منہاج است که سفقور در ریل کنار رود نیل میباشد بیشتر در صعيد در آب نیل میرود و بدان سبب آنرا ورل مایه خوانند و رل از بهر آن خوانند که مانند ورل است و مائی از بهر آن خوانند که در آب میرود و این مولف گوید این قول صحیح است که سفقور در کنار نیل بایند تحقیق و در زمان شیار کردن و فرق میان سفقور و ورل آنست که سفقور در رود نیل و نزدیک آن بود و ورل در بیابانها بود و هر دو در حلی پهلوی و سر سفقور باریک کشیده بود و رنگ رل زردی بود که لبرخی و تیرگی زرد و پوست وی خشن بود و رنگ سفقور ابلق بود و از زرد و سفید و سیاه و سبز و پوست وی املس بود و محمد بن احمد التمیمی در کتابی شد گوید که سفقور و قصبه اشته باشد و ماده آن دو فرج و مولف گوید که یک سفقور نیز دیدم که قصبه وی سرش

دو شاخ بود اما بن او یکی بود و نژاد و خصیصه دارد مانند خصیصه خروس بمقدار آن بود و هم در موضع
آن بود که از آن خروس ماده آن بالای بیت بنفیه در رمل فن کنند و بجزارت آفتاب تمام شود و
بیرون آید و غذای وی در آب ماهی بود و در میانان اعضا بات و غیر آن و صاحب جامع گوید که
اهل صعیق شدند و در بعضی از کتب خواص دیدم که چون سقنقور بسیار رسد و عضوی از آن
صیاد بگزدید طلب آب کند و اگر آب یافت در آب رفت و اگر نه شامشید و در بول خود غلطید صیاد
در حال مردن سقنقور سالم ماند و اگر صیاد پیش از وی در آب رفت یا در بول خود غلطید سقنقور
بر قفا افتاد و مرد در حال صیاد سالم ماند و این از خواص عجیب است و این مولف گوید گویند
مهر کسی است مرتب کشتن که سقنقور را بکشد و هر سقنقور که بگریزد نزدیک او نرزد و او بکار دهن
از زلسل کند و بر او مری بر نهند تا هر سقنقوری که مهربان نباشد بدان رغبت نکنند و اختیار وی
و اجد وی نباشد که در وقت بهار صید کرده باشند و در موسم سحران ایشان و بهترین اعضای
وی ناف و گرد و برگه آن و گرده و بن و نب پیه آن باشد و گوشتی که بر مثانه وی بود و هم نیک باشد
و نمک سی بهتر آن باشد که از موازی ناف آن برگزند که قوت ناف و گرده و پیه با وی باشد و نمک
وی باید که سیاهی بود که سبخی مایل بود و بر هر یک چسبیده باشد و آنچه سفید و نرزان باشد نمک
مکر باشد و سقنقور چون تازه بود گرم و تر باشد و در دوم و چون نمک شود و نمک خشک گردد و حرارت
وی زیاده شود و رطوبت آن کمتر گردد و صاحب منهاج گوید که گرم بود و در دوم و خشک بود و در اول
کسانی بود که فراج ایشان سرد و تر بود و کسانی که فراج ایشان گرم و خشک بود موافق نبود بلکه برعکس بود
و اگر تنها استعمال کنند فعل وی اقوی باشد از آنچه در مرکبات استعمال کنند و شربتی از گوشت خشک
وی از نیکمیت حال تا نیکمیت حال است و بحسب فراج کسی که استعمال کند باید که آمیخت با او و به سن
وی و شربتی و وقت استعمال تا در که ام فصل بود و اولی آن بود که اگر تنها استعمال خواهند کرد
سحق کنند و بر سر شراب کهن صافی یا بر آب لعل یا بخیخته یا لقیح زریب شیون یا بر سر زده عجم مرغ
نیم برشت کنند و بپاشانند و همچنین نمک می در اطعمه ماهی از یکدوم تا دودم بود و بحسب فراج
کسی که استعمال میکنند و اگر بر سر زده نیم برشت کنند تنها یا با تخم جربیر سوده بوزن آن استعمال کنند
این شغل را بغایت مفید بود و سقنقور سودمند بود از جهت مرمتی عصبانی سرد و کسی را در

بجاست صغفی و تقصیری باشد و منی را میفزاید و قوت شهوت بد بد خاصه پیوسته وی که در گردن و
 واگر کیدرم از آن با شراب بیاشامند از حوالی کرده وی شهوت باه را بجای می برانگیزاند که ساکن
 نشود مگر آنکه مرق عدس با عسل یا تخم کامور با آب بیاشامند که ساکن گردد و بدل وی جالینوس
 گوید که خصیة الثعلب است و مؤلف گوید که در ادویه مایه چندی آنکه امتحان کرده شد هیچ ادویه خصیة
 نمیرسد خاصه که با شراب بیاشامند و گویند که مستفقور در بند وستان میباشد و در کبلان و در بخران
 نیز و گویند که در بلاد حبشه هم میباشد اما این نوعها مشهور نیست و گویند که بدل آن خصیة الثعلب
 با خردل و مؤلف گوید که اولی آن باشد که بدل وی در معاجین و تراکیب بوزن آن خصیة الثعلب
 فربه و بوزن آن قضیب کاوشک کرده سوده و نیم وزن آن تخم گذار کنند +
 سکه پارسه شکر گویند و در منهج مراد از سکه البیج است و بهترین وی آنست که سفید و شفاف
 باشد و از طرف بند وستان آوند و چین و آنرا قدر خام گویند طبیعت وی گرم است در آخر اول یا
 در اول دوم و ترست در میانه اول و چون کهن گردد وسیل نجسگی داشته باشد و وی ملین بود و نافع بود
 بمعدة بجمالی که در ولایت و در طایفه یک بعسل بود و سکه سلیمانی ملین در وی بیشتر است که در فایند
 و عسل طبرزد ملین در وی بیشتر است که در عسل نخل و بلبلین می کمتر از عسل قصب بود و شکر مصلح
 ریاحی بود که حادث شود در امعاء و بطن و محلل طبیعت بود و مقوی معده و ملک باشد و مقدار شربتی
 از وی ده درم بود و اگر باروغن با دام شیرین بود و بیاشامند منع قوی کیند و کهن وی سودمند بود
 از جهت بلغمی که در معده باشد الا تشنگی آورد و خونی در وی آمیز از وی متولد شود و برانگیزاند و مصلح
 وی رمان فر بود و شریف گوید که چون باروغن گاو یا گوسفند بیامیزند و بیاشامند احتباس بول
 را سود دهد و مجرب است درین زحمت و چون ده درم از وی گداخته در آبیت درم روغن گاو ناز
 و نیم گرم بیاشامند در ناف و اندرون را سودمند بود و نه نیکه زائیده باشند درون ایشان را
 پاک گرداند از مواد و مجرب است بآب گرم آتشامیدن و ادا مان آن کردن سرفه را زایل کند و آواز
 بکشاید و ترکه را سود دهد و سینه و شش و شکم بود و نرم گرداند و خشونت ستانه را پاک گرداند و اگر
 بکشاید و موافق بود و محوری مزاج را و مبرور را با اعتدالی که دارد و محتاج مصلح نبود و رسیده را بکشاید
 بگرفته نافع بود و اگر بخور کنند قطع زکام کیند و از جهت جرب سودمند بود خاصه جرب جفون

چون باماره شکر حاک کنند تا خون آلوده شود و احتیاج اگر باشد دیگر باره مکرر کنند و اگر در دوی چشم
گند سفید که رقیق باشد بر دوی چون نرزد و گند از دوی بگذشتگی را نشانند و اولی آن بود که کسی که در
طبیعت لینی داشته باشد و سبب اعزاز بسیار خوردن آن احتراز نماید و گویند که بدل آن آب آلودی
سیاه است و گویند که مصلح آن بهست و طباشیر و بدل آن موینج خراسانی +

سکر العسر یا سی تیغال گویند و بشیر از سی شکر که کوبی خوانند صاحب منہاج گوید که آن
صنعت است که از درخت عسر برودن آید در موضع گل وی که خشک است و در جمع میشود و آنرا سکر
گویند و همو گوید که گویند که آن طلایسب که بر درخت عسری افتد در خراسان و جمع میشود همچو پیشین
یامی افتد بر بخاری مانند پاره نمک و در وی حلاوتی باشد و اندک عفو صتی و در و هست و سفید بود
و آنچه حجازی باشد سیل بسیاهی داشته باشد و مویک گوید که به نهار مانند کسی بزرگ آشیانه میسازد
و آن گرم در میان آشیانه بماند و آن گرم را بشیر از سی خود گک تیغال خوانند و آشیانه را بسیار تیغال
خوانند و بشیر از سی تیغال خوانند و طبیعت وی معتدل است و میل بجمارت دارد و نرزد یک بود و نرزد شکم
دوی لطیف تر از بود و اندوی رطوبتی باشد و طبع را نرم کند و چون در چشم کشند سفیدی که در چشم
باشد زایل کند و روشنائی زیاده کند و تر لطف گوید که سی روز متوازا اگر از و پاشا مندر بر روزه ورم تاب
نیم گرم ر بود و شوری نفس را نافع بود و مجرب است و سعال و در و سینده ضعیف النفس را نافع بود و اگر
و اگر البین لقاح چون بیاشامند استغفار نافع بود و معطش نبود مانند انواع سکر از بهر آنکه حلاوت و
اندک است و دوی معده و جگر و گرده و مثانه را نیکو گرداند +

سکبکینج صنعت نبات است که شکل مانند قنار بود و صاحب منہاج گوید که نیکوترین وی آن بود که بیرون
وی سفیدی نرزد و اندرون وی بسرخ و تیر لوی بود و زود آب حل شود و اصفهانی بهتر بود و صاحب
جامع گوید که نیکوترین وی آن بود که صفائی باشد و بیرون وی سرخ بود و اندرون وی سفید و راکم
وی متوسط بود و میان را به طبیعت و قنہ و خریف بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در سوم محل
لطیف باشد فالج را نافع باشد و سهل موده بود که در و کین باشد و قنہ را نافع بود و میان بیاض منہ
یاد در حقنه کنند و او طبع بواسیر را نافع بود چون تمهیا بیاشامند و سنگ که بکند از دوی که در
معده بود و رحم و اسهال نافع بود و حصی و بواسیر براند و بچ را بکشد و سهل آب زرد و بهر و نشفت تری

معهه بکند و برگزیدگی مار و عقرب چون طلا کنند سودمند بود و چون سحوطا کنند صرع را سودمند بود و آنچه
اصفهانى باشد باه را زیاده کند و جگر را نیکو کند و شیخ الرئیس گویند که بکینج محلل صداع بار و در پی با
و استسقا و منخص را سودمند بود و خوردن و طلا کردن با سرکه چون بکند از درد بر خازیر و صلابت معال
و سله نهند و بکند از ته و ضما و کردن جذب سل و شوک بکند و گرم کرد و نه و کرم مار و دیگر کتب چون بیا نشا
و گویند که نفرس را که سبب آن از سردی بود سودمند بود و در معال صرع را سودمند بود و سینه را پاک کند
بقوت و سهل لغیم لرح بود و رطوبات غلیظه و عرق النساء را سبب آن سردی و لغیم باشد و در وقت
و باد های غلیظه که در اندرون باشد سودمند بود و در یک چشم و غلظه اجفان را نافع بود و آن فاضله ترین
دارد و با بود که از جهت دفع مژده آب استعمال کنند و چون در سرکه بکند از درد و بر شیعه که بر اثره چشم بر آید
زائل کند و شترتی از وی از یکد رم تا یکم شغال باشد و نشاید که بغیر از سرد مزاج یا از جهت مرضای سرد
استعمال کنند و عظیم مزاج آنکس که سرد بود و همه علت های سرد را نافع بود و اما محوری مزاج را بغایت
مضر بود و اگر با شتراب بیا نشاند گزیدگی جانور از او بر های کشته را نافع بود و گویند مضر بود و مبتدا
و مصلح وی اشق بود و صاحب منہاج که معده و امعاء بد بود و مصلح دی مصطک و نسیون باشد و
بدل دی قنہ سفید بود و گویند نیم وزن آن جاوشیر گویند که بدل آن متفل و صبر و اشق و جاشیر
است از هر یک ربع وزن آن و صاحب منہاج گوید که نوعی از قنہ ستمیل
منشود و بکینج +

سک اصل دی چینی است و آن عصاره آله است و نوعی دیگر مرکب و اغفص بلج که
مانند راکم ترکیب کنند و بهترین وی آن بود که خوشبوی بود و نیکو باشد و طبیعت وی گرم و
بود و در دم و قابض باشد و مقوی احشا و منع فی بکند که از رطوبات باشد و شکم را به بند و چون
بر شکم صفا کنند و قوت اعصاب اندرونی بد بد و باه را زیاده کند و سده را بکشد و در معال صرع
نیکو بود و در اعصاب انزف بکند و در دل را سودمند بود و مقدار نیم درم منحل کنند و بوییدن
وی سرگرم را صداع آورد و مصلح وی کافور باشد +

سک المسک آن مرکب بود از ناز و فاغره و غلیظه و بیاسه و صندل مقاصری و بیل طبیب
عسل و صفت آن در مرکبات گفته شود +

سکنج چرخا غیلوس ست و غا غا طیس نیز گویند و گفته شود +
 سکی رخلاد سکی رخلانیز گویند و معنی آن بسریانی کثیر الارجل ست و آن لبهای ست گفته
 سگینویه سگسبویه است و سنجسویه نیز گویند و آن بزرگسبب است و حسب لفظ نیز و گفته شد
 مکرر صفت آن +

سسلق دو نوع ست یک نوع هم بیارسی سلق گویند و مشهور ست و آنرا اسود خوانند و یک نوع
 دیگر بیارسی خفند و گویند و بهترین آن شیرین باشد طبیعت آن گرم و خشک ست و در اول و
 گویند که مرکب القوی بود و گویند که ترست در اول و در وی قوت بور قیحه هست و لطیف و محلی
 بود و در سیاه قبی بود و در سفیدی جلای تخلیل کف و در لثلب از توایل انافع بود و چون آب می طلا کنند و درق و
 بخته خوشکلی قش را نافع بود و اگر با عمل بر تو با طلا کنند نافع بود اگر سر آب می بشویند پیش بر دو اگر آب می مردم و
 کنند و بر درم نهند ساکن گردانند و لیق بینی زایل کند و چون بر دوا لثلب طلا کنند موی بر و یابد و
 قویچ سود و در دایم ری و توایل ریشه را سود دهد و قطع بلغم کند و اگر آب بیخ وی در بینی مصروع
 چکانند و بدان امان کنند اگر سبب آن جمع شدن اخلاط المزج و در دماغ بود و بغایت نافع بود و در
 کند و درق وی بر نایل صفا و کردن زایل کند و آب وی بازیره گرگ سوط کردن لقوه را نافع
 و اگر آب وی نیم گرم در گوش چکانند و در ساکن کند و اگر بدان حقه کنند ثقل بیرون آورد و در
 سده جگر کشاید نوع سیاه شکم بر بند و خاصه با عدس و انچه بخته بود و خرد کنند شکم بر بند و آورده اند
 که چون آب درق ویر بر خمر ریزند بعد از دو ساعت سر که گرد و اگر بر سر که ریزند بعد از چهار ساعت
 خمر شود و اگر آب وی با او ویه سهله بیاشامند بلغم بیرون آورد و اصحاب نفوس و مفصل رسد
 و در و چون درده دم آب وی نیم دم غار لیقون حل کنند خلطهای غلیظ المزج بیرون آورد و در
 محرق دم باشد و موله لغز نبود و کیموس وی بد بود و مصلح وی سر که بود و
 و حسد دل و اصل و سه معده را بد بود و مفتی مصلح آن رب غوره بود با شراب
 اترج بود +

سسلق جلی آنرا سلق بری گویند و بیخ آنرا بشیرازی طیمون گویند و آن طنان ست و
 بیارسی انداز دارد و گویند و الهوت نیز گویند و طبیعت آن گرم و ترست و چون بر نفوس مفصل

ضاد کنند عظیم نافع بود و جهت سهولت بلغمی با نهات سفوف ساختن
بنایت محراب است و چون بر عضو های که کوشت یافت باشد ضاد
کنند با گلاب بنایت مفید بود و صفت و سه در باب حاد و حاض
بر می گفته شد.

سلق الماس جارا نه است و گفته شد.

سلق سری سلق جلی است و آن نوعی از حاض است و گفته شد در حاد.

سلت بیاری جو بر منبه گویند و هیوانی طراغیر گمیند و آن مانند گندم بود بی پوست و آن
در صفت شعر گفته شود.

سلینخ قشیا خوانند و آن پوست درختی است که آن درخت را سلینخ گویند و سلینخ بدان سب

گویند و آن انواع است نیکوترین وی آنست که سرخ رنگ بود و سطر بود و در طعم وی اندک

تلخی باشد و عفو منی تمام و چون بشکند مانند ریوندمی بود و قصبه وی دراز بود و سوراخ وی

مانند قرقه پیچیده باشد و آنچه سیاه بود بد باشد و آنچه رقیق بود کسل بود که اغلب سلینخ فروشتند و صفت آن

در کاف گفته شود و گویند که نوعی از سلینخ هست که ملحق بود بد اجینی و آن نیکو باشد و طبیعت سلینخ

گرم خشکست در سوم و محلل ریاخ غلیظ بود و مقوی اعضا و حیض بسته بکشد و بول براند اگر بکشد

و اگر بادار و های چشم غلط کنند تیری چشم زیاده کند و در د سینده و پلو با که تولد کند از اخلاط النج با از

ریاخ غلیظ سودمند بود و مهمل نفت دم باشد و شراب دی از جهت معده و جگر سود دهد و چون

دو کنند بدان رحم را پاک گردانند از رطوبات فاسدین و بوی آن نیکو گردد و چون با غسل بیاورند

و بهر طو بهای لبنی که در دوی باشد بنید ایند زائل کند و گزیدگی افعی را نافع بود چون بیاورند

و مجموع قدمهای گرم که حاض شود و مانند ون و در و گرد و در اجالت سود دهد و سده بکشد

و بچه مرده و زنده بیند از دوشیمه بیرون آورد و مقدار مستعمل از دوی تا یکم بود و گویند که هر سه

با سواد مصلح وی کثیر بود و یکی آن با سواد گوید که بدل آن نیموزن آن و این چینی بود.

سلینخ زیت است و گفته شد.

سلینخ شکر است و گفته شود.

سلاح الحیمه پوست مار بود و نیکوترین آن پوست مار نر بود که کون او سفید بود و آب سیوس گوید
که در نوشکاست و بغایت مجففت باشد و اگر شرباب بچوشانند و در گوش چکانند و در گوش را عظیم
سود دهد و اگر بدان منضمه کنند در دندان رانافع بود و در روی چشم خلط کنند سودمند بود و
چون خشک کنند و عسل بسپارند با شرباب و در چشم کشند تیزی چشم را ببرد و اگر سبک بریزد و بدان
منضمه کنند در دندان را عظیم سود دهد و اگر با ورق کبریزد و بدان منضمه کنند همین عمل کند و اگر
بسوزانند و بر دارالشعلب لطوخ کنند موی بر ویانند و اگر مقدار یک گرم از وی با سه خربالبرشند و با
و بخورند تا لیل راز اعل کند و اگر مقدار یک گرم از وی پاره پاره کنند و باد و دودم آرد و جو بسپارند
و در شب آتش دفن کنند تا بختی گردد و بخورد صاحب بواسیر دهند خواه ظاهری خواه باطنی نافع بود و
و اگر در زیت بپزند و از آن موم روغن بسازند نافع بود از جبت شقاق لبان و مقعد و چون در آن
بخور کنند مار کبریزد از آن موضع و چون بر ورک زن حامله بزند آسان بزیاید و چون بخور کنند در
شیب نیکه شیره وی بازگشته باشد یا بچه در شکم وی مرده باشد بیرون آورد و مجرب است و چون در
بچوشانند و در گوش چکانند و در گوش که از سردی باشد و ریش آن داماده که از وی روانه باشد سود
دهد و اگر در زیت اندازند و چند روز در آفتاب گرم بپاویزند سودمند بود و جبت غلط اجفان و مصر
در بنجای که در جفون پیدا میشود کحل کردن +

سلوی سمانی ست و از دهنی نیز گویند و گفته شود +

سلور معرب سبوس یونانی و آن جربیت +

سلاحه پارسی سنگ پشت گویند و بشیرازی لاک پشت خون سنگ پشت در بانی چون
بیاشانند شرباب و بنبرایه خرگوش مکنون سود دهد از جبت گزیدگی عقر و جانوران و کسی را که
منفوع اجامی خورده باشد و سهرنوعی که خورده باشد و اگر زهر سنگ پشت به بینی مصرع چکانند نافع
باشد و چون لطوخ کنند خناق را نافع بود و از جبت ریشها ربد که عارض شود در میان کودکان
آنرا فلاح خوانند و ازل کنند و خایه آن سهرنوعی چکان رانافع باشد و اگر سنگ پشت در بانی بگریزد و
تا سفید گردد و باروغن سخن کنند و بر چیزی طلا کنند و بر سرطان ریش شده نمند چرا که آن پاک
کند و گوشت بر ویانند و دیگر عود کنند و مجموع ریشها و سونگی آتش ز ازل کند و شریف گویند که شرباب

سه نوعست بحری و دری و چون سنگ پشت بجز را بکشد و بر چرخ حکم دی باشد بیرون آورد و ویرا
بسوزانند خاکستر آن باندک فضل بیامیزند و با غسل آب بشنند و محلول را با باد و شباگاه بمقدار لقمه
و لقمه از معجون چهارمشتقال باشد و از او به دو درم و نیم رو و لقمه را نافع بود و چون خون سنگ پشت
بحری یا آرد و غسل بشنند مانند فضل جها سازند و مصروع را از آن بیرون بیاورند و شباگاه بخورد
بغایت نافع بود و چون خون سنگ پشت بحری در دست و پای مالند در مفاصل فقرس راسه و
خاصه چند روز بیایی مالند و چون پیروی در تشنج و کزاز مالند سودمند بود و چون گوشت دی بخورند
همین عمل کنند و اگر خون می صاحب تشنج بیاشامند همین عمل کند و اگر خون دی با چندید ستر حقه کنند
تشنج را بغایت مفید بود و چون سنگ پشت دریائی را بسوزانند و خاکستر آن با سفیده تخم مرغ طلا کنند
بر شقاق پایها شفا یابد و زائل کند و گویند چون سوخته وی بر دگی که جوشان بود و نهند از جوش ساکن
شود و گویند چون بیاورند بر مصروع مصروع وی ساکن شود و صاحب فلاحه گوید که اگر در موضعی که
تکرک بسیار آید و زبان و دهان بگزید سنگ پشتی و دانه گون در زمین بدارند و دست و پای ویرا و هوا کنند
و همچنان بگذارد تا تکرک در آنجا دیگر نبارد و آن زهر گوید که زهره و بر آن چون خشک کنند و در عسل که در دانه
باشد سحق کنند و در چشم سودمند بود و بهجت نزول آب آسمه جوید گوید که نافع بود و از جبت سفیدی چشم
و نزول آب و گویند که چون نرید آب و گوید کانی را که فتق باشد در آن آب نشیند سودمند بود و این
گویند زان شیر از چون کوکان را در دوزخ بار کرد یا خصیه بخیه ویرا با شیر مادر حل کرده میدهند و بدو عن
میجوشانند و میمالند بغایت سود بوده

سکه انمول در خبیثت که بالای آن زمین مقدار سه گز برانده باشد و گل سرخ دارد و بعد از آن
دانه کند بمقدار کشنیزی و آن نبات با حبس از جبت که دیدگی عقرب و مار و مجموع گزندگان زهر دار
سودمند بود و چون بیاشامند سینده و طق را از تشنوت پاک گرداند و آواز را نیکو کند

سلاحه بول بز که بهیت که در دهان تمیج برنگی ده باشد و آن سنگ سیاه شده باشد از تنگ
بوده در او به جذام استعمال کنند نافع بود

سکه شو که قطعه است گفته شود

سماق تنم گویند و طعم تر گویند و در جرب ساق الد باخی خوانند و بیکوین می تازه و سرخ باشد

و طبیعت آن سرد بود و در دم و گویند در اول و گویند که خشک است در سوز و لغایت قالمض باشد منع
نزف بکنند تا بجای که بعضی گویند که اگر از خود بیایند بهین عمل کنند و قوت ورق قالمض بود مانند آفتاب
طبیعی ورق وی سوزید سیاه کند و بدان حقه کردن قرصه امعاء سودمند بود و خوردن و در آن شستنه
و اگر در گوش چکانند چرکی که از گوش می آید به بند و ورق خشک می چون در آب بپزند تا بقوام
عسل آید مانند حنظل بود و در عمل و اگر غمره وی نیز بچین کنند بهین سبیل بود و موافق بود و در فعل
و عمل و چون در طعام اندازند از جهت کسی که اسهال فرم و قرصه امعاء داشته باشد نافع بود و چون
تا پنجاه کنند منع حمه و ورم از حقت سببند و چون با عسل بیامیزند خشونت جفا نافع باشد و قطع
سیلان رطوبات سفید از رحم بکند و بواسیر را زایل کند چون با فحم جوب ملو بسحق کنند و بر بواسیر بپزند
و نقیصه نمره ویرا چون بپزند تا غلیظ شود فعل وی نیکوتر باشد از فعل نمره وی و صمغ وی چون بر سوراخ اندازند
کنند و در دندان راسا کن و چون بپزند و آب آن بروقی ریزند تورم نکند و رازی گوید که چون سماق
با شراب قالمض بیاشامند قطع اسهال و نزف دم از رحم بکند و کثرت بول را نافع باشد و بعضی گویند که
به بند و در صوف سرخ رنگ بر کسی دهند که خون از وی روانه بود و از هر محل که باشد به بند و قطع سیلان
خون بکند و این ماسویه گوید که اشتها را طعام باز دید کند بمحسنتی که در ولایت و اسهال صفراوی که مزمن
شده باشد سود و در چون بخورند یا بدان صیغ کنند و اگر با گوشت در ارج و یا مرغ به بپزند شکم سخت
دارد و اگر بر معده و شکم ضعیف کنند بهین سبیل و چون بریان کنند شکم زیاده تر به بند و چون در گلاب
خولیا کنند و از آن گلاب در چشم کشند سودمند بود و در ابتدای درد چشم که از گرمی بود یا مان و حدقه
قوت دهد و سوزش وی شکم به بند و معده را سود دهد و بیجان صفرا و اسهال آن و اسحق بن عمار
گوید که اگر در چشم کشند از نقیصه وی سلاق و سوزش چشم و خارش آن زایل اگر کسی که دایم تنه
کند و هیچ چیز در معده وی قرار نگیرد و نه از طعام و نه از شراب سماق را و کمون را بکوبند و چربش و با آن
سرو یا شامندی را باز دارد و سلاق و یاغ معده بود و مقوی آن تشنگی بپاشد و غلبان صفرا و
ساکن گرداند و سحر را سود دهد و در نظار یا بدان حقه کردن و سیلان رحم بواسیر را لغایت نافع
بود و شریف گوید که اگر بپزند در دم در بقا و در دم آب تا قوت با آب دهد بعد از آن خرقة بدان
آب فرو برند و بر چشم که جرب داشته باشد واکله سلاق و نمک کنند تنها نافع بود و مجرب چون بکینند

تنها آب سر قطع سیلان خون از بر موهنی که باشد بکند و اگر در چشم میبرد و چکانند که سرخ شده باشد آن
باشد از آنکه آب در چشم وی بر آید و چون که در ساق با گلاب مضمضه کنند طالع باز اکل کند و صدق وی
همچنین چون ضما کنند بر شکم بچکان طبیعت را به بند و چون ورق بنبرد و عصاره وی بگیرد چنانچه طبع باشد
قوت اعضا بدو در منع ماده از چشمها لغایت سودمند بود و چون حل کنند در آب لسان الحمل و طلا
کنند بر ریشهای پلید هر چه بود خشک گرداند و چون ضما کنند بر ناف و بن قضیب سلسبولی را
سود و بد که سبب سترخا بود و بهمان مضرست بگردد و گویند که مصلح وی مصطک باشد.

سمسوق مرزنجوش است و در اذان الفار گفته شد.

سمین چربی گوشت است و بهترین وی آن باشد که از حیوانی متکمل گیرد و طبیعت آن گرم
و تر باشد شکم را بر اندوزد و مضم شود و باه را زیادت کند و غذای بد بود و مطلق طعام بود و زود متخیل
شود بد خانی و ماری و اولی آن بود که اندک خورند بعد از آنکه لذتی دید و مصلح وی لیمو نیک بود
و زنجبیل و راسن محلل.

سمسمه پیازی کبجد گویند و بهترین وی آن بود که بزرگ حب متازه بود و جرم وی اقوی بود
از روغن وی طبیعت وی گرم است در میان درجه اول و تر است در آخر آن و گویند در دومین
باشد و محلل خون بسته و اثر کبودی که از ضرب حاصل شود و نافع بود جهت شقاق پایا و خشتونی
که در بدن باشد و بر اعصاب ضما و گردن محلل غلط آن بود و بر درمها و سوختگی آتش ضما و گردن
نافع بود و لقیع سمسمه حیض براند و بچه براند و چون متفشه کرده بریان کنند غذای مصلح و بد و فوی
آورد و چون بضم شود و معده و جشا و عروق وی مرضهای سینه و شش و سرفه را نافع بود و فوی
که از وی متولد شود متوسط بود و رنگی و بدی و وی مسکن حرقی و لذیعی بود که در معده حاد
شود از خلط تنه از تر بطلای از خوردن و از وی گرم و منی میفزاید و باه را زیادت کند و گزیدگی مار
را بسود و بد و اگر باز بکشان بخزند قوت باه میفزاید و مقدار را بخورد از وی بچیدم باشد و معده را بد
و بوی و بن را بد کند و مرغی معده بود و غشیان آورد و تشنگی پیدا کند و مولد خلط غلیظ بود و طبیعت
و اولی آن که بریان کنند بریان کردن سبک با عسل بخورند و جالینوس گوید که بد که بد
در تلمیس خاصه بزرگشان باشد و اگر ویرا همچنین خام بخورند و قدری مری بر سر آن بپاشانند

زود بگذرد و اگر بطبیعت قوی می باشد و قوی می باشد و قوی می باشد و قوی می باشد
 سمور سمون سمونیون نیز گویند و آن کس بری است و گفته شود صفت آن در کاف
 سقسق سمون سمسق است و گفته شد
 سما قیل سماق است و گفته شد
 سمسم بری جلهنگ است و گفته شد
 سممه صفت حب آن در حب السممه گفته شد
 سم الحمار دغلی است و گفته شد
 سم الفار ابل عراق تراب لعلک خوانند و هیچ الفار ابل اندلس گویند و آن سگ است
 و گفته شود

سم السمک باهی زهرج است و گفته شد

سمن بپاری روغن گا و گو سفند گویند فعل وی مانند زبد بود و در انضاج و ارفا و یمن
 اقوی بود از وی و طبیعت وی گرم و تر بود و در اعل و حرارت وی بیشتر بود از زبد و خوری گویند
 که روغن گا و منع سم افی کیند و را کنند که بدل رسد و آزی گوید که شخصی را در بادیه افی بگریزد و روغن
 کهن بیاشامند هیچ ضرر بوی نرسید و روغن چند آنکه کهن تر گردد و حرارت وی زیاده تر بود و قوت
 جلای وی محکم تر گردد و شنج رئیس گویند منفع و محلل بود و بیشتر فعل وی در بدنهای نیکو و میانه بود
 و از اجامی محکم و منفع و درها بود و خاصه در مین گوشت و خاصه از آن که دوکان و زنان و سینه را نرم
 کند و منفع فضولی بود که در وی باشد خاصه با شکریه و با دانه تلخ و هم شکم به بند و هم براند و وی ترایق
 زهر را بود که خورده باشند و ترکت گوید که چون با آب خاکستر آن خفته کنند ترخ و قره امعا را نافع بود
 چون برین بنهند و ضا و کنند بر قره خشک لیث زائل کند و اگر برین بنهند و بر بان جراحی کنند
 که خوانند که کمر آن باز هم نباید منع روئیدن گوشت بکند و سر جراحی تلخ کند و چون حنا با روغن
 کهن برینند و بر جرب کهن طلاء کنند زائل کند و چون مقدار ده درم از وی با پنجم درم شکریه بپزند
 و بیاشامند بول براند و حال و این مجرب است و چون بفرزجه بخورد بگریزد بریش رحم را سوزد و او را
 بر قرحه از زهر سوزد و در چون طلاء کنند درم و پنجم درم آب نامزد و شطاریا را نافع بود و چون بر چشم طلاء

صلابت آن زائل کند و چون بازیت بیامیزند و طلا کنند بر جرب اجفان نافع بود و چون با آب
عنب الثعلب در چشم کشند سودمند بود و جهت خربان چشم و درم آن و در گوشها را نافع بود و چون شبتا
لعن کشند سر فر خشک تر گرداند و اولی آنست که کسیکه علت باطنی داشته باشد از وی احتیاب
نماید و چون بر روی طلا کنند بهفت شب بخسپد روی را پاک گرداند و حسن برانایت گرداند و طلا کرم
بد بد و زرد نیز همین عمل بکند و طلا کرمی *

سمینون سمند است و گفته شد و هر ترکیبی که بدن را فربه کند آنرا سمند خوانند *
سمن و شیر خوانند و آن و رد الابيض است که بسیار سی گل سفید گویند و در صفت گفته شود *
سما روغ فطرس و گفته شود *

سحاب بسیار سیاهی گویند و بعضی لقیاس با بعضی گرم بود و چون ماهی کوسج و مار ماهی منی بقطر
و پیه کرده نیز و نیکوترین ماهی محوری باشد که پوست وی رقیق بود و فلس وی کوکلب و دوشو
بود و خوردی و بزرگی و فریبی و لاغری و سهوکت نداشته باشد و لذت بود و فاضلترین آن شنبو بود
و بازنی پسستی و شنبو و سغرات و در و جله بغداد بسیار بود و فاضلترین جایگاه ایشان جایگاهی
باشد که سنگ نیه باشد بارمل و آبها شیرین و اگر بحری بود افضل آن بود که در لجه باشد و افضل
آنچه خورند از جهت تطبیق با سفید باج بهتر بود بعد از آن شوی طبع و آنچه با تش بریان کرده باشد
بهتر و سبکتر بود و بر معده از آنچه در روغن بریان کنند و آنچه در آرد ملوث کرده باشند و بر روغن
بریان کنند بدین تشنگی بسیار آورد و در هر عهده از معده بگذرد و طبیعت ماهی سرد و تر باشد و
دوم باه راز باوه کند خاصه و بدنی راعوق کند فربه گرداند و مرق وی نافع بود از جهت زهرهای
که خورده باشند و گزندگی نیز چون دوام کنند بدان گزندگی مار شادار و سنگ پوانه سودمند
بود و جری که آنرا سلو گویند و آن در روغن بیل مهر باشد و در قفوس فصوص ادریس بنمود
آن طویل و اطلس بود و سردی بدرازی مائل بود و دهن وی کشیده باشد مانند خرطومی و
و لیسقور بدین و بر اسلورش خولنده است و وی فربه بود و تر و در گوشت وی رخاوی و بگو
بود و جهودان و پراخترند و بر دمی و پرا سوراخ خوانند چون تازه باشد غذا و بد شکم برانند
چون نمک سود کنند غذا اندک و بد و قصبه شش را پاک گرداند و آواز صافی کند و اگر نمک و دی گو

صفا دهند از بیرون بر سی آنرا بیرون آورده از من گوشت و بلغم نمک سودوی چون و کشند در اول
حالت قرص اسهال موافق بود و بسبب جذب سواد که نظایر بدن آورد و چون بدان حقه کنند عرق آنها
را زائل کند و اگر همچنان گفته شد صفا کنند بر فضول و زجاج از بدن بیرون آورد و بقوت مزاج جگر
و خوردن می بلغم غلیظ آنج بود و چون تازه بخورد غذا می فاسد بود و اگر او مان خوردن آن کنند بر
آورد و بسبب بسیاری رطوبت و لزو جتی که در وی باشد که آنکه نمک سود کنند و با سرکه خوردند که قوت
نمک قطع فضول و سبک کند و پاک گرداند و انواع مایه مولد بلغم مائی باشد و مری اعتدال
و موافق نبود الا بمعدده گرم و خشکوری آورد و مصلح آن مثلث بود با عسل بود یا عسل بسیار که عسل میرا
گرم کند و لطیف و زود بیرون آورد و جالینوس گوید که دشوار مضع شود و دشوار خون از وی متولد
شود و چون متولد شود مخلوط از لزوجات باشد و بلغمهای غلیظ بد از وی حاصل شود و از آن بلغم مضاعف
خبیث متولد شود و مایه که سرد شده باشد و در موضع نمناک نهاده باشد بد باشد و از خوردن آن جایز
غرض شود که از خوردن فطر و مایه آنچه نمک سود کرده باشند نیکوتر است که کهن نباشد و نزدیک است
که نمک سود کرده باشند و اولی آن بود که آنرا با آب بچوشانند و بعد از آن مایه در آن اندازند و بنهند
و طبیعت مایه شور گرم و خشکست و سردی نافع بود از جهت ماثره و شقاق مقعد و سر مایه شور که آنرا
اسماریس گویند چون بخورند و برگزیدگی عقرب نهند سودمند بود و چون گوشت دمی بخورند همین عادت
و بد و مایه شور بلغم را بگذارد و بهین سیاه آورد و تشنگی بیشتر از مایه تازه آورد و مصلح می باشد که بسبب سردی
و کرد و یا معمول کنند و بعد از آن حلو آورد و غن بخورند و گرم مزاج نشاید که گوارشات گرم از عقب آن
بخورند و اولی آن که سکنجبین ترش از پی آن بیاشامند و سرد مزاج را نشاید که مایه تازه بخورد و معدده
بلغمی اسهال بود و بقاییت و او مان خوردن آن مرضهای بد و راعصاب و مانع پیدا کند و اولی آن
بود که اگر او مان خوردن آن کنند آنرا بر و غن گردگان و روغن زیت بریان کنند و فلفل کوفته
بر آن افشانند و بعد از آن بخورند و تجلیل مراد و شراب صرف محکم آب بخورد و چند آنکه تواند و اگر آنرا
آب افندند در معدده پیدا کند و می آورد و نیکوتر آن بود که آب بخورد و الا رو بکیه غرض می کردن و آن
باشد و اگر بخورد و اتفاق نیفتد بعد از آن داروی مسهل بیاشامد تا از معدده و بدن بیرون آید و الا بلغم
آنچه زجاج از وی متولد شود بسیار و آن سبب قوی و سبک گردد و مصلح می عسل باشد که بعد از آن

بنور نذا بلغم را بنزداید و غیره مزاج آن پیدا کنند و سرکه نیز موافق باشد در اصلاح آن و سبک ملوحت
ممنوع و نیکوتر از آنج که تر و فربه بود و بر آنکس و کنند و در سرکه کنند و کشتن خشک ضایع کنند و طبیعت آن
سرد و خشک بود و اشتها و غذا بیاورد و تشنگی کمتر از آنکس و کنند و از تازه بریان کرده و وی مطبوخ و بجز
و مزاج سوداوی و مصلح وی اترج می باشد و سبک می بیند نیکوتر آن بود که بهار با بود و آن آتش سرکه است
و اولی آن باشد که سرکه چو شانه با سداب و کرفس و زعفران و بعد از آن ماهی را شتر حرکت دهد و در آن
اندازند و بنزد چند آنکه مهر شود و لذت وی باقی بود و باید که بعد از آن صید کرده باشند را بکنند نه
چند آنکه متغیر شود و تباه گردد و طبیعت آن سرد بود و معتدل باشد در رطوبت جگر گرم را نافع بود
و برقان پنهانی صفراوی و با بهر را مضر بود و مصلح وی فالوچ بود و الله اعلم +

سممیکه صید اور شام به سبک الزله خوانند و شریف گوید که وی در چشمه بود نزدیک به پنهان صید از پنهان
شام و آن مانند وری کوچیک بود و در زمان بهار صید کنند و در هیچ فصلی دیگر نتوان کرد و الا در بهار
که وقت بهمان ایشان باشد و بسیاری حرکت ایشان و نیکوترین آن نر باشد و دام که زنده
باشد فرق توان کرد میان نر و ماده و چون مرد خشک شد علامات دی پنهان شد و چون صید
کردند نمک سو و کنند و خشک گردانند و چون استعمال کنند نیم درم از وی سحق کنند و بر شراب
سفید کنند و بیا شامند و اگر در طعام کنند شاید بچند شهوت مجامعت برانگیزد و نفوذ آید و در نزد
و بعضی گویند که فرق میان ماده آن باشد که نر از نر کوچک بدن دراز بود و این جمیع در کتاب ارضاء گفته
که نیکوتر آن باشد که بعد از نصف شهر شباط صید کنند و نر آن هیچ باه باشد و نر و ماده وی هیچ باه بود
و زمانه او بر بر پنهان نیم پرشت کنند و بخورند +

سحالی شریف گوید که مرغیست که از دیای خیزد و آنرا قلیل الرعد خوانند بدان سبب که چون آواز دهد
لبشود و میر و زهره ویرا چون لعق کنند صرغ را سود دهد و خون ویرا چون در گوش چکانند و گوش
را زائل گرداند و چون بخورند و او مانا اکل وی کنند دل سخت را نرم گردانند و گویند که این مرغ
در دل دیست و پس این زیر گوید که مرغین وی بسرگین کبختک اند و شکل نه مزاج و در مزاج سبک
کبک مرغ بود و وی بآن مرغ کوچکی است و یکت بود لطیف تر از وی و میل گبی دارد و کمیوس نیکوتر
و خوش طعم بود و نافع بود از جهت تندرستان و قهقان گوشت وی سنگ نراند و بول براند و صاحب

که نیکوتر آن بود که مخالف وی تر باشد و طبیعت وی گرم و خشک است مفصل سرد و اسودد بد و
شیخ الرئیس گوید که خوردن گوشت وی باشد که تند و تشنج و تشد و پیداکند چون کسی که خریق خورده
باشد بلکه در جبهه وی این قوت است و ظن آن بود که خریق خورده باشد ممتها کلتی که در میان ایشان
وی آن باشد که لبه که دشمنیزند و بشیرازی آنرا اروهی گویند.

مسموم و جانور است که در ترکستان بسیار میباشد و گرم و خشک بود و سخونت وی زیاده تر از همه حیوانات
سبعی باشد و پوست وی زود تغییر پذیرد از هر آنکه و باعث وی نه همچنان بود که باعث پوستها
و یک و صاحب منہاج گوید که وی و دلق هر دو نزدیک یکدیگر باشند و محف و سخن بود و پوشیدن
وی پرازد و کسانیکه مزاج ایشان سرد باشد سودمند بود و غیر وی گوید که پوشیدن سمور سینه
و کرده را نیکو بود.

سنا نیکوتر وی حجازی باشد که برگ آن بطریق برگ مورد باشد و طبیعت وی گرم و خشک
باشد و اول و سهل مره سودا و مره صفرا و بلغم باشد و عوض در مفصل بدن کند تا عمق بدن و نفوس
و عرق النساء در مفصل که حاصل شود از اخلاط مره و صفرا و بلغم مفید باشد و شربتی از وی در مطبوخ
از چهار درم تا هفت درم باشد و اگر کوفته مستعمل کنند تا سه درم شاید و بسبق و بدوس گوید که سودمند بود
بسیان سودا را و سهل بود و محکم قوت بدن بد بد و استحق گوید از قول بولس که وی سودمند بود از جهت
و سواس سودا وی و خشاق که از سردی و دشته پدید آید و تشنج عضله را نافع بود و دار الشعلات را که
و تش که در بدن پدید آید و صداع کهن را نافع بود و جرب حله و ثیرا و صرع را سودمند بود و تشنج
که چون بازیت اتفاق بپزند و از آن بپاشانند و رویش و در کین را سودمند بود و خلط خام بیرون آورد
و گویند که مصالح وی بنفشه است و استحق گوید مفرست بمشانه و مصالح وی طبله زرد باشد و در مطبوخ
سالم تر باشد که در قوق و درق و در چون با حنا بپا میزند و بپاشد و درق وی مستعمل کنند.

سنبل صاحب جامع گوید که سه نوع است بهندی و رومی و حبلی و سنبل الطیب و سنبل العصاره و نیز
گویند و رومی نار دین اقلیطی گویند و در باب نون گفته شود و نیکوترین وی سوربی بود و تازه سبک
خوشبوی همچون سعد و اشقر بود و خوشه وی کوچک بود و مہفت زبان بود و وی خوش آوید و چون
در میان نگاه دارند و بپا میزند و آن از کوبی خرد که از آن طرف سوراخ است و از طرف دیگر سوراخ دیگر

باشد آنرا غیفطس خوانند و این اسم مشتق است از اسم نهری و بحری که بجانب کوه غیفطس میرود و در نزدیکی
آن رودی دوی ضعیف تر از سوری بود بسبب طوبی که در موضع رستن نیست و فوته وی دراز تر و بزرگتر
بود و جالینوس گوید که سنبیل الطیب گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که در سوم دوی منفتح و
محل بود و اولی آن باشد که چون مستعمل خواهند که در پنج وی مانند گل خیری بود آن خاک وی بگیرند
و آن خاک از جهت دست شستن نیک باشد و خوش بوی و بعد از آن سنبیل رستم محل کنند و در وی منع
عرق بکنند و وی در جگر رافع بود و در فم معده را چون بیاشامند و چون از بیرون ضام و بکنند و وی
محل را رام بود و مقوی دماغ و اگر در کله ها بکنند سوری مژه بر وی انداخته بود از جهت خفقان و چون
باب سرد بیاشامند فغان را ساکن گردانند و بول برانند و شکم را به بند و چون فرزند را زوی بسازند وزن
بجوید و بگریز قطع نرفت بکند و طوبی که روانه بود از ریشه ها خشک کند و اند و چون بزنند و آب وزن آن بکشد
و در آن آب نشیند و گرم گرم که حادث شود در رحم رائل کند و سینۀ فتنش را پاک گردانند و میرقان را رافع
بود و سده جگر و معده بکشد و قوت هر دو بد و سخن ایشان بود و همه اعضا و لون را نیکو گردانند و مقوی
النفس را زائل گردانند و استسقاء طمی را بغایت سود دهد و ممسک طبیعت بود و قی بغنی را باز دارد و
محل ریاحی بود که در معده متولد شود و مقوی فعل قوت ماسکه بود و در بیرون بدن مجموع و سده که در
سر که بود بکشد و بوی دمان را خوش کند و در سپهر را سود دهد و مقدار را خوش از وی یکدم باشد و گویند که نه
گروه و مصلح وی کثیر بود و جالینوس گوید که بدل آن از خوشبوی باشد بوزن آن و گویند که بدل آن
سافج بود +

سنبیل مندی صاحب منہاج گوید بدستی که آن دارشیشعاست و این خلاف است زیرا که سنبیل
بندی سنبیل الطیب است و گفته و دارشیشعان هم گفته شد

سنبیوف کون است و گفته شود +

سنبیل الکلب صاحب جامع گوید که آن ثمر شجره دار هست که معروف است بالسمه العصاره
سهر کرده است در دار پارسى اسفیدله گویند و بحرانی شجره البق و السمۀ العصاره ثمر و خنثیست که بسیار
آنرا آب گویند و سنبیل الکلب بهاروی است +

سندروس صمغی زرد است مانند کمالیکین هست از وی باشد و در وی اندک تلخی باشد و

طبیعت سدی صاحب منج گوید که گرم خشک دوم و در وی قهوی باشد و صاحب جامع گوید از قول ابن
 مسویه که آن گرم خشک بود در اول خون را به بند و بولایطرسود دارد چون بیاشامند و قطع بلغم فصول
 بکنند از امعاء معدیه و کرمها و حب القرح را بکشد و سودمند بود از جهت استرخای عصب که حادث شود از
 افراط برودت و رطوبت و امتلاء اگر و غن ویرا در ناصور بمالند خشک گرداند و دهان وی نیز همین
 عمل بکنند غاصه و جراحتی که در اسفل بود و نزله را نافع بود و اگر خرد کنند و بر جراحت افتانند خشک
 گرداند و چون بار و غن گل بیامیزند چنانکه غلیظ شود و شقاق مومن که در گوشت دست و پای پیدا
 بمالند بغایت نفع بخون فغان و سواسن ربو که از تری باشد و سپرز و اسهال فرسین بغایت نافع بود چون با جمل
 بیاشامند حیض بول براند و در چشم چکانند جلای تمام دهد و چون بیاشامند خون از هر موضع که باشد
 به بند و دهان وی ز کام و نزله را بغایت نیکو بود از جهت در و دندان بغایت نافع بود و معتدل
 از آن نباشد درین دوا مانند که با باشد بقوت و در بودن گاه و در وی قوتی بود که بدن را
 بغایت لافکند چون هر روز قدری از آن نجبین بیاشامند و این مولف گوید که از وی ناکه با کمتر
 کسی فرق میکند و فرق میان ایشان آنست که سندروس سست تر از که باست و دیگر آنکه چون
 بر آتش عرض کنند از که با بوی مصطکه آید و از سندروس بوی ناخوش آید و دیگر آنکه اندکی سندروس
 تلخ بود و باقی در هیچ فنی نیست +

سند و قش سنج سست و گفته شد +

سبحفر ز بخفرست و گفته شد +

سبناج بیارسی سبناوه گویند بر سطلایس گوید که طبع محرومی سرد بود در دم و خشک بود در سیم
 و معدن وی در جگر است و ریایی چین باشد در وی جلای تمام باشد و دندان را از جگر پاک گرداند
 و جلای عجیب دهد و چون آنرا با آتش بسوزند و سحق کنند در ریشها و ثریای عفن که در آن کشیده باشد
 و کهن شده پرا کنند زایل کند و سودمند بود از جهت استرخای ریشه و نفاسان در جلای نگینها و جواهر
 مستعمل کنند +

سجباب گرمی وی کمتر از گرمی سمور باشد و گویند بقیاس وی سرد باشد و ترو پوشیدن
 وی محرومی مزاج را و جوان را نیکو بود کسی را که شرب بدم بکند +

سندیان درخت بلوط است در نزد یک بل شام بخلاف +

سندیان الارض فراسیون است و گفته شود +

سندیان عود و هندلیت و طبیعت وی گرم و خشک است در رسوم نقرس را سودوار و چون
بیاضا مندرضا و کنند +

سند و گرم است و فرو روی آنچه هندی بود گرم و خشک است و بیاضا مندرضا است و آن مقام
فرو غلب است و شریف گوید که چون ویرا همچنان بسوزانند در دگی بگل گرفته تا همچنانکه خاکستر گردد
و بسیر که بیان نیز دوطلا کنند به بر مرغ بر شقاقی که در میان انگشت دست و پای باشد و زایل
کند و غافقی گوید که گوشت گرم و تر باشد سودمند بود از جهت در و بواسیر و سخن کرد و باشد در
لشت را نافع است +

سنگسبوی یکبویه است و گفته شد و بیاضی بخاکست گویند +

سور بخان در مصر عذقه خوانند و در عراق لعبت بر بری و بیوانی طبعش خوانند و بعضی بلبیا
و بعضی اقیارون و بهترین وی مصری بود که اندرون و بیرون وی سفید بود و در شکستن صلب
و آنچه سرخ و سیاه بود باشد و حبش این گوید که طبیعت وی گرم است در اول درجه سوم

و خشک است در اول درجه دوم و بعضی گویند که خشک است در سوم و در وی قبضی بود و گویند
که سرد است در دوم و در وی قوتی بود که مسهل بلغم باشد خاصیتی که در وی است تسکین درد

مفاصل و نقرس و حذر در بدن میکند و نافع بود از جهت جراحتهای کهن بر نقرس ضما و گردن
ساکن کند و در زمان و اگر بسیار ضما و کنند و در م ر صلب گردانند و وی تریاق جمیع درد مفاصلها

باشد و می گوید که ویرا خاصیتی عجیب است در بواسیر باطن چون سحق کنند و بنیدرم از آن برود
گو سفند کهن بپوشند و بر پنبه پاره بخورند و بر کینه و و شب نافع بود که محتاج شب سوم نباشد

در مفاصل الطوخ کردن یا بعضی آنها در و ساکن کند و منقوری گوید که منی را بپزاید و مجبول
گوید که سور بخان سفید ماه را زیاد کند و صاحب مناج گوید که خاصه با بنجیل و فوئج و کمون و

مقدار با خور از وی نیم مثقال بود یا شش مثقال گوید که چون از برای مفاصل خورد اولی
آن بود که با کمون و فلفل سیاه نیز در آن آبی صلب یک که مسهل بلغم خام بود و سودمند بود جهت در

مفاصل و نفوس و ماده که در ایشان باشد براند و پاک گرداند و شترتی تمام از وی کیشغال بود با
 و اندکی زعفران و چون با ادویه بیامیزند نیم مثقال تا یکدرم باشد و استحق گوید که مضر بود و باربیه و
 ضعیف را بد باشد و مصلح وی کثیر الی بود با قند و زعفران و آنچه سرخ و سیاه بود بغایت مضر بود و اگر با ادویه
 مسهله بیامیزند ادویه مسهل را در محدوده بند و آفتی عظیم پیدا کند و آن بر دو نوع را نشاناید که استعمال کنند
 که در ایشان سمیت هست و بدل سور بنجان اسفید بوزن آن تربد بود و دو دانگ وزن آن فقیه
 و ده یک آن خربق سفید و گویند که در مفاصل را بد آن بوزن آن ورق حنا بود و نیم وزن
 آن فقر الی بود و گویند بدل آن بوزید است و تربد +

سوفطیون خصیه الثعلب است و گفته شد +

سودوی نوعی از زجاج است و گفته شد و آن زجاج سرخ است +

سوس مسک خوانند و بیارسی نمک گویند و جالینوس گوید که منفعت وی در یخ و یست و
 شماره آن گفته شود در باب چین و اصل وی گفته شد و الف و طبیعت سوس گرم و خشک است
 و گویند که معتدل است و گویند که سرد است و صاحب منهاج گوید که در جگر را نافع بود و مقدار خود
 از وی کیشغال است و گویند که مضر بود و بسیار مصلح آن ورق گل سرخ است و جهت بوی نخل
 و عرق آن و از آن پایی بنیک بود چون استعمال کنند بچنان تازه +

سوسن چهار نوع است یکی اسفید و آنرا آزاد خوانند و یکی ارزق و آنرا کبود خوانند و یکی صحرایی بود
 و آن الوان رنگ بود از ارزق و زرد و آنرا آسمان گون خوانند و پنج آنرا ایرسا گویند و یکی زرد بود
 و آنرا خطائی خوانند و قد و شاخ وی بغایت بلند بود و سوسن بری بود و بستانی بود و بهترین آن
 آسمانگون است و طبیعت وی گرم است و در اول معتدل است و خشکی و در وی تخلیه و لطیفی
 باشد و گویند معتدل است و گویند سوسن سفید بستانی گرم و خشک است و رسم گویند در اول گویند
 معتدل است و سوسن بری گرمی و خشکی آن زیاده تر باشد از بستانی و جلای و بد و کلف بخش
 سود و بد و چون روی بدان بشویند پاک گرداند و جرب لیش شده را و خشک لیشها را سود و
 و بستانی فاضل ترین ادویه باشد که جهت شوخی آب گرم استعمال کنند و در سپرز و گندگی جانور
 را نافع بود و خاصه عقرب بوسیدن وی محلل فصلهای مایع بود و پنج وی مسهل آب زرد باشد

بآب غسل بپاشانند و شربت از یک مثقال ناسته مثقال باشند و بوبیدن وی مضر بود و در سینه
که از گرمی باشد و مصلح وی کافور باشد و شیخ الرئیس گوید که سوسن از او طبع وی نزدیک است و غیره
و حکم وی نزدیک است بکم آن و لیکن رگرمی و خشکی کمتر از آن بود و از او بیاقلبی بود و آنرا سحر در وی باشد
سواد القضاة عفت است و گفته شود و بیارسی باز گویند +

سواد الهند نوعی از سلینج است و آنرا سلینج السودا خوانند و از او بیه تریاق بود و صفت آن
در سلینج گفته شد +

سولان شیخ الرئیس گوید که دواردی است گرم و خشکست تا چهارم چون یک جبه از وی آب
سلق سحوط کنند لقوه را نافع بود +

سواد الهند صاحب جامع گوید که گشت گشت است و گفته شود +

سودانیات مرغی است که بیارسی دارد و بر گویند و شیرازی دارند که خوانند طبیعت وی گرم
است و خشکست باه را زیاده کند اما مضر بود و بد باغ و در گوشت وی حدی بود از بر آنکه خشرات میخورد
و بوی دارد و وی بد بود خاصه چون لاغر بود +

سودج نوعی از کف دریا بود در موضعی که در سنگ بود و نزدیک یا متولد شود و در قوت
مانند نمک بود و مانند زهره الملاح و لطیف تر از نمک و بسیار و لطیف و محلل بود +

سویق الشعیر پست جو گویند و نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشند و بخاله وی آنگه
باشد و وی سرد و تر بود از پست گندم بسیار شکم را به بندد و چون بآب انارین بپزند یا سفوف
کنند همچنان تری مده را خشک گردانند و فی صفاوی باز دارد و در سر اسودمند بود و غشایان
راساکن کند و قوت مده بدد و اگر از وی حصونی یا عصیده سازند با قدری شربت و غذای طفل
از آن کنند بدن ایشان را فربه کند و لیکن موله نفع باشد و مصلح وی قند باشد +

سویق المخطه نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک باشد و در
اول و گویند که نرم است و چون نفع کنند طبیعت وی سرد گردد و چون بپاشانند حرارت نباشد
و تر طبیعت حاصل شود و وی در سینه از مده بگذرد و کثیر النفع باشد و اولی آن باشد که آب گرم بشویند
و قند اضافی کنند +

سولق النبق پیاری پست کنار بود گویند که معده را سود دهد و شکم بربندد و تشنگی نباشاند +
 سولق التفاح پست سب بود قوی و غنیانی ساکن کند که از صفر باشد و معده را قوت دهد و شکم بربندد
 و تشنگی نباشاند +

سولق القرح پست که دشت طبع را نرم دارد و سرفه را نفع بود و در سینه را که از گرمی باشد نفع بود
 سولق الرمان پست اندکست سرفه خشک باشد مسکن صفر بود و معده را نفع بود و طبع را سخت
 کند و اشتها را طعام باز دهد کند +

سولق الخرنوب و الغبیر پست کورک و سنجید طبیعت را بربندد +
 سیسنبیر پیاری سه بنبل گویند و تمام نیز گویند و ناما و تمام الملک هم گویند طبیعت آن گرم و خشک
 در هوم و وی خشک است که در میان لثناع و باد و بجمبویه بود زیرا که پودنه را در کوزه دست نشان کتند سیسنبیر
 شود و باز چون بکوزه دیگر نقل کنند لثناع گردد و بوی نیز دارد و تخم وی نیز مسخن باشد و به و لطیف
 و محلل باشد فواق و مغص را نفع بود و چون تخم ویرا با شراب یا بنیز قطعه ببول و سنگ کرده و مثانه
 سود دهد و مغص فواق را ساکن کند و ورق وی چون بر سر و پیشانی ضاوا کنند دردم را سودمند بود و چون
 برگزیندی ز بنور ضاوا کنند نافع بود و چون با شراب یا شامندی و غنیان را ساکن کند و باقی منفعتها
 در باب نون گفته شود و بدل وی در تحلیل قلیف باد و ج باشد +

سیاب بلخت وادی بالقرن خلال است و گفته شد گویند که طبع است +
 سیسارون صاحب منهج گوید و رازی نیز در عاوی چنین گفته است که سیسارون خشک
 شو تیز است و در وی حرارتی قوی باشد طبع آن گرم و خشکست دردم در وی تحلیل باشد و طبع بیخ
 وی بمعده سودمند بود و بول بپزند و صاحب جامع گوید از سخن و لیستوریدوس و جالینوس
 روشن میشود که سیسارون قفاس است و همو گوید که روشن نیست که چیست و جای بحث است
 سیسبان صاحب جامع گوید که حب الفقد است و گفته پیاری نمک است گویند +
 سیسبان است و گفته شود و پیاری سنا گویند +

سیسبایمی است معروف در ناحیه بیت المقدس و خونی که در اندرون وی باشد آتسا سالن البحر
 گویند و در بعضی از ساحل مغرب قنطره خوانند و چون بخرند و حوصله وی بخورند و شوار هم شود و شکم

براند و چون بسوزانند و سحر کنند کلفت و بهن و نمش و جرب زائل کند و دندان را جلاد بد و لعابی برآورد
که از وی بیرون آید موسوی بر دانه اشعلب بر داند و مانند مداد سیاه بود و اگر کتایت کنند بدان نو اندک
سیف الغراب نوعی از سوسن است و آنرا دلبوث خوانند و گفته شد

سیدسرن حرف الما است و گفته شد

سیکران عبری پنج است و گفته شد

سیکران الحوقه ماهی هرج است و گفته شد

سیر جبر الما است و کرفس الما و قره العین و هنق نیز گویند و وی در آبهای ساده روید و عطری
در وی باشد و مسخن محلی باشد حیض و یول براند و سنگ گوده را بریزد خواه بخته و خواه خام و در
رانافع باشد و موی گوید که در آبهای روان نیز میباشد و در باب قاف و رفرت العین بابی
وی گفته شود

سیال با سمن است و گفته شود و الله اعلم

باب الشین

شاه بلوط نوعی از بلوط است و آنرا قسطل خوانند و آن شیرین تر از بلوط بود و فاضله و خشکی در وی کمتر
و نیکوترین آن باشد که رسیده و تر باشد و طبیعت آن معتدل باشد و گرمی و سردی و خشکی و در آن
و گویند که در درم و گویند که در وی اندک حرارت هست و گویند که معتدل است و گرمی و وی را گویند
و گویند که سرد است و در درم و غذا بیشتر از محبوب و بد و در وی جلانی بود و سموم رانافع بود و تر و سرد و سهل
که از رطوبات معده باشد سودمند بود و دشانه را نیکو باشد و پاک گرداند از اخلاط بد و لیکن منفع بود و چون
در آب بپوشانند فسخ آن کمتر شود و طعم آن لذیذ تر باشد و آنچه جمیع گوید که فرهای آورد و گویند که سبب
رویش را اما صاحب مناج گوید لطیف و تقصیر بود و غذای وی نه محمود بود و آدمی را و خوک رانافع بود و
مصلح می قند بود و گویند که بدل وی بلوط و گویند که خرنوب بطبی این متولف گوید ابی ریحان و
که بدل آن نیم وزن آن ماند بود

شاه بلوط نوعی از اجاص است و پارسای آلوده گویند و آنرا اجاص بعضی اصفر خوانند و شاهی
گویند و شمع بن سلمان گوید که نیکوترین آن باشد که زرد بود و نهایت رسیده باشد و سه سال و

کمتر از نوع سیاه بود بسبب غلظت و قلت رطوبت و آنچه نارسیده بود و اجاص خشک ده اشتهای طعم
 بر و مخموری را مانع بود نه پیر از او اگر نخورند در حال باید که معطله و کند قدری استعمال کنند تا از معده
 بگذراند که آن بر معده اندوده شود و اسمی بن عمران گوید که چون ترش باشد سرد و خشک باشد گرم
 مزاج را موافق بود و قطع قی کند و ساکن گرداند و حکم را بر دو اختیار وی آن بود که صادق الحمیه
 بود و آنچه بخت بود و قطع وی در انواع سرفه نافع بود همچنانکه سرکه در انواع آن مفید است اب حنی
 براند و طبع خشک می چون با قدری قند یا شامند نافع بود از جهت تهی صفراوی شکم براند
 شاه انجیر نوعی از انجیر است و آن بهترین انجیر است و بسیاری از انجیر زیری گویند و درین گفته
 شاه ترش بسیاری شاه تره گویند و بسفوریدوس آنرا فنبص خوانده است و جالینوس و بنوالبیوک
 گفته و یونانی آنرا فانیوس خوانند و معنی آن دغانی بود و چنین در کتاب خود آنرا بسطما خوانده است
 و آن کمون بری است و کزیره الحام خوانند و قبله الملکک یزد و شیرازی شاهره خوانند و بنیوتین
 وی آن بود که شیر تازه و بطعم تلخ بود و ورق آن بهتر از قصبان وی باشد و طبیعت آن معتدل
 بود و حرارت و خشک بود و در دم و گویند که سرد و خشک است در دم و گویند سرد و خشک است در
 سوم و گویند سرد است در اول و خون را صافی کند و چون بیاشامند جرب و حکم را بغایت سودمند
 بود و بن دندان را سخت کند و مقوی معده بود و دالغ آن در سده جگر کشاید و بول براند و مره مفرقه
 و طبع را نرم کند و چون آب تروی همچنان خام بیاشامند خلطهای سوخته و جرب و حکم که سبب آن
 از خون عفن بود و صفرا سوخته و بلغم عفن شده همه را نافع بود و این خواص در آب سرد
 بود و شربتی از وی ده درم تا نیمه طل بچادای با قندی آنکه بچاشاند و شربتی از خشک می و در نیم
 از چهار درم تا ده درم و از جرم وی کوفته و بختیه تنها از سده درم تا هفت درم شاید و تخم وی اقوی بود از
 وی و فعل و اگر یوزن آن لمبلیه زرد را صاف کنند شاید اگر لبر که پرورند و بخورند قی ساکن گرداند و
 غشیان را زائل کند که سبب آن بلغم بود و معده و لیمار از فضول مختلش پاک گرداند و شربتی گوید
 که اگر خشک می در آب خیساند و بعد از آن ریش و سر را بدان بشویند سپس را بکشد و زائل کند
 و چون بصاره می خالص بشوند و در حمام برند و بر اعضا مالند جرب حکم را زائل کند و چون آب طبع
 وی مضغه کنند بن دندان را سخت گرداند و حرارت دلمان و زمان را زائل کند و چون آتش

بندی
 سبب جرب

و می ترسندی بالند و بیاشامند حله و جرب را زائل کند و قوت معده بدیده و سده جگر بکشد و درای
گوید که بل وی در جرب و حمیات کمین نیم وزن آن سارگی و چهار دانگ نشن آن بپایه زرد بود
شاه چینی گویند که عصاره گیاه هیست چینی و گویند که تحقیق حناست که آنجا سحر میکنند و سحر
می ترسند و لوح میسازند و طبیعت وی سرد بود و صداع گرم را دور نماید گرم را سود دارد و طلا کردن
شاه سفر هم جوق کرانی است و نیکوترین وی صغری بود و آنرا شاه سفرم کرانی گویند و ریگان
خوانند و طبیعت آن گرم بود و راول و خشک بود در دم و گویند که سردست و محل فضلات دماغ
بود و چون آب سرد بر وی ریزند و بهوبیند و صغری فرج را نافع بود و دروق وی قبضی لطیف بود
و سده جگر و دماغ را بکشد و دماغ سرد را از بخار متملی گرداند و قلع را بغایت سودمند بود و مقوی
امعا باشد و بسینه و شش را از بلغم لنج پاک گرداند و برادر الفیل طلا کردن نافع بود و چون آب
سرد بر کشند و بهوبیند خواب آورد و گویند که مصلح وی سلیو فرست و ما سر جوبه گوید که سودمند بود
حرارت و سوختگی و صداع که از حرارت بود و خواب آورد

شادنج با پرسی شادنه گویند و جربی حمالدم و آن انواعست عدسی و جاورسی و هندی و شکو
ترین آن عدسی پس جاورسی که آنرا خشناس خوانند و بعد از آن هندی و عدسی باید که از عدس
پس تر بود و بغایت سرخ بود چنانکه لسیاهی با بلغم و اندک گل جبری و چون بشکند اندرون وی سرخ
بود و درون شکن باشد آنچه کو بکشد و گرد و تر چون در آب بالند سرخی وی زائل گردد و سفید شود و
بود مانند سنگ آن نوع بد باشد و آنرا شادنه علمی گویند و شادنه خشناس سنگ سرخ است و قطعا
بران باشد و این مولف گوید که شادنه عدسی که از طور سبنا خرد و بدان واسطه آنرا طور مرغی اند
و شادنه هندی جبر صلیب و یک رنگ سرخ و شادنه چون ناشسته باشد گرم است و راول
خشکست در دم و آنچه نشسته باشد سردست و راول در دم و دستن وی چنان بود که لبانند شادنه
خوب بگویند و بغایت سحر کنند و آب در کاسه چینی کنند و آب از سروی بریزند و در کاسه دیگر کنند
و آنچه با آب وانه شده باشد نگاهدارد و دیگر باره با آب سحر کنند و چندان مکر کنند که آنچه شادنه بود با آب
روانتر یک مانند و بعد از آن آنها بنهند تا شادنه درین آب بشیند پس آب از وی بریزند و شادنه خشک
گردانند و در وی قبضی سخت است و تغذیه چون برگوشت زیاده افتانند بگردانند و ریشهای خشم

بغایت سودمند بود خاصه که با سفیده تخم مرغ باشد و از جهت خشونت اجفان و ورم گرم آن بکاف
 نافع بود هم سفیده تخم مرغ یا بابی که حله در وی بچینه باشد و چون با شیر زمان خلط کنند بر در چشم و اشکی که بر آن
 باشد و سوزش آنرا سود و بد چون طلا کنند و چون با خمر بپاشانند عسر البول و سیلان طمث و خروج
 منی را نافع بود و منع گوشت زیاده بکند و ریشها و خون را قطع کند و ببندد و صحت چشم را نگه دارد و
 و چون با آب انارین بپاشانند نفث دم را نافع بود و چون شله سازند و با آفتابیا بپاشانند و در چشم کشند
 رنجهای چشم و جرب آنرا نافع بود و وی مضر بود بمعده و احشاء و مصلح وی عصاره زرشک و دود
 وی نیمه زن آن روی سوخته باشد و چهار دانگ آن تو بیا و شالور گوید که بدل آن حجر مقناطیس
 و گویند که چون مقناطیس را بسوزانند مانند شامخ بود و در عمل و اند اعلم +

شاه سنانک شامخ نیز گویند و شالنگ هم گویند و آن بنفشه الکلاست و عبری قسوه الکلاست
 گویند و صاحب جامع گوید که بر زوف است و همو گوید شجره ابراهیم کوچک است و نیمه او از قول شامخ
 گوید که نوعی از قیصوم است و از قول صاحب وی گوید که حبش برمی است و مولف گوید که آن
 همه اقوال خلافت آنچه محقق است بنفشه الکلاست و بشیرازی آنرا الس ننگ اند و طبیعت آن گرم
 و خشکست و در دم و صرع را سودمند بود و قطع آب فتن از دهن بکند خاصه از دهن کودکان و محل
 ریح شکم ایشان بود و در زخمها و آن قاقیم مقام مرزنجوش است و در قوت مانند قیصوم بود +
 شاطل و شاتل نیز گویند و آن دوالی هند است مانند کماه خشک گویند که آن عرقیست خشن
 پر که اندک بسفایج و بقدر مانند باقلای بود و مولف گوید که قول اول صحیح است که مانند کماه بود و از هند و
 و از ترکستان نیز آورند و بشیرازی آنرا و خشک اند و این مولف گوید که در قره کره که از جاشه نیز
 میباشد تمیمی گوید که طبیعت وی گرم و خشکست و در آخر درجه سوم و سهل کمیوسات غلیظ بود
 و فالج و لقوه و داء الصرع و فقر من ارتعاش و تشنج مفاصل و علتهای دماغ را که از طوبت غلیظ
 باشد نافع بود و گویند که مسهل کمیوسات معتدله باشد و شربتی از وی بنماید باشد با وزن آن نبات
 که آب گرم بپاشانند +

شامخ و می فلفل سفید است و گفته شود +

شادانق شامخ است و شهد آن نیز گویند و گفته شود و آنرا عبری تنفیانند و پارسى شهد است

شیرین بنام است که در لیسانه روید و در کنار جو یا صحرایا و موقوف گوید که شیرین زمی را گاو و گاو و گاو
 بنظر سبک گویند بر آن سبب که اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و اگر گوسفند بخورد هیچ منفعت نیابد و بهترین
 سبک که در لون ساق آن لبرخی مایل بود و بدترین النوع آن پارسسی بود و صاحب منہاج گوید که
 آن گرم است در اول درجه دوم و خشک است در آخر سوم و شش بن الحسن گوید که گرم است در سوم
 و خشک است در آخر دوم و وی از جمله تیو عاقبت و لبن و گرم و خشک است در چهارم و صاحب منہاج گوید
 لبن می قلع دندان میکند بی درد و باید که شیرین اصلاح ناکرده مستعمل نکند و اصلاح و پراچان کنند که لیسانه
 شیرین تازه و شیرین ناکوفته را هم چنان در آن خولیا کنند یک شبانه روز و زیاده را بکنند و در آن یک شبانه روز و
 نوبت باشد نوبت شیرین تازه بر آن کنند که مصلح وی آن بود و بعد از آن در سایه خشک کنند و قدری
 ناکوفته بیاورند با دار و می مسهل که ملائم وی بود مانند انیسون و رازیانه و کمون کرمانی و تربید و بلبله
 پس اگر درین اودیها در بعضی قبضی بود بدستی که بخلاف حدت شیرین بود از هر آنکه در این اودیها باشد
 صالح است و در نفع طبایع و ابدان خلاف آن شیرین است از هر آنکه ملطف اند و حدت وی را زایل
 کنند و اگر در معالجه قویج که سبب آن ریاحی غلیظ بود و بلغم مستعمل کنند با متقل خلط کنند و سبکینج و اشق
 و سرگین گرگ حب سازند و اگر در معالجه اورام و سده و آب زرد و بلغم و سودا مستعمل کنند چون
 شیرین برون آورند و خشک کنند و آب کاسنی و آب رازیانه و آب غلب الثعلبانی کرده خیسایند سه
 شبانه روز و بعد از آن خشک کنند و فوس سازند بالندک نمک بپند و صبر و تربید و بلبله بعد از آن
 دوائی نیکو باشد و لبن وی نشاید که قطعا بیاورند البته که هیچ بنکی در وی نبود و کشته بود و مقدار
 شربت از وی اصلاح کرده با اودیهای که گفته شد از داغی تا دو انگ بود بحسب قوت و صاحب
 جامع گوید مقدار شربت از وی مابین چهار و انگ تا دو انگ بحسب قوت و صاحب منہاج گوید
 که شربت از وی با اودیها که گفته شد داغی باشد فی الجمله مفید بود خاصه بزرگهای گرم و مفید بود بمعدده و حکم
 و باه و منی و عروق سفلی منفر که داند و لبن وی دودرم کشته بود و معالجه وی بمسکه در روغن گاو و گاو
 گوید که اگر لبن وی بر قویای تر و خشک طلا کنند البته زائل کند و بکرات امتحان کرده مجرب است
 و لبن مجموع تیو عات آن خاصیت دارد و بدل آن با فربون است +

شیرین زمی شکر گویند بهترین آن بود که سبز تازه بود و گل وی شکفته باشد و شکر

میان درجه دوم و سوم باشد و جفاقت می میان اول و دوم بود و آسحق گوید که گرم خشک بود در دوم و می منفعی اخلاط سرد بود و مسکن اوجاع و چون تر باشد حرارت می کمتر باشد و رطوبت در می باشد و انقباض می سخت تر بود و چون خشک کنند تحلیل می زیاده شود و شب منفعی در می بود و اگر در زیرت نهند آن روغن محلل مسکن وجع بود و منفعی ورمی که نفع نیابد و خواب آورد و چون شبست بسوزانند گرم خشک می در رسوم و خاکستر آن ریشهای که حادث شود و سفلی ذکر و ریشهای کهن چون بران افشانند نیکو باشد و اگر بر بوا سیر ضا کنند سودمند بود و مقدار را بخود از شبست پنج درم باشد و بلغم لایح که در معده بود و در سینۀ و تشش را نافع بود و فوایق استلای مخصص را نافع بود و شیرین اند و عصا و می در گوسن که از سودا باشد سود دهد و رطوبتی که در می بود خشک کند و اند و طبع می با عسل بلغم و صفرا پاک گرداند و چون سحر کنند و با عسل نهند تا منعقد شود و بر قعد ببالند شکم آسان براند و طبع می در دلشت و باد بار نافع بود لیکن منجر نبرد و محروران را موافق نباشد اگر خنجه بود و محروران بخورند باید که بعد از آن سکنجبین ساده را بیاشاند و طبع می در گرده و مثانه چون اند سده بود یا ریاحی غلیظ نافع بود و سنگ مثانه را بریزند و ادمان خوردن آن مضر بود و معده و مضعف چشم بود و گرده و مثانه و مصلح می لیمو باشد و گویند که مصلح می عسل بود و صاحب تقویم گوید که مصلح می و اچینی بود یا قنفل و بهل می تخم و لیست *

شب انواع است و آنرا از اجزای بلور گویند و آن از کوه فود چکد و فیسر مانند یخ و آنچه از کوهها همین خیزد و لون می سفید بود که نبرد می مایل بود و قایلین بود و در می جموضتی بود و نیکوترین انواع شب بود و انواع آن بیانی مشهور است و طبیعت بدین گوید که انواع شب بسبب است اما آنچه مستعمل بود در حاله طبیعی سه نوع است مشفق و رطب مدح و مشفق بیانی سفید بود و آن بهترین انواع بود و طبیعت می خشک بود در دوم و سرد بود و گویند گرم و خشک بود در سوم و گویند که گرمی می در دوم بود و چون باد و می سرکه بود نافع بود از جهت خرف دم از هر موضع که بود و چون با سرکه و عسل مضغه کنند و ندانی که متحرک بود محکم گرداند و چون با عسل بیامیزند قلع زائل کند و اگر با عسل الرعی بیامیزند بهق را سود دهد و سیلان داده که از گوسن آید نافع بود و چون با ورق انگور نهند و با عسل بود بر جربایش شده نهند موافق باشد و چون با آب بیامیزند از جهت خلط و

ناخن و اخس شقاق که از سر بود و سودمند بود و چون یک خیز از وی باب یک جزو از نمک سیاه نیز سودمند بود
از جهت ریشهای بد که منتشر شده باشد در اعضا و چون آب زفت در سر مالند سیوسه زائل کند و چون
آب مالند پیش را بکشد و سونگی آتش را نافع بود و بر روی مطنی لطیف کردن نافع بود و اگر در شیب
بغل مالند گندل برود و چون اندکی از وی با ششم پاره لعیم رحم نهند پیش از جماع نیکو بود از جهت قطع خون
و منع آبستنی بکند و بچه بیرون آورد و از جهت درم لثه و لہات و لغایع و فم و وجع اذنین و وجع قریبا
و انشپین بجایت نافع بود و راری گوید در خواص می چون در آب تیره اندازند راوق و صافی گردان
در اندک زمانی زرد و گویند که شب رشب جامه خواب کسی نهند که در خواب نعره و فریاد کند دیگر کنند
و خوردن می مغیر بود تا بجدی که کشنده بود و سرفه سخت پیدا کند و باشد که بسال بخامد و مداوای وی
بشیر تازہ و قند و مسکه کنند و بدل می نمک تلخ بود و نمک سیاه بوزن آن +
شب الاساکفه و شب العصفه شب القلی است در قاف گفته شود و بیارسی آنرا قلیه گویند
شب طباطبایه عصی الراعی است و گفته شود و بیارسی گسنه گویند +
شبوقه حمان بزرگست و گفته شده +
شبوط نوعی از اهی است که در دجله فرات و بغداد بسیار بود و زهره وی درد را و های چشم
استعمال کنند و منفعت وی در سحک گفته شد +
شباب درخت ماهودانه است و در ماهودانه گفته شود +
شجره الحمره از او درخت است و گفته شد +
شجره اللہ اهل بیدلیت و بیارسی و یو دار گویند و گویند که آن صنوبر بدلیت در باب وال گفته
شجره البق در دار است و گفته شد +
شجره الاکله شجره الاست و گفته شد +
شجره الحیاة درخت سر دست و در باب سین گفته شد این ششم بدان نهاده اند که جایگاه است
شجره البارده لبلاست و گفته شود +
شجره رستم زراوند طویل است و گفته شد +
شجره موسی طلیق الکلب است و گفته شود +

شجرة التین لون الکبیرست و گفته شود +
 شجرة النخاطیف عروق الصفیرست و گفته شود +
 شجرة الطحال صرمة الجدی است و آن نباتیست که بر درختی که نزدیک آن بود پیچیده شود و آن
 نوعی از فاشرست و گفته شود +
 شجرة الصفار کبکجست و گفته شود +
 شجرة الدم شجارتست و گفته شود +
 شجرة ابریمم غافقی گوید که آن بختیست و بعضی گویند که شاهیست و صاحب قلاع گوید درخت
 بر دمست که آن مغیلاست +
 شجرة الکف اصلح الصفیرست و گفته شود و پیاری کف مریم گویند +
 شجرة البهق قنابریست و گفته شود و پیاری سوزده و بکار زونی برج کنجشک بدان سبب
 بدین اسم خوانند که بهق و برص را بغایت نافع بود و گفته شود +
 شجرة آلی مالک در دمشق آنرا صابون القاف گویند و آن نباتیست که در موضعی از نمنا
 رود و در میان نهر را و در جابه پاک کردن بیخ آن مانند صابونست و متولف گوید که آن نوعی از
 کلیم شویست و صفت کلیم شوی در اصل عربیست گفته شد و بیخ آن مسهل مرده سودا بود
 اسهال برفق و سودمند بود و جهت مجموع زحمتهای خاصه جذام +
 شجرة الدب درخت زرد و درخت یعنی درخت کیل باقی اقوال دیگر که گفته اند خلافت +
 شجرة الدبق درخت بهستانست +
 شجرة التیس طراغیونست و گفته شود +
 شجرة الراغیث طباقست و گفته شود و پیاری عنافت گویند +
 شجرة الملوک این متولف گوید آنرا البشیرانی درخت آیه خوانند که لسان العاصی بر آنست
 شجرة المریم صاحب جامع اقوال مخالف یکدیگر بسیار آورده است و تحقیق نکرده است و صاحب
 منهاج تحقیق گفته است که آن بخور مریمست و آن سه نوع بود یکی نوع از آن بر بنسید بدو و نوع دیگر
 و بیخ آن عربیست و گفته شد صفت آن در بخور مریم +

شجره الغار همست بیارسی درخت غار گویند و طبیعت آن گرم و خشکست در سیم و سنف
آن در غار گفته شود.

شجره صاحب منہاج گوید که بهترین آن کو چک بود و بیارسی و برادر خوانند و آن از مرغان
خوش آواز بود و گوشت وی گرم و خشکست و دشوار هضم شود و بصلی که دارد و غذای آن بد بود
و خونی گرم و خشک است وی متولد شود و دروغ بسیار مضرت وی کمتر گرداند صاحب جامع از
قول رازی گوید که گوشت وی تر بود و کمیوس می محمود و زرد هضم شود و فراطیس و حانی گوید
که آن فاضل ترین غذای اصحاب لیخولیا است.

شجره بیارسی پیه خوانند و نیکو ترین پیه آن بود که از حیوان فرستگلی گویند و طبیعت آن گرم و
تر بود و مختلف بود و بسبب حیوانی که از آن حاصل شود و در طوبت وی کمتر است از همین باشد از دیگر
چون بگذارد زرد تر از وی بسته شود و گویند که خشک است و آن سودمند بود از جهت خشونت خلق
لیکن مرغی و منشی و مدغن بود و دفع مضرت وی بلیمه و بخیل و راسن محلل کنند.

شجره البط پیه قاز گرم ترین پیه باشد و از پیه مرغ کمتر است و بغایت لطیف باشد چون با موس
دروغن بگذارد و بر روی مالند و بر پاک گردانند و جلا دهد.

شجره المدجاج پیه مرغ خانگی باشد گرمی وی کمتر از پیه بط بود و پیه خروس میان آن بود و پیه مرغ
خشونت زبان و در رحم رافع بود.

شجره الاوز پیه مرغ آبی دارد و شقاق روی و لب رافع است.

شجره الارض صاحب منہاج گوید که آن فطری است که بیارسی پیه گویند و در قاف گفته شود و
صاحب جامع گوید که خراطین است و تروان گوید که خراطین را اسعار الارض گویند و آن گفته شد
شجره الفیل پیه فیل گرم بود و چون در خود جانند گزندگان بگزینند.

شجره الابل پیه شتر بغایت گرم بود و شتر را سود دارد و چون بدان نطوخ کنند گزندگان بگزینند.

شجره الاکس پیه شکر گرم ترین پیه است و در طوبت وی کمتر و خشکی وی زیاده باشد و بقوت
بود و بخت او رام غلیظ و صلب رافع بود.

شجره الحمار پیه حمار رافع بود و بخت اندامی که بد پوست بود و سوختگی آتش.

شجر الحار الوحش به گو رخ بار و عن قسط درو پشت را نافع بود که از باد بود *

شحم المعز پیه بز قابض ترین شحمها بود و شحم میش تحلیل در وی زیاده بود و نافع بود از جهت لذت
اسعاد و نش آن و شحم غرقیه تر باشد از شحم خریزیده هر آنکه زود بسته شود و حقه کرده بد آن سحج معالی
و تر خرا نافع بود و کسیکه ز رایج خورده باشد به نهایت سود و بدد.

شحم الخنزیر پیه خوک نیکوتر آن بود که از خنزیر جوان گیرد و رطوبت وی زیاده تر از مجموع شحمها بود و فعل وی نزدیکتر بریت بود و لکین تلخین و فصح در وی زیاده باشد که در زیت و گرمی آن کمتر از شحم بز میش بود و نافع باشد از جبت و رمما و قرحه امعاء ساکن کند و نافع بود از جبت گزندگی جالوز و مقدار ماخوذ از وی تا سه درم باشد و گویند که بدل وی شحم کلب است و اولی آن بود که عوض آن پیه بزنند که قاعک مقام وی بود درین ریختها و وی حرام بود

شحم البقریه کا و گرم خشک ترازیمیز و میش بود و آن متوسط بود میانہ پیشیر و بز و بدل آن گویند کہ پیہ بط بود و شحم البجل گرمی کمتر از شحم البقر بود +

شحم الکلب پیخرس لطیف بود و در الشعلب راسو و دهر و شفا تی که از سر بود نفع بود و از جهت خلع
و دانی و تکه زدن من و برص سودمند بود و شرف گوید که پیوی را چون در پوست انار گرم کنند و با نم
چندان زیت بیایند بعد از آن برابر و طلا کنند موی بسیار بر ویاند و اگر بر صورت بماند زایل کند
و اگر پیو در اسحق کنند و بر مفصل و مقعد طلا کنند سودمند بود و چون در آفتاب عصب غلیظ
ماند یا لیدی نرم تمام اعضا ویران شود اعصاب را لطیف گردانند و آن در غایت تبیین باشد و بدل و
شحم الکلب است و این زبر گوید که چون بر دوار الشعلب بماند موی بر ویاند و چون در شحم کنند بعد از آن که
موی بر کند باشد دیگر زید و چون بگردانند و بر کوهک اند که زاید باشند از همه آنها ایمن باشد
و حرزی عظیم باشد وی را مجرب است +

شحم السمک الکجری تیزی چشم را زیاده کند و نزول آب را سود دارد چون با غسل در شحم کنند
شحم الاغنی پدیدار افنی گرم و تیز باشد بیشتر اطباء متفق اند بر آنکه منع نزول آب میکند از چشم و
علی ابن عیسی گوید که منع موی زیاده کند که در چشم باشد و قتی که بکشد و بدان بالند و آسحق گوید
که مقدار آنکی از وی تاد و آنک ز سر او کند گیسو را منع بود و ضرر به دل منع مغفرت و جی و اصل آن

شحم قانندی پیه قانند گویند و در قاف گفته شود +
 شحم الشلب پیه رو باه و در گوش را ساکن گویند چون در روغن سوس بکند از دو پیه پیه پیه در
 گوش چکانند در دندان را ساکن کند و گویند چون آنرا بکند از دو پیه پیه پیه طلا کنند زائل کند و اگر طلا
 کنند بر خاری یا چوبی و در گوشه خانه را بکنند بر اخیش در اینجا جمع شوند یعنی کیک +
 شحم التماساج پیه ننگ جالینوس گوید که پیه ویرا چون برگ زندگی وی نهند در ساعت در در
 ساکن گرداند +

شحم الخطل بپاری پیه گوشت گویند چون از خطل بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف
 شود و منفعت وی در صفت خطل گفته شد +

شحم المرح خطمی بر لبست گفته شد +

شمار و شجره قلیست و بپاری قلیه گویند و در باب قاف گفته شود و صفت آن +

شربت بپاری گندار کوهی گویند و در فراسیون گفته شود +

شتری شجره خطلست بپاری کوست گویند و در خطل گفته شد و گویند قنار الحارست گفته شود و صفت

شتر مین آنرا درخت قطران خوانند و آن از جنس درخت صنوبرست و ثمر وی مانند سرو بود لیکن

کوچکتر بود و وی خار ناک بود و آن در نوعست و راز و کوتاه و در پوست وی قبضی باشد و طبیعت وی گرم

و خشک بود و نزدیک بدرجه سوم و چون ورق ویرا بسوزند و بدان مضمضه کنند و در دندان را ساکن

گرداند و ثمره وی سرکه رافع بود و جگر را و قسطیر البول را نافع بود و شبیه با بیرون آورد و بول پانند با

فلفل استعمال کنند و وی شکم پند و ثمر ویرا چون با شراب بیاشامند کسی که از تب بگری خورده باشد

سودمند چون با شحم این پیه ننگ جالینوس کنند هیچ گزنده در گردوی نگوید و ثمر وی مبعده بد بود و لذت

بود و در سر آرد و وی بپازد و اصلاح وی بصدده لسان الحمل و جلاب کنند +

شش قاعل اشتقاق است گفته شد که در صولانی گویند +

شش پند ان فاشترین است گفته شود و بپاری سیاه دار گویند +

شش برنجیت و در نو گفته شود +

شطرنج نوعی از ستر است و در آن دراز بود و لبانی بود و کربانیان شتر پان آنرا مزه خوا

و در صغر گفته شود +

شعور الحصفه الیزعفرانست و گفته شد +

شعور الجبن و شعور الجیات و شعور الارض و شعور الجبار و شعور الغول و لجه الحمار و ساق الاسود و ساقه
وصغار الجبن و شعور الخنازیر و کزبزه البرین جمله این اسم پرسیا و شالست و گفته شد و کرمانیان آنرا
کوسو خوانند و زنان شیرازی آنرا کیس پرسی خوانند +

شعور سیر قنار صغیرست و پارسى خیارزه کوچک گویند و در قاف گفته شود +

شعیر رومی کامل نیز گویند و خندروس و گفته شد +

شعیر پارسى جو گویند و آن چند نوعست نوعى زان بلی پوست بود و آنرا سلست خوانند و پارسى جو پنجه
گویند و فعل وی نیز و کیت لفعول جواب پوست و نیکوترین جوانست که نازه و بزرگ و سفید بود و دانه و
فریه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول گویند که در دم خشکی وی بیشتر از باقلای منتشر بود
باز که چیرى مادر همه خصلتها مانند وی باشد چون از بیرون استعمال کنند و چون پنجه خورند فاضله
از باقلا بود و در وی تخلیل و جلائی بود و غذای وی کمتر از غذای گندم بود و چون آرد وی بر کاف گرم
کرده طلا کنند سودمند بود و همچنین بر جرب ریش شده با سرد گرم کرده طلا کردن نافع بود
و با سرد که بر نفوس گرم کرده طلا کردن خوب بود و منع سیلان فضول از فواصل بکند و اگر آرد
وی با پوست خشاش و اکلیل الملک ضما و کنند بر ذات الجنب نافع بود و با انجیر چون نهند بر
بلغمى را نافع بود و چون مضوض کنند بر تش گرم کنند و بر وحی که از حرارت بود نکمید کنند ساکنان
و اگر بر درمهای گرم نهند همان عمل کند و بکند از اندامهای با دانه بود و مخصوص و در و از بهر آن ویرا
بجوشانند تمام و گویند که مضر بود بمشانه و مصلح و می اینسون است و آرد و چون با انجیر نهند و بر
درم بلغمى و درم گرم نهند گلبه آید و چون بارانج و زفت و سرکه کبوتر بیا نهند و بر درمهای صلب
نهند و ضمیم باید و چون بازفت تر و درم و بول کو دکان که مختل نشده باشند و زیت بیا نهند و بر بخار
نهند و ضمیم و بر درم بصاره سرد بپزند و نهند کاه و تودک کاه و روبا و ترکب ضما و کنند و چشم
درم کرده و درمی که گرم باشد ساکن گرداند و همچنین طلا کردن بر همه درمهای گرم چون جره و مره
و بلغمى را شال آن ساکن کنند و چون بسکه بپزند و بر پیشانی ضما و کنند و در سر که گرم بود ساکن

و همچنین تنها با باد و بیه که موافق بود استعمال کنند قلاع را زایل کنند *

شعر موسی ست و جالینوس گوید که چون بسوزانند و رقوت مانند ششم سوخته بود یعنی گرم و خشک است
در سوم و اگر موسی آدمی ترکند بستر که و برگزیدگی سگ بیوانه ضما و سازند و در ادباعت زایل کند و گویند
که سخن کرده بستر ضما کنند بر آن نافع بود و اگر شتراب صرف و زیت ترکند و بر جراحت های سر نهند تو را
آن بکند و اگر زنان بدان و خان کنند خناق رحم را و سیلان آنرا سودمند بود و موسی سوخته چون سخن
کنند بستر که و بر بستر مانند زایل کند و چون با غسل سخن کنند و بر قلع که عارض شود در دمان که دوکان
بماند بغایت کمال نافع بود و چون سخن کنند با کند و بر جراحت ها که در سر پیدا شود افشانند نافع بود
خاصه که بازیت بود و اگر سخن کنند با غسل و بر جراحت ها مانند زایل کند و چون سخن کنند موسی سوخته با
مردار سنگ خرنشپی که حکم و جرب سخت داشته باشد طلا کنند ساکن گردانند و چون بار و غن گل بیاورند
و در گوش چکانند در دندان در روز ساکن کند و اگر بر شوخی آتش طلا کنند سودمند بود و آب زهر
گوید اگر بیاورند موسی طفل پیشتر از آنکه صلب شود بر کسی که نفرس داشته باشد یا عقرب گزیده یا
نافع بود و در ساکن کند و اگر موسی آدمی بخور کنند یخیری زرد گردانند آب مقطر موسی چون بر او شعلب
بماند موسی برباید و صفت سوختن وی چنان بود که دیکه نو پر کنند از موسی و طبعی بر سر آن نهند
که سوراخی در میان آن باشد و بعد از آن بر سر آتش نهند تا بسوزند *

شعر الجبار شعر الجمن ست و گفته شد با سم های دیگر که دارد مکرر *

شفا بجز ثمره الاصف ست و آنرا افتار الاکبر خوانند و گفته شد در ناویا پرسی کورک گویند *

شفتین مرغیست که ویرایام خوانند و گفته شود و پارسای توید خوانند و صاحب منهاج گوید
که بهترین وی کوچک بود و طبیعت وی گرم و خشکست و خشکی وی بقوت بود مغلوب را سودمند
بود و بخوابی آورد و صلع وی سر که کشتن بود و نشاید که اگر از یکسال گذشته باشد بخورند که بغایت
مضر بود و اولی آن بود که بعد از کشتن یک روز با کنند و بعد از آن بخورند و آرمی گوید که پیران را و قضا
نیکی باشد و آرسطو گوید که خاصیت قوی دارد و رقوت ماسکه و درین باب از کبک نفع تر بود و آنکه

گوید که گوشت یام حفظ را زیادت کند و دهن را نیز کند و قوت حواس بدید *

شفتین بجزری جانور است دریائی که شکل خفاش و دو بال داشته باشد مانند بالهای خفاش و

و بلون هم مانند وی بود و دم وی مانند دم سوس بود و در بن آن خاری بود مانند نیشی و بدان بگزود و سخت پیدا کند از گزندگی وی و صاحب جامع گوید در مدینه ماله از بلاداندلس ویرا برق خوانند و سخت گوید که اگر زنی یا مردی بکند موضعی در آن موضع خاریا میخیزی و بزدانگس که بول کرده باشد سوزش تمام و در سخت پیدا شود و ادام که خاری در آنجا فرو برده باشد و مهر آیس روی گوید که چون بنهند در شیب جام خواب کسی که خفته باشد ادام که آن نهاده باشند خواب نرود تا آنرا بگریزند و اگر دفن کنند در بن درخت باز گیر و خشک گردد و در خانه که دفن کنند اهل خانه را تفرقه واقع شود و اگر بسوزند و سخن کنند و آن کس بر دو کس افشانند مفارقت در میان ایشان پیدا شود و دشمن یکدیگر میشوند و بعضی گویند آنرا از خون شقایق شقایق النحان شقر خوانند و یونانی را امونی و آن بری و بستانی بود و بری گل وی بزرگ بود و بسیار سی لاله گویند و نوعی دیگر هست از شقایق که آنرا از بول گویند و گفته شد طبع سرد و نوع صاف مناج گوید که گرم و خشک بود و در اول گویند گرم است و تر و عیسی گوید گرم و خشک بود و در دوم و در محلل و منفع بود و جلای و جذبی در وی بود و اگر گل شقایق با پوست جوز تربیا میزند و میرا بغایت سیاه کند و فضا بی نیکی بود و اگر در شیشه کنند و در شیب و بالای وی بگشمال روی سوخته بنهند و در سر گیرن تر چهل روز دفن کنند چون بیرون آورند و میرا خضاب کنند تنها در حال میرا سیاه گردد و عصاره وی سفیدی چشم را زایل کند خاصه از چشم کودکان و چون کحلای مرکب با وی میرا کنند قوت چشم بد و ترسین گوید که چون آب وی در چشم کنند حدقه سیاه گرداند و منع نزول آب بکند و در ابتدا تیزی ویرا زیاده کند و قوت وی بد و اگر بکیر طل شقایق و نیمرطل پوست گردگان در شیشه کنند و دفن کنند در شیب سر گیرن گرم دو هفته بعد از آن میرا بدان خضاب کنند سیاه گرداند و چون طرفی از آگینه بپسند و در شیب آن چهار روی سوخته بنهند و از بالای آن همچنان سر بگیرند و در سر گیرن دفن کنند سه هفته بعد از آن بیرون آورند آبی غلیظ سیاه باشد و میرا بدان خضاب کنند سیاه گرداند و اگر زمان دست را بدان رنگ کنند خضاب عجائب نیکی باشد و آتق وضو گوید که اگر تخم وی چند روز متواتر هر روز یکدوم با آب سرو بپاشند برص را نفع بود و زایل کند و گوید که بکرات تجربه کرده اند و مجرب بود و تسقور بدوس گوید که اگر همچنان بکوبند و آب آن بگیرند و بدان سحر کنند سر را تنقیه کند و چون بنمایند قطع بلغم بکند و چون بنزد در شراب و برورم گرم چشم

ضماد کتد زائل کند و آثار قرصه در وی بود پاک گرداند و ریشهای چرکین را پاک گرداند و چون زن بخورد بر گیر حیض براند و چون درق و قضا بماند وی با حشیش جو نهند و بخورند بشیر را براند و شقایق نافع بود از جهت نمش و جرب و لیش شده و قوبا +

شقاقیل اشتقاق است و شقاقیل نیز گویند و گفته شد منفعت آن بعضی از آن در باب الف و تمامی اینجا گفته شود و منظور وی گوید که مرابی وی گرم باشد بغایت و مسخن جگر و معده باشد و منی از آنجا که چون ادمان آن بسیار کنند و این واقع گوید که گرم و تر باشد در اول و وسط وی بیشتر از حرارت باشد و مچ جماع بود و باده را زباده کند و لحوظ آورد و خاصه که با غسل همراه سازند و جالینوس گوید که گرم و تر باشد در سوم شب میفزاید و قوت باده میفزاید و حیض براند و قرد آورد و مقوی اعضای بارده باشد و استقامت بدست گوید که در ابتدای استسقا نافع بود و مقوی امعاء بود و بدن و منی میفزاید و لذت باده زیاده کند و بچه فرود آورد و اختناق رحم را نافع بود و گریدگی سگ و دیوانه و گزندی سباع و گزندی جانوران که زیر ایشان سر بود و سودمند بود و مقدار را بخوراز وی دو درم باشد و شیخ الرئیس گوید که ظن من آنست که سخونت وی لطیف باشد و ترتیبی قوت در روح پیدا کند و آزی گوید که بدل آن بوزن آن بوزید آنست و گویند که بدل آن و این بیست و نیم گرم باشد و بسیار خوردن وی مضر باشد شش و مصلح وی پریا و شالست که بانبات جلاست زنده + شق شقایق است و گفته شد +

شقراق مرغیست که آنرا بلواسه گویند و شقره گویند و بیارسی کاسکینه گویند و بشیرازی کاشه شکک گویند و آن کلاخ سبز است و گوشت وی گرم است و در وی زهر موتی تو باشد اما محلل ریح غلیظ بود که در امعاء باشد خوردن وی و وی سم بود +

شقرد لیون اشقر دلیون گویند و آن اسقوردلیون است و گفته شد بعضی منافع آن در الف و اینجا تمامی گفته شود و آن ثوم بریست و بیارسی سیر گویند و حافظ الاجساد و حافظ الموتی تر گویند بغایت گرم بود و بول براند و چون تر بود بکوبند و چون خشک بود بپزند و شربت بپاشانند گزندی جانوران و ادویه کشنده را نافع بود و سین را از کیموس غلیظ پاک گرداند و اگر مقدار دو درم از آن با مار الحسل بپاشانند قرحه امعاء و عسل البول و لدغ معده را نافع بود و چون با حوت و حسل

در آتینج باینزید بر موضع فقرین نهند و در اسکن کنند و اگر آب نماد گندم بچینین اگر زن خود بر گیرد جفیف بر
شکر پتینج شکو بهنج نیز گویند و آن خشکست و آن گفته شد +

شکاک عنی صاحب منهج گوید که حشیشی است که در قوت و طبیعت مانند باد آورد بود و نیکو بین
آن سبز باشد و گویند که زرد باشد و طبیعت وی گرم و خشکست در سوم و گویند که گرم سفت در
اول و خشکست در دوم و محل لطیف باشد بغایت و گویند چون در شیب جامه خواب که در کان نهاده
سودمند بود از جهت آب رفتن و بان ایشان و بر فالج طلک کردن و سحوط کردن و با اثر آب شامیدن
نافع بود و رطوبتها مرصده و بادیکه در رحم بود سود دارد و مقدار استعمال از وی دو درم بود و جالینوس
گوید که سودمند بود از جهت مره سودا و ملغم و مغوی بدن بود و مرصده و امحار پاک گرداند از فصلهای
بد و جزام را نافع بود و فوئس گوید که جذام و بهق و برص را نافع بود چون با فستقین وی و غسل بایشان
و مسخن بود و صاحب تقویم گوید که مقدار استعمال از وی پنج درم بود و گویند که مفرست نبش و مصحح و
صمغ عربیت و نافع بود بجهت ورم ملازه و ورم مقعد و پنج وی قطع سیلان رطوبت فرس از رحم
خون رفتن از سینه و مجموع سیلان رطوبات از بدن بکند و شیخ الرئیس گوید که سودمند بود از جهت
تنهای بلغم کهن خاصه صبیانرا و مولف گوید که لیسیرازی آنرا خار همک نیند و آن نباتی که هر می بود و در
زمینی که سنگستان و کوه بود و بدو از جهت تب ربع و تب سرد بجایاب خورد بغایت نافع بود و این
مولف گوید مجرب است +

شکون تا تخم کشوت است و در کشوت گفته شد

شک تراب الماک خوانند اهل مغرب اهل عراق نیز الفار گویند و بعضی سم الفار خوانند و لیسیرازی
مرگ موش کافی خوانند و صاحب منهج گوید که آن دو در زهر است که از خراسان می آورند و گویند و در فقره
که از خراسان از معدن فقره حاصل میشود و مولف گوید که آنچه محقق است از طرف
دریای آورند از جانب کولیکوت و میگویند که وی کافی است و اکسیر یان وی را نیز می سفیدند
و وی سم قاتل است و معالجه سیکه آن خورده باشد همچنان کنند که معالجه سیکه زیمق مصدور خورده باشد
و مشکل از آن خلاصی بیند از بهر آنکه بغایت مهلک است و مولف گوید دیدم شخصی را دو انگ نیم الماس ده دانه
و بر وی پتخ کار کرد و یک سهره فی همانکس ابد او پتخ خردا و دو و مثقال ازین را در در میان پاره خمر کرد و میکان

و چنانچه گاه از آن مقدار کم کنیم گرمی بیش بخورد چون ششین و مرده بود اگر در میان خم گیرند یا در چیزی گیرند و خانه بنهند
تا مشرب شود و در هر مشرب آن بخورد و دیگر در هر مشرب بگوید که بوی آن مرده دیگر نشنود و هم دیگر چنانکه از آن خانه قطع شوند نشان گیرند
تسلیم و تسلیم نیز گویند و آن لغت است و بیاری تسلیم گویند و بشیرازی تسلیم بری باشد و بوستانی باشد و
طبیعت آن گرم است در دوم درست را اول غذای بسیار دهنه و مولد منی باشد و سینه را نرم گرداند و باه را
بر انگیزد و بول براند و سهل بود و اشتهای طعام آورد چون با سر که بود و خردل و مقوی معده باشد و آب
دی خدر را سودمند بود و آن محتوی است که بشیرازی را طوبت گویند و در وی غلط مرغ بود و محرک شهوت
جماع بود و چون بخورد احساس نفخ در خود یابد بعد از آن جوارشی تناول کنند که مفید باشد +
شکل اسحق بن عمر آن گوید که شل در بند و ستان سفر جل بندی گویند و آن شری بود و مانند
زرد آلود و قوت وی مانند تخم بیل بود و طبیعت گرم بود در سوم و تر بود در اول مطلق کیموس غلیظ بود و صفت
اعصاب انافع بود و شیخ الرئیس گوید که طعم وی تلخ بود و نیز قایلین باد باران بشکند و در وی تحلیلهای
بود و اعصاب را نافع بود و عرق النساء و نفرس و نبات و قنقیر گویند نافع بود و ریاحی را که عارض شود در رحم
زنان و بچه را نکادارد و در رحم و چون با غسل بناشتا استعمال کنند معده را پاک گرداند و قوت امعاء
بدید و شش و طوبات بکشد و مقدار مستعمل از وی تا یک گرم بود و گویند که مضر بود و شش و مصلح و عسل
باشد و صاحب تقویم گوید صداع آورد و مصلح آن خشناسن سیاه و شکر بود و صاحب منهاج سهو کرده
است که از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن زیتون مقتول گردد و حق بر طرف صاحب
جامع است که از آن شک تا شل سهو کرده است +

شش جمع بیاری موم گویند و بسبقوریدوس گویند و نیکوترین وی سرخ رنگ بود و خوشبوی که از آن بوی
عسل آید و بی غلط بود و طبیعت وی معتدل بود و گویند گرم بود و ملین و ماده مرهمهای سرد و گرم
بود و در وی الفضا حی اندک بود و ملین اعصاب بود و خشک لیشا و خشونت سینه را نافع بود و طلا
کردن و اگر باروغن بنفشه لعن کنند منع شیرین و در پستان زمان بکشد چون ده حب هر یک مقدار
جاورسی از وی بیانشا مندر و همین مقدار چون در حسائی از جاورس را سرخ کنند و بخورد و قرصه امارا
نافع بود و دفع سموم بکشد و بر جراحتهای که از پیکان زهر وارد بود طلا کردن نافع بود بغایت و جذب
سموم بکشد و شریف گوید که چون باروغن سوس باروغن زیتون بر روی طلا کنند رنگ وی را صفائی

و نیکو کند و کف بر رو منج و لها بود و تشنای را بکوی در زمان و بار نافع بود و خوردن وی شهوت
طعام را ضعیف گرداند و صاحب منہاج گوید اگر ظرفی از وی بسازند و در آب دریا فرو برد آب
شیرین در ان ظرف حاصل شود و سبزو گوید موسی سیاه از عمق بدن جذب کند جذبی بغایت و عار و
بدون آورد *

شمشیر که مرزنجوش است و صفت آن در اذان الفار گفته شد *

شمار از اینج است نزدیک اهل مصر و شام گفته شد *

شمسار لقس گویند و گفته شد *

شمشیر شوشمیر هم گویند و آن قافله صغریست و بیل گویند و در قافله صغری گفته شود *

شمام و سبتنواست و گفته شد *

شجاریا پرسی شنگار گویند و آن ابو خلساست و در الف گفته شد و انقلیا نیز گویند و ورق وی

چون بیاشامند با شراب شکم به بند و ورق وی بوق کاهو ماند و اخشن بود و آن گاو زبان

تلخ است و در کوبهای سرد سیر وید خاصه در کندان *

شند که نودری گویند و گفته شد *

شنبلید صاحب جامع از قول تمیمی گوید که شنبلید فجاج سور بنجان است و پارسای گل سور بنجان

و قول اول اصح است و نیکوترین آن سفید و تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است و بوی

آن صدراع سرد را سود دارد و باد بامی غلیظ که در دماغ بود بشکند و سده دماغ و بینی بکشاید و چون

اول باران باشد که هنوز آفتاب بجدی نرفته باشد بشکند و مانند بهار نارنج شکفته باشد بشکل و بقدر

و بوی تیز داشته باشد این مولف گوید از شیرازی گل ره رو خوانند از بهر آنکه اکثر بر سر راهار وید *

شیخ نوعی از طبرستان و پارسای کجک گویند و شیرازی قضینک گفت اند و آن بزرگ بود و کوب

بود و صاحب جامع گوید که سطر و بزرگ و پیچیده بود و لون ظاهر آن زرد بود و باطن آن سفید و

عطاران شیر از آنرا آتیاگر خوانند و آن و دغ است و در او گفته شود و بهترین شیخ تازه و سفید

و املس بود و چون لبوز اند در دار و بامی چشم مستعمل کنند و صفت آن چنان بود که شیخ در کلی گیرند

که بر گین با وی برشته باشند و اندر نوری نهند که با آنش نافه لبوز و علامت سوختن وی آن

که سفید گشته باشد و اگر سفید گشته باشد بگوید گل گیر و آتش نذ تمام سوخته شود و سفید گردد و بعد از آن در آب سحق کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر با سحق کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر با سحق کنند و بشویند و خشک کنند و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند که تر بود و منفعت وی آنست که سفیدی که در چشم بود را مل کند و تشف طوت از چشم بکشد و آب رفتن باز دارد و جلای تمام بد بد و اگر نسوخته باشد و در چشم کشند جلای زیادت و بد و اگر سوخته و در چشم کشند تشف طوت بیشتر کند و تخفیف در روی زیادت بود اگر بعد از سوختن غسل کرده باشند تشف بی لذع کند و منون کردن دندان را جلاد بد و مسکن و جبهای گرم بود مقدار نیم درم اما مضر بود تشف و مصلح و عی غسل بود و بدل آن و دوع +
شش و شنجار است و گفته شد +

ششان فراسیون است و گفته شود +

شونیز شینیز است و حب السواد گویند و بیاسی سونیز گویند و بهترین آن فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم قطع بلغم بکند و جلاد بد و محلل ریاح و فنج بود و در رمای بلغمی کهن شده و در صلب چون بکوبند و با گیر و کان که مانع نشده باشند بپاشند و ضما کنند بگردانند چون بکوبند و با آب تشف کنند و بر ناف ضما کنند گرم و از بیرون آورد و چون با سر که خوب صنوبر بپزد و بدان مضمضه کند و در دندان سود و بد و اگر در آب حنظل تر بپاشند یا جو شانه بر ناف طلا کنند حب لقرح را بیرون آورد و اگر با درمنه بپاشند و طلا کنند مجموع که مایه بیرون آورد و چون بریان کرده سحق کنند و در ضرو بندد و در آن سبب زکام سرد را نافع بود و اگر سحق کنند و با قدری روغن حبه الحضر یا میزند و سه قطره از آن در گوش چکانند نافع بود جهت سردی و بادوی و سده که در گوش بود و اگر بریان کرده بکوبند و در زیت خیسانند و از آن زیت سه قطره در بینی چکانند یا چهار قطره زکامی را که عطسه بسیار آورد و سودمند بود و اگر بسوزاند و با روغن سبب زکام که موم در آن گذاشته باشد یا میزند و بر سر طلا کنند موی را بر ویاند و بر روغن ویرا چون سودا کنند فالج و لقوه را نافع بود و چون بکوبند و بپزند و هر روز مقدار دو درم از آن با آب نیم گرم بپاشانند و کنگر گدازان را سودمند و چون سحق کنند و با پنجه بین بپاشانند تب را نافع بود و اگر با سر که به بوق و بر طلا کنند سودمند و اگر با غسل و آب که مپاشانند سنگ کرده و مثانه را بریزند و چون با غسل و روغن گاو بپاشند سودمند بود و از جهت درد رحم و کرده دردی که نفسا را بود و در زمان امساک خون نفاس ساکن

چون سق کتند ببول و بر ریشهای سریند و بدان اومان کنند ریش را پاک گرداند و موی را بریداند و
 چون در کلهها کنند و در ابتدای نزول آب کشند یا بدان سحوط کنند منع آن بکنند و قطع نایل و خیار
 و بهن و برص و جرب ریش شده بکنند و اگر بر پیشانی طلا کنند و در سر که از سر جی بود و دوسه مصفات
 بکشاید و چون کیشب سر که خجیاستند و باید اسحق کنند بدان سحوط کنند در دوسه کین و لقوه رازا
 کند و اگر اومان خوردن وی کنند چند روز ببول و شیر و حیض براند و چون بانظر و ن بیا شامند و ببول
 و عسر النفس را نافع بود و مقدار و دوم از وی با آب بیا شامند که زندگی رتیل را نافع بود و چون در خانه
 و در کنند گزندگان بگریزند و نجاسیت بهای بلغمی و سوداوی رازا کل کنند و حب اقرع را کشند از بیرون
 طلا کردن و چون روغن ویرا سحوط کنند سودمند بود از جهت فالج و کز از قطع تری و سردی بکنند که
 اگر جمع شود از آن فالج حاصل شود و چون سق کنند با خون افعی یا با خون پستوک و طلا کنند بر سینه
 که بر اعضا ظاهر بود و آن بگرداند و چون بر آن کنند آتش آهسته و بکوبند و گلاب بسپارند و طلا کنند
 بر ریشی که در ساق پیدا شود و بعد از آنکه ریش را بسر که شسته باشند زائل کنند و بحال صحت باز آورد
 و چون ضما کنند در منافصل را سودمند بود و چون بخورند حیض براند محکم و بچه مرده و زنده بیرون
 آورد و شیمه بنید از و شریف گوید که چون هفت روز از وی شیر زنان خیسامند یک ساعت و سحوط کنند و
 بینی کسی که بر قان پوشته باشد و چشمهاش زرد شده باشد بغایت نافع بود و زرد بحال صحت
 باز آورد و زائل کند شدت تفتیح سده و گویند که مضر بود بگروه و مصلح وی کثیر بود و بدل وی صمغ
 زیتون است و گویند که بسیار خوردن از وی کشنده باشد و نوعی هست که غشیان و خناق آورد
 و اولی آن بود که تی کنند و شیر بیا شامند و مداوای بی چون مداوای کسی که کشندش خورده باشد
 شواصر نوعی از برنجاسف است و آنرا مسک الجن خوانند و طبیعت آن گرم خشکست و در
 حنهای نیز کنند سودمند بود از جهت حرق النساء و اجاع منافصل سرد بغایت از بهر آنکه مسهل
 اخلاط غلیظ لزوج باشد

شوخط خوشه ارزن است و صفت آن در باب جمیم در جاورس گفته شد

شویلا برنجاسف است گفته شد و شویل نیز گویند

شوع درخت بان است و صفت آن در باب آن گفته شد در جاورس

شوکه شیر خوار است چهل و دو اوبال بویاز گویند آن قافله منارست و گفته شود
 شوکه آذر حین شط الرامی است و بیاری طوسک گویند و میوانی و نیا گویند و گفته شد
 شوکه الدین حکو بست و گفته شود و بیاری کنگر گویند
 شوکه العکک انخیس است و آن از ادریون است و گفته شد
 شوکه عربیه شکاعاست و بیاری خارنگ گویند و در شکاعی گفته شد
 شوکه قبطیه قرط است و بیاری کره گویند و در قاف گفته شود
 شوکه شهابیوب است و گفته شود و بیاری آنرا کور گویند
 شوکه منقته غافث گویند و چنین گوید که طباق است و گفته شود و اما طباق غازناک است
 که آنرا شوکه گویند

شوکه سضا باد آورده گویند و گفته شد

شوکه مصر شوکه قبطیه است و گفته شد

شوکران جفوطه گویند و میوانی قوتیون و میقونیون و بارلیقون و فسبیقون نیز گویند و آن
 طماست و گویند آن تخم چرخ روست و دیسقورید و گن یک ساق او مانند ساق رازیانه و ورق آن مانند
 خیاره است و گل وی سفید بود و تخم وی مانند تخم انیسون و میسلط سفید تر بود و در فوس گویند که
 ورق بیرون زرد است و بنا به تخم آن باریک بود و تخم آن مانند تخم ناخواه بود و شکل نه بطعم و کباب
 داشته باشد و موی گوید که آن چرخ کوبست و بیاری آنرا دوس گویند بهترین آن سردی
 بود که از ولایت یزد رفت خیزد آنرا دوس تفتی گویند و تخم آن شوکران است و طبیعت آن سرد و خشک
 بود و رسوم تا چهارم کشنده بود اگر عصاره وی بگیرند پیشتر از آن که تخم وی خشک بود و رسوم و در آنجا
 نهند تا منعقد گردد بسیار منفعت داشته باشد در اطلیه و در شیا فها از جهت در چشم استعمال کردن نافع
 بود و چون ضا و کتد بجزه و نمک ساکن گرداند و اگر نبات وی همچنان با ورق بگویند و برایشین نهاد
 کنند نافع بود جهت کثرت احتلام و چون ضا و کتد بر قصبه استی بر پدید آید و چون بر پستان و خزان
 بکشد ضا و کتد نگذارد که بزرگ شود و اگر بر پستان شیراز ضا و کتد قطع شیر کنند و اگر بر موضع زبانه
 بچینی که موی در طلا کنند منع رستن موی کنند و اگر بر خضبه کوه کان ضا و کتد را بکنند که بزرگ شود

و اگر بر نفس گرم طلا کنند سود دهد و اگر کسی بخورد علامت وی آن بود که عقل زائل گرداند و چشم
و سه تار یک شود تا بحدی که هیچ نمیزد و فواق آورد و اعضای وی سرد شود و در بدن و
خون منجمد شود و در آخر کار تشنج اعصاب آورد و خناق از شکلی که در قصبه شش و خنجره پیدا گردد بسبب
ریاح و مصرت آن بیشتر بدل رسد تا بحدی که بکشد و مداوی آن بقبی کنند و بعد از آن با شراب صرف
کنند و فلفل پس بشیر خربا با استنبدین و فلفل و چند بیدستر و سداب با شراب و قزو و نانا و میوه فلفل و تخم
خنجره با شراب و ورق فار و انجدان و طعنت بار و خن و مداوی آن بفرغیون نیز کنند و اگر تخم
وبر اندکی در شراب کنند و کسی دهند بنایت منوم بود و این مولف گوید راز این تخم و بر این میخورد و او
زیان نمیدارد و بدل آن دو وزن آن بزرالنج سیاه بوده

شوخار زاج سفیدست و گفته شد

شود و انبغ سودا نیاست و گفته شد غذا اندک دهد و کمیوس می گذر بود

شهدانج بزرالنج است و آن بری باشد و بوستانی بود و در قاف گفته شود

شیطرح پیارسی شینیز گویند و عصاب خوانند بزبان بربری و میونانی لید یون گویند و آن
الواعست بهترین آن صاحب منهاج گوید بندی بود یا بحری و مولف گوید چندا که امتحان

کرده شد بهتر از پاری نیست که چون بر برص و کلفت طلا کنند در لحظه آبله میزند و بندی آبله نمیزند

پس محقق شد که شدت و حدت وی زیاده از نهند لیست و این نوع نیکوتر است بدو وجه یکی

آنکه تازه بود و آنکه مخته بودی و آنرا طبعیت آن در خشکست و را خرد در جبه دوم مجالینوس گوید که گرم بود

در درجه چهارم و شیخ الرئیس گوید که بر بقی سفید و بر ص جرب و قشقر با بر که طلا کردن نافع

بود و چون بیا شاستند با ادویه های مناسب و مفاصل را سوودد و اگر بر سر طلا کنند بگذارد

و گویند چون پنج وی از گوش بیاد نیند در و سر ز ساکن کند و اگر ورق بر این یک بگویند و با پنج راسن بر

حرق النساء و کنند و انگلی و نیم ساعتی را کنند نافع بود و اگر بر سر نهند نافع بود و بر جرب شش

شده مانند بنایت مفید بود و چون از خود بیا و نیند و دندان را ساکن گرداند و مولف گوید که از

خاصی آنست که اگر کسی را درد دندان بود شیطرح در کف دست مخالف نهند بر شش و

نهند و بنسب در دندان را ساکن گرداند و این بمر بست و انجبت قویا با سر که گمن چون طلا کنند

بغایت نافع بود و مجرب مقدار مستعمل اندی که مثقال بود و گویند که مفرست بشش و گویند که مصلح آن مصطک بود و بدل آن فوه و گویند که بدل آن پنج کبرست این پنج کف گویند یعنی عین رن سپندان در دراز نبات وی یک گز باشد و کمتر نیز و بیشتر و نباتان بدید آید و برگ او فرویزد تا که سوراخت شود و حجم و در غایت خوردی بود و ورق ویرا خا و گویند +

شیخ بیاری در منده گویند بهترین وی ارمنی بود و آنرا در منده ترکی خوانند شیخ جلی را انیلون خوانند و طعم وی تلخ بود و طبع وی گرم خشک بود و در رسوم و گویند که گرم بود و در دم و خشک بود و در اول محلل ریاح بود و مطلق و در وی فبضی بود و در بعضی فسنین چون بسوزانند و خاکستر آن بار و غن با دام بر آید طلا کنند نافع بود و منیع اکله بکند و عسر النفس اسود دارد و کرمها و حب لقرع را بکشد و بر پول و حصین آن و از جهت گزندگی عقر و رتیل و زهرهای جانوران سودمند بود مقدار دو مثقال و چون بسوزانند و بر موی ریشی که کوتاه بود یا بر موضع ریشی که برسته باشد طلا کنند موی بر ویانند و وی مضر بود با حصین و مضر بود و معده را زیان دارد و مصلح وی ترمس بود و گویند که مصلح وی شراب ریاس بود یا شراب انرج و بدل آن در قالمات و در برنگ کابلی بود و در عملهای دیگر غیر ریشی بدل وی کنند شلیم زوانست و بهترین وی آنست که ارکن و فرب بود و طبیعت وی گرم بود و در رسوم و گویند در اول گویند در دوم و وی محلل و ملطف بود و در حلا و پهنده و اگر با گوگرد و برهق طلا کنند نافع بود و محلل و رم خنار بود و باز بر کتان و با سر کین کبوتر چون بروی نهند سوراخ کند و با گندم بر قویا بر ریشهای بدوزور کردن نافع بود و مجرب کردن بدان آبستنی رایاری و بد خاصه چون با سولین و مرو و زعفران و کندر بود و چون بکوبند و بسپزند و بعضوی نهند که فصل سلی یا خای بود بیرون آورد و مسکه و مسدر بود و آنرا بشیرازی شلیم گنید و آن در میان گندم بود و آن نان بگایت مسدر و مسکه آورد و بدل آن چند قوتی بود و اگر آنرا در شراب خیسانند و بیاشناسند بغایت منوم بود و مستحی خواب گران آورد و دروغن وی از جهت قویانند و غن گندم بنیکوتر بود و چون بر صندل مالند خوابی معتدل آورد و این موی که بشلیم در میان گندم آن وقت بسیار باشد که گندم

شاه کرد و درازی گوید که بدل آن خواست +
شیرج دین المل است و بیاری روغن کبند خوانند و شیر گویند و طبیعت وی گرم و تر بود

و سودمند بود جهت شتاق و خشونت سودای خون و طحال کردن و چون مرد در وی نرسد و یا هنگام
 وقوت دهد و خوردن وی بآب منویکه در وی یعنی را از اکل کند و ضیق النفس مانع بود و مصلحت
 طبیعت بود و سوم راه مانع بود و خشونت خلق و سینه را سود دهد و سهوا که طبعها را اکل کند چون و طبع
 کند و در وی غلظی بود معده را بد بود و مرغی وی بود و اگر خواهند که غلظ وی اندک شود و مصلح وی آن
 بود که بران کنند و یعنی گویند که سودای را هیچ نفع نبوده

شیشیه الجوز اشنة است و بسیار سی و داله گویند و در باب الف گفته شد

شیان دم الاخوین است و بسیار سی خون سیاوشان گویند و گا و خون نیز گویند و در باب ال گفته شد
 شیرزق و شیرزج نیز گویند و بسیار شیر مرغ و صاحب مع گوید که آن مگرین خفاش است گویند که آن
 بول خفاش است صاحب باج گوید که بول خفاش است و گویند که شیر خفاش است و مولف گوید این مختص
 زیرا که هیچ مرغی را شیر نیست الا خفاش را و شیر مرغ که در دم با فواه گویند شیرزق است و طبیعت
 آن گرم و خشکست بغایت گرم و منفعت دی آنست که سنگ مثانه را بریزاند این مولف گوید
 مرغی هست که آنرا خفاش خوانند مقدار گو سفندی و در پستان دارد و دو گوش و دهن و دندان
 و از پستان وی شیر آید و بچ را شیر دهد و آن شیر را شیرزق خوانند و مآخه و سفیدی که در چشم بود
 چون در چشم کشند زایل کند

شیرا به بسیار سی خفاش گویند و گفته شود

شیشیه شونیست و گفته شد

شیخ حبشی فلفل سیاه است و گفته شود

شیخ البحر حیوان دریائست که سر و بینی وی مانند گوساله بود و گویند روز شنبه العتبه از دریا
 بیرون نیاید

شیاف خوزی بوش در بندی است و گفته شد

شیرا بلج آبلج را گویند چون در شیر خبیانند آنرا شیرا بلج خوانند و قبض وی کمتر از بلج بود
 و بگویند در وی آن بود که چند روز در شیر خبیانند طبیعت دی سرد و خشک بود و سوم
 و گویند که گرم و تر بود و بلغم لیس را پاک گرداند و قوت شهوت بد دهد و قطع فی بکند و آب فتن را

یازداده و حرارت خون را بنشانند و مقدار کثافت از وی مستعمل کنند و گویند که مضر بود و پخته بود
وی شیر تازه و مسل بود *

شیر از پیارسی ریجان گویند *

شیر خشک ریخته زرد رنگ است که از هندوستان آورند و طبیعت آن گرم و خشک است و مصل
مره سودا بود و بلغم و خلطهای غلیظ سوخته بیرون آورد و باد و بای فاسد و شرابی از وی دانگی تا نگیرد
شیر خشک پیارسی شیر خشک گویند و آن نهی است که می نشیند بر درخت بید و کثیر
که در هرات است و تلخین طبیعت کند و مصل صفاست و تسکین معده و جگر و قلب کند و طبیعت
آن معتدل است میان سردی و گرمی و گویند که طبیعت دی گرم است با اعتدال و فعل و
اقوی بود از ترشترین مانند وی و بهترین وی آن بود که شفاف بود مانند صمغ *

باب لصاد

صابون گرم و خشک بود در چهارم و مفرج اعضا بود و حکم و قوی کثافت و مصل خلط خام چون
شاف از وی بخود بر گیرند و در مفاصل و بد و شتر لفت گویند چون در میان خرفه صوف نهند و خرازد
قویا بر آن مالند حکم زائل کند و اگر با همچندان نمک بپایند و در حمام ببالند حکم و جربش
شده را نافع بود و با همچندان حنایا بپایند و بر زانو طلا کنند در روزانوسا کن کنند و اگر برش طلا کنند
روز زائل کند و مجرب است و چون بخوشانند بار و عن گل و بر بریش سرکه و گان پیایی چند فواید
طلا کنند خشک گرداند و زائل کند و چون طلا کنند بر لیشها و شمدیه و هفت روز بپا کنند بعد از آن
باب گرم بشویند هیچ و و ابرتر از آن نبود و چون دو درم از وی با چندان سلقون که آن زنجفر
محرق است و همچندان نوره آب دیده بر لیش خضاب کنند و در حمام بعد از آن که شسته باشند پاک
و نیم ساعت صبر کنند موی سیاه کند و تغییری تمام پیدا کند و شتر لفت گویند مجرب است و اگر سر را بپا
بشوند و در حمام پیش را بکشند و سر پاک گرداند از سبوسه و گویند اگر با دویه بپوشند که جهت نهش
و بهق مناسب بود و فعل وی زیاده گرد و بهق نهش را زائل کند و چون بر او رام بلغمی و شوار
تقیج نهند تنها با دویه و دیگر که موافق باشد نفیج بر چون بپوشند با دویه که کشانیده او رام بود و
حرف و سر گین که بر اصل قنار و الحار فعل وی قوی گرداند و گویند که سر را چون بدان بشویند

مومی را جعد گردانند و بر سر جراحها طلا کردن بکشد و آب می اگر بخورند کشنده بود و نزدیک
بخوردن نوره و دواوای وی بقی و آب گرم کنند و روغن کهنه و بعد از آن آب گوشت مرغ
و روغن بادام و الیاء علم +

صالبون الطاق شجره آبی مالک است و گفته شد و بسیار سی چون یک شنان گویند و آن
اثر یون است +

صاحب گویند قنار الحمار است و گویند تحقیق نوعی از تیو حات است و این مولف گوید
ابو ریحان گفته که آن درختی است که شیر سوزنده دارد و در زمین غور از جزیره عرب و طین آن
ضعیف آنست که دیو در است و با صفهانی قنار صاحب گویند +

صا ره لون صغیر است و گفته شود +

صا حنه حرز است و گفته شد +

صپی گویند عصاره سناست و گویند سناست و گویند عصاره زرد رنگ است طبیعت
آن سرد است و نقرس گرم را نافع بود +

صبر سه نوع است استقو طری و عربی و سحمانی و بهترین آن استقو طری باشد و سقوطه خیره
ایست نزدیک ساحل مین آن جزیره چهل فرسنگ اهل بی و میان اند و ساحران محکم وصل

ایشان از یونان است و اسکندر ایشان را از زمین یونان آن جزیره فرستاده جهت ساختن صبر
و زمان ایشان مجموع ساحران تا یک کاه که خصمی با کسی آشته باشند اگر آن شخص حاضر باشد و الا شکل

وی در ضمیر خود آورند و قدحی پر آب بنیش خود دهند و آغاز سخن کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان
قدح پیدا شود بعد از آن قدح پر از جگر و دل شش گردان شخص در حال مبر و چون شش

بشکافند جگر بند در شکم می نمود تا بدین حد با لغم می کنند و ساحری اینها و نیکوترین صبر سقوط
آن بود که لون آن مانند لون جگر باشد و بوی می مانند بوی مرکب و براق بود و نزدیک بصیرت

و چون در دست بماند زود خورده شود و بلون مانند عفران باشد و از وی بوی روغن
گو سفید آید و قطعا سنگ بنه در وی نبود و نوع عربی را عدنی خوانند و مینی گویند و وی سیاه

بود و سحمانی بد بود و آنرا صبر بردگی خوانند و طبیعت صبر گرم بود و خشک است در و دم و گویند که

وی در اول بود و گویند در سوم و چنانچه گویند خشکی می در سوم بود و گرم در اول جهت صحت از هر دو
 شود و مند تر بود و ریشهای که مشکل نیک شود خاصه در دگر و بر چنان باب بگذارد و طلا کنند و چنانچه
 شود و مند بود و جهت در همای که در مین و بینی و چشمها حادث شود و فی الجمله خواص می آنست که منع
 ماده بکند و اگر جمع شده باشد بگذارد و از آن سخن معده باشد و داغ آن و با و پرا بشکند و سهل صفا باشد
 و طوبت و بلغم از سر و مفصل جذب کند و سده جگر بکشد با وجود آنکه مضر بود بجز درش چشم و جرب در و
 و سوزش آن زانگی کند و طوبت آن خشک گرداند و سودمند جهت نزول آب و سرد معده و
 مجموع بدن را از فضول که جمع شده باشد پاک گرداند و عروق اعصاب از اسخ پاک کند
 و در مین را صافی گرداند و حشیل بن الحسن گوید نشاید که صبر در سرد و گرم اگر مستعمل کنند
 در زمانی که معتدل بود که اگر در سرد و استعمال کنند مضر بود و معتدل باشد که اسهال و موی آورد
 از هر آنکه مریخی معده عروق پیرامون مقعد بود پس نواه آن بکشد و خون روانه گردد و صبر
 کرب و مفصل و در وقت وی در طبقات معده بگذرد و روزی باقی ماند و سقوطی چندان بود و چون
 بپاشانند بخار از وی متصاعد شود و لیس و داغ و فضول و بلغمی که جمع شده باشد پاک گرداند
 و بخاری که از معده متصاعد شود و لیس و قوت با صبر بدیدان سبب که چون متصاعد شود و لیس
 جزوی لطیف بصب جوف رسد و از فضول مجری پاک گرداند و روشنائی چشم زیاده کند و بدین
 سبب است که صبر در ایارجات و معاجین نمیکند و صبر چون ناشسته باشد زیاده اسهال کند و چون
 مغسول کنند قوت دوائی بسیار نقصان کند و از طبیعت دوائی بیرون رود و صفت شتر
 وی صاحب جامع چنین آورده است که بگزید صبر سقوطی یکریطل و سخن کنند و بخیاضیق
 بعد از آن ششین ربع رطل و از او دوا یا بیه مصلک و حب لبسان و دایرینی و سلیمه و عود و لبسان
 سبیل و اسارون از هر یک سه درم این اردوار و در رطل آب شیرین بپزند تا به نیمه باز آید بعد
 از آن فرو گیرند و در دست بمالند و صافی کنند و صبر کوفته و بنجیه در باون کنند و آن آب در آن
 و بشویند و در ظرفی کنند تا آن آب از صبر صافی شود و دیگر بار در باون کنند و دوم بار بشویند و آنرا
 که بپنج باقی نماند الا مانند خاک گردد و بعد از آن آن آب از وی بپزند و صبر باقی بماند پس سه درم
 با وی بپاشانند و بر دارند و بوقت حاجت استعمال کنند و مقدار شترتی از وی بپاشانند و بپاشانند

و صبر چون کهن شود سیاه گردد و وحدت وی کم شود و شسته وی زود تر از ناشسته ضعیف شود و گویند سحر را
 بود و آنچه در غسل بود صاحب مناجا گوید شریقی از وی مفرد ما بین نیم درم بود آب گرم سهیل بنغم
 و صفر بود و اگر آرد و بود شریقی از وی دو انگ تا نیم درم بود و مضر بود و مجا و تعدیل آن بکثیره اکتند و مضر بود
 بگو و مفید و مصلح آن مصلح در ورق گل سرخ و غل بود و منقوری گوید شریقی از وی کیمشقال تا دو
 قشقال بود و نوعی سمیانی سیاه بود و باید که صبر تنها استعمال کنند که نهایت مضر بود و مفید از سحر آنکه شکسته
 وی در درج سوم است و مفید عصبی است و مزاج وی سرد و خشک بود چون بر آن بگذرد و شکافند و
 شکسته مضر بود و عصب شریف گوید چون آب اکتند تا سحر اکتند و طلا اکتند چند نوبت بر بوا سیر که از مضر
 رسته باشد بنید از دو گویند نیکوترین معالج این زحمات بود و مجرب است و باید که چون بنید از
 روغن گل در ظرفی اسرلی یا فلحی حل کرده باشند یا لند از پی آن و اگر در آب لسان الحمل حل
 کنند و بر این بینی گوش طلا کنند زائل کند و چون مکرر حل کنند و بر حمزه و شری طلا کنند نافع بود و بدل صبر بوزن
 آن جفیف بود و در نفع محده بوزن آن استین و گویند بوزن آن جفیف و استین بود و این است
 گوید علی بن عیسی آورده که صبر سقوطی خوردن را شاید در طلا استعمال نکنند و از سحر آن صبر زرد و بکجا
 دارند و خوردن را شاید +

صبار گویند عصاره سناست و گویند عصاره زرد رنگ است طبیعت آن سرد است
 نفوس گرم را نافع بود +

صحنه بسیار سی ما بیان گویند طبیعت آن گرم و خشک و در درم و گویند گرم بود و در آن خشک
 بود و در درم و آنرا از آبی سازند که آنرا آبی اشته خوانند و در گرم سیر شیراز و در لار بسیار سازند و خطی بد
 از وی حاصل شود و شفت و طوبت معده بکند و وجع و رک لبنی را نافع بود و گویند دمان که اقسا
 معده بود زائل کند و قطع بنغم بکند و جرب حله آورد و نشنگی و صداع بفراید و مصلح وی مفر کاه بود
 صدق بهترین آن سفید بود که در آب شیرین بود و طبیعت آن خشک و در صدق و نفوس
 و صدق فرور آنا سوخته نشاید که استعمال کنند از سحر که نهایت مصل بود و چون بسوزانند قوت و
 در غایت تخفیف بود و او را آن بود که غایت حق است و این بی طاعت است که چرخ جوهر وی جوی بود پس چون
 استعمال کنند نافع بود و جراحهای غیبت را از سحر که مخفف بود بغیر نفع و چون با سحر که

و عسل یا با شراب نافع بود جهت جراحتهای متعفن و خبیث و گوشت صدف بری چون سحوق کنند و طلا کنند
بدن را خشک گردانند بقوت و صدف جذب سلی و عظام بکند و سکن و جمع فقرس و مفاصل بود چون
صفا دهند و چون با سرکه سحوق کنند قطع رعا ف بکند و وی مسکن و جمع معده بود و چون بر سیرضه
کنند در پاک کنند تا خود را بکند بغایت نافع بود و چون زن بخورد بر گیر حیض براند و گوشت وی سفید
بود جهت گردیدگی سنگ یوانه و مرق صدف کو چک شکم براند و بدان بخورد کردن اختناق رحم را نافع
بود و شیر را بیرون آورد و صدف سوخته در تحلیل و جلا می دندان و در کله های چشم مستعمل کنند و بر
چشم را نافع بود و غلط اجفان را زایل کند و چون طلا کنند بر موضع موی زیاده که در چشم بود بعد از آنکه
بر کنده باشند و دیگر زرد و سوختگی آتش را سودمند بود و در دول را نافع بود و مقدار مستعمل از وی کمینها
بود و از آب می کشد و رم و صدف سوخته بهمن را زایل کند و ریشها را پاک گردانند و اسحق گوید که
خوردن وی مفید بود بمشانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی و دغ +

صدف البواسیر نوعی از صدف است که در ساحل دریای فلزم بسیار بود و در بحر مجازیز
باشد چون در شیب خود دود کنند البواسیر را سود دهد و بنید از و چون لبوزا کنند و عسل لبشند قطع
تألیل بکند و ترخرا سود دهد و شکل مانند حلزون بزرگ باشد الا وی طبقات داشته باشد و بوی
وی گریه بود و لون وی فروری بود که بسیار بی زرد و در فلزم بر که معروف بود +

صدف الحدید زعفران الحدید است و گفته شد +

صیرمه الحدید شجرة الطحال است و گفته شد +

صرو شکر است و پیارسی دورس گویند و در باب شین گفته شد +

صرایه خنظل است که زرد خواهد شد +

صرب صمغ است و گفته شد +

صریرا بادروج است و گفته شد +

صرصره ریز گویند و آن حیوانیست که جاکل تند بلخی کو چاکک پش آب آواز کند و شبیرازی

جود اسک گویند و بستیور بدوس گویند چون بریان کنند و بخورد در دانه شانه را سود دهد و جالینوس
گویند بعد از آنکه خشک کنند یک قورنج داشته باشد یک عدد و با یکدانه غلغل بخورد و شترچی شده عدد بود

انزین حیوان بانج عدد باصفت عدد یا مثل وی نقل در وقت پیمان در دو صوبت آن و صاحب
منهلاج گوید که چون در زیت بنزد و در گوش چکانند در گوش دفع نشود

صرفان صاحب صرفان گویند و گویند که صرفان نوعی از خرمای منج فریبست و از اسم صرفان گویند
و بپاری خرمای رکتوم گویند و در تر گفته شد

صعتر لثیر از می او شده گویند و بیوفانی او رباعی و آن دو نوع است و از ورق و گرد و ورق
و بری رافع گویند و در قوت مانند ماشا بود و در لوز ورق افوی بود و از گرد و ورق و نیکوترین آن
کوچک ق بری است و طبیعت آن گرم و خشک و در رسوم لطیف و محلل بود و در ورکین را
نافع بود و در دندان را که از سردی با بود و چون بماند ساکن گرداند و طبع وی چون باشد آب باشد
گردیدگی جانوران را سود دهد و چون با پیچ بیا شامند دفع مفرط شود که آن و افیون بکنند و چون
با سنجبین بیا شامند دفع مفرط چنین کند و چون با خیاره بخورند نیکوتر بود و جهت کوفتگی عضله
معهده و جگر بغایت سودمند بود و اگر باز و غن ایر سا سوط کنند فصلها از بینی بیرون آورد و اگر باز
بیا شامند مطحول را نافع بود و حوض بول براند و اگر طبع وی بیا شامند شکم براند و فضول مراری
بیرون آورد و اگر با غسل لغو کنند و درم ملازه و شش گرم را نافع بود و خوردن وی غشیا را
بغایت نافع بود و چون بنزد و آب می بیا شامند گرم را بکشد و حسب القرح را بیرون آورد و آب
طعام باز دید کند و باد را تحلیل کند و تاریکی چشم و شکبوری که از رطوبت حادث شود را بکشد
کند و مقدار نیم شتال استعمال بود و در غن سیندوش را سودمند بود و اگر با سوبق بر درمهای
ضما و کنند گدازند و خوردن وی بهضم طعام مکنند و معده و اسهال از بلغم غلیظ پاک گرداند و غذا را
غلیظ لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سود دارد و سده بکشاید و چون فصب می با
عنا بپزد و آب آن بیا شامند خون غلیظ رقیق گرداند و این خاصیت دارد و می موجود است
و اگر با انجیر خشک بخورند عرق بر انگیزند و لون را نیکو گرداند و قنای وی مصلح مهمل بود و با بلغم بود و در
کیتقال بانگ سرکه بود و در قنای و در درم و شانه را نافع بود و چون با غسل و شکبورد و شرب
یک شتال بخورند و آب خنک به جهت دفع نزول آب بغایت مفید بود و از نزول امین باشد و در
را نیکو گرداند و چون بیا شامند گردگی غصب را نافع بود و اگر ضما کنند بر موضع گردگی همچنین نافع بود

چون صغیر نزدیک بقولی که مضاعف چشم بود نهند زیر آن زائل کند و نوعی از صغیر استانی هست که آنرا
 میکارند آن ضعیف تر از بری باشد و قوت فعل و در تبریز بسیار میکارند و این تکلف گوید که در شیر
 هم میکارند و آنرا مزه خوانند و صغیر مضر بود باریه و مصلح وی سرکه انگوری بود +
 صغیرین سفین نیز گویند و آن سبکبخت است و گفته شد +
 صغیر صاف خلاف است و پیارسی بید گویند و در خاک گفته +
 صغیر درخت ابل است و آن عرعر بود و گفته شود +
 صغیر اعوان مرغیست که آنرا طرخلو دلیس گویند و گفته شود +
 صغیر مرغیست که کنجشک صید کند و پیارسی باشد گویند و به بربری تانیا گویند و ابوعمار نیز گویند
 گوشت وی گرم خشکست چون بنزد خشک کنند و سحی کنند و درم از وی بیاشامند +
 سرد نباشد سه روز سرفه سرد و در بورانافع بود و زهره وی نافع بود جهت ابتدای نزول آب چو
 در چشم کشند قوت باصره بدید و سرگین می چون برکفت مالند ز و زائل گردد +
 صلوان کرد گویند و آن خرنوب بنطی است و ثمر وی در مصر حب الکلی خوانند و اناخورس
 نیز گویند و صفت خرنوب گفته شد و در نیوب نیز گفته شود +
 صلاصل پیارسی عله خوانند و آن عقق است و گفته شود و آنرا پیارسی قالیمه گویند +
 صمغ جالینوس گوید که صمغها گرم خشک بود لیکن بعضی از بعضی فاضله بود و صمغ را
 بشیرازی از دو گویند و پیارسی زد +
 صمغ عربی پیارسی از دو تازی گویند و آن بهترین صمغها بود و نیکوتر آن بود که صافی بود
 چون اندک داشته باشد و سفید بود و چون در آب نهند زود بگذارد و طبیعت آن معتدل
 بود و گویند گرم بود و گویند در خشک بود و در وی قبضی بود و جفانی با اعتدال سرفه گرم را نافع
 بود و از صافی کند و قوت معده بدید و اسهال صغیر ویرانافع بود و مقدار را خود از وی و شفا
 بود و خشونت سینه و خلق و فسیخهش را نافع بود و حدت او بیهشکند و استحق گوید و سرفست
 و مصلح وی کثیر بود و بدل آن صمغ بادام و حب لاس گویند مصلح آن شراب صندل است
 صمغ اللوز پیارسی از دو بادام گویند بهترین صمغ بادام آن بود که سفید باشد و از شیر

جوان گیرند طبیعت وی مایل بسردی بود و گویند گرم تر بود و گویند صمغ بادام شیرین در حلق و سرفه و تب و ق رانافع بود و فربهی آورد و صمغ بادام تلخ قابض و مسخن بود و چون بیاشامند و رانافع بود و اگر با سرکه بیاورند و بر قوبا که بر ظاهر پوست پیدا گردد بمالند زائل کند و چون با شکر آب بپزند و بیاشامند سرفه کمین رانافع بود و سنگ کرده را بریزند و گویند صمغ بادام مضر بود و بسیار مصلح آن قند و شکر و شکر بود و بل آن صمغ عربی و کثیر بود +

صمغ الاجاص بسیار سی از دو گویند بهترین صمغ آن آن بود که از درخت کمین گیرند و در گرمی و خشکی بود و گویند گرم تر بود و در شش و سینه رانافع بود و چون با شکر آب بپزند و بیاشامند سنگ و مثانه بریزند و چون با سرکه بیاورند و بر قوبا که در کوفه کان بمالند زائل کند و جبر اختیار بصلاح آورد و چون در چشم کشند روشنایی چشم زیاده کند و چون در سرکه حل کنند و بر شربا بمالند خراش و شری حصه طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید مضر بود و بسیار مصلح وی قند بود +

صمغ السماق بسیار سی از دو سماق گویند چون در دندان گیرند و در ساکن گرداند و جبر اختیار نافع بود و اگر در شیا فات کشند و روشنایی چشم را زیاده کند +

صمغ المحروث حلیت است و بسیار سی انگشت گنده گویند و در باب ها گفته شده +
صمغ الدامیثا نیکوترین آن بود که صافی باشد و بسیار مایل بود و در غایت حدت و حرارت باشد و بخی تمام داشته باشد و مؤلف گوید آنرا شیرازی آووک خوانند و از حد و شبا نکاره خیزد و در جای دیگر نبود و لطیف نبود و از جهت بادهای غلیظ که در معده و امعاء باشد سودمند بود و بخی که در معده باشد لطیف گرداند و بگذارد و در قوت گویند مانند حلیت بود و مؤلف گوید جهت در دندان استعمال کردن مقدار نیم درم نافع بود اگر سبب آن از نفخ بود +

صمغ السداب بسیار سی از دو سداب گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم بادها کشند و در مهار صلب بگذرانند و در شش چشم رانافع بود و چون بر آن افتانند و خنازیر که در حلق و شیب بغل بود بگذرانند چون مقدار انگلی سحوط کنند و بدل آن دو وزن آن حلیت است +

صمغ الخطمی بسیار سی از دو خطمی گویند سرد و تر بود و تشنگی ساکن گرداند و شکم بپزند و نافع بود و جهت مره صفرائی +

صمغ الجوز الرومی که باست و گفته شود +

صمغ الطرثوث اشق است و گفته شد در الف +

صمغ القشاد کثیر است و گفته شود +

صمغ السداب لبری سافیاست و گفته شد +

صمغ لکشری بیارسی از دوام و گویند نیکوترین صمغ امرو آن بود که از درخت کهن گیرند

و طبیعت آن گرم و تر بود و در شش و ریشهای آنرا سودمند بود و مقدار استعمال از وی دو مثقال بود

گویند ضمیر بود و بجز مصلح آن گل از منی بود +

صمغ البطم عکاست بیارسی بناست گویند و بشیرازی کند خوانند و طبیعت آن گرم بود و محلل

و لطیف بود و در خواص و منفعت نزدیک به صطلک بود +

صمغ السمر و بیارسی از دو سر و گویند گرم و خشک بود و در قوت مانند صمغ سداب صمغ صندل

بود و چون بدان سقوط کنند رطوبات دایم را پاک گردانند و چون بر ریشهای فشانند بزرگواران را

کند و مجموع ریشها اعضا همین سبیل دارد +

صمغ الصندل بر اینجاست و گفته شد

صمغ الحر شفت بیارسی کنکزد و خوانند و بشیرازی کنکری و آن تراب لقی بود و در کاف و در

کنکزد و گفته شود منفعت آن +

صمغ الزیتون اصطک است و گفته شد و صمغ بری وی از او و بیای قناله بود و چون در

چشم کشند شبکوری قاریکی چشم را مل کند و بول و حیض براند و چون بر دندان خورده نهند در دهان

گردانند و جرب ریش شده را سود دهد و بچم بیندازد و بدل آن عصاره طراشیت است و گویند بدل

آن شونیز است +

صمغ البلاط صاحب جامع گوید یونانی کثیف و فلاخوانند و معنی آن بیارسی از سنگ خسته بود

و آن چیز است که از خام و سنگ میسازند و صاحب منہاج گوید معدنی بود و هر کس آنچیز مرکب بود

از صبر و در و خون سیا و شان و ملک از زردت و صمغ عربی از برکی جزوی اصل مرجان و زنجار

از هر یک نیم جزو گرفته و بخت کنند و باب صمغ عربی بیشترند و بدیواری که گچ سفید کرده باشند بنزد

و در باکند تا خشک گردد و هر چند که کمین شود نیکوتر گردد و دوی محیف بود و احتیاج را نافع بود و منع خون در بیم کند و ریشهای تر بصالح آورد +

صندل ابیض نیکوترین او مقاصری بود زرد رنگ طبیعت آن سرد بود و رسوم و خشک بود و در آخر دم و خشک بود و در رسوم در سرد و خفقی که عارض شود از پتهای حاده و مرقه صفر و جگر گرم و محرومی مزاج را بغایت نافع بود و ضعف معده سود دهد و چون آب صلابه بکند و بجلاب و اندکی کافور بپاشند و بر پیشانی طلاء کنند در سردی که از حرارت بود ساکن گرداند و چون در حمام بانوره در خود مالند بوی آن زایل کند و چون با آب غلبه یا آب حی العالم یا آب برهین یا آب طحالب بپاشند و بر نفس گرم طلاء کنند سود دهد و بر گرمی که بر سبیل و مغز و متقوی قلب بود و چون محلول کنند اندکی حرارت در وی پیدا شود همچنانکه از ادر طعن اگر غلط کنند با او به جهت تقویت معده و جگر و سردی آن سود دهد و مضر بود آواز و مصلح وی جلاب نبالست و بدل آن شانه و این موقوف گوید بهترین صندل مقاصری بود زرد رنگ گران وزن چرب نرم و در سودن خشک بوی و آن از زمین زراوند خیزد و بعد از مقاصری صندل جوزی و آن پارهای بزرگ سطح سفید بود که بسری آینه باشد و لبودن در سنت بود و پس از آن بگری و چوب این صندل بار بکشد و آسان شکن تر بود و نبردی مایل بود و پس از آن افواتی و این صندل بار بکشد و سرخ و سفید و این صندل بدترین انواع صندل سفید است و از آن کمتر صندل سرخ و همه انواع از سقا لایخ خیزد +

صندل احمر سرد و خشک است و در دم گویند سرد تر از سفید بود و گویند سفید سرد تر از سرخ بود لیکن سرخ خشک است از سفید محلول و آرام گرم بود و منع ماده بکند و بر جگر طلاء کردن نافع بود و در سردی را عظیم مناسب است و خریف گوید که چون سخن کنند و باروغن زنبق بپاشند و بر اعضا بمالند تب در و اندوی زایل گردد و همچون گوید که صندل سرخ بغایت سرد و تر از صندل ابیض بود و بدل آن فلفل است و موافق گوید صندل سرخ احسن صندلها بود و آنرا عری گویند و در طلاء یا بکار بندند و گفته اند از آن سائیدایه بهترین انواع صندل آن بود که سخت بود و نه نرم و گران وزن و رنگ گوئی که آنرا به عفران آلوده اند که بوی آن بغایت خارش بود +

صنوبر بر شیرازی کاج خوانند و صفت حسب آن در باب ما گفته شد اما باقی اجزای وی گفته
 شود در پوست بیخ صنوبر صغیر قبضی و قوی تمام بود و سحر رافع بود چون بروی نهند مانند
 ضما و عظیم سودمند بود و چون بیاشامند شکم ببندد و اگر در وقت کندی بر شکم آب گرم بجا
 نافع بود و وی معتدل بود در حرارت و گویند گرم است در دوش شکست و در سوم و گویند
 در اول و ورق آن تر تر از لجام آن بود و جراحته را نیکو بود و غرغره لطیف فشر صنوبر کردن پنجم آن
 کند بیرون آورد و دغان وی سودمند بود جهت کسی که در اثر وی استرخا بود و هر علتی و زخمی که بود
 زائل کند و قشور و ورق وی چون بیاشامند در وجع و بهق رافع بود و گرمی سبز است در وقت
 صنوبر و آن بقوت ذرایع بود و قشور سرد و صنوبر چون زنان در شیب خود و دود کنند بچه و شیمه
 بیرون آورد و ورق وی چون بگویند و ضما و کندی بر ریه های گرم نافع بود و در و ساکن گردانند
 و جراحتهای تازه را که خون بوان بود سود و بد و چون با سرکه بنزد و بر دندان ضما و کندی و در ساکن
 گردانند و چون با مار العسل یا آب بیاشامند مقدار یک مثقال موافق بود جهت کسی که در جگر وی
 علتی بود و همچنین پوست وی و ورق وی چون بیاشامند همین عمل کند و چون چوب وی
 بشکنند و با ربای کوبک کنند و با سرکه بنزد و طبع وی در دهن نگاهدارد و در دندان از ازل کند
 و اگر لبوزانند و دغان وی بگیرند در مداد بجا نافع بود و در واری های چشم کنند و غرغره نیکو گردانند
 و موی بریزانند و آب فتن باندازد و قشور کوبیده صنوبر که با آن چلغوز است چون بگویند
 و با عسل بسجند و بر لبها و دهان بخورند و آن فلاح خلاص یابند و چوبی بنزد با آب اعصاب
 کسی که زخم کشیده باشد بدان بشویند نافع بود و بیل آن زفت است.

ضما و لب است و گفته شده.

صنوبر و بر اسمی یعنی است ضمنی را که از طرف زمین می آید بلون مرعبه و در جراحته استعمال کنند
 و قطع اسهال بکنند و ازین صمغ البشکل حاض بود و همچنان قرص میباشد و آنرا بول لابل
 گویند جراحتهای ضعیف را با صلاح آورد.

صنوبر الارض فراعیون است و گفته شود.

صنوبر بسیار سی شیمه خوانند طبیعت آن گرم و خشک و در نیکوترین آن نرم بود و شیمه شیمه

خشک بود و محفت بود و صفت سوختن آن مانند پشم بود و گریز و گریز پنی یا کوای
 نو اگر کواری باشد نیکوتر بود پشم را بشویند و شانه کنند و در دیگ نهند و بر سر آتش نهند و طبعی بر
 آن نهند که سوراخ داشته باشد تا آن زمان که سوخته گردد و در شیار اناغ بود و گوشت زیاده که در شیارها
 بود بخورد و پشم سوخته که چرکین بود چون بازیت و سرکه ترکند یا با شراب صفا کنند بر جراحت های چرکین
 و را بیدار آن موافق و بر جای که ضربی زده باشد یا استخوان شکسته بود و همچنین چون با سرکه و روغن
 ترکند صداع و در چشم و مجموع اعضا را نافع بود بدان صفا کردن و شتر لطف گوید که خر قه صوف
 چون برگردن روندگان بندد خشک برایشان کار کنند و هیچ رحمت نرسد و چون پشم زده
 بیاکنند میان نگشتان دست و پای که شق کرده باشند شقاق آن زایل کند و باید کیشا نوز را
 کنند پس بیرون آورند و دیگر بار که ترکند تا زود زایل کند و آزی گوید که چون بپوشند صوفی که
 گوشت آن گوسفند کفک خورده باشد حله در بدن آنکس پیدا کند و ذیمقراطیس گوید اگر اسهال
 پشیم در گردن گاو تند بندد زبون گردد و عاجز شود +
 صوطله نوعی از سلق است زرد رنگ و صفت سلق گفته شد و رسین +

باب الضاد

ضال ثمره سدر خوانند یا پرسی کنار گویند و در بنق گفته شود و صفت آن +
 ضبع عر جاحیو انیست مانند گرگ و چون براه رود لنگ ناید و از بهر این ضبع عر جاحیو
 وی کرده اند و یا پرسی گفتار گویند گوشت وی گرم و خشک بود و در دم مانند گوشت سگ
 و چون در دست آدمی خطله بود گفتار آن از وی بگریزند و چون یک ندان وی با خود نگا دارند
 و بر سگ گذار کنند سگ با ناک نکند و چون موسوسان خون وی بخورند سودمند بود و چون
 زهره وی بگردانند با هم چندان روغن افخوان و در ظرفی مسین کنند و سه روز بیاکنند بعد
 از آن طلا کنند چشیمی که دانه داشته باشد و بر پایی دو بار سفیدی زایل کند و دانه به بود و چتر
 که این روغن کهن گردد نیکوتر بود و چون زهره وی با پی پی شیر بر روی طلا کنند کلفت به برد و لو
 را صافی گردانند و چون زهره وی تنها در چشم اند تیری چشم زیاده گرداند و اگر طبعی وی با شبت
 و بخود با آب نخته باشند سودمند بود جهت در و مفصل در آن نشستن و نفوس را زایل کند

و بادوای غلیظ برود و جمیع علتها را مفصل را سود و بد و مغز ساق وی چون باریت اتفاق بگذارد و بد
بر فقرس طلا کنند بجا است سفید بود و پوست وی چون بر شکم زن حامله بزند بچه نگا دارد و بیند از دو
اگر از جلد وی کیلی و بدان کیلی تخم زراعت را پیاپی کنند آن زرع از همه آفتها امین باشد و اگر آن پوست
و رقدی گیرند و در آن آب کنند و کسی دهند که سگ پوانه گزیده باشد بیاضا در پنج رحمت بوی سگ
و صاحب جامع گوید که صاحب مغرور است که پوست پیرامون خاصه وی چون بسوزانند و باریت
سحق کنند و مخنت در دوبرخ و مال دینیه از وی زائل شود و صاحب جامع اللذات گوید که آن موی
که پیرامون دبر و خصیه آنچه زدی بود بدینوع گفته شد استعمال کنند این عمل کند و اگر در ضعیفی
بود و بگیرد و بگویند و سحق کنند باریت و طلا کنند بر دبر و وی که آن رحمت نداشته باشد این موی را
نشود و این خواص است و گویند که گشتار بجا همه حیوانات بود و از بر آن میگویند که بر حیوان که چشم
وی که بروی بگذرد البته بر پشت وی رود و در خواص حیوانات آورد که وی سالی نر باشد و سالی
ماده می باشد سبب آنست که در شب شب وی خطی باشد که باند نام نری و ماده نرسیده باشد و شب
شکافه گردد و وی موافق خرگوش بود و مخالف همه حیوانات و از عجائب خواص وی آنست که سگ
بالای استاده باشد و راهتاب و سایه سگ بر زمین افتاده باشد کفتار و شب سایه سگ
رود و چنانچه سایه در سایه متفرق باشد سگ خور را از بالا شب اندازد و کفتار
وی را بخورد و اگر زهره و در چشم کشند که موی زیاده داشته باشد دست که بپزد
باشد کحل کند و گر زهره و در شب بهم حیوان بفتد بر ناید و این موی گوید که او از خلیج خوک
و گرگ است چون با آدمی ظفر باید با وی زنا کند.

ضرب عصب بهست و عضانی که گویند و آن نزدیک است بوال و پارسای سوسمار خوانند گمین
او بر کلف و شش طلا کنند زائل کند و سفید یک در چشم باشد برود.

ضمایح که بر ضاوا اسم صمغ و خقیست مانند درخت بان و نبات وی در کوه قهوان از زمین عمان
باشد و آن صمغی سفید بود که چون جامه بدان بشویند پاک گرداند پاکیزه تر از صابون و مردم سر را
بدان بشویند و دانه بار آورد و مانند تخم مورد سیاه بپزد و در ضیاج نام هر درختیست که در و دام و بر این
مانند خروج و قنب الب.

ضرر و خفت در کوهستان این مانند درخت بلوط نبرد از وی نیکوتر بود و ورق وی پسری مائل
 باشد و در وی مانند خوشه الطعم باشد لیکن حب بی بزرگتر باشد و ورق وی چون پرنده صافی کنند دیگر
 آتش دهند و پرنده نازد و یک انچه بعد از آن بر دارند و استعمال کنند جهت خشونت سینه و سرفه که از سردی بود
 و در دهان سود دهد و گویند قلاع را ساکن کند در حال و صمغ وی می آورند بکوه بقوت مانند لادن باشد
 و در بویهای خوش زمان استعمال کنند و خوشبوی بود و طبیعت وی گرم بود و رسوم و گویند در ویم و تر بود و در
 اول و گویند خشکست در اول و بعضی گویند که کام ورق شجره در دست و گویند که کام لحار آنست یعنی پوست
 بیخ آن و قهری گویند و معروفست یک کام طبیعت آن گرم در درجه دوم و خشکست در اول محلول
 جذاب بود و اعمق بدن و اسحق بن سلیمان گویند خاصیت روغن حب بی آنست که ریاح بلغمی را ازل
 کند و آزی گویند و جهت دفع قلاع و استطلاق الطبع در غایت نیکویی بود و ترهف گویند روغن بسیار
 از حب بی بیرون آید و منفعت وی آنست که باد را بشکند و منفعش باشد و چون بیاشامند یا بالاند
 از آن و غش در خود محلول و محففت بود و چون ورق وی پرنده بار و غش و در گوش چکانند و در گوش را نافع
 و چون باب پرنده و طبع آن مضمضه کنند بن دندان محکم گرداند و بلغم را ازل کند و اگر با ورق تازه و تر و می چکانند
 بسوزانند تا نیکو گردد و در باب پرنده نیکو بعد از آن صافی کنند و بیاشامند مقدار سی درم و در خاصه را از آن
 گرداند و انگشت چوبی جهت نیکو بود و قطع خون بکند و نافع بود خاصه جراحت خنده کوکان و اسحق بن
 عمران گویند بدل خرومین خرواند پس است و بعضی گویند ضرر و درخت جته الخضر است و این موقوف
 گویند آنچه بکمی می آورند آنرا زرب لغز و گویند بوی دانه را در حال بنشانند چون در دهان گیرند +
 ضرب صاحب منهج گویند غسل است و صاحب جامع از قول شریف گویند که آن حیوانیست که بلبنت
 همدان ویزا شهیم خوانند و لفظی دیگر دلدل و آن نوع از فندق بزرگ است و خار دارد و مانند تیر انداز
 و چون خوابد که بیدار گردد و گرد و چون راست شود تیر چند اندازد و گاه باشد که سه چهار بیدار شود و اگر بر
 اخصای آدمی آید مجروح شود و پیاری خارشست بزرگ گویند گوشت وی گرم و خشک است و دوی
 مقدار سگی کوکب شد و گوشت وی چون بخورد نفوس را نافع بود و همچنین خون وی اگر بر بدن
 بمالد و بکشد نفوس را از ازل کند و چون خون وی در اندام بالاند چرک را ازل کند و کلفت را جلا دهد +
 ضرر پیاری بسان گویند و بهترین بسان آن بعد از حیوانی گیرند که گوشت وی نیکو بود و

در وی شیر بسیار بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و اولی آن بود که با فامویه خورد تا زود از معده بگذرد
و شریف گوید که زن شیردار که شیر وی اندک بود چون بخورد شیر وی زیاده گردد +
ضمیمه اسطوخودوس است و گفته شد +

ضمیمه بنایت است در یابی که در ساحل دریا یا بند و طبیعت وی گرم خشک بود چون در آب بنشیند
و در آن نشیند در دماغ فصل را عظیم نافع بود و چون خشک بود و بدان بخورد کشته ز کام نازل کند و
همچنین چون خشک بود و بدن را در حمام بدان بشویند عک و جرب تر را شود و بدو این مویف گویند
ضمیمه بنایت است که چون سنبله بخورد هرگز فربه نشود +

ضمیمه الکابیه اسم منی است عربیت و رختی را که در کوهمستان که بود و آن به پاریسی قوم است
و درخت آن لشکر درخت صبر بود و دانه ای مجموع سفید بود +

ضمیمه العجوز خشک است و در حاکفته شد +

ضمیمه پس قنار الصغار است و گفته شود و نباتی دیگر هست که ساق وی مانند بلبلوان بود و آنرا
نیز ضمیمه خوانند +

ضمیمه پس خفیف است و گفته شد و شیرازی آنرا بهوکیک خوانند +

ضمیمه تر الحجن گویند بر سیاوشان است و گفته شد +

ضمیمه ع پاریسی خوک خوانند و وزغ خوانند و شیرازی بک گویند و بیونانی بطراخو گویند و گوشت
آنچه تهری بود چون بازیت و نمک پزند نافع بود جهت گزندگی جانوران و با دانه هر حذام و مجموع گزندگی
بود و عرق وی چون بدان نوع پزند و با موم روغن گل موم روغن سازند موافق بود جهت درمها
مومن که از اثر ریشها عارض شده باشد و مدت تا بروی گذاشته باشد سودمند بود و چون بسوزانند
و خاکستری بر موضعی که خون روانه بود بار عاف بران افشانند خون را تهنند و چون باز رخت تر
بپایانند و بر دانه التهاب کند زائل کند و گویند خون بک سبز چون بر موضع سوی زیاده که در چشم
بود بپایانند بعد از آن که موی برکنده باشند دیگر زید و چون آب سرکه بپزند و بدان مضمه کنند در
دندانها نافع بود و چون ویرامه وض کنند و بر گزندگی مار و عقرب زیت نافع بود و چون بر دندان
نهند بی درد بیفتد و وی همین عمل کند و بری وی کشته بود و چون چهار پای در میان

ویرا بخورد و دندانهای وی بپزند و گوشت وی گزندگی جانوران را نافع بود و در خواص آن
 اندک زبان وی چون بر ناف خفته نهند هر چه کرده باشد بی آنکه ویرا بخورد و خون وی با خایه بود
 و قدری نوشادر چون بر موضعی که سومی ستروده باشد طلا کنند دیگر نروید و اگر سومی بر کشیده باشد
 نیکوتر بود و استحق گوید که شخصی را بیکان در استخوان مانده بود مدتی دراز علاج او کرده بود و ندانم
 فاکده نبود و صنفی را پوست باز کردند و بر سر جراحت و پیرامون وی نهادند و یکشنبه روز بیکان
 بیرون آمد از سر جراحت و وی در غایت قوت جاذب بود و از بهر آنست که قلع دندان میکند
 و از خوردن وی بدن تورم کند و لون تیره گردد و قوت منی احداث میکند و بدترین صنفی
 در آنچه گفته شد سبب است که در پیشه باشد با سرخ که در دریا باشد و مداوی کسی که آن خورده
 باشد بقی و آب گرم کند و غسل و نمک محده وی پاک گردد و بعد از آن بجام رود و پس بخیمر
 خورد و اسفیدیاج با دار چینی و شراب یا مثلث ویرا نافع بود و هر چه نافع بود جهت استسقا چون
 خلاصی یابد دندانهای وی همه بپزند و اگر صنفی زرد خورده باشد قطع شهوت طعام کند
 و لون راتباه کند و غشیان و قی و درد دل و ورم شکم و ساقین پیدا کند و علاج وی نیز
 بود بعللاج آنچه پیش ازین گفته شد و گویند دل وی چون بپاویزند بر کسی که تب غشی
 باشد نافع بود و این مولف گوید اگر کسی در برستان پیه وی بگذارد و بر اعضا مالدا از سر
 هیچ ضرر بوی نرسد +

ضموم خوک خوانند و آن با ذره جفت و گفته شد +

ضموم را صاحب جامع گوید که آن ضمیر است و سهو کرده است و قول صاحب مناج
 معتبر است که آن بید مشک است و آنرا بهرام گویند و گفته شد و بدل آن نرم است
 یا بخیه بوزن آن +

ضمیر آن ضمیر آن نیز گویند و آنرا شاهسفرم شیرازی خوانند و آن سبز بود و چون کرمانی
 و صاحب جامع گوید فودج جوئی است و سهو کرده است و طبیعت وی خشک و دردم
 و گویند سرد بود و محوری مزاج را نافع بود خاصه چون گلاب در وی زشت و بر جایگاه سوخته
 باشد فضا و گند نافع بود و قلع را نافع بود +

باب الطایر

طاليسفر يونانی دار کيسه خوانند وافر نیز گویند صاحب منہاج گوید کہ آن ورق زنبون
 ہندی بود و آن قشور ہندلیست و صاحب جامع اقوال بسیار آورده است اول گفته کہ
 بسیارست و دیگر قول این مجمل آورده است کہ لسان العصار فرست و دیگر گفته کہ عرق شجر
 ہندلیست و دیگر گفته کہ عرق شجرہ قوت است کہ گرم ابرشیم برگ وی میخورد و این قولها خلافت
 و قول مجوسی آورده است کہ ورق زنبون ہندلیست و این موافق قول صاحب منہاج است
 و صاحب منہاج و صاحب جامع نیک تحقیق نکرده اند کہ چیست مولف گوید پوست پیچ زنبون
 ہندلیست و باقی ہمہ قولها خلافست و خطا و آن پوستی سبط تر از داجینی است و صلبت
 و میل بسیاری دارد و طعم آن بغایت عفص بود و قال بعض و اندک عطری تی شسته باشد چنانکہ
 گوید کہ دروی پیچ گرمی و سردی نبود و گویند خشک و در رسوم و ابن عمران گوید کہ گرم و خشک
 در دوم و مجوسی گوید معتدل بود و گرمی و سردی و خشک شد در دوم دزب را نافع بود
 و قرعہ امعا و نزف دم و لبو اسیر را نافع بود و فلج و لقوہ را مفید بود و مقدار را خود از وی بکم
 بود و چون بسیر کہ بپزند و بدان مضمنہ کنند در دوزن آن نافع بود و قلع سفید را زائل کند چون
 آب وی در دهن نگاہ دارند و گویند مضر بود بشش و مصلح وی غسل بود و بدیعورس گوید بل
 طاليسفر چهار دانگ من آن کون بود و نیم وزن آن اہل و آزاری گوید و اسحق بن عیسی
 گوید کہ همچنین است و گویند بدل آن بوزن آن سنبل و نیم وزن آن سافج بود و گویند بدل
 آن بمقل و اہل بود مساوی +

طاحک ثمرہ آزاد درخت است و گفته شد +

طاؤس مرغیست مشہور و از ہندوستان آرند و شریف گوید کہ بعد از سہ سال تمام بر
 بیرون آورده باشد و ہر کیال یکبار بچہ پردن آورد و شیخ الدبیس گوید در مکانی کہ طاؤس
 بود حشرات و ہوام نباشد گوشت وی و پیہ وی چون با سفید باج بپزند و بخورند و ورق آن
 بیاشامند ذات الجنب را نافع بود و چون پیہ وی بکندازند و آب سداب و غسل بیاورند و در
 معده و قولنج را نافع بود و گوشت و پیہ وی مہامت را قوت دہد و زہرہ وی چون بسیر کہ

بپزند گزندگی جانوران را سود دارد و عجاایب کوبید که گوشت وی صلب تر از شفتین و در شان زبط
و غلیظ تر و دیرتر مضغ شود و این با نسویه کوبید که گوشت طاوس بد بود و مزاج را و صاحب جانش از قوی
صاحب منهای آورده است که نیکوترین جوان بود و طبیعت آن گرم بود و مصلح معده گرم باشد که
با ضمیه وی بقوت بود و اولی آن بود که بعد از کشتن آن دور و زیاده را بکشد و شکلی در پای وی بند
و بیاورند و بعد از آن با سرکه بپزند و این زهر گوید که اطباء را مقدم مرغهای که گوشت ایشان صلب
کیساعت پیش از بختن کشته اند و همچنین با سرکه آویخته اند و این از بزرگان کرده اند که زود مضغ شود که چون
زمانی درنگ کنند مانند خمیر که در آرد زود مضغ مان نیکوتر بود و این همچنانست و رازی گوید طعامی که
در وی سببی بود چون طاوس به بند زهر قص کند و فریاد زند و گویند چون به بند ظرفی که سم در وی بود بشکند
و این زهر گوید اگر میطلون زهره وی با سنجبین و آب گرم بپاشند شفا یابد و اگر خون وی با زهر
و نمک بپاشند که برایشهای بد که ترسد که اگر گردد چون بدان طلا کنند زائل گردد و اگر سرگین وی به
نمایل طلا کنند زائل کند و سخوان وی چون بسوزانند و سحر کنند و بر کلاف طلا کنند شفا یابد و اگر
بر من اند لون آن بگرداند +

طابقه پارسى حب الملوک گویند و آن ماهودانه است و گفته شود +

طابقه دندانست و گفته شد و شبیرازی بانگو گویند +

طالقون پارسى مس است گویند و علی ابن محمد گوید طالقون نحاسه بود که مدبر کرده باشند و طلا
سحاسی که در کیمیا و خیمه ها باشد و مرجان که در آب ایشان تر خیسانیده پس در وی سمیتی تمام
و حدتی قوی بود و دیگری گوید که آن نوعی از مس رود است و فرق میان وی و انواع مس
زردی بود و چون از آتش بیرون آورند و تنگ بروی زنند تمه وی در وی پیدا شود و زرد گردد
و شکسته نگردد و تا سرد شود و در کتاب اجماع گفته طالقون از جنس نحاس است غیر آن که گویند با دود
گرم بپاشند تا سمیت در وی احداث کنند اگر از طالقون منقاشی سازند و موی زیاد که در چشم
بود بوی بر کنند دیگر نرود و خاصه چون مکر کنند و اگر کسی لقوه داشته باشد و خانه تاریک و در قطعاً
در وی انداختنی نبود و آینه برابر وی نظر خود دارد و بدان امان کند لقوه را زائل شود و شفا یابد و اگر
طالقون در آتش کنند تا سرخ گردد و در آب فرو برند و هیچ چاره ای گرد آن آب نگردد و اگر طلائی از او

بسیارند پس در آب ویزند ممکن نبود که هیچ مایه از وی خلاصی یابد و طبری گوید طالقون نحاسی بر
بود بموایل نحاس آنچه در زمان ریختن مرتفع شود بقیه در موضع سبک و در بول گاو خیسانند و این مولف
گوید جراحی که از طالقون بر بدن آید هرگز به نشود و اگر از آن پیکانی سازند جراحت او بر هر حیوانی که رسد قطعاً
القیام نه پذیرد و مولف گوید اگر سیلان مس است خوانند و گویند در کان مس میرود +

طباشیر نیکوترین آن سفید و سبک بود که زرد و خرد شود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در رسوم و گویند
در دهم و پنج و شش گوید سرد است در دهم و خشک است در سوم و شش اگر پیش گوید مرکب القوی بود مانند
در وی قهنبی بود و قوت معده بد و قلاع را نافع بود و شوگی را سود دهد و شکم به بند و بهای حادثه و تشنگی
نافع بود و قی که از مر و صفر بود باز دارد و گرمی جگه نشاند و جهت ریشها و بثر با و علای که در دمان کو دکان
حادث شود و سودمند بود چون تنها یا با ورق گل سرخ بران پاشند و دندان متحرک را محکم کند و پنهان شود
ساختن بواسیر را نافع بود و قوت دل بد و خفقان که از حرارت بود و سودمند بود و ساکن کند و خوش
و غم را نافع بود و ضعف معده و التهاب آن و منع خلفه صفاوی بکند و تشنگی را سودمند بود و غشی که
نافع بود و فرج و مقوی قلب و دتری که آن اضعف نشد و قوت اعضای که از حرارت ضعیف شد
باشد بد و سرد مزاج را بر عطران معتدل کند و تفریح و تقویت وی نهایت بود و این مولف گوید در
مسند در متن قصهها دراز بود و باد های سخت آید و آن قصهها بر هم ساید و آتش از آن بر آید و سوخته
گردد و خریق وی طباشیر بود و باشد که چندین فرسنگ بسوزد و گویند خوردن وی باه را صفر بود و آکار
گوید بفرز و نشش و مصلح وی ککاب بود و گویند مصلح و انیسون و بدل آن عصاره نجمة التیس است
و گویند بدل آن سه وزن آن مغز تخم خیاره و چهار وزن آن بز قطونا بود و گویند بدل آن نیم وزن آن
کافور است و گویند بدل آن طین مخموم است و بوزن آن نجمة التیس و گویند بدل آن کاغذ مصری سوخته
است و گویند بدل آن بوزن آن تخم کاسنی و نیم وزن آن صندل +

طیار نوعی از انجیر سرخ است و بزرگ و در زمین گفته شد +

طباق گویند غیر غاف است اما قتل اکثر آنست که خافت است و گفته شود در زمین +

طباقا نوعی از گندم است اما بار کمتر بود و شیش وی یک لای مرد بود و در دسر و سر با کارند و آنرا
بپاوسی کامل خوانند و غنچه روس گویند و مزاج وی مانند مزاج گندم بود لیکن نفاخ بود و نان و

چون گرم بود نیکو بود اما چون سرد شود بد بود و دیر از معده بگذرد و اگر از آردوی حسولی سازند سینه را پاک گردانند و سرفه سخت نافع بود و بول براند و بگردد و مثانه را پاک گردانند اما مضر بود و معده و نفخ و قرقره پیدا کند و اگر اسپ بخورد هیچ مضرت بوی نرسد چنانکه از گندم مضرت بوی رسد.

طبرزد اسم پارسی معرب است و اصل آن تبرزد است از بهر آنکه صلب و نه سبیت و نه نرم و نمک طبرزد از بهر آن گویند که صلب بود.

طبیخ بطبیخ است و گفته شده و پارسی خربزه گویند.

طرشه مور کو یک است و در باب نون در صفت نمل گفته شود.

طحلب خرد و الفصاد است و پارسی جانخواب یک خوانند طبیعت آن سرد بود و در رسوم گویند در دوم و تر بود و در دوم و خورابه بند و طلال کردن برود و مهار گرم و نفوس گرم و مجره و در و مفصل گرم بغایت مفید بود و چون در زیت کهن بپوشانند عصب نرم گردانند و اگر ضعا و گفته بر قبلا امعا کو دکان نافع بود.

طحال پارسی سپرز گویند نیکوترین سپرز آن بود که از حیوان قریه گیرند از آنکه بدی آن کمتر از آنکه بود شیخ الرئیس گویند که بهترین سپرز اسپرز خوک بود و مع ذلک کیموس وی بد بود و طبیعت آن گرم خشک بود و گویند سرد بود و در وی قهضی بود و خون سوداوی از وی متولد شود و وی در نیمه شود بسبب عفو قهضی که در وی بود و اولی آن بود که بار و غن بسیار و پیچیده کنند و بر سر وی شراب صافی رقیق خورند یا کبرسد که.

طحی شوکر است و گفته شد در شین و پارسی دورس خوانند.

طحشیقون و طحشیقون نیز گویند و مایل آن قوس بود و آنهرا آنکه وایست که اهل از من بیکاندا بوی زیر آلود کنند و در جنگها بکار برند و طعنت با و بر سر و لب است.

طرقون بر طانیقی است و گفته شد و پارسی افروز گویند.

طرجوماش شعراجن است و گفته شد و پارسی پرسیاوشان است.

طرسبوخ و ترسبوخ نیز گویند و آن ماهی یابی است و میوانی طریلا خوانند و اهل اندلس مل خوانند و در سینه س گوید امان خوردن آن گورنی نایابی خیم آورد و چون لشکرا کنند و برگذنگی تنین بحری و غریب و جنگبوت

نهند شفا یابد

طراشیت طرثوث نیز خوانند و بشیرازی ابل شیرین خوانند سرخ و سفید بود بهترین وی سفید بود و
این مولف گوید روستایان شیراز از ابل خوانند و طبیعت وی سرد و خشک فالض بود و رازی
گوید سرد و خشک بود و رسوم قطع رفتن خون از بینی بکند و از مقعد و مجموع اعضا و رحم و شکم به بند
و قوت مهمل است بدیده و معده و جگر اقاوت بدیده و چون بادوخ گاو یا شیر تازه بریزند و بیاشامند استرخا
معده را سود دهد و مقدار ماخوذ از وی کمیتهال بود و اسحق گوید مضر بود بسفل و مصلح وی گلند است
و بدل آن جفت بلوط بوزن آن و گویند نیم وزن آن پوست تخم مرغ سوخته شسته و چهار انگ
وزن آن قرطوش یک آن عصف و ده یک آن صمغ عربی بود

طرخون بشیرازی ترخانی خوانند و نیکوترین آن تازه بستانی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود
در دوم و در وی قوت محذره بود و این ماسویه گوید گرم و خشک بود و در وسط درجه سوم و گویند
سرد است مجفف رطوبات بود و نشف تری بکند و قلع را نیکو بود و چون بخایند و زمانی نیک در دهان
نگاهدارند و چون بخایند پیش از خوردن و ادوی مسهل کو به طعم اجناس طعم آن نکند بسبب تحذیر
و معده را قوت دهد و در و طلق آورد و دشوار بفهم شود و قطع شهوت بآه بکند و تشنگی آورد و مصلح وی
گرفس بود از بهر آنکه منع ضرر آن بکند و زرد آنرا بگذرانند و بفهم کنند و تمیمی گوید آب وی با آب ازیا
تر در شراب هندی کنند که آنرا شراب کاذبی خوانند و کدر گویند منع آله و حصه بکند و تفسیر
ترین اثره ملوک هندی و خراسان بود خاصه آب بر خون این فخل میکند و منع حدوث علل
و بانیز میکند

طرفلس یعنی آن بیوانی ذوقلاشه اوراق بود و این اسم مشترک است بر چند قوتی و آن
گفته شد و بر نبات خصیه الثعلب آن نیز گفته شد و دیگر بردوئی که مخصوص است باین اسم
و آن حوانه است و بیوانی نام آن بسیار است و بعضی ویرا سواس خوانند و بعضی سفلین و بعضی
فیتقن و بعضی اکسولین و آن نبات است که درازی قدوی یک گز بود و پابشینه و قصبان و همه
باریک بود سیاه مانند اذخر و رابندابوی سداب کند و در آخر بوی قرفل و گل وی فریزی بود
و طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم مانند فقر الیه و تخم وی و ورق وی چون با آب آشامند

تاقع بود بشوید و عسل الهول و صرغ و ابتدای استسقا و در درج حم و خفیف و بول براند و باید که از تخم وی سه
درم و از ورق وی چهار درم و پنجه و ورق می با سنجبین بیاشامند سودمند بود جهت گزندگی جانور
و بعضی گویند طبع نبات وی چون بابنج وی بود و بر موضع گزندگی جانوران ریزند و در ساکن گردانند
و بعضی از مردم در تب مثله سه ورق و سه حب از وی با شتراب بیاشامند و در تب ربع چهار درم
و چهار حب بیاشامند زائل کند و هیچ دومی از او و یا معا صین بود

طراغودلیعالش فودنج جلیست و گفته شود و بپارسی بودنی کوهی گویند
طرفا بپارسی درخت کز گویند و آن انواع است یک نوع ثمر آن کز بازجست و آن اثلست
و ثمر و راجب الاثل خوانند و ثمره الطراف نیز گویند و طبیعت آن سرد و خشکست و در وی قهضی و
تجفی بود و ثمر وی قابض بود و گویند وی گرم بود و طبع وی چون نطول کنند بر سرش کت
و چون ورق بیخ دی و قضا بمان وی با گرم تراب پزند سپر را نافع بود و در دندان را نیز نافع
بود بدان مضمضه کردن و ورق آن چون آب پزند و با شراب ممزوج کنند و بپاشند سپر را
مکد از اند و موافق زنانی بود که رطوبات از رحم ایشان و انده بود و زمان دراز بران گذشته باشد
چون در طبع آن نشیند لغایت نافع و خاکستر چوبی چون زن بخورد بر گیرد همین عمل کند و قطع
رطوبت رحم بکند و خاکستری چون بر ریشهای تراشاند خشک گرداند خاصه ریشهای
از سونگی آتش بود و سود دهد و دواخان وی ز کام و جدری را نافع بود و این و افند گوید زنی خدا
بر وی ظاهر شد پس از طبع بیخ دی با مویز بپاشند چند نوبت از وی زائل شد و گوید
تجربه کردم زنی دیگر را و هم او نیز صحت یافت و مفید بود و خوری گوید چون دواخان کنند و دم
سر در اسود دهد و بیشتر در مهارا نافع بود و درازی گوید بخوری سه روز بواسیر خشک گرداند
و این مجربست و شریف گوید چون بخورد در دهان کسی که حلق در حلق چسبیده بود و مفیدست و
ثمری برگزیدگی را نیلانند سود دهد و سیاق و سیم گوید بدل ثمره الطراف در دار و حی شیم
عفن کنند

طریعاً و لیس طرد غلو و قلس است و گفته شود بعد از این +
طریعاً و لیس بپای بر تیار گویند و آن شفقتین است و گفته شد

طرر حشقوق و طرر شقوق نیز گویند و هندی بادبری بود و گفته شود
 طرر نوح نوعی از ماهی کوچک است که از طرف آذربایجان آورند و این مولف گوید که آنرا
 از لجه دریای قازم گیرند و در اینجا شاه ماهی خوانند و بهترین آن بود که نه کهن باشد و طبیعت آن
 گرم خشک و طبع براند و اندکی از وی ملطف سودا بود و در بهای ربع و وی مسخر بود بسیار
 و معده و مصلح وی روغن بسیار بود.

طرر اغیون نباتیست که در جزیره افریش روید و صمغ وی مانند صمغ عربی بود و حرارت و قوت
 و صمغ وی در اول درجه سوم بود سنگ کرده و مثانه بریزاند و حوض براند چون کیشقال از
 بیاض مانند این نبات بغیر از جزیره افریطش روید و درخت وی مانند درخت مصطکی باشد
 طرر ثوث پیارسی اشتر فارست و گفته شد.

طرر نجبین پیارسی ترنجبین گویند و گفته شد.

طرر دیون سیسالیوس است و گفته شد پیارسی انگدان رومی گویند.

طرر سله طرر فیلسف و گفته شد.

طرر قوقون طرر قیون نیز گویند و مسلقن او بنیانیز گویند و آن زعفران است و پیارسی کیل گویند
 و در باب ز گفته شد.

طرر غلو و قطس عصور الشوک است و عصور السیاح نیز گویند و مولف گوید که آن غنیمت
 مقدار کثیر است و در بال وی پری زرد بود و قطعی سیاه سفید در و بنال وی بود و در لب آب
 نشیند و دینی دراز دارد و دینال وی مدام در حرکت بود و بشیر از وی ویرا و مشکبایک گویند
 منفعت وی آنست سنگ مثانه بریزاند و منع آن بکند و برانگند که دیگر جمع گردد و در مثانه
 و لیسقور بدوس گوید که چون از جوف وی اندکی بخورند سنگ بریزاند و بر اصفر اعول
 طرر غلو و لیس نیز گویند.

طرر حاطیقون نوعی از سره است و در اشد گفته شد.

طرر لیان نباتیست که در وید و گل آن مانند گل خسق بود و زرد و گرد و گرد گل وی خار بود
 و بشیر از وی اگر نیز خوانند و آن قرطم بری بود و گفته شود در قاف و منفعت وی آنست که

که اگر طبع وی برگزندگی افنی ریزند در وساکن کند و اگر بر عضو سلیم ریزند همان در و رحمت پیدا کند که از رحمت گزندگی افنی داشت.

طفیل عدس مقشرت که با سر که بخت باشند.

طلق کوکب الارض خوانند و عروق العروس و بیونانی اسطرلابی کوکب نقر آن کوکب الابرار و در آن می گویند که نوعی بحری و یمانی و چلی و علی بن محمد گوید سه نوعی است بانی و هندی و اندلسی بانی نیکوتر بود و تنک براق بود و هندی شکل بانی بود الا عمل وی نکند و اندلسی صحیفه وی سطر بود و عافقی گویند نوعی از جنین است و آن معروف بود بعرق العروس و اسطاطالیس گویند خاصیت طلق آنست که اگر آبهن یا بهادون و مطرفه و هر چیز که بدان کوفت بگویند کوفته نشود مگر بجز الماس بشکند و قطعاً و براسحق نتوان کرد مگر سنگی چند کوکب وی اضافه کنند و در خرقة خشر پاموئین بزنند و در آب می جنبانند تا جسم وی خروده شود و بگذارد و علی بن محمد گوید حال وی چنان کنند که در خرقة بزنند با سنگی چند خور و در آب نیم گرم اندازند و آب هسته می جنبانند تا حال شود از خرقة بیرون آید بعد از آن آب از وی صافی کنند و در آفتاب رها کنند تا خشک گردد پس رین ظرف بماند مانند آرد خرد و این مولف گوید این عمل را حلب خوانند چنانچه آن طلق که این عمل بدان کرده باشند طلق مخلوب خوانند مخلول و این مولف گوید جل آن بگیرد شیش و چیل روز در آفتاب نهند پس نوشاد و شب بانی و عاقراً از هر یک قدری در وی کنند و از آن مخلوب در میان آن اخلاط اند چنانچه هر یک جز و طلق سه جز و اخلاط بود و سه روز رها کنند حل گردد پاک گرداند و نائل کند و صاحب منهج از قول اسحاق گوید که نیم مثقال از وی سنگی بریزند و گویند مضرب و بسپز و مصلح وی کثیر بود و وی سوخته نشود و الا بجمیلت.

طلع ابو حنیفه گوید اول ثمره نخل را طلع خوانند و قشروی کفری گویند و غیظ نیز گویند و جعفری خوانند و آنچه در اندرون قشربود و لبع خوانند و بیارسی بهار خرا گویند و طبیعت آن سرد است و در اول خشکست در دوم و گویند قبض و روی ممکن نیست و وی نرم بود و با قوتی گویند و قبض نخل و اگر بیارسی کش خرا گویند باه را نافع بود و مجامعت را قوت دهد و این اسو به گویند خشکی وی غالب و در خشکی جابر و سوری وی مانند سوری جابر بود و دیر از محد و بگذرد و شکم بند و بسپار خوردن وی در محد و بسپار

و قریح و این فعل خاصیت و نیست و صاحب منهج گوید مصلح آن شمدست و رازی گوید طلع
مقوی معده بود و خشک کننده و محرور مزاج را سودمند بود و دفع مضر و وی از نفخ و دیر از معده
که شستن بخیل می کنند یا کبوتر نشات گرم و این ماسویه گوید که اگر مسلوب خورند باید که با خردل و سرکه
و زیت و فلفل و کر و با و سداب و کر فس و فغاع و سقر خورند و اگر خام خورند با طعامها و چرب مانند مرغ
فریه و بزغال فریه مانند آن و بعد از آن شراب کهن بر سر آن خورند +
طالع میوه البیت در طرف دریا که آنرا موز گویند و در هند بسیار است و دریم گفته شود +
طلحیسا نوعیست از صدف که چک ابل شام و بر اطلیس خوانند و ابل مصر و لیس و نکسود با نان خورند
و در صفت صدف گفته شده +
طلما خرست و گفته شد و بعضی گویند مثلث است و این سمجون گوید نوعی از قطران است و متولد
گوید آنچه محقق است و مشهور شراب کهن خوب را طما خوانند +
طرم طرم شاق است و گفته شده +
طمر اخرع است و گفته شده +
طواد و پیش است و گفته شد و آن سم قاتل است +
طوفر لوس نوعی انگار در یوس است نشنی است و گفته شود +
طوطه قطن است و گفته شود و بیاری پنبه گویند +
طولید و ن غناب الثعلب است و گفته شود و بیاری آنرا روباه تروک گویند +
طوطاق اشخو یون حامض جبلی است طوطاق حامض است و اغویون جبلی است و بیاری طلیح
گویند و آن نوعی از سلق بری بود و در صفت حامض گفته شده +
طفت غافقی گوید زره است و گویند که طعامی است که از زره سازند +
طیلما فیون نوعی از می العالم است و گفته شد جالینوس گوید طبیعت آن گرم بود و در اول خشک
بود و در دم تا سوم جراحتی عفن مانع بود و بر بوق و برص با سرکه طلا کردن نافع بود و دستور پیوس
گوید چون درق آن ضا و کتد بر برص و شش و شش ساعت را کتد برص را بغایت نافع بود و باید
که بعد از آن آب جو ضا و کتد چون بکوبند و با سرکه بیایند و در آفتاب برهن جلانند و را کتد تا خشک

شود زائل کند.

طبیعی و طبقی نیز گویند و آن دومی است و گفته شد و بیاری جبر جاب گویند.
طیہوج بیاری تہو خوانند و بزبان اندلس دریس و نیک ترین آن فرہ بود کہ در زمان آخر
گیرند و طبیعت دمی معتدل بود و گرمی شکم را بہ بند دو و رمارا نافع بود و ناقمان را نافع بود و نشاء
کہ اصحاب احوال اکل آن کنند خصوصاً اصحاب یا صحت و اولی آن بود کہ مانند خرلسہ بہرند از بہر آنکہ
غذای دمی غلیظ بود.

طیب العرب از خرس است و گفته شد و بیاری کور کیا خوانند.
طیطان کرات بری است و گفته شد و بیاری گندای صحرائی گویند.
طینوث حیوانیست مانند ذرایح اما کوچکتر بود و گرد و تر و همچنان سرخ بود و نقطہ سیاه بر آن بود
و بہمان فعل ذرایح میکند و مولف گوید آنرا بشیرازی عروسک خوانند و بدل آن ذرایح است
و گویند گرمی سبز است و در درخت صنوبر و آن بقوت ذرایح است.
طیانوشا و راست و گفته شود.

طین بیاری گل خوانند و مجموع گلہا مبر و محففت بود.
طین الحکمت بیاری گل حکمت خوانند و صنعت آن بسیار است و مؤلف گوید بہترین
این نوع است کہ گیرند گل زرد پاک چار من و بکوبند و بہرند و کمین کاغذ و نیم من نمک آب کنند
بدست بالند تا خل شود و بعد از آن گل بر سر آن کنند و چار کی موی سر آدمی بمطر صن چیدہ و بہار
سر گین اسپ بکتر دمی مخیمہ بر آن کنند و نیک بالند و چند آنکہ بیشتر بالند نیکو تر بود و آنگاہ غندہ
غندہ کنند و بہند تا خشک گردد و بہر زمان کہ خواهند بکوبند و آب صافی خمیر کنند و استعمال کنند
کہ بہترین انواع گل حکمت نیست و نوعی دیگر صاحب منہاج آورده است کہ بجزو گل و بجزو
فحم کوفہ و بنجیہ و بجزو نمک بجزو خطمی موی چیدہ با سہر گریشند و نیک بالند و استعمال کنند
طین مختوم گل سرخ رنگست بغایت الملس از کلی بجرہ آورند و گویند در آن زمین قطعاً بیج
نہایت نزدیک و حشیش نیز بیج سنگ در آن زمین نیست و قبری در آنجا هست و آن گل را مغزہ
بمانی خوانند و طین الکاسی خوانند از بہر آنکہ فی ساحرہ آن گل یافته است و مغزہ طینہ و خواہد

نیز خوانند و صورت اطامس بران بود ایستاده و آتسقر بدوس گوید گلیست از جزیره بلوس که چون
 بزکوهی میسر شدند و آن صورت بران می نهند و خواتیم الملائک بر آن گویند که صورت اطامس بران
 بود و این مولف گوید بعضی آنرا خواتیم بحیره خوانند و اقوال بسیار آورده اند درین گل و جالینوس
 گوید که نیکوترین این گل آن بود که از وی لوی شبت آید و خون را بندد و چون در دمان گیرند زبانه
 بچسبد و مکتوف گوید امتحان وی اول بر لب کنند و اگر بر لب بچسبد و دیگر بار بر زبان نهند و باید که
 بچسبد و بغایت نرم طبع و برق بود و گویند که آن طبعین که گل مخموم طبعی می آورند آن زمین یونان بود
 این زمان آب گرفته است و شیخ الرئیس گوید طبیعت وی معتدل بود و گرمی و سردی مانند
 مزاج آدمی الا بیوست وی بیشتر از رطوبت بود و در وی رتبی که متمیز بیوست است بود و در
 خاصیتی عجب باشد در تقویت دل و تفریح آن و تریاق مطلق بود و مقادیرت یا مجموع زهرها
 بکشد چون بر سر سم خورند یا پیش از سم دفع زهر را بکنند و مکتوف گوید که وکی یکسایه قریب
 دو مثقال و یک بر دیک که از سموم قتاله است خورده بود در زمان قدیمی از
 طین مخموم با شیر و در بخورد و می دادند آغازتی کردن که و چنانکه مجموع که خورده بود و شده دیگر با بریم
 قدری شیر و در بوی دادند و دیگری که و دیک و مجلس طبیعت وی بسیار دوزان زهر کشنده خلاص
 شد و مجموع زهرها که خون از وی روانه بود چون بران باشند خون را بندد و چون بدان فتنه
 کنند و دستار یا متاکل را نافع بود و مقدار را خورند و می دادند و درم بود و جهت گزندگی جانوران کشنده
 مانند افعی و سگ یوانه یا تتراب بیاشامند و با سر طلا کنند بغایت نافع بود و دفع سم آن بکند
 و سیکه ذرا بخورده باشد و ارنب بحری چون طین مخموم بیاشامند و معال فی کنند و در ساعت
 دفع سم آن بکند و حسب لغایز همین عمل کند و دفع سموم توحج گوید حق کرده بیاشامند و نفیج
 وی دندان و با دفع و بکنند و استحق گوید مضرت لیش و مصلح وی گلاب بود و بدل آن در
 قبض خون طین روی بود با طین ارمی که بخون بزکوهی سرشته باشند و گویند بدل آن معزه
 است اما در تریاق مقابل بدل و طبیعت +

طین ارمی گل سرخ رنگ که تیرگی زنده استحق بن عمران گوید سرخی است که بسیاری زنده
 خوشبوی بود و مذاق وی تریابی بود و بر زبان بچسبد و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول و متنا

منهاج گوید نیکوترین آن دردی بود که در وی هیچ رمی نبود چون سخت گشت و چون بر زبان نهند
بجسپد و طبیعت سرد بود و راول و خشک و در دوم و خون را ببندد و طاعون را خوردن و طلا
کردن نافع بود و جراحتها و قلاع را زایل کند و نزل که از بر سینه ریزد و از آن ضعیف النفس پیدا شود
و هیچ دوا به از وی نبود بجا نیت نافع بود و مقدار یک مثقال استعمال است و سل را نافع بود و سبب
آنکه ریش شش خشک گرداند و جهت تب و بانی عظیم نافع بود و گویند در سال از من بانی
عظیم بود چنانچه گویند چند کس معین بماند و باقی تلف شدند و آن چند کس را چون تحقیق کردند
همیشه این گل اندک خوردندی و این خواص را اینجا معلوم کردند و از بر آنست که اطباء الشرب
و گلاب فرمایند اگر تب بود و گلاب و آب سرد و شکسته استخوان را سودمند بود و با قیاطا کردن و
پوست بوا سیر از مقعد بیرون آورد و گویند مضر بود بسیار و مصلح وی گلاب بود و اسحاق گوید
بدل وی طین مجازی بود که در اندلس معروف بانجیار بود و گویند بدل آن مغزه هست و گویند
طین لاکه +

طین رومی محفوف و مقبض بود منع در که در جفون پیدا شود و بکند چون آب کاسنی طلا کند
و خون که از چشم آید باز دارد +

طین شاموش طین شامش خوانند و بیونانی کوکب یا پاموش خوانند و بهترین آن بود
که سفید و سبک بود و بجا نیت بر زبان بجسپد مانند دلق و چون در آب نهند زود عمل شود و از
بلاد یونان از جزیره قبرس خیزد و وی خشک تر بود از طین مختوم باشد و بر اخیل حاجت
و در بستن خون قایم مقام طین مختوم است و بر ورم تدین طلا کردن ساکن گرداند و در ابتدا
نقرس طلا کردن نافع بود و در نفث الدم و در دواوی قرصه اما پیش از آنکه متعفن شده باشد
حقنه کنند بماء العسل بعد از آن بنکاب لبس آب لسان الحمل سود دهد و اگر با سکه مغز جاب
بیاشمانند نافع بود جهت ورمهای گرم خاص چون در آن محض و طوبیت زیاده بود و دست شده باشد
مانند تدین و یشتین و مجموع گوشتهای است که معروف بکند بود و قطع نفث الدم و ملت و ایم
بکند چون با گلاب بری بخورد و چون با آب و روغن گل بماند بر خصیه و تدین که گرم بود
آن ساکن گرداند و قطع عرق بکند و چون با شراب بیاشمانند گزندگی جانوران را و در کینه ها

نیز خوانند و صورت اطامس بران بود ایستاده و دستقور بدوس گوید گلیست از جزیره بلبوس که چون
 بزکوهی میسر شدند آن صورت بران می نهند و خواتیم الملائک بران گویند که صورت اطامس بران
 بود و این مولف گوید بعضی آنرا خواتیم بحیره خوانند و اقوال بسیار آورده اند درین گل و جالینوس
 گوید که نیکوترین این گل آن بود که از وی بوی شبت آید و خوراز بندد و چون در دهان گیرند زبانه
 بچسبد و مولف گوید امتحان وی اول بر لب کنند و اگر بر لب بچسبد و دیگر بار بر زبان نهند و باید که
 بچسبد و بغایت نرم طبع و برق بود و گویند که آن نهی که گل مخموم طندی می آوردند آن زمین یونان بود
 این زنان آب گرفته ست و شیخ الکریم گوید طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی مانند
 مزاج آدمی الایه پوست وی بیشتر از رطوبت بود و در وی رتبی که متمیز پیوسته است بود و در
 خاصیتی عجب باشد و تقویت دل و تفریح آن و تریاق مطلق بود و مقاومت با مجموع زهرها
 بکند چون بر سر سم خورند یا پیش از سم دفع زهر پاکبند و مکتوف گوید که وی یکساله قریب
 دو مثقال و یک بر دیک که از سموم قتاله ست خورده بود در زمان قدیمی از
 طین مخموم با شیرادر بخورد وی دادند آغازتی کردن کرد چنانکه مجموع که خورده بود و شده دیگر بار هم
 قدری شیرادر بوی دادند و دیگری که دویک و محلب طبیعت وی ایامد و از آن زهر کشنده خلاص
 شد و مجموع رشیما که خون از وی روانه بود چون بران پاشند خون بندد و چون بدان مقنه
 کنند و دستخار یا متاکل را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو درم بود و جهت گزندگی جانوران کشند
 مانند افعی و سگ یوانه با شراب بیاشامند و با سرکه طلا کنند بغایت نافع بود و دفع سم آن بکند
 و سیکه فزایج خورده باشد و ارنب بحری چون طین مخموم بیاشامند و معال فی کنند و در ساعت
 دفع سم آن بکند و حسب لغز نیز همین عمل کند و دفع سموم متحج گوید متحج کرده بیاشامند و نفیج
 وی دندان و با دفع و پاکبند و استحق گوید هرگز است بشقی و مصالح وی گلاب بود و بدل آن در
 قبض خون طین روی بود با طین ارمنی که بخون بزکوهی سرشته باشند و گویند بدل آن مغزه
 است اما در تریاق مقابل و بدل و طبیعت +

طین ارمنی گل سرخ رنگ که تیرگی زنده و استحق بن عمران گوید سرخی ست که بسیاری از
 خوشبوی بود و مذاق وی تریابی بود و بر زبان بچسبد و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول و متا

و متوالت گوید که گلی هست در نزد یک شیر از شیرازی آنرا گل کرنی خوانند و در طبیعت نزدیک نوری
و آنرا نیز هم بدین اسم خوانند و آن گل بغایت سحرگشت چون در رنگ نزدیک برنجار بود و طعم آن
خوش بود و چون سیوست با دام و خال کنند از بهر خوردن لون را سرخ گرداند و طعم آن خوش گردد
و بیشتر بر آن کوه بخورند و علی بن زید گوید طین الحمر سرد خشکست با اعتدال و نیکو بود جهت همه جراحتها
و اگر با سرکه برگزندگی از نبوری نهند در دساکن کنند.

طین فارسی بهترین وی سرخ بود و شیرازی ویرا گل سرشوی خوانند و طبیعت وی سرد و
خشک بود و در و پشت را نافع بود چون دو مثقال از وی استعمال کنند و گویند مضر بود بمشانه و مصلح
آن سرطانات بود.

طین اصفر طین الصفر خوانند و آن از موضعی که نزد قسطنطنیه است میان دو کوه می آورند و لون
آن زرد و تیره رنگ بود و در آنجا در بانان اندک برین گل مهربی نهند و آن طلسم کسی نداند خواندن
و نداند که چیست بغیر از ایشان و اگر کسی دیگر آن طلسم بکند بشناسد و آن عزیز بود طبیعت آن سرد و
بود و بر درمهای گرم طلا کردن سودمند بود و خون رفتن باز دارد و خوردن و در بستن خون از همه کلمات
بقوت تر بود و فاضله.

طین الحارصفت آن در طین قهوه لیا گفته شد.

طین بلد المصططکی طین جزیره مصططکی خوانند و حبوس هم خوانند و در استقوریدوس گوید
که نیکوترین آن بود که سفید باشد و بلون خاکستری لیل بود و آن گل رفیق بود و صفیج و شسته باشد
و پارها مختلف شکل بود و چون در حمام خود را بدان بشویند روی او مجموع بدن را جلا دهد و فاضله
او به بود جهت ریشهای که از شوگی آتش بود استعمال کنند.

طین افریطیس مضمت ترین طینها بود که یاد کرده شد و مضمت عواس بود و ریشهای ختم
نافع بود و چون زن استن باز در بیا و نیز بچ را نگا دارد و جلا دهد بغیر اندک.

طین گرمی یونانی یا سالیطس خوانند و معنی این اسم گرمی بود و بعضی قوا فیطس خوانند و
این اسم مشتق از فرمان بود و معنی آن دلم باشد و این گل از همه سلقو قیام بلا و سوای بود و نیکو
ترین وی آن بود که سیاه بود و مانند نم که از چوب صنوبر گیرند و آنچه خاکستر رنگ بود و بود و جالینوس

که بدان سبب از طین گرمی خوانند که در زمان بهار در اول آنکه درخت کرم ورق بیرون کند این برگ
بر درخت وی بالاند گرمی که ورق درخت انگور میخورد و چشمهای آن در درخت تمام میشود بکشد و
و استغورید و سنگ یکد که قوت وی قاضی طین و مبر بود و در کمال استعمال کنند سوی مژه بر وی اند و جالینوس
گوید جوهر وی نزدیک بجر بود.

طین مصری بسیار سی گل مصری خوانند و البیز خوانند و جالینوس گوید بطولان و استقیان بسیار
و نرم که در سکندریه طلاء کردند نافع بود و بر درمهای کس و درد های فرم و بولواسیر طلاء کردن بپایان سود
طین نشا بودی بسیار سی گل خراسانی خوانند و طین ماکول نیز گویند و آن گل سفید که زبان خاک
و بریان کرده خورد و بدان تشنگی کنند و وی نوعی از طین الحمر بود و لون مسی سفید بود مانند اسفیدان و طین
گل سفید خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود بسبب تشنگی شوری که در قوت
بدن و غنی را نافع بود و منع تی بکند و تری معده را زایل کند و مقدار را خرد از وی یک گرم بود تا یک مثقال
و اگر زیاده کند مفسد مزاج بود و سده آورد و سنگ در گرده پیدا کند و انیسون تخم کرفس خراوی با گرم
کند و صواب آن بود که ترک کنند از بر آنکه فساد وی زیاده از صلاحیت اوست و آب رفتن از زبان
و روقت خواب و شهوت کلی را عظیم نافع باشد و غشیان و کرب پیفیه را سودمند بود.

طین القیم طین اصغر است و گفته شده آن سبب بدین اسم خوانند که ربهانان مری بدان نمند و
آن طلسم کس نداند که حبیب چنانچه یاد کرده شد.
طین خراسانی طین نیشاپور است و گفته شد.
طین الحمر مغزه است و در میم گفته شود و الله اعلم.

باب لطای

ظفر او ظفره فودج بری است و گفته شود.

ظفره العجز تر خشک است یعنی خار خشک است و در خاصیت آن گفته شد.

ظلمیم ذکر النعام است و در لون گفته شود.

ظلف الحمر بسیار سی بز گویند سرد و خشک بود و در سوم دوا و الثعلب را نافع بود چون خاکستر
آن با سرکه طلاء کنند و اگر حق کنند با شرب بر گزندگی جانوران و سباع نمند نافع بود و اگر حق کنند

باعسل طلا کنند در منافصل منقرس را نافع بود و اگر سیول کو دکان نیز چوب و شکم نهاد و کنند قوی که از ملغم
لزوج و ریاح بود نافع بود و مهمل آب زرد بود +

طایع التیسیم که گویند اگر سم که بسوزانند و سخن کنند و باسل بپوشند و آب بپاشند نافع
بود جهت گزیر کردن در جامه خواب و اگر در خانه بود و کنند بار بگریزد و اگر طایف مغز بسوزانند و سخن کنند
و بر ریشها که در اعضا یا بسته الزاج بود بر آن افتاد نافع بود +

طلخ اسم مرغ دست نزد اهل عرب بقیران و غیر آن +

طیان یا سمین بری است و بر بری ایزیرا خوانند و لفظی دیگر بریه فوفه خوانند و معنی آن خشک است
بود و نبات وی بیشتر در بیابانها و تله بود مانند لبلاب بعضی بر بعضی پیچیده بود و گل می یابند شکل
بود که چتر و بر شاخهای وی خاری بود مانند خار شاخ گل و بیشتر با علیق بود همیشه و از وی جدا است
و پنج وی سیاه و دراز بود و در فعل مانند خربق سیاه بود بلکه حرارت وی زیاده بود گرم و خشک بود و در چهارم
چون بر عضوی نهند جسم را بسوزانند زود مانند شیطرح و چون سخن کنند با سر که و بر بوق سفید و سیاه
طاکند از آن که لیکن بر پا کنند و چون ضما و کینه عرق النساء عضورایش کند و بغایت نافع بود و چون بپاشند
از وی چهار دانگ در سمی با سم چند آن بسفایج و میچند آن مقل از زرق و از زده مجلس خلط سوداوی بلند
و بر و عسر النفس را نافع بود و گل وی صداع سرد و ریاح غلیظ از بر کشد چون بپوشند دروغن گل وی
گرم و لطیف بود و محلل قوی و لقه و فالج و عرق النساء و خسته و همه مضهای سرد و بغایت نافع بود و عظم

باب العین

عاقق قر حادر دمشق عود القرح خوانند و یونانی تور یون و شیرازی اکلاک او نیکوترین آن بود
که ترو محرق بود و زبانه را بغایت بسوزانند و فر به بود و غلیظ و چون بشکنند اندرون وی سفید
بود و آن پنج طرحون ردی بود و گویند جلی و طبیعت وی گرم و خشک و در رسم چون سخن کنند
و بازیت بر بدن مسح کنند عرق براند و استرخای اعصاب مزمن را نافع بود و منع تولد گز از بر کشد و
سده مصفات بکشد و ملغم که در معده بود زائل کند و چون در دندان که از سردی بودند اکل
کنند و چون با سر که بر نهند و بدان مضمضه کنند سودمند بود جهت خوردن آن و چون بپاشند بر
نزداید و موافق اعضا بود که سردی بر وی غلبه کرده باشد و حسن آن باطل است و در کمال

و مغلیع و مفرغ و ابغایت نافع بود و چون غسل معجون کنند و حق کنند طعم معده بگذرانند و جماعت را
 بپذیرد و در فراجهای سرد و مزاجهای سرد و شنی گویند شکست و چهارم و اسحق بن عمران گویند سودمند
 بود و چون با سرکه بنزد و بدان معصقه کنند جهت درم ملایزه و استرخای زبان که سبب آن طعم بود
 ابو صلب گویند چون بیاشامند و درم از وی سهیل بود و تشریف گویند روغن وی لقوه و استرخای
 و فایح را بگایت نافع بود و چون غسل معجون کنند و بر قضیب لیدیش از جماعت جماعت بگنیزانند
 و عافقی گویند چون عاقر قرحا بگویند و با غسل بشیرند و بیاشامند صرع را نافع بود و اسحق گویند بفرود
 نشستن و مصالح وی مویز بود و بدل آن مرغزخه فومیج بود و در مرضهای معده و اسهال گویند بدل آن
 و از طفل ست و غسل +

عاقر شمعاً شجاریست و گفته شد +

عاقول گویند نوعی از خرزوب است و خلاف است اما آنچه محقق است عاقل درخت است
 و گفته شد +

عجب و عجب نیز گویند و آن نمک کج است و گفته شد و پارسای کبرمو گویند +

عجهر زخیم است و گفته شد +

عتم زیتون کو هیت و گفته شد +

عجب النیل است و گفته شد +

عجم الزبیب فضا خوانند و پارسای دانه مویز گویند و طبیعت وی سرد و خشک بود و اول
 و گویند در دوم شکم به بندد +

عسل طبع خوانند و حیوانی قافوس و پارسای بنوسرخ گویند و وی فلاح بود و مرکب از

قوت قالدنه و جالبه و پوست وی بگایت قابض بود و بهترین وی سفید رنگ بود و همین که زرد

بچنه گردد و چون در آب کنند سیاه نشود و طبیعت وی معتدل بود و در گرمی و سردی و خشکی و

در دم و گویند پوست وی گرم بود و اول و متشرد وی سرد بود و دوم و گویند در اول و خشکی و

در سوم و در سقر و یوس گویند و آن اکل وی کردن تاریکی چشم آورد و با سویق بر قرص ضا و کرد

نافع بود و با اکل املک و روغن گل و سفرجل بر دم چشم که از گرمی بود و درم بستان ضا و کرد

نافع بود و گرم آن شکم به بند و آن آب که عدس روی بچینه باشند شکم را براند و خناق را سود دهد
و عدس مولد خلط سودا بود و خواها آشفته نماید و خون را غلیظ کند و دیر میخشد شود و معده را بد بود
و مولد ریاخ در معده بود و امعاء عصاب شش را و سپرز را بد بود و چون بامهند یا باالسان الحمل
یا سلق سیاه یا حب الاس یا قثور الرمان یا ورق گل سرخ خشک یا رغور یا سفرجل بپزند قوت
قبضه وی زیاده گردد و شکم به بند و وحدت دم را ساکن کند و مقوی معده بود و چون صفت کنند و می
از آن فرو بردن استرخای معده را نافع بود و چون با غسل بپایانند ریشهای عمیق را اصلاح آورد
شیخ الرئیس گوید که خون را غلیظ کند و در پا کند که در عروق روانه گردد و خلطی سوداوی و امراض سوداوی نکند
و بسیار خوردن می جذام آورد و درمهای صلب سرطان و فتاید که عدس با شیرینی خورند خصه صابا غسل
که جذام بپاید کند و جگر بپزند و با صابون غسل و منع ادرا بلول و حیض کنند بدترین می نمک سود
و گویند که استسقا را نافع بود و این خطاست و صاحب جدری و حصیه و رمهای گرم را نافع بود
چون با سرکه یا باغوره بپزند و دفع ضروری آن بود که با گوشت فربه بپزند یا بر دهن گاو یا بر دهن
با و ام و بدل وی طبعی است بود.

عدس هر شیرازی بنو نخل گویند و آن نوعی از عدس بری گویند و می گرم بود و بول و حیض
براند و سهل دم بود و گویند در وی تریاقیه هست و بدل وی فودج نهری بود و گویند بدل و
نیم وزن وی دانه خنظل بود و دوزن آن عدس +
عدس را نکندش است و گفته شود +

عدس اللمام صاحب مناج گوید چسبیا و نشان بود و صاحب جامع گوید طحلب است و گفته
صفت هر دو و این مخالف گوید که آن سبزی باشد مانند دانه عدس که بر روی آبها ایستاده بپزد
عذ بر بسیاری کز آن گویند و آن جزایج است و گفته شد +
عرف بلغت اهل بجز نصب است و گفته شود +

عرق انجیر یا برسی پنج انجیر گویند و صفت آن در انجیر گفته شد +

عرق سرد که بهیت کوچک بود و بزرگ بود و شیرازی آنرا دهل خوانند و گویند درخت وی گرم بود
در رسوم خشک بود و در اول سخن و طلع و از دغان وی گزندگان بگزیند و نافع بود از جهت

اختناق هم رسده بکشد و بول و حیض براند دفع گزندگی جانوران بکند.
 عروا بهار است و گفته شد و احداق المریض نیز گویند و بیاری بآبونه گاو گویند.
 عرطنیثا مستعمل از وی پنج دلیت و آنرا اهل شام مهند خوانند و اهل مشرق قلیقی و بعضی
 خوانند و بشیرازی چونک نشان خوانند و در باب لغت در آذر بوصفت آن گفته شود و بدل آن در آذر
 طویل است بوزن آن و فوحتج و دانه اتج بوزن آن.

عروق الاصف بیاری پنج گز گویند و بهترین وی باریک است و طبیعت وی گرم و خشک
 مسهل بلغم بود و مقوی معده و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و مفید بود بمشانه و مصلح آن عسل
 و بدل آن در آذر و سپر زکیرم حلتیت با کنجبین بود.

عروق الصفرة عروق الزعفران است و عروق الصباغین نیز گویند و آن دو نوع است یک
 و بزرگ و برابری زرد خوب خوانند و دوازده گویند و بعضی بگویند نوع کوچک آن مایه
 و گفته شود طبیعت دار زرد گرم و خشک و ناسوم و گویند در دوم در وی جلای قوی بود
 خائیدن وی در دندان رانافع بود و عصا ره وی روشنائی چشم بفراید و سفیدی بر دوبا
 شراب سفید و انیسون چون بیا شامند بر قان که از سده جگر بود سودمند و اگر بگویند و برایشان
 باشند خشک گرداند و اگر در چشم کشند قوت باصره بدو بدل وی نیم وزن وی مایه بران بود
 و گویند نیم وزن آن عاقر فرجا.

عروق خمر فوه است و گفته شود و بیاری رونا س و رودنگ گویند.

عروق میض مستعمل است و گفته شود و آن بوزیدان است.

عروق الصباغین عروق الصفرة است و گفته شد.

عروق الشجر حلت است و گفته شود.

عروق الکافور زرباد است و گفته شد.

عروق یالین فلفونیاست و گفته شود و بیاری زنگباری گویند.

عریان آن چیز است که زیاده میشود و ظاهر میگردد و نزدیک آنوی است و سهمای وی و عریان
 عظم البق خوانند و لیتقو ریوس گوید چون بگویند و سحر کنند و با سر که بیا شامند صرع را از آن کنند.

و در مداوای گزندگی جانوران سبعل کنند و گویند نیم درم از وی چون بخور کنند کسی را که تب
ربع بود از وی زایل شود.

عوصم اسمی است و پیاری آنرا باد بجان بری گویند و بعضی حدق گویند و گفته شده
عروق و اهرم اصل سوسن است و پیاری پنج محک گویند و در الف گفته شده
عرق جبلی عاقر قرحا است و گفته شده.

عمر ماهی است که اهل مغرب آنرا سرورین خوانند و میونانی سماریس.

عوصف کافیتوس است و گفته شود و پیاری ماس دارد و گویند.

عرمض نوعی از کنار است و آنرا کنار تر خوانند و بر نمی داند و خار برای دراز داشته باشد مانند
منقار مرغ و بعضی مانند قلاب کج بوده.

عروت نزدیک اهل مغرب خوص خوانند و دوم گویند و لغت اهل نجد قصب گویند و گفته شده
عوطب خشک است و گفته شده.

عرج بری لمبول است ستانج است و گفته شده.

عزیز الکبیر فظور یون غلیظ است و گفته شده.

عزیز الصغیر فظور یون رفیق است و گفته شود.

عساج الکرم لکرم است و گفته شود و پیاری پنجه زر خوانند.

عسل البنی مبع سالیه است و گفته شود.

عسل النحل مشهور است و بهترین آن بود که ضاوق الحلاوت بود و خوشبوی و سفید بود و گویند

فاصلترین عسل آن بود که لبرخی مائل بود و رسی بود و بعد از آن صیفی و آنچه ششانی بود و بعد از آن

از عسل خرفی بود که چون بمویند عطسه آورد و آن نشاید که خورد و گویند بوسیدن آن غشی آورد

و عرق سرد و عقل زایل کند و چون بخورند البته عقل زایل کند و عرق سرد آورد و مداوای وی بقی

کنند بعد از آنکه ماهی نکسود و سداب چند نوبت خورده باشند و حد را پاک گردانند بعد از آن تفاح

سودگشتری بخورند و نوعی دیگر عسل بود که حکم وی حکم شوکران بود و جان حله منبسطه است و گویند که

شوکران و ماله آن چون ماله شوکران کنند و آنچه عسل میگردد طبیعت وی گرم و خشک و

در دودم و آب سقوریدوس گوید بقوت غالبه رطوبات از مغز بدن بکشد و منع عفتوت بکند و چون بارش
 نیزند و بر قوبالند زائل کند و اگر با قسط بکلف مالند زائل کند و چون تنها مالند پیش را بکشد و منع کند
 و اگر با نمک ندرانی سوده بیا نیزند و نیم گرم در گوش چکانند در گوش و در می آن زائل کند و چون
 بدان خشک کنند یا غرغره نمایند و در مطلق و در مغمضه که در جانب زبلن و خشک و لوز تین که شرب از
 آنرا گوشک خوانند و خناق مانعی را نافع بود و بول براند و چون گرم کرده بار و غن گل بیا شامند
 سرفه را مناسب بود و گزندگی جانور از او کسی که افیون خورده باشد یا فطر چون لعن کنند یا بیا شامند
 نافع بود و گزندگی سگ و یوانه نیز و اگر با نمک سیاهی که ضربی که با اعضا پیدا شده باشد مالند زائل
 شود و منظوری گوید زود تحیل شود و بصفر و ملغم را دفع کند و پیران و سر و مزاجان را نافع بود و در پستان
 مزاجهای گرم را بد بود و رانی گوید هیچ معالجی لثه و دندان در تنقیه و جلا و در گوشت رویانیدن لثه
 به از آن نبود و جسم مرده را نگا دارد و نگذارد که فاسد کنند و حفظ تمام چیز را بکند و نگذارد که فساد یابد و
 اگر انگشت سنون سازند دندان سفید گرداند و صحت آن نگا دارد و تشریف گوید چون بار و غن گل
 بر ریشهای شندی و مجموع ریشهای لمغی شور مالند زائل کند و مجرب است و چون با ادویه خلط کنند
 که در وی جلای بود چشم را روشن گرداند و قوت باصره بدید و چون با آرد خواری بپوشند و بر درمها
 که چینه بود بپزند و کشاید و چرک آن بکشند و چون باز راوند طویل یا گرسنه بپوشند گوشت بر جراحتهای
 عمیق بر دیانند و اگر حب محلب با دانه تلخ و آرد کبر باوی اضافه کنند و بر بدن طلا کنند عرق براند و چون
 با آب بیا شامند سینه را از فضل که باشد پاک کند و شہوت جماعت بر انگیزاند و بغایت مفید و جازا
 نافع بود و چون کف نگرند با آب بیا شامند شکم براند و چون او و یاق در برص بوی بپوشند جلا
 آن زیاده کند و چون با آب بیا شامند ریش مرده را پاک گرداند و مطبوخ وی سموم را نافع بود و خون
 حیک از وی متولد شود فاسد در رستان و جوان را مضر بود کسی را که در وی غلبه کرده باشد و
 تشنگی و چون بسیار خونی آورد و مصلح وی را ن فرو بود و محاض اترج و دلوب فواکه و بدل آن
 بپنج شیرین بود

عسل الطیز و القصب غسل طیز و پیازی شیرینات گویند و غسل قصب نیمه اول از
 بشکر برودن آید گرم قدر بود و در اول و غسل قصب شکم را براند و غسل طیز و شکم را براند

عسل البلاء در منفعت آن در بلاء و گفته شد و صفت گرفتن آن کینوع گفته شد و در اینجا نوع دیگر گفته شود
 اگر غیر آن نوع خواهند روغن گندم و تخم و گیرند شیشه را در گل حکمت گیرند و بلاء را بر سر گیرند و در آن اندازند
 و آتش در پشت شیشه برافروزند آهسته بعد از آنکه او را سرنگون نهاده باشند قدری موسی اسپایف
 بر سر شیشه نهند تا عسل از وی بیرون چکد بردارند و بوقت حاجت استعمال کنند و مؤلف گوید آنچه فی آتش
 گیرند بهتر بود و گیرند بلاء و تشنگا کند و هر دو دست را بمغز گردگان خائیده پیالابند و آن بلاء در را در دست
 بماند و بکار عسل وی از دست حاصل میکند آن مقدار که خواهد و هر زمان که در دست پاک کند دیگر گردگان
 خائیده و در دست بماند و بلاء تشنگا کند و در دست بماند تا عسل بر دست چسبد و بکار حاصل کنند
 آن مقدار که خواهد و این نوع بهترین انواع است و مؤلف گوید چند نوبت امتحان کرد و هیچ مضرت نرسید
عسل و او و ادالی است و گفته شد و ادالی نیز گویند +

عشتر نبر المردست و گفته شد و بیارسی مرد تشنگی یابد +

عشتر صاحب منہاج گویند که درخت اعرابی یمانی است و آن یکی از بنوعات است و ثمر وی را خر
 خوانند و قنح وی مانند قنح دغلی بود و گویند از وی نوعی هست که اگر در سایه وی بنشینند تشنه
 بود و طبیعت وی گرم بود و رسوم در چهارم و در وی قبضی با اعتدال بود و لین وی بر قیو با وسعفه طلک
 نافع بود با عسل بجهت قلع که در دهان کودکان حادث شود مفید بود و تشنگی براند و ضعف احسا بود
 و لین وی سه دم کشنده بود و سکر وی در باب سین گفته شد +

عشقه نوعی از البلاء است و گفته شود و این مؤلف گوید آنرا از بساء آن عشقه خوانند که بر پر درخت
 که نزدیک ویت پیچیده شود +

عصاب شبیط است و گفته شد +

عصیفره بزبان بغدادی و موصل خردی زردست و گفته شد انواع آن +

عصفر بیارسی خسق خوانند و با صفهانی گل کاوشیده و رنگ عفران نیز گویند و آن در نوع است
 بری بستانی و طبیعت بستانی گرم است در لول و خشک است در دوم و بری گرم و خشک است
 در سوم و وی معتدل بود با انضاج کلف را زائل کند و با سکر بر قیو با الیدن نیکو بود و در مهای گرم
 با عسل جهت قلع که در دهان کودکان بود زائل کند چون بدان بماند خاصه بری وی با الینو

بدل آن زهره‌الملح است +

عصبه صاحب منہاج گوید مجسم فرم است و گفته شد و صاحب جامع گوید که در زبان کرمل نویر
مقصود گویند و گفته شود صفت آن +

عصر الراعی طباطبائی و برسیان دار و نیز گویند و شیرازی کسته خوانند و نیز ابن‌سینا و لفظی
دیگر سرخ مرد و آن نوع بود و زوداده و بهترین بستانی بود سرخ رنگ که بسیاری مایل بود و طبیعت
آن سرد است در دم و گویند خشک است در سوم و گویند تر است و وی قایلض بود منع خون فتنه
بکند و طبیعت به بند و بر اورام و موی و جهره و غله ضما و کردن نافع بود و جراحتهای تر را بصلح
آورد و اگر عصاره وی در گوش چکانند گرم گوش را بکشد و ریش آنرا خشک گرداند و درد
زائل کند و اگر زن فرزند از وی بخورد بگریز قطع سیلان رطوبات فرس از رحم بکند و چون آب
وی بپاشند جهت نفث الدم که از سینه بود نافع بود و قططیر البول را سود و دانه بر آنکه او را بول
بکند و قوی را سودمند بود و مقدار استعمال از وی ده درم بود و چون با شراب بپاشند گزند
جانوران زهر دار را نفع بود و اگر پیش از آمدن تب بیک ساعت بپاشند سودمند بود و جهت دوا
و استحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی صندل بود و بدل وی عنب الثعلب +

عصب نوعی از قنار و بزرگ است و میوانی نواریس گویند و گفته شود +

عصفور پارسی کنخشک خوانند نیکوترین آن فربه بود و آنچه در خانه فربه کنند بد بود و اولی آن
بود که از وی اجتناب کنند که خونی بد از وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم
و گوشت وی صلب از گوشت دراج بود و از یاده کند خاصه و ماغ وی و ابو العلابن زهر گویند
جهت فالج و استرخا و لقوه و انواع استسقا نافع بود و مجامعت را زیاد کند لیکن محوری مزاج
موافق نباشد و اگر بخورد باید که سکنجبین ترش بر سر آن خورد و سرد مزاج را موافق بود و وی مضر
بود بر طبعی اصلی و خلطی صفراوی از وی متولد شود و اولی آن بود که بر دغنی با دام بریان کنند
و چون با مری مطبخ کنند زود تر بگذرد که بریان کرده و باید که قطعاً بخورند که سحج و مری اسهال کنند
عصاره مایه‌شیا پارسی شیاف مایه‌شیا خوانند و بهترین آن بود که زرد بود و سبک آن عمل سیلان
بود که در نواحی موصل میسازند طبیعت آن سرد و خشک بود و در مایه‌های گرم تحلیل می‌برد و جراحتهای

و در چشم کمن و نورانفع بود و صفت می چنانست که آب می گیرند و بچو شانند تا غلیظ شود و بپاشانند و بدل آن حقیض است یا نوس در بندی +

عصاره خشخاش اسودامیون است و گفته شده +

عصاره المنک عصاره السوس است و رب السوس خوانند و شیرازی آب خشک شده منک خوانند و او معتدل بود در حرارت و رطوبت و در وی قبضی بود اندک و خشونت قصبه شش انفع بود و ریش مثانه و تشنگی قطع کند و قوت ادویه حاره حاده بشکند و سرقر بلغمی را ساکن گرداند و بدل آن دو وزن اصل السوس بود +

عصاره القرظ افاقیا است و گفته شده +

عصاره العافث بگیرند عافث تر و بگویند و آب بگیرند و در آفتاب نهند تا منجمد گردد و در دانه و استعمال کنند و در عافث تلخی بود مانند صبر و طبیعت آن سرد و خشک بود و مقطع و ملطف جرب و حکم رانفع بود و چون آب شاهرخ و پنجه بین پاشانند سودمند بود بهای کمن و درد جگر و امثال ماخوذ از وی تا یک مثقال شاید و گویند مضر بود با نیشین و مصلح آن مصطکه بود و بدل آن سه وزن آن در سماق بود و گویند سه وزن عافث بود +

عصاره الخیه التیس یا سیلیخ گویند و بهترین آن تازه بود و منقعت آن در لویه تیس گفته شده صفت آن مانند صفت عافث است که گفته شد و طبیعت آن سرد و خشک بود و در دوش و نفث الدم و سحج رانفع بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و اگر ضا کنند بر اعضای استبرخی قوت آن بدید و اسحق گویند مضر بود و بگروه مصلح آن ماو اعلی بود و بدل آن افاقیا +

عصاره قمار الحمار سیسی آب خیار زه سپید گویند و طبیعت وی گرم بود و رسوم مخفی بود و طبیان عظیم پیدا کنند بحدیکه بخناق کشد و غشی و افتادن آورد و مداوی آن قبی گفته و انجم بر مداوا کسی که کند سن خورده باشد بکند و صفت آن در باب قان در صفت قمار الحمار گفته شود و بدل آن عصاره بیج سو قان است +

عصاره آنتین صفت آن مانند صفت عافث است که گفته شد و طبیعت آن گرم و خشک است و مسخوق قابض بود بهای کمن رانفع بود و سده بلکه بشاید مقدار ماخوذ از وی تا یک درم باشد

و مره صفرا از معده پاک کند و مصالح وی را بپزند چینی بود و گویند بدل آن سه وزن آن ورق است
 عصاره ابنزبار پس سرخ و قابض است حرارت جگر و معده و در رمای آنرا نافع بود و قوت
 بر و بد به صفت آن بگیرد و زرشک تازه خوب سیده و آب آن بگیرد و صافی کند و بچوشاند تا غلیظ
 شود و بر روی کاغذ کند تا بطوبی که بود نشفت کند و در آفتاب نهند تا تمام شود و اگر زرشک نبود
 خشک برادر آب بچوشاند و سیالانید و صافی کنند تا بافتاب نهند تا تمام شود یا چنان کند تا
 که گفته شد و بدل آن دو وزن آن زرشک پیدانه بود +

عصاره الکرنب گرم بود و در سرد دوم +

عصاره البریان اسحق گوید گرم بود و در دوم و این مولف گوید این قول درست +

عصاره اوان الفار پیاری آب مرزگوشت است گویند گرم بود و در دوم +

عصاره بخور مریم گرم بود و در دوم +

عصاره ورق العرب سرد بود و در سوم +

عصاره شقایق النعمان گرم بود و در سوم بدل آن عصاره بخور مریم بود +

عصاره البنج بدل آن عصاره عوج است +

عصاره شجرة الحوز گویند بدل آن مرزبخوش است +

عصاره الطراشیت سرد و خشک قابض بود و بدل عصاره قراط است که آن فانی +

عصغور الشوک و عصغور السباح نیز گویند و این طر و علو و فطس است و گفته شد +

عفسر خطمی بری بود و گفته شد +

عضابه و عضانیز گویند و آن خبب است و گفته شود +

عضاه در لغت اسمی است که واقع شده است بر هر درختی از درختهای خارناک مانند عود +

و قتاد و قرقاد و سدر و امثال آن +

عضل شیرازی مسک خوانند فاضلترین گوشت مواشی و بنکو ترین عضله است +

عز و ترهضم شود بواسطه اعتدال طوبی که عصب وی آن جفته است +

عظف ضمیر آن است و گفته شد و آن بهرامج است و بیداری بیدمشک خوانند +

عطوب قطن ست و گفته شد

عطارد سنبل رومی ست و گفته شد

عطشان نباتیست که میوانی و نیساتوس گویند و گفته شد و بیارسی طوسک گویند

عطامم بیارسی استخوان گویند سوخته وی محلل بود و مجفف و گویند استخوان آدمی صرع راشقاد بود

جالتیوس گویند خیلی کسان با استخوان سوخته از صرع و در منافصل شفا یافته اند و استخوان کهن چون

بسوزانند سو و مند بود جهت ریشهای که در اعضای مزاج خشک بود مانند ذکر و انشین و امثال

آن و تریف گویند چون پزند استخوان بوسیده بسر که طبع آن بسر بریزند قطع رعات بکنند و چون سحر

کنند استخوان بوسیده ریزند که در دیوار باشد و بگلاب بپاشند و بر ریشها ضا و کنند نافع بود و چون

کنند و بهار الشجر بپاشند و طلا کنند بر اثر آید و خزان را نائل کند و کعب تیس چون بسوزانند و خاکستر آن

با سکنجبین بپاشانند و دم سپرز را بگدازند و چون با عسل بپاشانند به رابر آگیزانند و چون استخوان

گاه بسوزانند و خاکستر آن با عصا و عصای لراعی بپاشانند قطع زرق و دم بکنند و شکم فتن را سود

و اگر استخوان مرده سحر کنند و بصاحب تب دهند تا بخورد و چنانکه نافع بود و موجب ست و عافیتی گویند

خاکستر استخوان سوخته چون با سرکه سحر کنند و بر سوختگی آتش ضا و کنند سو و مند بود و این زهر در

خواص آورده است که استخوان کعب بن عرس چون زنده بود و بیرون آورند و بر زن آویزند و البستر

نشود و در خواص این زهر آورده که دندان کودک را بچند و اول بپزند پس از آنکه بر زمین رسد و صحیفه

نقره بکنند و بر آن آویزند منع آبتنی بکنند و اگر استخوان آدمی مرده بر آب آویزند و روی که داشته

باشد زائل کند و اگر بر صاحب تب ریح بندند نافع بود و اگر چیده ناخن ده گانه بسوزانند و خاکستر

آن بخورد کسی دهند محبت و الفت و دل آنکس پیدا گردد و اگر دندان آدمی استخوان بال راست

بدید و در زیر سر خفته نهند با دم که نهاده بود بیدار نشود و اگر از دندان پا که از جانب راست نهند بود

بگیرند و بر بازوی راست مرد بندند قوت مجامعت را زیاده کند و اگر دندان نیش رو باه بر ضرر و ع

آویزند صرع زائل شود و اگر کله سر آدمی مرده کهن شده در برج کبوتر دفن کنند کبوتر زیاده گردد و بسیار

شود و اگر استخوان پهلوی گفتار بر صاحب شقیقه بیاورند نافع بود و از آن راست بر راست و از آن

چپ بر چپ و همچنین بپای بر سر بر سر و گویند و طرف بال خروس دو استخوان است

که سوراخ دارد اگر از آن راست بر صاحب تب و اتم آویزند شفا یابد و هر دو سخنان چون بر آدمی با
 بر بهایم آویزند منع لقب سکتگی بکنند و دستگیریدوس گوید آب کلب یعنی دندان شش سگ بگیرند
 و در پاره پوست بزنند و بر بازو بزنند ایمن باشند از سگ نواز و در خواص این زهر آورده است که با
 سگ چون بر کسی بزنند که در خواب سخن گوید دیگر نگوید اگر بر کودکان آویزند دندان وی بی زحمت بر
 آیند و اگر بر صاحب یرقان بزنند نافع بود فی الحقیقه چون با خود دارند سگ ایشان بانگ نکند
 عظم درخت نیل است و نیل عصاره دیست و برگ آن دسمه خوانند و کتم نیز گویند و گفته شود
 عقص کپار سی بازو گویند و بیونانی قفیس و بقرین آن بود که سبز بود و سوراخ نداشته باشد و آنرا
 الباقا لیس خوانند و آن غوره بود و آنچه رسیده بود و سرخ رنگ بود و دست و برگ بود این نوع ضعیف تر از
 سبز بود و سوختن وی یا با تش بود و یا زیت بسوزانند تا سوخته گردد از بهر سیاهی موی خضابی بود و نیکو و
 طبیعت وی سرد بود و در دم و گویند و در اول و خشک بود و در سوم و گویند و در دم بغایت قابض بود و
 چون تنه بر نبرد و سخن گفتند و مانند صفا دهند بر هر رمی که باشد بر در و بیرون آمدن مقعد نافع بود و چون
 بسوزانند قطع خون رفتن بکند و اولی آن بود که بر روی آتش نشویید گفته و در شراب اندازند با سرکه
 خون را بر بند و چون با سرکه بر قوطا کنند زائل کند و آب وی خضابی بود و موی را و چون ویرا بسانند
 و بر گوشت زیاده افشانند بخورد منع رطوبت که روانه بود از لثه و لهات بکند و قلاع را نافع بود و خاص
 گوشت را و چون سحت کرده در غذا یا آب کنند اسهال کمین را باز دارد و قوت مرده ضعیف بدید و آنچه در
 اندرون باز و بود و سوراخ دندان کنند در ساکن گرداند و در طبع وی نشستن جنت مقعد بیرون
 آمدن و رحم و سیلان طوبات که از رحم روانه بود و کتن شده باشد عظیم سودمند بود و چون بغایت
 سحت کنند و در مینی و منند خون رفتن باز دارد و چون با سرکه سحت کنند و طلا کنند بر سلاق که در دهان
 پیدا گردد و زائل گرداند و اگر با سرکه نهند و بر جره طلا کنند در ابتدا سودمند بود و منع نکند طلا کردن
 و واجب آن بود که چون خواهند که بیاشانند جنت امساک سیلان بقضوض میض نیم برست لطیف
 عربی و در آب حل کرده تا مسافت بکلی نرساند و بدل وی ثمره الطراف بود و وزن آن و گویند عصاره
 جفت بلوط و حب لاس و قشور رمان و بلبلج زرد و ثمره الطراف و ادوی سهمیه است که گیر اندر طبیعت
 حقا را دم گویند مغاث است و گفته شود

عقیق ارسلو طالیس گوید اجناس می بسیارست و معدن می بسیار در بلاد یمن و ساحل
بحر روم و سکنو ترین آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود و این مولف گوید عقیق بر چند نوعست
سرخ و زرد و سیاه نام از سرخ و زرد زیور با سازند و بفال مبارک دارند بهترین همه سرخ بود و آنچه خوش
گفتند سرخ شک و وقوت چشم بدید و خفقان را نافع بود و وقوت دل بدید و دندان را که متحرک بود
محکم گرداند و اگر انگشتی عقیق در انگشت کنند و بر این خصم روند چشم وی فرو نشیند و قطع خوان فتن
بکند از هر عضو می که باشد خاصه فایکده دایم خون از ایشان دانه بود اگر خورد که ده سنون سازند و
رفتن از بن دندان باز دارد و رنگ برود و دندان را سفید گرداند و جلای تمام بدید خاصه با مروارید
و بسد و این مولف گوید اگر انگشتی عقیق در انگشت کنند بسیار چشم و غضب نباشد و از در سینه
آمین باشد و اگر عقیق با مشک کافور بر روغن زیت سوده روی موی خود را چرب کنند در حد
بادشاهان عزیز و گرامی باشند و محبوب همه خلایق گردند و همچنانکه عجم فیروزه را بفال دارند عقیق
و در خواص عقیق احادیث بسیارست که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده اند
عقربان اسقو لوقدر لیون ست و گفته شد و پارس زنگی دارد گویند

عقرب پارس می کشد و گویند و میونانی اسقو نبوس جرجاوس و بهترین و می نر بود و نشانه زان
که ضعیف و لاغر بود و پیش می سطر بود و ماده فری و بزرگ بود و پیش باریک بود و طبیعت وی سرد
و خشک بود و اگر در زیت بچشانند و آن زیت در گوش چکانند در ساکن کند و اگر خورد کند بر
گردگی وی نهد در زائل کند و اگر بریان کرده بخورند همین عمل بکند و شریف گوید که اگر خاکستر
وی در چشم کشند ضعیف چشم را زائل کند و چون سوخته وی سحق کنند و با نیم وزن آن سرگین موش
بیامیزند و در چشم اندیزی چشم را زیاده کند و جرب آن را زائل کند و اگر عقرب بزرگ سیاه شک کرد
سحق کنند با سرکه و بر برص طلاء کنند شفا یابد و چون در زیت بسوزانند تا سوخته گرد و در ریشهای
که دیرینک شود چون آن روغن در آن بمالند و عقرب سوخته سحق کرده بر آن افشاند در حال
صحت و صلاح باز آورد و عبد الرحیم بن الشیم گوید چون بگزید یک عقرب و باید که سه روز یا چهار
روز از ماه باقی باشد و در شیشه گفتند در روغن زیت بر سر آن کنند و سر آن محکم بگیرند و بر مالند تا به
قوت بگیرد و جهت در دپشت و در آن استعمال کردن نافع بود و گویند این روغن بر لب و اسطیخا

خشک کنند و داند و بیندازد و اگر عقرب مرده در خرقه بندند و بر زنی بندند که دایم بچ می آید از منقذ بماند و بماند و بماند
 جل و غیر این تا سوره گوید اولی آن بود که عقرب را بسوزانند با انگ کی که بیت و شیخ رئیس گوید صفت
 سوختن وی چنانست که شیشه سطر در گل حکمت گیرند و عقرب را صد آن کنند و در تنوری گرم کنند
 با کتر و باید او بگیرند و آگینه به از خرف است زیرا که آن تاشف بود و اخذ قوت کند و صاحب مناج گوید
 صفت سوختن وی چنان بود که بگیرند یک مسین و سر آن بگل گیرند و در تنوری کنند که چوب زردان
 سوخته باشد و آتش بیرون آورند و در تنور نهند و شکو و کیشب با کنند و در روز دیگر بیرون آورند و در نظر
 آگینه کنند و بوقت حاجت مستعمل کنند و منفعت خاکستر سوخته وی آنست که سنگ گرده و شعله
 بریزند و مقدار را خور از وی و آنگی و نیم بود و اگر نیم دوم از وی بیاشامند گزندگی با را نفع بود و صاحب
 جامع گوید چون در زیت بوشاند و بسوزانند و آن زیت بر موضع داند و التهاب طاکتد البتة
 بر و یاند و گویند مجربست و اسحق گوید خوردن وی مفید بودنش و مصلح وی تخم کرفس و گل رمنی بود
 و این مولف گوید عقرب انواع است نوعی پرنده و نوعی رونده و نوعی جراد و بعضی در آب آتشا کنند
 و بعضی را برابر و بنال یک گره بود و بعضی سیاه بود و بعضی بهر و یکی سرخ و یکی زرد و زردی وی سفیدی
 زرد و یکی ابرش بود و نیش که بدان زخم زنده بخوف بود و مانند نامی و سر آن کج بود چون بر زهر از
 میان نیش بیرون آید و او اخیش حشر است و با مار و شمشیر دارد و عقرب میوش و خفه را تخم
 نرند تا آنگاه که عضوی بجنباند

عقرب بحری زهر آوی گوید عقرب ریائی آن باسی کو چک است تیره رنگت پسری زرد
 و در سروی خاری سفید بود که بدان بگزد و چشم وی خارناک بود و در سروی بزرگتر از بدن باشد و از
 گزندگی و حیوان لم سخت حادث شود که از عقرب بری حاصل میشود بلکه سخت تر از آن و در سقیر
 گوید سقر تنوس لاسیوس حیوان بحریست با سم عقرب میخوانند زهره وی موافق بود و جهت نرند
 آب از چشم و شکبوری و قرصه که حاصل میشود و چشم آنرا بوقوا خوانند
 عقار کو بان و عقرب کو بان عاقره حاست گفته شده
 عقار خمرست و با سی شراب گویند و در عا گفته شده
 عقید العنب میوه است با لعنب نیز خوانند و بشیرانی و لعاب لکری خوانند و ثلث

نیز نوعی باز آنست *

عشق صصل گویند و عک نیز خوانند و بشیرازی فالنج گویند و پارسسی کالنج گویند و گریسی فی ربورا نافع بود و گوشت وی گرم و خشک بود و کمپوس بدید *

عقاب مرغیت پارسسی آه خوانند گوشت وی گرم و خشک بود چون بخورند بهتر گوشت گاو بود و زبره وی چون در چشم کشند نافع بود جهت ابتدای نزول آب و روشنائی میفرماید و چون پرویز بخور کنند اعتناق رحم رافع بود و گریسی وی اگر بکلفت و شرباکه در وی پیدا گردد و نطوح کنند از ازل کنند و گویند محل خنازیر بود *

عکوب خرفست و گفته شد و پارسسی کنگر خوانند *

عکنه لعنه بر بر خوانند و آن سور بخانست و گفته شد و در مصر عکنه خوانند و در اندلس سور بنجان و در عراق لعنه بر بری خوانند *

عکبر ابن سمحون گوید و سخ الکوز است و مولف گوید و سخ الکوز النمل را پارسسی مومبائی غلی گویند و بشیرازی بر مو خوانند و عکبر لغایت گرم است و لطیف و گویند بسیار استخوان گردنیم جهت شکستگی اعضا و از جای افتادن و دفع خون بهان عمل مومبائی میکند و شربتی کمینقال تا و شقال باطل بود یا قند اینبات بشیرت نیگرم یا شامند نافع بود و گویند عکبر خربست که در میان عسل بود و بشیرازی آنرا دارو خوانند و مولف گوید کس نخل را از زهر خورش خود و بچکان خود می آورد از مجموع گلهاء آن الوان باشد زرد و سرخ و سفید و نفیش و لغایت تلخ باشد و اگر در میان عسل بود عسل را تبا کند و صفت و سخ الکوز النمل گفته شد *

عکبر الریت پارسسی در وی زیت گویند و بهترین آن کس بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دوم نافع بود جهت با و سخت که نزدیک سبز بود و در چشم کشیدن محلل نزول آب بود و مجموع جراثیم و ریشهای ناصور که در بدن پیدا شود نافع بود و لیستوریدوس گوید چون در ظرف مس قیروس نیز تا غلیظ بشود فاضل تر از مضطرب بود و مانند آن و اگر حقه کشت قرصه مقعد دو فوج و رحم را نافع بود و چون با آب غوره نهند تا غلیظ شود مثل عسل باشد و بر دندان گرم خورده بماند و بیدار و اگر با غلظت دادن یا گریزی نافع تر می برهواشی نطوح کنند جرب یا شربتی را نخل کنند و اما

انچه تازه بود چون گرم گشت در بفرست و در منافصل بماند نافع بود.

عکرمین السوسن پیارسی در وی روغن سوسن گویند چون در چشم کشند بجلل آب نزول بود.
 علیق پیارسی در گویند و بیونانی بطور شیرازی می گویند و نوعی از ان علیق الکلب است
 و گفته شود و نوعی از علیق بود و نیکوترین عصاره وی آن بود که در آفتاب خشک کرده باشند
 و طبیعت آن سرد و خشک بود و درق آن و اطراف آن چون پزند غشایی بیک بود و در او چون بیاشانند
 شکم بپزند و قطع سیلان رطوبت کس از رحم بکند و موافق بود جهت کزیدگی حیوانی که ویرا قسطس خوانند
 و آن مار است که شاخ دارد و درق وی چون تر بود بخانید قلع و ریشهای که در دهان بود از اهل کند و چون خشک شود
 خشکی وی زیاده شود و همان قوت که در شجر ویست در گل وی موجود است بعینه و بیج وی سنگ کرده بپزند
 و چون بوق وی اضاف کنند غله و ریشهای تر که در سر بود از اهل کند و ناخن که در چشم بود و بواسیر که در مقعد است
 بود و بواسیر که خون از وی روان بود نافع بود و چون درق وی بگویند بیک و بر معده علیل نهند که ضعیف
 شده باشد و ماده از وی روان بود موافق بود و عصاره ثمر وی چون بغایت رسیده باشد در روغن
 سفید باشد چون ثمر وی بخورند یا پنجه شکم بپزند و گل وی چون با شراب بیاشانند شکم بپزند و در تریق
 گویند چون بپزند درق وی طراوی تازه و ضما کنند سج را ز اور سفر سوده و در واز وی شیا ف سازند نافع بود
 همه علتها بیکه در چشم پیدا شود بغایت و صفت ساختن وی آنست که نازه وی بگویند و بفتارند تا شیره و
 بیرون آید و صافی کنند و مخرج کنند با آن اندکی و شاف سازند و بوقت حاجت مستعمل کنند و این نوع
 گویند علیق آن درخت است که موسی علی بنیاد آله و علیه السلام آتش از ان دید و بعضی گویند از درخت غایت
 علیق الکلب القدس خوانند و شیرازی درخت سه گل خوانند و ثمر و بر این سه گل خوانند
 و در اندرون وی مانند لثیم بود و گل ویرا و الیاح خوانند و نسیرن الیاح و بیونانی اتر لیش طاش
 گویند و ثمر وی چون رسیده شود سرخ گردد و و جالینوس گویند که ثمر وی بغایت قابض بود و در
 وی قبضی اندک داشته باشد و اولی آن بود که از ثمر حذر کنند بسبب پنجه اندرون وی بود مانند لثیم که
 سفر بود بقبضه شش و لیسقوریدوس گویند ثمر وی چون خشک کنند و پنجه در اندرون وی بود و برین
 کنند بیج سفر بقبضه شش نرساند و با شراب بپزند شکم را بپزند و بول هم نیز بپزند و بدل آن شکم
 المهر است.

علق رطبه است و گفته شد و نصفه نیز خوانند و بیاسی اسپست گویند علمی تفرخ از بیاسی بسیار است
 علق بشیرازی درون خوانند و با صفهائی دیوچه و لفظی دیگر زبوی و در خواص آورده اند که چون بخور کنند
 در مکان آگینه گزیده آگینه که باشد شکسته گردد و در شرف گویند چون بر منی آتند که خون فاسد بود و قایم
 مقام جماعت بود خاصه کودکان زنان بر ریشهای بد و سوز و قوبا آتند خون فاسد کشند و چون سوزانند
 و خاکستر آن با سرکه بپزند و طلا کنند بر موضع موی زیادتی که چشم بود یا از آنکه بکند و باشند دیگر نریزد
 علك بر صمغی که آنرا تانوان خایند آنرا علك خوانند و علك بنای صمغ البطم است و گفته شد و طبیعت
 آن گرم خشکست و ماخورد و دوم گویند ز رست بهترین آن سفید بود که بزودی زرد و در طبیعت سرد
 محصله است و گفته شود و صمغ البطم و گوشت بویانیدن در ریشها مانند راتیج بود و در هر چه باید
 وی کنند و اسحق گویند ز رست بجنب و اصلاح لای بجعل کنند.

علك یا لیس فلفونیا خوانند و آن نوعی از راتیج بود و گفته شد و بیاسی رنگباری گویند
 علقم گویند قنار الحامست و صاحب مناج گویند غنفل و آنچه تلخ بود آنرا علقه خوانند
 علك میوانی چند ملی گویند گفته شد بیاسی کاسنی بری گویند و در سینه با گفته شود
 علجان بنامست که آنرا از تخم خوانند و گفته شود و بیاسی که گویند

عمر و کوفت است و گفته شود

علاج نوعی از خربزه است که گوشت وی سرخ بود و سبز بود و همچنان با تخم خورند و آنرا خربزه ستان
 خوانند و صفت آن در بطبع گفته شد

عقار زردست و گفته شد و آس نیز گویند و بیاسی مورد خوانند

عنب بیاسی انگور خوانند و سفید وی بهتر از سیاه بود و نیکوترین آن رازقی و متغالی بود
 پوست انگور سرد خشک و گوشت گرم تر بود و آن وی سرد خشک بود و در دم و انگور غذای نیکو بود و قوت بدن
 بد و آنچه رسیده بود و خردی که سرد بود غذای انگور بیشتر از غذای عسیری بود و زرد و خردی و در خون نیک و می تواند شود
 و سینه و شش را نافع بود و پوست وی در پیغم شود و انگور به مضر بود بهمانه و تشنگی آورده و مضر بود و مگر
 سبز که غلیظ بود و دفع تشنگی وی بران فر کنند و صاحب مناج آورده است که انگور آنچه در جبهه
 باشند بهتر از آنچه در شب چیده باشند و در روزی بهتر از یک روزی

عنباب الخلب فناخته و زهرق و لثقال نیز گویند و پیازی رو باه ترکیب گویند و سکنجبین
 نیز خوانند و بلقطنی دیگر طوبی و دن در و یا نیز گویند و بهترین آن زرد و تازه باشد و طبیعت آن سرد و تر
 در اول و گویند و دم گویند و گرم تر بود و در مهایی گرم را در آخر ضما و کتند نافع بود و با سفید باج و دغین گل
 بر نمای و جبر و ضما و در دن سودمند بود و آب وی غرغره کردن زنانه نافع بود و کیمشقال از پوست
 وی با شراب بخورند خواب آورد و چون بگویند و ضما و کتند در دسر نافع بود و چون عصاره
 در چشم کشند قوت چشم بد و چون زن بخورد بر کبود قطع خون رفتن بکند و استسقا و دم معده
 نافع بود و اسحق گوید مفید بود بمشانه و مصلح وی قند باشد و خوردن و ضما و کردن نشکله بنشاند
 چون آب می با سفید باج بیامیزند و بر سوختگی آتش و جدرمی که ریش شده باشد طلا کنند
 خشک گردانند و چون همچنان بگویند و بر سرطان ریش شده نهند ساکن گردانند و چون بدان طلا
 کنند با صلاح آورد و خوردن ثمر وی احتلام بکند و آنچه سیاه بود بد بود و مخدر و جنون آورد و گو
 هست که چهار دم از وی کشته بود و دواوی آن بقی کتند بعد از آن شیر تازه با انیسون یا
 مار العسل و سینه مرغ و خوردن با دام تلخ مفید بود و ببل وی گویند و طباطبایست گویند ساوا و
 عنباب پیازی شیلانه نیکوترین آن جراحی بود تازه که خورد بنود و وی معتدل بود و سیاه
 گرمی و سردی و تری و خشکی و بیج گوید گرم و تر بود در میان درجه اول و حرارت وی خالب بود
 بر رطوبت وی گویند سرد است در اول سودمند بود جهت دم و خلطه نیک زوی حاصل
 شود و چون بخورند یا آب وی بیاشامند حدت و حرارت دم ساکن گرداند و سرفه و بله و درد
 کرده و مشانه و درد سینه و حلق را نافع بود و اگر پیش از طعام بخورد نیکوتر بود و غذای وی اندک بود
 و مضخم وی دشوار بود و مولد بلغم بود و معده را بد بود و مصلح وی کشمش یا موز و بنفشه و خرفه گوید
 ورق وی خون خشک کنند و با سرکه سحق کنند و بر اکل افشانند بجایت مفید بود و اولی آن بود
 که پیش از آن بر پر مرغ عسل بدان طلا کنند و چون پوست ساق درخت وی بگویند و با هم
 چندان اسفیداج بیامیزند و بر لثیمهای پلید ببالند پاک گردانند و شفا دهد و چون ورق وی نهند
 و صافی کنند و بجز هر روز نیم طل نهد و ای بافتند بیاشامند حله را زائل کند از بدن و مجرب است
 و چون استخوان وی مطون کنند و سوبق سازند و آب سوبیاشامند طبیعت محکم دارد و شکم شل

و اگر همچنان با استخوان مطعون کنند قرحا سعال نافع بود و صمغ وی چون با سرکه حل کنند و بر قرحا بطلان کنند
و دوسه نوبت پیانی مکرر کنند البته زائل کند و درق وی چون بنمایند نیکوتر از طرخون بود و جهت کسی
که در وی مهمل خواهد خورد و عقیان نیاورد و عذاب مضطرب باه و متقلل منی بود +
عنب لذب درخت کو بهیست و آنرا خالیش خوانند و ثمر وی بمقدار کنار کو یک کوب و سرخ رنگ
و در اندرون وی دانه کو یک چهاربخشی بود و طعم وی قابض و ثمر وی شیرین بود که اندک تلخی داشته
باشد و از جهت و قبضی نیز از خشکی میسوزین سازند نافع بود اسهال کهن و گل وی مشابه طرخون
سرخ بود الا که کوبیده و لولن آن میان سبزی و زردی بود و ثمر وی نفث دم را نافع بود +
عنب الحیة بسیار سی نخوش گویند و آن فاشترست و ثمر آن جشان است و آن ثمر کرمه البیضا
و گفته شود و یونانی ثمر کبریا بدین اسم خوانند +

عنب بن حسان گوید روث و ابجر لیس و گویند چیز لیس که در قعر دریا میرود و حیوانات دریا
میخورند و بیشتر میگویند که در شکم ماهی مییابند که میخورند می میرد و شیخ الیهی گوید از چشمه دریا حاصل
میشود و اقوال بسیار آورده اند و مولف گوید آنچه محقق است مومی است و نیکوترین آن اشهد بود
که آنرا سفید خوانند و دیگر ازرق که آنرا سفید خوانند و دیگر زرد که آنرا خشنخاشی خوانند و عنب باید
که جرب بود و هر چند که سفید تر بود و سست تر و سبک تر بود و این مولف گوید بهترین عنب شهب
است پس از آن عین الجرا و آن بزرگد گیر باشند و بعد از آن ازرق و آنرا منقاری گویند
و پس از آن نو عیست که آنرا منند گویند سیاه باشد و گران وزن پس از سبکی و مومی جوهر همه در
بود و اعصابی رئیس در و معده سرد را سود دهد و طبیعت آن گرم است و در و شک
است و زاول پیر از نافع بود و دماغ و حواس دل را سود دهد و باد های غلیظه که عارض شود
و معادسه چون بیاشامد یا از بیرون طلاء کنند نافع بود و در تحقیق و صداع که از خلط های سرد
بود چون بدان بخور کنند سودمند بود و بر مفاصل که از رطوبات و ریاح بلغمی بود ضما و کردن بنام
مفید بود و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش یا روغن بابونه یا اقوان حل کنند و بدان
کنند علتی که از بلغم غلیظه و ریاح بود در دماغ پیران تحلیل دهد و اگر از وی ششما سازند بر شال سببه
بپوشند فالج و لقوه و کثیر از نافع بود و چون در روغن آبان حل کنند نافع بود و جهت انواع در و اعصاب

و عذر و فی الجملة مقوی اعضای عصبانی بود همه و گویند اندکی از وی در قدحی شراب کنند و
 بیاشامندستی زرد آورد و صاحب منهاج گوید قوت دل و دماغ و حواس و بد تقویتی عجیب روح را
 بپذیرد و مقدار شترتی از وی دانگی بود و مفربود باصحاب شیر می و مصلح وی نمیدان کار بود و خیار
 و استحق گوید مفربود مبعاد مصلح وی صمغ عربی و بدل آن دودانگ زدن آن مشک و انگلی مرو
 و انگلی زعفران بود و گویند بوزن آن مشک و مرو زعفران بدل آن کنند.

عنصل اسفیل است و گفته شد و پیارسی باز موش گویند اسبب نکه موش امیکند
 عندم بقم است و گفته شد.

عنقر مرزنجوش است و صفت آن در اوان الفار گفته شد.

عنزروت انزروت است و گفته شد.

عنکبوت پیارسی که تنیه گویند و بلفظ دیگر بر گویند و منفعت نسج وی در باب الفه و
 ابر کا کیا گفته شد.

عنم گویند جلنا است و گفته شد.

عنجد پیارسی دانه مویز گویند و در عجم الزیب گفته شد.

عندلیب مرغیست و آن نزار است و نزار دستان تیر گویند.

عود الصایب فاد اینا است و گفته شود.

عوسج نوعی از علیق است و نوعی از عوسج را منغیلان خوانند و در بیابانها بود و نیکوترین
 آن بیابانی بنزورق بود و طبیعت آن سرد بود و راول و گویند در دوم و خشک بود و در سوم
 و ورق وی بر نعل و جره ضما و کنند نافع بود و شریف گوید عصاره ورق وی بیاشامند جرب
 صفراوی و التهاب صفرا نافع بود و چون بگویند و آب آن بگیرند و خادبان لبشند و در
 حمام بخورند جرب حکم را زائل کند و ورق وی چون بنمایند قلاع را زائل کند و چون با عصاره
 وی دود کنند گزندگان بگیرند و آب وی چون بگیرند هفت روز پیایی در چشم چکانند سفیدی
 زائل کند خواه کهن و خواه نو و فرغ عوسج چون بگویند و آب بگیرند و آب بکنند تا خشک شود بعد از آن
 مقدار دانگی با سفید تخم مرغ یا شیرینان حل کنند و در گوش چکانند بجایت نافع بود جهت در دماغ

چشم خاصه سفیدی آن و صاحب مناج گوید چون بر پشانی طلا کنند نافع بود و جهت فستقانی که چشم را
بواسطه قنبری که در وی هست و مقدار استعمال از وی که انتقال بود و گویند مضر بود و بسیار مصلح وی کثیرا
بود و گویند بدل وی در درمهای گرم بوزن آن اشته و بوزن آن فوغل بود

عود الودج وح است و گفته شود و پیارسی اگر گویند

عود البلسان نیکوترین عیدان وی المس اسم بود و خوشبوی و طبیعت آن گرم است و
خشک در سوم سده بکشد و عرق الفنا و صرع و دوار را نافع بود و تار یکی چشم را زایل کند و در بود
ضیق النفس را سود دهد و چون بخور کند تشفط و طوبت از رحم بکند و عقم را نافع بود و باد زهر زهر را بود و زهر
افنی و سردی معده و جگر را سودمند بود و در طوبت از دماغ پاک گرداند و مقدار ماخوذ از وی نیم مثقال
بود و مضر بود و بجا و مصلح وی کثیر بود و بدل وی حب بی بود

عود الفاد لودج سنجار است و گفته شد

عود الذرقه اصل الانجوان است و گفته شد و پیارسی پنج انگدان گویند

عود العطاس کندش است و گفته شود و بدین سبب این اسم بوی نهاده اند که هیچ عطسه
عود الجوج پیارسی آنرا عود گویند و طنجوج نیز گویند و آن انواع است و شیخ الریس گوید که
نیکوترین آن عود مندی بود از وسط بلاد هندی آورند و بعد از آن هندی که آن جلی بود و فاضله
از مندی بود از هر آنکه تشف در جامه را بکنند و بعضی از مردم فرق مندی و هندی میکنند و یک نوع
سمندوری بود و از سفاله هندی خیزد و آن فاضله ترین عود بود و بعد از آن قماری و آن نوع از
سفالی بود و بعد از آن قاقلی است و بری و قطعی و صینی و آنرا قسمی خوانند و آن تند شیرین بود
و مندی مجموع آن نیکو بود و بعد از آن سمندوری از رزق فربه صلب بسیار آب سطر که قطعا سفیدی
در وی وجود بر آتش بماند نیکو بود و بعضی سیاه را فاضله از ازرق بود و نیکوترین قماری سیاه که
قطعا در وی سفیدی نبود و فربه بود و بر آتش بماند بسیار آب بود و فی الجمله فاضله ترین عود آن بود
که سیاه و سخت و گران وزن بود و درین آب نشیند و چون بگویند هیچ ریشه نبود در وی و زرد
گرفته شود و آن در وی آب آلیسد بر بود و عود و خبثت که میکنند و در زمین دفن میکنند
تا خشبیت از وی تبخیر و زایل میشود و غیر در وی پیدا میشود و عود خاص میشود و این

بهترین عود عود است که آنرا کلهک خوانند و آن از نهند حصیه خیزد که از آنجا بجاده از دیاده روزه راه بود
و آن بجایت عزیز الوجود است و هم سنگ زعفران و گوی بیج بوی اندازد چون در دست گرم شود و در
کند بجایت خوشبوی بود و بوی اوزمانی و یر باقی ماند و چون در آتش نهند از اول تا آخر بوی وی یکسان بود
و دیگر مندی و سمندوری و آن پرواز سفاله نهند خیزد و بهترین آن کرم زرد بن صلب غلیظ باشد که بوی
آن با آتش پایدار بود و بعد از دقایقی که مشابه هندی بود و بیشتر بارهای او بزرگ بود و بزرگترین رگهای سیاه
باشد بعد از او قماری که که او و آن زردین خاک رنگ بود پاک از بیاض و آن از بلاد قمارون نیز از
سفاله بعد از آن عود بنیفی باشد که از بلاد ضیف خیزد و آن بجایت صلب خوشبوی بود و بعد از آن سکار
و غصص و آن عودی رطب است که از جانب چین آورند بعد از آن منطانی و درندی و صلامی و بوقی که
بقوت قیمت یکدیگر متقارب اند و در منطانی خلیست که آنرا اشباه گویند و آن دو لون بود یکی باریک
سطر از پنج من تا پنجاه من بسیار خوشبوی نبود اما از برای ازیب باشد از آلات مجلس شانه و شطرنج و دشتیا
کار و غیره و طبیعت وی گرم خشک بود و در دم لطیف بود سده که بشاید و باد باران بشکند و خاییدن و
بوی دانه را خوش کند و مقوی احتش و اعصاب و باخ و حواس و دل بود و مفرح آن در طوبت عفن
از معده زایل کند چون نیم گرم از وی بیاشامند تا یک گرم و ج و قوت معده و جگر بد و شکم را بندد و
و در منطاریا رافع بود خاصه سوداوی و مضر بود بونیدن وی بر مضهای گرم که در باخ عارض بود و است
چون بخور کنند باغم از سر فرو آورده و منع او را بول که از سردی و ضعف مشابه بود و بکند و استحقاق گوید خوردن
وی مضر بود بسفل و مصلح وی ورق گل سرخ بود و گویند بدل وی در شکم بستن چندی زرد بود و اگر در
معاصین احتیاج بود بدل وی زعفران و داریچنی و زراوند و حرج از هر یک دو دانگ و زن آن یک
مقام آن بود و بدل عود هندی در نقرس قنطاریون باریک کنند.

عود الحیة شریف گوید نبات وی در شهر سودان بود و مشهور بود و مانند عود سوسن بود و صلب و طعم
وی تلخی بود و چون نیم گرم از وی بیاشامند از هر زهر که باشد شفا یابند خواه گرم و خواه سرد و چون در دست
نگاه دارند بر هیچ بار که آنکس نگردد و گویند چون در دست گیرند چشم آنکس بر آفتد باز حرکت باز آید
در حرکت کند و بخورد شود و چون بخانده سفل آن در دهان افکند از نهند و بهر دانهین سبب عود را گویند
عود الریح اسمیست مشترک در شام نادانیا را بدین اسم خوانند و اهل مصر امیران را در جمیع مصر

قشر صل ابن زبیرس که آنرا بربری آا غیس گویند و عود الوح نیز بدین اسم خوانند و صفت هر یک بجای خود بعضی گفته شده و بعضی گفته شود +

عین در از چشم است و در صوف گفته شد +

عین الدیکه جلست سرخ مد و سه از طرف بند آورد و مویف گوید مرد خست که آنرا بقم گویند و بسیاری جسم خروس گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و باه را زیاد کند و منی بیفزاید چون یکدم از کوه بیاشامند و این مویف گوید اگر کسی عضو متالم شود چون عین الدیکه آب بمالند تا غلبه شود مانند آرد و بر آن عضو متالم شود و طلا کنند سودمند بود +

عین دال زعفران است و گفته شود و بسیاری کیل خوانند +

عین الدیکه بسیاری تخم کوخز گویند و گویند که خزان خست و گفته شد +

عین السمک گویند حر است و گویند تحقیق تخم است و آن را ر و فرا گویند +

عین الهدی اسم نبات است با فرقه که معروفست باذان الفار رومی و نزدیک ایشان مجرب بود جهت عرق النساء چون بادینه کیش بخورند +

عیون البقر ایل مغرب و اندلس جاص را عیون البقر خوانند و امام ابو حنیفه رحمه الله علیه گوید نوعی از انگور سیاه است بزرگ و مدور که صادق الحلاوت بنود +

عیانم شجر دلب است و گفته شد و بسیاری درخت چنار گویند +

عیدان البطباط چوب عصای الاعمی است و گفته شد و بسیاری چوب کشته گویند +

عین الدب بسیاری چشم خرس گویند شریف گویند چشمهای خرس چون در خر قه بند و چشم صاحب تب ریح بند و تب از روی زائل گردد و این خاصیت است +

عیسوب مرزنگوش است و گفته شد و در اذان الفار و العدا علم بالصواب +

باب العین

خافش گیاه است که بر گش مانند برگ شندانه است و بعضی اندک دارد و عقیق و نمکی بسیار است صبر و نیکو تر آن باشد که میل بسیاری کند و بهترین آن فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز بود و روی نیز نیکو بود و گویند که طبیعت لاجور و رنگ دراز شکل و شاخهای وی باریک بود و درخت

یک کج بود و کوتاه تر نیز بود و گل وی و ورق وی و شاخ وی تلخ بود تلخ تر از صبر و طبیعت گرم بود و در اول و خشک بود و در دوم و گویند معتدل در گرمی و سردی و گویند سرد بود و وی لطیف بود و در ابتدای دار الشکلب عظیم نافع بود و بانیه کهن بر لشیها که دشوار بود با صلاح آورد و در و جگر و سده آن مصلحت سپرز و قرحه امعاء و بتهای همون و صفراوی منقرضه بیرون آورد و شربتی نیم مثقال بود و وی حیض براند و گویند مضر بود پس از مصلح آن انیسون بود و بدل آن نیم وزن انیسون با یک وزن اسارون بود +

خاغه بلجفت عمان فوئج هست و گفته شود +

خار درختی بزرگست و ورق وی دراز تر از ورق بید بود و حب وی از بندتی کو چکتر بود بمقدار فستقی و صفت آن گفته شده بیونانی ذاتی گویند و بعضی بود که ورق وی باریک بود و بعضی پهن تر بود و بر دو نوع در زمین سنگستان روید و بهترین وی برای بود و قوت وی در ورق بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم و ورق وی طلا کردن با شراب برهق نافع بود و با سولق بر درهما و در د اعصاب و ضیق النفس انتصاب الحق کردن میگویند و سودمند بود و صاحب منهاج گوید چون بر معده تمیخ کنند فی را حرکت کند و در درجم و مثانه را نافع بود حتی اگر نشستن سنگ بریزند و شربتی از وی نیم مثقال بود و در دوم از وی مسهل بود و صاحب طایع گوید چون بیاشامند مری معده بود و فی را حرکت دهد و ورق وی چون تر بود بگویند و بر گزیده زنبور و نخل ضلوع کنند سودمند بود و پوست پیچ وی چون چهار دانگ و نیم با شراب ریانی یا سنگ بریزند و علت جگر از ازل کند و صاحب فلاحیت گوید اگر یک فن از وی بچینند و در آب بر زمین افند و بخلعت اذن خود نگا بدارند چندانکه شراب بخورند مست نشوند و گویند خوب است وی چون بیاورند و در موضعی که طفل در آن موضع خسپد و در خواب ترسد دیگر ترسد و وی چون بپزند یا بر که و بدان سفوفه کنند و در دندان ترا سودمند بود و بدل خار سینیز است بوزن غا خاطی حور لاجیطوس است و گفته شده +

خار یقون و در نوع است تر واده و بهترین با ده بود که بغایت سفید بود و الملس زرد و مشقت شود و موقوف گوید خار یقون باید که سفید و سبک و نسبت بود و آنچه تر بود بد بود و آنچه سبک

و سیاه بود نهایت بود و طبیعت آن گرم بود و راول و خشک بود و در دم و گویند تر بود و در دم
 و وی محمل و منقطع بود و اخلاط غلیظه را و منفع سده بود و در دم را اسود مسند بود و عرف النساء و در دم
 سپرز را با بکفجهین موافق بود و در وی بجا صیبت منقنی فصول و باغ و اعصاب و دو شترتی از وی از دما
 مانیم در دم بود و صرع و ربو و نفث الدم از سینه و قرحه شش و یرقان و در دم سپرز را نافع بود و مسهل اخلاط
 غلیظه مختلف بود مانند سودا و بلغم و اختناق رحم را سود و در تبهایی کمن چون پیش از نبوت
 با شراب بیا شامند نافع بود و ضا و کردن برگزیدگی جانورانی که در ایشان سر و باشند شش را و کسیر و بیجا
 تریاق همه زهر را بود و گزیدگی افغی و مقوی قلب بود و فرج و مسهل اخلاط که در بود و اگر با بدن وی
 تراوند استعمال کنند سگ کرده بریزند و در طشت که از خا ط خام بود سود و در و چون با انیسون بخورند
 در دمای اندرونی که سبب آن سردی بود مجموع آنرا اسود مسند بود و اگر با اندکی جندبیدستر
 استعمال کنند قوی لجه و بطنی و جمیع آن الا ایلوس بکشداید و گویند چون با خود دارند عقرب
 آنکس را ترند و در استعمال کردن آن باید که بغربال موی بمالند تا فرو رود و گویند و آنچه سیاه بود
 بد باشد کشته بود و خنای آورد و دواوی کسی که آن خورده باشد بقی با آب گرم کنند و شیر تازه
 و مجموع دواوی که در کنند سن گفته شود مناسب بود و بدل وی در مسهل سودا و بلغم بوزن
 آن ترید و دوا انگ آن افیتمون و ده یک آن خربق سفید بود و جالینوس گوید بدل آن بوزن
 نیم آن فرنیون بود و گویند بدل آن نیم وزن آن صبر و بوزن ترید سفید مجوف +
 خالالوطا پارسی با قلا قبطی است و گفته شد

خالیه معروف است و صفت آن سبک مسک بگویند نرم و غیر حل کنند و کافور بسیارند و
 جمله را در روغن بآن بیا نیند و بر دارند خالیه که موی سیاه کند و آن خالیه منور گویند و صفت
 آن آنکه پنجاه درم آب رطل که نیم آب چهار رطل جمله بزنند تا یک نیمه بماند و بر دارند و پنجاه درم
 حنا و پنجاه آب آن بیست درم و ستمه و بیست درم مانده و درم انباج و پنجاه درم صمغ عربی و ستمه
 بگویند و بر بزنند در هم بیا نیند و در وقت حاجت که منتقل بر سر و ریش بمالند و بگذارند تا خشک شود
 و بعد از آن بشویند که سیاه گرداند و شیخ الرئیس گوید که خالیه او را هم و صلیب نرم گرداند و اگر در
 خیزی بار و عن حب لبان بگردانند و در گوشت در دهند چاکتند و در زکلی کند و بپزند آن

را نافع بود و صداع سرد را ساکن کند و چون در شراب حل کنند و بخورد کسی او بپزند مست گردد و فکایت
مفید بوسیدن می مغز مل بود و وی جهت درد رحم سرد و بخور بر گرفتن عظیم سود دید و در همای ملخ
صلب بگذازند و بعضی براند و احتناق رحم را نافع بود و پاک گرداند و البستنی را پاری دید +
فاسول شمان ست و گفته شده

غیر بسیار سی سنجد گویند و شیرازی سنگ نیکوترین آن بود که گوشت مند و فربه بود و طبیعت
وی سرد بود و راول و خشک بود و آخروم یا در اول سوم غذا اندک دید و معده را داغفت
کند و شکم بپزند و فی ساکن گرداند و مجموع سیلان را باز دارد و صفرا را بشکند و چون بدان نفس
کند مستی دیر آورد و مفرغ گرم را نافع بود و صداع را و موافق اطفال بود چون با شیر با ایشان
دهند از بهر آنکه تعدیل در طبیعت ایشان پیدا کند و مفرغ بود و معده و مضم و مصلح وی فایده بود
و جسمی گوید نور شجر غیر قوت عظیم دارد و در شهوت زنان برافروختن +
غبار الریحی بسیار سی گرد و سیاه گویند و محف بود و چون بر پیشانی طلا کنند منع فضلات که در
چشم رود و بکند +

غباریه غلب الدب ست و گفته شده +

غزالجلود بسیار سی ریشم خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود و راول و چون بسوزانند
و بشویند قایم مقام توپا باشد و اگر با جوز سر و بر فتق صفا دهند نافع بود و بر سعه طلا کردن نافع بود
بر سوختگی آتش و همچنان ریشم پوست گاو میش چون با سر که طلا کنند بر قوبا و جرب ریش
شده نافع بود +

عزالسک بسیار سی ریشم مایی خوانند و آن مانند بیهی ست که در شکم مایی در یابی میباشد
و طبیعت آن خشک بود و در وی حرارت بود و نیکوترین آن بود که سفید بود و در وی اندکی
خشونت باشد بونس گوید موافق بود و در ادویه بر صفت شقان و وی در مرهمها کنند جهت
سرد ادویه جرب متفرج و در لون بشره استعمال کردن نافع بود و اگر در خضائی کنند لغت دم
را نافع بود و اگر در سر که حل کنند بقوام لعاب و بان و عرق بدان بشره و صفا و طلا کنند بقاء
نافع بود و شریف گوید ریشم مایی چون بر ناخن سفید گشته طلا کنند نافع بود و جرب ست +

غراب اسم جنس کلاغ است *

غراب الا بقع غراب زمین را گویند *

غراب درختیست که آنرا اطاخوانند و بشیرازی وزک و سیراقه بدخوانند و آن درختی بزرگ بود و صمغ آن نیکوترین بود و تازخمی بر ساق وی نرسد که شکافته گردد و آن صمغ از وی بزرگ نیاید و او هیچ ثمره که شاید خوردند و طبیعت وی سرد و خشک بود و زهر وی و ورق و قشر و عصاه وی قابض بود و محففت بغیر لیس و خاکستر قشر آن چون سرکه لبشند و بر تایلل که بر دست و پا بود ضا و کتد قلع کنند و پوست بچ وی رخصا بات موی مستعمل کنند و طبخ وی چون نقرس ^{و شوره} و طول کنند نافع بود و خراز نیز همچین صمغ وی و گل وی تازکی چشم را سود دهد و پوست وی نفث دم را نافع بود و دیسقور بدوس گوید عصاره وی علق از حلق بیرون آورد و عصاره و ورق وی و پوست وی سخن کنند و باروغن گل در ادویه مرهمهای محففت استعمال کنند و ثمر وی نفث دم نافع بود و خاکستر پوست بچ وی چون سرکه لبشند و قلع کردن تایلل بدور و تایلل منکوسه که حلیله بود بقوت تر از خاکستر ساق وی بود و این آسویه گوید ورق غراب چون بیا شامند عقم آورد و قند دم را نافع بود و گویند عصیر ورق وی نیکوترین معالجه ماده بود که از گوش روانه بود و سده جگر را سودمند بود *

غرق نوعی از عوج است و گفته شد *

غره اسم نوعی عصی الراعی کو حکمت که معروف بود بماده و گفته شد *

غریب نوعی از انگور سیاه است و گفته شد *

غرسا راسن است و گفته شد *

غزال بیارسی آنرا آهوبره گویند منفعت گوشت وی در باب لام گفته شود و اما بشک وی

چون بایزند و بر ورمای غنمی نهند بگردانند *

غسل بیارسی خطمی گویند و گفته شد *

خلج بیارسی عطش است و گفته شد *

غنسلج است و گفته شد در باب باب *

غلطاً خلفه خوانند متولد گوید گویا بیست که یکبار اند و برگ و ساق وی گرد باشد و در صحرای شیراز
بسیار باشد و از جمله قومات معتبر بود و تخیر بسیار دارد و هر شمشیری او کار وی که بشیر وی آب دهند زخم
کسی که رسد بمیرد اگر شیری بر قوبالند زائل شود.

خلیجین فودنج بر بیست و گفته شود +
خلیجین اغریا مشکطرا شیع است و گفته شود و بیارسی زنگک بند و معنی این اسم فودنج است
خلیجین فودنج است و اغریا بکوه +

خلوفو یا اصل السوس است و معنی آن بیونانی اصل المحلوة بود +
عخلول نمول است آن فتابری است بیارسی خورگ گویند و در باب قاف گفته شود انشا الله تعالی
عخام اسفنج البحر است و گفته شد در باب الف +
عخقله بضم غین شلم است و گفته شد +

عخو شتر غولیش نوعی از کماه فطرس و صاحب جامع گوید در زمین بیت المقدس بسیار بود و در
انجا یک ریشه خوانند و چون خشک شود بدان جامه شوند و در حصوات خورند و طبیعت آن سرد و تر
بود و در رجه اول و چنان سرد نبود که کماه و آن خلط بد که از کماه حاصل شود از وی نشود +
عخوک صفع است و گفته شد و بیارسی یک گویند +
عخیم عخام است و گفته شد که آن اسفنج البحر است و العدا علم بالصواب +

باب الفبا

فاشر اسمیست میرانی و هزار چشان و هزار نشان نیز گویند و بیونانی انبالس نوعی خوانند و معنی
آن کره البیضا بود و معنی هزار چشان هزار گرد بود و بر بری ارجالون گویند و بیارسی گرم و دشتی خوانند
و بشیر از وی خوش خوانند از هر آنکه نبات وی در زمستان خشک نمیشود و فاسر استین نوعی از پوست
نبات وی بر هر درختی که نزدیک آن بود بر وی می‌نشود و خوشه می‌آید و تیره دانه داشته باشد و در اول بهار
بود و در آخر بغایت سرخ بود مانند غلبه لعل گل وی لاجوردی بود و بشیر از وی و پراسیاه دارد و گویند
و مستفقت وی نزدیک است بفاشر الیکین ضعیف تر از او بود و فاشر المقطعی دیگر بر دانیاد جالوق الشعر نیز گویند
و شمردی مانند فاشر استین است و پنج وی گرم و خشک بود و رسوم وحدت و حراقت داشته باشد

و جلای تمام بدید و ملطف بود و سپرز سخت شده را بکند از آنند چون بیاشامند یا با انحر از بیرون صفا کنند
 و هر علتی که در ظاهر بدل باشد شفا و بد و فمروی که مانند نوشته بود گویند و باغمان مستعمل کنند جهت
 سعور پنج وی چون با گرسنه و حله بد ز ابدان بشویند پاک گرداند و اثر کلبه اکل کند و قلیل طبع
 کند و اثر سیاهی که از ریش مانده باشد برود چون با شراب بر دوش صفا کنند نافع بود و همه در مهای
 را تحلیل و بد و همه در مهاد و ملها را بکشد و اگر بار و غن بزنند تا چون موم گردد و سودمند بود جهت کوا
 که در مقعد بود و صفت ماده آن و اگر با شراب صفا کنند و در و اسر گرداند و در مهای گرم را بکشد و
 استخوان را نافع بود و اگر بر روز مقدار یک درم بیاشامند صرع و فالج و سده را نافع بود و چون دو
 درم بیاشامند گزیدگی افمی را نافع بود و مجروح گزندگان و چون پنج وی زن بخورد برادر و بچه بنید
 و شیمه بیرون آورد و چون اول آن بود که نبات وی بر وی چون بخورند بخت بول و شکم را بپزند
 و بلغم چون با غسل لعق کنند سرفه و ذات الجنب را نیکو بود و عصاره وی چون تر بود بیاشامند
 نخلیطه و عقل پیدا کند و با نمبر بر درم سپرز صفا کنند نافع بود و اگر زن در طبع آن نشیند بچه بیرون آورد
 و رحم را پاک گرداند و فمروی بر جرب تر و خشک چون با لند یا صفا کنند نافع بود و عصاره نبات و
 چون بیاشامند قی نیکو آورد و با سانی و بطهای غلیظ بیرون آید و بدل آن بوزن آن در پنج و نیم
 وزن آن لباسه بود +

فاشسترین البیرانی معنی آن دافع شصت علت و شش بند آن نیز گویند و بیونانی انبالس الباب
 و معنی آن گرم الاسود بود و در اندلس معروف بود و یونانی و بربری میمون و بشیرازی سیاه دار و
 خوانند و ورق وی همین تر از ورق لباب بود اما مانند لباب پیچیده شود و بر دخت و آن نوعی از
 فاشتر است و صفت آن در فاشتر گفته شد و پنج آن بیرون سیاه بود و اندرون آن بزروی
 بود و وی گرم بود و با اعتدال و در فعل مانند فاشتر بود لیکن ضعیف تر از وی اندکی بود و اول آنکه
 نبات وی بر وی بپزند و بخورند بول و بعضی بر اند و محل درم سپرز بود و صرح را نافع بود +

فاشتر چند بید شست و با ساری قدس قیری گویند و در باب چهارم گفته شد

فانید پارسی پانید و بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی غلیظ تر از شک بود و طبیعت
 وی گرم تر بود و اول و حرارت وی گویند و در سوم بود و پنجمی بود و گرم و خشک بود و همه

سودمند بود جهت سرفه و شکم را نرم دارد و خونی معتدل از وی متولد شود و سینه را نیکو بود
 مولف گوید این فانیذ که منفعت آن گفته شد بشیرازی آنرا کعب الغزال خوانند و باید که قطعه
 در آن نباشد و فانیذ با که این زمان استعمال کنند مجموع بی آرد نبود پس ولی آن بود که در هر
 ترکیبی که فانیذ کنند فانیذ بجای وی کنند یا کعب الغزال که آن فانیذ اصل است و صفت وی
 چنانست که فانیذ بقوام آورند و میکشند تا وقتی که تمام منعقد میشود و بعد از آن پاره پاره میکنند
 کوچک این مولف گوید فانیذ صاف کرده بقوام آورند و کشند تا تمام سفید شود و بعد از آن پاره
 در بر غزال بنند یا آبش عرض کنند یا در آفتاب بنند تا دانه کند و خشک شود و بعضی قدر
 سصد که اضافه کنند.

فالبش الیونانی با قلاست و گفته شد.

فالبش القبطی با قلاهی قبطی است و آن جامه است و گفته شد.

فانغیه صاحب مهنج گوید گل حناست و هر نوری که خوشبوی بود آنرا فانغیه خوانند و آن
 معتدل بود در گرمی و سردی و نمیمی گوید گل حنا چون در میان جامه صوف کنند و در پیچند و
 کند در آن کند که سوس آنرا تابه کند و بخورد.

فافیله بردی است و گفته شد و بیاری نک گویند.

فانغیه پنج نیلو فرزند لیت و آنرا فل خوانند و منفعت آن بعد از پن گفته شود.

فاناقس اسقلینوس نوعی از فو کوکیر است و گفته شد.

فاناقس حمرون نوعی از پنج ذوق کوکیر است و گفته شد صفت آن.

فانافس البراقلیون یونانی درخت جاو شیر بود و صفت آن گفته شد.

فانغره بیاری فانغره گویند و بشیرازی که با به شگافه خوانند و از سقاله بنید میخورد و طبیعت آن

گرم و خشک بود و رسوم گویند در دم و در وی قفسه و تحلیل بود و مصالح محده و جگر سرد بود و

سودا است که آن از سردی بود نافع بود و شکم را به بندد.

فانغوس شیطرچ بنید لیت و گفته شد و بیاری شنیده گویند.

فارسطاریون رمی الحمام است و در باب را گفته شد و بیاری کسک گویند.

فاس آن اندر بیلون است گفته شد و باب الف +

فارغوس بلبل اخل خوانند و آن لقلق است و مرغی مشهور بود و در خواص این زیر آورده است که استخوان دی بر که باخود دارد عشق زایل کند و صاحب منہاج گوید بیضه وی خضاب نیکو بود و میرا و این متولف گوید لقلق را ایلاق و قملاق و آشیانه بود یکی بگرم سیر و یکی بسیر جانی بلند آشیانه سازد و شیخ الرئیس گوید از ذکار او آنست که چون بداند که هوا متغیر خواهد شد آشیانه بگذارد و برود و نمکین که بچه را نیز بگذارد +

فاخته مرغی مشهور است گوشت وی گرم و خشک بود فالج را نافع بود و مضر بود بدماغ و سپهر آورد و سرکه و کشنیز دفع ضروری کند و مہول گوید نرگین وی چون بر کودکی بندد که تشب مصرع شود نافع بود این متولف گوید در خواص آورده اند که آواز مغز را سود دهد و مار از آواز او بگریزد و در خانه که او بود هیچ دود و دام و دزد و دشمن و ساحر دست نیابد و پندی پندکی خوا فالج بقیق تاویل بیوانی ریتلا بود از بهر آنکه گزیدگی ویرا نافع بود و فالج بقیق و فالج بقیق و فالج بقیق نیر گوید و لو فانیس هم خوانند و آن بنا نیست که گل وی مانند سوسن بود و تخم وی سیاه مانند نیمی حدس کو چکن و پنج باریک کوچک بود و اول که از زمین برکت زرد بود و بعد از آن سفید گرد و در تلمای خاکی روید و ورق وی و تخم و گل وی با شراب بیاشامند گزیدگی ریتلا نافع بود و محلل مغص بود و قوت وی لطیف و محف بود و از بهر آنست که مغص را نافع بود و در الفارثا فالج صاحب منہاج و صاحب جامع گوید که آن دوائی ترکیست که دفع مجموع زیر بر او گزیدگی با بکند چون باب سر بیاشامند و در دوائی سخت ساکن کند و متولف گوید طین من آنست که چندان است که از طرف ختاسی آورد یعنی ماه فرین +

فادج متولف گوید سنگی زرد است که سفیدی زرد و سبزی و دیر رنگی دیگر بر وی ظاهر شود و آن سنگی بود که از آخرین دستان آوردند و از قریبین نیز بیرون آوردند و نیکوترین آن چینی بود و همه زیر بار نافع بود متولف گوید که آن با دزیر کافی است تحقیق و شربتی از وی کسی را که زرداوه باشند و زده جی باشد که آب سر بیاشامند و این سنگ در آتش نسوزد و چون باز رود چوب بسایند بر سنگ ننداخته نماید و با دزیر همه زهر با بود خاصه در طلا کردن و بعضی گویند

که آن فاطست و گفته شد و این متکلف گوید این با دزهر کا فی است بلا خلاف +
 فاوانیا فادینا نیز گویند و کہا ما و آن عود الصلیب است و وی نرماده بود و آنچه نرم بود
 ورق وی مانند ورق جوز بود و بیج وی سبزه و سفید مانند انگشتی و در طعم وی قبیضی بود و آنچه
 ماده بود کثیر الشعبج و بیج وی مانند بلوط بود و هفت با هشت عدد بود و نیکوترین آن سبزه
 بود و وی فاضلتر از هندی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دم و گویند محتدل بود
 حرارت و در وی تخفیفی و قبیضی یا تحلیلی بود و مفتوح و ملطف بود و وی آثار سیاهی از نشه و بر چون بر
 طفلان آورند مادام که با ایشان بود صرع رحمت ندهد و شفا یابند از صرع و چون با شراب یا شکر
 در شکم و برقان و در گرد و مثانه را نافع بود و چون با شراب بنزد بیاشامند شکم بندد و آنچه ماده
 بود بر ساق وی غلافی پیدا شود و مانند غلاف با دام و چون خشکافت شود و در روی جسمی نرم
 بسیار بود و مانند خون و شکل ندارد و در میان آن جی سیاه رنگ بود و چون زمین حبس
 یازده حب بشراب سیاه رنگ قابض بیاشامند قطع زخم دم از رحم بکند و چون بخورند نافع
 جهت درد معده و دلخج که عارض شود و ران و چون کودکان بخورند یا بیاشامند و آب
 سنگشانه نافع بود و آنچه حب سیاه بود چون از وی پانزده حب با شراب بیاشامند و اختصار
 رحم که عارض شود از درد رحم و کابوس را نافع بود و خاصه ماده وی و بعضی گویند چون آبهن پاره
 کنند این خاصیت از وی باطل شود و نفوس ضربه و لفظه و صرع عظیم نافع بود و چون ثمری
 بخور کنند مصروع و مجنون را نافع بود اگر از ثمری گردن بندی سازند و در گردن بکوبند مصروع آویزند
 صرع از وی زایل شود و اگر عود وی سحق کنند و در صره به بندند و مصروع دایم بوی نافع بود و آنچه
 گویند بیج وی و ثمری نافع بود جهت هر مرضی که باشد و چون بیایند بر کسی که در بیا بماند و دانه
 آفتما ایمن باشد و استحق گوید عود صلیب مضر بود مبعده و مصلح آن کثیر بود و گویند بدل آن رفت
 بود و گویند بدل آن عاقر قرحا زراوند مرجم است و دو سیقورید و س گویند پوست امار یا دانه
 آن و فرد سمور و سوق الغزالان چون با هم جمع کنند بدل فاوانیا بود و خاصیت وی بدیه
 این متکلف گوید که این ماسویه آورده که بدل آن نکلت است +
 فاوپارسی موشش گویند صاحب متعاج گوید که خون او چون بر نایل ببالد آنرا قلع کند

و اطباء اتفاق کرده اند که چون شکم موش را شق کنند و نهند بر خنار زیر یا بر گردگی عقرب منفعت دهد
چون نهند بجائی که خار و پیکان در آن رفته باشد بیرون آورده گویند چون بریان کنند و هم برگزیده
عقرب نهند بغایت سودمند بود و چون بریان کنند و بخورد و کودکی دهند که لعاب از دهن او روانه
بود باز دارد و اگر در آب بپزند و کسی که عسل البول داشته باشد و ران نشیند سودمند بود و خوردن
گوشت وی بسیار آرد و غلیان و مفید معده بود و این مولف گوید میان موش و کژدم حدیث است
اگر هر دو را در شیشه کنند و مخ فصد تبال کشند و کژدم بخشند اگر موش و دنبال گرفت برید و الا بسیار
سح بلاک گردد +

فارة البیش پیش موش است و گفته شد که حیوانیست مانند موش که درین درخت پیش میاید
و گویند لحم او با وزیر باشد از آن پیش +
فاویر سر هر دوائی که حافظ روح بود بقوت و دفع ضرر سم بکند آنرا فاویر خوانند و آنچه مخصوص است
اسم حجر التیس است و حجر الحیة و گفته شد +

فجل بسیار سی ترب گویند و شیرازی تر بنه گویند تخم وی اقوی بود بعد از آن پوست وی و بعد از آن
ورق وی پس گوشت آن و نیکوترین آن بستنی بود که سبز و تازه باشد و طبیعت آن گرم بود در
اول و گویند در سوم تر بود و گویند خشک بود و در دم و جالینوس گوید گرم بود در سوم و خشک بود
در دم و موسی بردار الشهاب و دار الحیة برویاند چون با آرد شلیم و عسل طلا کنند و ریشهای بدر از آن
کنند وی مولد ریاخ باشد و معده را نیکو بود و سخن بود و بول براند و این ماسویه گوید چون بعد از طعام
بخورد شکم را نرم گرداند و غذا را یاری دهد و در گذشتن از معده و اگر پیش از طعام بخورد منع طعام بکند
در معده قرار گیرد و چون بعد از طعام بخورد و معده طعام بود خاصه ورق وی و آبسانی قی آورده آب وی استسقا
را نافع بود و چون در چشم چکانند جلاد بدو گویند ورق وی جلای چشم بدو و شیر زیاده کند و چون بخورد
بخورد نافع بود و سر فکین را و کیموس غلیظ که در سینه بود و آب وی چون با خراب بپاشانند گویند
افعی را نافع بود و گردنگی مار شاد را بر این نافع بود و اگر آب نی بر عقرب چکانند بمیرد و اگر تر بنه خور
باشند و عقرب بگزید هیچ مضرت بوی نرسد و چون با کچین بپزند و بدان غوره کنند چون گرم بود
خناق را نافع بود و فجل بری در همه احوال اقوی بود از بستنی و شرف گوید فجل ملغم را نافع بود و

بدندان و چشم و سر و خشک معده و مفسد طعام بود و ملتقای زمان را بد بود و پیش در بدن پیدا کند صاحب فلاح گوید در دستانه و گرده و سر و رافع بود و باه را بر انگیزاند و چون آب وی بر بدن طلا کنند گویند جانوران را از اسودد و بد و تخم وی در دفع سمها و گزندگی جانوران بمنزله تریاق بود و بر برش و نمش که بر روی پیدا شود طلا کردن با سرکه نافع بود و او مانا کل وی کردن موی بر دار الثعلب و پاندوی شیر بفرزاید و گویند فحل بکوبند بی ورق و آب وی بگیرند و بناشاده درم از وی بیاشامند سنگ بزرگ و خرد کند و نشانه بود بریزاند و این فعل نجاسیت میکند و مجربست و طبری گوید آب و ورق وی بر قاناز ازل کند و سنگ نشانه بریزاند و گویند منی زیاده کند و الفاظ آورد و اگر تخم وی بکندش بکوبند و با سرکه بمشند و حمام بر بهق سیاه طلا کنند و ازل کند و شتر کف گوید چون سردی بر دارند و اندرون وی خالی کنند و در گل در وی گرم کنند و در گوش چکانند در زائل کند و مجربست و این زیر و خواص در ده ست که آب وی بگیرند و بار و عن گل یکد و جوش بچشانند و نیم گرم در گوش چکانند که انی گوش را زائل کند و مجربست و اگر بگیرند و اندرون وی خالی کنند اندکی و چهار درم تخم شلغم در آن بپزند و سر آن باز جای گیرند و در میان خمیر نهند پس در میان آتش نرم نهند تا بچته شود بعد از آن بیرون آورند و اندکی سرد کنند و بخورند و روز بیانی سنگ گرده بریزاند و بغایت مجربست و جرم وی منشی بود و قشر وی و ورق وی با سکنجبین عسله فی باسانی آورد +

فرهیون افریون و فرهیون نیز گویند و تا کوب خوانند و باید که چون فرهیون از درخت گیرند و همان بخت تا غبار آن در دهان نرود که حله دندانها بریزاند و چون ویرا بگیرند باید که با قلع مقشر در میان وی ریزند تا قوت وی نگاهد و مدتی و در ظرفی کنند و آنچه تازه بود زره باشد و زود و در زیت بگذارند و آنچه کهن بود بر خلاف آن بود و لون آن بسرخ مایل باشد و گویند قوت وی بعد از سه سال تا چهار سال متغیر شود و تا سال ده سال باطل شود و نیکوترین آن صافی و زرد و لهو که را بچود وی در غایت حدت و حرقت بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در چهارم و گویند خشکی وی در سوم بود و در اوقات مطلق و محرق باشد بغایت و عرق الناس را نافع بود چون با او دید که موافق آن بود یا نیزند و چون بر گیرند جانوران و سنگ دیوانه طلا کنند بغایت نافع بود و لقوه و قوت و خورج و سردی گرده را نافع بود و فضله با بلغمی از صف حاصل و احصاب پاک گرداند و مسهل آب زرد بود و بلغم لزج که در دور کین و پشت بود

نافع بود و گرم مزاج را بد بود کسی که خون بهی غلبه کرده باشد که شایسته بیا شد و مضر بود باقیست چون
 بار و عن گل چرب کنند صحت وی شکسته گردد و قفل ر ب السوس و کثیر او صمغ عربی اضافند کنند اگر
 خواهند که استعمال کنند و شربتی از وی قیراطی تا دلی باشد و وی بغایت رحم را بد بود و انضمام پیدا
 کند تا بعد که منع او و بهر مستطاب کند از اسقاط جنین چون به روغن بگذرانند و بدان تریخ کنند فالج و
 حذر را نافع بود بغایت و چون با غسل بیاورند و در چشم کشند چشم را جلاد بد لیکن سوزش آن و روزنه
 باقی بود و قطع نزول آب بکند و سودم از وی کشنده بود و در سه روز ریش در معده و امعاء پیدا کنند
 خوردن وی کربسخت و بسی عظیم تلخ و شکم و فواق پیدا کند و باشد که اطلاق یا فراط آورد و ادوای آن مانند
 ادوای کسی بود که فزون سبیل خورده باشد مثل دوغ و آب انار و رو سبب مز و کافور و آنچه بدان
 ماند و گویند بدل آن بوزن آن مازویون بود و گویند وی صمغ مازویون است و گویند بدل آن بوزن
 آن بود و انگ آن مازویون بود و انگ آن چند بیدستر بود و گویند بوزن آن چند بیدستر و نیموزن آن مازویون
 است این موقوف گوید اگر فرسیون و انیون در شیشه کنند هر دو یک گیرانچورند چنانچه هیچ نماند
 فراسیدیون فراسین خوانند و شیشه الکلب و صوف الارض نیز گیرند و آن کرات حبلی است و بسیار
 کنند و کوبی گویند و نیکوترین آن رومی بود سرخ رنگ تلخ و طبیعت آن گرم بود و در دم خشک
 بود و در سوسم مفتوح سده جگر و سپرز بود و سینه و شش را پاک گرداند و حیض براند و عصاره وی در گوشت
 کهن را نافع بود و با غسل چشم را قوت دهد خوردن و کحل کردن و بعصاره وی سحر کردن و ترافا
 نافع بود و بانگ برگزیدگی سنگ بوانه ضما و کردن سود و بد و گل وی چون خشک بوی و آب
 بزنند تا تخم وی و چون تر بود بکوبند و آب بگزیند و با غسل بیاورند و قرصه شش را شفا دهد و در بوزن
 و اگر بایر یا خشک بیاورند فضول غلیظ از سینه پاک گرداند و زنان چون بیا شامند حیض براند
 و مشیمه بیرون آورد و دشوار زادن را سود دهد و چون ضما و کنند بوق وی و غسل ریشهای چرک را
 پاک گرداند و داخل گوشت خورنده قلع کند و در و پهلوی را ساکن کند و عصاره و روغن که در آفتاب
 خشک کرده باشند همین عمل کند و عصاره وی در داروهای چشم و جرب قدیم و جدید و اصفاف
 سه گانه جرب چشم را نافع کند چون با آب انار ترش حل کنند و ملک چشم باز گرداند و طلا کنند و در کحلها
 کردن جهت ریشها و سفیدی که در چشم بود قدیم و جدید را نافع بود و در شافهای جلاد و چند جهت

عشاوه عین و در تقویت نوز با صبره سحر عمل کنند و اگر نیم مثقال تا یک گرم و طبع نوز فایده بگذارد و عین را
شیرین بپاشانند شش سینه را پاک گردانند از رطوبت لیمو و قرحه که لیسیل خواهد بود بجا صحت
آورد و اگر نیم در شراب بنفشه یا در جلاب بپاشانند سرفه و ریش سینه را زایل کند و رطوبت
آن بیرون آورد و چون عصاره وی با قدری آب بگذارند و با قدری عسل بپاشند و بر جگر
متعفن بپاشند و گند پاک گردانند و لصلح آورد و چون ضما و کنند بر دماغ میل نارسیده و خنار بر تحلیل
و در مفتح و عین آن بود و بی درد و آذیت بکشاید و فراسیون مجموع با دمای غلیظ را نافع بود و در
ضما کردن و چون بر سینه ضما و کنند ضیق النفس نافع بود و چون درق ویرا بپاشند و فرو برند
نافع بود و جمعی را که تسوله شده باشد در معده و اندرون و چون آب بنزد نریت یا آب تنها بپاشند
کنند ریز بار زنان و مردان نافع بود جهت دردی که عارض شده باشد از عسر البول و از راح
و از جمیع اصناف و اوجاع و ورق وی چون تر بود با گرده پیه بکوبند و بر درمها نهند تحلیل دهد و بگذارد
و همچنین نمه جراحتها و چون ورق وی لعسل بر پردند نیکوترین و سودمندترین معالجه سرفه و ریه
و ضیق النفس بود و اگر آب بخاله وی بگیرند و حسوی سازند و دو نختن بنچیرم ورق وی اضافه کنند
و تمام بنزد و بپاشانند نافع بود جهت سرفه مفراط و غلیظی افش و باید که شش روز پیایی استعمال کنند
که عجب مجرب بود و چون ورق تروی بکوبند و ضما و کنند تعقد امعاء و وجع آنرا بعبایت نافع بود و اگر
گوید مضر بود بگروه و مثانه تا بحدیکه بعضی بول خون از وی جدا شود و تخم را زبانه دفع مضر آن
سبب کند چون با وی خلط کنند یا پیش از وی یا بعد از وی بپاشانند و صاحب منهج گوید مضر بود
بعبص کمره و مثانه و مصالح آن سبب طیب بود و بدل آن بوزن آن اسارون و چار و انگ
وزن آن لبان بود و گویند بدل آن انیسون و افیمون بود و گویند بدل آن بوزن آن لافیه
است و صاحب منهج گوید شترتی از وی مقدار نیم درم بود سده جگر و سپرز بکشاید و حیض بر آن
فرخند شک افزونشک خوانند و گفته شد و بسیاری بالنگوی خور خوانند و وی بواسیر را نافع
بود و مره را بپزند و تخم وی چون بپاشانند محف منی بود و وی محتدل تر از فرنگوش و سبب
و منفه های وی و لطف گفته و بدل آن گویند و فضل سبب و گویند یا با در نیمه بوزن آن و
گویند باز یاران آنرا بالنگو گفته خوانند

فرصات است در ناگفته شد.

فرغین بقوله الحمق است و گفته شد و پارسى تورک خوانند.

فرغ و فریه بنفشه است و در بنفشه گفته شد.

فرقیه حلبی است و گفته شد و پارسى شملیز گویند.

فرسلون طلق است و گفته شد.

فرقت شاهرخ است و گفته شد.

فرخ و فرخ بقوله الحمق است و گفته شد و پارسى هر دوا سم تورک است.

فراخ الحمام پارسى کبوترچه گویند و در وی حرارت و بطوبت فضل بود و غلطی و آبن ماسویه

گوید گرم و تر از جمیع گوشت مرغان بود و دشوار هضم شود و خون بسیار از وی متولد شود و در طبع

و صاحب منهاج گوید مفلح را گوشت وی خوردن سودمند و گوشت وی کثیر الفضول و سریع

الغذون است بود و تا بعد یک سه آرد و مصلح وی سرکه و کشنیز بود و مخوری مزاج را اولی آن بود که با

غوره و کشنیز و مغز خیار بالک خور و در آنی گوید گوشت وی گرم و خشک بود و پیر و بر حرارت

ظاهر بود و موافق محوری و اولی آن که گوشت منع از شکم پیران آید خاصه چون آب و نخود و شبست

و نمک بپزند و مرق وی نافع بود و در مزاج را و کسی را که شکم وی قبضی داشته باشد و در پشت کتف

آن خلط غلیظ فرم من بود و گیده را فربه کند و باده را زیاد کند و اندام مضرب بود و چشم و دماغ خاصه بریان کرده

و آن اولی بود که بر سر وی چیزی بپاشند که منع صعود بخار از سر وی بکند و آب وی چون به در

بسیار بود موافق کرده بود و باده را زیاد کند و شریف گوید ادمان اکل بریان کرده وی خون را

بسوزاند و باشد که بچام کشد خاصه در مزاج طفلان کوچک صاحب مزاج گرم و همو گوید که کبوترچه

در دیک اندازند و در عنق بچند در سر آن کنند چندانکه او را بپوشاند و نمک هیچ توایل در سر آن نکنند

و بپزند و چون بچته شود کسی که سنگ داشته بخورد سنگ وی زائل گردد.

فر و پارسى پوسین گویند که ترین آن پوسین رو باده بود بعد از آن سمور بعد از آن فشک فاقم بعد

بعد از آن برم و در یک بجای خود در صفت ضوان وی گفته شد و گفته شود.

فسوه الضبع فیصل است و گفته شود و پارسى بیکل گویند.

فستق پیارسی بسته گویند که متر از گردگان و بادام بود و نیکوترین آن تازه و بزرگ بود و طبع آن گرم بود و رسوم خشک بود و در دم گویند گرمی وی در آخر درجه دوم بود و گویند خشک و رسوم گویند در وی رطوبتی فضل بود و گویند ترست و رسوم منفعت وی آنست که سده بگردد بکشد و منع غثیان بکشد و قوت معده و فم معده بدید و شکم نماند و نه بندد و گزیدگی جانور از آن سود دهد و باده را زیاد کند و سرفه بلغمی نافع بود و گزیدگی عقر ب رانفع بود و غذا اندک دهد و شری آورد و مصلح وی زرد آلودی خشک بود و شریف گوید از خواص وی آنست که بوی دیان خوش کند و منفس زائل کند و گویند پوست بیرون وی سبز چون در آب خیسانند و بیاض مانند شکلی بنشانند و قی باز دارد و شکم بندد و دروغ وی مرزود و مبرده بخاصیت که در ولست و بدل آن بوزن آن مغز بادام شیرین و مغز حبه الخضر بود و گویند نیم وزن آن مغز جوز نیم وزن آن مغز بادام بود که ویراجبه الخضر خوانند +

فستق الهاویه حب البان است و گفته شد و پیارسی تخم غالیه گویند +
 قشاع بلفظ اندلسی ربوله خوانند و صاحب جامع صفت وی که گفته است صفت و منفعت آن فاشتر است با فاشترین و صاحب منهج صفت آن گفته است که نبات وی چون بر شاخه انگور پیچیده شود و منقعه وی بود و مولف گوید که آنرا البشیرازی سرم گویند +
 و صنفه پیارسی اسپست خوانند و چون تر بود نصفه و در طبع گویند و چون خشک و دقت و علف خوانند و نیکوترین آن سبز و الملس و رقیق بود و طبیعت وی گرم و تر بود و در وی نفخ بود و تخم وی منی و شیر میخیزد و رازی گوید چون ویران بپزند و بگویند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و بر دست کسی که عشته داشته باشد هر روز و دو نوبت عشته زائل کند خوردن و تهرج کردن و عافقی گوید و اب را فربه کند و تر آن شکم بپزند و خشک آن شکم بپزند و سرفه و خشونت سینه را نافع بود +
 فضا عجم الزیبت و پیارسی دانه موزر گویند و در باب غین گفته شد +

ففضه پیارسی نفقه گویند آن ماسویه گوید سخا لوی سرد و خشک و دبا عتدال و گویند و محتسب در گرمی و سردی و گویند بغایت قایلین بهو و شیخ الدین گوید سخا لوی چون با لود و بیاض بپزند خفقا نافع بود و بخور رطوبت از آن سود دهد و جرب و حکم را زائل کند و عسل بپول را نافع

و مقدار اخذ از وی دانگی بود و فعل وی حکم فعل یا قوت داشته باشد ولیکن خیالی ضعیف تر از وی بود این مولف گوید آورده اند که بر خاستگی که در زربود و نقره بود اما قوت زرد گوید شراب از نقره خوردن مستی زود آورد و چون نقره بوی گوگرد بشنود سیاه گردد و چون بنمک بشویند سیاهی از وی پاک گردد و جلاد بد و سمی که وی چون بازبین بر بوا سیر طلاء کنند نافع بود و وی مضر بود مثلاً مصلح و عسل از فطر سماروغ است و بیارسی زور زمین گویند و آن انواع است مکنوع فقع و مکنوع فوشنه خوانند و فقع را بیارسی هیکل خوانند و یک نوع فعل و مجموع انواع را گاه خوانند و بدترین همه فطر مکنوع صحرائی بود و مکنوع در شیب سرکین بود و مکنوع در شیب خم شراب روید و آنچه سرخ بود زهر بود و آنچه سفید بود با زهر بود و آنچه در شیب خم شراب روید چون پوست وی باز کنند و خشک هرگز چند سرگشتگی بدیند بهوش گردد و پوست وی زهر بود و گویند هر که بنا پاکی سماروغ بخورد نسل وی منقطع شود و دیگر نسل از وی حاصل نشود و خشک کرده ویرانیدی کمتر باشد و طبیعت فطر سرد و تر بود در آخر در جسم و گویند در دم خدر و سکه آورده و گاه باشد که بکشد و اگر بکشد مریضه و عسر البول را احاطه کند چون بسیار خورده بود و وی دشوار هضم شود و نوع کشته غشی ضعیق النفس عرق سرد آورد و با شند که در روز بکشد و آن در موضعهای عفش یا در موضعی که مقام گزندگان بود یا در شیب درخت زیتون روید و مصلح وی آنست که مسلول کرده با کثری تر و خشک بخورند که بجا صیت دفع مضر است و میکند و شراب سخت بر سر آن خورند و معالجه کشته وی بمقطعات کنند مانند سکنجبین فودنج فطر ایسالیون تخم کرفس کوبیست و آن دانه سیاه طولانی شکل بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم قوت وی زیاده از بستانی بود و بدل آن دو وزن تخم کرفس بود و جالینوس گوید بدل آن بوزن آن فستین بود.

فعیلا سوس فعلا مینوس گویند و آن بخوریم است و گفته شد و بیارسی هیکل خوانند و آن نیز گویند.

فعولیون خاست و گفته شد.

فقع نوعی از گاه و بیارسی هیکل خوانند و آن در لبهای چاه و در اندرون چاه و کنار آبها روید و آن سالم تر از فطر بود و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظ.

فقد تخم بجنکشت است و در با گفته شد.

فقا ح الکرم خربارسی کو کپا خوانند هر روزی و زهری که بود آنرا فقا ح خوانند بهترین آن خوشبوی بود و طبیعت وی گرم بود و بول و خشک بود و در دم خون حیض را به بند و مقدار را خود از وی میقتل بود و نفث دم را نافع بود و طبع وی سنگ بریزاند و بول حیض براند و تقریبا گوید در درجم و کرده و زهر و دم و درم سرد که در جگر بود و معده سود و دگر ایدمان بوسیدن وی کنند سر را اگر آن کند و خواب آورد و آنرا کوی متقل خون بود و مصلح وی بازرد است و بدل وی فصب لذریه است.

فقا ح سورنجان اصابع هرس است و گفته شد.

فقا ح الکرم خربارسی دل خوانند و آن شکوفه انگور بود و طبیعت آن سرد است.

فقا ح المالح آن زهره المالح است و گفته شد.

فقا ح امینون فعیلا سوسل و گفته شد.

فقا ح امینون صیرت الجدی است و گفته شد.

فلبنجه افلیخ خوانند و آن تخم است مانند خردل لیکن بجایت مرغ بود و نیکوترین آن بود که چون در دست بمالد بوی سیب از وی آید و طبیعت وی گرم و خشک بود و آن در عطاریات مستعمل کنند و مقوی معده و جگر بود و سوده که در سر بود بکشاید و قوت دماغ بدید و آنچه زرد بود با سیاه بود و چون سحق کنند و بازیت برگزندگی عقرب طلا کنند نافع بود.

فل صاحب منهاج گوید فاعیه است و آن پنج نیلوفر سندی بود و قوی است و قوی میوه بود و گویند گرم و خشک بود و صداغ را ضما د کنند نافع بود و اسحق گویند نیم درم از وی سحق کرده در معده را نافع بود و مضر بود بمشانه و مصلح وی غسل بود و بدل وی الفاح و صاحب جامع از قول اسحق ابن عمران گویند که فل تمر سندی بود بمقدار شتی و لون قشروی لبون فندق مانند و مغزوی چرب بود مانند چغندر زردی که بسفیدی مائل بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم استر خای عصب را سودمند بود و لبواسیر را نیز نافع بود.

فلضمویه اصل الفاضل است و بسیار سیخ درخت فلفل گویند و آن خشکی خریف بود و شکل قسط بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و خاصیت او آنست که در دمای سرد را سودمند بود و در گرم

علا کنند و عرق الفسار نافع بود و خافقی گوید لون را نیکو بود و مره سودا را نیکو گرداند و بیرون آورد و بر فنی نه چنانکه او میسهند و باده را زیاده کند و چون با سرکه یا تیزه و صفا کنند بایشانند و هم سبز را تحلیلند و چون تالموز بنجاید غرغره کنند یا مویزج بلغم را قطع کند و بدل آن دار فلفل بود و گویند بدل آن نار خشکست و دودانگ آن سور بنجان و نیم وزن آن مغز خشک دانه است

فلفل ابيض فلفل ابيض خوانند و درخت او مانند درخت انار بود و جالینوس گوید اول ثمره فلفل را فلفل میگویند که از آن برکت که از فلفل است و از فلفل بود و صفت آن فلفل گفته شد و هم گویند ثمره فلفل چون رسیده بود فلفل سفید بود و چون رسیده کرد سیاه شود و موقوف گوید چند آنکه تقصیر کردیم از بازگفتن آن و اول صیدنه که از طرف هندوستان آمدند گفتند که این خلاف است و درخت دار فلفل غیر درخت فلفل است و درخت بیشتر او در بنگاله میباشد و آنکه میگویند که فلفل سفید هم از درخت فلفل سیاه است این نیز خلاف است و این موقوف گوید که فلفل چون از بار فرو گیرند بچشاند تا جای دیگر کار فلفل زمستان و تابستان بار آورد و خوشه خوشه و چون آفتاب گرم شود بر گها بر آن خوشه افتد خشک نشود و چون آفتاب فرو شود بر گها از آن باز شود و درخت فلفل هیچ مالک ندارد و صاحب منباج گوید از قول دیسقوریدوس که بهترین آن بود که سبک بود و گرمی وی ضعیف تر از سیاه بود و موقوف گوید فلفل سفید بزرگتر از فلفل سیاه بود و لون وی بزرگی مائل بود و مقدار بخود کوچک بود و در اول طبیعت آن گرم بود و رسوم و خشک بود

فلفل اسود و یونانی باری خوانند و وی گرم تر از سفید بود و طبیعت گرم خشک بود و در چهارم و در وی جذبی و تحلیلی بود و جلا دهد و بلغم لنج را دفع کند و سخن اعصاب بود و مسکن آن چون باز خفت بنیامیند محلل خنایر بود و چون باند روت بنیامیند بهی راز اکل کند و غذای غلیظ را لطیف گرداند بول براند و اگر بعد از جماعت زن بخورد بر گیرد و البستن نشود و بخت تاریکی چشم و سیلان اشک نافع بود و سرد فرجان را سرد و بد سخن معده و دیگر خون و همه اعضا بود و چون اسحق کرده با پیاز و نمک بنیامیند و برادر الشعلب صفا کند بعد از آنکه بر موضع نیک مالیده باشند بموی بر دیانند چون سخن کنند و در روغن زیت چوشانند و بالند فالج و خدر را نافع بود و اعضا که سردی بر وی غالب بود چون بادویه بنیامیند که سردی قبضی بود و در قطیر البول که از سردی

سود و بد و همچنین فالج و خدر و ریشار امفید بود و جهت هر علتی بارد که در اعصاب شود فایده بخشند و بدل دی یک وزن و نیم فلفل سفید بود

فلفل المار میونانی باباری گویند و آن نباتیست که در آبهای ایستاده روید و در آبهای که آهسته رود و گویند چون گرگ ویرا بخورد بمیرد و بغایت آنرا دوست دارند و ساق دی که در شستنی و درازی یک گز بود و ورق دی مانند ورق بید بود و بزرگ تر و سفید و بوی خوش نبود و نمرو کویک بود و مجتمع بعضی بر بعضی مانند خوشه و طعم مانند فلفل خربت بود و چون ضا و کنند و رقیق و کمی و نمروی درهای بلغمی و درم های فرمن تجلیل و بد و سیاهی که در شیب چشم بود زایل کند و بر که بر روی بود ضا و کردن سود و بد و بیخ دی دراز بود و بیخ منفعت ندارد و مولات گوید که نوعی از بزرگ انکلاب است که گفته شد +

فلفل السودان چیز نیست مانند حلجان و طعم مانند فلفل از بلاد سودان آرند و رو و دندان و ضبیدن دندان را سودمند بود +

فلفل الصقالیه بزنجبکشت است و گفته شد +

فلفل الفرو و حب الکتم است که تخم و سمه باشد و گفته شود و صفت کتم +

فلفل النخاوص ماهی وانه است و گفته شود +

خلیفه اسم نوه است که مره عود بود و گفته شود از نخل نخا و رابین اسم خوانند بعضی تخم بچکشت رابین اسم خوانند

فلفل موم فودج جلی بود و سیاری بود و نیه کوی گویند و آن نوعی از پودینه است طبیعت آن گرم و خشک است

و نیم متقال می شیمه را بیرون آورد و نمرو بود و نیم صده و صلیح دی فودج بری بود +

فانچمشک فزنجمشک گفته شد و سیاری بالنگو خوانند و خود +

فنجانشک آنرا و خمسه اوراق و ذ و خمسه اصابع گویند و گفته شده

فندق بنزدق است و گفته شد +

فتا عنب شعلب است و گفته شد و سیاری رو به ترکب گویند +

فقطا فلون فنجکشت و بچکشت نیز گویند و گفته شده

فنگک گرم تر از سحاب بود و سرد تر از سمور بود و درازی گوید فنگک تم و محال متقال و درازی

قوم حظه است و گفته شد و بیارسی گندم گویند
 فویل عملول و عملول گویند و گفته شد و آن فنا بری ست و بشیر ازی سوزه گویند
 فول جرجر گویند و آن باقلا است و گفته شد
 فولیون جده است و گفته شد و بشیر ازی اربه گویند
 فوشسخر عوشنه گویند و آن نوعی فطرس است و گفته شد
 فوبنجست که ورق نبات آن مانند ورق کرفس بود بزرگتر و گل وی مانند زنگس بود و بزرگتر
 و ساق وی یک گز بود زیاده تر و الملس بود و لون وی مائل بقهقری بود و وسطبری اعلامی وی
 مانند خضری بود و اصل وی عطری بود و گویند قوت وی مانند سبیل بود و در بسیار چیز نیکو تر از و
 بود و او را ربول بیشتر از سبیل کند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در پهلوانان نافع بود و بول جعفر
 بر اند خشک می و مطبوخ وی دار الشعلب است و در وید و مقدار ماخوذ از وی نیم شقال بود و گویند
 مضر بود بگرمه و مصلح وی تخم رازیانه بود و با لینیوس گوید که با به و طعم و قوت مانند وی بود و الا لطیف
 از او باشد و گویند بدل آن بوزن آن سبیل و کباب بود و گویند بدل آن فلفل سیاه بود
 فوفل ثمرست که در قوت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نارگیل باشد
 و او بر و در قوت یا بس و قابض بود و در مهای گرم غلیظ طلا کردن نافع بود و اعضای مسترحی را
 محکم گرداند و بوی دمان خوش کند و قوت دل بد بد و منع التهاب چشم و جرب آن بکشد و حرارت
 دمان ببرد و در قوت نشسته دندان بدهد و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و ربع وزن آن بزرگ
 بود و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و نیم وزن آن کشمش تر
 فونج جلی فونج نیز گویند بیارسی بود و گویند و آن سه نوع بود جلی او بری و نهری و متوقف گویند
 جلی دو نوع است یکی نوع را حاشا گویند و گفته شود و کی نوع دیگر فلفلمون و هم گفته شد و بر
 دو نوع بود کی نوع را مشکطرا شیع خوانند و گفته شد کی نوع دیگر بود وینه صحرانی خوانند و آن مطلق
 بود و نه بود و نهری کی نوع پیش نبود و نیکوترین جلی آن بود که خوش بود و تازه باشد و سبز و ورق آن
 کوچک بود طبیعت آن گرم و خشک است و در مطلق طبیعت قوت بود و عرق براند و بر اثر آن سیاه
 در بدن بود و نهاد کردن نافع بود و خاصه چون با شراب بچته باشد و طبع وی در حمام و آب محکم را

زائلی کند و جذام را نافع بود و ریش و پان و فواق را زائلی کند و چون با غسل و نمک پیاشامند
فضولی که در معده بود زائلی کند و بیرون آورد و چون بیاشامند حیض براند و شیمه و بچه بیرون
آورد و چون خشک کنند و بسوزانند سحق کنند جهت استرخای لثه نافع بود و چون با سوبون
ضماد کنند ورم گرم را ساکن کند و یرقان و استسقا را و سهل سودا بود و شترتی از وی یکدم
و دود انگ بود بجلاب و وی گزندگی اعتراب نافع بود و عصا و وی با مطبوخ گزندگی سباع
نافع بود و چون بگویند و بنزد بیاشامند بچه را بکشند و اسحق گوید مضر بود با معاد و مصلح وی کمترین
بود و بدل وی یک وزن و نیم فوج نهری بود :

فوج نهری قوت شراب وی مانند شراب حاشا بود و نیکوترین پودنه جوئی سبز بود پودنه
فارسی اقوی بود از مجموع پودنه و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم چون بخورند و بعد از آن
ماوراء النهرین بیاشامند چند روز بپای و اول الفیل را مفید بود و دوالی را طینج وی انتصاب نفس را
سودمند بود و چون با سرکه نزدیک بینی کس بریزد که غشی کرده باشد نافع بود و منع احتلام کند و طینج
وی ناقص را نافع بود و روغن وی تریخ کردن همین سبیل دارد و خوردن و ضما و کردن گزندگی
جانوران را نافع بود و اگر با شراب بیاشامند دفع سموم قتاله کند خاصه که پیش از آن کهنه شده باشد
و از دخال برق وی گزندگان بروند و خائیدن وی بواسیر را زائلی کند و مقدار شترتی از وی یکدم
باشد و چون با شراب بنزد و بر صاحب جذام ضما و کنند نافع بود و وی مقطع باه بود از بهر ضرورت
بگردد گویند مصلح وی کثیر بود و گویند بدل آن لغناست :

قوه معروفست بقوت الصباغین و بیاری روماس گویند و آن بنجیست سرخ و نیکوترین
آن بود که تازه و سرخ و باریک بود که از ارس آن نهند و آن معروفست پودنه و بهندی و طبیعت آن گرم
و خشک بود و گویند و وی بعضی سردی بود و جلای با اعتدال و بهر داین مولف گوید که در شتران
نوعی هست که به از در بندی بود و بر بهن سفید و قویا با سرکه طلا کردن نافع بود و بدن را از شر
که بود پاک گرداند و دیگر تاد و در جهت سقط و مضر نافع بود و چون با قدری شتر بیاشامند و وی چون با سنجین بیاشامند
ورم سبز بگدازد و ورق وی ثنات وی چوبی بیاشامند گزندگی جانوران را سود و بهر دینج و
چون بخورند و بر گیر و حیض براند و بچه بنید از و وی بغایت مدر بود و با بخلای او را بول کند که خون

بیاید و بگوید سپرز را پاک کند و سنده آن بکشاید چون با ما غسل بپاشد عرق النساء و جع الورک و استرخای اعصاب را نافع بود و اگر با غسل ضماوت کنند همین سبیل بود و اولی آن بود که کسی که آن بیاشا هر روز بجام رود و گویند مغز بود و لب و مصلح آن انیسون بود و و تسقورید و س گوید که بدل وی در تنقیه جگر و سپرز و اورار بول و حبض بوزن آن سلیمه و دو دانگ وزن آن مویز سیاه و گویند بدل آن در برص و هبت و شیطن بود.

فیلمجوس بسیار سی پیلگوش خوانند و آن لوفست و رلام گفته شود.

فیجین سداب است و گفته شد.

فیلزهرج درخت حفص است و ثمر وی مانند فلفل بود و حفص عصا و لیست و وی معتدل بود و حرارت و برودت بر موی طلاء کردن قوت آن بدید و چون بیاشا مندر و سپرز را نافع بود و طبع فروع وی حفص براند و بدل آن حفص بود.

فیروزج بسیار سی فیروزه گویند و آن نوعی از اجبار است از ق نیکوترین آن نیشاپوری کسر بود این مولف گوید انواع فیروزه بسیار است بهتر آن ابو اسحاتی بود و بعد از آن از سری پس سیلک پس در بیوی پس آسما گونی که آنرا خاک نیز خوانند و دیگر عبد الحمیدی پس عنیدی هشتم گنجینه و آن ادنی ترین فیروزه بود اما این زمان معدن نیشاپور هم خراب است و فیروزج کرمانی و رین عمد بسیار بد و رخو باشد لاجرم باندک مایه چربی که بوی رسد سبب رخاوت و تحلیل اجزا و آن بتجاوین عفن گردد و بد رنگ شود و طراوت اصل وی باطل کند و طبیعت آن سرد خشک بود و چون سخن گفتند و بیاشا گزندگی عقرب را نافع بود و ریش اندرونی و چون در داروی چشم گفتند شکبوری و تار یکی چشم را نافع بود و چون روغن بوی رسد خراب شود و عرق همچنین لون آن کجلی تباه شود و بمشک همچنین تباه باطل شود و لون آن و حسن آن برود و اسطفا لیس گوید بر جوهری از اجبار که از لون خود بگردد و چشم آن بد بود و این مولف گوید فیروزج خوش رنگ و شنائی چشم زیاده کند و با خود داشتن افعال نیکو بود و گویند بر حصان فیروزه نشیند و در صفر حات ترکیب کنند نصفیه اخلاط کند و فقره بگفتند و اگر بپاشد گویند اگر فیروزه سوده پز رنگین دارا کنند رنگین از جوهر و خالی یک قبول کنند.

فیل بسیار سیل گویند و آن جوانیست مشهور و از بزرگان و گان بهند و ستانست و دندان

ویرا علاج خوانند و این مولف گوید فیل معروفست بتکبیر لجاج و فیل از هیچ حیوانی ترسیدمگر گریه
 و فیل دوسروی دارد محکوم آن گنس که نداند گوید ندانست و حال آنکه منجم وی از اصل فرست
 و میان بنکی بود بر چری و هندوان گویند پیشانی فیل هر سال عرقی سطر خوشبوی تر از مشک و آنرا
 که فیل حیوانی عجیبست و ظریف و از حیوانات عظیمست و چون باری غرض جل گردن او را کوتاه آفریدند
 و از بجای آن آفریدند بدان لب و علف برسد ارد و خرطوم همچون دست باشد بر همه تن او میگردد
 سلاح باشد بدان بزند و او را دو گوش بزرگست بر یک چون سپری و ایما بدان نشسته از دهن دفع میکنند
 زیرا که دهن او مفتوح بود اگر چیزی از نشسته یا گیس در آنجا رود بیازارد و او را فواید عظیم باشد بر یک
 دولت من باشد و باشد که سی صد من باشد و همه تن او الا مفصل کعب و کتف و خنجر و مفصل
 دیگر نیست و تابست پنج سال بروی گذرد و او را شهوت باز دیدن نماید و چون ولادت شود و در آب زاده
 تا پنج میان زمین نینفتند و هفت سال آبستن بود و چون بزرگتر دیگر باز آبستن نشود و فیل را با مله صده
 بود چون او را به بنید زیر پای باله تاب نیست شود و چون بیمار شود با نخود و چاری از وی زائل شود
 و اگر فیل هفت روز نتواند خاشتن اگر فیل دیگر او را به بنید افتاده دیگر از آخر کند تا بیایند او را بر پای
 دارند اما فیل در حرب همچون قله باشد روان و در لشت او رجال جنگ میکنند و او را جوشن در پوشیده
 باشد و شمشیر و خرطوم بسته مرد با سپ بدو نیمه کند و اگر گریه بنید بگریزد و چنین گویند که هر و ن را شاعر
 بود معروف گناهی کرد و او را پیشیل نداختند او گریه و فیل داشت فیل آمد که او را بر پا باله شاعر
 گریه بر روی فیل انداخت فیل رو بگریز نهاد و شاعر خلاصی یافت و همچنین روز جنگ سپاهی
 گریه در فیل نهاد و شمشیر برداشت و بجنگ فیل رفت چون نزدیک فیل رسید فیل قصد کرد که او را
 بزند گریه را از فیل بیرون آورد و بروی فیل انداخت فیل لشت داد و مسلمانان تکبیر گفتند و سواران
 از لشت فیل افتادند و غلبه مسلمانان را بود و چنین گویند فیل چهار صفت است و گویند هفت صفت است و گویند
 که در عهد منصور فیل را دیدم میگفتند که این فیل شاپور زوی الاکتاف را خدمت کرده است
 و از ذکاوت فیل آنست که چون در پیش ملکی یکبار خدمت کرد هرگاه که او را بنید خدمت کند حاجت
 نباشد که فیلان با او بگریزند چنین گویند که منبانی فیل را نزد وی ترسید که فیل از دوی انتقام کشد
 احتیاط میکرد و گریزی فیل را بر درخت بست بر سنی و شین محکم و هفت فیل شامی از درخت

گرفت و فیال را موی بسیار بود شاخ درخت و موی او بچید چنانکه در موی محکم شد انگشت
 فیالی در زیر قوایم او افتاد و او را بر پای بالید و فرود کرده شکست و خواص وی بسیار است آورد
 که اگر کسی دستش را بچید و تا بهشت روز بخشد بکنیا س گوید اگر برص را ببرد و او طلا کند و در دست
 کند از نذرائی شود و باذن الله تعالی اگر استخوان او را بر کوه دکان بگذارد صرع از ایشان منع کند و اگر
 در گردن گاو آویزند از قوبلاست باید و اگر عالج را با غسل بیاورند و کلف را بدان طلا کنند زائل
 شود و اگر عالج بر درختی متمرکز آویزند آن سال ثمر نیاورد و اگر خانه را بدان و خان کند پشه و امثال آن
 بمیرد و اگر عالج بر جراح است فاسد افتاد صلاح ببرد و اگر در خشم راجع افتاد خون منقطع
 و اگر لایه از پوست فیل بر کسی بزند که او را تب لرزه باشد منقطع شود و اگر صاحب شیخ بر پوست فیل بخشد
 از وی برود و اگر در زیر صاحب اسیر خان کند بوا سیر اعلی شود و اگر لول را در جای ریش کند موش را بجا بگذرد
 و اگر زنه عاقره بیاشد آبستن شود و اگر گیرین برادر بر دامن محرم بخین کند تبی وی برود و اگر گیرم از آن
 بصاحب قبیله و بزند قوی از وی زائل شود و دیگر اعاده نکند و اگر گیرین فیل مخلوط کنند با عسل و زن بخورد
 هرگز آبستن نشود و زنان بزند که وقت باشند بر بت خانه چنین کنند تا آبستن نشوند و حسن طراوت شان اکل
 شود زیرا که ایشان بر جمله مردان وقت باشد لابد باشد از کسی که مرآتش موافق او باشد تا آبستن شود
 و چون آبستن شود فامده او فوت شود و در آسود و بد و سس گوید که براده عالج
 مت بعن بود چون بر دامن خنما کند زائل شود و شرب گوید چون نشاره عالج هر روز دو
 درم باره عسل بیاشد بعد از آن با شومر مجامعت کند زن آبستن شود و بفرمان خدا استعاضه
 و موکف گوید که امتحان بنوعی دیگر کردیم سه شب بهر شب یک انتقال نشاره عالج را با یک انتقال بیا
 مصری سائیده سفوف ساخته و شب سوم و چهارم مرد با وی مجامعت کرد و آبستن شد
 بفرمان خدا تعالی اما بشرط آنکه بعد از طهر بود و اگر نشاره وی جزوی با هم وزن آن براده آهن
 بیاورند و بغایت سخن کنند و بهر بوا سیر متعده باشند بغایت نافع بود و طری گوید چون از دندان فیل
 چیزی در گردن طفل آویزند از باره طفل ایمن باشند و از سر کین فیل چون فرزند با عسل ساق
 وزن بخورد بر کز آبستن نشود و بخوردی صاحب تب کهن را نافع بود و چون بسوزانند و بخورد

طالع کنند زائل شود و چون در موضعی که نشسته بود بخیزد بگریزد اگر اودمان آن گفته بر گردد و یا بنیاید
و این زهر در خواص آورده است که اگر غث انگور در سج و در خنمای و یکبار استخوان قیل بخور کند
قطعا هیچ گرم گردان نگردد و اگر پاره از دندان وی در خرقه سیاه بچند و هر گاه و بندد از دمای ایشان
آمین باشد و اگر تشاره مقدار دو درم آب بود که کوهی چند روز بیابی بیاشامند مجذوم را نفع بود
و در آنکه که حجت زیاده شود و اگر پاره از عاج بر عضوی نهند که استخوان کج در وسط شکسته باشد جدا
کند و آب سانی بیرون آورد و الله اعلم بالصواب

فیطل اهل اندلس طفله خوانند و آن کون بری بود و سفید و لبون گویند و در کاف کون
گفته شود

فینک فیخ نیز گویند و گفته اند آن قیشورست و گفته شود انشاء الله تعالی

باب اقسام

قافله دو نوع است بزرگ و کوچک و از آن بزرگ از جویز بویز بزرگتر بود و حب آن مانند بزرگ
بود بزرگی پوست آن صلب تر بود و رنگ وی سرخ بود که بسیاری ازند و حب بی مانند جویز طبر
نشته باشد و قافله بزرگ را شوشمیر خوانند و فیروا و مال بود و قیل بود و کوچک گویند و آن سده نوع
است یک نوع بمقدار استخوان بلبله بود و یک نوع بمقدار جویز و الیکر مثلث شکل بود و دانه او اندک
بزرگتر از میل بود و یک نوع هیل است که مشهورست بخیر بود و گویند وی لطیف تر از بزرگ بود و بزرگ را
خوانند و کوچک را ماده و طبیعت آن گرم و خشک بود و در آخر درجه دوم تا اول درجه سوم و گویند یا
نزدیک بود و گویند وی قبضی تحلیل و تقوی بود و قی و غشبان را نافع بود آب نارین و هضم را
یاری دهد و معده و امعاء پاک کند و مقدار استعمال از وی تا یک درم بود و در جگر سرد را نافع بود و
سده آن بکشد چون با سنجین گفته بیاشامند صرع را نافع بود چون دو درم از وی بیاشامند و
چون با تخم خیارین یا نیزه اجزای مساوی و هر روز یک درم با سنجین بیاشامند سنگ گرد و بزرگ
و کوچک وی شفت و طبیعت از سینه و خلق معده بکشد و هضم را قوت دهد زیاده از نوع بزرگ و لطیف
از وی بود و قبضی وی کمتر بود و حرارت بیشتر گویند قافله مضر بود و شش و مصلح وی قند بود و در
قافله کبار یک وزن و نیم آن صغار بود و گویند نیم وزن آن کباب و نیم وزن آن قنفط

بدل قاتله صغار بوزن آن نرقل بود +

قاتل نبات است مانند اشنان و در طعم وی شوروی بود با قیفنی و اسحق گوید مانند کشوت بود و در فعل و طبیعت وی گرم و خشک بود و اول سهل آب زرد بود خاصه تخم وی و آب وی سرد بود منی و بول را سهل صفر بود و ضعف جگر یا سود و دیر و کمیوس وی نیکو بود و در معده نفلی پیدا کند بسبب اندک لزوجتی که در وی هست و شترتی از آب او دو دانگ طل تا نیمه طل باشد ماده درم شکر سرخ و صاحب مناج گوید با شکر العشر و حبش بن الحسن گوید شکر سرخ با قاتلی و شانه و بلبلاب نیکو تر بود و قوتیر از شکر سفید بود +

قاتل النمر خالق النمر بود و گفته شد +

قاتل النخل نخل فرست و گفته شود +

قاتل ابله بد استکان و بد کشان گویند و گفته شد +

قاتل نفسه نوعی از عاشق است و گفته شد +

قاتل الکلب اذانی خوانند و آن خالق الکلب است و گفته شد +

قاره بیوانی سطاخنس گویند و گفته شد و آن نبات است مانند فراسیون +

قاتل العلق نوعی از انا خالس است انشی که زهر وی از زرق بود و آن انفار بود و گفته شد در باب لغت و آن مرزنگوش بود +

قاتل الذیب خالق الذیب است و گفته شد و آن خرین سیاه است +

قاتل ارمینا است و گفته شد و پارسى نوشادر گویند +

قاوند قیوند خوانند و پارسى پیه قاوندی خوانند و روستایان شیراز ویرا شیریل گویند و

آنها از بند آورند مانند پیه بسته بود و طبیعت وی گرم بود و در دمانی که از سردی بود بالیدن سود

دارد و سرز کهن سود و در خاصه فاشست که از سردی بود چون یکدم از وی رسو کنند و یا شانه تخم

و مجرب بالیدن نیز سود و بد و صاحب جامع گوید ویرا از ثمره گیرند که مانند فندق بود و بسیار خرم

گسترد و روغن وی بگیرند و در کافتن تا مفر گردد و این مولف گوید در ترکستان مرغی هست و آنرا

هر قاوند خوانند و پیه ویرا نیز پیه قاوندی گویند همچنین گرم بود و در دمانی که از سردی بود تسکین

دهد و در دمانی که از سردی بود تسکین

قافیا اقا قیاست و گفته شد.

قاتل اخیه خصی الثعلب است و گفته شد و از بهر آن این اسم بر نهاده اند که ایشان دینج اند مانند زیتون که در سال یکی فربه بود و یکی لاغر و در سال دیگر آنکه فربه بود لاغر شود و آنکه لاغر بود فربه شود.

قائمه بیاری سنگدان خوانند و صفت قوائص بعد از این گفته شود.

قاراسیاه قراضیاست و گفته شود.

قنچ محل خوانند و بیاری کبک گویند صاحب منهاج گویند نزدیکست لطیف و لحم وی لطیف لحم باشد گرم و تر بود و چون بریان کنند شکم به بند و سمن بود و باده را زیاد کند و دل را روشن کند و غذا بسیار دهد از بهر آنکه دیر بهضم شود و مشرف گوید که گوشت وی معتدل بود و غذا نیکو بهضم شود بهضم شود و داغ وی چون با شرباب صرف بیاشامند صاحب یرقان را سودمند بود و جگر وی چون گرم بود مقدار نیم مثقال فرو برند صرع را سودمند و زهره وی شکوری و تاریکی چشم را بچشم نیکو بود کحل کردن و چون با غسل و زیت شیرین اجزای مساوی بیا میرند و از بیرون چشم استعمال کنند سودمند بود و جهت نزول آب و چون زهره وی سوط کنند در سراه و سمن را زیاد کند و نسایان کم کنند و قوت باصره بدید و اگر زهره وی با مرورید ناسفته و مثل آن سنگ چرا مساوی سحق کنند و کحل کنند سفیدی چشم و ناخن و شکوری را نافع بود و خون وی چون خشک کنند در چشم کشند غشای جرب را سودمند بود و مبینه وی چون با سرکه غنصل بنزد و بخورند و در شکم و مخص را سودمند بود.

قت رطبه خشکست و آن فصفصه است و گفته شد بیاری اسپست گویند.

قشا و خار لبت که صمغ وی کثیر است و شیرازی آنرا کم خوانند و خار ویرا بسوزانند و چوب وی را بگاوند و شتر دهند نیکو غذا بود ایشانرا و طبیعت آن گرم و تر بود و سرفه را سودمند بود و قشرش و متعجب کثیرا در کاف گفته شود.

قشاق قشر خوانند و کوچک آن شعاری و صعالبش گویند و بیاری خیاز زه گویند و شکبار خیار دراز هم گویند نیکو ترین آن نیشاپوری بخته بود و طبیعت آن سرد و تر بود و رسوم تسکین حرارت و صفر اکند و بول براند و تشنگی نبشاند و مثانه را موائف بود و بوسیدن قشاق قشر بخوبی که از حرارت

انتاش بخشد و در قوی باطل بر شری المغمی طلاق کند نافع بود و خوردن وی گزیدگی سگ دیوانه را دفع می
و کیموس وی بد بود و مستعد عفونت بود و تب مصعب آورد و در دملعه پدید آید و دفع ضرر وی جلی با میوه
کند حیوانات خواهد و از بی گوید سبک از خیار بود و زرد و تر گزند و خیار و خیار زرد و کدو و خیار را نافع بود و محتاج
اصلاح نبود لیکن اگر بسیار غرزد و در شکم و قتل پیدا کند و مصلح وی جوارش کمی و سفر جلی بود اما سرد و راج
مضر بود و اولی آن بود که بسیار بخورند و شراب صرف بقوت از بی آن بیاشامند و جوارش است که در غرزد
قشایر بندگی خیار چربست و گفته شد

قشایر بری بی است و گفته شد

قشایر الحما را بر سی خیار زرد سفید گویند و بکار فونی بد و د آن قشایر بری بود و اهل اندلس علقه خوا
و ارا قشایر خیزد و بیوانی اسفیر و اغر و پس گویند و عصاره ثمر وی را اطرون گویند وی نبات کبریا
حانداد و لون و بی سبز بود که سیاهی از زرد و صفت عصاره وی چنان بود که ثمر وی و آفتابستان که
زرد شود و گزند و در خرقة کند و مالند آب از وی بیرون آید و صفائی کنند یا بمخل سیال آیند و بعد از آن اوق
کند و در ظرفی کنند و بر وی خاکستر خشک کنند بعد از آن بر لوی کنند در سایه و قرص سازند یا اگر
سه نو کنند بر وی خاکستر بنجیه و عصاره غلیظ بلان ریزند تا که پاس آب فرود بعد از آن بر صلیا کنند
و سخن کنند و قرص سازند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول درجه سوم و گویند حرارت وی در دوم
و ملطف و محلل بود و بیخ وی چون بدان مضمضه کنند با بست و جوبه و ری المغمی که کس بود تحلیل دهد و چون با صمغ
بر جراحات نهند از دل دهر چه باشد بکشاید و چون با سرکه بپزند و بر قفس ضحا و کنند نافع بود و طبیعت وی در
حقنه جهت عرق النساء سودمند بود و مقدار یک درم و مضمضه بدان کردن درد دندان را نافع بود و در
خشک کنند و سخن کنند بر بوق و جرب لیش شده و قوبا و اثرهای سیاهی که از دل و ریش بروی پیدا شود
کند و عصاره ثمر وی حیض و بول را براند و اگر زن بخورد بگوید تباہ کند و اگر با شیر سوط کنند بر قان سیاه
را نافع بود و صدای کهن و عصاره وی چون در گوش چکانند و د گوش را بر و چون بازیت کهن با
یا باز سره گاو و آن خشک کنند یا طلا کنند در مخ و خنق را بغایت نافع بود و وی مسهل خلط غلیظ
خام دمه سودا و اما صفر بود و باید که با دویه که موافق باشد خلط کنند تا به جبهه و قفسه و یون بار یک و سوزان
و بوز میان دکان فیطوس و قسط و در و عفران و سبیل الطیب و ابرجینی و سیخ و زرد را و نذر و حرج و ابله

و تخم کرفس و فطر اسالیون و جلاوشیر و کینج و قمل و تنق و تربد و نمک هندی و حب بلبلان و چون
 با بعضی از این اودیها بایلیز نافع بود جهت بسیار در دوا و چون در مفاصل و نفوس و قوت و قوه و
 خدر دست و پا که از مرده سودا بود و نشاید که با اودیة حار مثل شنبلیله و تخم خنظل بیاورند و شرقی از وی
 و انگلی و نیم حبب مزاج و مضروب و شیش و مصلح و می صمغ عربی و طین ارمنی و نشاسته بود و اگر قمار الحار باران
 گنج بزنند و بر پواسیر که ظاهر بود بر امون مقعد طلا کنند یا بعضی روغن گنجد روغن چراغ کنند نافع بود
 و خشک کنند و آسحق گوید روغن وی از آب وی از زیت بگیرند یا بافتاب یا با آتش بپزند تا آب سوخته گردد
 و روغن بماند آن روغن نافع بود جهت سردی اعضا چون بدان بالند و کلف و اثرهای که در وی بود
 را مل کنند نافع بود جهت دوی و طنین که در گوش بود و گرانگی گوش که از ریاح خلیط بود و شریف گوید
 چون طینج وی بپاشانند مجزوم را نافع بود و اگر بیخ وی سحق کنند و بر روی که در بن گوش بود و دنیا
 بلغنی که در گردن بودند بگردانند و روغن وی بر مفاصل کهن و نو مالیدن و خوردن نافع بود و شربت
 از وی بقوت و دودرم بود که با آرد جو بپا میزند و وی خلط خام و لزج بیرون آورد و بر بوضیق النفس مانع
 بود و عصا ره وی در حقه کردن سود و جهت در دپشت لیکن سحج آورد و سهل خون بود و تنها
 حقه کردن خطر بود و اگر آنکه خلط کنند با اودیة که موافق باشد و از یکدوم تا یکتقال کنند بحسب مزاج و باشد که
 با فراط آورد و دوا وی وی به پست جو و شراب یا سرکه کنند که قی باز دارد +
 قنار النعام خنظل است و گفته شد و بیارسی گوشت گویند +
 قنار الحمیة از قول صاحب جامع زراعت طویل است و از قول صاحب مناج خنظل کو چاک بود
 و صفت هر دو گفته شد +
 قنار بیارسی خیار گویند و گفته شد و در خا +
 قد میا قلیماست و گفته شود +
 قداح مریم نباتیست که بیروانی قو طولیدون گویند و گفته شود +
 قداح رطبه است و گفته شد و بیارسی اسپست گویند +
 قدید گوشت خشک بود و نیکوترین آن بود که از حیوانی تر بود و حرارت وی کمتر از نمک سود
 بود و قوت بدنی بدست خسته را نافع بود و خاصه چون در سر که خیس مانند آتش است که در اندر گرگه که از

میست به باطل کند و قلیل غذا بود و اولی آن بود که باروغن و شیر نهند
 قرع و باخواتد و پیارسی کدو گویند و نیکو ترین آن سبز تر بود و طبیعت دی سرد تر بود و در سوم
 و غذائی که از وی متولد شود مانند مصاحب وی بود اگر با خردل بخورند خلط حریف از وی متولد شود
 و اگر با نمک بخورند خلط از وی متولد شود و مسلوب وی غذای اندک و بد و زود گذر و دو صفر از وی
 ساکن کند و مولد بلغم بود و محرومی و صفرای مزاج را نافع بود حرارت نبشاند و تشنگی باز دارد و خلط
 سینه و سرفه کسی را که بگوید گرم بود و تب گرم را نافع بود چون با جو یا ماش مقشردوغن با دانه سیر
 بزند و بخورند و سرد مزاج و طبعی مزاج و اصحاب سودا را تشناید که خوردند که قوی غلیظ آورد و اگر بخورند
 که خوردند بازیت میطبخ کنند و طبیب لعل و خردل و سداب و کرفس و نعناع کنند و شراب صرف بر
 آن خوردند و جوارشات و خردل و مری نیز مصالح وی بود و چون مسلوب کنند و بعد از آن آب بخورند
 و آب انار و سرکه و روغن بادام و زیت الفاق بخورند خلطی سلیم از وی حاصل شود و سولق وی
 سرفه و درد سینه را که از حرارت بود نافع بود تشنگی نبشاند و کرب که از صفر بود و سودا و درد خلق
 را نافع بود و درازی گوید روغن وی مانند روغن بنفشه و نیلوفر بود و سرد حرارت را سود دهد و آب و
 صداع را سود دهد و زائل کند چون بیاشامند یا بدان سر بشویند و اگر باروغن گل در گوش چکانند
 و در نبشاند و درم داغ را نافع بود و چون در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا بریان شود و بیرون آورند
 و آب گیرند و با قند یا شامند پتهای گرم سوزان را ساکن گردانند و تشنگی نبشاند و غذا نیکو دهد و چون بیا
 بعد از آنکه در آب فلوس خیا چنبر و تخم بنجین و خمیر بنفشه حل کرده باشند صفرای محض براند و قوی
 گوید کدوی کوچک که اول همه بیرون آید چون در خمیر گیرند و بریان کنند آب آن کحل کنند زردی
 چشم که از یرقان باشد زائل کند و چون آب گل و سکه کحل کنند در چشم گرم
 زائل کنند و شفا بخشد و پوست خشک و سوزانند و بر موضع
 که خون از آن روان باشد افشانند باز دارد و اگر بسوزانند و با سرکه بپاشند و بر برص طلا کنند
 بود و وند می چون مقشردوغن از وی گیرند درد گوش و درد اما گرم را سود دهد و کدو
 چون با خردل و بن آن بکشاید سوراخی کشاده و میان آن کبند و نجیب الحمدید عیند اینند
 تا منتهی شود و بن آن باز بامی نهند و چهل روز را کنند و رخت بعد از آن بپزند و آنچه دارند

وی بود و بیرون آورد و بشارند آب سیاه از دی بیرون آید و شیشه‌ها کنند که پر شود را بکنند و چون بپزد
که استعمال کنند چنان بدان بپزند و خضاب کنند موی را سیاه گردانند بجایت و سفیدی را زایل کنند و
خضابانی بجایت نیکو بود و براده کدوی ته چون ضما و کنند و را باندای در چشم که از جراحت بود نافع بود
و در ساکن گردانند خاصه چون بار دو بپزند و همچنین صداع گرم را چون به موضع درد مطلق کنند و را
در تب و خواه در غیر تب و چون ضما و کنند حمه را روع ماده بکنند و در آن ساکن کنند و پوست کبوتر
خشک ریش ذکر را نافع بود و خشک گردانند و همچنین ریشهای کبریا و خضابای بالبل مزاج بود و خشک
الشب را نافع بود و چون بار و تخم گاو بپزند و مغزانه وی سرفه که از گرمی بود سودمند و مرطب سینه
بود و مقطع تشنگی چون در آب ببالند و سوزش مثانه که از خلطی غلیظ تیز بود نافع باشد و وی سولفور
معدنه بود و اولی آن بود که با سفرجل بیامیزند و بر سلوک کردن بعد از آن با مری و ستر و فلفل و
خردل و فودنج استعمال کنند +

و فلفل سیاهی میخک خوانند و شرآن مانند استخوان میتوان بود و دراز تر و بجایت سیاه بود
و عکاسی در قوت عکاسی بود و نیکوترین آن نیز بوی و شیرین طعم با تیزی تلخی انگک بود که چوب
وی بار یکتر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم بوی و بان خوش کند و چشم را روشن کند و
شکوری را زایل کند کحل کردن و قوت جگر بدو قوی و غشای مزاج بود و سلسل لبول و قطیر را قلم
کند چون از سردی بود و مسخن بهم زمان بود و اگر نیم درم از وی سخن کنند و با شیر تازه بپاشند مانند نبات
بجامعت را قوت دهد و بوی دی مقوی دل و دماغ و سر بود و کسی که علت سودا بروی غلبه کرده
باشد زایل کند و وی مقوی طلی و مفرج بود و سوداوی مزاج را نافع بود و مقوی معدنه و جگر و
مجموع اعضای باطن بود و مسخن آن و استسقاء الحمی را بجایت نافع بود و مقوی اعضای ریشیه
بود و بدین سبب است که مجامعت با هم زیاده کند و مضم را باری دهد و باد با تیکه متولد شود و از نقص
غذا در معدنه و مجموع با و شکم شکند و لاشه را قوت دهد و گویند مضر بود بمعدنه و صلیح وی صلیح عربی بود
و گویند بدل وی نیم وزن آن جزو پروانیم وزن آن دارینی بود و گویند بدل آن قرصه بود و گویند
بدل آن نیم وزن آن و نیم خشک است یا بوزن آن خولجان بود +
قرص بزرگ و لاجوه است و در برور گفته شود +

قرنفل سبانی فرخ شک است و از خمشک نیز گویند گفته شد.

قرنفل قمره الطیب خوانند و پوست هر چوب و هر درختی که بود آنرا قمره خوانند و قوت وی نیز بود
بقرنفل بود و آن پوستی سبط بود و بدون قمره بود و طعم قمرنفل داشته باشد غیر علالت دارد چینی و اگر شیرین تر بود
از قمرنفل ضعیف تر بود از قمرنفل و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم گویند در سوم گویند معتدل
بود و گرمی و سردی و بدل وی قمرنفل بود.

قروماناگر دیای بری بود و کردیای حبلی نیز گویند و مولف گوید بشیرازی آنرا تخم ترخ خوانند و تخم در آن
نیز گویند و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن تازه زرد بود و فربه و طبیعت آن گرم بود و در سوم و خشک بود
سینه را پاک گرداند و چون آب بیاشامد صرع را نافع بود و سرفه که از سردی بود و عرق النساء فالج و
استرخام منقوص را نافع بود و در کهما را بکشد و حسب القرع بیرون آورد و چون با شراب بیاشامد و در گرده
و عسر البول و قولنج را موافق بود و در گزیدگی عرق و مجموع گزیدگیها و جانوران زهر دار را نافع بود و چون
بیاشامد اندوی مقدار یک درم با پوست پنج غار سنگ بریزاند و چون سحق کنند و با سرکه بر جرب و سعه
طما کنند زایل کند و دخان وی بچوب کشد و در شکم و مقدار را خود از وی بکشد قال بود و گویند مضر بود پس
و مصلح وی انیسون بود و بدل آن از خود و حرم بود و گویند بدل آن مشکطرا شمع است.

قرو سعد است و گفته شد.

قرو اصحابا براسیا نیز گویند و مولف گوید پارسای آنرا اولو ابوسطه خوانند و بشیرازی الی بابی مشهور است
و آن سده نو است شیرین و ترش و عفتل آنچه شیرین بود گرم تر بود و در دوم زردار مده بگذرد و در مخی
وی بود و تحمیل شود بر طبعی که غالب بود و شکم براند و طبع را نرم دارد و مع ذلک نفوذ زیاد کند
مفسد غذا بود و مولد سودا و آنچه ترش بود تشنگی نباشاند و شکم ببندد و مده بلغمی که ملوی فضول بود
سود و دراز بر آنکه تخفیف در وی بیشتر بود که در عفتل آنچه عفتل بود و در شیرین بود و در ساقور بدوس
گوید که چون تر باشد شکم براند و چون خشک بود ببندد و صمغ وی چون با شراب و آب بیامیزند سرفه را
کند و لون را نیکو گرداند و چشم را نیکو روشن کند و منهنش شهوت بود و چون با شراب بیامیزند و بیاشامد
سنگ بریزاند البته.

قرو زعفران است و گفته شد.

قرقو معما و قرقو معما نیز گویند و آن فعل روغن زعفرانست بیونانی و بهترین آن خوشبوی فریبی است
که هیچ چوب در وی نباشد و چون در آب بگذارند بلون زعفران باشد چون بنمایند دندان را رنگ
کند رنگی سخت ثابت که باقی بود و وی سخن منفع بود و طبیعت آن خشک بود و رسوم بول را براند
و ناسکی چشم را مل +

قره العین که نسل لاسی و جرجر المار خوانند و بیونانی سلینون گویند و آن بیشتر در آبهای است
روید و در آب روان نیز باشد و ساق شهابی وی رطوبتی لاج داشته باشد چنانچه بر دست بچسبد و در
وی عطری بود و در قوی نیز گتر از ورق نفع بود و باندگی سخن بود و محلل و بول و صفی براند و رنگ
پرزاند و ببول بیرون آورد خواه خام خورند خواه پخته و بچرا بیرون آورد و خوردن وی قره اسرار نام
بود و اگر بسیار خورند مزاج را گرم کند تا بحدیکه روی و بدن را سرخ گرداند و لون برص را نیکو گرداند و در
راسود منند بود محلل و مفتوح سده باشد و سخن معده +

قرانیا و خنیت بزرگ در کوستان سرد و سرد و در ق آن مانند آذو دخت بود و در وی مانند تریون
در از بود چون نارسیده بود و سبز بود و چون رسید که در سرخ شود مانند خون و آنرا خورند و در طعم وی محو
تمام بود و طبیعت وی گرم و قابض بود و موافق اسهال شکم و قره اسرار بود و چون در طبع کنند و بخورند و
نمک آب نهند مانند زیتون و رطوبتی که از ورق وی چون تر بود حاصل گرد و تسوزانند و بر قوبا مانند
نافع بود و در ورق و قضبان وی بجا است عطف بود و محقق قوی باشد +

قرصعنه در اندلس بشو که ابراهیم خوانند و آن انواع بسیار بود و نبات وی در سنگستانها و زمین خشن
و ریگ پوها روید و آن نوعی از خار است و چون اول بیرون آید ورق در وی زمین پهن بود و سطل بود و در
و چون بزرگ گردد خار گردد و سفید بود و بقدر یک وجب زیاده تر بود و نبات وی ابنوه بود و گل و
سفید بود و سرگل وی بسرخ زرد گردد و برگرد گل وی شش خار بود و پنخ وی مانند سان و صلب بود
و پنخ وی بسطری انگشت بود و بدرازی سسکیز بلکه زیاده بود و موافق گوید که بزبان آن قوم که گس
عسل میدارند آنرا خار شک میگویند و بشیرازی شتره در صحای شیراز بسیار بود و گس عسل از محل
وی خورش دارد و پنخ وی در دسیند و پهلوانی گردیدگی جانوران و عقرب را نافع بود و طبیعت نبات
وی گرم و خشک بود و در آخر درجه اول محلل ضعیف بود و چون با شراب یا شامند و در کرب و کندی

جانوران مذکرهای گشاده را نافع بود و اگر باکیدرم تخم گزید یا شامند حیض براند و محلل منقض شود
و بعضی گویند چون ضما و گشاده بر رویها تحلیل و بدو خافق گوید لطیف و سرح اللطیفه از مولد خلط
محمود و بلغم رفیق از سده بگذرانند و از امعائز و لول براند و پنج وی تر بود و بخورند یا با عسل مهربا کنند
احتشار را نیکو بود و اگر گیت و از وی کپور و آرد و آب گاسی آب برشند و طلا کنند بر رویهای که در ساق بود که آب از وی
روانه بود و نافع بود و در ابتدای دانه افضیل هم چنین و آبن رشد گوید طبع وی چون بیاض شامند این
باشند از ورم پهلوی

قرطار غوم نباتیست که در قهای وی مانند ورق گندم بود و در اشتهای بسیار از نیک
اصل بسته و تخم وی مانند جاورس بود و بیشتر در موضعهای که سایه بود و روید و لغایت حریف بود
و عمر وی در مذاق حدی و حراقی تمام بدید و گویند چون زن چهل روز نباشد یا شامند با آب
از طهر و پیش از آنکه مرد با وی مجامعت کند و مرد نیز همچنین کند بعد از آن با زن مجامعت کند و فرزند آورد
قرقمان چوبیست که در میان مقل می بود و صعبی طبیعت آن سرد و خشک بود و در سننات
مستعمل کنند جهت قوبک گوشت بن دندان و دندان را پاک کند و محکم دارد و سفید گرداند

قرقره دو الصباغین گویند و آن حیوانیست که یک که بر چار میاشند و بر نباتی که آنرا میسوزانند و قاصبت
این حیوان نباتیست که رنگ ابریشم و صوف سایدان میکنند و کتان و پنبه نتوان کرد و صبی دیگر است
مانند عرس سرخ رنگ و آنرا نیز قرقره خوانند و فقیض گویند شریف گوید طبیعت آن گرم و خشک بود
در رسوم و از خاصیت وی آنست که چون زن هفت روز بر روز و ورم بیاض یا چهل قطع حیض کند
بجاست چون با سکو استعمال کنند قطع نسل بکند و اگر دماغ بر شیم سرخ کنند و محمود آویزند شفا یابد
قرسطار لون سطایلون است و گفته شد و چهار سی آنرا بر ابران خوانند

قرطاسم مکر خالیست که آنرا ضبط خوانند و ازین عصاره گیرند و آنرا قاقیا گویند و گفته شد و آن عمر
را بپاری کره گویند و شکل غروب شامی بود اما سفید رنگ و ضعیف تر از وی بود و این موقوف گویند
آن مکر و زنی بزرگست و آن خربوب مهریست و خربوب چهار نوعست شامی و مصری و بطنی و
هندی باز و نوع است مینوع خیار خنیر است و نوع دیگر بطریق خربوب شامی بود اما لغایت آن
و این باشد چنانچه قدوی یک گز زیاده بود و این وی نزدیک بیک جیب بود و خربوب بطنی

نیوب است و خروب شامی را کورک کار زونی گویند و خروب مصری آن قرطاست که بسیار سیاه
گویند و صاحب منہاج گوید که قوت او شبیه است بقوت طائش و در وی فبضی بود و بهترین وی
آنست که سفید باشد و آن معتدل است اهل بسروی و ثمود آن جار طرب است و ورق آن
سرد است و مقدار آنجه فرا گیرند از آن تا دو مثقال است و بعضی گفته اند که مضق میسازد بریه و مصلح
بلوط است و قوطا لفظیست ترکی و آن چیست در مصر و بدل آن خروب است که گیرند و بچو شاند
تا غلیظ گردد +

قر قول قرو لیون نیز گویند و بیاری مرغان سرخ گویند و آن لهد است و گفته شود +

قراض یا یوج است و گفته شد و گفته اند اقوا است و صفت هر دو گفته شد +

قرن البحر کرباست و گفته شد +

قروامن یونانی حرف است و بیاری تخم سپیدان گویند و گفته شد +

قرنیا و کرویاست و گفته شد +

قرنقان هم کرباست و گفته شود +

قرواموسن یونانی قروماناست و گفته شد +

قرطم حب العصف است و بیاری خشک وانه گویند و یونانی قینقص طبیعت آن گرم بود
در دم شکر نرم کند و اگر پنج درم از وی کوفته و شیر بمالد و بیاشامند سهل خلطهای غلیظ شوند
بود و انواع جرب را نافع بود و آسرویه گوید دفع کند ریح را و منی میفزاید و شیخ الرئیس گوید سپینه
پاک گرداند و آواز صافی کند و قو لنج را نافع بود و سهل بلغم سخته بود و دبا و راز زیاده کند چون باک
و یا با غسل یا با آنجه خلط کنند و این ماسویه گوید که آواز را نیکو گرداند و سهل کمیوم است غلیظ بود
و این ماسویه گوید که خاصیت قرطم و مغزوی آنست که سهل بلغم بود و شترتی از وی ده درم تاب
در دم بود بعد از آنکه نیم کوفته و در نیم رطل آب بچوشانند و در دست بمالد و صافی کنند و ده درم شکر سرخ
با وی خلط کنند و بیاشامند و البصل بر وی گوید که چشیدن سودمند بود از جهت استقازنی لحمی و
این سیرابیون گوید که شترتی از مقشروی پنجه درم یا پنج مثقال با انگ نلک بندی بود از جهت
سهل بلغم و اما الجنبی که بمغزوی بسته باشد چون بیاشامند بافتیمون یا یوز یا و جذام را نافع

و چون مغز خیار چمبر در آن بالند تب لغمی را نافع بود و باید که شیر در و طل بود و خشک آن کوفته است
و رم در وی بالند بعد از آن به بند و تا بنیر گردد و آب آن بگیرد و استعمال کنند و بگویند که بیل
حبه الحصفه است +

قرطم هندی حب النيل است و گفته شد +

قرطم سری میونانی ایطر فطلس گویند و بعضی قبض اخویون گویند و آن خاریست است
خار قرطم کستانی و متوکف گوید که بشیرازی آنرا انگریز خوانند و گل وی زرد بود و جالینوس گوید
که مسخن بود و اعتدال و محففت بود و تسقوریدوس گوید که چون سحر کنند و رقی وی با حمه و
با ثمر وی با فلفل و شرباب بیاشامند که ییگی عقر ب را نافع بود و بعضی گویند که چون مغسول
وی استعمال کنند در زائل کند و چون نگزیده باشد و استعمال کنند همان وجه پیدا کند که از
گزیدگی و متوکف گوید که طریقان نیز گویند و گفته شد +

قرطمانا قردانا گویند و گفته شد +

قرطمان بر طمان است و گفته شد +

قرطمان نوعی از کماه است سفید کوچک +

قرطاس پارسی کاغذ گویند و اسحق گوید نیکوترین آن مصری بود پاک و سفید از هر آنکه
از بردی ساخته اند و وی مضر نبود و کاغذهای دیگر مضر بود و گبره و سوخته وی سحر را نیکو بود و منع
نزف و دم و رجات بکند و ریشهای معده را پاک کند و اگر یکدم از وی بیاشامند قرصه شش را
نافع بود و آب سرطان نهری بخت +

قرون قرن پارسی شلخ گویند و سرون نیز گویند و مجموع محففت بود +

قرون لغو الابل نیکوترین آن بود که از ابل نر گیرند و باید که بسوزانند تا سفید شود و
طبیعت آن سرد و خشک بود و سوخته وی دندان را جلاد و دانه را محکم گرداند و باقی منفعت است
و صفت ابل گفته شد و مضر بود و شش و مصلح آن کثیر بود و بیل آن اسارون بود و خولجا
و مقدار مستعمل از وی یکدم بود و در نشان و بر قاز نافع بود +

قرن البقر براده شلخ کاو چون آب بیاشامند عافیت به بند و سوخته وی چون آب

بیاشامند نفث دم را به بندد *

قرون سنبلی بعضی نوعی از سنبلی سفیدست و آن کشته باشد و آن در میان سنبلی
و گویند که پنج خالق النمرست و صاحب مناج گوید که دوامی کشته است نزدیک پیش چون
بخورند خون بعضی بول بیاید و زبان سیاه گردد و دهن مختلط شود و مداوای آن بقی کنند و بعد
از آن دو مثقال کافور یا گلاب و آب اند و شیر و تخم خرفه که برف سرد کرده باشند با گلاب یا
دفع گاو یا قرص کافور بدهند و شیر تازه بیاشامند و سولق سیب ترش و سولق شعیر با آب
برف و گلاب و خیار و کدو و جوی آب بدهند و جگر و دل وی سرد گردد و اندک بجمادات سرد مانند
صندل و کافور و گلاب و مانند آن *

قرط نوعی از رطبه است که در مصر میکارند و ورق آن بزرگتر از ورق رطبه است و چهارپایان
میخورند و فرب میشود و طبیعت آن گرم و ترست و چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم
به بندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود و آنرا پارسسی شیدار خوانند و با صفهانی شود و ثمره
برسین خوانند و بقوت تر از نبات وی باشد و در وی قبضی بود شکم به بندد *

قرط اسم نوعی از کرات است که معروف بود بکرات الهامیده و کرات البقول و گفته شود انواع
قرط الدارچینی دارچینی است و گویند که آن باریکتر از قرقه و قرقه بزرگتر است و در وی
طبیعت وی گرم و خشک بود و در رسوم قوت اعضا باطن بد بد و جرب و قویا را نافع بود و طلا
کردن و مرضهای عصبانی و مرجع و رک که از بلغم بود و مغلج و مصروع را نافع بود و وی آتو
بود و فعل از دارچینی و در تقویت معده و جگر سود دارد و محکم تر بود و بدل آن نیموزن آن از دارچین
قرط اسم نباتیست که مانند رازیانه است و آنرا شتر و گو سفند و گاو میخورند و مؤلف گوید که کرات
آنرا که گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در رسوم بول براند و در وی سرد اندرونی ساکن
گرداند و محلل ریح بود و وی در این منفعتهای بقوت بود و چون بزند و آب آن بیاشامند مسک
بود و آنرا علما نیز گویند و این مؤلف گوید چون از وی کما و سازند و گرم کرده نمر بار بندند و
بقوت براند و جرب است *

قسطو ریون چند بستر گویند و گفته شد و قسطوره نیز گویند *

قسط لیدوس کاکنه گویند و کاکنج گویند و گفته شود.

قسط لید از زیر پست و آن رصاص بود و کیمیا نیز گویند و گفته شد.

قسط بیضی قسطس خوانند و آن انواعست و جمله پنج نوعست کینوع عربی خوانند و آنرا قسط بحر گویند و آن سفید رنگ بود و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آنرا قسط مر خوانند و بسیاری قسط تلخ گویند و آن بجا بیت تلخ بود و سبک زن صاحب منہاج گوید قسط هندی سیاه و شیرین بود و قسط بحری سفید و تلخ بود و سهو که کرده قسط سفید شیرین بود و آن رویدست و قسط سیاه تلخ بود و آن هندیست و کینوع دیگر هست که بلون سیاهی نائل بود و بوی صبر زوی آید و بهترین آن تان سفید و فرو بود و بن رازان هندی سیاه و سبک بود و طبیعت آن گرمست و در رسوم و گویند که در حجام و خشک بود و در رسوم نافع بود و از جهت بر عضوی که محتاج بسجونت بود و جاذب خلط اعمق بدن کند و اگر با عسل و آب بر کلفت لطوخ کنند زائل کند و استرخا عصب و عرق النساء را ضما و کردن و در غیر نیز سودمند بود و بول حیض براند خوردن و در شیب و امن بخور کردن و در رحم را نافع بود و چون فرجات کنند یا کمید یا طول کنند و چون بیاشامند با شراب و استسین کیدرم گزیدگی افعی و مجموع گزندگان را نافع بود و در سینه و کوفتی عضله و متک نفع سودمند بود و چون با شراب و عسل بیاشامند محرک شهوت جماع بود و چون با آب بیاشامند حب لقرع و کرهای دراز بیرون آورد و اگر بازیت لطوخ کنند نافض فالج و استرخا را سودمند بود و نافض پیش از وقت نوبت لطوخ کنند و در پهلوی را نافع بود و رازی گوید زکام را نافع بود و چون در شیب بینی بخور کنند و سح گوید که چون سحی کنند و بر ریشها تر میفشانند خشک گرداند و قلهان گوید که چون در شیب و امن بخور کنند حیض براند و بچه کشد و طبری گوید که چون بیاشامند مفتوح سد جگر باشد و گویند که چون بدان بخور کنند نزلات را نافع بود و دروبای که ملوث شود از عفونت سودمند بود و چون سح کنند و با عسل بچرخند و بیاشامند در معده و نخس و در رگه رافع بود و سنگ کرده بریزند و اگر با سکنجبین بیاشامند تیج را نافع بود و چون برهق و اثر کلفت طلا کنند و عسل یا سکر یا قطران زائل کند و موی برداء الثعلب و باند و قطع اخلاط الفج کند و مضر بود بشانه و مصلح وی و برق گل سرخ و قند بود و گویند مضر بود بشش و مصلح آن انیسون بود و بدل آن نیم وزن آن طوقر قابود و گویند بدل آن وج باشد و مصلح آن خطمی موقوف گوید که قسطا روی

قسط شیرین خوانند و آن نوعی از پنج سوسن آنجا نیست که در میان بنفشه میروید و می پرورند و با طراف
می برزد و معروف به پنج بنفشه و آنرا شکر مورد هم خوانند.

قسط شامی ز راس است و گفته شد.

قسط بندی صاحب مع سهو کرده است که آن قسط شیر نیست و قول صاحب مناج معتبر است
که آن قسط تلخ است و گفته شد انواع آن و این مولف گوید نیکوترین قسط آنست که تازه بود و آکنده
و خشک و سخت و خوره نبود و بی رطوبت باشد و زبانه آگیزد و قسط را معشوش کنند برنج راس
زبانه آگیزد و بدین سبب میان ایشان فرقت است.

قسطوس قیسوس نیز گویند و آن معروفست بحبل المساکین و آن لبلاب بزرگ بود و ورق
آن بزرگتر از لبلاب کوچکست و لبلاب البشیر از سرشته گویند و آن بسیار اصنافست صاحب
مناج گوید سه نوع بود و یک نوع سفید بود و یک نوع سیاه و دیگر سرخ که قس خوانند و این سه جنس بود
و آنچه سفید بود و ثمره وی سفید بود و آنچه سیاه بود و ثمره وی سیاه بود و بعضی با سیاهی مانند لون عطر
بود و بعضی از مردمان آنرا بوسیون خوانند و جنس سوم که آنرا قس خوانند چون مشک بود و هیچ ثمر
نداشته باشد و شاخهای می بار یک باشد و ورق آن کوچک و مجموع اصناف قسوس اینها و بعضی دیگر که نوع از اول
از وی حاصل شود و آن نوع گرم بود و باقی انواع سرد بود و عصب مفر بود و گل وی چون با شرب
بیاضا مندرجه امعار نافع بود و اگر احتیاج بخوردن وی بود باید که در روزی دو نوبت بیاضا مندر
و چون بکوبند و صحت کنند با سم درغن بیست و هفت روز سازند و سوختگی آتش را موانع بود و ورق وی چون تلخ
و بزرگ بریزد و بکوبند و آب آن بگیرند و با سرکه دروغن سر را بدان تر کنند و در سر کفن را زایل کنند و
که از بالای زائل کند و نوع سیاه چون آب وی بیاضا مندر بدن را بسیار ضعیف کند و همین را شمشیر
گرداند و چون بگیرد از سرهای وی پنج عدد و نیک بکوبند و آب آن بگیرند و در پوست انداخته و با سرکه
گل و در گوش که مخالف دندان در دکنده بود چکانند و در راس کفن کند و مویر سیاه کند و چون ورق
وی لبلاب بریزد و از وی صماد سازند برایشها که عارض گردد از سوختگی آتش نیکو بود و کلفت بر دانه و
فسخ خوانند و سرهای وی چون بیاضا مندر حصین براند و چون قصبان وی و ورق وی در غسل فرو بریزد
بخورد و بر گردن بچین حصین براند و بچسبانی فرو نماید و چون بکوبند و آب آن بگیرند و در بینی چکانند بینی را

باک گرداند و صفوتی که در وی باشد زائل کند و اصول آن چون بگیرند و بکوبند و آب آن با سرکه بامیزند
 که تندی ریتکاماسود و درد مودی که آنرا صمغ وی خوانند و دوشمخ خوانند چون بر موی طمخ کنند پیش از کشیدن
 بتر و صاحب نیاز گوید که چون با شراب مر یا میزند موی اطلاکند منع قسا قضا آن بکنند +
 قسب خرابه سیردن خوانند و آن نوعی از خرمای خشک است و اهل مغرب آنرا مقلقل خوانند
 و اهل نجد عرف و بر شوم خوانند و طبیعت آن معتدل بود و گرمی و خشکی و در وی قبضه باشد
 و گویند که گرم بود و در وی طبع مابیند و معدره را قوت بدید +

قسا سلیخه است و گفته شده +

قشمشس بسیار سی کشمش خوانند و وی لطیف تر از گوشت سوز شیرین و نیکوتر و بدل و
 سوز منقعه باشد و مباح وی نزدیک بمویز بود +

قشر الحوز الاخصر پوست سبز برین گردگان چون پزند و ربی از وی بگیرند از جهت خاف
 که از بلغم و رطوبت بود مباح بود +

قشر الحوز الصلب چون پوست گردگان خشک بسوزانند و خاکستر آن بر سر ریشها افشانند
 خشک کند و محفلی بنیکو بود و غیر نفع +

قشر الاترج پوست ترنج گرم و خشک بود و در دم چون بخامید بوی سیر از ازل کند و چون بخورند
 قوت احشای سرد بدید و مقدار ماخوذ از وی تا در دم باشد و وی محلل ریح بود چون از وی بخورند
 و اگر بسیار از وی استعمال کنند مضر بود و بگوید و مصلح وی عسل باشد +

قشارا لکنند پوست کندر طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و در وی قبضه قوی باشد و چون
 بر جراحتها باشد گوشت بر ویاند و اگر بر ریشها دشوار افشانند بصلاح آورده و سفاهت بخشد و چون زن بخورند
 بر گرد و طوبانی که از رحم روانه باشد و فرس شده باشد باز دارد و از جهت نفث و دم و قرحه امعا چون
 بیاشامند نافع بود و در داروهای چشم استعمال کنند ریشهای آنرا نافع بود و اگر بزبان کرده بود
 حکه چشم را زائل کند و اگر چون مرهم بر شکم نهند شکم منبذ و بدل آن و در زن آن کند و بود و بوزن
 آن دقاق آن +

قشر اصل الکتنیس پوست بجز کف و گرم و خشک بود و در دم لطیف و مفتوح سده بود و بول

براند و باقی منفعت در صفت کرفس گفته شود +

قشر اصل الر از یانج گرم و خشک بود و در دم فعل وی نزدیک لفعول یانج کرفس بود و منفعت وی در صفت راز یانج گفته شد +

قشر اصل الکبر صفت آن گفته شد در اصل الکبر +

قشر اصل الهند با در میند با گفته شد +

قشر اصل الر بان پوست انار سرد و خشک بود گرهای حب القرح بکشد +

قشر الر بان پوست یانج انار ترش سرد و خشک بود و در دم و آنچه شیرین بود و زو تر بود و در معای گرم ضما کردن نافع بود و چون پزند با یانج و جو سفید کرده و باب آن حقه کنند نافع بود و سحج امعا را و اسهال و چون آب وی مضغه کنند مقوی الله بود و چون بدان استنجا کنند مقوی مقعد بود و قطع خون از بواسیر کند و اگر سحج کنند و درم و از آن سفوف سازند و آب گرم از پی آن بیاشامند گرهای را بقوت بیرون آورد +

قشر البیض پوست تخم مرغ مسیح گوید که سرد بود و در دم و خشک حکم و جرب چشم را نافع بود و چون بسوزانند و سحج کرده کحل کنند و اگر غسل کنند و سحج کرده کحل سازند سفیدی کرد و چشم بود زائل کند و قوت چشم بدهد و نشف اشک بکند و منج ماده آن بکند و قرحه و شوکه در چشم بود زائل گرداند و چون با تخم خربزه بر کلف طلا کنند قلع کند و مکلس وی چون آب کشنیر تر حل کنند و در بینی چکانند قطع رعا ف بکند +

قشر المارز پوست برنج از جمله سموات قتاله است و چون بیاشامند در دمان و زبان و درم زبان پیدا کند و باشد که در مری و معده و امعاء التهاب مجموع بدن پیدا کند و در او ای آن باشد و در او ای کسی بود که در ریج خورده باشد +

قشر القصب الفارسی پوست فی فارسی سوخته دی گرم و خشک بود و در دم و در او ای ^{اشعل} نافع بود و سفیدی چشم را زائل کند +

قشر قشایس بلغت اهل یمن و گفته شد +
قصب السكر نیشکر است و طبیعت آن سرد و در می تلین زیاده تر باشد از سکر و نیکوتر

باشد آن شیرین و آبدار بود و طبیعت آن گرم و تر بود و راول و گویند معتدل بود و حرارت و
برهوت و گویند روی قبضی بود و مانند صمغی از قصب گیرند سفیدی که در چشم بود و بیرونی شکاف
آورد و سینه و سرفه را نافع بود و مثانه را پاک گرداند و زنی معتدل از وی حاصل شود و بول برین
و رطوبت سینه را پاک کند و مولد نفخ و راج بود و اولی آن بود که آب گرم بشویند و بعد از آن
مقشر کنند تا نفخ از وی زایل شود.

قصب که زیره فی پاییک است مانند فی قلم و باریکتر از آن نیز باشد و آن دو نوع است یکی
بجوب که بجز خشک ماند و آن نوع کوتاه قد باشد بمقدار یک جب مانند کی زیاده تر و یک نوع دیگر
المس بود و بقدر از بود از یک گز و از تر و کوتاه تر نیز بود و بطعم تلخ و تیز بود و برنگ تیره بود و چون
بشکنند مانند نسج عنکبوت خیزی در اندرون وی بود و این نوع کولکیوت و طرف هند آوردند و آنرا
بر کینه خوانند و نیکو تر و خوبتر بود و آن نوع که به نبات سسم ماند و بر شاخهای وی تخمی بود مانند نخود
که در غلاف بود و این نوع تلخی و تیزی ندارد و این نوع هم از هند آوردند اما بد بود و طبیعت قصب
الزیره گرم و خشک بود تا سوم ملطف بود با اندکی قبضی و محلل بود و اورام را و کوفتگی عضله را نافع
بود و جلای چشم بدید چون دود وی تنها یا با صمغ البطم یا انبویه و رطل و دوسره را نافع بود و او را
جگر و معده را با غسل نافع بود و چون بیاشامند بول و حیض براند و در گرده نافع بود خاصه
چون با تخم کرفس بیاشامند و قطیر البول و استقار نافع بود و چون زن در طبع آن نشیند
و بیاشامند در رحم نافع بود و در دل را مفید باشد و مقدار اخذ از وی یک درم است و اگر
آن انگار الطیب است یا صندل و عدس و گویند بدل آن عدس مرست.

قصب بپارسی فی گویند بر دی محکم بود و خاکستر دی گرم و خشک بود در اخذ و جاول تناول در حبه
دوم و در اصل وی جلای اندک و بحدت و همچنین قی و اصل وی با نیاز جذب سیل کند و
بول و حیض براند و گزندگی اعتراب نافع بود و گل وی چون در گوش افتد کرمی آید و
بیرون نتوان آوردن.

قصیده تو در لیت گفته شد.

قصر عوج است گفته شد.

قصب لواقصب المزیره است و گفته شد.

قصر قطن عتیق است و گفته شود.

قصیر کم نهاد نیست.

قصب قصفه است و گفته شد و آنرا اسم بیست گویند.

قصر قمریس قرقم قریش نیز گویند و آن تخم شجره البست که آنرا قوتی خوانند و آن نبوت

است و گفته شود و خرلوب نیز گویند و گفته شد و صاحب جامع گوید که آن حب صنوبر صغیر

و این جای بحث است و حب صنوبر صغیر و کبار گفته شد.

قصاب مصری اسم نوعی است از عصبی الراعی که آنرا ذکر گویند و گفته خوانند و گفته شد

قصب لایل یک شقال در خشک کیده وی کزندی مار را نافع بود و باقی خواص وی در

ایل گفته شد.

قطران روغن نیست که از درخت عرو غالب عثم و شمرین و شوب گیرد و بهترین وی آن بود

که از عرو گیرد و بهترین آن بود که از غالب گیرد و طبیعت آن گرم و خشک است و چهارم و گویند

که در سیمش مشک را بکشد تا بحدیکه از آن چهار پایان و جراحتها و گوشتهای سست را سخت

گرداند و جرب را نیز نافع بود حتی جرب زوات الاربع را مانند سنگ دراز گوش و شمر و غیر آن

و او الفیل و دوالی و استسقار امضیه بود بخود مالیدن و بر سر طلا کردن و صداع سرد را میفکند

و دندان متحرک را محکم گرداند و چشم را روشن کند و اثر ریشهای خشم را و زهر را برود و که مهار

بکشد و چون بر قضیب مانند قبل از مجامعت منع البستنی بکند و برگردنگی مار شاخه از تمام

کردن بانگ سودمند بود و چون با شراب بپاشند دفع زهر ارباب بحری بکند و چون در

پیه ایل بکند از زهر اعضا مسیح کند هیچ گزنده که او نگردد و اگر بر گوشت مرده مالند نکاید و از

عقوت و اگر زن بخورد بر گیرد بچ زنده بکشد و مرده را از شکم بیرون آورد و قوت و خان و

مانند و خان نریت بود و چون قطران در حلق مالند خناق و ورم لوزتین که بشیرازی گوشت

گویند نافع بود و اگر بر دندان خورده نهند بریزد و درد ساکن گرداند و چون با سرکه منضم کنند

همین فعل کند اگر با سرکه در گوش چکانند گرم گوش بکشد و چون پسند یابی که زود فاد

پخته باشند و در گوش چکانند و در اساکن کند و روی طنین آن زائل کند و وی مقطع ابدان زنده بود
و حافظ ابدان مرده و بدین سبب است که ویرا حیوت الموت خوانند و ثمره شجره وی معده را بد بود
مفسد منی بود و گویند که بدل آن لفظ سیاه است و جاوشیر

قطف سرمق است و بشیرازی آنرا اسفناخ رومی گویند بری بود و بستانی باشد و طبیعت آن
سرد و تر بود و در دم و گویند سرد بود و در اول و در وی قسبی نبود و دوز و از شکم بگذرد و در مهای گرم
جمره را نافع بود و تخم وی یرقان را نافع بود و ویرا چون به پزند اندکی و بخورند شکم براند و چون پخته صفرا
کنند و در مهای گرم را تحلیل دهد و وی غذائی نیکو بود و جگر گرم را نافع بود و مخوری فراج را احتیاج
با صلاح آن نباشد از هر آنکه موافق ایشان باشد خاصه چون بازیت به پزند و سرد مزاج را بعد
از آنکه بنیزد باید که بزیت بریان کنند و یا بازیریای گرم و مری مطیب گردانند و بخورند و گویند که
معده را بار بد بود و مولد ریاح غلیظ بود و نفخ و اسهال بن عمران گوید که تخمهای وی در مهای گرم
نافع بود و اگر در دم از وی بوسل و آب گرم بیاشامند قی و مره صفرا آورد و شریف گوید که چون
تخم وی با هم چندان نبات سحق کنند و کحل سازند جرب چشم را نافع بود و وی محلل و مهاس است
که در طوق باشد و ملین سینه باشد و تخم وی در رعایت بود و در شفای ورمهای ظاهر و باطن و آنچه ظاهر
بود بکوبند و با آب قطف تر کنند و طلا کنند و آنچه در باطن بود سحق کرده بیاشامند با شکر یا شکر بچین
و جلاب و گلاب و آب وی دوائی نیکو بود از جهت استسقا چون سه هفته از وی بیاشامند سردی
و در دم و چون درق وی انیم کوفته در حمام ببالند حکم را نافع بود و چون جامه ابریشم و حریر چرکن شود
بآب طبع وی بشویند پاک گردد و هیچ لون نگذارد از انواع بری ویرا چون بکوبند مقدار پنجم درم و بخورند
در مقدار نو و شقال آب تا باز نیمه آید و صفائی کنند و زنی را که مشیمه در شکم مانده باشد بدیند یا شاکا
اگر چند روز بود القبه بنید از داین مجرب است

قطف بحری الملوخ است و گفته شود در میم

قطن کرفش است و بر سن و طول و عطب خوانند و نواز را قور و کهن آنرا قضم نیز گویند و نیکو
ترین آن نو بود و قبری گوید که جامع وی مسخن و محکم بود و سمنوت وی کمتر از ابریشم بود و گرم تر
بود پوشیدان وی و گویند که معتدل بود و حرارت و لغبت و عصاره و رقی وی اسهال کو و کاکا

نافع بود و چون ویرا بسوزانند و بر جراحت نهند خون باز دارد و اگر گنه وی بر گوشت مرده نهند
 بخورد و دو دان زکام را سود دارد و چون ورق وی تازه و کوچک بگیرند و آب بجوشانند باقدری از
 پنج وی چند آنکه قوت آب دهد وزن در آب نشیند اختناق رحم و درد آنرا نافع بود و اگر با ورق تورک
 صماد کنند بر مفصل گرم و سرد سود دهد و بجا صیت تسکین نقرس ضربان دایم که حادث شود از آن
 خاصه چون باقدری روغن گل یا میند و شیش می لاغری آور و منفعت حب می گفته شد +
 قطعات مرغ کوچکست و بفارسی اسفود گویند و آن مانند کنجشک و بر سر وی شاخی بود گوشت
 ویرا حرارت ضعیف بود و میوه است محکم نافع بود از جهت کسی که سده جگر و ضعف جگر و استسقا و تباهی مزاج
 داشته باشد و مولد سودا بود و صاحب منہاج گوید که دشوار سقم شود و غذا بد و درد و ضرر وی بر عین
 بسیار کم شود و رازی گوید که قطعات و آنچه بدان ماند از مرغابی که گوشت ایشان سرخ بود مصلح ایشان
 سر که باشد و این زیر در خواص آورده است که استخوان قطعات چون بسوزانند و خاکستر آن بپوش
 بجوشانند و بر سر اقرع طلا کنند نافع بود و بردار الثعلب موی بر وی انداخته بجز است +
 قطر نحاس ست و گفته شود +

قعبل آنرا میونانی سحر اطمیون گویند و سقلاریون گویند و آن نبات است که پنج وی مانند بصل است
 بود و لون آن بصرخی زند و بطعم تلخ بود و ورق وی بورق سوسن مانند و پنج وی در قوت و طعم
 بصل افکار بود و بعضی بدل وی کنند لیکن ضعیف تر از وی بود و ببقوریدر سس گوید
 که در قوت مانند بصل افکار است و چون آب وی بگیرند و آرد کرسنه بپزند و قرص سازند و مطبوخ
 و مجنون را با ماء الحسل بدیند نافع بود و صاحب منہاج گوید که طبیعت وی گرم و تر است در دوم دان و آن
 از گاه است و مؤلف گوید که نبات وی کو دکان شیراز کنند او خوانند +
 قهر نبات کشو است گفته شد و مؤلف گوید که شیرازی آنرا خلکو خوانند و بر خار ترنجبین پیچیده شود +
 قهر الیهود و انوع است کینوع عرق الجبال گویند و بشیرازی آنرا موسیائی یا لک گویند و کینوع از آب حاصل شود و آنرا
 موسیائی آبی گویند و آن ع که کوی عرق کو مہیت که میجوشانند و می لایند و آن یکپزد و می نازد و آنرا از آن
 قیر کبیر و نیکوترین آن فزیری بصبص زرین بود و سیاه چرکن بد بود و غش وی برفت کنند و طبیعت
 آن گرم و خشک بود و رسوم خشکی وی گویند که در دوم بود و قوی اعضا بود و خون بسته را گدازد +

در شکم سفیدی ناخن بیرون دادن با ناله و منفخ خازیر بود و چنین گویند که آنچه خالص بود لغزان خداست
 سودمند بود جهت کوفتگی گوشت و شکستگی اعضا چون ضما و کتند از بیرون و بازیت بپوشانند و بیاض
 موجب بود و موکت گوید که در شکستگی اعضا و کوفتگی عمل موسیائی میکنند چنانکه امتحان کرده شد و آنرا
 موسیائی گوئی گویند و بیونانی اسفطس البوطامون گویند و کفر الیه و نیز گویند و آنرا بر قوبا طوخ کردن
 و بر نقرس و عرق النساء و کردن نافع بود چون بخورد بر گیرند یا دوا خان کنند نافع بود از جهت اختناق
 رحم و اخراج آن و چون با جذبید ستر و شراب بیاض مانند حیض براند و سرفه فرمن و عسر البول و
 اگر ندگی مجموع جانوران را نافع بود چون با شراب و سنین بیاض مانند چنین گوید بول براند و
 کره های شکم را و حب القرح را بکشد و قوت شهوت بدهد و در رحم سرد نافع بود خوردن و در آب
 طنج وی نشستن عرق النساء و در پهلوی را نافع بود و چون بگردانند و با جواب حقه کنند قرحه معار
 نافع بود و استنشاق و دوی ترله را نافع بود و چون بر دندان نهند در داسا کن کنند و چون
 با آرد جو دموم و فطرون ضما و کتند بر نقرس و در مفصل نافع بود و چون در چشم کشند سفیدی چشم
 را زایل کند و محفط رطوبات بود و ریشهای تر و چون در مرهم کنند گوشت بر ویانند و وی بادامی غلیظ
 که در معده بود بشکند و چون در جایگاههای درد کنند مار و کزوم و مجموع گزندگان موزی بگردانند و صبا و که
 ویرا ستر طم خوانند شیخ الریس گوید که مقدی اعداب بود و قرحه شش را نافع بود و نفث و ماده از
 سینیه بیرون آورد و مرصهای خناق و لوزتین و صلابت رحم را نافع بود و بدل آن گویند که زفت آ
 دوی صدارع آورد و مصلح وی کاغذ و گلاب بود و شترتی از وی مقدار دو درم بود و
 قشود و نباتیست که قطا بدان چرا کنند و این ماسویه گوید که تخم وی گرم و خشکست در رسوم و
 رطوباتی بود که در سر باشد و محلل آن +

قفلوط نوعی از کرات شامی است و گفته شود در کاف +

قلقل و قلاقل و قفلان اسم درخت حب قلقل است و گفته شد در حله

قلقاس نباتیست که در آب وید و ورق وی لورق کدو ماند و ساق و نمز داشته باشد و صل

وی مانند اترج بود و بیرون آن بسری مائل بود و مانند دهن وی سفید بود و در طعم وی قشقه بافت
 بود چون با آب بنزد جرافت اندوی زایل شود و طبیعت آن گرم و تر بود و در اول گویند که

در گرمی و سردی و تر بود و در دم و گویند که خشک بود در دومیم باه راز یاده کند و او ان اکل وی کردن مولد سود بود.

قلب باندلس تخمین افرا عید خوانند و معنی آن که بر لجر بود و میونانی لبیش فرمن خوانند و معنی آن بزرالجر می بود و سلیمان بن چسان گوید که از بر آن این اسم بوی نماده اند که این سمیست از اسماء که آن تخمیت صلب سفید مانند نفقه و سفیدی و صلابت و نبات وی و راندلس بسیار بود و مقدار کرسنه بود و کوچک در موضعهای خوش روید و قوت این تخم نیست که چون با شراب بیاشامند سنگ زیاد و بول و حیض براند و ربو و فواق راز ازل کند و شکم را بربند و بواسیر را سودمند بود و محففت بینی بود و شترتی از وی و در دم بود.

قلقطار نوعی از زاج است و بیارسی زاج اشتر دندان خوانند و آن مصریست و جالب گوید که قلقدیس سخیل قلقطار میشود و وی معتدل ترین زاجات بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در سوم و قابض بود و محرق باشد و سوخته وی تخفیف در آن بیشترست و لذع آن کمتر شود و در قیض تمام با حرارتی زیاد باشد و محرق گوشت زیاد بود و راح را نافع بود و در کلهما از حبست جلا و غلط جفون استعمال کنند و جالینوس گوید که مجموع زاجات بدل یکدیگر باشند و صفت مجموع گفته شد در زاج.

قلقدیس هم نوعی از زاج است گرم بود و در چهارم و ملطف و محرق بود و وی قوی ترین زاجات بود و الطف و صفت وی نیز گفته شد در زاج.

قلقدیس هم نوعی از زاج است و لون او فیورجی بود و آن گرم و خشک بود و تا چهارم و گویند که حار بود و در سوم محففت و اکال بود و باقبض و احراق و محففت لحم بود قوی و ناصور که در بینی بود سود دهد و منع راح بکند و گرم گوشت را بکشد و شکم بربند و دفع مضر فطر کند اما خوردن وی منشف رطوبات اصلی بود و مصالح وی شیر بود و سکر.

قلب ماش پندلیست و از احب القلب خوانند و رنگی خودی و تیره بود و نبات الطس بود و بقدر مانند گندمی کوچک بود و مطلق مانند شیاناقی باشد که کمالان سازند و خاصیت آن غیر که بعینه قلت است و طبیعت وی سرد است در دوم و تر است در اول و گویند که گرم و خشک است.

فواق را زائل کند و سنگ کرده و مثانه را بریزاند و بول و حیض براند و شکم بپسندد
 قلوب دلهما گویند و بهترین دل آن بود که از حیوان کوچک گیرند یعنی که دندان آن کوچک
 باشد و آن گرم باشد و سخت و اصحاب که را نافع بود و چون مستحکم شود هضم آن غذای بسیار
 مضرب بود بآلات هضم بسبب عسر انقضای که دارد و اولی آن باشد که لبر که دمری و انجدان و
 فلفل و زیره و سقر نیزند بعد از آن زنجبیل مرئی بخورند
 قلی بهترین آن بود که از ایشان گیرند و قلی الصباغ و شب العصف نیز گویند و بشیرازی آنرا قلبه
 خوانند و طبع آن گرم بود و چهارم و خشک و محرق و اکال بود و بقوت تر از نیک بود و هضم و
 جرب را نافع بود و گوشت زیاده را بخورد و مسغه و جرب تر و قویار اطلال که دن نافع بود
 قلقونی نوعی از صمغ صنوبر است و میونانی قوفا گویند و در این صفت آن گفته شد و آن
 عکلی بس است و شجره نیز گویند و پیارسی زنگباری گویند
 قلند ناو رین معنی آن لبرائی عود سنبل بود و گویند که آن دارش ششمان است و گفته شد
 قلیمیا و اقلیمیا نیز گویند و آن الواست فضا و ذیهی و نحاسی و معدنی و عملی بود که از زرقه
 و سوسن و قشیشا گیرند و نیکوترین آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در آب یا بند و بعد از آن مسکه
 بود باید که لا بوردی رنگ بود و طبیعت آن معتدل است در حرارت و برودت و خشک است و سوز
 و آنچه عملی بود از دوزر و زرقه و قفل آنست و اولی آن بود که بسوزانند چون در داروی چشم
 کنند و صفت سوختن وی آنست که آنرا در کوزه کواری نگویند و سر آن بگل بگیرند و در تنور
 نهند و اقلیمیای زرقه مهر و از اقلیمیای زر بود و در وی تخفیفی و جلای با اعتدال بود و فعل و
 همچنین در ابدان معتدل نه در گوشتهای صلب جرب و ریشهای تر که در بدن و در چشم بود
 و زرد کردن سودمند بود و در هر بیماری استعمال کنند و گوشت و جراحات رویاند و اقلیمیای زرقه
 لطیفتر از اقلیمیای زرقه بود و در چشم و چشم مغسول می صفت سوختن می باشد و سوختن اقلیمیای زرقه بود
 و نافع بود جهت ابتدای آب که در چشم نرول کند و سفیدی و لیش چشم را زائل کند و جراحات
 را پاک گرداند از چرک و گوشت زیاده را بخورد و قوت چشم بدیده و مخفی بفرستد باشد و بدل اقلیمیای
 زرقه و زرقه مردار سنگ سفید بود و صفت غسل وی آنست که آب سخی کنند و آب از وی بریزند

تا آن زمان که بر سر آب هیچ چرک نماند و بعد از آن بدست جمع کنند و دروازند و استعمال کنند
 قناری نوعی از انجیر است سفید که سر آن زرد میباشد و در تن گفته شده
 قماش شیر کما شیر گویند و گفته شود
 قمل قریش تم قریش گویند و آن قضم قریش است و گفته شده
 قمع خطه است و گفته شده
 قمحه سفوف و وزیره را قمع خوانند و قصب لذریه را نیز گویند و گفته شده
 قمل شریف گوید که چون پیش از سر گیرند و در سوراخ باقی نهند و صاحب ریح بخورد و شفا
 یابد و مجرب است
 قناری تملول و غملول و قنول گویند و بسیاری بر غشت و بشیر از می سوزد گویند و طبیعت آن
 گرم و خشک است و در اول گویند که معتدل بود و در گرمی و وی لطیف و جالی بود و مقطع کلفت
 بود و بهیچ راز ازل کند و سودمندترین چیز با بود از جهت برص خوردن و ضما و کردن ریح
 وی مالدن در اندک روزی نافع بود و ریش لیسان بصلح آورد و ورق وی ضما و کردن
 نافع بود و سینه و شش را از کیموسات غلیظ پاک گرداند و سده شش و جگر و سپرز بکشد و آب
 وی شکم براند و ضما و کردن بر بوا سیر سودمند بود و برگزندگی مجموع جانوران و رازی گوید
 که معده و جگر را نافع بود و ملایم محرومی و مبرودی بود از بهر اطلاق طبیعت و قوی گوید که کلو
 سودا بود خاصه انجیر نیک بنهند و مصالح وی رغن بسیار بود و صاحب تقویم گوید که اصلاح
 وی بهلیج کالبی و شکم کنند و سحوط کردن آب پنج آن و مانع را از رطوبات غلیظ پاک گرداند
 قنطور لیون کبیر قنطور لیون غلیظ گویند و بیومانی طوماحا خوانند و تفسیر آن قنطور لیون کبیر
 و بعضی بوقی خوانند و رغن وی بورق گردگان سبز مانند نزدیک بورق کرب بود و ساق وی
 بساق حماض مانند و رازی آن دو گز باشد یا سه گز و گل وی کجی رنگ بود و ثمره وی مانند
 خشکانه بود و در اندرون گل وی مانند شتر بود و پنجه وی سطر بود و صلب و ثقیل و بد رازی
 دو گز باشد و از رطوبت پر بود و بطعم حریص بود و بالندگی قبض و لیون خون باشد و در وی اندک
 حلاوتی بود و لیون عصاره وی مانند خون بود و جاکینوس گوید که پنجه وی جیفش براند و مجرب

بیرون آورد و آنچه زنده بود تپاه کند بیرون آورد و لثاف دم را نافع بود و مقدار شترتی از می و دو مثقال بود و لیستور بدوس گوید که اگر شراب بیج وی تپ داشته باشد آب بدیند و اگر نه شراب بدیند شترتی از وی دو درم موافق بود از جهت در و پهل و در بود و سرفه کن و لثاف دم از سینه و مغص و در و رحم مجموع سودمند بود و اگر شکلی فرزند از وی بسازند وزن بخورند بر گیرند حیض برانده بچه بیرون آورد و عصاره وی همین عمل کنند و صلاح آن آب لسان الحمل و طین قبرسی بود *

قطور لیون صغیر قطور لیون دقیق گویند و میونانی طولیطون و معنی آن قطور لیون دقیق بود و بعضی طومقرون گویند و تفسیر آن قطور لیون صغیر بود و بعضی مردمان لیسینون گویند و ساق وی باریک بود و بدرازی یکو جب بود و گل وی سرخ بود که بفریزی مائل باشد و ورق وی لمبو متشکله اشعاع اند و بیج وی کوچک بود و بیج منفعت در آن نباشد و طعم قطور لیون باریک است تلخ باشد و منفعت می در قضا و در ورق و زهر بود و منفعت بسیار دارد و فو لنجی که سبب آن بلغم بود سودمند بود و بچه مرده بیرون آورد و کز از نافع بود و اعصاب و مانع را پاک کند و تنقیه تمام و معده را الباقیت مفید بود و مسهل آب زرد بود و اخلاط خام مسهل بقوت باشد و مره صفر که بلغم مخاطی آینه باشد براند و در مفصل عرق النساء و در فو لنج را چون بیاشامند یا بران حقه کنند نافع بود و مقدار شترتی از وی دو مثقال بود و در حقه پنجم درم و عصاره وی سودمند بود از جهت در و سری که از حرارت آفتاب بود یا از خوردن شراب حرف چون بر سر که بگذارد و بر صدغین و بر پیشانی ضعا کنند ریش سزائل کند بعد از آنکه سر را بنوره ببالند و موسی بسترند و پاک بشویند پس این عصاره بسره که بگذارد و بسره طلا کنند و چون آب و غسل حل کنند اندکی در موسی ببالند پیش و رشک بکشند و اگر همین عصاره آب ببالند بر روی سنگ سبزه که کار و بدان تیز کنند و بر پیشانی مطلق کنند آب فتن از چشم باز دارد و اگر شنبه و ختران حل کنند و طلا کنند بر یک چشم و در دو چشم آنرا نافع بود و مجموع در و های کن که در چشم بود مثل جرب و سیل و شعیره و سفیدی که در چشم بود و ریش که در طبقه قرنیه بود مجموع را نافع بود و اگر بار و عن خیری یا سوسن بگذارد و نیم گرم در گوسن چکانند و در و زبان زائل کند و اگر از حرارت بود بار و عن گل سرخ استعمال کنند و نافع بود از جهت ریش که در گوسن بود و اگر گرم در ریش گوسن تولد کند آب و ورق شفتا و عمل کنند و در

چکانند مجموع علمتها که در گوش بود زائل کند مانند طنین و دوی و قرصه و اگر آب تر بزه حل کنند و در گوش چکانند اگر آبی گوش زائل کنند که عصب سمع را بود بگذارد و مجموع ریشهای کفن که در بینی بود احداث کنند نافع بود و رعا ف را زائل کند چون با سرکه حل کنند و قدری زاج سوده با وی خشانند کنند و در بینی چکانند البته رعا ف به بندد و ریشی که در دهان بود و ریم از آن روانه بود و بوی آن گنده شده باشد چون با شراب کفن قابض حل کنند و بدان مضمضه کنند و زمانی در دهان نگاهدارد شفا یابد و از جهت ملازه و ورم نوزدین و شقاق لبها و خناق و دندان متحرک نافع بود و چون آب بر سنگ سبز حل کنند و بر موضع گزیندگی زنبور و نخل مانند نافع بود و عرق النسا و جع و کین که در یکی مجموع نوار زهر دار نافع بود چون یکدم از دغی است درم آبی که با دانه خشک روی جوشانیده باشند حل کنند و بیاشامند و صاحب منہاج گوید که افراط کردن قنطور یون مسهل خون بود و مصلح و صمغ عربی و کثیر بود و آسحق گوید که مضر بود و بسر مصلح و می غسل است و گویند که بدل دی بوزن وی و رقیق حنا و دو دانگ آن سورنجان است و بوزن آن لبنی بود و گویند که بدل آن بوزن آن پریاوشان و نیم وزن ورق حناست *

قنطاری نوعی از کرب است و بسیار سی آنرا کرب روی گویند بهترین آن تازه و زرد رنگ باشد و طبیعت آن سرد بود و معتدل و گویند گرم بود و در اول و خشک بود و در دوم سده را بکشاید و خمار نافع بود و منع مستی بکند همچنانکه کرب و طنج و می انطول کردن بر در و مفصل سودمند بود و وی غلیظ بود و خون را غلیظ گرداند و نفخ در حوالی پهلوی پدید کند و اولی آن بود که بچوشانند با روغن بسیار و یا با گوشت فربه و سرکه و می و دار و های گرم بخورند *

قنه باز دست و بشیر از می آنرا پر زد گویند و طبیعت آن گرم است در دوم و گویند در سوم و خشک است در دوم و گویند در سوم ملین و محلل بود و خنازیر و بشور عذسیه و صداع و کزاز و صرع سودد و در مصروع چون بوی آن بشنود و با خود آید و سدر را نافع بود و کله اهل کند و اگر بر دندان طلا کنند گرم خورده باشد نافع بود و خناق رحم را چون با شراب بیاشامند نافع بود و وی تر یا تر بیکان زهر دار بود و از دوی گزندگان بگزیند و وی تر یا تر است مقاومست با مجموع زهرها بکند و نزدیک بکینج بود و چون زن بخود برگیرد و بچ بپزند از دوا خواص وی آنست که مفسد لحم بود و با

منفعت وی در باب یا گفته شود و صاحب تقویم گوید که غروری مزاج را صدراع آورد و مصلح آن روغن بید مشک کافور بود یا روغن بنفشه و کافور و صاحب منهاج گوید که مصلح وی اشق بود و گویند که بدل وی در ضعف معده و جگر یک زن و نیم وی ریوند چینی است و باقی خواص آن در باب یا گفته شد.

قنبیل صاحب منهاج گوید که آن بزوری رلی است و صاحب جامع گوید از قول تمیمی که قنبیل یکی از من است که از آسمان می افتد و در بادیه مین و از قول رازی همچنین گوید و صاحب تقویم نیز همچنین گوید و از قول دیگر خاکیست سرخ که بریان کتند زرد شود فی الجمله طبیعت وی گرم و خشکست در درجه سوم و تمیمی گوید که گرم و خشکست در اول درجه دوم و مخفی قوی بود و رازی میگوید گویند مرد و خشکست و شیخ الرئیس گوید گرم و خشکست در دوم و ابن ماسویه گوید که در وی قبضی تمام بود و حب قرع و مجموع که مهار اکتشد و بیرون آورد و نشف رطوبت رشتها بود و خبر ما که در سردی طفلان پیدا شود که مردم آنرا دانه خوانند و اطبا آنرا سحفه گویند چون بر روغن گل چرب کنند و قنبیل بر آن پاشند خشکست و اند و نشف رطوبات آن بکند و جرب انافع بود و مقدار شترتی از وی تا دو دم باشد و گویند مضر بود با معا و مصلح وی شیخ ارمنی بود و بدل آن رازیانه است و گویند که مصلح وی انیسون است و بدل آن ترمس بزرگ کابلی و گویند که مضر بود بغم معده و مصلح آن انیسون و مصطکی باشد.

قنطاریه یا سی خارشپت گویند و حکا سه خوانند و وی بری بود و خیلی باشد و بگری بود و بجر نوعی از بری بود و خیلی بزرگ بود و آنرا دلدل خوانند و طبیعت وی گرم و خشکست و بغایت محلل بود و بعضی گویند که گوشت وی ناز بود و مجزوم رانافع بود و بغایت خاصه گوشت بری خشک کرده و از جهت کودکان که در جامه خواب کمیز کنند و گزیدگی جانوران رانافع بود و مقدار ماخوذ از وی پنج درم نکسو و خشک کرده بود و با بنجین از جهت استسقا و فالج و داء الثعلب در درگزه سودمند بود و لو آن خوردن وی عسر البول احداث کند از هر آنکه مضر بود و بشانه و باص آن آبسل کنند و گویند پنجم کفرش شکر و شیخ الرئیس گوید که گوشت بری وی خنار و رانافع بغایت بود مرضیای غصبالی انجموع سودمند و سل رتبه ای موهن گزیدگی جانوران رانافع بود و غافقی گوید

که ادمان اکل وی کردن مفید معده و جگر بود و پیله وی منع انصباب مواد از احشا بکند و خاکستر پوست
وی دار الشلب را نافع بود چون بازفت تر بماند و لیسق و ریزد و گوید که نوعی از جری امده را بیکو بود
و طعم وی خوش بود و ملین شکم و رول بود و پوست ناسوخته وی با دویه که موافق حرب بود بسیار مزه و جری
زائل کند و اگر نسوزند و با دویه خلط کنند که موافق ریش سر بود و سر را بدان بشویند جذب ماده بکند
و ریش را پاک گرداند و گوشت زیاده بخورد و جگر بری چون خشک کنند در خرقه بافتاب گرم موافق است
طبی بود و هر زحمتی که گوشت آن بدان زحمت مناسب بود و زهره وی چون با سوم بپوشند و بخور
بچه مرده از شکم بیرون آورد و چون زهره وی در چشم کشند سفیدی چشم را زائل کند و بقرا گوید که
گوشت وی چون بسره غنصل نهند مجذوم را نافع بود و تشنج امتلائی و در کمره و مفاصل را سود
قنطرب لبه نوعست بری و بستانی و مهندی بری قنطربان وی مانند خطمی بود لیکن انبایت
سیاه بود و ورق وی مانند ورق بستانی بود اما خشن بود و سیاه هی کمتر و سفیدی بهی غالی و ورق
سرخ بود و ثمر وی مانند قنطرب بود و نزدیک سبب السممه و پنج وی چون بپزند و برورهای گرم مضاد
گند و بر جبهه و بر اعضای که کمیوسات در وی متجز شده باشد ورم ساکن کند و کمیوسات بکند
و عصاره دی در گوش اناغ بود و از آن بستانی تخم آن شلج خوانند چون بسیار خورند قطع منی بکند و چون بزکوبند و آب
آن بگیرند و در گوش بچکانند و در گوش را سودمند بود و جالنیوس گوید که تخم وی با دویه را بشکند
و محلل نفخ بود و مجفقی محکم بود و اگر بسیار خورند منی را خشک گرداند و شیخ الرئیس گوید که خلط وی
بد بود و قلیل اعتدال باشد و متشقی گوید که طبیعت وی گرم بود و در دم و خشک بود و راول و شفت
رطوبت معده بود و قاتل ویدان و چون آب آن سوط کنند دماغ را پاک گرداند و استحق بن
عمران گوید که عسل المضم بود و معده را بد بود و صدراع آورد و فونی که از وی متول شود راجع شود
بصفرا و بخاری که از وی متصاعد شود صدراع آورد و شکم را بپزند و بول براند و مصلح وی است
کیمو بود و استحق بن سلیمان گوید که تخم وی چون بریان کنند مضرت وی کمتر بود و دفع مضرت
بسکته بن قندی بود که بعد از وی بسیار مندا و ماورق وی چون بکوبند و آب آن سر بشویند
بن مویا را پاک گرداند از خشکی و سفیدی و آرنی گوید که مصدع و منظم چشم بود و دفع مضرت
وی آب سرد و برن باب فوا که ترش کنند و نوع سوم که آنرا قنطرب مهندی خوانند و بشیر از

گویند و سبز خوانند و بسیاری ششیش گویند و بعضی ویرا جزو اعظم خوانند و این مولف گوید بعضی او را
شرفک و بعضی حاجی فخر و بعضی دانکره و بعضی اسرار خوانند و بعضی از وی بود که مجبن بود و اگر زیاده
استعمال کنند کشنده بود و نوعی مفرح بود و طرب نشا ط آورد و داشتهای کاذب آورد و نوعی بود که
حزن آورد و خیالات فاسد بدو نوعی بود که مقوی پاه بود و آنچه نیکو بود مقدار اخذ از وی یکدرم تا دو درم
بود بحسب حاج استعمال کنند و آنچه نمان بود که اگر زیاده ازین مقدار بود کشنده باشد و آن نوع از
بیابانک لایت بر خیزد و اگر کسی از آن بسیار خورد دفع مضررت آن بقی باید کرد یا بر عن گاو آب گرم
تا هیچ و در معده نماند و شراب حاض بغایت کمال نافع بود +

قندس گویند و گفته شود قندس نیز اسم حیوانست معروف +
قندر عصیری شکرست و چون منجمد گردد قند خام خوانند و بعد از آن چون دیگر بریزند ویرا البلوج خوانند
و بعضی اسکر گویند +

قنقه صمغیت نافع و گویند که از بلاد عرب خیزد و گویند که سدر روس است و گویند که آن
سنگیست که از بلاد مغرب خیزد و مولف گوید که آنچه محقق است صمغیت شفاف مانند سدر روس
و آنرا اصل مغبر خوانند و وی اثر ریشها از بدن برود و در دندان نافع بود و چون قدری از وی بآب
و آب بیاشامند بدن را لاغر کند و چون سه روز بیاشامند سپر را ضعیف کند و باماء العسل حاض
براند و گویند که نوعی از سدر روس است نارسیده +

قنطاریس آوران است و گفته شد +

قنطاریس الاخوین است و گفته شد +

قناریس پیونانی بر دیر بوس خوانند و آن نوعی از عصافیرست که شیرازی آنرا خجگویند
و یسقور بدوس گوید قنبره چون بریان کنند و بخورند و در قویج را نافع بود و جالینوس
گوید که چون با اسفید باج بپزند و بامرق و سه بخورند قویج را سودمند بود و اگر
گوید که مرق و سه شکم بپند و صاحب منہاج گوید که نیکوترین آن فربه
باشد بریان کرده و طبیعت و سه گرم و خشک بود شکم بپند و سه هم منہاج گوید
که مرق و سه قویج را بکشد و غذا و سه نیکو بود و اینند عصافیر بد نبود با آنکه

مخفف و مضر بود بر طوبات و اولی آن بود که بار و غن با دایم استعمال کنند +
 فوق الس دو قوا غریبا و دو قوا بری خوانند و دوا یا اغریا گویند و آن نوعی از دوقس است با دوا
 را بشکند و علت سفل را نافع بود و منحصرا ساکن کند و شکم براند و عصاره وی در بن دندان
 با انگشت مالیدن نافع بود و چون بخورند عرق از بدن بیرون آورد و بول براند و بشیرازی آنرا
 ترخ خوانند و آن بری بود و آنچه جلی بود بشیرازی آنرا بدران گویند و آنرا دوا یا اغریا خوانند +
 قوسنی مرز خوانند و در سیم گفته شود +

قوسیا قسط است و گفته شد +

قونیا بیونانی آب خاکستر گویند +

قوطلیدرون اذان القیس خوانند و زلائف الملوک خوانند اهل مغرب و گویند نوعی
 از حی العالم است و گویند که آن نباتیست که منفعت وی مانند حی العالم است و رقی می بیند و شکم
 بریزاند و بول براند و چون ضعا و کتند بر درمهای گرم و حمزه و خنازیر و شقاق که از سر برود و التماس
 معده را نافع بود +

قوشیرا گویند که طباق است و گفته شد و گویند نبوت است و گفته شود +

قونی صاحب منہاج گوید که حیوانیست بحری که در قوت نزدیک بجذبید تر بود گوشت و
 احتناق رحم را نافع بود و سیم این اسم را قضم قریش گویند که آن نبوت است و گفته شود +
 قوطوما اوریون بری است و گفته شد و در محل خود +

قور قطن است و گفته شد +

قوالص بهترین سنگدان آن بود که از آواز تازه فریاد و ی غلیظ بود و آن غذایی
 بسیار بد بد و پوس است اندرون وی چون خشک کنند و سحت کرده با شراب
 بیاشامند و در معده را نافع بود و خاصه پوست سنگدان خرد و وی غذایی اصحاب کلب بود
 و چون هضم شود غنی نیک از وی متولد شود و آنچه از مرغ خانگی بود زود هضم نشود و قو لنج
 از آن متولد شود و اولی آن بود که نیک نخفته باشند و نمک مری بآن اضافه کنند و بخورند +
 قوتر درخت رج است و گفته شود +

قور ساما عو ولسان سنت و گفته شد +

قیمو لیا طین قیمو لیا ست و گفته شد و طفل طلیلی نیز خوانند +

قیقهن قیقهن نیز گویند و در قنقره ست گفته شد +

قینا نوعی از قنقله الحمق است و گفته شد +

قیصوم نوعی از برنج اسف جلی است و بهترین آن تانه بود و طبیعت آن گرم است و در اول و گویند در سوم بادوم و خشکست در دوم و گویند در سوم و گویند که ترست در اول و گویند گرم است در دوم و خشکست در اول و وی سهیل صفر بود و کهرها و گویند که گل وی سیکو تر از زعفران است و در دو سه نفع بود و چون بسوزانند داء الثعلب نافع بود بار و عن ترب و جهت کسی که موی ریش او در بر آید چون بالند زود بر آید و حیض برانند و سنگ کرده را بریزانند و عرق الفنا فرس برانفع بود و در عن وی انعام رحم و عسل البول را نافع بود و چون در خانه گسترند گزندگان بگریزند و چون با شراب بیاشامند بهر پاهای نافع بود و گزیدگی عقر ب و رتلا و مقدار شترتی آرد بکتمانال بود تا در دم و موافق جراحتهای تر بود بلکه آنرا بگزود وی بچم پیرون آورد و اتحق گوید که مضر بشت و مصلح وی شیخ ارمی است و صاحب تقویم گوید که مصلح وی صمغ عربیت و کثیر از خشاک و بدل وی در در مسکه از سردی باشد گویند با بونجست +

قطاقون تر مس است و گفته شد +

قیطس آس است و گفته شد +

قیشور نوعی از کف دریاست و حجر القیشور نیز گویند و حجر الشعر و فینک نیز گویند و موقوف گوید که آن مانند سنگ است سفید و نجیف بسیار در آن بود و در حمام دست و پای بدان بالند و صلبی نداشته باشد و اولی آن بود که آنرا سوخته استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک لطیف است دندان را جلاد و بر و براق و سفید گردانند چون بدان سنون کنند و در شتر و موی استعمال کردن موی را بستر و در لیشهای عمیق را بگردانند و گوشت بر و یانند و گوشت زیاده را بخورد و اگر اندک خم شراب اندازند که جوشان باشد از جوش باز آید و در ساعت و صفت سوختن وی چنان بود که در شکر آتش کنند و دیگر در آب اندازند پس سوم بار در شیب آتش کنند و چون گرم شود

بیرون آورند و در پاک کنند تا سرد شود پس بر دارند و بوقت حاجت استعمال کنند بن دندان را محکم
 کند و شکوری و تاریکی چشم را زایل کند +
 قیرس بیونانی شمع را گویند و گفته شد +
 قیر قارست و بیارسی قیل گویند این مولف گویند هیچ بنمای افتاد که در خورتان چشمه فقط سیاه است آن
 لفظ را میزند چنانکه نمیدانند و آنگاه در آب میریزند و می بندند آن قیل است +
 قیل زفت ترست و گفته شد +

قیسوس قسوس گویند و گفته شد و اینجا نیز گفته شود و آن سه نوعست سیاه و سفید و سرخ
 مجموع حریت و قابض باشد و کینوع از آن نبات لازمست و آن گرم بود و باقی انواع آن
 سرد بود و پنج آن چون با شراب پیاشا مندرزندگی رتیلار اسودد و بد و صمغ وی سپیش اکبتد و چون
 با شراب بیامیزند منع تساقط موی بکنند و بخور کردن منع البستی بکنند و بخور برگرفتن بجه بیرون آورد
 و تروی اگر بر سبزه ضما و کنند نافع بود و بخور و برگرفتن جض بر اند +
 قیونندی آنرا شخم قاوندی گویند و شخم قیدونی نیز خوانند و گفته شد +
 قیلوط ورق گندنی شامی باشد و گفته شود +
 قیر و طی موم روغنی بود و مرهمی بود که از روغن گل مهندسین و ورق گل سرخ و اکلیل الملک
 و زعفران و کافور سازند و آنرا قیر و طی خوانند و الله اعلم بالصواب +

باب الکاف

کادی که خوانند و آن نباتیست که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن می باشد و گویند که طلح آنجا
 و این سمون گویند که این بیشتر در سهند بود و درخت وی مانند درخت خرابو ولیکن درخت وی
 دراز نبود و مانند درخت نخل طلح وی مانند طلح خرابو بود بیش از آنکه از پوست بشکافند و بیرون آید میگردد
 از اندرون پوست بیرون می آورند و در روغن می اندازند و با فتاب می پرورند تا روغن شود
 وی اخذ میکنند و مؤلف گوید که در گر مسیر شیراز بسیار بود و بیارسی گل کبدی خوانند و بوی عظیم
 خوش دارد تا بحدی که چون جامه بوی وی بگیرد نارین زده گردد و بوی از وی نماند نشود و روغن وی
 بهترین آن بود که بطریق روغن بنفشه گیرند همچنان با داعم را در گل کبدی می پرورند تا بحدی که با داعم

ورازی گوید که جذام را قطع کند و وی معتدل بود و شرابی می حصه و جدری را نافع بود تا بگوید
کسی را که آلبه بیرون آمده باشد نه عدد و چون شراب کاوی بیاشاید به عدد و رسد و بدل آن
بوزن آن صندل سرخ بود و بوزن لقمه بود +

گاو چشم بهارست و گفته شود +

کافور چند نوع است شیخ الریش گوید که قیصوری و ریاحی سفید بعد از آن آزاد و اسفرک
و ارزق نیکوترین آن قیصوری و ریاحی سفید بود مانند برف و این متکلف گوید کافور اجناس
و جمله از سقاله هند خیز و بهترین آن قیصوری بود شدید البیاض سفیدی که بزروی زند و
خورده آن را ریاحی خوانند و خورده ریاحی را سریری خوانند و پارهای آن غلیظ و درشت بود و آن
برنگ خام بود و بعد از آن کافور رفوق بود که در ریاحی دون هر دو بود و بعد از آن کافور از او که
دوون همه را اسفرک گویند اما کافور مصعب بیشتر مغشوش بود و درخت کافور چوبی سفید که بزرخی
مائل بود و بعضی فیل رنگ بود و زرد شکن باشد و کافور مانند صمغی در میان آن چوب بود و چوب
بشکافند کافور از میان آن بیرون آورند هر چه بیرون توانند آوردن پس چوب را بچوبشاند
و از آب او کافور معمول و مصعد حاصل کنند و در کافور خیانت بسیار کنند و بر بوی و طعم آن اعتماد
نموان کرد و کافور مانند ملح بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در سوم منع و رمهای گرم بکند و
محوری مزاج و اصحاب صداع صفراوی را بویکند و وی تنها با صندل رشته بگلایط
بلبل فارسی نافع بود و مقوی حواس و اعضای ایشان باشد و چون ادمان بویکند و وی کنند
قطع شهوت جماع بکند و چون بیاشامند فعل می اقوی بود و درین باب و اگر مقدار و جواب
کامو هر روز سهو ط کنند قطع حرارت و مانع بکند و خواب آورد و صداع را زایل کند و خون از
بینی باز دارد و به بند و آب باد و ج و عصیر بلح یا آب کشنیز تر یا عصیر خوره خرمای سبز بهین عمل کنند
ورازی گوید که سرد و لطیف بود و صداع گرم را و در رمهای حاده که در سرد و جمیع بدن بود سود دهد و اگر
بیاشامند سردی کرده و مثانه و انشیمین پیدا کند و منی بفسد و در رمهای سرد و در نواحی کرده و مثانه
و انشیمین پیدا کند و وی شکم صفراوی به بند و و دانگی از وی و رمهای گرم را نافع بود و قلاع غزال
کند و با او دیها از جهت در چشم که از گرمی بود نافع بود و یکدم از وی خلاص دهد از سم عقرب جباره

با آب سیب ترش و ربع مثقالی یا بیشتر نافع باشد از جهت کسی که قرون سنبلی خورده باشد یا آب
انار و شنیه تخم خرفه یا برف بسیار وی بپزی آورد و قطع باه بکند و سنگ کرده و مثانه را تولد کند و صلح وی معجون
گل بود و بوییدن وی در پتها سهر آورد و مصلح وی منقبضه و نیلوفر بود و گویند که زعفران و اسهول بود که بوییدن که شخصی
نش مثقال کافور لبه نوبت بخورد و معده وی فاسد شد و قطعاً طعام هضم نمیشد و شهوت وی منقطع گشت
و پنج رحمت دیگر در اعراض نشد و گویند که در روغن گل حل کنند و در بینی چکانند و سوی المزاج گرم که از انا
بود که در دماغ و چشم متولد شده باشد نافع بود و صداع گرم که علامتی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز
زیاده شود و از نیمه روز که بگذرد تا آخر روز ساکن شود و شبگاه مرتفع شده باشد و آن السبب آن بود
که بسیار در آفتاب در زبان گرم درنگ کرده باشد و چون بهوای سرد رسیده باشد سر را برهنه کرده باشد
مسام وی بسته شود پس باید که باروغن گل و سرکه سیاه نیز و بر پیش سرطلا کنند تا آن صداع گرم زایل
کند و تعدیل وی بمشک عنبر و زعفران کنند و مقوی و مفرح چون با که با مشارک کنند لیکن کافور قوی
بود و خاصیت بدل وی دو وزن دی طباشیر بود و گویند بوزن آن طباشیر بوزن آن غنفل سفید
کا و زبان گیسیت که آنرا بعر بی لسان الشور گویند و آن نافع بود از جهت قرح و طبع زایل کند
مفرح قلب بود و غم بر دو باقی منفعت وی در لام گفته شود +

کاسه الحی بنز القلب بود و گفته شد در قاف +

کاول کرکث الکرم ست و گفته شود +

کاشم ابجدان رویت و میونانی یقسطیون گویند و آن سالیوس است و نیکو تر باشد آن زر و زرنگ
ورق بود و ورق وی مانند ورق ابجدان بود و در قوت مانند کون باشد و طبیعت وی ابن آسویه گوید
که گرم و خشک بود و رسوم و صاحب منهاج گوید که گرم بود و در وسط درجه سوم با و بار انبکند و منفتح و منضج
بود و طعام هضم کند و مقوی معده باشد و یکدم از وی با شراب مسهل دیدان باشد و حب تفرع و بلو
و حیض براند و گزیدگی جانوران را نافع باشد و سده جگر را بکشاید و رطوبت معده را کم کند و قراقرز را
کند و درم از وی آب گرم مستقر را سود دهد و گویند که مضر بود و مثانه و مصلح وی تخم رازیانه بود و جایز
گوید که بدل آن در در تخم انجبه باشد یا تخم گز و تیار و ق گوید بدل آن کاشم بستانی بود بوزن آن
و ربع وزن آن زبره سفید بود و استحق گوید که بدل آن بوزن آن زبره بود +

کاج پارسای عروس در پره گویند و مینوع دیگر شیرازی کنجک کچمن گویند و بیونانی نقمان
و قوت وی نزدیک بود بقوت غلبه شعلب خاصیت ورق وی بهتر از حبس ی بود و نیکوترین
حب آن گویند کوسمی بود و صاحب منہاج گویند نیکوترین ورق آن بستانی بود و آن بهتر از کوسمی بود و
طبیعت آن سرد و خشکست تا دوم و گویند که در سوم در بود و لغت و عسر النفس انافع بود و شریف گویند
که اگر از حبس ی هر روز یک مثقال فرو برد از یرقان خلاص یابند یا در اربول و اگر زن بعد از طهر سفت روز
هفت حب فرو برد منع آبستنی بکند و موجب ست دوی جگر کرده و مثانه را نیکو بود و در اربول بکند و قتر
که در مجاری بول بود سود دهد و فوئس گویند که کرما و حب لقرع را بیرون آورد چون جزوی از وی که خشک
کرده باشند با جزوی شیخ اسنی سخی کنند و بیاشامند و مقدار شربتی از وی درم بود و مخدر نیز بود و مصلح
سجول گل بود و جالینوس گویند که بدل وی عنب شعلب است و گویند عنب شعلب بود و حب لقتله
کار با کبر است و گفته شود

کاج و زهرج جاوز هرج گویند و آن حجر البقر است و گفته شد

کیز قبارس بیونانی گویند و شیرازی کومک دوی ثمره بود مانند حبی و ثمره دیگر دارد مانند فشا و آنرا قنار کبر
خوانند و وی حریف بود بغایت و گرم و چون در خم شراب اندازد از غلظت آن باز دارد و مانند خردل و نیکوترین
آن بستانی بود و سودمندترین آن پوست شیخ آن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و دوم و گویند که
در سوم دوی محلل بود و اصل وی مقطع و لطیف بود و در پوست شیخ وی در ارات و حرارت و قضی بود خاثر
و صلابات بگذارد و ریشهای پلید و چرکین عرق النساء و در و کین و هبک عضله را نافع بود و پوست
وی از جهت در دندان بغایت مفید بود و نیکوترین چیز باشد جهت سبز خوردن و ضاد کردن خاصه
بآرد و جو بسیار از وی ماده غلیظ سوداوی از سبز مستغرق گرداند و سهل خلط خام بود و حیض براند
و کرمهای روده و معده را بکشد و باه را زیاد کند و وی ترایق سرما باشد و آنچه بسکه کشند سده سبز کشند
و صلابت آن بگذارد و باغم اند معده پاک گرداند و در یسقورید صم گید که تیره دوی ثمره و می چون نمک و بخور
شکم را نرم گرداند و معده را بده بود و تشنگی آورد و چون از ثمره وی سی روز بر روز درم باشد شرب بیاشامند
درم سبز بگذارد و بول براند و سهل بود و چون بیاشامند عرق النساء را نافع بود و میضن اند
چون بخامند قلع باغم بکند و دانه وی چون بسکه کشند و بطیخ آن مضمه کنند و در دندان را ساکن کنند

و پوست پیچ وی اگر بکوبند خورد بغایت صحت کنند و با سرکه کهن بیاورند و بر بوق سفید بطبوخ کنند
 زائیل کنند و ورق وی و پیچ وی چون بکوبند و بر خنانند و بر روی صلب استعمال کنند بکوبند و چون
 بکوبند وقتی که تر بود و آب آن بگیرند و در گوش چکانند همه که مہار اکبشد و بقری گوید که ورق وی و پیچ وی
 قوت مساوی باشند لیکن ثمره وی قوی تر باشد و ورق و پیچ وی اقوی تر از ثمره و ورق بود و
 پوست در اصل وی بیشتر بود و طبیعت کبر گرم و خشک بود و رسوم معده را بد بود و چون بسره کبر و پیچ
 دفع مضره وی کند و مضره بعد از رساندن فارسی گوید که تر با قست بوی دہان را خوش کند و باد
 را بشکند و باہ را زیاد کند و خوری گوید که کبر با صوری که در افاق پدید یونافع بود و پیچ وی و کندر شکست
 بر و و بقری گوید که پیچ وی چون بر ریشہای تر نند از بیرون بر و و چون پیچند و آب آن به سری که بیشتر
 شدہ باشد بریزند و سر را بدان بشویند زائیل کند و چون با غلغل مضره را بخورند نافع بود و سده را
 که در جگر باشد از سری صحت گوید که حب وی غذای بد بود و متعفن شود و بمرہ سوداوی استخیل کرد و
 وتره وی نیکوتر بود از وی و این سمحون گوید که فقاہ و قضبان وی نافع بود از جہت سبز و کوب
 آن بود که چند روز در نمک آب اندازند و بعد از آن آب شیرین بشویند و نوبت بعد از آن بسره کنند و بعد
 چهل روز بخورند پس زائیل را بکوبند اما باید که زیت شسته بدان ریزند و بخورند و گویند که مضر بود و بمشانه مصلح
 آن اسطوخودوس بود و گویند مضر بود و بگوده مصلح آن خولجان و غسل بود و شاپور گوید که بدل ثمره
 و پیچ وی و حب وی یا ورق وی بود +

کبیکج از اکف السبع خوانند و بیونانی بطیر اخرون گویند و آن نوعی از کرفس می است و بعضی
 سالس اخرون خوانند و انواع وی بسیار است نوع اول ورق آن مانند ورق کشنیر بود اما
 از وی پهن تر بود و لون وی البسفیدی ازند و روی او طوبی السج بود و گل وی زرد بود و ساق
 وی سبط نبود و بدرازی یک گز بود و در از تر بود و پیچ وی کوچک بود و سفید و آن بغایت تلخ
 بود و گره داشته باشد مانند خربق و این نوع در نزد یک آبہای روان روید و نوع دوم تیره
 رنگ باشد و بغایت حریف بود و نوع سوم کوچک بود و گل وی زہری رنگ بود و آنرا شیرازی
 کس بران گویند و با صفہائی موسک نوع چهارم ہم بنوع سوم مانند لیکن گل وی مانند شیر سفید
 بود و طبیعت بر چهار گرم و خشک بود و در چهارم و گویند در رسوم و بغایت حدت طبع بود و دکان

بیرون هر عضوی که نهند ریش کند و جالینوس گوید که نشاید که طبیعت آنرا استعمال کند که بحاصیت
محرق حرارت قلب است از سیموم متعادل است بر مین فی بر مینا شن و جرب و دار الشعلب حیة ثانیل
طلا کنند با سرکه نافع بود و چون بنزد با سرکه و آب آن بر سینه نطول کنند سعه را نافع بود و چون سحر
کنند و برونند آن نهند بریزاند و بیج وی از عطسات قوی بود و وی منفج احشا بود و اصلح آن شیر
نشاسته کنند و صاحب منهاج گوید که مداوی آنکس که این خورده باشد مانند مداوی کسی کنند
که بلا در خورده باشد.

کبابه حب العروس خوانند و در قوت مانند قوبو بود لیکن از وی لطیفتر بود و نیکوترین آن شد
بود که زبانه بگزید و طبیعت وی گرم و خشک بود تا دوم و اسحق گوید که گرم و خشک است در رسوم و سیم
بن حکیم گوید که در وی ت متضاده بود از حرارت و برودت و حرارت بر وی غالب بود و وی لطیف
و محلل بود و در وی خاصیت بود که در حلق را شفا دهد و شکم را به بندد و سده بگرد و کبابه که بشاید و
بحاری بول را پاک کند از ریگ حلق را صافی کند و ریشهای عفن که در لثه بود و قلعاع که در زدن
بود سود دارد و چون بخایند و آب آن بر قصبه اندازن را لذتی عظیم حاصل شود و وی توت
معهده و اعصاب اعضای باطنی بد بد چون بیاشامند و چون در دهان نگاه دارند لثه را نیکو بود
و بوی دهان را خوش کند و از صافی گرداند و نفس معطر سازد و سنگ کرده و شانه زبانه را نیکو باد
بول بیرون آورد و شری ابيض را نافع بود و چون دو دانگ وی با سکنجبین بیاشامند گویند که
بود بمشانه و مصلح وی مصطکه بود و مصدع باشد و مصلح آن صندل و کلاب بود و گویند که بدل
آن سبل بود و گویند که سبل و اچینی و این سهولت گوید که کبابه از سفاله سپند خیزد.

کبریت بیاری گوگرد گویند و آن معدنی بود و صاحب منهاج گوید که زرد بود و سفید بود و صاحب
جامع از قول اسحق بن عمار گوید که آن سه نوع است سرخ و سفید و زرد و از قول اسحق بن عمار گوید که
چهار نوع است سرخ و سفید و زرد و سیاه و این سهون گوید که کبریت چشیده باشد که روان بود و چون سخته شود
کبریت گردد و زرد و سفید و تیره بود و کبریت احمر از جواهر بود و معدن وی در آن و اولیست که مورانند
که سلیمان علیه السلام بر ایشان گذشت و آن موزی مانند چهار پایان باشد به بزرگی و اسطر
گوید که گوگرد سرخ در معدن خود شب فروخته شود مانند آتش چنانکه شخی آن چند فرسنگ است به

و چون از معدن بیرون آید در این خاصیت ندهد و اگر کسیر مستعمل کنند سفید را سرخ گرداند صغیری میگو بود
و این مولف گوید معادن گوگرد در بسیار مواضع هست و سرخ آن عزیز الوجود است و در افواه خواص
و عوام مذکور است که گوگرد اگر کمی است بهر چند سختی بی اصل است لیکن سرخ بقوت تروثر لایق است
و در صنعت اکسیر مستعمل است چه در افادت صیغ تاثیری کار و کبریت را ابو الاجساد خوانند و زیق
را ابو الارواح و در صنعت اکسیر زیق و اکسیر کبریت دو اصل بزرگست و اصل کبریت بنجاریست و خاک
در زمین مجری نیابد که بواسطه پیوند و مدتی دراز بماند منجمد گردد و اگر بنجاریست بجائی رسد که در وی رطوبتی
بود طوبیت برود و بر کوه و مانند چشمهها بر سر قلعه مقدار صد سوراخ بود و بنجار از آن سوراخهای بر می آید
و بهرمی نشیند و بر گوگرد میشود و کبریت زرد جمله فلزات را سیاه گرداند و کلس فخره و زرد زگران بدان کنند
و سخم سوخته هم بگوگرد کنند و طبع را نرم دارد و افادت لون سرخی دهد گوگرد غنیست منجمد شده و اگر
بر روغن گنجد حل کنند و بهر جرب مالند پاک کند و جرب جمله حیوانات را ازل کنند و بعضی برای
که گوگرد و اجزای طبخیت کبریتی گوید گرم خشک است تا چهارم و گویند که در سوم و وی لطیف و جاد
بود و برص را زائل کند و چون سحمت کنند و بهر موضع گزند کان جانوران زهر دار باشند یا آب و زمین
و بدان نهند یا کمیزه بپاشند و بر آن نهند یا با سرکه کهن یا بصل یا بعلک البطم بغایت نافع بود و با سرکه بترقی
مالیدن نافع بود و دفع مضرت تنین مجری و گزندگی عقب بکند و با سرکه بدان مالند و جرب لیش شده
و قوبار با صمغ البطم نافع بود و خوردن نیز بهین عمل کند و با نظرون بر نقرس ضا و کردن سودمند باشد
و آب وی بر اند و بخور کردن زکام و نزله را نافع بود و چون سحمت کرده بر بدن پاشند قطع عرق بکند و چون
دود بکند و ریشپان آبتن بچپنید از دود و وی موی را سفید کند و از سقا طالیس گوید گوگرد
سرخ و از الصحر و سکنه و شقیفه را نافع بود چون سعو و کنند و چون در زیت حل کنند
که در آن زیت اسفیل چشانیده باشند و قدری موم اصناف کنند و موم روغن سازند جرب نرم
خشک را نافع بود و خارش بدن برود و چون با حالبه بپاشند و بر قوبا نهند نافع بود و کبریت مفید بود
و باغ و مصلح وی بنفشه و شکوفه و صاحب تقویم گوید که شترتی از وی دو دم بود و جالینوس گوید
که بدل وی نه در آتش افروختن از آن گوگرد و زرد و زرخ زرد بود و از آن گوگرد سفید زرخ سرخ بود
که بسیار سی جگر گویند و طبع جگر گرم و تر بود و بیکتر آن بود که از بز فری گیرند و چون بهضم شود غذا

بسیار بد و صاحب مناج گوید که خونی محمود از وی متولد شود و این ماسوسه گوید که بطبی الهضم بود و خونی غلیظ از وی متولد شود همچنانکه از سپرز و خصیه جاکینوس گوید که از جگر مواشی و حیوانات مایه غلیظ متولد شود و عسر الهضم بود و در از معده بگذرد و از معاد فاضلترین جگر باد و جمیع احوال جگر بود که آنرا نمیزد و آنرا پیرا که حیوان ویرا که خشک داده باشد و آنرا می گوید جگر غذای نیکو بسیار و به خاصه جگر حیوانات مختار مانند چش و بره و نیکوترین آن جگر مرغ و خروس فریده بود و اما قلیل و دشوار هضم بود که بامری و زیت پزند و با و در صینی و محرومی مزاج با سرکه و کر و یا و کشنیز خشک جگر مواشی باید که بعضی از جوارشات انبی آن بخورند کبد الطیور نیکوترین جگر مرغها جگر بفریه یا مرغ و به خاصه چون علف وی فوا که بخت و شیرین داده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و خونی محمود از وی متولد شود و مصلح آن زیت و نمک باشد کبد المهر جگر بز شکوری را نافع بود و خوردن وی و بر طوبت آن کحل کردن نیکو بود و چون سیرا کنند و سیرخا آن دارند همین عمل کند +

کبد الحمار جگر خرچون بران کنند و نباشتا بخورند و شروع ماسودمند بود +
کبد الضان جگر میش چون بران کنند سودمند بود و نافع باشد از جهت کسی که لیت و طبیعت وی بود و حبس کند +

کبد الورغ جگر وزغ چون بردن آن خورده نمند و در اساکن کند +
کبد الکلب جگر سگ یوانه نافع بود کسی را که گزیده باشد چون بران کنند و بخورند و منع ترسیدن از آب خوردن بگذرد و شفا بود +

کبد الخنزیر البری جگر خوک صحرانی چون در سرکه نمند و بخورند گزندگی جانور از آن نافع بود +
کبد الحجل جگر کبک چون خشک کنند و بکوبند و کمیتهال از وی بیاشامند و شروع را نافع بود +
کبد الذئب جگر گرگ در جگر اسودد و در اثنا سیاه بدل آن نیموزن ربو نیموزن آن در غلغل بود +

کبد الایل جگر گاو کوی و بز کوی چون شکر کنند و در غلغل و غلغل سفید خورده بران باشند و بر آتش بران کنند و در طوبت آن در چشم کشند شکوری را نافع کند و در ابتدای نزول آب بجا می آید مفید بود و چون جگر وی بران کرده خشک کنند و حق کنند و در چشم کشند شکوری را نافع کند و در چشم کشند شکوری را نافع کند +

کند و در ابتدای نزول آب بغایت سودمند بود.

کباب نیکوترین است که آن گوشت بره و فربه رسیده تر بود و باید که اجتناب کنند از آنکه برنجی که از جوب انجیر و دغلی و بید انجیر و مانند آن بود که کباب کرده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و غذا و می بیشتر از غذای مشوی بود و سودمند بود کسی که رگ زده باشند یا مجامعت کرده باشند اما معده ضعیف را مضر بود از بر آنکه در تر از مشوی هضم شود و مصلح وی اطریفل بود.

که بست خنطل بود و گفته شد.

کتان سرد و خشک بود و معتدل حرارت بدن بود چون پوشند و آسروید گوید که جامه کتان معتدل بود و حرارت و برودت و رطوبت و پیوست و پوشیدن وی نشف تری و عرق از بدن بکشد و پیش و در بدن کمتر پیداشد و مسج گوید اگر خواهند که بدن انسان لاغر شود و در زمستان جامه کتان نوبوشند و در تابستان جامه کتان کم بکشند و اگر خواهند که لاغر نشود بدن انسان زمستان کتان و در تابستان کتان نوبوشند و فوکیس بچرخان بسوزانند و وی لطیف بود و سودمند و کام بکشاید و مصلح رحم بود.

کتم صاحب منہاج گوید که و سمل است و گفته شد.

کشر کجار النخل است و گفته شد.

کثیر الصمغ القشاد است و قوت وی مانند صمغ بود و نیکوترین آن سفید و پاک بود و طبیعت آن معتدل بود و در وی حرارت بود و تر تر از صمغ عربی بود و فوکیس گوید که گرم و تر بود و اول و مسج گوید که سرد بود و در دم و گویند که سرد و خشک بود و گویند که تر بود و در وای چشم بکار دارد بجای صمغ در آرد و بای سہل مدد اسهال بکشد مقدار نیم مثقال تا یک گرم و کسر حدت او و بیا که حار باشد بکشد و سرد و خشونت سینه و طلق و ریش شش مثانه را نافع بود و چون در خج خویسانند و با قدری قرن الایل سوخته مغسول بیا منیز یا بالاندکی شب بمانی و در گروه و سوزش مثانه نافع بود و فوکیس گوید که مقوی المعده و سہل مره سودا و بلغم لایح بود و مقوی معده بود و سخن آن چون کثیرا بر سوی طلا کنند شگافه کرده و اگر بدان ادا مان کنند این جهت را نعل گرد و آتش گوید که مضر است بسفلی معده آن انیسون بود و گویند که بدانی مغزانه کرد و در دندان گویند که بدانی صمغ عربی بود و گویند صمغ عربی و کثاه صاحب منہاج گوید که بزرگ جریست و گفته شد.

کثیر الارجل بفساج است و گفته شد +
 کثیر الاضلاع لسان الحمل است و گفته شود +
 کثیر الروس فرصنه است و گفته شد و لو قوتیمین را نیز گویند و بفارسی سر و گویند +
 کثیر الورق مر بافلن است و گفته شود +
 کجور زرباد است و گفته شد +
 کجیل لسان الثور است و گفته شود +
 کما این هم مشترک است بر چند چیز اول بر لسان الثور و دیگر بر بنیاتی و دیگر آنرا بلسان خوانند
 سوم بر بنجار و چهارم بر بنیاتی و دیگر که آنرا عیون خوانند +
 کحل بفارسی سر و گویند و کحل مطلق مراد آن سر و اصغهای بود که آنرا احمد خوانند و گفته شد
 و کحل سلیمانی و کحل جلا خوانند +
 کحل فارس انزروست و گفته شد +
 کحل السودان تشمیرج است و تشمیر نیز گویند و گفته شد +
 کحل جولان حفص یانی است و گفته شد +
 کدر گایست و گفته شد +
 کرفس بستانی بود و اجامی و حبلی و صخری و بری و قریشی و مشرقی بود و نوعی از ان در آب
 روید و آنرا کرفس الماء و جرج الماء گویند و قره العین و سیر نیز گویند و گفته شد و کرفس حبلی را
 فطر اسالیون گویند نه همه کرفس حبلی بلکه صخری را فطر اسالیون خوانند و گفته شد و بریر اسمو
 خوانند و طبیعت کرفس گرم بود و راول و خشک بود و در دم و این با سوسیه گوید که گرم بود و در
 درجه دم و خشک بود و در سرد و در کف بستانی تر بود و اصل وی خشک بود و گویند که گرم و خشک بود و در
 سوم و گویند در دم و جالینوس گوید کرفس بستانی معده را سودمند تر از انواع کرفس بود
 از هر آنکه لذیذ تر است و منفعت وی آنست که بول را باند و حبس و محلل ریاخ بود و خاصه خرم و
 و منفعت سده سبز و دیگر بود و معده و جگر سرد را نافع بود و بوی دانه را خوش کند و عرق النساء
 را بوی ضیق النفس را سود دارد و چون بانان یا با سوسیه ضما کنند بر دم بستان که حرارت

باورم چشم گرم شود و مندر بود و چون با بجم نزنند و طبع آن بیاشامند از جفت او پیشند و مکرر قوی
 بود و شکم را به بند و در تخم می آورد و بول زیاده بود و گزندگی جانوران را نافع بود و خوردن کج
 را نافع بود و قیطنس در کتاب فلاحه گوید که شہوت مردان را و زنان را بزرگوارترین جهت است زنان را
 که شیر دهند منع ایشان از کرفس خوردن کنند از بهر آنکه باه را بگزیند و شیر باز کم کند و این همچون
 از قول جالینوس که زن حامله چون کرفس بسیار خورد بچه که بزاید ریشهای عفن و بثرهای بد
 اعضا داشته باشد و نشاید که چون زن شیر دهد کرفس بخورد که بچه وی احمق و ضعیف العقل
 بود و فصل ورق وی قوی بود از تخم و بیج وی و بیشتر اطلاق کنند که ورق وی اقوی بود از
 ورق و تخم و نشاید که پیش از طعام خورد و اگر بعد از طعام بود بخورند موافق بود اندکی و عیسی بن
 ماسویه گوید که بگرده و مشانه را پاک گردانند و سده آن بکشاید و محلل نفخ و ریاح معده بود و مروج
 را بغایت مفید بود و شریف گوید که خاصیت در وی هست که چون تخم وی بکوبند و با عسل بیامیزند
 و بخورند در و کین را عظیم سود دارد و چون تخم وی با بجم چند آن نبات بکوبند و بار و عن کاو
 چرب کنند و سه روز بیاشامند مجامعت را قوت دهد بغایت اما باید که غذاوی گوشت خورد
 و خصیه آن بود و اگر عصر وی بار و عن گل و سرکه در حمام بر اعضا بمالند مضت و لذت پایی حکم در چرب
 نافع بود و اگر با کاهو بخورند تعدیل پیدا کند و معدل سردی کاهو بود و در و فسن گوید که خوردن کرفس
 رحم را از رطوبت حریف بر گرداند و طبری گوید که ورق تر وی چون بخورند معده و بکر سرد را نافع بود
 و سنگ نیز اند خاصه جلی و شیمه بیرون آورد و آب ورق وی چون بیاشامند تنها یا آب ورق
 را زیاده تر تب بلغمی را نافع بود و گویند که تخم وی اقوی بود از ورق و آزی گوید که اولی آن بود
 که کسی که از گزیدگی عقر بترسد نشاید که کرفس بخورد از بهر آنکه مفتوح مجاری بود و زود سم بدل رسد
 و کرفس بری و امر للثعلب نافع بود و شقوق اطفال و شقاق که از سرال بود و کرفس وی معده را
 نیکوتر بود و کرفس مصرع را عظیم مفید بود و گویند که چون مصرع اصل دی از گردن بیاخیزد
 امین باشد از مضرت وی و زنان آبستن را مضر بود و صداع و مصلح وی کاهو بود و بیل
 را زیاده بود و گویند که مصلح وی همچون گل مصلح بود +

گزارش پارس می کنند ناگویند و آن شامی و بلی و بری و جلی بود و جلی را از اسهال گویند و گفته

و بری را کراث الکرم خوانند و وی بقوت متوسط بود میان سوم و کراث و طبیعت وی گرم
و خشک از انواع کراث بود و گرم بود و در چهارم و خشک بود و در سوم و کراث بنطی که آنرا کراث
خوانند حراقت در وی بیشتر بود که در شامی و در وی اندکی قضی بود و کراث شامی را قفل و طغری
و گرمی و خشکی وی کمتر از بنطی بود و تشنگی کمتر آورد از پیاز و گرمی وی کمتر از پیاز بود و در حریم وی غلیظ
تر بود و در برهم شود و نیکوترین آن بنطی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در سوم و گویند گرم بود
و در سوم خشک بود و در دوم چون با ساق بر نایل ضما و کنند نافع بود و بانگ جهت ریشهای بد و
خاصیت اصل وی آنست که قوی را نافع بود و بول براند و مفتح بود و کمیوس بد بد و تشنگی
آورد و حیض براند و مضر بود و بماند که ریش شده باشد و گرم و درق وی سودمند بود و از جهت
رطوبت رحم و چون بنزد آب دریا و سرکه زن در آن نشیند الفصام رحم و صلابت آنرا بغایت سود
دهد و چون بجو آب بنزد سودمند بود و سیننه را و فصول از سیننه بیرون آورد و شش و کراث بنطی چون
آب وی با سرکه و دقاق کنند و بیامینند قطع دم کنند خاصه رصاف و وی محرک شهوت جماع بود و چون
با غسل بیامینند و حق کنند نیکو تر بود جهت هر دردی که حاض شود و در سیننه و قمره شش و چون
بجو نزد قصبه شش را پاک کند و اگر دمان خوردن وی کنند تاریکی چشم آورد و معده را بد بود
و مصلح بود و مولد بخاری بد بود و مصلح وی آن بود که بجوشانند در آب و بعد از آن در آب سرد
خیسانند و بعد از آن با سرکه در روغن و مری بنزد و بخورند بواسیر نافع بود و طبع وی چون بیاض باشد
همین سبیل دارد و چون بگویند و ضما و کنند بگزنگ عقر ب و افخی و گزندگی جانوران نافع بود
و آب وی چون با سرکه و کند و شیر و باروغن گل بیامینند و در گوشت چکانند و در گوشت زائل کنند
و اگر بر بواسیر که سبب آن رطوبت بود ضما و کنند بغایت نافع بود و سده جگر بکشاید که از بزم بود و
اشتهای طعام باز دید کند و باه را قوت دهد و گرم فراج را موافق نبود بلکه در چشم آورد و استلا
در سر پیدا کند و مفسد لثه و استان بود و اگر اصل وی با روغن خشکدانه یا گنجد بنزد و قوی بنجی
نافع بود خوردن و آب وی حقه کردن همچنین عصا که کراث خشک مسهل دم بود و کراث
بری مفرج بدن بود و در اربول بیشتر کند و معده را بد بود و کراث بنطی قوت به پشت بد و
باه را زیاده کند تا بحدی که عین با جمال صحت آورد +

اگر سب بپاشی کرنب گویند بشیرازی کلم خوانند و آن بستانی بود و روی بود و آنرا غلیظ گویند گفته
 شد و بجری باشد و برمی و کرنب الماس و بهترین آن کرنب بنیلی بود که آن بکرنب بستانی معروفست
 و طبیعت آن گرم بود و راول و خشک بود و دروم و گویند در ازل و گویند که سردست و صاحب قلاخه
 که کرنب دوزخست بنیلی و خوزی و بنیلی مشهورست خوزی رقی و غلیظ باشد و خشونت و داشته باشد
 که کرنب بنیلی منفع و طبعین بود و خاکستر قصبان و می در غایت تخفیف بود و منفع صلابات بود و چون با
 سفیده تخم مرغ بر سوختگی آتش نهند سودمند بود و کرنب سرفه کمن را نافع بود و چون طبع و می بر فعال
 و نقرس بریزند سود داشته باشد و عصیری چون با شراب بپاشند چند روز در سپرز ازل کند
 و چون بازاج و سرکه بپا میزند و طلا کنند بر جرب و برص نافع بود و چون کرنب بخورند آواز را صاف
 کند و لون را نیکو گرداند و رخشه را عظیم نافع بود و بر سپرز ضما و کردن سود دارد و مرق و می سرفه و در
 پشت کمن را و در زانو را نافع بود و شکم بر انداختن و نفوتی بپاشند و عصاره و می با شراب گزیند
 جانوران را نافع بود و سگت یوانه گزیده را سودمند بود و چون بعصاره و می سحوط کنند سر را پاک
 کند و خوردن و می در شراب و میرستی آورد و و می مره سودا باشد و دم که و اگر گشت فریبند یا بار غنیمت
 یا روغن کبچد بسیار غایله آن گستر بود و می منفر بود و مجده و تاریکی چشم آورد و آنکه در دار و می چشم
 استعمال کنند و می مضرب بود و چشم کسی که مزاج چشم و می خشک بود و کسی که مزاج چشم و می تر بود و می مضرب
 بنود بلکه سود دهد و کرنب سودا و می مزاج را بد بود و فی الجملة محوری نشاید که خورد صاحب الی و در انظار
 و سرطان و بواسیر را شاید خوردن و اگر بخورد بر سر و می شراب بخورد و سرد مزاج با خردل و سیر خورد
 و مرق آن از پی آن بپاشد و اگر ورق و می بکوبند تنها ضما و کنند یا با سولق مجموع و در مهار نافع
 که از بلغم بود و جمود و شری و کرنب بری تلخ بود و آن بیشتر در ساحل و بار و ید و طبیعت و می گرمتر از
 بستانی بود و چون خشک کنند و سحر کنند و مقدار دو دم با شراب بپاشند از گزندگی افعی خلاص
 یابند و مرقی مقدار فلفلی سفید بود و و می گزندگی افعی را نیکو بود و کرنب بجری بیشتر از خارج بدن
 مستعمل کنند و رطله و تخم و می گرم را بکشند و حب لقرع بیرون آورد و در طعم و می شوری بود
 بانگ تلخی +
 کرنب الماس نیلوفر است و گفته شد

کرات: بلی فزیون هست و گفته شد.

کریمه بضا فاشتر است و گفته شد.

کریمه سودا فاشتر شین است و گفته شد.

کریمه شاکه فاشتر است و گفته شد و آن سرد است.

کریمه بارسی خرت انکو گویند و شیرازی خرت زرد رازی گویند طبیعت آن سرد خشکست ورق و می خرد و می چوب و می خرد

کند و خنک است صداع را ساکن گرداند و ورق و می تنها و کتد یا با بویق الشعروم گرم معده و التهاب آن

بغایت نفع بود و عصا به برگ وی قرصه انعار نافع بود و در معده که از گرمی بود و خنک و می اگر در آب

خنک است و بیا شامند همین عمل کند و کسی را که خون بقی از طلق بزدان آید نافع بود و زنان آبستن را

نافع بود و چون در زمان بهار شاخهای وی ببرد آبی که از آن بکشد نقطه نقطه چون قضا بماند بخی شود و

صمغ بود و چون او را با شرب بیا شامند سنگ بزدان و چون بر قوا و جزئی قرح غیر متفحح مالمند نافع بود و

چون احتیاج بالیدن می باشد باید که بیش از آن عضو را بنظر و نیشوند اگر بار و غنچه است

بماند و او مان آن بکنند و می بر و یاند خاصه می و می از قضا بماند و می بکنند و قضا بماند و می بکنند و قضا بماند

حلق بود و مصلح وی کثیر و صمغ عربی بود و خاکستر چوب وی با سرکه خنک کنند بر قعد که بواسیر از آن قطع

کرد و باشد نافع بود و گزیدگی افمی را همین سبیل دارد و چون بار و غن گل و سداب و سرکه خنک

کشد بر دم گرم که در سبز بود و سودمند بود.

کر دماج بپارسی گردانیده گویند و فاضلترین آن مرغ فرجه باشد و باید که بر آتش سوخته گردانند و غن

با دام بخورد و می دهند متصل طبیعت آن گرم و تر بود و معده گرم نافع بود و ابد آن متخلف و کس

که ریاضت بسیار کشیده باشد و خواهد که زود قوت یابد نافع بود و مضر بود و معده ضعیف و مصلح و

ممنوع بود.

کر سنه بونانی از و نس گویند و شیرازی کسک آن جاست که طعم وی میان ماش و عا

بود و رنگ می تیرگی زرد و چون متشکر کتد برنگ عدس متشکر بود و بیخ چیز گاورا مانند آن فرجه

دور و نایه را مجروح و کایف زده و بضا بسیار میکانند و نیکوترین آن بود که لون آن بخیدی زرد و دشتی

یا مسری بود و طبیعت آن گرم است در اول تا دوم و گویند که تا سوم خشکست تا دوم و گویند که

سینه و شش را از طوبست غلیظ پاک کند و اگر برهمن و کلفت و اثر را طلاء کنند نافع بود و لون را سیاه گردانند
 و چون با شراب بگزنند گی افنی و انسان صامیم و سگت یوانه ضما و کتند نافع بود و چون با سرکه
 بپوشند و با افستین بگزنند گی عقرب ضما و کتند نافع بود و وی گوشت را بر ویانند و رجرا است
 معقرو چون با غسل و زراوند مرجم بپوشند و استحال کنند گوشت بن دندان که خورده بود
 مکرر بنهند البته بر ویانند و موفک گوید که اگر ایر ساوز را وند مرجم و کندر و دم الا خون با وی اضافند
 کنند و با بنجین غصلی بپوشند و بر گوشت بن دندان که خورده باشد مکرر بنهند البته گوشت بریان
 و طبع کر سنه چون بر شقاق که از سر را بود و حله که بر بدن حادث شود چون بران ریزند نافع بود
 و چون بریان کنند و نیک بگویند و با غسل بپایانند و مقدار چهار درم از وی تناول کنند و اعراض
 موافق بود و فریه گرداند و چون با سرکه استعمال کنند یا باروغن کبجی چرب کرده و حشر البول را
 بود و خرمن صاکن گرداند و فنی دی ملین را مصلحت و که لیسان اعضا عارض شود و سحره نازاری اگر عارض
 شود نافع بود و اطلاق طبیعت کنند و در اربول و صفت طمن کردن وی چنانست که گریه کنند
 سفید فیه و آب بر سر آن ریزند و زانی نیک تحریک میکنند تا آب بخورد و بعد از آن لثاب بیرون
 آورند و بریان کنند تا مسقر شود پس با آسیا خورده کنند و بخیلی تنگ بپزند و مقدار را بخورند و وی دو
 تا سه درم بود و غلطی بد از وی حاصل نشود و غذای خشک بود بسیار خوردن از وی بوضع بول
 خن بر آید بقوت اداری که در وی بود و سهل خون بود و مخص و گویند که مصلح وی کلاب بود
 و گویند مصلح وی گل ارمنی و کاکج بود

که شفت قطن ست و گفته شد

که و یا که او اینز گویند و قرقاد و قرقاد و بیوانی افار و اولقطه دیگر تیره و آن زیره رویت و شیراز
 که و یا گویند و در قوت نزدیک بانیسون بود و بمجده نیکو تر از زیره باشد و طبع آن گرم و خشک
 و درم و گویند و رسوم و جالینوس گوید که گرم و خشک بود و در اول و نیکو ترین آن بتانی تازه
 بود و با دما را بشکند و مضم طعام بکند و بول براند و گرم بکشد و حب لقرع بیرون آورد و قوت معده بد
 و شکم بپزند و خفقال که از اخلاط پنج بود و در بد و مخص را بغایت نافع بود و مقدار را بخورند و وی
 بود اگر در معده و دم نباشد و این کنند و یا کتند تا نرم گردد و بنجیند و فرو بپزند ضیق النفس را بغایت نافع

و نفخ معده و امعاء گرفته و مشانه را سودمند بود و در معده را زایل کند و چون بدان احوال کنند
بلغمی که در معده بود بگردانند و جالینوس گوید که سده امعاء نافع بود و چون با غذا استعمال کنند
مسمم بدن بود و مقوی آن و گویند که منظر بود لبش و مصلح وی سقر بری بود و بدل آن نیم وزن
آن کمون خطی و نیم وزن آن انیسون +

کر دیافارسیه و کر دیارومیه و کر دیاجلیه قروماناست و گفته شد +

کر کمان جند قویست و گفته شد +

کر دملین طرد ملین گویند و آن نوعی از سالیوس است و گفته شد +

کیکرتین عاقر قراست و گفته شد +

کر لون قنطوریون رفیع گویند و گفته شد +

کر کر صنوبر کوچکست که معروفست بقم قریش و شیرازی آنرا کاج خوانند و گفته شد +

کر کم صاحب مناج گوید زعفرانست و گفته شد و صاحب جامع گوید قوی چند آورده است گویند

عروق صفاست و همو گوید که وصول و رس است و گوید که ورس نوعی از آن است +

کر مدانه و کر دانه نیز گویند و جردانق و جردانق و غافق گوید که شمر درختانست و در میم گفته شود و بعضی

گویند انجره است و خلافت و خاکف گوید که تحقیق آن نوعی از اذریونست و بغایت گرم بود و

بشکل موردانه بود و سخن قبل بود و بغایت سهل اما صفر دره بود و درم از وی کشنده بود و از خوردن

وی حله و درم حادث شود و کبش و مداوی کسکه آن خورده باشد مانند مداوی کسی است که در قیو

خورده باشد کشند +

کر کر دهن سکا لسکست و گفته شد +

کر کی بفارسی کلنگ گویند و نیکوترین وی آن بود که باز صید کند و باید که چون بکشند

بعد از چند روز بزنند یا سر که و دیگر آب نمک بزنند و صاحب مناج گوید که با باز برگرم بزنند و بعد از آن

حلاوی قند یا حسل بخورند و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند که سرد بود و تهرتف گوید که دماغ

و زهره وی چون باروغن زریق بیامیزند و سحر کنند نسیان را زایل کند و هیچ چیز فراموش نکند

و چون مغز وی و چشم کشد شکوری برود و چون زهره وی بآب ورق سلق بیامیزند و سحر کنند

سه روز پیاپی لقهو را زائل کند البته دماغ وی چون آب حلیه بگذارد و طلا کنند بر ورم دست و پانایع بود و چون خصیمهای وی نکسو و کنند و خشک کنند و بیا میزند با هم چندان سرگین سوسمار و کف دریا و نبات اجزاء مساوی و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زائل گردد اند اگر از سبب آبله یا خنجر باشد و این موقوف گوید که در خواص آورده اند که اگر چشم وی سوده و در چشم کشند بخوابی آورد و چون پیسه وی بگذارد باز بر عرصل و مطحول بیاشامند چند روز بغایت نافع بود و چون زهره وی با عصا مرزگویش بگذارد و صاحب لقهو سحوط کند مخالف جانی که لقهو داشته باشد بهفت روز و باشد که روشنائی نمیند و روغن گردگان در لقهو مالیدن سودی تمام دارد و بکلی دفع کند و زهره وی گویند که بر جرب متفرج و بر برص لطوخ کردن نافع بود انشاء الله تعالی *

که روش الغنم حافظ النمل است و حافظ الاطفال نیز خوانند و آن فریون است و گفته شد که نیز گویند که قنار الکبر است و خلافت آنچه محقق است اثناء الحار است و گفته شد *

که روس بپارسی اشکینه گویند نیکوترین آن بود که از شکم مرغ یا حولی میش بیرون آورند و طبیعت آن سرد بود و عصبانی و کروش را باید لبکباچ بنزد و خولجان و غنفل یا باسداب و کروش با زیر لطفه و ناچار هر که ادمان خوردن وی کند بلغم پیدا کند که دشوار از شکم بیرون آید و باید که بعد از چهار شات مسهل بخورند که وی دشوار میفهم شود و غذا اندک و دیگر کیموس وی بلغمی بود و او را در ساقین احداث کند و اولی آن بود که لببر که بنزد و خولجان و غنفل *

که کرک بپارسی اگر گدن گویند و آن حیوانیست که بیونانی ریا خوانند و میان هر دو چشم سروشی داشته باشد بزرگ و قوت وی بغایت بود تا به یک فیل بر سر آن سرو بردارد و در شهر فوبه بود و گویند که زهره وی چون بخور کنند با دمار اشکند و بر سحر که باشد باطل کند و این موقوف گوید که کرک جانور لیست از اسب بزرگتر از فیل کوچکتر و در مشیه کابل و کنار آب سبز باشد رنگ و مانند رنگ فیل است و سر او لببر گامیش اند و در میان هر دو ابروی وی سوزنی بود بمقدار یک گز و گردن مانند گردن گاو یکپاره بود و در جمله عقد بار آبشاید و اگر صاحب ثولج بدست گیرد و شفا یابد و دفع صرع و فالج و تشنج کند و اگر با خود دارند از چشم بدلیمن باشد و در آن عجائب بسیار بود *

که زهره و کبره نیز گویند و لغت و بیونانی فریون و بپارسی کشنیز گویند و نیکوترین آن بیونانی بود *

تازه و فربه طبیعت آنچه تر بود سرد بود و در آخر درجه اول تا دوم و آنچه خشک و سرد بود در دوم و
بقراط گوید که در وی حرارت و برودت بود و نزدیک جالینوس میل بسجوت دارد و مرکب بود
از قوت متضاده و ولیستوریدوس و در وصف غیر ایشان گویند که سرد است که اگر نه سرد بودی عصا
وی کشنده نبود و بر تبرید و جالینوس گوید که اگر نه گرم بودی خنایر را تحلیل نکردی و بدستیکه
این فعل با آنها صفت میکند یا از تبر که جوهر وی لطیف است و خواص و زو و نفوذ و عرض کند
و جوهر سرد و عرض نکند لیکن چون بیاشامند محلل حرارت بود و سردی و فعل سردی وی بانی با
و اگر نه سرد بودی حمزه راشانی نبود و نافع و در تبضعی و تخدیری بود و چون از تروی با خشک نکند
بوی میر و پیاز ازل کند و عصاره وی با شیر زنان مسکن هر ضربانی سخت بود و چون با سوبق
بر حمزه و غله ضما و کنند نافع بود و چون با عسل و یا موز یا با ورق گل سرخ و عسل ضما و کنند بر شکم
و درم حصبیه که از گرمی بود و ناراحتی نافع بود و چون با آرد با قلاب خنایر ضما و کنند که از اندوختن
با سرکه و اسفنداج در روغن گل یا نمیزند از بهت و رمای گرم نافع بود و خشک می سودمند بود
از بهت دوار که از بخار مراری بود یا بلغمی مقوی معده باشد و خوردن وی تا یکی چشم آورد و چنانکه
وی خفقان نافع بود و بخا صفت منع بخار از سر میکند و از بر اینست که در طعام مصروعان کنند
از بهت بخار معده و تر ویرا چون بکوبند و آب آن در بینی چکانند قطع رعان از بینی بکند خاصه
مقدار دو حبه کافور و یک گرم آب وی حل کنند و چون آب وی با شیر زنان در چشم چکانند ضربان
سخت را ساکن کنند و خشک می چون بانبات بیاشامند در سر و پشت که از گرمی بود سودمند
و دفع صلع و سکه کنند و چون خشک می کوفته یا عصاره تروی منصفه کنند و چشم و دانه
که در زبان و دهان بود ازل کنند و کشیز خشک بخا صفت مقوی دل و معده بود و مفرج باشد دل را
خاصه در فراهای که گرم بود و درم از وی با سی درم آب لسان الحمل بیاشامند قطع خون فتنه
بکند و منع تی و جشمه حامض که بعد از طعام بود و خشک می بریان کرده شکم را بکشد و چون با پیچ
بیاشامند گرم در از بیرون آورد و چون هر روز یک گرم بانبات بیاشامند شری زائل کند و بسیار
خوردن وی زهر را کند و مغلط کند و چشم را تاریک کند و منی را خشک کند و باه را بشکند و
نسیان آورد و مصلح وی سنگین سفر جلی بود و خوری گوید که چون کشیز خشک را با سبزه و خجسته

و آب وی با نبات شربت سازند و بیاشامند قطع نفوذ بکند و منی را خشک گرداند و همچنین اگر با نبات
سفوف کنند و اگر تروی با مرغ فریه نیز در مرق آن جهت سوزش مثانه سودمند بود و خشک وی
و سواس گرم را سودمند بود که سبب آن از شراب به افراط شده باشد و مقدار چهل درم از آب
وی گویند که کشنده بود و تبرید و اکثر مغز وی بدل سودمند و غشاد چون آرد و حال می تند کار
بود و همچنین چون از تروی بخورند و مقدار نیم پل احتلاط عقل و غلط او از سبات آورد و مانند مستان
کلام وی فاحش باشد و از مجموع بدن وی بوی کشنیز آید و دای وی لقی کنند بطبیعت شبت
در روغن زیت و بوره ارمنی و بعد از آن زرده تخم مرغ نیم برشت نمک خورده و فلفل و مرق مرغ
فریه یا بطنک بسیار و فلفل خورده و شراب صرف محکم اندک اندک بیاشامند یا پنجه و بیش این
حسن گویند که کشنیز تر چون آب می تنها بسیار خورند زهر بود و اگر با سنبله و دیگر بود از قبول منع آن
کند و اگر با سموم بود سمی بود و اگر با قبول بود قلی بود +

کزیره نیرالابخره است و گفته شد +

کزوآن بادرنجبویه است و گفته شد +

کزخازک ثمره الطرافاست و گفته شد و جربانج نیز گویند و گفته شد +

کزیره البیر شعر الجن گویند و آن پر سیاوشانست و گفته شد +

کزانجبین خیر لیست مانند ترنجبین و آن طلبیست که بر ورق طراف می افتد و نیکوترین آن باقی

بود و سفید و بزرگدانه مانند صعلک و در طبوبی فراج را نافع بود و سرفه و خشونت سینه که از طوبت بود

سود و بهر مقدار استعمال از وی هفت درم تا بیست درم بود +

کزرب بیارخمی گویند و آن کسب است +

کسیره کزیره است و گفته شد +

کسیره الحمام نوعی از شانه ترچ است و گفته شد +

کسیقون نوعی از سوسن بری است و آنرا سیف الغراب گویند و در حولی گویند و آن

لیث است و گفته شد +

کسیر زفت خشک است میونانی و گفته شد +

کسیلا قشور است مانند سلیخه سودا و آن دو نوع است کینوع سبط بود و آنرا کسیلا خوانند و کینوع تنگ باریک بود مانند شیطرح و آنرا کسیله خوانند و نیکوترین آن باریک بود که بمیل سبزی داشته باشد و طبیعت آن گرم بود و در حد و درجه اول و خشک بود و خنثی گوید که معتدل بود و در حرارت و رطوبت استرخامی معده را نیکو بود و طبری گوید فریبی آورد هم عودوی و هم حسب وی مانند حرف بود و مقدار شمع از وی سه درم بود و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود و سودا گرده در رحم را بکشد و حیض بول براند و گرده و مثانه را جلا دهد و گرم را آبشند و فووس گوید که چون دو دانگ است و سه سحی کنند و عسل بپوشند و بر دانی که درو کنند و بچند طلا کنند حکم کند و در زائل کند و اسحق گوید مضر بود بمعا و مصلح وی کثیر بود و بدل وی مفاث است +

کسب السمسیم بیارسی خزه کبجی گویند +

کسب الخروع خزه بیدانچه و هر دو را از سموم شمرده اند نشاید که بخورند و معالجه آن بقی کنند تا معده را از آن پاک کنند +

کشک الشعیر بیارسی شیر جو گویند و طبیعت آن سرد تر بود و غلیظ تر از جواب بود و در تریب و ترتیب کمتر از وی بود و مزاجهای گرم و خشک را نافع بود و دفع شب بکند و تشنگی که از گرمی و خشکی بود نبشاند +

کشوث کشوث است و گفته شد و کشوثا و شکوتا نیز خوانند +

کشوث رومی فستین است و گفته شد +

کشنج نوعی از کماه است و کلیکال و شجر نیز گویند و وی در بل روید و اکثر آن در ماورالنهر و خراسان روید و در طرف فارس نیز باشد و مگولف گوید که نشیر از می آنرا کل کنند و گویند آن معتدل بود و زان فریبی بجلو آکند و خورند و مست کتده بود و چون تر بود بمقدار کرده بود و کوچک بود خشک کتند از گردگانی بزرگ تر باشد و اندرون وی مجوف بود و طبیعت آن سرد بود و نه همچون انواع قطره و کماه و از رطوبت غریبه خالی نباشد و بایست بود و جوهر وی حرارت نبشاند و در بزم شمع شود و غلیظ بود و مصلح وی مری و زیت باشد و در چینی و فلفل و ستر و نمک بود +
کشنی کر سینه است و گفته شد +

کشت بر کشت نباتیت بر یکدیگر پیچیده مانند ریشانی تافته و عدد آن پنج بود موقوف گوید
که شیرازی آنرا پیک گویند و آن از طرف هند آورند و طبیعت آن شیخ الریس گوید که گرم
و خشک بود در دوم و این رضوان گوید که در اول جرب قواریانیک بود و سهل بلغم غلیظ
و رطوبات فاسد بود و این ماسویه گوید که محلل و ملطف و نافع بود از جهت اصحاب بلغم و بر و سها
سر و ضما و کردن نافع بود و این سرفیون گوید که بخاصیت مقطع شهوت باه بود و مقلل منی و شیر بود
و صلاح آن حب لضعو بر مر با بود و در قوت مانند بدکشان بود و بدل آن بوزن آن کافور و سه
وزن آن صبر باشد و موقوف گوید از خواص وی آنست که زنان شیراز اگر بچه شیر خواره بسیار
گیرند و گمراه آرام گیر و در شیب سر ایشان یک عدد پیک بنهند که آرام گیر و دیگر گیرند
کشته و کس نیز گویند و آن قسط است و گفته شد.

کشته اسطوخودوس است و گفته شد.

کشمش قشش است و گفته شد منافع وی بمنافع سوزنی منقح نزدیک است.

کشتنبون بادبجان بری خوانند و مرغای نیز خوانند از هر آنکه بر جامه می چسبید و ساق کن
مانند کیزراع بود و بر وی رطوبتی بود که بر دست بچسبید و نمرومی مانند جوز خیار بود و کو حکمت و خاک
بود و در جامه بچسبید و در باغهای شیراز بسیار بود و آن نوعی فیلفوش است و تخم آن محلل بود
و چون ورق وی خشک کنند و سحی کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را زایل کند باذن الله تعالی.
کعب الخنزیر کعب خاکست چون بسوزانند و سحی کنند و سنون سازند سنون قوی بود
و چون با کنبین بیاشانند تشنگی نبشاند و نفخ که در شکم بود سود دهد.

کعب البقر کعب گا و چون بسوزانند و سنون سازند دندان متحرک را محکم گرداند و چون
با کنبین بیاشانند سپر را زایل کند و محرک شهوت باه باشد و بر برص طلا کردن نافع بود
و اگر با عسل بسوزند و مفرح دل باشد و بدن را فرو کند و جگر را قوت دهد و شربت از وی سه
مشقال بود و چون در چشم کشند روشنائی چشم میزاید.

کف قهقه الحمق است و گفته شد.

کف الکلب صاحب منهاج گوید که اشنانست و گفته شد.

کف الاسل بیونانی لاریطوطالون گویند و آن عوینثناست و گفته شد.

کف الذنب جنطیانا است و گفته شد.

کف عالیشه کف مریم خوانند و آن اصابع الصفیرست و گفته شد.

کف الضبع کف السج خوانند و آن کنکج است و گفته شد.

کفری بیونانی قینفس گویند و آن پوست بهار خراست در پنجه اخیل تر بود آنرا کافور خوانند فقور خوانند و آن

از نخل ماهه بود کفری و کفراه گویند و نیکوترین آن خوشبوئی بود و عطف زرین کثیف بود و اندک

و حجج باشد و ی قاضی بود و چون در رومات و در مرهمها کنند منع ریشهای بد بکنند و استرخای

مفاصل را نافع بود و چون در رومات شکم کنند معده ضعیف دور و جگر اسوافق بود و چون

سوی طبعی وی بشویند چند نوبت سوی سیاه گرداند و چون طبعی وی بیاشامند در اعصاب

را نافع بود و در گرده و مثانه و احشای اسودد و قطع سیلان فضول از شکم و رحم بکند و قوت

وی بدید و بهاری که در اندرون وی بود مانند کید گیر بود و چهار نیز چون بخورند و بنزد بهمان عمل

کفری کنند.

کفر الیهود و قفر الیهود است و گفته شد.

کلز معاث هندلیست و شکستگی اعضا و کونگی عظیم نافع بود.

کلکل بلبلت اهل خراسان مقل است و گفته شود.

کلکس پیارسی نوره است و گفته شود.

کلمیه پیارسی کرده گویند و وی معتدل در گرمی و سردی این اسوی گویند که گرم و خشکست و گویند که سرد و تر

و خلطی بداز وی متولد شود و عسر العظم بود و در رومات و بگذرد و محمودترین گرده برده بود خاصه

چون گرم بخورند و صاحب مناج گویند محمودترین گرده همیشه بود و اولی آن بود که با سرکه و مری

نیز نذر بیا نمک و غلظت و در چینی و پیمیان با پیله وی بخورند.

کلمح قبه است و گفته شد.

کلیانی اشق است و گفته شد.

کلموج راسل است و گفته شد.

کلک کان طغون است و گفته شد

کلک یون جزیر است و گفته شد

کما تة انواع است یکنوع خوشه گویند و گفته شد و نوع دیگر کشنج گویند و هم گفته شد و در باب ثانی
در صفت فطر انواع آن و صفت آن گفته شد

کما شیر را سر جو به گوید که سمغیست مانند جابو شیر گویند که وی طلیست و گویند که تحقیق
صنع که فوس کو سیت که فطر اسالیون تخم او است و وی اهره حال اتوی بود از جابو شیر و گرم
و خشک بود و دم و گویند گرمی وی در چهارم بود بول براند و حیض فرود آورد و بچه بنید از د
حکم بقوتی قوی و بی نظیر بود در اسهال آب زرد وی مذیب و محلل بود

کمشری پیارسی امروز خوانند و آن انواع است و فاضلترین انواع نوعیست که در خراسان
آنرا شاه امروز خوانند و آن مانند آب نبات بسته بود خوشبوی و خوش رنگ پوست تنگ
و بزرگ و بعد از وی سحستانی بود که رسیده بود و آن معتدل بود و گویند که سرد و تر بود و کینوع
آنرا صینی خوانند سرد بود و در اول و خشک بود و رسوم بصری گوید که کشری سرد بود و در اول و
خشک بود و در دم و صینی سرد و تر بود و در اول و آن نوع که شاه امروز خوانند شکم براند و تاثیر غذا
باشد که کشری بیشتر از فو که دیگر غذا و به خاصه پنجه بزرگ شیرین بود و آنچه ترش بود شکم به بند و خاصه خشک که در
وی و قوت معده بد بد و تشنگی نباشد و مسکن صفا بود و خلطهای صفاوی در مادران که قابض بود
علاج کسی بود که فطر خورده باشد و اگر قطریا کشری بنزد فطر آن کمتر باشد و خوردن وی بعد از غذا
منع صعود بخار از سر کنند و بنحیته که در وی هست قولنج آورد و پیر آنرا صفر بود و مصلح وی را غسل
بود با دو یا سه گرم یا با پنجبیل مر با و حب می گرم را بکشد و لقمه را گوید که کشری چون صلیب بود و
و شکم به بند و آنچه رسیده و نرم و شیرین بود و سخن در مطب بود و شکم براند و شیخ الدین گوید که شکم
دل بود و در فوس گوید متولد شود و در بدن از وی محمود تر از آن بود که از سیب متولد شود و شوار
بهضم شود و از می که نشاید آید و بر سر آن خورند و بعد از وی طعام غلیظ بخورند و اگر گرسنگی که صاف
بود و خوردن باید که خواب نکند بعد از آن شراب کمین حرف بیاشامند یا زنجبیل مر با و این با سو گویند
که رب کشری طبیعت به بند و در اول معده و قطع اسهال مر و صفر بود

کما فیطوس بیوانی خاما نیطکس میمنی آن صنوبر الارض باشد و صاحب منہاج گوید که
 تخم کر فس و میست و صاحب کامل گوید طرفون رویت یا کاسنی رویت و بعضی گویند
 که برگ و شاخ قند است و همه خلافست و مؤلف گوید که ششست است که گلی بنفش رنگ ارد و باخ
 تخم آورد و بشیرازی آنرا ساش دارد و گویند تلخی وی زیاده بود از تیزی و صاحب منہاج گوید که نیکو
 ترین آن بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم و گویند که گرمی وی در سوم
 و مفتوح و جلا دهنده اعضا باطن بود و در وی قوت مسهل باشد و چون بر صلابتها و بر ریشهای عظم
 باشند سودمند بود و چون با غسل بیاشامند عرق النساء را نافع بود و سده جگر را بکشد و برقان
 سوداوی را بغایت نافع بود و چون هفت روز پیانی بیاشامند خاصه با شراب حیض بول
 براند و مقدار را خود از وی کمیتقال بود و گویند که مضر بود نشش و مصالح وی اینسون بود و بدل
 آن نیم وزن آن سیالیوس و دانگی و نیم آن سلیمه و دو سیقوریدوس گوید که چون با ماء العسل حل شود
 پیانی بیاشامند عرق النساء را زائل کند و علت جگر و در و گرد و منخص را نافع بود و طبع وی چون
 بیاشامند دفع ضرر سم خالق النمر کنند و ابن سیرا بول گوید که سهل انجم غلیظ بود و شترتی از وی
 یکدم و نیم بود و کمیتقال و نیم و اسحق بن عمران گوید چون بیاشامند و و متقال از وی بابتخیر
 بخته امعای بالائی را پاک کند و بدیعورس گوید که بدل آن بوزن آن سیالیوس و دانگ
 نیم آن سلیمه و ابن اسویه گوید بدل آن بوزن آن سیه کرمانی بود و گویند بدل آن بوزن آن کماوریوس است
 کماوریوس بیوانی خاما و ریوس خوانند و معنی آن بلوط الارض بود و بعضی آنرا طوفور
 خوانند و آن در جایگاه خش و سنگستانها روید و گویند که آن برگ و شاخ اشق است و خلافست
 و مؤلف گوید که آن گیسویت سبز رنگ بغایت تلخ و آن ورق و قصبانی و تخمی بود اما تخم آن
 اندکی بود و بیشتر ورق بود و بشیرازی آنرا از تام دارد و گویند تلخ بود و نیکوترین آن تازه بری
 بود بعد از ادراک تخم بگیرد طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم و گویند در دوم و وی مفتوح و
 ملطف بود و چون با غسل بر ریشهای فرس نهند پاک کند و چون تازه آن بیاشامند که یا آب
 پنجه باشند سودمند بود از جهت سرفه کهن و ابتداء امی استسقا و حیض و بول براند و سپهر را بکشد
 و بچه بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و چون سخن کنند و با شتر

بیا میزند و در چشم کشند قرصه چشمی که ناسور شده باشد زائل کند و چون بگویند و بر سپر زنند بگردانند و چون بیا شامند بر قان را زائل گردانند و گویند که چون بانگ آب بنزند و بیا لایند سه روز بپایان هر روز سی درم نباشتا بازیت بیا شامند نیم گرم سنگ بریزند البته سودمند بود از جهت دروهای منز که در نواحی سینه و شش بود و چون سحی کنند و با جلاب یا عسل بسپارند و بیا شامند سه روز بمقدار شربت از وی تا سه درم بود و کما فیطوس نیز همین عمل کند و شراب کما در یوس سخن محل بود و هم وزیر قان را دفع رحم را و سوراخ و اندامی مستقار را نهایت نافع بود و بدل آن عروق غافست بود و بدقیورس گوید بدل استقلو قندر یون است بوزن آن و تبادوق گوید که بدل آن بوزن آن سیلخه بود و گویند که بدل آن تخم حاضن لیست با تخم شلغم بری +

کمون بیارسی زیره گویند و آن چهار نوع است کرمانی و فارسی و شامی و خطی کرمانی سیاه بود و پارسی آنچه رسیده بود و میل بزروی زنند و اقوی بود از شامی و خطی و کرمانی اقوی بود از فارسی و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم و گویند که گرمی وی در دوم بود و آن گرم را بکشد و باد را بشکند و هضم طعام بکند و چون با آب آن روی را بشویند لون را صافی گردانند و فوس گوید که کرمانی شکم را به بند و خطی براند و آن ناسور گوید که چون بران کنند و در سر که خیساست شکم را به بند و باد و بادی غلیظه را دفع بکند و محضت معده بود و جرب را نافع بود و اگر زن بازیت کمن بخورد بر گیر و قطع کثرت حیض بکند و چون در سر که خیساست و خشک کنند و سحی کنند و سفوف سازند و بدان ادمان کنند قطع شهوت طلبین بکند و چون بانگ بخانید و فو برند قطع سیلان لعاب بکند و چون سحی کنند قطع رطاف بکند و چون تنها بخانید و آب آن در چشم چکانند خون را به بند و طرفه را نافع بود و عصا به برمی چشم را جلاد دهد و چون بر موضع موی زیاد که در چشم بود طلا کنند بعد از آن موی بکشیده باشند و دیگر نرود خاصه که با صمغ طلا کنند و بری وی سیاه رنگ بود و مانند شونیز و نوعی از بری هست که تخم وی مانند تخم سوسن بود و چون با خرباش یا نینو بیا شامند که رنگ جانور را نافع بود و قطیر البول را نیک بود و سنگ بریزند و چون با سرکه یا شامند فاق را ساکن گردانند و چون بازیت عسل بپایند و نهاد کنند بر اثر سیاهی که در شیب چشم بود زائل کند و همچنین بر دهم آن که از گرمی بود و مقدار شربت از وی دو درم بود و گویند که مضر بود لشکم و صلح آن کثیر بود و بسیار ضرر

دی لون رازروگرداند و بدل کرانی یک زن و نیم بطی بود و شاپور گوید یک کیست زن آن زن بود
گوید که بدل آن بوزن آن فارسی بود و گویند که بدل آن کرد و یا بود و بدل فارسی نیم وزن آن کران
بود و گویند که بدل آن تخم کرب بود.

کمون حلو اینسون باشد و گفته شد.

کمون ارمنی کردی است و گفته شد.

کمون آخرفانیوس خوانند و آن شاه ترج است و گفته شد.

کمون اسود کمون بری است و شونیز را نیز گویند کمون اسود و گفته شد.

کمکام گویند درخت فرو است و گویند که پوست سیخ آنست و آن در ضر و گفته شد و بصری
گوید که صمغ آنست.

کمالیون خالیون است و گفته شد و آن نوعی از اذریون سیاه است.

کندر لعربی لبان گویند و پارسسی کندر دریائی و اصفهائی گوید که سه چیز است که از زمین
و در هیچ محل دیگر نباشد لبان و در س و عصب یعنی بر دمنی و آنچه حنیفه گوید که لبان نبود الا
بر درختهای عمان و درخت آن خائک باشد و قد آن دو گز زیاده بود و نزدیکه الا در کوه و در

آن مانند ورق مورد بود و ثمره آن هم مانند ثمره مورد و عسلک را کندر خوانند و بیخ خوانند و بیومانی بسیار
و نیکوترین آن سفید نرم مدح بود یعنی که همها گرد بود و چون کهن گرد و سرخ شود و غش و می
به صمغ و را بیخ کنند و فرق میان ایشان آنست که صمغ در آتش فروخته نغود و را بیخ دو کند و

کندر و فروخته شود و جالینوس گوید که طبیعت کندر گرم بود و راول و گویند در دم و خشک است و
وراول و گویند که در سبوم قوت حافظه را نیکوتر بود و خوان را به بند و از هر موضع که باشد در فم و دم
از حجب دماغ بود و به بند و آن نوعی از غافقت است و منع ریشهای بد که در مقعد بود و چون بر عسل

بر و خس نهند ز راکل کند و چون بایه بایه پیوخک بیایند و هر قوما را مالند ز راکل کند و ریشهای که از
سختگی آتش بود و شقاق که از بر باد و سود دارد و چون با نطرون بیایند و بر سر بدن بشویند
ریشهای که از زایل کند چون پاجمر شیرین بیایند و در گوش چکانند انواع و روهای آن ز راکل
کند و ابو جریح گوید که محرق خون و انجم باشد و نشف سوطانی که در سینه بود و کبدر و تقوی اسوده ضعیف

و مسخن آن بود و جگر سرد را نافع بود و اگر کمشقال در آب خیساستند و هر روز از آن آب بخورند بلغم را نافع
 بود و حفظ را زیاده کند و زمین را جلا دهد و دفع نسیان بکند و اگر بسیار بیاشامند صداع آورد و کند
 بهضم طعام بکند و بادها را بشکند و قوی بر بندد و ریشهای چشم را نافع بود و حلقه از اسودد و دیدن قشع الزهر
 گوید منقعی روح و دل و دماغ بود و قوت تریاقیه و روی هست بسبب آن دغان وی در زمان و با هو
 بود و گویند که سرفه را نافع بود و خائیدن آن دندان و لثه را نافع بود و مکرر کند و فائد و مصلح آن بود و
 خائیدن وی باشد که جذام آورد و بهق سیاه و برص پیدا کند و دغان وی چون با قطران بسوزانند
 موی بردار و التهاب بر وی اندازد و اگر کندر بسیار با شراب یا با سرکه بپوشانند و بیاشامند گرم بکشد و شور
 وی قبضی تمام داشته باشد و صفت آن گفته شد و قاف و دقاق الکندر فاعله از کندر بود و
 در قوت مانند کندر بود و دقاق کندر آن بود که گندنا و کوفته و منجلی کنند و به پزند خورده که از منجلی بسبب
 و قاف الکندر گویند و نیکو ترین آن سفید بود و مقدار شترتی از وی نیم درم نافع بود از جهت
 بلغمی و جهت تر حر بلغمی چون با قدری کند و اندکی مرد عفران بخورد و بر گیرد نافع بود و همچنین اگر کندر
 کندر با اندکی نانخواه بیاشامند سودمند بود و دغان کندر از جهت عطهای چشم نافع بود و گفته شد
 صفت دغانها و کندر مضر بود بشش و مصلح وی از پاریسی بود و بدل وی مصطک بود و استحق بن
 عمران گوید که بدل آن یک زن و دواگ نیم آن دقاق آن بود و
 کندر شش پاریسی کند شده گویند و تحمل از وی پنج وی بود و بیرون وی سیاه بود و اندرون
 وی سفید یک نر وی مائل بود و طبیعت آن گرم بود و راول و رجه چهارم و خشک بود و آخر در
 سوم و خوردن وی در غایت خطر بود و وی مقطع بلغم و سودا بود و برص را زایل کند و بهق سیاه
 و جرب را نافع بود و طلاء کردن سپرز بکند از اند و بول و حیض بر اند و سنگ را بریزاند و مسهل بلغم نیم
 باشد از مفاصل و شترتی از وی تا دواگی و نیم بود و اگر سخت کرده در مینی و منده عطسه آورد و نشاید که در تابستان
 سعو کتند از بر آنکه نشفط رطوبت بکند و اگر در خزان و زمستان و بهار سعو کتند شاید و اگر چه سه ماه
 یا چهار ماهه و شکم مرده باشد از اسحق کنند و با غسل بسببند و فیکله سازند و بخورد بر گیرند و بیرون آورد
 و مضر بود بشش و مصلح وی کثیر بود و کندر شش از او به قتاله بود و قوی بسیار آورد و غشیان را بد بود و
 که به نفاق انجامد و دوا می کسی که آن خورده بود و قوی و حقه قوی که در آن شحم منقل بود و کندر اگر شش

پیدا کنند معا پاشخ گفتند که میوست بود و بدل آن و رقی بوزن آن جوز الحقی است با و دو انگشت
آن قفل و رازی گوید که کسی در شیب ماه و ستاره نه بیند مقدار عددی از وی بار خون بنفشه
سحوط کنند و دوسه نوبت شکبوری بر و نهایت سودمند است +

کنگر خرفش گویند و گفته شد طبیعت آن گرم و تر بود و راول و گویند که عرق را خوشبوی کند
و باه را زیاده کند +

کنگر ز و بیارسی کنگر می خنند و آن صمغ خرفش است و طبیعت آن گرم و تر است و راول و
گویند سرد بود و وی قی آورد با سانی چون آب گرم و نجبین بیاشانند یا غسل بدل آن پنج
در شیشا آن است و گویند که و رقی بدل آن جوز الحقی است +

کونه مقل است و گفته شد +

کوز کندم جوز جندم است و گفته شد صاحب منهاج گوید در خواص وی که چون یک کیل
از وی بگیرد و مقدار ده رطل غسل و سی رطل آب و بنگ با هم بگیرد و بر بند و سر آن ظرف نهاند
در ساعت شراب رسیده شود و آن شراب فری آورد و منی بیفزاید +

کوالفت باد آورد است و گفته شد +

کوشاد خبطیا ناست و گفته شد +

کوکب شاموس طین شاموس است و گفته شد +

کوکب الارض گویند کوکب قیولیاست و رازی گوید که آن درختیست که در شب
روشن نماید و آن طلق است و گفته شد +

کوکب خس است و گفته شد +

کولم و کویر قفل است و گفته شد +

کوازع بشیرازی و شب گویند و کیموس آن لرج بود لیکن غلیظ نبود و در فم صالح بود و زود
بهضم شود و عدیم الفضول بود و خوش لکیموس و خونی سرد لرج از وی متولد شود و اگر با سکر
و اینها آن متعل کنند از جبت و برودت آن کمتر شود و نافع بود از جبت سحر امعاء و خشونت
حلق و شقاق و زبان و لها که از گرمی بود سودمند +

کھیا نانا فادانیاست و گفته شد +

کهر یا صمغ جوز رومیست و نیکوترین آن شمع رنگ ست که صافی و سرخ بود که نبردی زنده
طبیعت آن سرد و خشکست و خشکی آن در دوم درجه بود و گویند که در وی اندکی حرارت بود
و گویند که گرم بود و رسوم و خون را به بند و از هر موضع که باشد و خفقان را نافع بود و مقوی
دل و مفرج بود و چون نیم مثقال از آن باب سرد بیا شامندی را به بند و با مصطک قوت معده
بدد و در معده را نافع بود و عسر البول را سود دهد و جوزی گوید که قطع رطافت کند و چون بر
درمهای گرم بیا میرند نافع بود و تا فرسوس گوید چون بر زن حامله بندند بچه نگا دارند و اگر بر
صاحب یرقان بندند بجا نافع بود و اگر سحر کرده بر شوخی آتش نطخ کنند بجا نافع
بود و بواسیر و خون حیض را به بند و گویند که مضر بود و مصلح وی از پاریسی باشد و بدل
و سطل باشد و بتادوق گوید که بدل و س و وزن می کنند و س بود و کیتوی
گوید که بدل و وزن و س طین رومیست و چهار دانگ زن و س
سیلخه و نیم وزن و س بر قطوناست که بریان کرده باشند و گویند که بدل آن بوزن آن
طباشیر است و دو دانگ وزن آن سدر و س است +

کاسلم با و خجاست و گفته شد +

کیمه صطک است و گفته شد +

کلیدار و سرخس است و گفته شد +

کیسمر کونه و کیسونیز گویند و آن جعده است و گفته شد +

کیل ثمر زرد است و گفته شد +

کینخرس جاورس است و گفته شد +

کیلکان نوعی از کرات است و الله اعلم +

باب اللام

لاون نیکوترین آن پیرب و خوشبو بود که لون آن نبردی زنده و بیج رمل در وی نبود
و در روغن حل شود و بیج نقلی نداشته باشد و طبع آن گرم بود و در آخر درجه اول و گویند که در آخر

درجه دوم دوی تر بود و گویند که سرد و قابض بود و این قوی دور است و گویند که خشک بود اما با جوهران بغایت لطیف بود و در وی قبضی اندک بود و منفعی رطوبات غلیظه بود و ملین و معتدل بود و قوت بن سوی رانگادارد و بر ویانند و باروغن مورد و مویرانگادارد اما برادر الشعلاب و دوا الحیه ممکن نیست که بر ویانند و معالجه آن بداری دیگر بود که تحلیل بسیار در ایشان بود و چون آن لاون و اگر لاون در شیب دامن زن بخور کنند بچه مرده راوشیمه بریرون آرد و چون با شراب یا شامنه شکم به بند و بول برانند و لغم پاک کنند و مقدار نافه از وی تا نیمه متقال بود و ملین صلابت معده و جگر بود و قوت ایشان بهر دو چون ضعیفه و سردی در ایشان باشد و اگر دروغن گل حل کنند و در گوشت چکانند و در گوشت را زائل کند و اگر دروغن بالونه باروغن شست حل کنند و بر هر دو جمع بود و بالونه نافع بود و اگر دروغن گل کنند و طلا بریا فوخ کوکان یعنی میان سر که آنرا بشیر از می جانند گویند نزله و غیره نافع بود و چون بایه فوک کنند و بروم مقعد نهند در راساکن کنند و چون باروغن کرده خفته کنند و رافع بود و گویند که منفع شده بود و گویند که مضرب و بسفل و مصالح آن بسنبل لطیف و لاثر و دیارسی لاجور و گویند و نیکوترین آن بدشتی بود و متکلف گوید که بحیصیت تفریح و تقویت در وی زیاده بود که در نوع دیگر وی السبب همسایگی لعل و نوع زمانی بد بود بسبب همسایگی ارب و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در سوم و گویند سرد و خشک بود در دوم و قوت و مانند حجر امانی است لیکن لاجور و ضعیف تر از وی در سهل سودا و گویند قوت وی مانند از ان الذهیب است اندکی از ان ضعیف تر بود لاجور سهل سودا بود و هر خطلی غلیظه که باشد بهر دو اگر چه با خون آمیخته بود و بالیخو لیا رافع بود و در لاجور زن نیمه دم آنان در فرزند کند با یکدم روغن زیت بچرا نگادارد و در رحم نایموت رسد و از افتادن امین باشد و خضرتی زیاده از وی ناکیدیم بود و در کرده و مشابه رافع بود و تالیل را قطع کند و چون با سرکه سمج کنند و بر برص طلا کنند زائل کند و موثره را بر ویانند و چون زن بخورد و بگریه و حیض نیکو براند و اما مضرب بود و لغم معده و مصالح آن مصطکه بود با حماما بود و بدل آن حجر امانی بود و گویند که بدل از ان الذهیب و لاغیه نوعی ابریتو عا است و آن گل زرد دارد مانند گل شست و صدف آن بزدی زرد و در اندکی داشته باشد و در دامن که بهر بسیار روید و چون بشکند شیر بسیار از آن بیرون آید و بزرگ

برگل وی چرا کند و بعضی گویند که آن نبات شکر بودنی الجماله طبیعت آن گرم و خشکست در سوسم و گویند
در چهارم و از خواص می یکی آنست که در غدیری که ماهی بود چون در آب اندازند مایان همه در
روی آب افتند و لبن وی مهمل آب زرد بود و استسقا را نافع بود و ورق وی چون بنزد و بخورند
همین عمل کند و اگر ورق و پرا بگویند و عصیر آنرا بشانند مهمل قوی بود و فصل وی اقوی بود از
لبن و لیکن لبن وی مقوی بود و بدل آن فراسیون است +

لالا گیاهی بود که از طرف مکّه می آورند از جهت بواسیر بخور کنند نافع بود خاصه ثمره آن و در مقعد
ساکن گرداند و چون بپاشانند خون را به بند و طبیعت وی مسخن بود و در وی قنضی بود و بسیار
از وی مضرب بود بمشانه و مصلح وی حب لاس است +

لبلاب قرولیه گویند و آن نوعی از قوس است و معروف بود بشفقه و طیب و نیز گویند و شیرازی
آنرا برشته گویند و نبات وی بر هر نبات که نزدیک وی بود پیچیده شود و آنرا جمل المساکین گویند
و طبیعت آن معتدل بود در حرارت و میو است و گویند که آن گرم و خشک بود و راول و گویند
که سرد و تر بود و وی ملین و مجمل بود و اگر عصیر بار و عن گل به پنبه پاره در گوش که درد میکند بچکانند
سودمند بود و در سر کهین شده را نافع بود و سینه و تش را سودمند و راول و سده جگر و ورق آن
با سرکه سپرز را سودمند و آب وی مهمل صفر اسوخه باشد و صاحب منهاج گوید که شربتی از وی
سی ادرم بود تا نبات بی آنکه بچوشانند و غافقی گوید که شربتی از وی نیم ظل کفایت بود چنانچه چهل
و پنج مثقال و نیم باشد یا بسیت درم نبات و اگر بچوشانند قوت وی ضعیف شود و از جهت سرفه که از
حبس طبیعت بود و قوی لبح که سبب آن از خلطی گرم بود سودمند بود و مجمل در می بود که در مفصل
واحشا باشد چون با فلوس خیار چمبر مستعمل کنند و قرصه اسعار نافع بود چون بار و عن بادام بنزد
گویند مضرب بود بسپرز و مصلح وی نبات بود و لبن لبالب بزرگ مویر البستر و تشش را بکشد و ضعیف
بدوی مهمل خون بود و بدل آن آب ورق خطمی و خبازی نبود +

لباب الفصح لباب الخطه است و آن نشاسته است و گفته شود +

لسان خردل بری خوانند و آن در صفت مانند خردل است نه طبیعت و آن حرارت
که خردل دارد نداشته باشد و در لطیفه آنرا احسینه خوانند و مؤلف گوید تبرکی آنرا قوی خوانند و

و آن تره بری بود از خاص بیشتر غذا و بد و نیکو تر از وی بود و مجده چون بنزد و بخورند و شریف گوید
 که چون بنزد و در طبع آن طفلانی که از ضعف اعصاب و برودت براه نتواند رفت چون در آن نشاند
 نافع بود و تخم وی را چون سخن کنند و با شیر بسزند و بر روی مالند کلفت را بر دهن و حسن زیاده کند و لون
 نیکو کند و اگر بدان ادمان کنند کلفت و خش و برص را زایل کند و اگر تخم وی لعوقی بسازند و با شتا
 لعق کنند سر نه کهن را نافع بود و بر چون با شراب حرف بیاشامند یا با میوه سنگ را بریزانند
 لبن بسیار سی شیر گویند و آنچه طلیب بود این ماسویه گوید که گرم و تر بود و گرمی وی کمتر بود و دلیل
 حرارت او از ملاوت است و همو گوید که قوت وی در حرارت در وسط درجه اول و در رطوبت در اول
 درجه دوم بود و رازی گوید از قول جالینوس که حرارت وی زیاده نبود بر برودت و برودت وی
 زیاده نبود بر حرارت و وی در میان بلغم و خون بود بلکه بخون نزدیکتر بود و از بلغم دور و این ماسر چه
 گوید که گرم و تر بود و خاصه چون غلیظ بود و صاحب منهاج گوید که لبن سرد و تر بود و در طلیب می
 سردی کمتر از غیر وی بود و همو گوید که معتدل بود و مقوی بدن بود و چنین گوید که باید نظر کنند و بهین
 که اعضای که هضم می میکنند چه طبیعت دارد و عضو ترین هضم می میکنند پس هر دو سرد باشد
 از هر آنکه طبیعت وی سرد است و صاحب منهاج گوید که نیکوترین آن بود که بغایت سفید بود
 و معتدل القوام بود و بر روی ناخن بایستد و صالحترین شیر با آدمی را شیر زنان بود و بعد از آن شیر
 حیوانی که نزدیک بطبع بود و در اوج گوشت حیوانات دالالت بر جوده البان و روایت آن کند
 اگر از حیوانی مثل سگ و گرگ و شیر و یوز و سباع و امثال آن بود که گوشت ایشان کریمه الروا
 بود و بد بود اما گوشت حیوانی که خوشبوی بود مثل گوسفند و بز و گاو و خوک و اسب و خرگور و آهو و
 امثال آن نیکو و موافق بود و شیر حیوانی که لون وی سفید بود و قوت وی ضعیف بود و آنچه
 سیاه بود و اقوامی بود و نیکو تر و دیر تر بگذرد و در بهار رطوبت و رقت زیاده بود و در تابستان
 سخونت و عفونت او نیکو تر بود و از هر آنکه زرع می که آن زمان خور و از سم و اخلاط بود و آنچه از پیشها چرک کشید
 ایشان را باید شکم برانند و آنچه در کوه چرک انداخت و سخن باشد و نیکوترین شیر را شیر خزان سن باشد و کوبک سن
 شیر تر بود و بزرگ سن خیزی خشک و شیر مرکب سحر بود و چینه و ماسه و زردیه و چون از یک یک
 جدا شوند هر یکی جدا شوند هر یکی فعلی خاص داشته باشند و شیر خون یا غسل بیاشامند ریشهای

اندرونی از اخلاط غلیظ پاک گرداند و نفیج بد بد و غذای نیکو بد بد و دماغ را بپذیرد و خصوصاً شیرین
و وی زود بهضم شود چون از خوبی متولد شده باشد که در غایت انضمام بود و اولی آن بود که چون
شیر یا شامند بخشد و هیچ غذا بر سر آن نخورند تا وی بگذرد و وی بگایت سودمند بود مزاج گرم
و خشک را چون در معده وی صفران بود و اگر با غسل یا نبات بود بر بهضم یاری دهد و نیکوترین
اوقات خوردن آن در میان بهار بود که آن زمان معتدل بود در غلظ و لطافت و مانده در وی بیشتر
بود و در خزان جنبه در وی بیشتر بود از مانده و در زمستان نشاید که خوردنش باشد که بعد از چهل روز
که زائیده باشد شیر وی خوردن بسبب لب که شیرازی آنرا از کف اند و چون شیر یا نبات یا شامند
یون را نیکو کند خاصه زنان را و فریبی آورد تا بحدیکه صاحب مزاج گرم و خشک چون در آب نیمه
نشیند فربه شود و جرب و حکم را مانع بود و باد را بر انگیزاند و شیر بخشد که سنگ در آتش تافتند یا با بهر
داغ کرده باشند شکم به بند و شیر سحج را مانع بود کسی که ادویه قالد خورده باشد خاصه ذرا یخ و
اربن بحری و خالق الذیبت بیج شوکران و وی ترایق زهر را باشد حتی زهر افمی و وی و معده
صفر او می مستحیل بصفر اشود و منفج بود و سده در جگر پیدا کند و مضر بود با صاحب سیلان دم و هیچ چیز
بدن انسان از شیری که فاسد شده باشد نیست و شیر مضر بود با ورام باطنی و اعصاب و ورام
بلغمی و چون بسیار خورد بر حال و رد و پیش در بدن پیدا کند الا شیر شتر که وی برص کمتر آورد و
وی علاج نسیان و غم و وسواس بود لیکن مضر بود بلغم و دندان و تار یکی چشم آورد و شکبوری و
حفظانی را که از طوبت بود که سبب آن از خون یا از بلغم بود مضر بود و سنگ کرده و سده جگر
احداث کند و اولی آن بود که بعد از وی مضمضه کنند لثرب و غسل یا پیش از خوردن و می باطل
مضمضه کنند و بعد از آنکه خورده باشند لثرب صفت و چون جو شامند بخورند بعد از آن کشمش بخورند
نفیج وی زائل کند و اگر در شکم بسته شود یا سبب پیرایه یا غیر آن عرق سرد آورد و غشی و خمی تا
و آنچه با پیرایه بسته شود و در جناق کشد و باید که از مملوحات اجتناب نمایند که تخمین زیاده گرداند و
باید که سرکه آب نمزج کرده بدیند یا نوخ و خج و دریم که در ساعت تخلیل کند یا پیرایه که متقال
بیاشامند که رفیق گرداند و بقی و اسهال برین آورد و
لبین جامض نیکوترین وی آن بود که مسکه بساید بود و چون مسکه از وی آن بود که

بسیار بود چون مسکه از وی بسیار گیرد ترش شود آنرا منحص گویند و بندی چاق خوانند و بسیار
 و دوش گویند چون مسکه از وی نگرفته باشند آنرا ماست گویند و طبیعت آن سرد و خشک است
 و گویند تر بود و گرم مزاج را موائف بود و شیخ الرئیس گوید که ماست در مزارعهای گرم مهیج با بود
 از بهر آنکه مرطب و منفع بود و وی دندان را زیان ندهد لیکن خلط را خام گرداند و طبیعت المضر
 بود و استمر بود و البته از زیان دارد و دوش معده گرم را نافع بود و خشار وی دغانی بود از بهر آنکه
 مسکه از وی گرفته اند اسهال صفرا و یزاد و موی را به بند و تشنگی نباشد و باید که بجا غسل
 کنند البته را مضر نبود و اگر مستحیل شود لعفونت یا حموضت دوا غشی و منضم معده تولد کند و باید
 که همیشه کشنده کشد و باید که تی کند و معده را از وی پاک کند بجا غسل بعد از آن شراب صرف یا
 یا غلاظی یا شامند و روغن نارون بر معده تمکید کند.

لبن البقر و فوس گوید که شیر حیوانی که مدت حمل وی بیشتر یا کمتر از مدت حمل انسان بود
 آدمی را بد بود و آنچه مساوی بود ملائم بود از بهر آن نیست که شیر گاو مناسب تر و معتبر از شیر بای
 دیگر حیوان بود و دوسومت و غلظت وی زیاده و غذا بیشتر از همه شیر باید و فربهی آورد و دیر تر بماند
 و ربو و سل و فقر و تنهائی کمین را نافع بود.

لبن المهر نیز معتدل میان گاو و خر نیزه را نافع و ریش خلق الناس را که از خشک بود و
 غم و سواس و سرفه و سل و نفث دم را نافع بود و خرغره بدان کردن خنای را و درم ملازه را
 سودمند بود و ریش مثانه و دیسقوریدوس گوید که شیر بز و زوی لبکم کمتر از شیر بای دیگر بود از بهر آنکه
 چرا کردن وی بیشتر از بای قابض بود مثل درخت مصطکی و درخت بلوط و درخت زیتون و
 درخت جنة الخضر و امثال آن و از بهر آن نیست که معده را نیکو بود و در فوس گوید که شیر بز اسهال
 وی ضعیفتر از شیر گاو بود و باقی در همه احوال مانند وی باشد و طبری گوید که تنهائی کمین و استغلاظ
 بطن را نافع بود از بهر آنکه بسیار رود و اندکی آشامد و بر چیزهای تلخ چرا کند و گوید که بول براند و گویند
 که مضر بود با حشا و بدل آن شیر گاو بود.

لبن اللقاح لبن الابل است و بیارسی آنرا شیر شتر گویند و وی دوسومت و ضعیفتر
 داشته باشد و نبات رقیق دامی بود و سده احداث کند چنانچه شیر بای دیگر بلکه سده را بکشد

و جگر را تازه کند و ضیق افسوس را ببرد و اصرار نافع بود و قوت چشم بدیده و رمد های سپرز را نیکو بود و با بول وی چون بپاشند استسقا را نافع بود و اگر با پنجه دم سگ العسیر بپاشند استسقا گرم را نافع بود و چنین گوید که استسقای طبلی را وقتی سودمند بود و غلطی که در جگر بود بگذارد و در رمای صلب حاسبه را مفید بود و بواسیر و بیل را نافع بود و شهوت غذا و شهوت جماع بر انگیزاند و اگر با نبات بپاشند زنان را لون صافی گرداند و حرارت جگر و خشکی آنرا بلبایت نافع بود و مقدار یک رطل تا دو رطل مستعمل بود و وی زود از محده بگذرد و غذا کمتر از لبان دیگر دهد و بدل آن شیر بز بخین بود که در ساعت دوشیده باشد +

لبن النعاج و لبن الضان نیز گویند و بسیاری شیر میش گویند و سم غلیظ بود و جنبه دزبته بسیار داشته باشد نفث الدم و قره شش را نافع بود و تدارک ضرر جماع را بکند و قوت باه بدیده و اوویه کشته را نافع بود و ترخرو قره امعا را ببرد و بواسیر و سرفه را سودمند بود و لون صافی گرداند و در و باغ میفرایند و تخم و همچنان شیر بز محمود نبود و وی گرم بود و ملائم بدن نبود و قراقرم را در و باغ قورنج آورد +

لبن الاثر بسیاری شیر خر گویند و سوسمت وی کمتر بود و قورنج چون بدان مضمضه کنند لثه دندان را محکم کند و خلط شیرهای دیگر و سرفه و سل و نفث الدم و عسر النفس و مجروح سینه و ریش مثانه و مجاری بول را بلبایت نافع بود چون از خلیب وی بپاشند مقدار کمی در باند او یا کمتر یا بیشتر و اوویه کشته را و ترخرو قره امعا را نافع بود و وی موافق اصحاب صداع و طنین دوار نبود و بدل وی شیر بز بود و گویند بدل وی شیر میش +

لبن الخیل لبی را که خوانند و بسیاری شیر اسب گویند جنبه در وی کمتر بود و زبده زود بگذرد و خون حیض که منقطع شده باشد براند و چون زن بشیر وی حقنه کند چون گرم بود گرم پاک گرداند از قره و چون بپاشند مستی کند و ترکان آنرا قمر خوانند +

لبن النسا شیر زنان بول را براند و تریاق از نب بگری بود و در چشم را زایل کند خاصه چون با سفید تخم مرغ بود و سل را نافع بود چون بپاشند بهمان زمان که از پستان بیرون آید یا بگذرد لیکن باید که از زن صبح البدن باشد و معندل المزاج و درم گرم گوش و قره خوانند +

لبا بشیر از زی زبک خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود و مصلح فراج جگر گرم بود بدن را فرو
کند و وی لطیف الهضم بود و خلطی غلیظ از وی متولد شود و دیر از معده بگذرد و از اسهال و نفخ و معده
دور و پدید آید و حشا روی و خانی بود و هیچ فواق و مولد حصی بود و چون با غسل بود غذا
بسیار دهد و مصلح بود +

لبن السود اصغری است که از طرف مغرب آورند و آن لغایت گرم نبود و مفسد بدن
باشد و بوی بدن آن عطسه و رعان آورد و هم لپاک بود و چون بر درمهای ضلک انداخته شود
لبن الاغیه بفت آن در لاغیه گفته شد پیش ازین و جالکینوس گوید که آن در قوت مانند
فراسیون بود و بدل وی بود +

لبان کندر است و گفته شد +

لبن الیتوعات شیرتیوعات مانند اذریون است و طلیت و انجیر و شبرم و عریشا
و انواع آن حار و محرق بود و بد و مفسد خون بود و اگر بر اعضا چکه لبوزاند و ریش کند و دوا
آن در آبی سرد لغایت شستن مفید بود و بخیر بای سرد و مؤلف گوید که شیرتیوعات خاصه شبرم
و لاغیه چون بر قویا بالند زائل کند +

لباب القرح طعم مغز خشکانه گرم و خشک بود و مسهل بلغم بود و قولنج بکشد و استسقای
را و طی را نافع بود و شیرتی از وی سه مثقال بود یا سحر +

لبنی میوه است آنچه سایله بود اما غسل لبنی خوانند و میوه سایله خوانند و آن مانند عسل
بود و در وی ملاوت نبود و آن صمغ درخت رومی است و نیکوتر این آن بود که سایله بود
بنفس خود و خوشبوی و زرد رنگ بود و سیاه نبود و طبیعت آن گرم است در اول خشکست
در دوم دگومند که تر است و وی منضج و طین بود و جرب و خشک را نافع بود و سرفه مزین
را نافع بود و آواز دمانی کند و طبع را نرم دارد و چون زن بخود برگرد بیاشد حیض بول براند
و مسهل بلغم بود بی رحمت چون کمی مثقال از وی مستعمل کنند و وی سبب بود و نزل را برود
و مصلح وی بوزن وی صمغ با دام بود که اضافه وی کنند و بدل وی جذبه ستر و روغن
یا سمین بود و گویند که بدل آن جاو شیر است +

لحم مجموع گوشتها گرم و تر بود و کثیر غذا بود و مولد دم و اما بعضی از بعضی فاضله تر بود و نیکوترین آن بود که متوسط بود و لاغری و لاغری و وسط عضله معتدل تر بود و خسی کرده فاضله تر بود و از خسی ناکرده و وی غذای مقوی بدن بود و زود مستحیل بخون شود و صفت مجموع مفصل گفته شود

لحم الحماان گوشت بره است و آن فاضله ترین همه گوشتهاست و نیکوترین آن گوشت خوک بود و طبیعت آن گرم بود و در اول و نیکو باشد از جهت بدنهای معتدل و مولد غذای بسیار گرم و تر بود و چون بسوزاند و بر برص مبین و قوبا طلا کنند سود دهد و خاکستر سفیدی گوشت سفیدی چشم را ببرد و نافع بود و گوشت سوخته از جهت گزیدگی جانوران چون مار و عقرب جباره را نافع بود و با شراب گزیدگی سگ و دیوانه را نافع بود و اما خوردن وی مولد بلغم بود و مصلح و می شایست با حلوائی شکو بود و مضرب بود و کسی که غشیان داشته باشد و مصلح وی آن بود که باشتهای قاضیه

لحم التعاج گوشت میشینه حرارت آن کمتر از گوشت بره باشد و خون بد از وی متولد نشود

لحم الکونازیر تر سایان گویند که گوشت خوک بهترین گوشتها بود و گوشت بری وی بهترین گوشت و خوش بود و آنچه صحیح است بهترین گوشت و خوش و گوشت آهوست خیز بری و آهوست زود هضم شود و بگذرد و غذا اندک دهد اما بقوت باشد و جالینوس گویند که گوشت خنزیر و افق انسان معتدل المزاج بود و گویند که قومی که گوشت آدمی خورند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوانند کرد و بطم و بلون و بیوی و این دلیل ملا و مت و مشابهت است و وی غلیظ و لزج بود و قطع لزج است آن بشراب یا بحلوائی قندی کنند

لحم الحماان که گوشت حبش فصول آن کمتر از گوشت بره بود و بزرگاله شیر خواره که شیری نمیکو خورد باشد با نیکوتر بود و اگر شیر بد خورده باشد بد باشد و نیکوترین سیاه رنگ بود و آن سبکتر و لذیذ تر بود و گویند که گوشت آنچه سرخ بود و چشم از برق حرارت آن کمتر از گوشت میش بود و معتدل بود و در رطوبت و بیوست و زود هضم شود و نافع بود کسی را که ذیل و دانهها بر اعضای او بر می آید و خونی معتدل نیکو از آن حاصل شود و در میان لطافت و غلظت و چون بر این کرده بود و قوی و مصلح وی حلوائی قندی و غسل بود

لحم المغزالاناث و البیتوس گوشت بزاده و تکه بد باشد و دشوار هضم شود و غذای بد

و مولد خونی بود که میل بسیاری داشته باشد +

لحم البقر گوشت گا و بهترین آن بود که جوان سن بود و نیکوترین اوقات خوردن آن بهار باشد و وی خشک تر از گوشت بز بود و در گرمی کمتر از وی و گوشت که گرم و خشکست در چهارم و وی کثیرا باشد و چون با سبک باغ بنزد منع سیلان ماده از معده بکند و وی لذا غذایه اصحاب که بود و دشوار بهضم و غذای غلیظ بود و آنچه سیاه بود در ضمای سوداوی تولید کند و هبن و جرب و سرطان و قوبا و جذام و دام الفیل و دوالی و وسواس و تب سبب و سبب زید اکند و آنچه ضرر آن کم کند و مصلح آن بود در چینی و فضل و نجیب است و در بختن اگر پوست خرپوزه در ویگ اندازند زود گوشت را بخت و مهر اگر داند +

لحم العجل گوشت گوساله نیکوتر از گوشت گا و کبش بود و نیکوتر آن باشد که نزدیک آب سید باشد و طبیعت آن گرم و تر بود و آن غذای معتدل بود و خون صالح از وی حاصل شود و مصلح اصحاب ریاضت بود و اما مطول را مضر بود و مصلح آن ریاضت و استحمام بود +

لحم الحماوس گوشت گا و بیش غلیظترین گوشتها بود و کمیوس بد بدید و بهضم شود و در حده ثقیل بود و طبیعت سرد و خشک بود و در جنب گوشتهای گرم و وی در طبع مانند گوشت بخرام و گوشت سنور بود +

لحم الحیوان گوشت خنثی کرده بهتر از خنثی کرده باشد چون حیوان مزاج و بختی که مائل بود و نیکوترین آن حوی ضال و مغز بود و فاضلترین آن بود که میان فریبی لاغر بلکه وی فاضلتر از همه گوشتها بود و گرمی وی کمتر از خایه دار بود و زود بهضم شود و خونی معتدل از وی متولد شود و فریب آن مرطب بدن بود و طین طبع و لاغر آن لاغری آورد و محفط طبع بود و وی مرخی معده باشد و مصلح آن آب فواکه قابض باشد +

لحم الغزال صالحترین گوشتها گوشت صید آهوبره باشد با وجود آنکه مجموع گوشتهای صید بود و خون غلیظ سوداوی از وی متولد شود اما آهوبره کمی داشته باشد و نیکوترین آن خشک بود و طبیعت آن گرم و خشکست و قویج را سودمند بود و فالج و مصلح وی ادیان و جموضات بود +
لحم الارنب گوشت خرگوش بعد از گوشت آهوبره بهترین گوشتهای صید بود و نیکوترین آن بود

که سنگ صید کرده باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و در مرق گوشت وی صاحب نفرتش می باشد
نشستن نزدیک بمنفعت مرق لعاب بود و گوشت بریان کرده وی قرصه امعاء نافع بود و شکم
به بند و بول براند و فری را نافع بود و مصلح وی اما زرد مطلق بود.

لحم الايل گوشت گاو کوهی در اصل بد بود و زرد بگذرد و بول براند و وی غلیظ بود و در برضه
شود و تپ ربع آورده.

لحم الكباش الحبلية والحمار الوحشية گوشت گوسفند کوهی و خرگوش طبیعت آن گرم
و خشک باشد و در سوم غذای بد بدید و عسر الدم بود و لحم كباش سودمند بود و کسی که ذرا بخورد
لحم القناخذ و رقیق گفته شد.

لحم الحجيل گوشت اسب مصلح اصحاب تعب سخت در ریاضت قوی بود و در سهام متخامل و
مانند گوشت شتر بود و در غلط و در اوت و تولید سودا.

لحم الدب گوشت خرس از عسر الدم و مخاطی بود و غذای لغایت مذموم بود.
لحم السباع و ذوات المخلایب گوشت دو دوام بواسیر را و چشم را سودمند بود و
قوت آن بدید.

لحم الحمار الالبية گوشت خرد خضر آن کمتر بود با صاحب که سخت و ابدان متخامل و بدتر از گوشت
شیرین و غلیظ تر و تولید سودا در وی بیشتر بود و وی بد بود و از همه گوشتها.

لحم ابن عرس در الف گفته شد.
لحم السنود گوشت گربه گرم و تر بود و گوشت که سرد بود و بواسیر نافع بود و سخن گفته بود و
بشت نافع بود.

لحم السقنقور در سین گفته شد.
لحم الجوز گوشت شتر نیم بنایت گرم و مصلح اصحاب که سخت بود و گوشت که مصلح اصحاب
عرق آنها بود و در آخر تپ ربع نیک بود و وی غذای غلیظ بود و غلیظ تر از مرغ و گوشتهای دیگر
بود و سخت تر تولید سودا کند و مصلح وی از تجفیل بری بود.

طیبة الیمین بنایتست که در روم آنها مفسطه اس خوانند و بسیاری السخن خوانند و بری

اذا ناب الخيل وباصفها في خشك گویند تا بعض یا بس بود خون منی را بر بند و از آن رحم و مجرای
اعضا و بهترین آن بود که تر و تازه باشد و طبیعت آن سرد بود و راول و خشک بود و رسوم و گوشت
گرم بود و راول اعضا را سخت کند و از بر اینست که در باطن مستعمل است و در وی قفسه بود مانند تخم
دورق خشک آن ریشهای کهن را نافع بود و اصل وی چرک گوش را پاک کند و ریش
نافع بود و عصا به وی نفث دم و نرف را سود دهد و مقوی منعد باشد و سودمندترین خور
باشد از جهت قرص امعاء و شکم را بر بند و بر اجتهای عظیم را با صلاح آورد چون بران نهند و اگر
عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم گل و گلنار است بوزن آن +

لحمیانی و نیسا قوسن است و گفته شد +

لحیة الحمار پر سیا و شالست و گفته شد +

لحم الذئب و لحام الضاعی لذائق الذئب گویند و نیکوترین آن معدنی
ارمنی بود و آنچه معمول بود از بول کوهکان بود و سرکه که در باون مسین در آفتاب چند آن میسازند
که منعقد میشود و طبیعت آن گرم و خشک است و عاود و قافض و مسخ و معضن بود و لذایح بود
نه سخت گوشت زیاده را بگذارد و در جراحتهما و شوار بغایت نیکو بود و پاک گرداند لحم الکلب
را سنگار الضاعی خوانند و نه شخارست و صفت شخار گفته شد +

لحمینس الاکلیتیه از فانه گویند و آن نوعی از خیری جلیه است و آنرا خرامی گویند و در خا
گفته شد +

لحمانه سلیمانیه ثفل روغن زعفرانست و آنرا قرقومعا خوانند و گفته شد +

لذائق الذئب اشق را لذائق الذئب خوانند و لذائق الذئب لحم الذئب است
و گفته شد +

لذائق الرخام لذائق الحجر نیز گویند و آن صمغ بلداست و گفته شد +

لسان الحمل ربا نیست مانند زبان بره و بشیرازی آنرا دورق یا در خشک خوانند و در خا
خرغوله خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و دورق بزرگ بزرگتر بود و در وی مرکب بود
از نایه و از ضیه بانه مبر بود و بار ضیه تا بعض و سودمند تر از برگ تازه بود و طبیعت آن سرد

و خشک بود و در دم و در رگ آن قالض بود و راجع و منخ سیلان خون بکند و خشکی وی را
از لایع بود و اصل وی چون از گردن صاحب خنازیر بیاویند و وی و رمای گرم و شری را
خنازیر و آتش فارسی او را الفیل و صرغ و نخل و سوسنگی آتش را سودمند بود و آب دهان
وی قلاع را نافع بود و شیا فات چشم را چون بوی بگذارد سودمند بود و گویند که تب غب را
نافع بود چون بیا شامند از اصل وی سه عدد در چهل و پنج گرم شراب بمزج کرده و گویند
که در تب ربع چهار عدد اصل وی و برگر مدگی سنگ و یوانه نهادن نافع بود و گویند که مضطرب
بسیار و مصلح وی مصطک و سلینو بود و ببل و رقی آن و رقی حاض لبنا نیست +

لشان الثور حیثه است که بسیار سی انرا گاو زبان گویند و آن نوعی از مرد است و تهرین
آن شامی یا خراسانی بود غلیظ و رقی و بروی نقطها بود و طبیعت آن گرم و تر بود و گویند که
نزدیک باعتدال بود و در وی اندک سردی بود و تر بود و در آخر و در اول و آنچه خشک بود
ارطوبت آن کمتر بود و گویند که سرد تر بود و سوم سوخته وی قلاع کو دکان را زایل کند و التهاب
و دهن را ساکن کند و وی مفرح دل و مقوی آن باشد و خفقان و علت سوداوی
نافع بود و شری از وی دو درم بود و سرفه و خشونت سینه را نافع بود چون بانبات پزند و گویند
که مضطرب و بسیار و مصلح آن صندل بهنج بود و ببل آن بوزن آن ابریشم سوخته و چهار دانگ وزن
آن پوست انج و گویند که بدل آن باورنجیویه است و میند با و گویند که مصلح آن طبله پروده
است و بدل آن دو وزن آن پوست انج +

لسان العصاره قشره و رختی است که از اسپارسی ابر گویند و بشیرازی تخم انرا قشره ابر خوانند
و بسیار سی که خشک از وزن و زبان که خشک نیز خوانند و طبیعت آن گرم بود و در دم و تر بود
در اول و در رخت وی قیض بود و اجنه ماسویه گویند لسان العصاره قشره را نافع بود
و سنگ بنیزاند و باه را زیاد کند و قوت بجا سفت بد بد و سیق و پیوس گویند خفقان را نافع بود
و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جز مقرر و بوزن آن نو در می سنج و گویند که بدل آن
نیم وزن همین سنج بود +

لسان البحر در باب سین در سبب گفته شد +

لسان الکلب سان الحمل است و حاض را بدین نام خوانند.

لصفت کبریت و گفته شد.

لصیفی آن نبات است که معروفست باذن الاربع و اذن الغزال و آن نوح کو چاک
سان الحمل است و گفته شد.

لعبه البربر نیز لعبه بربری بعضی گویند که خبر نیست مانند سوربجان و قش سوربجان کنند و
اینچهمحققست سوربجان است و در مهر آنرا بعکس خوانند طبیعت آن گرم است در رسوم
و محرک شهوت باه باشد و باقی منفعت آن در سین گفته شد و بعضی گویند که آن نوعی از بیرون
است و این خلافست و بل آن در تحریک باه بوزن آن جوز مفتر است و بوزن آن قوی
زرد و گویند بل آن نیم وزن آن قفل است.

لعبه مطلقه اصل بیرون است و آن در با گفته شد.

لعاب مختلف بود بسبب انواع و بحسب مزاج شخص و قوت دی منفج و محمل بود نمش و
را بر وزن اکل کند و محمل خون مرده باشد.

لغت شلیم است و گفته شد.

لفاح غمره بیرون است در پاری شاترج گویند و معده گویند و معده اسم بادخاست و بگویند
آن بزرگ رسیده قهر بوی که زرد باشد طبیعت آن سرد بود تا سوم و گویند که در حیات
بود و گویند خشک بود در سوم لبن دی نمش و کلف را قلع کنند بی لدغ و تخم وی چون باطل
و زیت برگزیدگی جانوران نهند نافع بود و درین کو چاک ی با ویزیر غلبه شعلب کشنده بود
و بونیدن وی صداع را سودمند بود و وی منوم بود و بسیار بونیدن وی سکت آورده تمام
اینچهم در قش سفید بود و باید که با نیم میویند و چون لعلی لعل از وی بخوروی و اسهال پیدا
کند تا بحدی که کشنده باشد کشنده وی اول اختناق در رحم پیدا کند و سرخی چشم و انفاج
مانندستان و عداوی وی بقی کنند و بروغن گاو و غسل و بعد از آن امینون و بعضی از طبایع
گویند در آب سرد نشیند و بل آن نیم وزن آن جناتل است و نیم وزن آن بذر لیم
و در انگ آن خشخاش و گویند بل آن جوز الفی.

نفت الکرم عسلج الکرم و عسلو و فرائند و دیگر کم گفته شد صفت آن و آنرا بشیرازی است و
و پنجه زده خوانند +

لک صمغی است که از طرف دریا آورند و تران گوید که بشیرازی آنرا رنگ لک گویند و رنگ لک گویند
کنار سازند جهت سرخی زنانه و بعضی گویند که نقل است و خلط است و نقل آنرا بشیرازی
دوس خوانند و لک را باید که مفسول کنند و غیر مفسول نشاید که استعمال کنند و صفت غسل و
چنانست که گویند لک منقی انجوبه نیک بگویند و آبی را که ریونند چینی و پنجه از خود در آن جوشانند
باشند اندک اندک در آن میریزند و بسته باون تخم یک میدهند و بعد از آن بجزیره می تنگ صافی کنند
و باهدیکه بیاورند در آب لکند که در آب لشیند و آبسته آبسته از روی وی میریزند تا لک نماند
و خشک شود بعد از آن دیگر حق کنند و استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و آخر
بن عمران گویند گرم و خشک بود در دم خفقان و یرقان و استسقا مانع بود و در جگر یا غلیم
و قوت آن بدیده و سده آنرا آبشاید و سده را سودمند بود و مقدار را خورازوی بکیرم تا کیمتقال
بود و چون با سرکه سیاه شامند چند در پیایی هر روز بکیرم تا کیمتقال بنشیند بدن را لاغر گرداند
دوی مضر بود به بدنهای لاغر بقوت و گویند که مضر بود به سر و مصلح وی مصلح بود و بدل وی را
گویند در تفتیح سده و ضعف جگر چهار دانگ زن آن ریونند و نیم زن آن اسارون و چهار دانگ
آن طباشیر سفید بود +

لما غلب الثعلب است و گفته شد +

لوفیون فیلنبرج است و گفته شد +

لوز حلو بپاشی با دام شیرین گویند و نیکوترین آن بزرگ و فربه بود و طبیعت آن معتدل
بود و در گرمی و سردی و تر بود و در دهم و گویند که گرم و تر باشد و در اول غذای متوسط بدیده
کثرت و قلت و سمن بود و سوبین دوی سرفه خشک و نفت الدم مانع بود و سینه را پاک گرداند و در
بول را ساکن گرداند و چون باشکوه خوردن می بیند از بدشمنه و اسهال مانع بود و شکم را باند
چون با انجیر خوردن و گزندگی سنگ و دیوانه مانع بود و بریان کرده و سده را سود و در دوی و شوار
بهضم شود و هیچ صفا بود و مصلح وی شکر بود و بادی که از بادام متولد شود و غشیان و کرب غش

و اما وی می بقی گفتد بعد از آن هر بوب نو که ترش باشد غوره و سیب ترش و ریواس و میوه ای که
 در او ای غصه گفته شده و بادام تر چون با پوست بخورند وقتی که هنوز صلب نشده باشد لخته و در آن
 نافع بود و حرارت آنرا ساکن گردانند برودتی و غوصتی و حموصتی که در پوست بیرون وی هست +
 و نرمی نیکوترین بادام تلخ آنست که بزرگ و روغن دار باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود
 در دهم و سیج گوید گرم بود و رسوم و دوی جلای و تقویه بود و از خواص وی آنست که سیش را
 و بر کف روی طلا کردن زایل کند و شری و قویا را نافع بود و اگر با شراب غسل طلا کنند طلا را سست
 بود و گزندگی سنگ یوانه را نافع بود و روغن آن درد گوش را نافع بود و چون سر را بدان بشویند یا
 شراب حیار را نافع بود و زایل کند و اگر شیش از شراب خوردن پنج عدد بادام تلخ بخورند منع مستی کند
 و گویند که پنجاه عدد و اگر با طعام روزه بخورد و دوی قوت با صره بد و با نشانه نفت الدم را
 نافع بود و سده جگر و سپرز و کرده و مثانه را بکشد و جرب و حکم را نافع بود و یاری دهد بر نفت اخلاط
 غلیظه از سینۀ شش و بول براند و عسر البول را نافع بود و سنگ بریزاند و مضر باشد بمجا و معلوم
 و می با دام شیرین و نبات و ششاش بود و جمله درخت وی در قوت مانند وی بود +

لوز الیه لوز جلی است یعنی بخک و آن جلقه است و در زیت المرحان زیت السودان است
 و صفت زیت السودان هم گفته شد +

لوسیا و لوبانیز گویند و نام و آن مسهل تر از اسهال می شود و بیرون آید و نفخ آن کمتر از باطل بود
 و نیکوترین آن سرخ بود که خورده باشد و طبیعت وی گرم بود و دلدل و معتدل بود و تری و
 خشکی و گویند که سرد بود و خشک سرخ وی گرم تر از غیر وی بود و آبی که آنرا روی بختۀ باشد چنان
 براند خاصه سرخ وی و دم نفاس را پاک گرداند و بول براند و بدن را فربه کند و سینۀ شش را نافع
 بود و شیر را بیرون آورد و بچه مرده و دوی بمل و غلیظه بغمی بود و منغی و مملد اخلاط بد و نفخ بود و خرا
 کمتر شود و خون بازیت و مری و سرکه یا خول و نمک و فلفل و در چینی و صخره مستعمل کنند و یا شراب
 بر سر آن بپاشانند +

لوقا بلین حرف ابفیل است و اسفند اسفند نیز گویند و گفته شد +

لوف بپاری فیلگون و پیلگون گویند و آن سه نوع است بکنوع را بیونانی و در اقیطون گویند

و معنی آن لوف الحیه باشد و لوف البسط گویند و آن لوف الکبیر است و نوع دیگر را بیونانی اران گویند
و بر بربری آن فی و بیان اهل اندلس بشاره و آن لوف الصغیر است و آنرا لوف البعد گویند و نوع
سوم بیونانی از بشاران خوانند و آن صیر است و اهل مصر آنرا دوبره خوانند اما لوف البعد سخن
بود از بسط و لوف البسط ارضیه در وی بیشتر باشد و مقطع اخلاط غلیظ لایح باشد و مقطعی معتدل و بیخ
وی کلفت و بهی و نمش را نافع بود چون با غسل طلا کنند و با شراب شقایق که از سر تا نو سودمند بود
و ورق وی جراحتهای ایدر اسود و بد و بکهن را نافع بود و چون با شراب بیاشامند ترک
باه بود و اگر بیخ وی در بدن بماند افعی نکند و ثمره وی چون مقدار سی حب با سرکه بیاشامند
بچه بیندازد و از خورن وی خلطی غلیظ متولد شود.

لوف صاحب منہاج گوید منظور یون باریک است و صاحب جامع گوید که آن نوعی از حی العالم
است که آنرا آذان التیسر خوانند و گفته شد صفت هر دو در باب خود +
لوطوس چند قوای هستانی را بدین اسم خوانند گفته شد و بشین را بدین اسم خوانند و بشین نوعی از نیلوز است
مصر و یا خیر بری خوانند و آن نیلوز دیگر را اعرابی خوانند و گویند که لوطوس نوعی از سرراست
و این قوی بعید است +

لوف و لیس حجر قطبی است و گفته شد +

لوف و لیس پارسی مرارید خوانند و نیکوترین آن سفید و پاک بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن
سرد و خشک بود و لطیف در دمل را نافع بود و خفقان را و غم و نفث الدم را سودمند بود و باخوف
از وی دود رنگ بود و در ششهای چشم را نافع بود و منشفت و تقوی آن باشد و صحت چشم را نگاهدارد
و گویند که مضر بود بثمانه و مصلح وی بسد بود و بدل آن یکم زن و نیم آن صدق صافی بود و
این الذکر گوید که در دمان گیرند قوت دل به بد و این مکتوف گوید لولواز نوشادر و سرکه و سنار و
بوریا پوشیده و خورده +

لیمون نوعی از محاض نیرگست که در بستانها روید و در بیشیا هم روید و در محاض گفته شد
صفت انواع آن +

لیمون صاحب منہاج گوید تا تراج بود بوی فصل وی در مانع و پوست وی و ورق و

گرم و خشک بود در اول و محاضری می مانند محاضری است و در قوت بلکه آتوی
 بود و نشاید که با پوست آب از وی بگیرند لیکن میفشرد باید کرد بعد از آن آب از وی بگیرند با عصا
 قتر وی در آن بیامیزند که برودت آنرا بشکند +
 لینو فر بنلو فراست و گفته شد +
 لینو فر سندی او سفید است و گفته شد +
 لیج بنج است و بیاری بنید و گفته شود +
 لیج نوعی از اقلیمیا است که در جزیره قبرس در معدن نحاس با بند و گفته شد صفت آن
 در باب خود و المدا علم +

باب المسموم

ما میثا میثا نیز گویند و آن دو نوع بود یک نوع گل و سبزه بود و آن را
 ارغامونی گویند و گفته شد و کینوع گل وی زرد بود و رنگی ترین آن زرد بود از وی شیان
 سازند و آنرا عصاره میثا و شیان میثا خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و
 قابض بود و در رمای گرم را نافع بود و ابتدای ارد را سودمند بود و مقوی چشم بود و در نیم
 را نافع بود +

ما هو دانه ما هو بدانه نیز گویند و بیاری حبه الملوک خوانند و آن از ماش بزرگتر بود و لون
 آن تیره بود که بسرخ میالید و چون در خلط بود مانند لوبیائی بود و کوچک و رنگ خلط
 وی سفید بود و چون بشکند مغزی بهم سفید بود صاحب طبع در طبیعت آن سرد و گفته شده
 است از بزرگتر که نفسی میجویند آکره است گفته که آن قلمی بنفسه ای نه قیوم بنده فی الاصل حال آنکه او را
 ما هو دانه خوانند ما هو بدانه و بعضی دند را حب الملوک خوانند و دند غیر حب الملوک است و گفته
 شد صفت آن در اول و طبیعت حب الملوک گرم و خشک است در دوم استسقا و مفصل
 و نقرس و عرق الفسار و قوی لیج را نافع بود و چون مدق دی بپزند با خردس پر و درق آن را
 و وی لبنی تمام در کشته باشد با نذر تبوعات و اگر از حب وی شش هفت دانه حب بسیارند و در
 زنده مسهل بخم و موه و کمیوس مالی بود لیکن آب سرد از پی آن بیاشامند و شترقی زیاده آنرا

پانزده حب بود و اگر بخانیند سهیل قوی بود با قراط و اگر بچنان فرو برسد سهیل با اعتدال بود اما غشی بود بقوت و موافق معده نباشد و سهیل بود مانند تیوعات و لیس وی چون بیا شامند فعل لیس بتیوع کن و مصلح وی اینسون کثیر بود و بدل وی نیم وزن وی دند است و گویند که بدل وی حسب الخورج است و گویند که بدل آن کیو وزن و نیم آن حب البیل است.

ماهی نیز سرچ معنی آن سم السمک است و آن پوست پیچ نبات است و درخت آن صاحب نیاز کرم که مانند درخت شبرم بود و راز زرد و رولون وی خبرنی بود که بصفت امل بود و متوالف گوید که درخت ماهی سرچ بدرازی یک کرم غنیم باشد بلکه راز تر و کونا تر و گل وی زرد رنگ خوشبوی بود و میان کرم سرخ بود اندکی و گل آن بید بود و گویند یک وی بتیرگی زنجبیل که صاحب به نیاز گوید که اصل وی یکمست و شاخهای وی بسیار بود و گویند که آن از تیوعات است و طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم نفوس در مفاصل و پشت و رانها را نفع بود چون با او و سهیل مستعمل کنند و ان خواص و آنست که چون در آبی اندازند که ماهی بود ماهیان مست گردند و بروی آب افتند و شترتی از وی چون با نبات بود کثیف قال بود و اگر مطبوخ کنند با او و یهای دیگر از و درم تالبه درم باشد و اگر کنبه با او و یهای دیگر نیم درم بود و مضرب بود و مجا و باید که بروغن بادام آنرا چرب کنند و کثیر او نشاسته و آن اصفافه وی کنند و آنرا سیکران الحوت خوانند و آن سه نوع بود و نوع کوهی بود و کینج صحرایی اما کوهی بقوت تر بود و آنرا ابو صبر خوانند و قلموس خوانند و صحرایی محروف بود بهامی زهره.

ماز رولون خا مالادون گویند و آن دو نوع است یک نوع از آن اشخیص خوانند و آن ماز رولون سفید است و صفت آن گفته شد و یک نوع دیگر متوالف گوید که شیرازی مست رو خوانند و بسیار هفت برگ خوانند و ورق آن از ورق زتیون کوچکتر بود و از ورق مور و بزرگتر بود و سطر تر و لون آن بزرگی زرد و نیکوترین این نوع بود و در قوت مانند شبرم باشد و نوع سیاه وی گویند که از شبرم بقوت تر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در چهارم چون بر ریس و بن و نمش طلا کنند نافع بود و با غسل بر خشک ایشان و جرب طلا کردن سودمند بود و سهیل ما را صفر بود خاصه چون تر بود و در موسم گل آن و سهیل که مها و حب القرح بود و سودا با او و یها که مناسب بود و چون با نثر نباتات جهت گزندگی جانور آن سودمند بود و شترتی مقدار زیاد از وی دو دانگ بود و باید که بدر

کروه استعمال کنند که سه که غایب وی بشکند و صفت مدیر کردن وی چنان باشد که بگوید مازیون تازه بزرگ
 ورق و در سر که خیساند و شبانروز و بعد از آن سر که تازه کنند تا سه نوبت بکر کنند بعد از آن سر که
 را بریزند و ویر آب شیرین سه نوبت بشویند و در سایه خشک کنند و اگر تعجیل کنند در آفتاب خشک
 کنند و بعد از آن استعمال کنند و اگر در سر که خیساند و بر سر بزنند بگدازند و وی بجز مضر بود بغایت و
 زو نوبت بجز را بخورد و جمیع همد و مازیون مدیر چون بگویند بغایت خورد و کثیرا اضافه وی کنند و غیره
 با دوا شیرین چرب کنند و اگر خواهند با دویه که مصلح وی بود بیاورند مثل تربد و اقیسوم و پهلایه زرد
 و ورق گل سرخ و رب السوس و کمون کرانی و نمک هندی دوائی موافق بود جهت علل مرده و
 که با سهال بیرون آورد و نافع بود از جهت در دمای یغمی و اگر خواهند که آب زرد و براند مدیر وی با آب
 توبال النحاس و اسارون و مصانی و سکنج و نمک هندی و پهلایه زرد و تخم کرفس بستانی و عصاره
 غافق و عصاره آبنوس و بل و سکه بیاورند و آب غنیمت لعلی را زیاده تر که گرفته باشند و جوشانند
 و صافی کرده باشند بیاورند و اگر طبیعت وی محکم بود مغز خیار چرب آب بقول که گفته شد زیاده
 کنند مهمل آب زرد بود و اگر چینی با قرص کنند نشاید از بهر آنکه در غایت قوت بود ضعفا را تحمل نبود
 و محرومی فریج را در زمان گرم و در سگسیر استعمال کردن بد بود و نوع سیاه آن کشنده بود و در
 بکشد کرب و قی و اسهال و معالجه وی بشبه تازه کنند پیانی با جلاب و بنبرگترین معالجه وی است و در
 بود و یا تر یا قطن مخموم و چون با آرزیت و آب بیاورند و موش و سگ خوک را بکشد و بدل مازیون
 سه و زن آن ایر سال بود و دوا نگ زن آن مقل المی بود +

ما حستان سافج هندیست و گفته شد +

ما رج به ارگیا خوانند و آن بهلیونست و گفته شود +

ما سقود نیز گویند و آن دوائی هندی بود و آنرا ورق و قصبانی بود مانند شا بهنم
 دروغن از وی بگیرند مانند اسهین و طبیعت آن گرم و لطیف باشد و بوی سبیل ماند
 ما شیا حشیش ارغامونی است و در الف گفته شد و آن ما شیا سرخ بود +

ما ش مج باشد و بشیرازی مج را بنوش نیز گویند و بنویسند و جوی نزدیک با قلا بود
 و فتح وی کمتر و فاضلترین استعمال کردن می تا استان بود و نیکوترین آن بهنر و بزرگ بود و در طبیعت

آن سرد بود در اول و معتدل بود در طوبت و پوست چون منقشر کنند و گویند که خشک بود در اول و کمیوس وی محمود بود و زودتر از با قلا بگذرد خاصه منقشر وی و از جهت در اعضا ضما و کون نافع بود و اگر خواهند که شکم براند و هیچ نفخ در وی نبود شیر سگانه دروغن با دام شیرین بنیزند اما باید که ورم و تب صفراوی نبود و اگر تب حاده داشته باشد با قله الحما و کاه و اسفناخ و جو کوفته بنیزند و اگر خواهند که شکم ببندد و همچنان با پوست بنیزند در آب از وی بریزند و بعد از آن با ورق حمص بستانی بنیزند و آب سماق و آب انار و از و زیت را نیز اضافه کنند و بخورند حرارت را ساکن کنند و شکم ببندد و اگر زیت نخورند و روغن با دام کنند و وی سرفه نافع بود خاصه چون با زیت باشد و چون بگویند و آب مورد بشیرند و ضما و کنند بر اعضائی که کوفته شده باشد قوت دهد و وی ملازه را نیکو بود و لیکن میضعت دندان بود و مضر براه و در کبزد و در وی نفخ اندکی بود و در وی جلا نبود و باید که بر روغن با دام بنیزند و در مضر براه مصلح وی شیر سگانه بود و ببل آن با قلا و منقشر بود و ماسش پهن می قلقت است و گفته شده

ماس بسیار سی الماس خوانند و آن چهار نوع است اول پهنی بود که لون آن بسفیدی مایل بود و بزرگی آن بمقدار با قلا می بود و مقدار تخم خیار و کبجد بود و باشد که از با قلا بزرگتر بود لیکن نادر افتد و لون آن نزدیک لون نوشادر صافی بود و نوع دوم ماقدونی بود و لون وی مانند نوع اول بود اما بزرگتر بود و سوم معروف بود بجدیدی از بهر آنکه وی مانند آهن بود و وی بوزن ثقیل تر بود و آنرا در زمین مین و در بلا و نوبه یا بسند و چهارم قبروسی بود موجود در معاون قبرسیه و بلون فقره بود و این مؤلف گوید الماس بر فست منجد از جمله جواهر حجری و لونش سفید شفاف رنگ با گینه شامی در غایت صلابت که در جمله جواهر حجری تاثیر و نفوذ کند و هیچ چوب در وی اثر نتواند کرد کم بیش الماس انواع است اول سفید شفاف مانند اکینه فرعونی دیگر زرد رنگ آنرا زتی خوانند و سرخ و سبز و سیاه و اکسب بود و بر نهیت و بلادی نوعی می پسندند اهل عراق و عجم الماس زرد اختیار کنند و اهل هند آنچه خوش قد بود و با شکل مثلث و مربع و کعب بود یعنی در اصل فطرت درست و نیز اطراف باشد و شکسته را بفال بد و از بدترین انواع الماس رخو سفید رنگی است و بود و بی برق و طبقه مثل شل طلق از نیم بر خیزد و بیشتر شکل الماس خود اضلاع بود الماس در بود و

کمان جاعنی آنست که جلواشکال الماس مثلث باشد و بر چند می شکند مثلث می شکند
و این طبعی خطاست و در انواع مشهور شده و صفت شهرت آن بعبغه سعیده که الماس با سبز
شکسته شود و بدان سبب باین خیال فتاده که بجا شکستن الماس مشاهده کرده باشد که
پاره اسرپ بر روی سندان نهاده باشند تا از زخم غایب یک بخرد و متلاشی نگردد و بسبب جلاست
که در هر دو دست بشکند و اگر بجای اسرپ شمع یا پنجه یا کاغذ باشد همین فائده کند که نگذارد که آخر
وی متلاشی شود و معدن الماس در جزایر شرقی و یارهندست الماس را از میان ریگ بزرگ
آورند و اگر بصفت آن مشغول شویم قطوعل انجماد و طبیعت الماس سرد و خشک و دگوند که گرم
و خشک بود بقوت دگوند که چون در دمان گیرند از آن بشکند و لغایت محرق و معضن بود و
سرم قاتل بود و دای کسی که آن خورده باشد قی آت ب گرم و روغن کردن بود و بعد از آن شیر
نمازه آتشامیدن و الماس را با اسرپ یا به تیشه توان شکست و چون ویرا بشکند بیشتر سینه باشد
و آتش بوی کار کند.

مامیر این گویند که آن نوع از عروق الصفیرست و از وی گیرند و آن صینی بود و خراسانی
باشد اما صینی زرد بود و خراسانی تیرنگ که پسری زند و آن عروق باریک بود و گره داشته باشد
و طبیعت آن گرم و خشک بود و در آخر درجه دوم دگوند که در چهارم دگوند که گرم است و در اول
و خشکست در سوم سفیدی ناخن سفیدی چشم را زائل کند و شنائی چشم را بفراید و اصل
وی یرقان نافع بود و معضن را جدر وی اوراری بود و مقدار اخذ از وی نیم درم باشد و چون
باسر که سخن کنند و بر کلف طلا کنند زائل کند و گویند که مضر بود و گرده و مصلح وی غسل بود و بدل
وی بوزن دی عروق الصفیرست و نیم وزن دی موصافی بود.

مارون چنین گوید که آن مایه خراست و گفته شود.

ماصون ما شاست و گفته شده.

مامر نیکوترین آن آب چشمه بود که از طرف مشرق بود و بهتر آن بود که بشدت بیرون آید بر
مقابل شمال باشد و بر سنگ دانه بود و بران و صافی بود و سبک زن و رایحه و طعم بیدار
باشد و چون آفتاب وی تابند و گرم شود و چون از وی زائل شود و سرد شود و زرد شود

بگذرد و نقل طعام خشک گردد و از آن و طبیعت آن سرد و تر بود و قری آن تا چهارم بود
 مقدار معتدل از وی نقد بود که غذا را یاری دهد و با حضور سازد و طبیعت آن را نگاه دارد و در
 کسب نصارت و نعمت از وی بکند و وی ریشمار بد بود و بسیار خوردن وی کزاز و عشه و
 سبات و نسیان آورد و نشاید که تشنگی ببرد که شهوت و قوت را نقصان دهد و محف جسم و عظم
 ببرد و این مؤلف گوید که حکما آورده اند که در آب بسیار خوردن سه ضررت بود اول آنکه آب سرد
 و تراست چون بسیار خوردن حرارت غریزی اضعیف کند و همه قوتها که تدبیر کنند و اندر مبدع حرارت غریزی
 پس چون حرارت غریزی ضعیف شود قوت جاذبه جذب غذا را بواجبی نتواند کردن و ماسکه
 غذا را بواجبی نگاه نتواند داشتن باضمیمه مضموم صالح نتواند کردن و دافعه دفع ثقلها نتواند کردن
 و قوت حسن حرکت را نقصان ظاهر شود و خلل در همه تن پدید آید و دوم آنست که چون آب طعام
 آمیخته شود و از رگها ماسا رقیقا بجز رسد قوت ممیزه که در جگر بود آن آنها را ماست از غذا جدا نتواند
 کرد پس آبهای زیادتی که با غذا آمیخته شده اگر در میان پوست شکم و عشا بین بماند استسقا پدید
 آید و اگر همچنان بجز عضو ماست استسقا می پدید آید و چون گرده ممیز نتواند کرد و ماست گرده ضعیف شود
 و او را ربول پدید آرد و سوم آنست که چون آب بسیار خورده شود طعام را پیش از مضموم بجز سازد
 پس طعام نامضموم با ندر و نرگها رسد و آیه غمی مستحکم شود و بدین سبب بیمارهای بزرگ
 حاصل شود چون افلاج و قیراط گوید که نیکوترین آنها آب باران بود خاصه که از زمین نیکو گیرند
 و قطره وی اندک اندک بود و راه کانون و وی شیرین تر و سبک تر و تر بود و سردی کمتر از
 آب چشمه باشد و وی سردی نیکو باشد خاصه چون انثر به جهت سرفه با وی بزند و آب برون سرفه
 بود بطبع و کسب اگر باعتدال از آن بیاشامند مبر و معده و جگر بود و بر مضموم قوت دهد اما مضر
 بندان و خجسته و سینه و نفرس و امراض احشای بار و عصب و مصلح وی ریاضت و استحمام بود
 نشاید که بناتشا آب خورند که کزاز آورد و ناقص معده ضعیف و بدن ضعیف که گوشت اندک در بدن باشد
 تا همان صاحب سبزه و یرقان و استسقا و بواسیر نشاید که آب سرد خورند و بعد از جماعت و بعد
 حرکات محکم نشاید که خورند که حرارت غریزی بود و نشاید که در شب تشنگی سخت که حادث شود آب
 خورند که حرارت غریزی نباشد و استسقا آورد و الا که سبب آن چیزی گرم یا خشک بود یا شعله

خوره باشد و اگر اندکی باز خورند شاید آب گرم نیکوترین نیم گرم بود که حرارت وی لذت بود
و وی گرم بود لغرض طبیعت بر انداخته چون نبات با غسل بود و چون با آب سرد و مزوج
کنند مضر و ع رافع بود و درم حلق و ملازه و سیننه را سود دهد و اگر آب سرد و مزوج نکند مضر
را مضر بود و تشنگی را ساکن نکند و اگر بسیار خورند مفسد مزاج بود و درخی معده و دماغ را از بخار پزند
و مضمضه را فاسد کند و بسبب فساد مضمضه لون را زرد گرداند و سپرز و جگر متورم گرداند و میج رعان
بود و باید که آنرا با گلاب بیا میرند تا مری معده نبود

ما را اللحم باید که از گوشتی محمود باشد مانند گوشت بره و چو ل و جنش سودمندترین چیز باشد از
جهت صفات دل و صفت آن بقرع و انبیق گیرند و آن را متد عرقی بود در غایت قوت
ما را الشحیر پیارسی جواب گویند و فعل آن مانند کشک لشعیر بود که آنرا شیر جو گویند و آن در کاف
گفته شد و وی مبرود و طب بود و وحدت اخلاط را بکشد و بول براند و تنهای حاده را نافع بود و ساق
آن را اگر بلغمی بود با کرفس و رازیانه نافع بود و وی جگر گرم را نافع بود و خونی معتدل که صلاح بود
از وی متولد شود و تشنگی را نبشاند و زرد بگذرد و از معده و معاز و دیر و ن آید و اخلاط سوخته
با وی مستقر شود و مضر بود با حشاشه و منفع بود و معده سرد را بد بود و دفع ضروری بگفتند
ما را الحبن پیارسی آب پییر گویند کلف و جرب را نافع بود و خوردن و طلا کردن مهمل صفر است
و یرقان را سود دهد و با فیتون مهمل سوداوی سوخته بود و حرارت جگر نبشاند و وحدت صفر
فاصلترین وقت خوردن آن بهار بود و مقدار شیر تبی از وی در هر روز لبه نوبت یک پل
بخدادی بعد و میان هر نوبتی دو ساعت بود با دالکی نمک هندی و نیکوترین آن بود که از
بزی سرخ جوان ازرق چشم گیرند که حلق خورده باشند نه کنه و اگر احتیاج بود بجلف آب جو و کاسی
و خیار و رازیانه بدهند و صفت آن بسنات شیر تازه و در طل و در دیگ کنند و آتش است
و شیب آن کنند و چون شیر جوشید و ببرد چهل درم بجنین قندی و یک گرم سرکه بر آن ریزند تا
آن شیر بریده شود و بجمع بشود و بعد از آن بپالایش بپالایند و پس از آن بکربایس بگیرند
و دیگر باره بر آتش نهند و کفش را بگیرند و بعد از آن متعل کنند
ما را اللورد پیارسی گلاب گویند و نیکوترین آن تیزبوی بود که طعم تلخ بود و طبیعت آن سرد بود

و گویند گرم بود و این سرد قول جالینوس است و گویند سرد بود در اول و معتدل بود در طوبت و بیست و مایل بود بر طوبت و مقوی مانع و مسکن صداع گرم بود بوییدن و طلا کردن آن و قوت دل و معده بوییدن و خوردن طلا کردن لخته را سخت کند و چشم را ساکن کند و حرارت آن نبشاند و چون بپاشند غشی و نفث مرم را نافع بود و خفقان گرم و مقوی چشم بود بطریقی قوی که در وی هست و چون سرد ریزند خمار تحلیل کند و صداع را ساکن کند و بسیار از آن بهیوی ریختن موی را سفید گرداند و گلاب مقوی معده و خوش سینه بود و مصلح وی جلاب نبات بود +

ما را الکافور نیکوترین آن بود که مانند روغن بلسان بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در سوزم و منفعت آن چنانست که در فربون آورد و مسرت می آید که محوری مزاج را در سرد آورد و دفع منفعت وی بر روغن نبشته کنند که با وی خلط کنند و سرد مزاج را و پیر از نابود و در زمستان و شهر باری سرد سیر و افق بود و اسهال جوید و چنان درازی گویند درخت کافور چون بشکافند این آب بی وی وانه گردد و گویند کافور بود که با پوست درخت مخلط شده باشد چون بنزد و صافی کنند و آن آب نوبی نگ از وی بگیرند و خاصیت وی آنست که چون در طعام کتند مگس گردان نگردد +
ما را النون آب ماهی نمکسود را ما النون گویند و آن مانند مری بود در اکثر حالات و گرمی خشک و وی کمتر از مری شیری بود و چون بدان حقه کنند در دورک و عرق النساء و قرص اسعار از نافع بود و در ششهای متعفن که در اسعا و روده بود خشک گرداند و قطع بلغم بود +

ما را الملاح و استقویدوس گویند که قوت وی و فعل وی مانند نمک بود و قائم مقام آب دریا بود در منفعت ما را العسل گرم بود و قوت معده سرد بد و اشتها را بیاورد و بول براند و مرصهای سرد را نافع بود و سهل طبیعت بود چون خلط باشد که مستعد دفع بود و شکم ببندد چون در معده قوت نفوذ غذا به بدن بود و اگر زن بپاشد قراقرز و دیکت پیدا کنند بپاشند اگر استین نبوی بود یا صابون ارمیم گرم و مصلح آن رلوب فواکه حامض بود و صفت آن بکچر و عسل بود و جزو آب شیرین بچوشانند تا برود و و ثلث آن بماند فرو گیرد و بپاشد و اگر خواهر گرمی وی زیاده گردد مصلح و زنجبیل و قرفل و در قرفل از هر یک قدری در صره بسته با وی بچوشانند +
ما را الحدید و اصل است و گفته شده +

ما را القراطن فرامیست که آنرا خند بقون گویند و صاحب سنج گوید که از خمر یا از شلخت و غسل و در دما
گرم سازند و صاحب جامع گوید که غسل است و گفته شده
ما را الحمته بیاری آب گامه گویند و صاحب جامع گوید که از بازگانی شنیدم که بطرف هند مترو بود
و از غیر او تعلیمهای دیگر که آن آبست خاکستر گون بغایت ناخوش بوی و چون کهن گردد سیاه بود
و مؤلف گوید که آن از شکم می گیرند که آنرا جبهه گویند و آن از بجهن بود و اگر آن مایه را پیچری مثل جوالی
نبرند در حال درست گردد و در اندرون وی مانند کیمیه بود و پرازی آب و خواص می آید
که عضوی که شکسته شود مقدار و مقدار از آن چون بیاشامند اما باید که نگذارند که آن بدن
رسد که دندان را مضطرب و در زمان آن عضو را درست گرداند اما باید که باز جانی بسته باشد و در
حال بیاشامند و تبارک الله احسن الخالقین نشان این آب آنست که چون بخورند در حال نشخص
که استخوان وی شکسته باشد بداند که آب رسیده تا موضع شکسته و این مجرب است

مالی غسل است و گفته شده

مالسوفلن باور بنویه است و گفته شده

ما را مایهج مایه دراز باشد مانند فو از ما را مایه گویند

ماطونیتون درخت تنه است و صفت تنه گفته شده در قاف

متک اترج است و گفته شده

مثل سوسن است و گفته شده

عنان درخت که یاد است و آن نوعی از ماذیون است و گردانده تخم دی بود و گفته شده

مثلث آب انگور است که بچشاند و کف وی بگیرند تا چهار دانگ از آن برود و دو دانگ از آن

بماند و بعد از آن فرو گیرد و استعمال کند و منافع وی نزدیک بمنافع خمر بود و خونی صالح رو

از وی متولد شود و مفهم قد اکند و چون با آب بیانیزند محوری مزاج را نافع بود

مجموعه نوعی از ریاحین است و بیاری آنرا خوش نظر گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود

در روم و گویند که تراست و وی قابض بود و منع خون رفتن کند و طبیعت را به بند و و جراحات

ترا البصلح آورد و ریش آنرا خشک گرداند و چون عصاره وی در گوش چکاستد گرم گوش را

بر ویش آنرا خشک گرداند و در آنرا زائل گرداند.
مخج باشد و گفته شد.

محروم اصل الاخذ است و وی بقوت و منفعت مانند حلیت است و بهت بین آن
سفید سبک بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در فهم یاری دهد و معدنه را پاک گرداند
و معالج لریاح و نفخ بود و مقدار استعمال از وی نیم مثقال است و استحق گوید که در فربویشتر
و مصلح و می غسل بود.

محلک درختی است مانند درخت بیدگل و می سفید بود و نمک و می المحلک بید صفت آن گفته شد
محموده سقمونیاست و گفته شد.

محا جم ابل اندلس آنرا مخلصه گویند.

مخلصه محاجم گویند و الیج گویند و آن سه نوع است مؤلف گوید که مکتوبع البشیرازی کار بیک
خوانند و بپاری پیل شامی و مکتوبع کشنیز کوهی گویند و مکتوبع تریاق کوهی و هر سه نوع تخم
ایشان مشابه یکدیگرند اما در نبات ایشان و در جای رستن ایشان اندک تفاوت بود و
نبات کارز لیسک خشن بود و تخم وی بنایت تلخ باشد و گل وی از رنگ بود و آن در سنگ تانها
روید و نبات کشنیز کوهی ابلیس بود و بقدر بزرگتر بود و تخم وی هم بزرگتر بود و هم تلخ بود و اندر غر
روید که اندر دامن کوه باشد و گل وی بصرخی زند و نوع سوم در رمل روید و نبات وی گویند
بود و گل وی سفید بود که در وی از روی باشد و سیاهی و مؤلف گوید که نیکوترین آن خباک
بود که از کوه شبانکاره آورند و خواص وی آنست که هر س که یک شربت از وی بپاشد از
گزندگی مار و عقرب انفعی و مجموع گزند گیاه یکسال امین باشد و اگر مار یا عقرب یا انفعی گزید
باشد و یک شربت از وی بپاشد البته خلاصی یابند از مصرت سم آن شربت از وی بکنیم
بود تا یک مثقال باروغن زیت و این مجربست و بکرات آزموده اند و امتحان رفته الحمد لله علی
ذلک کثیر و مؤلف گوید که شخصی در نزول آفتاب بجل تنه روز هر روز یک مثقال مخلصه یا شرب
تخرج کرد و در آن سال چند نوبت ویرازید و اندر بروی کار گزید و مقتل و در آنک نیم الماس و یا
داوند و یک نوبت زهر و انفعی و چند سمیات دیگر دادند و هیچ عمل نکرد و چون الفحص کردند و اصل آن

سال مخلصه خورده بود چنانچه باد کرد شد و این مجرب است تحقیق و مخلصه دیر از بهر آن نام کرده اند
که از همه زیرها خلاصی دهد و موکلف گوید که حجر التیس که بسیاری باد زیر گویند و آن از ایل کوهستان
شبا بکار خیزد چون حجر التیس بسودن با خورسد در میان آن دانه با قدری چوب باشد و آن دانه
با آن چوب از آن مخلصه باشد و بدان دانه باد زیر جمع میشود و بر روزگاری می بندد و بزرگ
میکرد و غذای آن گو سفند گویند بغیر از مار و مخلصه نیست و فی الجمله تریاقیت در وی هست
مخاطبه مخطانیز گویند و دلق نیز خوانند و طبع و غیر نیز گویند و آن سپستان بود و گفته شد
مخ پیارسی مغز گویند و وی لذت تر و نیکوتر از دماغ بود و موافق ترین مغز یا مغز ساق گوساله
و ایل بود بعد از آن گاویس بزیس گو سفند و طبیعت آن گرم و تر بود و مسخن و ملین و کثیر الغذاء بود
و بهترین آن بود که در آخر تابستان باشد و وی ملین و صلابات بود و چون زن بخورد بر گیرد و فرجه
از مغزهای محمود و صلابات رحم را نافع بود و اعضا و صلب آن گرم گرداند مجموع و ششاق و دست و
پاها را نافع بود و ملطخ معده بود و شهوت و منشی چون بسیار از آن بخورند و مصلح وی بازار بر گرم باشد
و سقر و نمک اینچنان

مغیض پیارسی دوع گویند و نیکوترین آن بود که از شیر گاو جوان گیرند و صفت آن در
لبن حامض گفته شد

مداد نیکوترین آن بود که از سبک وزن و بغایت سیاه بود و طبیعت همه انواع آن گرم بود
و محفف و لایبندی که بولس و دیر از بولات شمرده و چون بر دم گرم کرده طلا کنند نافع بود
هر جان در باب یاد و صفت بسبب گفته شد انواع وی

مرزنجوش مرو قوس گویند و پیارسی مرزنگوش گویند و بعضی اذان الفار گفته شد
الف و در طبع وی استسقا را نافع بود و پنجه دم از وی شری لغمی سود دارد و عسل البول و منغص
نافع بود و اسحق گوید بمشانه سفر بود و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل آن آفتابین رومی بود و گویند
که دوزن آن مرا خوند گویند که بدل آن درق یا سین بود و گویند که بدل آن شبا بکار است
و گویند که نیم وزن آن طفل است

عمر آن را بالیا خوانند و آن درختی است باز یک دراز و از چوب وی نیزه سازند و در ملک ششم

بسیار بود و ورق وی از رد بود و در وی قهقهه بود و تحقیق این موافقت گوید در میوه درخت
مران عفو صفتی عظیم است نزدیک به باز و عصا و ورق وی چون بیاشامند یا ورق
او را با شراب بنهند گزندگی افغی را نافع بود و پوست درخت وی چون بسوزانند
و با آب بر چوب مالند قطع کند و نشاره چوب وی کشته بود چون بیاشامند +
هر صمغی است که میونانی سمرنا خوانند و وی خالص بود و خشک و شش هم بود و غش آن بعضی
از تیوبات کنند که آنرا با زاشی خوانند و نار فالبس نیز خوانند و آن نوع کشته بود و بکوبند
مر آن بود که بسرخ مال بود و خوشبوی و زرین و صافی بود و لغایت تلخ باشد و طبیعت
آن گرم است و در سوسم و خشک است در دوم و وی مفتوح و محلل ریح بود و در وی قهقهه و اگر
بود و آن در دوار و بای بزرگ استعمال کنند از بسیاری منفعت آن دوی منع عفونت
کنند تا بحدی که میت را نگاهدارد از تغییر و تن و اثر ریشهای بزرگ کند چون در دهان بگذارد
بوی دانه را خوش کند و در مهاسی لطیفی را نافع بود و اگر با انستین یا با ترس یا با عصا
سداب حقه کنند حیض براند و بچه بیرون آورد و در وی و اگر مقدار با قلعی که آن بوزن و از
قیر و میاشامند سر قزقرن و در نفس و در دیلو و سینده و اسهال و قیر و امعاء نافع بود و چون
در شب زبان نهند آنچه حل شود و در برند خشونت و تصبیهش را برگرداند و آواز را صافی کند
و گرم را بکشد و چون با شراب بیاورند و در شیب لعل مالند گند نعل زرا کل کند و چون با شراب
و زیت مضغه کنند دندان و لثه را محکم کند و چون بر ریشهای سر بچند نیکو گرداند و چون
افیون و جند بیدستر و امینا بیاورند و ری که اگر گوش آید و درم آنرا نافع بود و با سلیمه غسل بر
انالیس مالند سودمند بود و چون با سرکه بر تو یا مالند نافع بود و اگر بالادن و خمر و روغن مورد بر
سوی اندازند از تساقط منع کند و وی منع ریش چشم و تاریکی و سفیدی آنرا زائل کند و این
جز اگر گوید که چون سخن کنند و آب مورد بپوشند و زن بخورد بگوید بوی منتنی که از فرج وی آید
زائل کند و اگر مزیت فلسطین بپوشند و مرد طلا کند بزرگشت ابهام پای راست قوت مجامعت
تمام پیدا و ام که ابهام می بود و چون سخن کنند لب که نیکو تا مانند مرهم شود و بجره مالند و در مر
سد غین را که سبب آن فاشند زائل کند و آزی گوید و در ده و مثانه را نافع بود و نفخ

معهده منقص و در درج و مفاصل از ازل کند و زهر بارانافع بود و که مهار پیرون آورد و محل
 او را م بود و درم سپهر را بغایت نافع بود و چون با شراب بیاشامند گزندگی حقرب و استرخای معده
 را سود دهد و مهمل آب زرد بود و اگر زن نیم درم باز ده تخم مرغ نیم برشت بیاشامند خون فتن
 باز دارد و اگر یاسد اب فرجه سازند وزن از آن بخورند و بر گیرند و بچمنید از و اگر آب تریز حل کنند و
 بر خونی که در شیب چشم منعقد شده باشد طلا کنند تحلیل دهد و اگر کلف طلا کنند و بدان اومان
 کنند ز ازل کند و اگر ز نارنج حل کنند و بر سغه طلا کنند و بدان مداومت نمایند ز ازل کند و خشک
 گرداند و چون با سرکه دروغن گل حل کنند و بر جرب ریش شده و حکم غیر آن طلا کنند ساکن گرداند
 و اگر با سرکه دروغن گل و زعفران حل کنند و بر شعیر طلا کنند خشک گرداند و ز ازل و چون با کند
 و زعفران بخورند و بر گیرند تر خرا نافع بود که از رطوبت بود و رایحه دی صداع پیدا کند و مسدود منوم
 بود و گویند که مضر بود بمشانه و مصلح می غسل بود و بدل می زن می صمغ بادام تلخ است با قصب
 و قسط تلخ و ققاح افروز +

مر و اسفرم اس بر لیست و آن در قوت مانند باد آورد است و بهترین آن رو سیست و طبیعت
 آن گرم و خشکست در درج و م صر رانافع بود و تقوی معده و جگر بود و چون بخورند بر گیرند گرم و خشک
 مر با فلن معنی آن زوالف و رقه بود و صاحب جامع گوید که آن خرنیل است و گفته شد
 طریقیان آنرا حدیث خوانند +

مر اینیه هموم الجوسل است و هموم الهایره نیز خوانند گویند طبیعت آن گرم و خشکست
 در درج و در وی تخفیف بغایت بود و مجوسی گوید که سنگ مشانه را بریزند و بول برانند و صاحب
 منهج گوید نیکوترین آن گل دی بود و آنچه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشکست و باعتبار
 و خون را به بندد از جراحتها چون بکوبند و بر آن نهند و چون بنزند آب ویرا بیاشامند بول را
 برانند و فضول را بگردانند و معرفت می در باب با گفته شود +

مر کو انواع است نوع خوشبوی دیرا مر و خور خوانند و بشیرازی مر و خوش خوانند و گفته شود
 نوع دیگر که بوی آن کمتر بود آنرا اسموشل خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آنرا بشیرازی
 مر و خشک خوانند و نوع دیگر آنرا دارا و دارک نیز گویند و آن مر و سفید بود و وی معتدل بود

در حرارت و رطوبت و در وی تفریح بود و گویند که بدستیکه آن لسان الثور است و گفته شد و مکنوع دیگر
خراگ گویند هم گفته شد و مکنوع دیگر و دیگر نیز از این دارد و شیر دارد و نیز گویند و شیرازی مریخ خوانند و بعضی دیگر
مرابان و مرابوس گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم محف و محلل نفخ بود و بلغم و سده را
بکشاید و صدمه سرد و در معده که از بلغم بود سود و در اسحق بن عسران گوید که دارام و سفید است
و حبس می هم سفید است و مؤلف گوید که انواع مرور را هیچکدام حبس سفید نیست الا مریخ که خود و حب
بر و سفید اند و این نوع مشهور بود بر و سفید پس بدین تقدیر و سفید غیر لسان الثور است
و نوع دیگر است که آنرا میثها خوانند و آن گل ختم است و گفته شد

هر ششیا چند نوع بود و بی فضی و نحاسی و حدیدی و شیمی بود و هر جنسی مشابه بود و جوهری
که بوی غسولست در لون و آنرا حجر النور و حجر روشنائی خوانند از هر آنکه روشنائی چشم و طبیعت
آن گرم و خشک بود و رسوم و آن مقوی چشم بود و لیسق و یدوس گوید که قوت وی سوخته یا تا
مسخن محلل بود چشم را جلاد و منضج او رام جاسید بود چون مار پنج خلط کند و گوشت زیاده
خورد و در ریشها و رازی گوید که از گردن کو دکان بپاویزند ترسند و اگر سخن کنند لبه که و بر برص
طلا کنند زائل کند و گویند که محلل ماده بود که در شیب چشم بود و قوت چشم بدید و اگر با سر که بر شمش
طلا کنند سود و بد و چون در هرهما کنند محلل بود و قاطع دم و بدل آن مغنیا بود
هر دال سنج مرتکب خوانند و بیاری مردان سنگ گویند و میوانی لبدر جوش خوانند و نیکوترین
آن اصفهانی بود براتی که لبهر شی زند و طبیعت وی بسری مایل بود و مغسول وی بی محال
سرد بود و قاطض و محف و از خواص وی آنست که چون در سر که اندازند سر که شیرین شود
و اگر در لوزه بود بدن را سیاه گرداند و وی ماده مرهما بود و بوی بدن را خوش کند خاصه
شیب بغل و کلف را زائل کند و اثر سیاهی و خون مره و اثر آبل زایل کند و منع عرق بکند
و گوشت و ریشها بر داند و مغسول وی چشم را جلاد و خوردن وی نشاید از هر آنکه شسته بود
و بول بر بندد و نفخ و رشکم و ملین پیدا کند و قبض زبان کنه باشد که قولنج آورده و ایلا و شش
اطلاق بول و غایط کند و حنق آورده و داوی و یراقتی کنند یا آب گرم و بعد از آن بشیراز
و برنجیل مربی و با سفید باج و چون طلا کنند در شیب بغل و فصلهای سموی ل بکنند پس

اولی آن بود که بار و عن گل سیاه نیز در رازی گوید کسی که آن خورده باشد معالجه هر افعی کند یا بآبی که
در روی شبت و آنچیز نخته باشد و بعد از آن مقدار سه درم آب یا شراب نیم گرم کرده بپاشد و لخم الحرقه
و سرکه خمر سیاه از عقب بپاشند و بدان اقلیمها بود

مری بسیار سی بجای بخاری خوانند و آبکاسه رفیق گویند و آنچه از جو سازند گرم و خشک است و تا سوم و گویند
گرم است در اول و خشک است در دوم اخلاط غلیظه را بزداید و شفت بلغم کند و پاک گرداند و بوی مال
خوش کند ریشهای عفونی مانع بود و در درک عن النسا و رطوبت معده را عظیم مفید بود و در حقیقت
قوی بلغم مستعمل کنند مناسب بود و گزندگی سگت یوانه را مانع بود و رازی گوید که مری عمل نمک
کند الا از وی الطف و اقوی بود و شکم براند و قطع لزوجات کند و لطیف اغذیه غلیظه بود و معشش و در
معده و جگر و مخفف آن بود و چون نباشد اندکی از آن بیاشناسند که مهارا بکشد و اگر در چشم کسی باشد
که ویرا آبله بنیاد کرده باشد هیچ در چشم وی در نیاید و اگر برآمده باشد بگذارد و چون بدان غرغره کنند
جذب بلغم بسیار کند از دماغ و خشک ورم نافع را پاک گرداند چون منقرض شده باشد

هر نوعی از زخام سفید است و نیکوترین آن بود که از حدان جزیع آوزند و بیونانی آنرا اسطریس
گویند و بنفشه گویند اسطریس جزیع است و توفرسطس گوید که اسطریس چون بسوزانند و بآنک
اندرانی سخن گفتند نیکو و دندان و لثه را بدان ببالند سودمند بود و لثه را محکم گردانند و سوختگی آتش
و بد چون بکوبند و سخن کنند و بر موضع سوختگی افشانند و بستیقوریدوس گوید که چون بسوزانند
و باران شیخ و زفت بپایزند و رمای صلب بگردانند چون در موم روغن گیرند و در معده را ساکن کنند
هر نوعی از شکام است و باد آورد و در فعل نژدگیست به ایشان +

طریس سنگیست که در وی خشت ختمی ضحری بود و بلون اناجورد بود چون سحیح گفته بودی خمر کند و اگر
بوزن سه جوازوی بیاشا مندر دول را نافع بود.

مرد قویش مرز بخون است و گفته شد

مهر چو ز بند لیت و آن جی است هندی مانند و قو و شیعت آن گرم و خشکست در سومین

هر ما نوز نوعی از مرد است و پارسى مرد خوش خواته و نیکو ترين آن بستانى بود و سبز طبيعت آن

گرم و خشک بود در سوم و گوشت در دوم و گوشت خشک در چهارم بود و گوشت گرم بود در اول و در طبع بود و محلل و مکن ریا ح بود و سده بطنه بکشد و در سرد بخار و در صداع سرد و رانافخ بود و در منفش رطوبت سده و مقوی آن و معتدل است عمل از دس یک ورم باشد و منع قه بکشد و قوی گوید چون در شراب خیسانند و بیاضا منستی تحت بکشد و بوییدن ذمی مصدع بود و آن ریا حین سرد بود و بدل آن مرزنگوش بود و اگر از جهت سکه بود بوزن آن شش و دانگ آن زعفران بود و مرزنگوش و مرار جوز و جعفرم و فزنجارشک با در نبویه همه قایم مقام یکدیگر اندر ابدال و مرعزی جامه بر گرم و تر بود حرارت از صوف کمتر بود و ملائم طبع انسان بود و بدن را نیکو دارد از گرمی بسیار که در وی هست و مقوی کرده و سخن اشته بود.

هر اراده سالم ترین زهرهای مرغان زهر و منع دراج و کپکب و اما مراره جوارح بغایت قوت لداع بود خاصه که با راز ایشان و اختیار آن بود که لون ذمی از روی طبعی گشته باشد و اگر زنگاری و لا جوری بود بد باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و تیر و چون با نظرون قیوم بیا نیزند جربیش شده را سود و در زهر با مجموع تاریکی چشم رانافخ باشد خاصه مراره جوارح و خنجر خشک کرده و ابتدای نزول آب را مفید بود و مجموع مراره طبع برانداستحق گوید که بقوت ترین زهر با چهار پایان زهر و شیر بود بعد از آن کفتار پس گل و پس گرگ پس خرس پس بز پس آهو پس شیر و هر پس بجایای خود گفته شود.

مرارة الضبی سودمندترین زهر است از جهت چشم زهر آهو بود.

مرارة الحمار الوحش زهره خرگور از جهت دار الشعل و والی سودمند بود و بالیدن و بر اثر در مفاصل کردن.

مرارة الدب زهره خرس تشنج و کزاز که از جراحت عصب باشد و سردی را نافع باشد و شریف گوید که زهره ویرا چون با غسل و فلفل بکشد و بفرطه طلا کند زائل کند و مویرا با خاصه چون پنج شش نوبت کمر کند و اگر با سنگسین بیاضا منند و دیگر رانافخ بود و لیستقوید و گوید که زهره خرس در منفعت نزدیک زهره گاو بود و چون سخن کنند صرح رانافخ بود و در خواص

این زهر گوید که چون در چشم کشند با عسل و آب رازیانه چشم را روشن کند.
 حراره البقر بقوت ترین زهر برای چهار پایان زهره گاو بود پس گفتار پس خرس پس
 و گوسفند و نیکوترین آن زهره گاو نر بود و آن در مرهم کنند از بهت منع جراحها و در دمای سخت
 و با نظرون قیوم لیا چون سر بدان بشویند خرازا نافع بود و چون با عسل بدان تخمک کنند
 خنای را نافع بود و مفتخ افواه بواسطه بود و وی تریاق گزند گیاه بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو
 بود و وی دوی طنین در در گوشت را که از سردی بود چون با روغن گل و در گوشت چکانند یا با
 گندناسود و در اگریم از گوشت روانه بود با شیر زنان و در گوشت چکانند نافع بود و چون با عسل
 بیامیزند ریشهای بدر او در فنج و ذکر و پوست خضیه را نافع بود و وی مضر بود بکبد و زهره و
 وی کثیر بود با عسل +
 حراره الشمس زهره که جوان بود که تشبیه از می آنرا دبری خوانند و هنوز کش نکرده باشند و
 طبیعت آن گرم و خشکست و دالی و دار الفیل را نافع بود و دانه های تر که بر گوشت بود و زهر
 بزکوهی تریاق گزندگی بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو دانگ بود و مضر بود بکبد و زهره و
 وی انیسون بود و عسل +
 حراره الخنزیر ریش گوشت را نافع بود و چون طلا کنند با عسل و فلفل بزرگ کل موی بر ویانند و بجز
 حراره الکلب الماس زهره سگ آبی گویند که چون آدمی مقدار عدسی بخورد بعد از یک
 هفته بکشد و دای وی بر روغن گاو و جنطیانا رومی و دای چینی و پیبرایه خر گوشت کنند و بزرگ
 خوشبوی تمیخ کنند و تدبیرهای لطیف +
 حراره الضبع زهره گفتار نیکوترین آن بود که از گفتار بزرگ گیرند و آن گرم و خشک و در
 بلغمی بود که در سر بود و مقدار استعمال از وی تا دو انگلی و نیم باشد و مضر بود بزهره و استحق گوید که
 مصلح وی عسل بود و صبر +
 حراره الاسد زهره شیر نیکوترین آن بود که از شیر جوان گیرند و آن گرم و خشک بود
 تاریکی چشم را نافع بود و ابتدای نزول آب انتشار خاصه زهره کبک که آن سودمندترین
 زهره بود درین از حمت +

مرارة الشبوط شبوطه ماهی است که در دجله بغداد بود و آنرا بیونانی قلو فونوس خوانند
و زهره وی تاریکی چشم و ابتدای نزول آب را بنشانند و انتشار را سودمند بود و گویند که چون
گیرند از وی تا مقدار انگلی و نیم معده را پاک کند و قوت دل بدید و گویند که خوردن آن مفید بود
زهره و مصلح وی کثیرا و بسیار بود.

مرارة الکرمی زهره کلنگ گرم و لطیف بود چون آب مرزنگوش سعط کنند لقمه و نان
مرارة الکلبش زهره کلبش که شیرازی غوج گویند در گوشتی که از زهره وی بود چون با قدری
عسل در گوشت چکانند نافع بود.

مرارة القنفذ زهره خارش است که بیارسی حکما سه خوانند اثر ایشان که در چشم بود زائل
کند و مجذوم را نافع بود چون بپاشانند.

مرارة الارنب زهره خرگوش است چون با آرد جاری و کند و سداب بپاشند
در میان شراب بپاشانند بخواب نروند همیشه و اگر خواهند که از آن خلاص یابند سرکه
بوی دهند و بدل وی زهره قییس بود.

مرارة النمر والافعی والارنب لبحری گرم و کشنده باشد و مملکت باشد کسی که
آن خورده باشد تلخی دهان عارض شود و زردی چشم نرود باشد که بکشد و اگر باقی باشد بیشتر
از چهار ساعت نشان خلاص است و هر چه زهر افعی بود عجب که از خلاصی بپای بند و مداوی
آن شیر تازه و معجون طین مختوم و تریاق فاروق و رب به و سیب شیر تخم خرفه و جواب کنند
و اگر غشی متواتر بود ماء اللحم فرایج دهند و شراب بانگی مشک و دانه مشک شیرین نیز مناسب
باشد و این مؤلف گوید صیادی افعی کشت و در ساعت که زهره او را بد آورد و خورد و او را الهی
نرسید و تقریر کرد که من همیشه بچنین میخورم.

مرارة الرخمة زهره زخمه که بیارسی مردار خوار گویند و شیرازی خورد و بعضی دیگر ویرا
موش گیر خوانند و آن سودمند بود بازیت از جهت گرانی گوش و چون باروغن بنفشه در
گوش مخالف کنند در دقتیقه را موافق بود و آب سرد چون در چشم کشند سفیدی چشم را
زائل کند و این بطریق گوید که چون زهره وی خشک کنند و در ظرفی آگینه در سایه و در چشم

مسح کشند در جانب کزیده سودمند بود و اگر چه افغی کزیده باشد و دیگری گوید که زنجبیل است
و بعضی گویند که مجرب بود از جهت سم کثروم و مار و زنبور و بدان نافع بود و صاحب مسند ج گوید
که نخل من آنست که طوطی گفتند.

مریق عصفراست یعنی خسف و گفته شد.

مرفت جزا ثل است و اقیون را بدین اسم خوانند و بشیرازی تنوز گا و

هزار الهجوم مرار الصحر نیز گویند و آن حنظل است و گفته شد.

مروریه و آن نوعی از کاسنی بری است و گویند که لعینیده است و نبات تلخ بود و درای

گویند که در دریم غنی از کاهوی تلخ است که شیرازی روانه بود.

مهر تر قومی خوانند و آن نیند است که از گندم وجود کاه و رس و غیر آن سازند و ترکان از آن بزر

گویند و اسم خوشش برود و خوشبو نیز خوانند و آن مست کننده بود و بیشتر ترکان از آن خورند

مهر مار الراعی از مار الراعی گویند و گویند که عصی الراعی است و گفته شد.

مخرج درخت باو ام تلخ است و در صفت لوز مر گفته شد و منفعت.

مسک بیارسی مشک خوات و نیکوترین آن قتی است و گویند که صفتی و این مؤلف

از مسعودی کند که در کتاب روج الذهب معادن الجواهر آورده است که فضیلت مشک قتی

بر صفتی بر دو وجه است یکی آنکه آموی قبت بسبب چرا کند و همچنین آموی چین چشایش که

چرا کند و دوم آنکه اهل تبت قطعا از نافه بیرون بیاورند و همچنان را کنند و اهل چین از نافه

بیرون آورند و غش بجای وی کنند مثل خون و غیر آن نوعها یک غش توان کرد و نیز چین را

راه دور است و در دیالگ فستن بسبب نم و اختلاف هوا بوی آن و قوت آن ضعیف گشت

و این مؤلف گوید نیکوترین مشک قتی است و نوعی از مشک هست که از وسط و یا ختا

می آرند و آن غریز الوجود است و نافه از آن تا پانزده مثقال کم بیش بر آید و ظاهر پوستش

بوزن یک درم بود و بر هیچ موهنا باشد و بوی وی تا چهل سال بماند و سپس پس دوی شیاقا

توان دانست که هست یا نه و دو دانگ سازوی تا یک مقام و مثقال از چینی بود و از نبات

حدت و تیزی در کاه سخن اگر کافور نذرند صدراع آرد و خون چینی روانه شود بعد از آن مشک قتی

و قبح رفتن آن و ناهای آن خورد بود و کم موی و پرفا از دوسه بوزن سه خف تا پنج
 مثقال و آنچه زرد بود از کافور بود و آنچه سیاه بود کهن تر باشد و میان این هر دو نوع فرقی چندان نیست
 و بر بوی و بعد از آن مشک طوسی است که آن مشابیهی بود و نافع تا هفت درم بر آید بعد از آن مشک
 تاناری و آن مشابیه بود و ناهای ختالی و آن نوع نیز مشک نیکو است و درین روزگار بیشتر
 ازین نوع می افتد بعد از آن مشک حریری است و آن نوع زیاده قوی ندارد جز غالی و نخله و در
 را نشاید و نوع دیگر خرسیت و آن نوع هر چند قوی تر بود لیکن اسبب باضعیف بوی شده باشد
 و بولیش مستعمل گشته و در وی شیا فات فراوان بود بعد از آن مشک قشیری است که آنرا از فر
 خوانند و آن عسکر الطعن شدیدا الاستماله بود و دالت میکند ظاهر که مصنوع است نه مخلوق و آن
 نوع از همه انواع کمتر بود و ناه او بوزن ده درم بر آید و در جزیک مثقال مشک بنو و در وی
 نیز شیا فات باشد فی الجملة نیکوترین مشک آن بود که لون وی زرد بود و رایحه او نفاحی بود و
 از آب گویند که جوان بود و بعد از غایت نفع بود و چون از وی گیرند و فرق میان این که نافع دارد
 آن جوان دیگر و لون و شکل و صفت هیچ نیست الا بغیر از یک چیز این آن جوان را و دندان
 پیش بود و شکل دندان فیل و خوک مانند یک جب زیاده و کمتر بود و گویند که چون قوم آنجا بشکار
 روند اگر به تیر زدن ناه وی بریزد و خون که در ناه خام بود و پنجه در سیده نباشد بوی وی سهو کتنه
 داشته باشد پس چند از آن را بکنند تا بوی سهو کت از وی زائل شود و از ماده پتیل مشک و
 و این دلیل است که میوه که بر درخت نرسیده باشد و نتوان خورد و چون از وی گیرند و چند
 را بکنند رسیده شود و توان خورد فی الجملة نیکوترین مشک آن بود که در دعای خود نفع یافته باشد
 و در سره خود مستحکم شده باشد و از حیوانی بود که استحکم تمام الهوا بود و طبیعت مشک گرم
 خشک بود و در دم و گویند که در سوم و قیام گوید که مشک گرم بود در دم و خشک است در سوم این
 ماسویه گوید که عرق را خوشبو کند و قوت دل بدید و شجاعت را زیاده کن و مره که سودا را زیاده
 کند و چون با او بوی که مصلح وی بود و در آن رخت مسخر اعضا بود و مقوی اعضای خارجی
 بود چون برومی نهند و اعضای باطنی بپاشانند و جاعتی از اطباء می فارسی و امپراز و که
 کرده اند که در وی رطوبتی هست و بدان سبب است که باه را قوت یابی بدید و اگر در

از آن بار و غن غیری بگذارد و بر قصب سوراخ آن طلا کنند باری و بد بر محاسن بسیار
 کردن و سرعت انزال و رازی گوید که چون در پنج حسل کنند و بیاشامند و بین راتیز کنند و سود
 از جهت علت های سرد که در سر باشد و غشی سقوط قوت را نیکو بود و طبری گوید که لطف و مقوی اعضا
 بسبب بوی خوش و چون بدان سقوط کنند نیم حدس از وی با هم چندان زعفران صدق
 که از سردی بود زائل کند و قوت و مانع را بدو حکیم بن جنین گوید که در او ویهامی چشم کنند و
 چشم بدو سفیدی که رفیق بود زائل کند و نشف رطوبت بکند و اسحق گوید که مرطوبی مزاج
 و پیر از موافق بود و نافع بود خاصه در زمانی که هوا سرد باشد و در سرد و سیرا و جوانان را صدق
 و در و غوری مزاجان را بد باشد خاصه در زمان گرم و گرم سیرانی المجله سودمند بود از جهت ریح که خارج
 شود و چشم و در حلقه جسد و شکم بنید و زردی ویرا زائل کند و عمل سموم باطل کند و خفقان را نیکو بود
 و شیخ الرئیس گوید که وی اصل تریاق پیش بلابل بود و فرون اسنبیل و مفرج بود و قوحش را سودمند
 بود و تعدیل گرمی وی بکافور کنند و از آن خشکی بر روغن بنفشه و روغن گل کنند و گویند که چون
 بدان سقوط کنند مغلوج را و اصحاب سکنه که از سردی بود نافع بود و دماغ را پاک گرداند با او و به
 که بدان سقوط کنند و چون در روغن های سکن بود میل کنند و بر قفا و پشت مالند و در فالج را
 سودمند بود و اگر بدان مداومت نمایند افلاج را زائل کند و ضحوان گوید که اگر بر بواسیر ظاهر طلا
 کنند نافع بود و این رشید گوید که ریاحی غلیظ که متولد شود و را معان نافع بود چون بیاشامند و صاحب
 منہاج گوید که مقدار او خود از وی قیراطی بود و شراب وی مضر بود و دماغ گرم و مصلح وی کافور بود
 و گویند که بدل وی جنید بستر بود و در اعصاب در همه درد با و فعلها الا در بوی خوش تنها با
 در همه فعلها و علتها بدل مشک بود و گویند بدل وی مرزنگوش است در همه فعلها و مسکن دل باشد
 مسواک الراعی گویند و فز است و گویند که تحقیق شیطان است و گفته شد
 مسموم و مسفاهه و مسقران اسمهای بر بر است و آن را وند طول است
 مسک الجن زبان اندکی جده کوچک را بدین اسم خوانند و شو اصر را نیز مسک الجن
 خوانند و گفته شد
 مسواک القرد و اشند است و گفته شد

مسواک العباس گویند که رمی الابل است و گفته و نوارس رانیز بدین اسم خوانده
مسطار شراب بدست افشوده زودست گفته و باشد +

مستعمل میزدیافت و گفته شد.

مسحوق نیا سفید و مسحوق نیا ز گویند و آن ز برد القوا در است و بیارسی آنرا کف آگینه گویند
و مار الزجاج خوانند و آن آبی بود که بر روی آگینه مانند کفی پیدا گردد و بعضی گویند که آب قند و سرکه
بنگام ساختن و بعضی گویند که آن رمیه آگینه است و آنچه محقق است کف آگینه است بغایت ماز
و حاد بود سفیدی چشم را زایل کند و بخت رطوبت بود و حکم و جرب را نافع بود و چون در حمام
اعضا طلاء کنند و بدل آن آگینه سفید است و قلیه کارزان.

مسقطا طول آن عود و پند است و گفته شد.

مسحک کارد گویند و آن سنگیست الوان که کار و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند و اگر چنانکه
آن چون بر پستان ابکار لطوح کنند و خصیصه کو دوکان نگذارند که بزرگ گردد و اگر بر داء الشعلب
هم لطوح کنند موی بر دیاند و اگر با سر که بیاشامند و رم سپرز را بگردانند و صرغ را نافخ بود اما سر
زنبی سبز چون شکسته کنند پس بریان کنند در آتش و سحی کنند با سر که و نظرون حله و قوبا و غایر
در سرطان و اکله را نافخ بود و چون تنها سحی کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را زایل کنند و از
به نسبت که شبانی که از جهت چشم سازند بروی بسایند و اگر ویرا بسوزانند و سحی کنند و بر
سوخنگ آتش بایشند سودمند بود.

مشمش سیارسی زرد آلو گویند فیسی خواستند و میوهانی اریناق و نیکوترین آن ارنی
بود و طبیعت آن سرد و تر بود و در دم و دلبستقورید و س گوید خوش طعم تر از شفتالو بود و معده
نیکو از وی و خورزی گوید که مسهل صغرا بود و مولد خلط غلیظ بود و خشک کرده ویرا چوبک سیاه
واقیع آن نبات است که شکلی بود در سدر و نبات پتاسی و در انج بود اگر دود طبعی و دانه کند بکند و اگر
اگر در معده یقینی طعام بود بخورند و از پی آن کفچین بخورند و گویند که نیم درم بطلک و نیم درم بوسون
با تراب میوه مسک خورند و اگر مغز استخوان وی بخورند غشیاک و غشی آن در معده او می روی
بقی کنند پس بر لب فواکه ترش مانند غوره و از ترنج بلبل و در معده استخوان میوه سیاه که

مشک هندی سحر بند نیست و گفته شده

مشط الراعی رینا قوس است و گفته شده

مشطرا مشیع و مشکطرا شیرتر گویند و آن فودنج بر لبست و بشیر ز می آنرا زنگنه است و از
خواص وی آنست که چون گو سفند بوی چرا کند بعضی شیر خرن از لیسان وی بیاید و طبیعت
آن گرم و خشک بود تا سوم و گویند که خشکی وی در چهارم است رطوبات لرج از سینه و شمش
بیرون آورد و شراب وی عظیم سودمند بود و غشی و کرب را و وی حیض و بلول و دم نفاس
را براند و سنگ کرده را بریزاند و مقدار را خوراز وی بکثرت قال بود و وی از غایت افراط اوار که در
هست بعضی بول خون براند و مصالح آن رب مورد بود یا بلوط و جهت در رحم نافع بود و
جاکینوس گوید که چون دانگی از وی سخن کنند و بار و عن لبسان لبشند وزن بفرجه بخود
بر گیر و در زانک کنند و اسحق گوید که تونج را نافع بود چون دانگی ستموینا و دانگی از وی سخن کرده
و یکدم گرم کثیر اباده درم خمیر بنفشه لبشند و با آب گرم بپاشانند و آریا سوس گوید که کسی
که شهنوش منقطع شده باشد در هر سه روز یکروز نیم درم از وی سخن کرده با سه درم تخم خربزه
وده درم مسکه میش و طبیعت درم غسل بخورد و شهنوش وی زیاده گردد و چون بخورند و بخور
کنند بچه بیندازد و وی مضر بود و سفیل و گویند که اصلاح وی لبسه که خمری کنند و گویند که بدل
قرماناست و جاکینوس گوید که بدل وی در اوار عددس مراست و وزن آن و
شاپور گوید که بدل آن اکلیل المملک است و گویند که بدل آن شقایق است +

مصطکی بپارسی کند و روی گویند و لبسریانی کیا و برومی مطبخی و بیونانی سینخوس
گویند و آنرا حاکم وی خوانند و گویند و آن صمغی سفید بود و سیاه بود و آنچه روی بود سفید
باشد و آنچه سیاه بود معروف بود به بطلی و تخفیف و روی سخت تر از تخفیف مصطکی سفید
است و قوت قبض در وی کمتر از مجموع صمغها بود و وی لطیف تر و سودمند تر از کند
بود و گویند که حدت وی کمتر از مجموع صمغهاست و طبیعت آن گرم و خشک است و در دم
و گویند که تراست و قبض در اجزای وی یکسان بود یعنی در عروق و قصبان و اعصاب
و لطافت و غلظت و طالی آن و عصاره و رقی آن و قشور پنج آن قائم مقام اما قیاد عصاره

لحمیه التیسر لوج از جهت قرص امعاء استطلاق لطن و نفث دم و زنا نرا که خون از رحم ایشان کشیده
 بود و رحم و عقد که بیرون آید و تسقوریدوس گوید که قوت مجموع درخت وی قایلض بود
 و قوت غدد و ورق و س و قشر پنج و س مساوی و اگر طبعی و ورق
 وی بر ریشهای کهن بر استخوان شکسته و بر اعضای مسترخی ریزند نافع بود و قطع سیلان
 رطوبات فرس از رحم کند و بول براند و چون بدان مضغه کنند دندان متحرک را محکم
 گردانند و جرب را نافع بود تا بحدی که جرب مویشی و سگ اگر از شاخهای وی مسواک
 سازند دندان را جلاد دهد و جالتیسوس گوید که مرکب بود از قوای متضاده یعنی از قوت تبخیر
 و تسخین قوت تلین و بدین سبب است که او را م معده و مقعد و امعاء و جگر را نافع است و
 خامیدن وی بلغم از سر بکشد و سرفه بلغمی را سود دهد و نفث دم و مقوی معده بود و مقعد
 و امعاء و جگر را نافع بود و بوی دهان را خوش کند و بن دندان را محکم کند و مسخن معده و جگر و
 و محلل رطوبات معده و مسکن سفن که از رطوبات بود و چون بارغن زنجبیل سوط کنند صدراع
 سر را نافع بود و چون باریت بگردانند شقاق لب را نافع بود و چون مضادات کنند در امعاء نافع بود و چون
 با آب سرد بپاشانند رطوبات معده را دفع کند و شتهایا وارد و بلغم بگذارد و ورم جگر و زخم
 دم را نافع بود و گویند که مضر بود به ثانه و مصلح وی آن بود که بسره خیسایند و خشک کنند و
 با کثیر استعمال کنند و صاحب تقویم گوید که بسیار از وی استعمال کردن شش را بد بود و مصلح
 آن صمغ عربی و قند بود و بدل آن یک وزن آن و نیم وزن آن صمغ البطم است و گویند
 که بوزن آن لبان که آنرا کنند و ربائی خوانند
 مصنع ثمره عوج است قایلض بود و شکم را به بندد و اگر زیاده خورد قونج آورو سخت
 مصلح طبع آن سرد و خشکست در دوم و ابن کاسویه گوید که در سوم سوداوی مزاج را
 بد بود و مضر بود بمعده و سفلی و کیموس بد بود و اگر با گوشت فربه پزند ضرر آن کمتر باشد صاحب
 تقویم گوید مضر بود بمعده و سپرز و مصلح وی عسل و سوز بود
 مضطباع الروم که راست و گفته شده
 مضطباع عقیقه العنب خوانند و پنجه خوانند و گفته شود

مطبوخا لعون مطبوخا خوانند و آن لعون لوز سست و در مرکبات گفته شود +
 مطبوخ بنیکوتر آن بود که رسیده و تر بود و آن خشک تر از پنجه بود و آنچه با سرکه و کره و یا بود
 گرم و خشک بود و آنچه بمری بود بی سرکه بغایت گرم و خشک بود و وی لطیف بنعم بود
 غشفت رطوبات معده و آنچه با بازیر بود دشوار مضم شود و تشنگی آورد و اگر با سرکه بچوشانند
 بعد از آن بر آن کنند تشنگی نیاید و آنچه به سرکه آب بچوشانند و بعد از آن مطبوخه کنند و در
 و در چینی بر آن کنند تشنگی آورد +
 مطط جلنا راست و گفته شد +

معشوق از اجمار لغز است خوانند و گفته شد و از نیات مامودانه و آن نیز گفته شد
 معقار صمغ اجاس است و گفته شد +

معانیکو ترین روده آن بود که از خولی گو سفند گیرند و طبیعت آن سرد و خشک بود
 و عصبه مضطرب بود کسی را که غذای وی و خانی بود و وی دوالی در ساقین احداث کنند
 از بزرگه خونی بدازوی متولد شود و میل بسری داشته باشد و باید که پاک بشویند و با
 سکیاج و ابازیر پزند

معده همچون معال بود و آن سرد و خشک بود +
 معین ماذر یونست و گفته شد +

مغاث بهترین آن بخدادی بود و سفیدی که میل بزردی داشته و طبیعت آن گرم
 و تر بود و در دم و گویند که خشک بود و مقوی اعضا بود و مسمن و ضما و کردن آن بر سنگ
 و کوفت دالم و نفوس و صلابت مفاصل و تشنج را نافع بود و ملین صلابت خلط باشد و
 تشنج و باه را بر انگیزاند خاصه تخم وی و مقدار را خود از وی یکدرم بود و گویند که آن منقرض
 بشانه و مضطرب وی غسل بود در ضماوات بدل وی قلب کنند +

مغر و مغن و مغروه هر سه یافتند و آن نوعی از طین است سرخ رنگ بیوه نامی است
 گویند و بر طبقون خوانند و بشیرازی گل سرخ گویند و چهار آن استعمال کنند و نیکوترین آن
 که سرخ روشن بود نه تاریک نیکوترین وی مصری بود و شیخ الرئیس گوید که سرد بود و در

در اول خشک بود و در دوم و نولس گوید که در قبض و تخفیف بیکوتر از طین مشتمل است چنانچه
را بصلاح آورد و گرم باشد چون در سر که حل کنند بر جبهه و مجموع درهای گرم طلا کنند تا فایده
و مجرب خواه ریش و خواه نشده و اگر بر شوخی آتش کنند روح ماده بکند و درم را بگردانند و ریش را
خشک گردانند و آن سخت کنند و با تخم مرغ نیم برشت بپاشانند خون را به بند و اگر آب لسان
الحمل بود قرحه امعاء را سودمند بود و طبیعت به بند و در دیگران فایده بود و اگر آب لسان الحمل حقیقه
کند تا طلع افراط خون حیض بکند و همچنین اگر حقیقه کتد قرحه امعاء و خوبی که از معاستقل روانه بود قطع
مغموم قلبه باد بخانست +

مغنیسا صاحب منهج گوید که آن مانند قریشیا بود و نیکوتر گویند که آن گلی سیاه است
که از کوه کاشان می آورند و متولد می گردد که آنچه محقق است سنگیست الوان بنایت سست و اکثر
آن سیاه رنگ بود که بسبب مایل بود و نقطه های بر آن باشد و آبگینه گران آنرا استعمال کنند
جهت آنکه آبگینه را سفید کنند و آبگینه گران آنرا سنگ مثنی گویند و رنگ بر کان خوانند و در دلا
شیراز و قریه فاروق دبی است که آنرا بر کان خوانند و از آن ده خیزد و آنرا سنگ کان از این
گویند و وی قالبض و مبر و محففت بود و مقوی معده بود و سنگ بریزاند و در واره های چشم مستعمل
کنند و مقدار ماخوذه از وی تا نیم درم بود و مضر بود بل و گویند که مصلح وی عسل است و بدل
آن قریشیا است +

مغنی طلیس حمید المغناطیس گویند و گفته شود +

مغناش هندی کلز است و گفته شد +

مغذ لقا بر لبست و گویند که آن باد بخانست و گویند که آن نوعی از گماه کوچک است
لیکن قول اول و دوم صحیح است و صاحب منهج گوید که باد بخانست و گفته شد و لغا
برای را مندا خوانند و هم گفته شد +

مغزو نوعی از گماه کوچک است و بد بود خوردن وی +

مغضج چون مغز مطلق گویند لسان الثور بود و گفته شد +

مغضج قلب الخرون تر بخانست و باد بر بنویز گویند و گفته شد +

مقتل صنفی است که آنرا کواخوانند و معروف بود بمقتل ارزق بمقتل ملی بمقتل المیود و در علم بود و صلیب بود بمقتل ملی که آن ثمر دوم است و گفته شود و نیکوترین آن آنست که صافی بود و بلون ابرشیم بود از رقی بود که بسرخ میایل بود و زو و حل شود و هیچ چرکی و چربی در وی نبود و چون بخور کنند خوشبوی بود مانند اطفا الطیب را میخار کند و آبن مولف گوید بهترین مقتل آن بود که تلخ بود و صافی و در وی لزجی بود و زو و شکسته گردد و خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود و رسوم و گویند که در آخر در هر اول و خشک بود و رسوم و گویند سرد بود و گویند تر بود و رانزی گرم و تر بود و در دوم طاحون را نافع بود و لیسق و یدوس گوید که چون آب دمان روزه دار حل کنند تا چون مریم گردد و در دوم خجوه نمند نافع بود وزن چون بخور دگر که بخور کند انضام رحم بکشد و بوی بیرون آورد هر بطوبی که باشد پاک گرداند و چون بیاشامند سنگ کرده و مثانه بریزند و بول و حیض برانند و اگر در مسهلات کنند منع سمج کنند و اگر بیاشامند گزندگی جانواران و ممر فکین را نافع بود و قوت مجامعت بد و وزهای آورد و مفتوح سده کرده و مثانه بود و مسهل طبع و سودا بود مقدار آنچه از وی تناول کنند کیرم باشد و وی خناریر را نافع بود و زائل کند و چون با سر که بر سعه طلا کنند نافع بود و فتح عضله و صلابت اعصاب و تقه آن و کز از و در و پلو و ریاح را نافع بود و چون بیاشامند و بخور کنند و بخور دگر که یز و اسیر را نافع بود و خون آنرا به بند و محلل او را مسفل و آئین و خونی که لسته بود و عرف النساء و اقرس را نافع بود و استحق گوید که مضر بود بکلیه مصلح آن زعفرانست و گویند که آن مضر است لبش و مصلح وی کثیر الود بود بدل آن بوزن آن صمغ البطم است و نیم وزن آن کند و ربایی بود

مقتل ملی ثمر مقتل دوم است و صاحب منهاج گویند آن ثمر دخت مقتل هفت خوانند و چون خشک گردد مقتل خوانند و اندرون وی استخوانی بود و آنچه بخت بود خارج آن در که خورند و اندرون نیز بود و در اندلس نارسیده خورند و آن عفو صتی تمام داشته باشد و آبی اندک و لغایت خشک بود و قابض و بار و شکم به بند و قوت معده بد و پوست وی چینه و قطنیر البول را نافع بود و این ثمره را مقتل ملی خوانند

مقتل نیا لونی گویند گفته شود

متعلقات اب بسمانی حرف را گویند و گفته شد

مقرببات صبر است و علسی خوانند و گفته شد +

مقدونس و مقدونس نیز گویند و آن کرفس باقدونی است و منسوب بباقد و نیار روم بود
و آن فطر السالیونست و گفته شد و این متکلف گوید غر فطر السالیونست +

مکنه الاندر سیکان الحوت است و گفته شد و فلوس و بوسه نوز خوانند و آن ماه نیز میج است
و گفته شد.

ممکنه القرشیه مخلصه است و گفته شد.

ملح بیارسی نمک گویند و آن انواع است ملح عجین ملح اندرانی و سیاه لفظی و سیاه غیر لفظی و ملح هندی سرخ رنگ بود و ملح مردنجه تلخ بود و نزدیک بپوره بود و این مولف گوید نمک اندرانی نمکی است که در آتش صبور بود و از آتش نمیکزید و آن از قریه از قزاقی مصر حاصل میشود که آن را اندران خوانند و نیکوترین آن اندرانی بود سفید نمک بیارسی آنرا طبرزد خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و دست و پیر و س گوید که قوت وی قایلین بود و جلا و دمل و محلل و منقعه بود و گوشت زیاده بخورد از ریشها و در داریهای جرب مستعمل کنند و اورام بلغمی و حکه و نفقه و جذام و قوبا را سودمند بود و نمک بادار البشکند و منع عفونت بکند و سودمند بود و غلیظی اخلاط را و بکند از اند و چون بازیت و سرکه و عسل بیاسینند و بدان تخمک کنند خنای را ساکن گردانند و اگر با عسل بود ورم لہات و نافع را نافع بود و اگر با جو سوخته و عسل ضماد کنند اکلہ و قلع را و استرخا رفته را نافع بود چون با بزرگ کتان برگزیدگی عطر کنند و ضماد کنند نافع بود و با پودنه کوبی و زرد فاکر ندین افغی نر را سود دہد و اگر بازفت قطرا با عسل برگزیدن مار شاخدار نهند نافع بود و با سرکه و عسل دفع مضرت سم نر با می گزید زنبور بکند و چون با مویز و عسل ضماد کنند بر داسیل نفع دہد و اگر با خود بخ و عسل منضج اورام بلغمی بود و در انشین عارض شود و گزیدن ننگ را سود دید و چون سخن کرد در خرقہ کتان بندند و در سبک تیز فرو برند و بر عضو می گزیدہ میمالند نافع بود و اگر با کنجبین یا سیاه رفع خرافیون و فطر کشند بکند و آن جری گوید که چون با خدای که سرد بود مانند نیر و یا

و کو امیخ خلط کنند از طبیعت خود بگرد و تا بحدیکه گرم و خشک گردد بر اسهال و فی یاری و دیگر
 و بلغم لنج از سینۀ و معدۀ دفع کنند و معار بشوید و بهضم طعام را یاری دهد و موافق مرطوبی و نرمی
 باشد و مخفد را سبب بود و چون با سرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند قطع خون بکنند که از بن
 دندان آید و خوبی که سبب دندان بر کنند بود و به بند و اگر گرم کنند و در دهان نگاهدارند
 درد دندان را نافع بود و چون بدان غرغره کنند بلغم را قطع کند و دماغ را پاک گرداند و
 چون صوف باره بدان تر کنند و بر جراحت های تازه نهند که خون روان باشد خون را جذب
 و نمک اندرانی چشم را نیز کنند و ناخن و اسفیدی چشم را شک ضعیف گرداند و سبل را سود
 و در معدۀ را نافع بود و مسهل بلغم عفنی خام سودا بود و مقدار شربتی بنیدرم بود و نمک
 دندان را جلادند و صفت سوختن و می نیکوتر آن بود که نمک را بشویند یکبار و دیگر بکشند تا
 شود پس در دگی کنند و سردی ببرد و با کنند تا از حرکت باز آیند آن زمان سوخته
 بود و بعضی نمک را در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا خمیر سوخته گردد و بیرون آورند و نمک
 بلغم مسهل سودا بود و قوت و می و رازی گوید که بسیار خوردن نمک محرق دم بود و ضعیف
 بصر و منقل منی و جرب و حله آورد و صاحب منہاج گوید که مضر دماغ و مضر شش بود و مصلح
 و می آن بود که بشویند و ستر اضافه و می کنند و گویند که بدل آن نیم وزن آن نوشادر
 است و گویند نیم وزن آن بوره است +

ملح الدباغین سورج است و گفته شد +

ملح الصاغة ننگار است و گفته شد +

ملح سمجی لومه ملح عجین است و گفته شد +

ملح سمجی بوره درخت عرب خوانند و می اقوی ترین بوره ها بود و گفته شد +

ملح العرب نمک هندی گرم و خشک بود و می اگر مثر و لطیف تر از انواع ملح است +

ملح هندی نیکوتر آن بود که نشین را بجه بود و طبع آن گرم و خشک بود و فی یاری

دهد و مسهل سودا بود و مقدار شربتی از وی تا نیم درم بود و آن مضر بود و مصلح و

لبلیه زرد بود +

ماراخ قافله است و گفته شد +

ملونیا ملوکیه گویند و آن نوعی از خبازلیست و آن بستانی بود و بشیرازی خطمی کوچک خوانند و درخت دمی مانند درخت خطمی بود اما گل وی سرخ کوچک بود و بیکوترین ملونیا آن بود که سبز و بزرگ و قصبان وی بسرخ مایل بود و طبیعت می سرد بود و راول تر بود و دوم و گویند که سرد و تر بود و رسوم التهاب را نافع بود چون بر سینه و معده ضما کنند و سیاه جیض را نافع بود و اختلاف دم و صداع و درد چشم گرم را سودمند بود چون با آرد و ضماد کنند و استحق گوید که سده جگر و زهره بکشاید چون از آب وی سی درم بپاشانند و گویند که مضر بود بمشانه و مصلح وی گل بود و با گلاب +

ملطاه مشط الراعی است و گفته شد +

ملونیا مقلونیا خوانند و آن خربزه دراز است و بشیرازی آنرا خیار و راز خوانند و آن خیاره بود و طبیعت آن سرد و تر بود و زرد میخام شود +

ممسک الارواح موقف الارواح خوانند و آن اسطوخودوس است و گفته شد منج بیخ است بیارسی منک گویند و در با گفته شد این مؤلف گوید که منج بیخ میم

اسم بیخ است و بضم میم اسم زینور غسل و مرج را هم بیخ خوانند +

من هر طلی که بر درختی افتد یا بر سنگ آنرا من خوانند مانند ترنجبین و کنز انگبین و شیرخشت

و بید انگبین و امثال آن و آسرحویه گوید که گرم بود و راول معتدل بود و در پیوست و

رطوبت سینه را نیکو بود و شش را از رطوبت آن بزداید و خشونت آن نرم گرداند و سرفه

که از رطوبت بود را نیکو کند و حبش بن حسن گوید که گرم بود و در آخر درجه دوم خشکی و

نزدیک بگیری طبیعت و بیکوتر آن بود که لون وی صافی بود و بیخ چوب درختی باوی امتحان

نباشد و استرخا معده را نیکو بود و طبیعت محکم دارد و با و اصفر را سودمند بود چون بپاشانند

و بر شکم ضما کنند و چون سحوط کنند مقدار دانگی و مارخ را پاک کنند و بادهای غلیظ از روده

بیرون آورد و مقوی ادویه بود چون باوی خلط کنند با دویهای بزرگ در شربت و

سحوط از بسیاری منفعت آن در بدن +

منم در باب ماصفت حب المم گفته شد +
منجوشه سنبل رومی ست و گفته شد +

مندر عون پیر و ج است و گفته شود و برومی مندر اعورس گویند +
منشور خیر بر ابدین نام گویند و گفته شد و نوعی از خشناس است که آنرا نیز منشور گویند
عود است و گفته شد +

منع مزج است و گفته شد +

منع روافشان خشم جبر است و گفته شد +

موز درخت است مانند نخل و ثمر و برآموز خوانند و در طرف دریا بسیار بود و بطعم شیرین
و مانند خشناسش با پوست بود و این مولف گویند که چنان گویند که موز بر درخت خوش نشود
تا آنگاه که از درخت باز کنند و چند روز در خانه بیاورند و حکایت کنند که شاخ موز را شمرند
که سی صد موز بران بود و زن شاخ سی صد رطل یعنی صد و پنجاه من و گویند میان
براندن موز از زمین تا آنوقت که میوه دهد و دماه و میان شکوفه آوردن او تا تمام رسیدن
چهل روز و طبیعت دمی ابن اسویه گویند که گرم بود و در وسط درجه اول و تر بود و آخر غذا
اندرک دهد و ریش طلق و سیننه و شمش و مثانه و سرفه خشک را نافع بود و باد را تحریک دهد
و کرده را نیکو بود و بول براند و شکم نیز بسیار خوردن وی مولد سده بود و صفرا و بلغم زیاده
کند بحسب مزاج و وی بمجده ثقیل بود و بجا بیت و مصلح وی نبات بود که با وی بخورند با
عسل پیش از طعام بپاید خورد و بعد از وی سکنجبین بزوری و بعد از آن غذا را نشاید
که خورند تا آن زمان باز غذا بگذرد و بجا صیت سم کلا ببت +

موردا صفر مورد بر لبست و نیکوترین آن رومی ست و طبیعت آن گرم و خشکست
در دوم صحر را نیکو بود و مقوی معده و جگر بود و صداع و رطوبات و مانع را نافع بود
و چون بخورد بگیرند گرمی بکشد +

مسو بیونانی میون خوانند و بعضی آنها سیطیقول خوانند و سان نبات و ورق و
مانند شبت بود لیکن ساق وی غلیظ تر بود و بدرانری دو گز بود و پنج وی را منو خوانند

و بوزن و لون غاریقون بود لیکن بزودی مایل بود و اندکی تلخی داشته باشد و خوشبوی بود و آن
 پنج مستعمل است و طبیعت آن صاحب منہاج گوید که گرم خشکست و در سوم و در وی رطوبتی
 نافع غیر نفیع بود و جالینوس گوید گرم بود و در دوم خشک بود و در سوم نیکوترین آن روشن سفید
 و پاک بود بول حیض براند و لطیف بود و کمتر از سنبل بود و قاضی ترد و مفصل را نافع بود و جگر
 را نافع بود خوردن و طلاء کردن عسل البول را نافع بود آشفامیدن و ضما و کردن در دمانه و گرد
 را نافع بود چون بچوشانند یا بنجسانند و بیاشامند و اگر بگویند و با عسل بسپارند و لعق کنند
 که در ماده معده باشد و مخص و در رحم و در مفصل و سینه را سودمند بود و چون بچوشانند
 زن در آب آن نشیند حنفی براند و چون ضما و کنند بر زهار کو و کان بول براند و اگر زیاده مستعمل
 کنند صدراع آورد و اسحق گوید که مضر بود بسپرز و مصالح وی تخم کرفس بود و بدل آن نیم وزن
 آن جوز بوا نیم وزن آن سنبل و گویند بدل آن نیم وزن آن غلغل سیاه است و این تلخ
 گوید بدل مودر گرتگی بول فطر اسالیون است یا افستینج و می و قد شجره مودر گرتگی بود و پنج
 پراکنده بود بعضی راست و بعضی کج +

مومیایی نیکوترین آن معدنی بود که از ولایت دارا جرد خیزد و در سیقوریدس گوید مومیایی
 بقوت زفت و قهقر بود و چون با هم بیاینند و طبیعت آن بود الا که مومیایی منفعت بسیار دارد
 و طبیعت آن گرم بود و در سوم و لطیف و محلل بود و شیخ الرئیس گوید که گرم بود و در آخر درجه دوم
 و خشک بود و راول بقوی روح بود و بحاصیت و سودمند بود و درهای تلغی را و خلع کسر
 و سقطه و ضرب و فالج و قهقه خوردن و طلاء کردن و در دشتیقه و صدراع سرد و صرع و در اسهال
 بود و چون جبه از آن با آب مرزنگوش سودا کنند و گران و زبانی را قیر اطلی لطیف سفر فارسی بیاشامند
 نافع بود و منع نفث الدم از شش بکند و خناق و درد حلق را قیر اطلی از وی با گنجبین یا رب نوت
 سودمند بود و قیر اطلی از وی با آب کمون خفکان را نافع بود و وجه از وی فواید از آن است
 چون لطیف کرفس بیاشامند و قیر اطلی از وی بشیر تازه بیاشامند ریش مثانه را نافع بود و در حیم
 از وی با قیر اطلی جهت گردیدن عقرب را با شرب صوف بیاشامند و هم چند آن بار و عن گاو
 بر موضع گزندگی بمالند و از جهت کسر چون بیاشامند زود نفوذ کند تا موضع کسر نماید و گزندگی

در آب که انیسون چوشانیده باشد حل کنند و بر شکم مستقیم طلا کنند نافع بود و از جهت امساک بول
 هر روز دو حبه آب پی که تخم کرفس خیلی خفاح از خرد در آن چوشانیده یا شند بیاشامند و در ابتدای غذا
 و برص و داء الفیل هفت روز با پی لطیف انیسون هر روز نیم دانگ بیاشامند و در دسمده که از سرد
 بود و سوء المزاج دو حبه هر روز با شراب صافی بیاشامند و گزندگی مار و عقرب کسی که نه بر خورده باشد
 هر روز دو حبه آب پی که انیسون در دوق در منه و پودنه کوهی در آن بخته باشند بیاشامند و عشه که ظاهر گردد
 در اعضا بسبب دوت هر روز دو حبه آب پی که سقر یا سی و اسن خیلی در آن بخته باشند و از جهت افتقار
 رحم و مجموع عطرها که زنان را باز دید آید از سردی و دو حبه آب سادج هندی بیاشامند و از جهت تب یلج
 کمن هر روز دانگ در آبی که سبب هم با و در در آن بخته باشند بیاشامند و این خاصیتها و زیاده تر از این دارد
 اما کونا میکنم تا اگر آن نشود لیکن آنچه از ولایت ولایت و اراج و آورند و معروفست شبانکاره این
 منشفها دارد غیر فنگی که آن معمول از آدمی است و غیر انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد و آن فقر الیهود
 است و منافع آن نزدیک بمو میانی بود و گفته شد صفت آن و این مؤلف گوید که در نزدیکی آن
 خار که مو میانی حاصل میشود و بیست و نام آن در آیین این سبب این را در عالم آیین گویند
 مولود نامیکوترین آن بود که بلون مرد اسنگ بود و جالبوس گوید که بقوت مرد اسنگ در
 و در همه گوشت زباده بر ویاند و مؤلف گوید که شبیرازی آنرا که راه گویند و چون باب بسیارند
 شب بغل بالند کنند آن برود

مووم شمع است و گفته شد

موش در بندی پوسن در بندی است و گفته شد

مولی حرمل است و گفته شد

مودامون گزرا لبر است و گفته شد

موفیون نوعی از سموم است نزدیک پیش و دوا دای کسی که آن خورده باشد مانند

دوا دای پیش کنند

مهار بلور گویند و صاحب منهاج گوید که آن سنگی است بجن بلور و گویند بلور است و صاحب

باصح گوید که نوعی از آگینه است که در معدن یا منجمای جمع میشود و بسیار میگردد و در بعضی

و در صید مهر و آن سنگ است سفید بزرگ نوعی دیگر است که سخن رنگ می کند می باشد و طبع
که چون نگاه کنند طن برنگ آن رخ اندازی است طبع اول که گفته شد بوی است تخفیف و آب و لب
بن سلیمان گوید می باشد چنانست چون زن در زمان زاییدن از خود بیاورد و زاییدن بروی آسان
کرد و هر مس گوید که گریانی زبان را و کسی بلکه سخن تبا گوید چون سخن کند لب که و نمک مروزه حفران
نوشا و در با غسل حل کنند و زبانه بداند بخوبی میدهند چنانست آن زحمت از وی زایل شود
و کسوف را طبع گوید که ماسود دهند و در تعاش و سل که عارض شود کوکان را و زنی را که شیر و
از پستانش بد بپستان سج کنند شیر آسان بیاید و تمیمی گوید که چون با آب سخن کنند سفیدی
چشم را زایل کند +

مهر نوعی از عطش است که معروف است بر احوال الاسد و ابل مشرق قلعی خوانند +
عیشتن درخت بزرگ است و بیوانی آنرا لوطوس خوانند و ثمره وی بزرگتر از قلعی بود و
سیاه رنگ و مغزوی سفید و شیرین است معده را بیکو بود و شکم را ببندد و آن لطیف و طبیعت
و نشاره چوبی چون بیاشامند و حقه کنند سود دهند و دانه جهت قرصه امه و زنی را که
نزف الدم بود و رطوبت مزمن که از رحم ایشان روانه بود و موسی سرخ گرداند و شکم را ببندد
میسعه بیوانی میوه سالیله الصطفی خوانند و غسل لبنی نیز گویند و قلع ویرا میوه یا لبه خوانند و بیکو
ترین آن بود که خوشبوی باشد و شیرازی بخور خوانند و در وی قلعی و تخفیف بود و طبیعت
آن گرم و خشکست و گویند که تر بود و مسخن و طبع منفع بود و علاج را پاک گرداند و جذام را ناظم
بود و طبیعت ببندد و مفید است عمل از وی تا کیشقال بود و برفه و نکام و تر که از رطوبت بود
سودمند بود و چون بیاشامند یا بخور بگیرند حقیق فرو آورد و دانه خاص وی آنست که
بخور کردن وی قطع را بچرخن میکند و بیاورد سودمند بود لیکن صدراع آورد و سخن گوید
که مفید است لبش و مصالح وی معطر بود و صفت میوه سالیله و لبنی گفته شد +

میشمار کار چشم بود گفته و صاحب جامع گوید که میوه سالیله را با لافون است که
از وی العالم است و گفته شود +
میشیم فسم است و صفت آن در حباب المنسم گفته شد +

میچنج بپارسی نمیشود گویند و آن آب الگو میشد است که عده یک بماند
 معویزج زبیب جلی خوانند و صاحب جامع گوید که آن حب راسن است و این خلط
 و حب راسن غیر آنست و معویزج را بپارسی میویزک گویند و نیکوترین آن مصری بود سیاه
 و رسیده و معروف بود و معویزج جری و طبع آن گرم و خشک است و در سوم و آن مرق و
 اکال و حریف بود و بجا صیت سپیش را بکشد خاصه چون باز میخ بود و چون تنها بر حب لبش
 شده ضما و کنند نافع بود و چون پانزده حب از وی بیاشامند فی کیموس لنج آورد وی
 مضر بود بسیار و مصلح وی کثیر بود و بدل آن گویند که عاقر قرحا بود و در خوردن وی خطر
 که قره مثانه پیدا کند.

میسوسن شهاب سوسن است و الله اعلم بالصواب.

باب النون

ناجیل بادنج گویند و رانج نیز گویند و آن جوز میند لیست و بپارسی نارکیل خوانند و شیرازی
 که دی و میندی و این مولف گوید که میندی کوپره گویند و نیکوترین آن تازه بود که بخت
 سفید بود و آبی که در آن بود شیرین بود و طبیعت آن گرم بود و در دوم و خشک بود و در اول
 و چون تر بود گرم بود و در اول درجه باده را زیاد کند و غذا بسیار دهد و منی را زیاد کند و سحر
 کرده بود و قطیف البهل را نافع بود و در غن دی بواسیر را سود دهد و کهن گشته وی که کم را بکشد
 و حب القرع بیرون آورد و طبع را به بندد و بر معده ثقیل بود و پوست مغزوی سفیم نشود و از بهر آنست
 که پوست وی البته باید خراشید و با شکر بپایید خورد و کهن شده وی غشیان و کرب غش آورد
 و مداوی وی بقی کنند و بعد از آن برب فواکه ترش این مولف گوید و رخت ناجیل مانند
 و رخت خرا بود و درق وی از چهار شبر ناش و حب بود و شمار در لیفی بود که آنرا کنبار خوانند
 و شمره او همه سال پر بار باشد و آب و برا اطواق خوانند شیرین بود اما نیم در و بیش میهند
 و ترش شود و بر ترشی بالیست و ناجیل را در شیب خاک کنند اگر تازه بود برید و اگر نه نوید
 ناخن و ناخن و ناخن و ناخن نیز گویند و شیرازی زیان خوانند و ناخن و ناخن و ناخن
 و معنی آن طالب النخست یعنی طلب کنند نمایان و نیکوترین آن رزین و مانده و ناخن

که اکل بهر فی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم و گویند که گرمی وی در دوم بود و سرد
 بکشد و در او دویه بهق و بر صحت احتمال کنند و آیتقورید و سکن بهر که چون شراب بیاشامند مضمض
 و عمل البول و گزندگی جانوران را نافع بود و حیض براند و ابو صریح گوید که طبع وی نفخ را بکشد
 البته و تپهای کمین را نافع بود و چون طبع و برابری گزندگی عقرب ریزند در حال در و را ساکن
 کند و فارسی گوید که قطع فیج که در سینه و معده بود بکند و مسکن ریاچ بود طعام را بهضم کند و
 در دمل و غشیان را عظیم نافع بود و کسی که طعام را طعم نداند و بولس گوید مسخن معده و جگر بود
 آتش میرین وی و این ماسویه گوید که گرده را و مثانه را پاک گرداند و طبری گوید که سنگ بگرداند
 و گرم و صلبه قرح را بیرون آورد و صاحب منهاج گوید با سداب بول براند و آب و بر او چون
 در چشم چکانند خون بسته را بگرداند و مقدار را خود از وی کمینتقال بود و اسحق گوید که مفضل
 لبن بود مصالح وی تر مس بود و گویند که چون سخن کنند و با غسل بکشند و طلا کنند بهر که
 که باشد و در هر مضمی که بود ورم آنرا تحلیل دهد و چون زن بدان حقه کند رحم را پاک گرداند
 و رطوبات خشن را بدان خشک گرداند و بوی آنرا خوش کند و چون بر وی طلا کنند شوره
 لبنی را زایل کند و چون بکوبند و با گردگان سوخته بخورند تر خرا نافع بود +

تا سنج صاحب منهاج گوید که پوست وی گرم بود و دوم و حاض وی سرد بود و خشک
 اول محلل ریاچ سرد بود و از دماغ و وی لطیفتر از اترج بود و مانند وی بود و فعل وی و در شراب
 گوید که درخت وی مشهور است و ثمر وی مرکب از قوی مختلف بود و پوست زرد وی گرم
 و لطیف بود و حاض وی سرد و خشک بود و رسوم و تخم وی و سنج وی گرم و خشک است
 اگر پوست خشک می سخن کنند و آب گرم بیاشامند محلل مضمض بود و در زنان و اگر او را
 شرب وی کنند بار نب کرم دلدرد و ده پیرون آورد و پوست تا سنج چون تر بود و در روغن
 خیسامند و سه هفته در آفتاب نهند و صفت مانند روغن نارین بود و چون در مثقال
 از وی بیاشامند گزندگی عقرب مجموع گزندگیهای که سم ایشان سرد بود و نافع بود و دماغ
 وی چون بیاشامند سمهایی که حاض شود و سبب گزندگیهای نافع بود و حاض وی بیاشامند
 خوردن جگر را ضعیف گرداند و معده سرد مزاج را بجا بود و التهاب معده گرم را نافع بود و اثر

سیاهی از جامه سفید پروا اگر رنگ روی غساند گدازد و اگر حر و قهای بار یک می جمع کنند و خشک کرده سخن کنند و با شراب بیا شامند سودمندترین دوا با بود از جهت دگر زهرهای کشته که سبب آن از سردی بود +

نارمشک ناغیست خوانند و آن انواع ران هندلیست و تاویل آن پارمی مشک الی بود و صاحب مناج گوید که آن قفاحی و قشوری و اقماعی است مانند لببانه اما تکلف گوید که قفاحی است مانند خمی سرخ رنگ اندک برگی سبز در میان آن بود و اسحق بن عمران گوید که آن از خراسان خیزد فی الجمله منفعت می چون منفعت سنبل بود و نیکوترین آن غشبو بود و طبیعت آن گرم بود و اول و خشک بود و در دم و گویند که آن گرم و خشک بود و در دم و لطیف بود و معده سرد و جگر سرد را عظیم نافع بود و نیکو و لطافت اخلاط غلیظه و محلل آن شیخ التتر گوید که بدل آن دانگی و نیم آن زنجبیل و نیم وزن آن پوست پسته و دانگی از آن سنبل بود و ابن عمران گوید که بدل آن بوزن آن کمون کرانی است و دو دانگ آن قسط بحر می گویند که بدل آن نیم وزن آن سنبل و نیم وزن زنجبیل و نیم وزن آن قسط است و گویند که بدل آن نیم وزن آن قسط است +

نار فارسین نوعی از مرست که مغشوش کرده اند و بعضی از تیوعات و آن کشته است + نار دین سنبل رومی است و تکلف گوید که آن نجی است که بدون مشابه با میران و عروق است و آن لشکل سارون بود و ریشها بسیار داشته باشد لیکن ریشه وی باریکتر از ریشه سارون بود و نیکوترین آن فربه بود و تازه و خوشبوی و آنچه بسفیدی مائل بود بد باشد و طبیعت آن گرم باشد و در دم و خشک بود و در سوم و چون از آن در کلهها کنند موسی مره بر و پاندوی بول جوفین براند و در دم رحم را نافع بود و طبع وی شستن و کیدرم از وی فالج و لقوه را نافع بود و اسحق گوید که مضر است بشش و مصلح وی کثیر بود یا غسل بدل آن سنبل هندی بود +

نار قوح و لبوت است و گفته شده

نار کیو ارال البعال خوانند و آن خشک است و گفته شده که او خشک است سیاه است

نار کلب

تاب الکلب وندان نش سگ دیوانه و غیر آن در باب صین در صفت غلام گفته شد.
ناخنس نارشک است و گفته شد.

ناطفت بیارسی قبیطه خوانند آنچه از شکم بود معتدل و موافق بود جوان را و کلمان را و پیران را و
مزا جهای سرد را و گرم را و نافع بود و سرفه که از حرارت بود و آنچه از خشناسی سودمند بود و اصبغی است
را و حرقت بول را نافع بود و آنچه از غسل بود موافق مزا جهای سرد و پیران بود لیکن
صداع آورد و مولد صفرا بود خاصه جوان را و آنچه از فستق بود نافع بود کسی که در سینه خش سده
و خلط لغمی بود و آنچه بکند بود کثیر غذا بود و نافع بود و سرفه را و سینه را لیکن تقبیل بود و مری معده باشد
و آنچه ببرد کان بود بغایت گرمی بود معده لغمی را نافع و گرده را گرم کند لیکن صداع آورد و نفوذ
آن بخشناسی و کاهو کنند و آنچه بیادام بود گرمی اندک داشته باشد و سرفه که از رطوبت بود نافع بود
نبوت رطب بیارسی کنار خوانند و عرب بنق دو ما گویند طبیعت آن سرد بود و در اول تر
بود و گویند که خشک بود در اول و آنچه شیرین بود سردی دی کمتر بود و آنچه بایل بود بجمود سخت
سرد بود و وی طبیعت بر اند گویند که حکم دی و سبب امر و مساوی بود و آنچه معتدل بود
از وی شکم بر بند و غیر معتدل و افغ قوت بود از بر آنکه مضغ نشود و هیچ میضغه بود و وی میلد
بلغم بود و از بر نیست که محوری فراخ را بعد از وی باید که سکنجبین خورد و سرد مزاج گلی بیز
نبوت یا بس کنار خشک سرد و خشک بود و سردی دی کمتر از سردی تر بود و وی تخفیف
و ملطیف بود و قابض بود قوت معده را بدید شکم بر بند و منع نزف و اسهال که از ضعف معده
بود بکند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بگویند و غذا اندک دهد.

نبت الارز حب الصنوبر است و گفته شد.

نمیزد التمر شراب خرا نیکوتر آن بود که از رطب سازند و طبیعت آن گرم و تر بود و بدن را
فرز کند و سهل بود و غذا بسیار دهد و سخن بود و وی غلیظ ترین نمیزد باست بغیر از دو ملکاب
که سده آورد و مولد غنی بود تیره و سودائی مضر بود با عصاب و خواس و صلاح وی اندک تر است
نمیزد و شانی نیکوتر آن بود که از سیلان طب سازند و آن گرم و تر بود و حرارت آن کمتر
از خرا می بود و در شکم و باد انگیز تر بود و مولد سده بود خاصه چون تازه بود.

نبید العسل نبات کمر از خمر بود و خشک باشد رطوبت معده سرد مزاج را در مضمای سرد لغبی
نافع بود خاصه چون با افادیه سازند وی خمار آورد و بیشتر از خمر و مخموری ظاهر بود و موله صفر بود و صداد
آورد و اولی آن بود که تنقل با انار فرو به کنند و نقل آن بیندازند و اگر خادی عارض شود رب نوا که
ترش باشد رب غوره و اترج و مانند آن خورند +

نبید الفانید و التین مسهل طبیعت بود و صفرائی مزاج را موافق بود و کسکه علت کرده
و مثانه داشته باشد و سینه و تش را نیکو بود و مسخ بدن بود و مسمن اما حکم و جرب و ردونی الحبله
بمجموع نبید یا مقصر باشد از شراب +

نبید الریب گرم و تر بود و حرارت وی دون حرارت خمر سیاه غلیظ بود و چون افادیه درو
کنند بس لطیف وی باشد رطوبت معده را نافع بود لیکن منافع وی به نزدیک بود بخمر و مسهل بود و اگر
عسل با وی بود گرم و خشک بود سرد مزاج را نافع بود و در مضمای سرد لغبی را سودمند بود و او را
ربو بود و مسخ کرده و مثانه بود و سنگ کرده و فضولی که بود بیرون آورد و شکم به بندد و آنچه از مویز
مجرد بود غذا بیشتر دهد و خونی که از وی موله شود نشستن و غلیظ تر از خونی بود که از شراب حاصل
شود و زرد و سخیل شود و غلیظ سیاه که آنرا در وی خون میخوانند و بعد از آن سخیل سودا گردد و
سودای مزاج باید که از آن اجتناب نماید +

نبید المناجیل مسکری نیکو بود و مسخ و ملین بود و سودمند بود جهت درد پشت و کرده که از
خلط سرد بود +

نبات بهترین آن سفید و شفاف بود و سبک و پاک و طبیعت وی معتدل بود و خلق
صافی کند از رطوبتی که از سر بوی ریزد و سرفه را نافع بود و موافق سینه و تش و قصبه آن بود
و اگر لاجور و اضافی وی کنند سودا را نافع بود اما بمجده مزاجی مضر بود و مصلح آن نوا که ربو
نبات الرعد که است و گفته شد +

نخج پوست سلیمه بود و نجب اسهال قشری است و آن مخصوص بود اسهال طیب
نخج و نجیل و نخیر این هر سه اسهال است و در نا گفته شد
عسل با پرسی پس گویند و آن انواع است کینوع مسخ بود که بزردی زرد و مهران کن

قبرس بود و آن فاضلترین انواع مس بود و کمیون سرخ روشن بود و کمیون سیاهی مائل بود
 آنرا بصنعت ذر و کفند و کمیون طالیفولست و آن گفته شد و چون مس را بسوزانند و مسخ گویند
 و وی حریف بود و در وی قیصری چون بشویند نافع بود و نیکوترین آن شبی رفیق المس سرخ
 بود از هر دو طرف و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم و در وی و قوی قبضه بود و از نظرهای
 مسین شرب کردن مسمول بود و باید که حذر کنند از چیزهای که در وی را بکنند از شوری و تلخی و ترشی
 شیرینی و چربی و گوشت و اولی آن بود که چون چیزی در وی بپزند چون گرم بود از وی بیرون کنند
 و را بکنند تا در آن سرد شود که مضر بود و در بخاری سم بود و بهفت آن در ز گفته شد
 نحاس محرق و مسخ است و گفته شد.

نحاس مرغابی بود و این ماسویه گوید که گوشت وی گرم و لطیف بود و از فصل آن گرم بود
 جرب قوت چشم آورد و منی را میفزاید و مصلح بدن بود و صاحب منهلج گوید که مسخ آنست که در
 بهضم شود و از آن جهت است که با ابا از مستعمل کنند و از پی آن آب مثلث خورند یا بعضی از جوارش
 سخا ع بیارسی پشت باز و گویند طبیعت آن سرد و خشک بود.

سخاله بیارسی سبوس را گویند طبیعت وی گرم و خشک بود و راول و در وی طلا و کیمین
 بود و تنقیه بسیار و خلق و سینه را نرم کند خاصه حسوی که از آب وی شکر سازند و وی محلل ریاح
 بلغم بود و چون بر موضعی که نفخ بود گرم کنند و در کیسه بکنند و بدان تکیه کنند بدان موضع نفخ را بکلیل
 و بدو اگر با سرکه گرم کرده بر جرب متفرج صفا و کفند نافع بود و چون با شراب بپزند و صفا و کفند بسیار
 که شیر و روی بسته باشد و رم آنرا ساکن کند و شیر روانه کند و اگر سخاله را با ورق تر تیره بپزند و
 بر گزندگی عقرب صفا و کفند و در اساکن کند و اگر آب تنها بود همین سبیل بود و اگر سبوس را
 در سرکه خیسانند و بر آتش بپزند و در آن در پی کسی رود که زکام داشته باشد شفا یابد
 نذره بیارسی کشته گویند و آن مرکب بود از عود و عنبر و مشک بخور آن مقوی قلب و دفع سموم
 نذره صغر بر لبست و گفته شد.

نر حبس عهر خوانند و بیارسی نر گس گویند نیکوترین وی مضاعف بود و شیرازی آنرا
 زرده خوانند و طبیعت وی خنثی است و در گرمی و خشکی لطیف بود و گویند که گرم خشک بود و در گرم و سرد

فایه را بکشد ز کام سر و رافع بود و در وی تحلیله قوی بود و صداع که از رطوبت بود و سوز
بود اما مصدع سرهای گرم بود و مصلح وی بنفشه و کافور بود و این مؤلف گوید ز حبس انواع
یکی را شاه زکس گویند و یکی را زکس گویند و یکی را زکس مسکین مکنوج را کافوری خوانند
و مکنوج را بهاری گویند اگر زکس مصاعف چنان کارند که پیاز زکس را میان شکافند
و پیازی دیگر در میان آن نهند و بکارند مصاعف شود.

نرد آن طلای مرکبست از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و افاقیا و حفص و اسفند
و مرداسنگ و رمهای گرم را نافع بود و در مرکبات گفته شد.

نردک مؤلف گوید که صاحب منهاج و صاحب جامع صفت وی گفته اند و آن گیاه
کوهی که ورق آن بورق خیارزه ماند و بیخ ویرا و دار النمر خوانند و گویند که پلنگ را نهند
و شواری باشد و چون بکیار بقدرت حقتعالی نراید میداند که چون این بیخ بخورد دیگر کمتر
نشود و آن گیاه را طبلید و بیخ آن بر کند و بخورد تا دیگر آبستن نشود بقدرت حقتعالی پسر
در بدن وی پیدا شود و گویند که آن در پس سر که وی میباشد و گویند که در بن دم
وی بود و گویند در شیردان وی و در میان سرکین می نیزی یا بند و مؤلف گوید آنچه
محقق است در بن دم وی بود باقی خلافت است و آن حجر النمر است و پیاز سی رنگ پلنگی اند
و خواص آن بسیار است هر چه احتی که نامیده نشده باشد چون آنرا بسایند بآب و بهر چه احتی طلب کنند
نیکو شود و هر زنی که صلابه ویرا حق کند دیگر آبستن نشود و هر مرد که آن با خود نگاه دارد و بیخ زن
از وی بار نگردد و امتحان وی آنست که اگر در شیر کوسفند اندازد شیر بریده شود و اگر کسی آنرا
با خود دارد و در اندرون دکان خباز رود و نانها از دستور بقتد و رنگ از یک و نده سیر کوچک
بود بسیار و رکنا داشته باشد و لوریان علی سازند و آنرا که علی بود به کار توان تراشید و آنچه اصل
بود بکار نتوان تراشید و مطلق رنگش ک برنگ پوست پلنگ بود سیاه و سفید.

نسرین و در صینی خوانند و آن دو نوعست مکنوج از آن پیاز سی گل مشکین گویند و مکنوج نیز
و قوت وی نزدیک پیاسمین بود و در غن وی مانند رغن زکس بود و طبیعت وی گرم
و خشک بود و راول کشنج الریش گوید که گرم است در دم و گویند در سوم دوی شفته

و ملطف بود و سردی اعصاب با نافع بود و گرم گوش را بکشد و طنین و دوی را سودمند بود
 و سده بینی را بکشد و در دوزخ اندازد که سبب آن از عفونت بلغم بود نافع بود و مسکن قی و فواق بود و چون
 چهار درم از وی بیاشامند خاصه بری وی و اصحاب مره سودا که سبب آن از عفونت بلغم
 باشد سود و بد و مسخ و ریاخ و مقوی دل و دماغ بود و چون ادمان کنند بوییدن وی کنند
 و محلل ریاحی باشد که در سرد سینه بود و عطسه بیرون آورد و چون سحت کرده در حمام بخورد مانند
 بوی بدن و عرق را خوش کند و چون بکوبند و بر کف روی مالند زایل کند و چون خشک
 کنند و هر روز نیم مثقال از وی بیاشامند چند روز پایانی را نگاهدارد و نافع خشب و
 این ملاطفت گوید محمد بن نوکریا آورده که در خراسان دیدم که از آب گل سرین از یک درم تا سه
 میدادند و اسهال قوی میگردد و اگر گل انگبین از گل آن کنند اسهال تمام میکند و مقوی
 و مفرج دل است *

فسر شریف گوید که آن مرغیست بغایت بزرگ و ثقیل الطیران و پیارسی آنرا که گوسفند
 و در طیران چون بلند گردد از مغرب بمشرق پرواز کند و هم در آن روز باز گردد و این از عجایب
 و گوشت وی گرم و خشک بود و چون بخورند تشنگی را نافع بود و غلیظت از گوشت مرغان بود
 و در پیغم شود و کمیوس بد و بد و موله مره سودا بود و نزدیک گوشت کلنگ باشد و چشم
 وی و گویند که زهره ویراد چشم کشند و نفع نوبت آب سرد و طلا کنند و پیرامون چشم سود
 بود از جهت نزول آب و اگر با هم چندان عصاره بنزد بیاورند و بشویند و محل کنند تا یکی
 چشم را نافع بود و غلط اجفان و جرب آن و پیروی چون بگذارد و در گوش چکانند که م
 کزی را نافع بود خاصه چون که پیایی این عمل کنند

نشا بیونانی نامولن گویند و پیارسی نشاسته نیکوترین وی سفید بود که آنرا سراسر خاستند
 و طبیعت آن سرد و خشک بود و راول گویند که آن سرد بود و در دم و تر بود و چون باز عفون
 بر کف روی طلا کنند زایل کند و چون بنزد بیاورند آب و قند و روغن با ولع اضاف
 کنند سرفه و خشونت سینه و علن و فصبه شش را نافع بود البته و وی ریش چشم را نافع
 و چون بریان کنند شکم پهنند و چون با شراب برگزند گی افعی طلا کنند نافع بود و گویند که

نشاسته غذا کمتر و هباز هر جهت از کدوم سازند و در تر بگذرد و در میخام شود و سده آورد و گویند
که موله سودا بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود مانند شکر و عسل و بدل آن گرد آسیا بود و گویند
که از مغسول -

نشاره طبع هر نشاره مانند چوب آن درخت باشد و نشاره چوب کمن خورده که مانند آرد
بود چون ضما و کنند و بر ریش تر کنند نیکو کند و بصلاح آورد و چون با آن قدر انیسون شربت
یا بسکه لبشند و در خرده کتان کنند و بسوزند و سحی کنند و بر هر قرصه نمک افشانند مفید بود و
شریف گوید که نشاره چوب از زکرم و خشک بود چون با خنابا میزند و بر چوب تراشاند
مالند زایل کند و چون دو کنند گزندگان بگریزند و پشه را بکشد و منفعت نشاره عالج در باب
فاد در صفت فیل گفته شد +

نضار درخت که چون در کوه روید نضار خوانند چون در زمین روید اثل خوانند و گفته شد
نظرون بوره امنی است و گفته شد +

نفع بیونانی مثنی خوانند و میزارا گویند و بشیرازی را قونه خوانند و نیکوترین آن ب تانی بو
تازه و نیکوترین خشک می آنست که در سایه خشک کنند و طبع آن معتدل باشد و در
رطوبتی فصل بود و گویند که گرم و خشک بود و در دوم و گویند که گرم بود و در سوم و خشک بود و در
اول و در وی قوت مسخن و قابض مانع بود و وی لطیفترین بقول خورنده بود که میخورند
و دسیقوریدوس گوید که عصاره وی را چون با سرکه بیاشامند قطع نفث دم بکند و گرم
در از بکشد و محرک شهوت جماع بود و چون با آب انار ترش و شاخ یا سه شاخ بیاشامند
خواب و عشی و میضه را ساکن گرداند و اگر با سویق ضما و کنند بر دما میل بگرداند و اگر در پیشانی
نهند یا پوست جو صداغ را زایل کند و اگر بپستانه که شیر سببه بود ضما و کنند و درم آن
زایل کند و چون بانگ ضما و کنند برگزندگی سگ یوانه مفید بود و چون بزبان مالند
خستونت را که در زبان بود زایل کند و چون زن بخورد بر گیر و پیش از مجامعت منع است و
بکند و اگر شاخ از وی شیرین کنند و اگر بکشد شیرین نگار دارد از خرابی وی بجاایت بمجده نیکو بود و شریف
گوید که چون بخامند در دندان را نافع بود بجاایت و چون برگزیدگی عقرب نهند عظیم نافع

و چون سوط کند صاحب خنایر که غایب بود برگردن وی سه نوبت بر پشتی و انگلی از عصا سه ورق
 وی بار و عن گل بغایت کمال مفید بود و نافع و صاحب بواسیر را عظیم نیکو بود و ورق وی ضام
 کردن و نیکوترین معالجه وی بود و گویند که بغایت موافق معده بود خوردن و ضام کردن و در معده
 زایل کند و قوت وی بدید و اشتها را بیاورد و مسخن معده بود و قطع تی بکشد و از بلغم و خون و ضعف
 فم معده بود و چون با قدری عود با مصطکی بنمایند فواق را و خفقان را زایل کند و مقوی دل و مفرح
 بود و یرقان را دفع کند و از بسیار خوردن وی حکم در حلق پیدا کند و گویند که مولد ریح بود
 و مضر بود بسفل و مصلح وی کرفس بود و گویند که بدل وی پودنه جوئی بود +
 نعاهم بسیار سی شتر مرغ گویند جالینوس گوید که گوشت وی چون گوشت بطل بود کثیر الفضل
 و عسله ضم باشد و رازی گوید که گوشت وی بغایت غلیظ بود و باید که اصلاح گوشت بطل بکشد
 و این ضوان گوید که پیه وی بگیرد و راول تا البتان و آخر بهار در موضع که نهند مار و افعی از کجا
 بگیرند و چون بوی بشنوند عشتی آورد و مجرب بود و گویند که پیه وی محلل اورام جاسیه نفی بود
 محلله قوی بود و چون برگزندگی عقرب ضام کنند و بیاشامند نافع بود و در بانی که از سردی بود
 سودمند بود +

لفظ دو نوعست سیاه و سفید و نیکوترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و
 چهارم و استحق گوید که ترست و دی لطیف و محلل بود و سده را بکشد و در درکین و مفصل و لثوه و
 فالج و سفیدی که در چشم بود نافع بود و دفع نزول آب در بود و سر فکین را نافع بود و چون نیم شقال
 از وی آب نیم گرم بیاشامند مخص را ساکن گرداند و باد را بشکند و سردی مثانه را سودمند بود
 و بجمیده و شیمه را بیرون آورد و چون برگزند گیاهها طلا کنند نافع بود و گرم دراز و حب لقرع را بکشد
 و استحق گوید که آن مفرست نشین و مصلح وی سرکه و کشیر بود و بدل لفظ سیاه قطران بود +
 نقد عصفرت و گفته شد +

نملک شجره زعفران است و گفته شد +

نهام نام الملک خوانند و نما گویند و بسیار است و نیکوتران بود که سبز و تیز بوی باشد و طبیعت
 وی گرم و خشک بود و در سوم و گویند در دم و شیخ الرئیس گوید که دفع عفونات بکشد و پش

و در رم های سرد و رانافع بود و طعمی سخت صلب گرم را نیز بکشد و حب القرح بیرون آورد و بجمد
و سنگ بریزد و در مساس سرد و رانافع بود و گویند که چون با سرکه بریزند و باروغین گل
بیامیزند و بر سر طلا کنند نسیان و صداع و اختلاط ذهن را نافع بود و چون با شراب بیاشامند
فوقانی را که از امتلا باشد زایل کند و همچنین تخم ویرا چون برگزیدن زنبور طلا کنند و با کشتغال
با سکنجبین بیاشامند بجایت نافع بود و بوییدن وی صداع سرد و رانافع بود و محلل فضلات لطیفی
بود از دماغ و بدل آن با دروچ بود و این مولف گوید البوریحان آورده که بسیار باشد که سیسنبه نفع
نشود و حال آنکه همچنین است و هیچ بخشی درین نیست که سیسنبه نفع نماند.

نمل یا پرسی مورخاند و شریف گوید از قول تبادوق که مور بزرگ که در گورستان باشد چون
سحق کنند و بر برص طلا کنند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند زود زایل کند و چون صد عدد از وی بگیرند
و در پنجم رم روغن زیتق اندازند و غرق کنند و سه هفته را بکنند و بعد از آن قصبه بکنند و نفع آرد
و اعصاب قصبه رانافع بود و قوت دهد و چون سحق کنند بآب و بر شیب بغل طلا کنند بعد از آنکه
موی بر کنده باشند دیگر نرود و اگر برید ضعیف بود و چون مکرر کنند دیگر نرود.

نمره یا پرسی بلنگ گویند و این مولف گوید که بلنگ ترکیبی ضعیف دارد و استخوان پست ندارد
پیچیده شود و گویند چون کسی را زخم زنده چهل روز از موش نگاهدارند که اگر موش مجروح را با بول
بر جراحت او کند و متعفن گردد و سیاه شود و اگر زهره وی خشک گردد با حاض ترج بسایند و بر بقی نافع
بود و اگر موی در خانه دو و کند کزوم بگیرند و آرسطاطالیس گوید که چون خون او را بر کف بمالند
و را بکنند تا خشک گردد زایل کند و چون مغز و یا بر روغن زیتق بگذارند و بخود بگیرند در رحم
نافع بود و پیر وی گرم و خشک بود و چون بدان دغان کنند فالج رانافع بود و هیچ معالجه نیکوتر
ازین نبود درین زحمت و جاحط گوید که اگر آدمی پیه کفتار در اعصابی خود بمالد و در برابر بلنگ و در
و در جایگاه وی و در پیش وی نشیند بلنگ را قدرت بنود که حرکت کند و بر خیزد و زهره وی سم
قاتل است و گفته شد و نرک وی در صفت نرک وی گفته شد.

نخیسقن کرسنه است و گفته شد.

نوارس نوعی از قنار بزرگ است و آنرا شجرة القدس خوانند و مسواک العباس خوانند و

مسواک العباس خوانند و مسواک المسیح گویند و صفت قنار در قاف گفته شد
 نوره کلس است و شیرازی آب سنگ گویند و نیکوترین آن سفید است و آب ندیده و آن بخت
 گرم بود و لطیف و محرق بود و آب رسیده وی چون دو روز یا سه روز بوی بگذرد نه محرق بود بلکه سخن
 بود و مغسول وی مجفف بود و بی اندک گوشت زیاده بخورد و سونگی آتش را بخت نافع بود و مغسول
 وی معتدل باشد و خشک بر هر موضعی که خون روانه بود چون بر آن نهند خون قطع کند وی
 مضر بود و تخفیف چون در حمام طلا کنند و اولی آن بود که بعد از آن روغن بنفشه و گلاب ثقل عصاره
 و تخم خربزه و آرد ریخ بالند و اگر اعصاب را بسوزانند و دانه بیرون کنند پس روغن گل و آرد عدس سرکه
 و گلاب طلا کنند نافع بود و خوردن و س کشنده بود و علامت خوردن و س
 آن بود که دهن و در و معده و سوزش آن آرد و عسر البول و مخصص اسهال خون بسبب
 قره امعا پیدا کند و نوره با بول بیرون آید و سردی اعضا و غشی حادث کند و خفقان و مددای
 وی بقی کنند آب گرم و روغن لبس شیریناز و روغن گل و طباطب اشتهای جرب از مریخ و بون
 بادام و لعاب نافع بود +

نوشادر معدنی بود و عملی بود و این تلمیند گوید که نیکوترین آن طبعی خرائی و صافی بود مانند بوبر
 و غافقی گوید که گرم و خشک بود در آخر سوم لطیف و مدیب سفیدی چشم را زایل کند و ملازه افتاد
 را محکم گرداند چون در حلق و مند باد و دیگر و خناق طبعی را سودمند بود و لطیف حواس بود و چون
 در آب حل کنند در خانه بپاشند مگر در آنجا نگردد و اگر در سوراخ ایشان ریزند بمریزد و چون سحر
 کنند با آب سداج بپاشند علق را که در حلق حبسیده باشد بکشد و شریف گوید که چون بر غن
 پیورند و بر جرب سودائی بالند در حمام زائل کند و چون نوشادر بپاشند و در دهان افی اندازند
 بکشد زود و چون باروغن گل بپاشند و بر برص بالند بعد از تنقیه برص را زایل کند خاصه چون
 بدان اومان کنند و رازی گوید که بدل آن بوزن آن شب بود و بوزن آن بوره و بوزن
 آن نمک ندرانی بود +

نوی التمر یا سی استخوان خرا بونیکه گرم و خشک بود و در وی قبض و جلا بود و چون
 بسوزانند و بر ریشهای بد بپاشند نافع بود و اگر سوخته وی غسل کنند و بمیل بر قره چشم کنند

موی برویاند و چون چشمش کشدش چشم را نافع بود و اگر خلط کند با سنبل الطیب بگوید و تر بود و مرده رویا
و طبع وی سنگ برون آورد.

نوی الاطیلاج الکابلی استخوان لیلید کابلی بگوید و آن بود که بزر بود و آن سرد و خشک بود و
دوم و عشر البول را سودمند بود و مقدار را خورازوی کیشقال بود و گویند که آن مضر بود و پس از مصلح
وی شراب بود.

نوح لبلاب ست و گفته شد.

نوق صاحب جامع گوید که آن جبرجیر المار است و صاحب منهاج گوید که جبرجیر البر است
و هر دو گفته شد.

نوشل جبرجیر لیت و آن گفته شد.

نیلو فرنگی و گویند و لیسریانی کرنب المار و بیونانی نمینقا گویند و حب دیر احب لعرو و گنجیند
و گویند که خلاف است و نیکو ترین نیلو فرنگی بود که گل وی آسمان گونست و طبع آن سرد
و تر است در دوم و سردی وی زیاده بود و از سردی بنفشه و گویند که سردی وی در سوم بود
و پنج وی الکلاب بریق طلا کنند نافع بود و نیلو فرمهای گرم را نافع بود و گل وی منوم بود
و صداع گرم را نافع بود و منع احتلام کند و شهوت باه بشکند چون یکدم از وی با شراب خنثا
بیاشامند منی را بپزند و بپاشند که در دیستنجوی تخم وی درویشان را نافع بود و ضا کردن و تخم وی
نرف را سودمند بود و چون در آب بپوشانند و بر سر ریزند حرارت سر را ساکن گردانند و نیلو فر
چنان مضر نبود و مجده که بنفشه و خورون وی مضر بود و بماند و مصلح وی نبات بود و بدل وی
بنفشه و با خطمی سفید بود و اصل نیلو فر سندی حکم بروج داشته باشد و نیلو فر از او و قلمی
بود وقتی که تعدیل آن بر عفران و دارچینی کنند.

نیلیج عصاره نیل است.

نیمقا نیلو فر ست و گفته شد.

نیشوق ادرك است و گفته شد و گویند الوجک ادرك است.

نیل خنثی است و عصاره ویرا نیلیج خوانند و شیره ویرا عظم خوانند و نیکو ترین ورق وی سبز بود.

و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که سرد است در اول و گویند که سرد است با اعتدال و متوسط بود میان تری و خشکی و قابض بود و منع نفث دم بکشد و کلفت و بهق زائل کند و دایر الثعلب سوختگی آتش را نافع بود و جراحات بدر که در اعضا صلب بود و ریشهای عفن را سود بود و سرفه سخت که در کان را که فی کنند نافع بود و عصاره وی نیز همچنین استحق گوید مستقیماً چون باشد سود دهنده با فلو سنجی چغندر چون عصاره ویرالبسر که حل کنند و بر ریش سرالند نافع بود و اگر ادمان کنند بر خنار بر منقرضه و اگر درون باقی صلابات آنرا بکند از اند و نیلگوگرد و استحق بن عمران گوید که بدل نیلج بوزن آن آرد و دو دانگ آن مایه باشد و الله اعلم

باب الواو

و اصل لغت اهل بمن لبلاست و گفته شد

و بر فرداست و گفته شد در قاف

و بر الارنب ایشم خرگوش چون بر شریان دریده نهند با صبر و دق کند و سفید تخم مرغ منع خون رستن بکشد

و بر اللقاح ایشم شده سوخته چون سحق کنند و در بینی دهند خون را به بندد

و ج عود الودج خوانند و هیوانی افورون و بیارسی اگر خوانند و قوت وی نزدیک است بایرسا و زراوند و نیلگوترین سبط و فرب خوشبوی سفید بر کوه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در اول و ج دوم و گویند در سوم لون را صافی کند و محفط رطوبات مفاصل بود و باه را زباده کند و اگرانی زبان را

سود دهد و بهق و برص و شنج را و درد پهلوی و سینه و جگر و صلابت سیر و منصف فستق را نافع بود و بول و حیض براند و گزندگی جانور را نرساند و سودمند بود و سفیدی چشم را زائل کند و تاریکی چشم که از رطوبت بود و استحق گوید که صفرا و بلغم را سود دهد و شترتی از وی یک گرم بود و گویند که مضر بود لبسر و مصلح آن تخم رازیانه باشد و بدلیقه و یدوس گوید که در شکستن بادها و تقویت جگر بدل آن بوزن آن بکون

کرانی بود و دو دانگ وزن آن ریو بد چینی بود و استحق بن عمران گوید که بدل آن بوزن آن

سلیح وزن آن عود و قنفط بود و گویند بدل آن بوزن کمون دو دانگ آن زراوند بود و این مؤلف گوید برگ و ج مانند برگ ایرسا بار یک سنج و ج بهم در شده و کج بود و طبعش تیز و بولش خوش بود

و حشیرن در مینه خراسانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و گرم حب اقرع بیرون آورد و سرش
از وی کیشقال بود و بدل وی شیخ ارمی بود.

و دوح پارسای کجک خوانند و بزرگ وی سفید مهره بود و کوچکی وی شبیرازی گوش ماهی
خوانند و آن نوعی از خلزون است و خلزون شیخ بود و وی پهن و پیچیده بود و دوح و دوازده پیچیده
بود و در قوت مانند صدف باشد و بجا صیت مانند شیخ بود و این مؤلف گوید که دوح از جزایر و سحاحات
میان سراندیپ کو کم گویند اهل آن موضع شانه های نارچیل باب فرو برزند و دوح بران آورد
و بیرون آرند و در خاک کمتند و گوشت آن حیوان بنوشند آنگاه بیرون رند و دوح بزرگ آنرا شیخ گویند و در غایت
سفیدی بود و دوح دیدم که ظاهر و باطن آن سخت روشن بود مانند صدف.

و دوح زو فارطرب است و گفته شد.

ورک شیخ الرئیس گوید که آن لشکر و نرغ و سلم ابرس باشد و دوم وی دراز باشد و سر و جی کو
بود و آن غیر سوسمار است و مخالف وی بود و در شکل سر و بدن و گوشت وی بغایت گرم بود
و مسخن بود گوشت و پیه وی خاصه چون طلا کمتند و در آن قوتی جاذبه هست و جذب سلی و
شوکل بکند و سر گین وی مانند سر گین سوسمار است سفیدی چشم را زایل کند و موی بر دانه اش تلب و مانند
و سر گین وی درک و کلف و وضع و قوای ارفع بود و شریف گوید که چون بشکند دیر همچنان با خون در
دیگ اندازند و بار و خون بپزند تا ممل شود جهت قرصه که در سر کو دکان بود هیچ معالجه نیکوتر از آن نبود و در آن
گوید که پیه وی چون در قضیب مانند بغایت بزرگ گرداند و بدل پیه وی سفت شود بود.

و دل ماهی سفت شود است و گفته شد.

و داجانو کره البیضا است و گفته شد.

و رطودی و رطوری نیز گویند و آن سطاخنس بود و گفته شد.

و دس نباتیست یعنی و نبات وی مانند نبات کبجد بود و گویند که کیسالی بکارند و ده سال
باقی بود و ثمره وی بدینند و این مؤلف گوید و رس در دامن کو سی کارند که آنرا دنیجو گویند
و بلند ی آن بیست فرسنگ بود و پیش از یک راه ندارد و نیکوترین وی آن بود که تازه
بود و سرخ رنگ که بزرگی اگر اید مانند لون عصفور و شکل گل بالونه بود و خورد و طبیعت آن گرم و

در دهم و قاضی و لطیف بود کلفت و نمش زانافع بود طلا کردن و چون بیاض مانند صمغ را سود
بود و سنگت بزند در گرده و مثانه سرد را نافع بود و مقدار شترتی از وی یک درم بود و اسحق گوید
مضر است لشش و مصلح وی غسل بود و گویند که حار را که بدان رنگ کرده باشند مقوی باده
بود پوشیدن آن +

و رد جل خوانند و بپاری گل خوانند و هر نوری و زهری که بود آنرا آورد و خوانند و گل سرخ را
جو هم خوانند و گل سفید را و شتر خوانند و نیکوتر آن نافه فارسی تازه بود که هنوز نیک نشکفته باشد
در ایچه وی قوی باشد و بنایت سرخ بود و طبیعت آن سحر بن حکم گوید که سرد بود و راول خشک
بود و راول درجه دوم و گویند که در سوم و متوسط بود و در غلظ و لطافت و تخفیف و وی القوی بود
از قبض و وی مقوی اعضای باطن باشد و لثه انسان و مصلح متن عرق بود و در حمام چون
بخورد بالند و قطع نالیس بکند چون سخن کرده است عمل کنند و سحر بن دران و غیل را نافع بود و
گوشت در ریشتهای عمیق بر ویانند و صداع را ساکن کند و اقمار وی نفث هم را نافع بود
و سده که در جگر بود از حرارت بکشد و حلق را نیکو بود چون با غسل بپزند و بدان غوره کشند و سحر
رجع مقعد بود چون بر هر مرغ طلا کنند و طبیعت وی حقیقه کردن قرصه اسما را نافع بود و ترویج
بود و ده درم از وی ده مجلس بر ویانند و سه درم از وی حرارت تب ربع را بکشد و خشک می آید
بود و چون با غسل بپزند و بر معده ضما کنند قرصه آنرا نافع بود و چون در میان نگا بدارند شیر و طالع
زائل کند خاصه چون با حدس و کافور بود و بوسیدن تازه وی صداع گرم را ساکن گردانند و
دل و دماغ بدید و در بعضی مردم زکام آورد و در بعضی مضر است و وی بوسیدن کافور بود و چون در
وی خسبند قطع شهوت باده بکند و دفع مضر است وی بحب الزلم بود و شیخ الرئیس گوید که جهر
مربوب بود از گرم و سرد مانند موردی وی در دهم بود و گرمی وی در اول و در وی تلین بود
و بیوست بود و بعضی طایم جوهر روح بود و عشق و خفقان گرم را نافع بود و چون آب وی
اندک اندک نجس کند +

ن
و رد الحار و رد الحار الفجار خوانند و این ماسویه گوید که آن گلیست که اندرون می سرخ بود و
زرد و طبیعت آن سرد و خشک بود و شیرازی آنرا گل قهوه گویند و وی نیز گویند و رازی گوید که بهار است +

ورود مستن گلی باشد بوی بوی اندک سرخ و آنرا بقون خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود و پنج وی محرق بود و مانند حاقرقا.

ورود الحمر نوعی از عود الصلین است که آنرا ذکر خوانند و گفته شده.

ورود الرننه گل خطمی است و ورود الزوانی نیز گویند.

ورود فراشتقایق النعمان است و گفته شده.

ورود الحوب کبکج است و گفته شده.

ورود صینی نسین است و گفته شده.

وریدشان بپارسی مرغ الهی گویند گوشت وی شکم به بند و دوشوار مهم شود آن بسکه باید بخت.

ورق الخرج برگ شفا چون بریدن طلا کنند قطع بوی نوره بکند و اگر آب آن در گوشت چکانند گرم گوشت را بکشند و چون بریافت صفا کنند گرم شکم بکشند.

ورق الطرفا برگ گزاییس و قالیض بود و چون بنزد و برسمیر زنند یا آب آن بروی زنند نافع بود و مقوی لثه مسترخی بود.

ورق الدلب برگ خیاریکو ترین آن تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در گرمی را که در آن بود نافع بود و چون صفا کنند و چون بگویند بیکو و بر شمای ترا فشانند خشک گرداند و سوختگی آتش را نافع بود و لیکن مضر بود ببلغم و مینی و چشم و گوش و از خواص وی آنست که خفاش از وی بمیرد.

ورق الغرب برگ درک چون بگویند و بر جراحت باشد گوشت را بر ویانند آب را چون بیاشناسند کسی را که طلق خورده باشد نافع بود و طلق از خلق میرون آورد.

ورق الکرم برگ زر چون بیکو بگویند و صفا کنند صداع که از گرمی بود ساکن گرداند و صفا کردن باز ابله بر تهی گاه قطع اسهال بکند و غاییدن وی مقوی لثه مسترخی بود.

ورق السرو نیکو ترین وی آن بود که از سروی کهن گیرند و طبیعت وی معتدل بود و در وسط گرمی و سردی و گویند که گرم و خشک و قالیض بود و حکم بی لذت.

ورق الالاجاص برگ آلو سیاه چون با شراب بپزند و بدان غرغره کنند قطع سیلان
مواد از ملازه و حلق بکند و چون بدان مضغه کنند سیلان هوا و از لخته بکند
ورق العلیق صفت آن در علیق گفته شده
ورق البلو طر و قاقا بض بود و اندکی تخفیف داشته باشد و چون بپزند و بر جراحت
باشند گوشت بپزیند و بحال صحت باز آورده و ریشهای دشوار با الصلاح آید
ورق الزیتون معتدل بود و مسکری و سردی و خشک بود و در دم و چون بسوزند
قائم مقام توتیا بود و در داروهای چشم کنند و چون در سر بپزند و در دندان را نافع بود و آب
بخمیه وی چون در دهان نگاهدارند سودمند بود و قلع را از اکل کند و ورق زیتون بر
چون بر خوس طلا کنند نافع بود و چون با آب خوره بپزند چنانکه مانند غسل شود و بپزند
خورده طلا کنند قلع کند

ورق شوکران المصری برگ درخت امغیلاست و گفته شده
ورق السهم برگ کبوتر سرد و تر بود و چون بپزند و سویرا بدان بشویند و راز و فرم گردانند
و خشک ویران ازل گردانند

ورق الکبر منفعت آن در کبر گفته شده
ورق حنظل صفت آن در حنظل گفته شده
ورق السوربجان در شنبلیله گفته شده
ورق الاترج در صفت اترج گفته شده
ورق التوت گفته شد و صفت توت
ورق الجوز محفظ بود و وی قهقوی باشد و چون بخایند و بر ریش کنند سودمند و نافع بود
از جهت تبرئای که در دهن بود

ورق الزیتون المندی طایفه فراست و گفته شده
ورق الغار صفت آن در غار گفته شده
ورق النبق برگ کفایت معتدل و محففت قاقا بض و لطیف بود و مقوی شکر بود و منفع

اورام و دروی تحلیل بود +

ورق الشجر البق در صفت درد ار گفته شد +

ورق المصطک در صفت مصطک گفته شد +

ورق حبه الخضر در حبه الخضر گفته شد +

ورق السوسن متدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول مجففت و در هوا بشربا بود چون

بکوبند و بر آن باشند بی لذت و ورق سوسن سفید صلابت رحم را نافع بود +

ورق الخلاف برگ سید در وی مرارت و اندکی قبضی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود

آن در دسپهر و صلابت آن رسده آن را نافع بود و در سوسن و سودا و اولم بود و ناقص

و صرع و گزیدن عرق را نافع بود چون بیا شامند از وی ناکید رم با شرب و چون از بیرون ضیاء

کنند هم نافع بود و وی بول براند و بخیلین اختناق رحم را نافع بود و مفاسل و نفوس را نافع

ضرر او بهای کشنده کند +

ورق الما ذریون در ما ذریون گفته شد صفت استعمال کردن وی +

ورق السرمق در سرمق گفته شد +

ورد العلیق گل سه گل است سرد و خشک بود و قابض و مجففت اختلاف دم را نافع بود

و لغت آن و در بضعف معده +

ورد اللوز بهار بادام سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورد السفرجل هم سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورد التفاح سرد تر بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورد المکشری و طبیعت و منفعت مانند بهار بادام و سیب و بهر داهر و بود +

ورد الخیری در خاک گفته شد صفت انواع آن +

ورد الباقلا گل باقلا سرد تر بود و مسکن حرارت دماغ بود و چون سمن کشند در بادون

و در آفتاب نهند خضالی نیکو بود و سوز را بیا سیت سپاه کند +

ورد الخشخاش سرد تر بود و مسکن گرمی و خشکی بود که در دماغ حادث شود و چون بر خضار

سر رافع بود و منوم بود و مسکن صداع گرم بود و
 و زغنه نوعی از سالامندر است و بجلی کو چکتر بود از دی و از خواص می آنست که عقرق و غیر
 و گوشت وی سم مهلک است و اگر در شراب افتد و بهیر و آن شراب سم قاتل بود و گویند که
 و زغنه حراست تحقیق و گفته شد صفت آن و دواوی آن +
 و سح بنا نیست کسی که در سنگ وید در بهار و بوی لمبو کند مولف گوید که بشیر اری از الیمو و ارا و گویند
 و طبیعت آن گرم و خشک بود و
 و سمه ورق النیل است و طبیعت آن گرم و خشک و گرم بود و اول و خشک و در دوم و در وی قیفی
 و جلای بود و وی را خضاب کند خاصه چون با حنا بود خضابی سیکو آسان بود و
 و سح الما ذن چرک گوش چون برداشس طلا کنند نافع بود و چون بر شقاق لب طلا کنند سود
 بود و بر گزندگی افعی بغایت کمال نافع بود و چون بشکافند و چند نوبت بر آن نهند +
 و سح الکوا بیر النخل این شحمول گوید که آن عکبر است و گفته شد و صاحب جامع گوید که خطا
 و مولف گوید که تحقیق آنرا مومیایی نخلی گویند و بزبان گس ایران آنرا بر سوختند و بسبق و
 گوید که آن عکلی خوش بوی است اما تندی آن تحقیق مومیایی نخلی است و منفعت می صفت عکبر گفته شد و
 عکبر نیز گفته شد و طبیعت و سح الکوا بیر گرم بود و در دوم نزدیک بسوم و آن جذبی طبع کند از هر آنکه
 جوهری بغایت لطیف بود و اگر خور کنند سرفه کنن را نافع بود و چون بر قوبا نهند زائل کند و
 گوید که در رفع خوف و کسر افتادن از جای بهمان عمل مومیایی میکند و بسیار امتحان رفته +
 و سح اشوم است و گفته شد +
 و شوق فردی گرم و خشک بود و سخن قوی باشد و در وی اعانتی باهی بود و محرک جماع و گز
 و پشت را نافع بود و محوری مزاج را نافع بود و از دوا مان پوشیدن ایمن باشند و از بوا سیر آن
 بوسبتلن بود +
 و خد باد بجانست و گفته شد +
 و قتل مقل خشک است و در قتل گفته شد +
 و لیج جدا است یعنی غوره خورا و گفته شد +

وین اگر سیاه است و در غیب گفته شد
و شیر که سفید است و در دگفته شد و طبع آن سرد و تر بود و در دوم

باب الهام

بال گویند که فاقه صغیر است و گفته شد
ما کول گویند که جفیل است و گویند که تحقیق نراب التالک است و گفته شد
پسید حب خطل است و گفته شد

پدر به حمار قبال گویند و غیر قبال و آن جانور است کوچک بسیار پائی که در شب خهای آب
بسیار بود و شیرازی آنرا سبک گویند چون با شراب بیاشناسند عسر البول و اویرقان و نافع
بود و چون بدان تخنک کنند جفیل باطل کنند بر مرغ خنای و نافع بود و چون سخن کنند و در پوست
انار بار و عن گل و کریم کنند و در گوش چکانند و در گوش و نافع بود و اطباء و سفوس گویند که اگر در خر قینه
و بر صاحب تب بندند زائل کند

پدر به بیارسی مرغ سلیمان گویند و غافقی گویند که گوشت وی چون بنزد آب شست و صاحب
قوی گوشت وی بخورد و آب وی بیاخذ نافع بود و در خواص آورده افکند اگر چشم وی
بر کسی بندند که نسیان بروی غالب باشد دفع نسیان کند و اگر کسی بندند که از رنج خدام
ترسد و او می که با وی بود همین باشد و اگر نترسد اگر ده باشد موافق باشد و اگر بروی بخور
کنند در خانه کنندگان از اینجا که نترسد و اگر او را وی با خود دارد و در برابر خصم و عبودی ظفر بیا
و حاجتهای وی گزارده شود و اگر خون وی در سفیدی چشم کنند یا بچکانند زائل کند و اگر بخور
بخور کنند و در برج کبوتر ترنج حیوان نموده و آن گزارد و اگر بد پرشته همچنان در دست بردارند
بیاورند نبر که در آن بود از چشم بد همین شود و اگر معابد خشک کنند و سخن کنند و با سوسن
و روغن کجی بیاورند و بعد از یک ساعت بقیشانند و بروی مالند سیاه و جعد گردد و اگر چشم
وی با خود نگا دارند که همسیر او دست دارند و اگر بال و پیر از یک موران بخور کنند بگریزند
گوشت وی چون بخور کنند مسخر و نافع بود یا کسی را بزرگ بسته باشند کشانند گردان باقی بند
تعالی و دل و پیر چون خشک کنند و بیکو بند و باطل بیاشناسند قوت باه و بد و دل و شیط و بال

دوران هر که در بال و می باشد اگر در پوست بنزد و در بران راست بند و مجامعت را بگوید
 هر نوه قنوه خوانند و آن خمر و خست عود است و آن بمقدار طفلی بود اندک ازان که چکنه و
 بزروی بایل بود و از وی بوی عود آید و طبیعت وی معتدل بود و گویند که گرم و تر بود
 و صاحب منہاج گوید که مقوی معده و مفهم بود و طبع وی بوی اند و سنگ بزانند حق بن کین
 که در وطن را نافع بود و شکم براند و بدل وی بوزن قاعله صغار بود +
 هر دو عروق الصفر است و گفته شد +

هر قلو سن لقله الیهودیه گویند و آن نوعی از سنبه بای بر لیست و بعضی گویند که آن کنگ
 از شبنم است و لقله یهودیه و شرف که قرصه است و آنچه محقق است آنرا هر قنوه گویند
 و پارسى تیره دشتی و آن از انواع کاسنی دشتی و بر لیست و در سنبه با گفته شود +
 هر قلیون نام است و گفته شد +

هر طمان قرطمان گویند و آن جیست که در میان گندم و جو باشد طبع آن معتدل بود
 میان سردی و گرمی و میل تری داشته باشد که بغایت گرم بود و خشک می محف بود
 بی لذخ و در وی قبضه و تحلیل بود +

هر ارچشان و هزار قشان نیز گویند و معنی آن پارسى نیز ارگزده بود و آنرا البسریانی قاشا
 گویند و گفته شد +

پلیج اصافست زردست و آن خورد باشد و خام و پلید سیاه و آن خورتر از مجموع
 باشد و کالی از بر و نوع بزرگتر از خورد باب الالفه در صفت پلیج گفته شد +

نیر اسفند حمل است و گفته شد +

بشقیقل خشقیقل است و گفته شد +

هشت دیان عود هندلیست و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم بخا صیت

نقرس را عظیم سودمند بود و بدل وی قنور یون باریک است +

هفت یج ماوریون است و گفته شد +

لیون پارسى خرنه گویند و آن طبع است و گفته شد +

بالحقیقت ایند باست و گفته شود.

بلموت حلیم سبب و آن سلق جلی است و در صفت حامض گفته شد صفت آن +

بلیان شایسته تر است و گفته شد +

بلیون بیارسی مارچوبه گویند و مارکیا خوانند و اهل مغرب و اندلس اسفرج گویند و بگو

ترین آن بستانی بود تازه و طبیعت وی گرم و تر بود و گویند معتدل بود و کوهی گرم بود

و ورق آن مانند ورق رازیانه بود و این مؤلف گوید بلیون اغلب بن درخت انار برهن

آید و بد درخت پیچیده شود و صفت تخم وی گفته شد و وی منفع سده احتسا و محلل آن بود

و طبخ آن عرق الفسار و برقان را در دامغانا نافع بود و خاصه طبخ اصل وی و چون با سر

بزنند و طبخ آن بیاشامند که زندگی رتلا را نافع بود و چون بطبخ وی مضمنه کنند در دانه

ساکن کند و تخم وی همین عمل کند و گویند که وی شکم به بندد و گویند سودمند بقولنج بلغمی و

ریحی و عسر البول را نافع بود و باه را زیاده کند و دشوار را درین را سود دهد و سخن کرده و نشان بود

مسخه بغایت معتدل و قطیر البول که از برودت بود و پیر از اسودد و در دشت نادرک

کمن شده را نافع بود و سینه و شش را نیکو بود و طبخ وی چون سک بیاشامد بمبر و گویند

که چون سر و کیش پاره کنند و در شیب خاک کنند بلیون در اینجا برود آب وی و تخم وی

سنگ کرده و نشان را بریزند چون با قدری عسل قدری روغن بلسان بیاشامند و در

معه را مفید بود و اولی آن بود که بچو شاستند و بعد از آن با گوشت بزنند و در وی و زیت را اضاف

کنند و طبری گوید که اگر بخی ویر خشک کنند و بر دندان نهند قلع کنند بی وجع و ملاحت گوید

اگر بخی وی سخت کنند برین دندان نهند اگر فاسد شده باشد قلع کند و اگر دریدمند بود و در

ساکن کند و جمبول گوید که طبخ اصل وی باه را زیاده کند و بدل آن خنجر بود +

هنگ بزیان هندی طبیعت است و گفته شد +

هند با بیارسی کاسنی خوانند بری و بستانی بود و بر ریابریانی نفوسش فخور یون گویند

و ورق وی پهن تر از بستانی بود و معده نیکو تر بود و بستانی را بیرونانی از بقیای خوانند و آن

و دو نوع بود یکی نوع ورق وی پهن بود و نزدیک بکاسنی و یک نوع ورق وی باریک تر بود

و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن بستانی تر و شیرین بود و فاضلترین آن شامی بود و از
 الطوبیاء خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود و رآخر درجه اول و گویند سرد و خشک بود و در اول و
 گویند که خشکی وی در دوم بود و بر بر اطر حشقوق خوانند و بیارسی قلیح و رازی گویند که آتش
 بود از بستانی در جمیع افعال و عصاره وی استسقا را نافع بود و سده جگر بکشد و دفع سمها
 بکند چون بیاشامند خاصه عقرب و زنبور و مار و تب ربع راز اکل کند و برگزندگی عقرب
 ضما د کردن نافع بود و چون آب ویرا بازیت بیاشامند با زهر او ویهامی کشنده بود و مقوی
 قلب و چون بیاشامند و لبن وی سفیدی از چشم زایل کند و هندی بستانی را برودت
 در وی پیشتر بود که در بری مقوی معده بود و سده جگر را بکشد و سپهر را و حرارت خور
 و صفرا را بکشد و چون آب وی بگیرند و بچشانند و کف از وی بگیرند و با گنجبین بیاشامند
 سده را بکشد و در طبوبات عفن را پاک گرداند و تهامی صفرا را سودمند بود و کاسنی کیموس
 نیکو د و دی فاضلتر از کاسه بود و تفتیح سده و در بستانی تلخی وی زیاده گرد پس گرایس آن
 میل بحار است داشته باشد و نزدیک با اعتدال و ضما د کردن خفکان را نافع باشد و چون با آن
 ضما د کنند و با سفیداج طلایی مبر و بود و ضما د کردن بر نقرس نافع بود و در چشم گرم را
 ضما د کردن سودمند بود و هندی با مسکن غشیان و هیجان صفرا و حرارت معده بود و شکم را
 به بند و تب ربع را نافع بود و گزندگی عقرب را و مجموع جانور از امثل زنبور و مار و سالم بر
 ضما د کردن با سولین نافع بود و چون با آب کاسنی خیار چنبر حل کنند و بدان غرغره کنند
 ورم حلق را سودمند بود و مسکن غشی و هیجان صفرا بود و هندی با بطی المضم بود و مصلح شد
 بود نوعی از کاسنی بری هست که آنرا خنبریل گویند و گفته شد و کاسنی شامی که آنرا الطوبیاء
 خوانند معتدل ترین کاسنیها بود و کیموس نیکو بود و بیج گویند که در میان کاسنی و کاسه
 بود و طبری گویند که آن لطیفتر از کاسه بود و غذا انگ ترد و چون درق وی بگویند و بر مردم
 گرم نهند بگرداند و سرد کند و آب وی با آب رازیانه تریقانه را نافع بود و بیج وی از تخم دی فو
 تر بود و در منفعت و نجیب سمرقندی در اصول تراکیب خلالت این کرده است و پوست
 و بیج وی استعمال بود +

هجوم المجرس مرانیه است و گفته شد و آن درخت لطیفست که در حوالی فارس روید مانند
درخت یاسمین و مجوس در وقت زمزمه استعجال نسکنند و شگوفه آن بمشکطامشع مانند و این
مولف گوید که آنرا البشیر از می در رو باه گویند +

هوفار لقیون هوفوفار لقیون خوانند و او فار لقیون گویند و اندر دوساس نیز خوانند و
هوفار لقیون هم نیز گویند و آن وادی رومی است و آنرا قصبانی و زهری و حبی سنج رنگ یک
ساق بقداوی بنایت سنج اگر چه صاحب سناج آورده است که سرنخی وی کمتر از سرنخی سناج
بود و هم آورده است که حسب لسانست و بر دوشهواست و طبیعت آن گرم است و در هم
و خشکست و در آخر آن محلل و ملطف و اورام باشد ضما و کردن و ورق آن سوختگی آتش را
نافع بود و چون بنزد و با شراب بیاشامند چهل روز پیای عرق الفسار نافع بود و حیض و
بول براند و کز آنرا سودمند بود و ثمر وی مسهل مره بود و بچه بیند از د آب و ورق وی چون
بیاشامند نفوس را عظیم سود دهد و بدلقیور بدوس گوید که بدل وی بوزن وی پنج اونچ
و نیم وزن و پنج کبر بود +

هوجره هوففسید اس است و آن عصی الراعی است و گفته شد +
هوفسطید اس صاحب جامع گوید که عصاره لحیه التیس است و گفته شد +
هوفنیوش خس الحمار است و گفته شد +
همیضمان فجل بهر لیست و گفته شد +

هیل لبوا مال لبواست و آن قافله کوچک است و گفته شد +
همیشی کنکر بهر لیست و درازی قد آن یک گز دراز تر بود بلکه زیاده و میان تنی بود و شگوفه
آن پهن بود و بلون بنفشه باخ سفید شود و میان آن شگوفه مانند پنجه شود و اگر از آن پنجه در
گوش کسی رود کبری آورد و این بهولف گوید شگوفه وی چون بجوشاند و بیاشامند بفر
رانا نفع بود +

هیل مال است و گفته شد +
هیرون نصباست و گفته شد +

پنیر او مانع است و گفته شد و الله اعلم

باب الیاء

یاسمون یاسمین است و سجا طایر گویند و بشیرازی گل یاسم نیز گویند و آن سفید بود و زرد بود و گویند که از روق نیز بود و عیسی بن ماسویه گوید که دو نوع است زرد و سفید و سفید بقوت تر بود در حرارت و پیوست و خوشبوی تر بود و سیج گوید که طبیعت وی سرد و خشک بود و در آخر درجه دوم و اول سوم و طیف رطوبات بود و کلفت را زائل کند و صداع مغنی را مانع بود و بوییدن وی ریح مغنی غلیظی که در دماغ بود تحلیل دهد و مقوی دماغ بود و اصحاب لقوه و فالج را مانع بود و مفتوح سده بود و عرق النساء را مانع بود و نوع زرد وی محلل و مسکن هر عضو سرد بود و فرکوم را مانع بود و محرری مزاج را صداع آورد و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و دلیسقورید و سن پیرگی که در برده بود و حب لقرع و حیات بیرون آورد و چون خشک کرده آنرا سحق کنند با بچه اندان خرس با عسل بپاشند و بپاشند و شرفین گوید که چون یاسمین سفید بگیری و سحق کنند و از آب وی بپاشند سه روز هر روز مقدار ده درم قطع نزف ارحام کنند و مجرب بود و چون خشک کرده سحق کنند و بر موی سیاه بپاشند سفید گرداند.

یا قوت نیکوترین آن سرخ رمانی بود و دوسواس سوداوی او خفقان و ضعف دل را بقاوت مانع بود و گویند که چون از خود بپاویزند منع جمود بکند خاصه جمود دم را و وی تنبلی مفرج بود تا بحدیکه در دمان نگاه دارند تا فرج بخشد این مؤلف گوید یا قوت بخا صبت روح را تربیت کند و حرارت غریزی را برافزیزد و جمله قوت های حیوانی را تقویت کند و در دمان نگاه دارند دل را قوت دهد و فرج بخشد و تشنگی نبشاند و نشاط بفرزاید و خون را صفائی کند تا بحدیکه اگر بر مرده بنند خون او فسرده نگردد و دارنده آن در چشم مردم باشکوه باشد و با سبب و از غلت طاعون و وبا و فساد او امین بود و در معاجین دفع سقرت زهر را بکند و در واری چشم ششانی بپزاید و صحت چشم را نگاه دارند.

سیروج دو نوع است یکی پنخ نقاح است و دیگری را سیروج الصنم گویند و آن پنخ نقاح بری است و بصورت انسان بوده آنرا از زمین جهت پیروج الصنم گویند و مؤلف گوید

که در حد و گرم سیر شیر از نزدیک قلع شهر پاری میباشند و قد آن از وجب کوتاهتر میباشد و دست و پایی داشته باشد و بلون سفید بود و بعضی گویند ویراسک میکند از زمین و آنرا اسکند خوانند و این معقول نیست و نیکوترین وی آن بود که فربه باشد و طبیعت وی سرد بود و در سوم و خشک بود و راول سوم محذور و مسبت بود و اگر لورق وی ترش اما کند کمیخته زائل کند بی آنکه کین و اگر بر درمهای صلت بردامیل و خنایر طلا کردن نافع بود و بیروج را چون بکوبند و بر مغال ضما و سازند زائل کند و اگر کسی را احتیاج باشد لقطع عضوی چون در شراب بیاشامند بخورد شود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن افیون و وی مسبت و منوم بود و اگر در شراب کنند مستی زیاده آورد بغایت و بدترین آن پوست وی بود و بوسیدن ورق آنجه سفید بود و آنرا ساق نبود و ذکر خواست مسبت بود و مداوی آن بقی کنند آب گرم و غسل و شست و مصلک و ستر و در سفید و شیر تازه آشامیدن و بیروج را در محبت خواص بسیار است و گویند که اگر کسی با شتم شخصی که خواهد برگردیم در زمان هر عضوی که بیروج که بنید از آن شخص را همان عضو جدا کرد و در خیل خاص دیگر دارد که غیر طبی است و بدان سبب اینجا نیار داریم و متوج بر نباتی که آنرا البنی محرق مسهل مقطع بود آنرا تیوع گویند مانند شبرم و عشم و لاغیه و مازیون و عربیثا و ما هو دانه و علقا و امثال آن و اصناف آن بسیار است و مهمه بد باشد و اقوی ترین از تیوعات لبن بود و بعد از آن تخم و بعد از آن پنچ و بعد از آن درق و طبیعت آن گرم و خشکست در چهارم و آن بود که در دوم و سوم و از خواص می آنست که اگر در بر که آب اندازند که ماهی در آن بود با هیان در روی آب افتد و لبن وی موی را بستر چون بدان لطوخ کنند خاصه آفتاب آنجه بعد از آن بر وید ضعیف بود و اگر بگر کنند دیگر نزدیک اگر بر دندان خورده چکانند قطع کند و بواسیر را قطع کند و مسهل بلغم و اخلاط غلیظ بود و منفعت بزرگی از تیوعات و منفعت و اصلح آن در باب خود گفته شد و گویند که بدل آن در استفراغ بلغم و مایه و نیم وزن آن است و بیخهص نوعی از کرفس بزرگست و آنرا مشرقی خوانند و انواع کرفس گفته شد در کاف و گویند که آن فطر السالیون است و ندوه فسوس است و گفته شده

نیز قه غا اقطی است و گفته شد.

یر یووع بیارسی موش دشتی گویند گوشت وی غذا بسیار دهد و شکم براند.

یراع قصب است بیارسی فی گویند و درقان گفته شد.

یرلیسع لمیون است و گفته شد.

یرنا حناست و گفته شد.

یشف لبش خوانند و در حجر البشب گفته شد.

یعقوب کبک نراست و در قیج گفته شد.

یعضید خذریل است و گفته شد و آن کاسی برلیست.

یغمصا ریاس است و گفته شد.

یقظتین نزد یک عوام کد بود و در لغت برد ختی که در اساق افزاشته نبود مانند کد و

خر بزه و خنظل و خیار و کد و امثال آن.

یلنجوح عود مندی است و گفته شد.

یچام شفتین است و گفته شد و آن بو تیمار است.

یغیوب خرلوب بنطی است و صفت خرلوب بنطی و شامی گفته شد و طبیعت وی

سرد و خشک است در سوم خشکی وی در دوم بود و گویند که گرم بود و آن در صحرا با و بن دیوارها

و بستانها روید و ثمره وی مانند گرده گوسفندی کو چکتر بود و لون وی سفید بود که بسیاری از

اچمه رسیده بود و در هر آنرا حب الکلی خواستد و ثمره و دانه وی و دانه خرلوب شامی مانند یکدیگر

باشند و طبع وی مضمضه کردن در دندان را نافع بود و در طبع وی شستن مقوی سفلی

و وی سودمند بود از جهت سیال حیض مفراط خوردن و بخوردن بر فتن مخصوص اسهال را

نافع بود و اگر بناییل مانند سخت زائل کند و خلط وی بد بود و تقیل چون تر بخورند و بشیر از می خوا

نیشون ثانی است و گفته شد و ثرا.

نیسوق بلخت اهل اندلس نفوس است و در الف گفته شد.

نیمه بنایست که آنرا بشیر می دارند و آن جراحتها و زخمهای زه مستعمل کنند و الله اعلم بالصواب

نقط

مقاله دوم از اختیارات بدیعی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین الطیبین الطاهرین
اما بعد بدانکه این مقاله دوم از کتاب اختیارات بدیعی در ذکر مرکبات مستعمل و المستعمل
الموفق والمعین +

باب الاول فی المفردات

مفرح یا قوتی خفقان و سواس اس سودمند بود و دل را قوت دهد و نشاط آورد و
خاصیت آن بسیار است اینجا کوتاه کردیم صفت آن مرورید ناسفته هشتاد و نیم
چهارم یا قوت ربانی دو درم زر مخلول و نقره مخلول از هر یک یک مثقال حجر لاجورد و مثقال
ونیم لعل و عقیق و حجر شیب از هر یک سه درم طباشیر سفید و صندل مقاصری از هر یک نیم
که با گل نیلوفر خشک بیدانه از هر یک سه درم صندل سیخ طین مغنوم از هر یک دو درم
و کشنیز خشک و تخم گل از هر یک یک درم و در بعضی نسخها افیتیمون شش درم میکنند و در
بعضی سناج هندی زرنباد و روغن از هر یکی یک درم و عود هندی آترج گا و زبان از هر یک

سه درم بهمن سفید و بهمن سرخ از هر یک سه درم بادرنجوبه ریونند چینی از هر یک دو درم
تخم کاسنی کافور منقوشی عنبر اشهب از هر یک سه درم مشک ترکی نیم مثقال از هر یک
سوخته سه درم شیراز لعل ابلج کابی از هر یک بست درم گلاب و نبات مصری از هر یک
کمین شراب سیب خاص و آب انار شیرین از هر یکی دو مثقال اگر چه در بعضی نسخها شراب
سیب کمین و آب انار چهل درم گفته شد اما این نسخه مستعمل است شراب به بست درم
دارو با کوفته و بنجیه مجموع با نبات و گلاب بپوشند و شراب و سیب را با انار اضافه کنند
و در ظرف چینی کنند چهل روز در میان بچینند بعد از آن استعمال کنند شربت نیم مثقال
یکیدرم معتدل خفقان و دوسواس ضعف دل را زایل کند و نشاط آورد و اخلاط آن را ببرد
ناسفته و بس از هر یک پنج درم کبر باد و درم و نیم صندل سرخ و سفید از هر یک چهار درم و نیم
پنج درم تخم کاسنی دو درم و نیم در و درج عقربی یک درم سانج هندی دو درم و نیم افنتیون
ورق گل سرخ از هر یکی سه درم زرباد و درم تخم بالنگو تخم فرنج مشک از هر یکی دو درم
و نیم و در بعضی نسخها سنابکلی سه درم می کنند و در بعضی نمی کنند و زعفران عنبر اشهب
از هر یک یک درم کافور نیم درم مشک ترکی بد انگی عود خام پنج درم کشنیز خشک دو درم
و نیم خشخاش سفید بنفشه گل ارمنی از هر یکی دو درم و نیم زرد ورق نقره درم یکدوم و اگر
زرد نقره یک مثقال بود شاید لعل نیم مثقال جمله کوفته و بنجیه بشراب سیب خالص یا شراب
حمض بپوشند شربت یکدوم و اگر بشراب حمض خواهند کرد و شبتا و بنج مثقال باید و اگر
بشراب سیب ضد و بفتا و مثقال باید و اگر نیمه شراب و بنجی سیب نیم شراب حمض
کنند بهتر بود و مفرج سرد خفقان گرم را نبشاند و قوت دل بد به صفت آن ورق گل سرخ
طباشیر از هر یکی دو درم کشنیز خشک بریان کرده و صندل معاصر از هر یکی یک درم
مغز خیارین و مغز دانه کدو از هر یک چهار درم تخم بزرگ بوزن آن بهمن سفید و کافور
از هر یکی دو درم زرد شک پیدانه شش درم و درم و نیم ناسفته کبر از هر یک نیم و در بعضی نسخها
کافور نیم مثقال و زعفران و انگی می کنند و در بعضی مجموع کوفته و بنجیه نبات بجزق بپوشند
بقوام آورند و دارو با بدان بپوشند شربت از دی یکدوم تا مثقال مفرج گرم خفقان سرد

و ضعف دل را سود دهد اخلاط آن گاوزبان و بالنگو و بهمن سرخ و سفید از هر یک درم پنج
 و آب ضیاسانیده خشک کرده و بر این نموده است درم تخم فرنجشک هشت درم عود قه
 ده درم گل مختوم مرارید ناسفته از هر یک یک مثقال زعفران یک درم قزقل سب که بر نرب
 کشنیر خشک از هر یک دو درم کباب سه درم ورق گل سرخ صندل مقاصری از هر یک پنجم
 غسل الملیج چهار کی یا قوت زر محلول و نقره محلول از هر یک نیم درم و ارچینی دو درم زرباد
 سب درم و رنج عقری یک درم و نیم منقی نیم من قند سفید یک من و نیم بدم که باید که سوخته
 دارد و با کوفته و بنجیه قند صافی کنند و بقوام آورند غسل عسله و منقی کوفته بر سر آن کنند و
 حل کنند و دارو بآید آن بپزند شربت از وی یک مثقال نافع باشد مفرح سرد
 نوعی دیگر خفقان و ضعف دل که از گرمی بود زائل کند اخلاط آن طباشیر دو درم
 گاوزبان ده درم شیر آمله پانزده درم عصاره زرشک پانزده درم صندل مقاصری سه
 بهمن سفید و سرخ از هر یک ده درم ورق گل سرخ پنجم و رنج عقری دو درم کشنیر خشک و
 پوست برون پسته کرده مرارید ناسفته که با سوخته ابرشیم سوخته از هر یک
 دو درم زعفران نیم درم یا قوت چهار دانگ زر ورق نقره ورق از هر یک یک مثقال
 آب سیب ترش چهل درم آب حمض چهل درم در وقت قند صافی کرده بقوام آورند
 و دارو بآید آن بپزند شربت یک درم مفرح گرم نوعی دیگر خفقان و ضعف
 دل که از سردی بود زائل کند اخلاط آن زرباد و رنج عقری گاوزبان از هر یک شش درم
 بادرنجبویه سه درم کوفته بنجیه لشراب سیب بپزند بعد از آن بعسل کف گرفته شربت
 یک مثقال مفرح جوهر خفقان و وسواس و ضعف دل را سودمند بود و جگر و گرده
 و مغز را قوت دهد و لون را بغایت صافی کند و نشاط تمام آورد و بادامی سودائی رخ
 کند و جهت قوت دل بغایت سود بود و خواص این بسیار بود اینجا کوتاه کردیم ص
 یا قوت سرخ و مثقال یا قوت زر و چهار مثقال یا قوت کبود یا قوت سفید از هر یک
 چهار مثقال کب است سه مثقال بود ناسفته چهار مثقال سب و مثقال که باد و مثقال
 محب لاجورد و مثقال تخم فرنجشک پنج مثقال ابرشیم محرق سه مثقال ورق قزقل

سه مثقال پوست بیرون پسته چهار مثقال آمله مقشره مثقال پوست بلبله کابلی ده مثقال باد قنبر
قرنفل دارچینی کباب چینی از هر یک سه مثقال گاوزبان پنج مثقال عصاره زرشک پانزده درم
عود قماری چهار مثقال طین ارمنی دو مثقال طین مختوم چهار مثقال طباشیر سفید پنج مثقال
عنبر اشهب چهار مثقال مشک ترکی یک مثقال و نیم ورق زرد ورق نفقه گل دارچینی از هر یک
چهار مثقال کافور قیصری نیم مثقال قاقله کبار سه مثقال سبیل الطیب سانج سندی بهمین
از هر یک دو مثقال بهمین سفید چهار مثقال آب سیب اصفهانی آب انار اصفهانی یک من
آب حاض نیم گلاب یکمن عرق بید مشک دو من نبات مصری دو من نبات باعقبا
و آب سیب و آب بقوام زیاده آورند چون فرو گیرند آب حاض بروریزند و دارو را بدان آب بشیند
شرابی بنیدرم تا یکدرم نافع مفرح و لکشمای صنف دل و سواس سوداوی و ففقا
رازا گل کند و دل را قوت هر چه تمامتر بود آورد اخلاط آن مر و ایدنا سفته سه درم بد
یکدرم قرنفل یکدرم بهمین سفید و دو درم کباب چینی بهمین سرخ از هر یکی یکدرم زرباد و نیم درم تخم
باد زنبویه سه درم سانج سندی یکدرم درونج عقربی نیم مثقال پوست بیرون پسته سه درم
کشنی زرشک دو درم زرد ورق نفقه ورق از هر یکی نیم مثقال ورق گل سرخ سه درم دارچینی
یکدرم آمله مقشره پنجدرم عصاره زرشک ده درم طین ارمنی دو درم کافور مصری بنیدرم زعفران
و انگی عنبر اشهب نیم مثقال مشک ترکی دالگی و نیم شراب بست مثقال دارو را کوفته و بچینه
بدان آب بشیند شرابی یکدرم نافع بود مفرح یا قوتی این نسخه معروف است بمفرح صندل
اخلاط آن مر و ایدنا سفته یکدرم و نیم که را یکدرم و نیم تسد یک درم باقوت رانی لعل شسته
و جبریت زر محمول و ماه پروین زعفران از هر یکی یک مثقال ربون چینی دو درم صندل
سفید شش درم صندل سرخ سه درم بهمین شش درم تخم خرفه پنجدرم تخم کاسنی پنجدرم آمله
مقشره زرشک از هر یک پنجدرم گاوزبان سه درم زرشک بی دانه هشت درم طباشیر
سفید ورق گل سرخ از هر یک چهار درم خشخاش سفید پنجدرم تخم کاموسه درم پوست برون
پنجدرم درونج عقربی یک مثقال مشک خالص دو درم عنبر اشهب پنجدرم عود قمار
پنجدرم صعلکی کمی مثقال پوست ترنج سه درم آب سیب آب به بست درم عرق بید مشک نیم

نبات سفید یک من نبات با عرقها بقوام آورند و آب سبب و آب بهر یک اضافه کنند و اردو
 کوفته و بنجیه بران لبشینه شترتی یکدرم تلک شتقال نافع بود و مفرح یا قوی خاص نوع دیگر در
 ناسفته دو درم که با یکدرم بسید یا قوت رانی لعل جبرست و حجر لارود از هر یک دو درم زرد قوه
 محلول با فوفیه و زعفران ربونند چینی از هر یک یک شتقال صندل سفید و سرخ همین سفید تخم خرفه
 تخم کاسنی از هر یک سه درم آلهه متششر و کشنیر خشک هر یک پنجدرم گاوز بان سه درم ورق گل سرخ
 چهار درم خشخاش سفید نه درم تخم کاهو سه درم پوست بیرون بسته پنجدرم درونج عقربی مشک
 از هر یک یک شتقال عنبر اشهب عود قماری از هر یک پنجدرم مصطک یک شتقال پوست اترج
 سه درم عرق بید و عرق گاوز بان گلاب از هر یک بست درم نبات یکمن با عرقها بقوام آورند
 ادویه کوفته بنجیه و جواهر صلایه کرده بدان لبشینه شترتی یکدرم نافع بود و مفرح یا قوی
 خاصه نوع دیگر در اردیناسفته که با بسید از هر یک سه درم یا قوت رانی لعل آتشی از هر یک
 یک شتقال جبرست عقیق از هر یک یکدرم حجر لاجورد یک شتقال ورق گل سرخ طباشیر
 کافور زمان صندل سفید و سرخ زرشک بیدانه کشنیر خشک از هر یک سه درم اترج
 دو درم قاتله کبار سانج سندی از هر یک یکدرم پوست اترج سه درم فلجمشک خیر و
 از هر یک دو درم مصطک یکدرم درونج عقربی یک شتقال پوست بیرون بسته آلهه متششر از هر یک سه درم
 عود قماری سه درم دارچینی یک شتقال حجر ارمی یکدرم تخم کاسنی یک شتقال همین سرخ و سفید
 از هر یکی سه درم طین مختوم زعفران از هر یک یکدرم با درنجبویه دو درم مشک خالص نه درم
 عنبر اشهب نار مشک یکدرم ماه فر دین یک شتقال آب به آب سبب از هر یک بست درم
 نبات عرق بید مشک عرق گاوز بان از هر یک پنجاه درم گلاب سی درم نبات و غسل یکمن
 علاوه با عرقها بقوام آورند و آب سبب و آب به اضافه کنند ادویه کوفته و بنجیه و جواهر صلایه کرده
 لبشینه شترتی یکدرم نافع بود و مفرح و لکشمای نوع دیگر پوست اترج پنجدرم همین سرخ
 و سفید از هر یک دو درم لمبله سیاه دارچینی از هر یک سه درم ورق گل سرخ پنجدرم قرقه دو درم
 زعفران سه درم گاوز بان پنجدرم مغز بادام کنجد سفید خشخاش سفید از هر یک یکدرم مغز تخم
 و معنر تخم خیار بالنگ از هر یک پنجدرم کرفس یکدرم مشک ترکی روغن بادام پنجدرم نبات

یک من ترنجبین سفید نیم نافع بود مفرح و دوا لمشک حلو مستعمل شفقت دل و مضاعف سوداوی را سودمند بود و بادوی که زن آبستن را باشد نافع بود و اخلاط آن مروارید ناسته که با بسدر ابریشم مقرض زربناد و روغن عقری از هر یک یک مثقال همین سرخ و سفید و بنبل طیب قاقله قرضل ساج هندی داشته از هر یک یک درم جذرب بیشتر یک درم و بعضی بنیدرم میکنند و از قرضل بنیدرم از هر یکی کوفته و بنجیه با سه چندان غسل که آتش ندیده باشد بیشترند شربتی یک درم تا یک مثقال نافع بود مفرح دوا لمشک تلخ مستعمل سودمند بود و خفکان و درم حلق و طوبی معده را صفت آن بنبل الطیب مر و مشک ترکی و ساج هندی از هر یک دو درم و درم عقران و ناخته و تخم کرفس از هر یک چهار درم صبر سقوطری افستین و می از هر یک هشت درم و درم کرفس شش درم جذرب بیشتر یک درم و نیم مجموع کوفته و بنجیه بغیر از مر را بنجیسانند و بگدازند و بیالایند و بر آن گران کنند و با سه چندان و لقره ورق از هر یک سه مثقال جزو اعظم نیک سوده سی مثقال پوست اترج سه درم سعد هندی دو درم قند سفید کمین و اگر بجعل خواهند نیم من شربتی بقدر حاجت مفرح سیحی نوع دیگر این نسخه مشهور بود و بخواجه رشید الدین اخلاط آن لعن با سه از هر یک پنج مثقال جزو اعظم خوب سوده ده مثقال قند سفید سی مثقال کوفته و بنجیه بدان بیشترند شربتی یک درم تا یک مثقال نافع بود

باب الثا در باب معاجین

معجون سقندور یا فاضله تحمل بلاد المولی الاعظم الا علم لقراط العهد جالینوس اوفت معین الملک والدین محمد الطیب نور الدین قه باه راقوت و بد و نشاط زیاده کند و گرده و دل و شیت و دماغ راقوت و بد و لغو طام آورد و اخلاط آن شفاقل همین سرخ و سفید و زرد آن معجون هری با سه قرضل و قضیب گاو جوان خشک کرده و حب الزم مغر جله خوزه مغر حبه مختصرا مغر ناجیل لسان العصافیر خولجان قاقله کبد تخم شلیم وانه قرضل نارسک فرخمشک صندل سرخ و سفید خشخاش سفید گاو زبان و قرضل سرخ باه بنجیه تخم بلهون اسارون قرفه و بنجی قرضل قرفه و قرضل شنه سفید عود خام از هر یکی پنج درم تودری زرد و سرخ از هر یک چهار درم بسدر سقندور یا نوده مثقال نضیه الشعلب زعفران از هر یکی پانزده گمبار

زنجبیل سجد سندی و زنب تخم بادرنجبویه زرباد مصطکی که به تخم کز تر تخم اسپست مافج سندی
 جگر شیب که با بسد ز محلول از بر یک سه درم لولونا سفته بنجدرم عنبر اشهب ده درم مشک
 ترکی یک مثقال و نیم سنبل الطیب ده درم لعل یکدرم و نیم یا قوت زر و یکدرم جز و اعظم
 خوب سوده صد مثقال عسل بقدر حاجت معجون لبانا این نسخه هم المار بندگی مولانا
 معین الدین است سنی به فزاید و پشت را قوت دهد مثانه را پاک گرداند از بلغم و دیگ و نفوذ
 آورد و دل و دماغ را قوت دهد و نشاط تمام آورد و صفات آن مغز پسته مغز فندق و بادام
 و مغز چغزوه و مغز حب لزلیم و مغز گردگان و مغز حب فلفل و کبچد مقشدر چینی شتاق قل که بر
 سفید و سفردماغ کبچک و پنج بالونه خشک سر با عنبر اشهب از بر یک پنج مثقال نازیل
 شهبه الثعلب همین سفید از بر یکی ده مثقال زرباد زرب خشخاش سفید زنجبیل بسته
 تخم بادرنجبویه از بر یکی سه درم فولجان قضیب گاو بوزیدان نقره محلول از بر یکی دو مثقال
 مشک نیم مثقال عود خام ده درم زعفران یکدرم مصطکی و مثقال یا قوت کبودیک مثقال
 قند سفید یک من و اگر لعسل خواهند همین شبیه معجون اسرار الاطباء این نسخه
 از آن مولانا اعظم شیخ الزمان شمس الملت والدین ابن بلال اردلی نور الله قبره است
 خاصیت این معجون بسیار است اما مخصوص است بچند چیز که گفته شود اول آنکه باه را
 نیاورد بکند و قضیب محکم دارد و گونه است روی را نیکو گرداند و استعمال کند بعد از این مجامعت
 تا عرق النساء و نفرس و نقصان مجامعت و نقصان سنی و از جمله مضامی عصبانی آزار
 گردد و شربت از سه درم تاسه مثقال نافع بود ص آن شتاق قل فولجان خصیه الثعلب
 همین سرخ و سفید لسان العصار از بر یک سه درم سده شیر و سفقوره سه مثقال حب لبان
 و حب لبلسان فلفل سفید مغز تخم خربزه و مغز خیارین مغز تخم جرجر تخم کز تر تخم پیاز تخم شلغم تخم
 اسپست خشخاش سفید و خشک آن ده تخم ترا نیز یک تخم شبت تخم کز تره شامی که انسان مراد و دوق
 و تخم لیمون تخم گنداز خشک از بر یکی دو درم نازیل مغز بادام و بسته مغز حب سنوبر که با و مغز
 حب الخضر و مغز حب القطن بکند سفید از بر یکی هفت درم دارچینی و قفل سنبل الطیب و
 سبانه که با چینی سجد کوفی قرقره دارچینی پیل جوز الطیب و مشک عود خام عنبر اشهب زعفران

از هر یک یک مثقال مشک کی نیم نخبیل دندان قسط شیرین مغز حب الزلم و پنج عطر
از هر یکی دو درم ادویه با هم کوفته بخینه عنبر مشک زعفران با هم بسایند بعد از آن با حبه
عسل کف گرفته بپوشند و در ظرفی کاسی یا چینی نگاه دارند و این معجون را که خواص ذکر کرده
شده است آزمون کرده و مجرب است معجون که از جهت قوت باه ترکیب کرده است بسیار
است اما بهتر از این نباشد و نظیر خود ندارد صفت آن بهمن سرخ و سفید شفا قل
قره بوزیدان بسیار کباب عینی خولجان لسان العصاره قاقله صغار و کبار سنبل الطیب
فرخ مشک مشک قرنفل مسطک عنبر اشهد سافج هندی مروارید سفته از هر یک سه درم
خصیه الثعلب ده درم سره مستنقور یا نروده درم قضیب گاو جوان خشک کرده پنجم درم عود خام
تخم ملیون زعفران از هر یکی پنجم درم سعد نخبیل بسد که با از هر یکی ده درم مشک کی نیم درم
لعل یک درم و نیم یا قوت زرد یک درم زرد محلول جزو اعظم خوب سوده محلول و نفقه محلول از هر یک
نیم مثقال خشتا شش ده درم جزو اعظم خوب سوده سی مثقال روغن بادام ده درم قند سفید
کیمین گلاب از هر کدام که خواهد از عسل یا قند شربت یک درم تا یک مثقال بود معجون بقراط
حکیم این معجون را منفرج مخزون خوانند و این نسخه حسین ابن اسحاق از زبان یونانی عبری
نقل کرده و بحضرت اسون خلیفه فرستاده و این معجون خاصیت بسیار دارد از جهت امر از
بلغمی و سوداوی و صف دل و جنون و وسواس و فکر و سعال قدیم و سل و دوق و صرع و برزخ
و بهق و خفه و مانع و نفرس و مفاصل و درم حده و جراحات و واسیل و دار الحیوه و دار الفیل و
دار الثعلب غب ربع و یرقان و صداع و بواسیر و زجر و درم و سیر و تارکی چشم زار
کند و باه را زیاده کند و خاصیت این بسیار است چنانکه اگر نویسد در یکدسته کاغذ گندم و
با کونک دریم صفت آن بگیرد جنطیانا روی قرمانا ز مشک نر پنجه شست حب لغار ز راوند و
از هر یک یک درم اینسون چند بید ستر حب لبلسان عود و لبلسان جزو بواسیر و اسارون سلیمه
مصطک از هر یکی دو درم زعفران جزو بواسیر نقل ریوند عینی قاقله کبار بسیار است و این
سنبل الطیب از هر یک سه درم باد بخوبی پنجم درم صبر سقوطری ده درم ترب سفید معجون خرا
لبست و پنجم درم عود خام دانه درم لک مغسول و روغن از هر یک پنجم درم سعد سفید حب

از هر یکی چهار درم بلبله سیاه بلبله قاقله از هر یکی شش درم تخم خربزه و تخم پیاز و تخم گندم از هر یکی دو درم
 زرنجب اللمجه شیطنج هندی و اسفند مشوی از هر یکی سه درم مجموع کوفته و بخیه بر روغن بادام
 بسته چند ان غسل گرفته لبرشند و در ظرف آئگینه کنند و شش ماه در میان خون
 و بعد از آن استعمال کنند چنانکه گفته تر کرده شیرینی ازونی دو درم تا هفت درم بود با احتیاط
 معجون لولوا این نسخه از ان جالینوس است و این معجون را هفت خاصیت است
 قضیب اسخت کند و دایم را کشاده گرداند و اعصاب و اعنی را قوت دهد و شهوت زیاده
 کند و در خون تغیری عظیم پیدا کند چنانکه منی را بلذتی هر چه تا متر بیرون آرد و لغو بسیار آورد
 و دوستی مرد وزن پیدا کند صفت آن مروارید ناسفته لب از هر یکی یک مثقال انیسون
 بهمن سفید از هر یک یک درم کاکج و اصل لباب از هر یکی نیم مثقال قفاح او خرد و سعد و کنز از
 از هر یکی نیم درم سیلخه دار چینی اسارون مصطک از هر یکی دانی و نیم صمغ عربی کشنیز از هر یکی
 دانی باهمچند ان غسل گرفته لبرشند و در ظرف آئگینه کنند و در وقت خواب و هنگام
 مجامعت یک مثقال باب فهایر بخورند و این بجایت خوب است در آنچه ذکر کرده شد خبر
 معجون عطای این معجون نسخه مولانا مرحوم مغفور صدر المملکت والدین عطای
 طبریزی علیه الرحمة و الغفرانست و این معجون از جهت دفع سرقه انزال نظیر دارد و از دوا
 آزموده صفت آن لباب است ذکر و علک می و خفت بلوط بر العنب از هر یکی
 ده درم غسل و وزن او باید که خفت و شه دانه باهد گیر بوبند و بنزد و علک با هم معجون سازند
 شربتی و مثقال و غذا و نوبه کباب خورند نوع دیگر از معاجین که همین خاصیت
 دارد و مستعمل مولف این کتاب بلوط و کنار و شونیز لبان الذکر از هر یکی ده درم کمون کبابی
 ناخواه که و یا از هر یکی پنج درم بلبله پوست بلبله زرد آله مقشر بلبله سیاه از هر یکی سه درم کشنیز
 خشک درم مجموع کوفته و بخیه بسته چند ان غسل گرفته لبرشند شربتی و مثقال
 بادا و شبانگاه همچنین غذا و نوبه کباب مناسب باشد نوع دیگر که منسوب است بخواجه
 رشید الدین وزیر منع تقطیر البول بکند و در دفع بر حمت انزال نیز مدخلی تمام دارد و صفت
 آن کباب چینی ترافل جوز الطیب فصینه الثعلب مصطک ناخواه از هر یک سه درم غسل

وزن داروها شرعی یک مثقال نادر و درم مناسب باشد و غذا کباب و آب گوشت بازده تخم مرغ
نیم برشت معجون لبوب نسوخته مولف کتاب خاصیت این معجون آنست که دل را قوت دهد و رگها
را زیاده کند و منی بفرزاید و کرده و پشت را محکم گرداند و قضیب را سخت کند و لغو طام آورد و در مجامعت
قوت هر چه تا متر بد لغایتی که معقول بگیرد صفت آن مغز بادام مغز فندق مغز سیب مغز فلفل مغز
حب الخضر مغز گردگان مغز جلیل مغز بجز حب فرو یک که آنرا با فاسی انجک گویند و مغز جلغوز و تخم
خریزه مغز حب از لم و کبج معرو از خشخاش سفید از بر یکی ده درم کباب قره فونجان قره نقل شقال سحر
از بر یکی پنج درم مصطکی سیب اسه لسان العصار فی سبیل الطیب از بر یکی سه درم همین سرخ
و سفید تخم لمیون تودی زرد و سرخ و سفید و بر نندازد مغاث تخم خریزه تخم شلغم تخم اسبست
تخم گندنا از بر یکی شش درم خصیة الثعلب فریه جرب ده مثقال گونه خشک مربی و کسر خربا
جوان خشک سوخته از بر یکی چهار درم مغز سر کنجشک زر که در وقت بجهان گرفته باشد ده درم
زعفران زنجبیل نارمشک فرخمشک و فلفل از بر یکی سه درم غسل بقدر حاجت شربتی ده
مثقال و غذا نخود آب باید قلیله یازده تخم مرغ نیم برشت با کباب فریه با پیاز خام با آب گوشت
مناسب از ناست و شیرینی و ترشی احتراز نماید معجون لبوب خاصیت آنست که منی بفرزاید
و کرده را قوت دهد و لغو طام آورد و مردی در یک از مثانه پاک کند مجرب است حس آن مغز بادام
و سیب و فندق مغز جلیل مغز جلغوز و حب الخضر مغز حب از لم مغز حب فلفل کبج مقشر تودی
زرد و سرخ و تخم گندنا و تخم اسبست تخم پیاز لسان العصار فی سبیل الطیب سفید زنجبیل و فلفل
کباب بهمن سرخ و ارچینی خصیة الثعلب قره شقال مصری خولجان تخم لمیون از بر یکی شش درم
و بعضی اطبا از انجزه احتراز کنند و استعمال کردن آن بسبب سستی که دارد و متولف کتاب گوید
که بسیار تجربه کردیم در قوت باده بعد از خصیة الثعلب بچ با انجزه نمیرسد خاصه اگر با شیر و گاو نازه
خورند سه روز پیایی اگر حاجت باشد منهاج آورده که چون با مثلث خورند مقوی باده باشد لیکن
شیر مصلح آنست که دفع سستی آن میکند و غسل بقدر حاجت شرعی یک مثقال بودا
دو درم معجون لبوب نوع دیگر نسوخته غریب است خاصیت وی آنست که منی را بفرزاید
و لغو طام آورد و کرده و پشت را قوت هر چه تا متر باشد بد صفت آن مغز سیب و فندق جلغوز

مارچیل از هر یک پنجم مغز بادام کبجی متقشر از هر یک ده درم لسان العصاره فی حب لرشاد تخم اسپست
 از هر یک یک درم فانیذ ده درم زنجبیل کبابه دار فلفل کند الذکر از هر یک چهار درم خشک مراد تخم گرز
 و تخم شلغم و تخم سیاه تخم انجوه از هر یک دو درم عسل بوزن دار و با شربتی کثمتقال تا دو مثقال معجون
 لبوب نه عدد گیر کرده راقوت دهد و فووظ تمام آورد و منی بیفزاید صفت آن مغز بادام پسته و فندق
 و چلغوزه و کبجی متقشر پنجم ملیون و شتقال از هر یک شش درم تووری و همچنین از هر یک سیست درم تخم
 و تخم ترانتریک تخم سیاه و تخم انجوه و تخم کورد لسان العصاره از هر یک ده درم تخم اسپست و قند سفید
 از هر یک شش بهشت درم عسل بوزن او و به شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود معجون
 لبوب منی زیاده کند و فووظ تمام آورد و محوری فراج را بغایت سود دهد صفت آن مغز
 بادام و فندق و چلغوزه و مغزین و مارچیل و مغز حب الزلم و مغز حب الفلفل و پسته از هر یک دو
 درم زنجبیل و دار فلفل و مارشک از هر یک دو درم و نیم فانیذ سه وزن دار و با فانیذ را با قدر
 آب بگدازند و او به کوفته و بنجیه بدان لبرشند و مرکب باید که معلوم کند که فانیذ را که آرد
 آن باشد قطعاً مستعمل نکند صفت فانیذ صاحب منہاج گفته است معجون لبوب گیر
 دیگر نسخه خوب عروق را بر گرداند و قضیب را سخت کند و محوری فراج را نافع بود صفت آن مغز
 مارچیل و چلغوزه بادام حب الزلم و مغزین و پسته و کبجی متقشر و شتقال مصری و شتقال سفید
 و توورین و همچنین از هر یک پنجم درم کوفته و بنجیه هر چه او به خشک باشد جدا گرداند و هر چه لبوب
 باشد جدا بوزن مجموع قند اضافه کند و آب ترنجبین معجون کنند شربتی ده درم بغایت مفید
 است درین باب معجون برود لللباه مؤلف این کتاب این معجون را هر مجامعت معل
 عجیب میکند درین باب بغایت نیک است صفت آن تخم کرد و تخم شلغم و تخم سیاه و تخم گنداد
 تخم ترانتریک تخم اسپست تخم جبر و تخم ملیون و مغز چلغوزه و مغز حب فلفل و مغز حب الزلم
 بوزید آن و قسط شیرین و توورین و لسان العصاره و شتقال و همین و دار فلفل و حب لرشاد
 و طعیت و قره از هر یک شش درم کوفته و بنجیه لعسل کف گرفته لبرشند شربتی دو درم با شیر تازه
 یا شامند و بعضی با شراب نوشیرین یا شامند معجون فلا سفه که این را ماده الحیوة خوانند
 منسوب است این معجون فلفلسون فان بلغم را دفع کند و مقوی نفس و مفرج بود و قوت

با صندید بد و اشتها باز دید کند و حفظ را بپذیرد و قضیب را محکم کند و در مفصل و در پشت را عظیم
سودمند بود و دندان را محکم گرداند و خواص این معجون بسیار است چنانکه اگر همه نوشته شود
کتاب مطول گردد و مخصوص است ببلغمی مزاج صفت فلفل و دارچینی و دار فلفل و پوست بلبله
و آلهه مقشره و شیطرح هندی زراوند و حرج و عروق بالونج و مغز چلفوز و خصیة الثعلب مغز جابل
از هر یکی ده درم بالونج پنجم درم منفی سی درم غسل گرفته سه وزن ادویه در بعضی نسخها از زیانه
پنجم درم میکند معجون فلا سفه نوع دیگر از قول مولانا رفیع الدین رحمة الله علیه فلفل
و دار فلفل زنجبیل و دارچینی آلهه شیطرح زراوند چلفوز و جوز هندی خصیة الثعلب از هر یکی ده درم
بالونه شانزده درم موز طایفی بیدانه سی درم غسل کف گرفته یک من ادویه بار کوفته و بخت
با غسل بشیند و در ظرف چینی کتند یا سفال بنر و پهل روز در میان بپزند معجون شود
که آن را جوارش معسج خوانند و مفرج کندی گویند و از معاجین هند است پیش از
طعام و بعد از طعام شاید خوردن مهده راقوت دهد و غذا را مهضم گرداند و زنگ وی را سرخ گرداند و بوی
دیان خوش کند و جگر راقوت دهد و از معاجین بزرگ است ص آن ورق گل سرخ شتر
سعد کونی پنجم درم فلفل و صطک و اسادون از هر یک سه درم بلبل قاقله بسیار و قرقه جوی
سنبل الطیب زعفران زرب از هر یک دو درم و شیر آلایک طل در نه رطل آب بپاشند تا سه رطل
و سه رگبند و در دست بالند و صافی کنند و کمین فانی که کعبه اضرال خوانند بقیوم آورند و در
بدان بپزند اگر غسل کنند با قند شاید و قدری مشک باوی اضافه کنند و بعضی فرغ مشک
روارینا سفته ساج هندی از هر یکی دو درم اضافه کنند و شترتی از ان دو مثقال و نیم نافع بود
معجون القرد ما کبیر که آنرا آب لادری بزرگ خوانند سودمند است از جبت فالج و لقوه
و صرع و تریاق جمیع برنجاست که از مری بود و باه راقوت و در چنانچه بلغمی مزاج را پیچ معجون
در امز باه بهتر ازین نباید مجرب و از مود است ص عاقر قرقاشونیز قسط و فلفل و دار فلفل و در
از هر یک ده درم و در سداب جنفیا نارومی و عطیت زراوند و حرج و حب لفا و چند بد شتر
شیطرح هندی خردل از هر پنجم درم غسل بلاد چهار مثقال و نیم دارد و با کوفته و بخت بروغن
چرب بپاشند یا سه چندان غسل گرفته بشیند و بعد از شستن باه استعمال کنند شتر

تایک شقال باشد و هر چند که گفته شود بهترین باشد و مؤلف گوید که از من جهت قوت قوت باه
 انسانی را که بطنی مزاج بودند این معجون را پسندیده یافتیم و در قوت باه حفظ و ذهن و دفع نسیان
 و فالج و لقوه و مرضهای سرد را نافع است معجون القویله صغیر مستعمل خواص این
 نزدیک بخواص کبر است و شترتی ازین یکدم تا یک شقال است صلیبیه سیاه
 پوست بلبله و آلهه مقشر از هر یک یکدم سعد کوفی سنبل الطیب و کندر الذکر و ج فلفل سیاه
 زنجبیل و عسل و بلور از هر یک یکدم و در با کوفته و بنجیه بروغن گردگان چرب کنند و برب
 چند آن عسل کف گرفته لیستند و بوقت حاجت استعمال کنند نافع بود معجون اناساویه
 سودمند بود از جهت مرضهای جگر و در جگر و شکم و ریشهای روده و سپرز و در عصبها را
 سودمند بود و در گرده و عسر النفس سرفه را که از کثرت رطوبت در ساهو و جوز طلاء کنند بدان
 بعد از شش ماه استعمال کنند شترتی بنیدرم نافع بود ص آن زعفران خرد و در مانا و خشاک سیاه
 و سنبل الطیب اصل غافت و عصاره و عاقب و جگر و سره گو سفند کوهی سوخته از هر یکی ده
 کوفته و بنجیه در مثلث جوشانیده بعد از آن با سه چند آن عسل کف گرفته لیستند و در
 طرف کاسی یا چینی یا فلزی یا آلکینه کنند و بوقت حاجت استعمال کنند معجون اناساویه
 سودمند بود از برای درد جگر و سرفه و در معده و بادها و لیس سینه و از جهت دفع هوم
 هوام بنایت سودمند بود و اخلاط آن میوه سایل و یالبسه و مرور و زعفران و قسط و مرور و زعفران
 و عود بلسان و افیون و سلینج از هر یک یکدم عصاره غافت ده و درم پنج مہلب خراشیده پانز
 درم کوفته و بنجیه با سه چند آن عسل کف گرفته لیستند شترتی از آن بنیدرم بود و بعد از آن
 شش ماه استعمال کنند معجون قلاقلی مستعمل از نسخه صاحب کامل از جهت تب
 ربع نافع بود اخلاط آن فلفل سیاه و سفید و دار فلفل از هر یک یکست درم عود بلسان
 درم زنجبیل و تخم کرفس و سلینج سیالیوس و اسارون و اسن از هر یک یکدم لیستند و در
 کنند معجون قلاقلی و رومی سودمند بود از جهت قولنج و عسر البول و سپرز و در جگر
 و در دندان چون بروند ساکن گرداند و خفقان را زایل کند ص زعفران بنیدرم
 فلفل سفید و زنجبیل از هر یک شش درم افیون درم و فطر الحالیون و سنبل الطیب از هر یک

چهار درم تخم کرفس سه درم سافج هندی و سلیمه و عاقر قرقا و حب البلسان فرنیون از
 بزرگی یک درم دارد و کوفته و بخیته بروغن بلسان چرب کنند و با سه چندان عسل کف گرفته
 بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند شترتی مانند یک بخور از بهر قوی و در ده گره آب کرفس
 دهند و بعضی از اطباء بدل تخم کرفس دو تو میکنند و قوت این چون از سه ماه تا سه سال نمی
 معجون فلو نیام فارسی شعل سودمند بود از جهت قوی و راون زنان و باد و
 که در رحم بود اما قوی نقصان دارد و ص فلفل سفید و بزر البنج از هر یک یکست درم فرنیون
 ده درم زعفران انیون ده درم پنجدرم و بعضی از اطباء طین و مرفو عاقر قرقا از هر یک ده درم
 چند بیدستر یک درم زربنا و درونج عقرلی از هر یک یکست درم مشک ترکی و مروارید ناسفته از هر
 نیم مثقال و کافور و انگی و نیم مجموع کوفته و بخیته با سه چندان عسل کف گرفته بپوشند و بعد از
 شش ماه استعمال کنند شترتی یک درم و هر چند که کند تر بود بهتر باشد و قوت این معجون میان
 می ماند که افلو نیام رومی باشد سال معجون بزر ششایک است از جهت در دندان چنان
 بروی آنند عظیم نافع بود از جهت قوی پنجدرم فرو برند اثری تمام دارد و چهار اسکن گردان
 و قطع خون بکند و این نسخه بیشتر عمل است که نسخه حکیم الو البرکات و این نسخه منسوب به شیخ آقا
 ص فلفل سفید و بزر البنج از هر یک یکست مثقال انیون ده مثقال زعفران پنج مثقال
 سنبل الطیب عاقر قرقا فرنیون از هر یک یک مثقال مجموع کوفته و بخیته با دو چندان عسل
 کف گرفته بپوشند و بعضی سه وزن میکنند و بعد از شش ماه که در میان جو باشد استعمال کنند
 نو عید مکر منسوب به حکیم البرکات سودمند بود و در مضای قلبی را از هر نوعی و در معده که از
 باد گرم بود و سرد و مرانی و سودانی و دسواس و الیخولیا و استسقا و بنجوابی را نافع بود و
 خاصیت این بسیار است و صاحب منهاج همه گفته و ما کوتاه کردیم ص فلفل سفید و بزر
 و زعفران و بزر البنج از هر یک ده درم زعفران زراوند طویل و حبلیا نارومی و ص
 مشوی و خشک کرده چنانکه شرط است و جدوار از هر یک چهار درم و حب لغار و انیون
 و مر از یک یکست درم عاقر قرقا و سنبل الطیب و این بزرگی ده درم چندید و فرنیون از هر یک یکست درم مجموع کوفته و بخیته
 با دو چندان عسل کف گرفته و بعضی سه چندان میکنند و بپوشند و بعد از آن که برشته باشند

دیگر دار و پاک کنند و تمام کوبند و بعد از آن در ظرفی آگینه یا چینی کنند و سر آن محکم دارند و بعد از
شش ماه استعمال کنند که نافع بود مجرب است نوع دیگر بگزید مرصافی و زعفران اولینی و گلاب
در پوست و حبثیا و حروف از هر یک ده درم طین مخموم و انیون سنبل الطیب صمغ عربی و جندب
و غار یقون از هر یک سه درم اما قیاد و هو غار یقون و فطر اسالیون از هر یک ده درم قصبه
و دار شیشمان و حبث لغار و عصاره لویه لبتش از هر یک پنج درم زراوند طویل و دیوند صینی اسان
و حما و جعد و روغن لبسان از هر یک سه درم و نیم هر چه صمغ و عصاره باشد بچوشاند و باقی
دار و پاک کنند و بنجیه باد و چندان غسل کنند گرفته بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند
اخلاط آن حبثیا از رومی و سلیمه و دار فلفل و دایچینی و جندب بیکه از هر یک چهار درم و نیم از
وقف از خزر راوند طویل از هر یک ده درم زعفران یک درم انیون ده مثقال انیسون و تخم کرفس
و از هر یک لبست درم فلفل سیاه لبست و سه مثقال قسط و دوق و اسارون از هر یک ده درم
نخمسین و فودج خشک از هر یک هفت درم روغن لبسان باروغن گل از هر یک که باشد ده درم
غسل دو وزن او و بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند و خاصیت این بسیار است
اینجا کوتاه کردیم معجون ایفح از جمله مفرجات است و از معاصین کبار است و بعضی از
این را جمله تریاق شمرند صفت آن قرنفل و زنجبیل و فلفل و سنبل الطیب و دار فلفل
و جربود و جوز بودا و قاقه کبار و شیطح هندی و دایچینی و سانج هندی و لسان العصاره و زراوند
عقری و باد و تخم و لسان الثور و صطک و خولجان و فلفل خشک مرارید و ناسفته و صندل و
زراوند و حرج سلیمه و یا قوت رانی و ورق گل سرخ از هر یکی دو درم بسیار سه شش درم پوست آتش
سه درم زعفران پوست بلبل از هر یک یک درم همین سرخ بندرم و عنبر اشهب مشک ترکی از
هر یکی نیم دانگ مجموع کوفته و بنجیه و بنایت سخن کرده و بجسب مصنف سرشته و شریقی یک مثقال
معجون زر عوفی مولف گوید این معجون را خاصیت بسیار است از قوت باه و گداز
و منی زیاده کند و نفوذ بسیار آورد و دل و جگر را و مغز را قوت دهد و صمغ کند و تخم است
و انیسون را زیاده و مغز تخم خربزه و تخم خیار بالنگ و تخم کرفس از هر یک پنج مثقال بسیار
قرنفل فلفل سیاه کبابه عاقه و زراوند از هر یک سه درم قرفه زعفران کند و صطک عود از هر یک چهار درم

تخم بلهون شقاقل بوزبدان بهمین تو درین لسان العصاره از هر یک پنجم درم تخم بیل تخم شلغم است
 تخم جبر تخم پیاز حب الرشاد کوفته و بجنه تخم گندنا و غولیان و جز الطیب تخم خرنوب و لعل از هر یک
 سه درم اصل الفار مشوی یک درم و نیم مغز حب فلفل و مغز حب الزلم و مغز چلغوزه و مغز نارصل از
 هر یکی پنج مثقال خصله لعل ذکر کا و خشک کرده و سوده و مغز دماغ کبشک تر خشک کرده که در وقت
 بهیجان گرفته باشد خشک مبر باد کسر خرا از هر یک ده مثقال عنبر اشوب و درم مشک کی نیدرم
 مجموع کوفته و بنجیه و فانی که آنرا کعب الغزال خوانند بوزن ادویه عسل بوزن مجموع معجون سازند
 و شربت و درم گرم مزاج را و سرد مزاج را نافع بود شربت و درم و سرد مزاج را پنجم درم باید که گرم
 مزاج کاسه شیر گاو تازه ده درم شک پیش از خوردن معجون بیاشامند بعد از آن معجون فرو برد
 بعد از شیر و شکر بیاشامند بلکه کاسه عسل بیاشامند که مفید بود و در قوت و در جماعت اثر
 بهتر نیست و کبریات و مؤلف این کتاب خواص این مشاهده کرده مجرب است درین باب
 معجون حجر الیهود خاصیت این آنست که ریگ کرده و مثانه بریزند ص مغز تخم خاربالنگ
 و مغز تخم خرنوب و حب کا کنج از هر یک پنجم درم حجر الیهود پنجاه درم کوفته و بجنه با سه چندان عسل کف
 گرفته بپوشند و معجون کنند معجون کا کنج سودمند بود جهت درد کرده و مثانه صفت
 آن بزر الینج و رازیانه از هر یک هفت درم مغز تخم خیار زره پنجم درم تخم حاض و مغز انیون و مغز
 بریان کرده و مغز فندق بریان کرده و مغز بادام بریان نموده و زعفران از هر یک سه درم و حب
 کا کنج لست پنج عدد و کبر چهار درم معجون کوفته بجنه بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند و بعد
 تخم کرفس رازیانه از هر یک هفت درم مغز خیار زره و درم بزر الینج و تخم حاض بری و انیون و مغز
 چلغوزه بریان کرده زعفران و مغز فندق حشر بریان کرده و مغز بادام تلخ مقشر بریان کرده از
 هر یک سه درم حب کا کنج لست پنج عدد کوفته بجنه بمشک بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند
 و گویند که این معجون را فرس میباشد ساخت و قتی که بپوشند شربت و یک درم باشد معجون
 عقرب از جهت سنگ مثانه و گزیدگی عقرب بغایت نافع بود صفت سوختن عقرب انچه
 در و یک سوزند بپزند و یک سسی و عقرب در آن اندازند و این و یک را در گل گیرند و در سود
 دهند و سران و یک کشید بپزند و روز دیگر بیرون آورند و در ظرفی آگینه نگا دارند و هر گاه که خوا

استعمال کنند بعضی گویند که شش ساعت در تنور را بکند پس بیرون آورند اخلاط آن
عقرب سوخته سه درم جطیان را رومی بکند درم نیم بیل بکند درم فلفل و دار فلفل از هر یک دو درم
بج کاکج پنج درم جذبید ستر چهار درم مجموع کوفته و بخیته و بخیله غسل کف گرفته لبشند و بعد از آن
شش ماه استعمال کنند بالغ را شترتی و انگلی و نابالغ را بید انگلی بغایت نافع بود و مجرب است
معجون سحر بیابان معجون را از تر یاقات شمرده اند و از معاجین کبار است و خاصیت
وی آنست که در دمه و سودا و المغم و قو لنج و عسر البول و جله مضایقه بخیله بغایت مجرب
ص جذبید ستر و فلفل قنده قسط از هر یک شش مثقال مجموع کوفته و بخیته و بخیله غسل کف گرفته لبشند
شترتی از آن دانه ای تا یک مثقال و بعد از شش ماه استعمال بود نو عدد یک جذبید ستر و دار فلفل
و مورد و فواد و قو اسارون از هر یک یک مثقال کوفته و بخیته با سه چندان غسل کف گرفته
لبشند و چهل درم مثلث و دانه ای و نیم زعفران اضافه کنند شترتی از دانه ای تا ده مثقال بود و آن
سحر بیابان امر و بیابان عمل میکند و مجرب است معجون حلیتیت سودمند بود از جهت
تب یج و گزیدگی همه جانوران ص حلیتیت فلفل سیاه مصافی ورق سداب خشک از هر یکی ده
کوفته و بخیته با سه چندان غسل کف گرفته لبشند شترتی تا یک مثقال بود نو عدد یک صابون
گوید که دفع همه سمهای جانوران بکند صفت آن مصافی قسط و ورق سداب خشک و بخیله
فلفل عاقر قرحا و دانه از هر یک پنج درم حلیتیت بوزن مجموع دارد و کوفته و بخیته و بخیله غسل کف گرفته
لبشند شترتی سه درم و طبع خراوده درم روغن گاوانافع بود معجون رومی رب السوسن
خشک پرسیاوشان از هر یکی ده درم قردمانا فلفل از هر یک ده درم مغز بادام تلخ و زراوند جز
و تخم انجره از هر یک پنج درم و بر عوض پرسیاوشان بعضی مشک طر الشیخ کند مجموع کوفته و بخیته
با سه چندان غسل کف گرفته لبشند شترتی یک مثقال نافع بود معجون جطیان را رومی در دسیر
و جگر و سده را بکشاید و در دمه و در دانه و دانه و دانه ای کن را زائل کند ص جطیان را
فلفل سیاه از هر یک یک درم قسط ساج هندی سنبل الطیب بوزن پنی از هر یک هفت مثقال
کوفته و بخیته با سه چندان غسل کف گرفته لبشند شترتی دو درم آب سداب معجون الغار
سودمند بود از جهت قطع بلا و جبار را ساکن گرداند صفت آن ورق سداب خشک

پنجم درم ناخواه کمون شو نیز و صغر و کاشم که دیا و فراسالیون و بادام تلخ فلفل و دوز و دار فلفل و
 بود نه از هر یکی سه درم چند بیدستر و سنگینج و جاد شیر از هر یکی دو درم حب الغار هشت درم کوفته
 و بنجیه و عسل کف گرفته لبشیزد شترتی دو درم نافع بود معجون **فستین** با سون تخم گز
 و اسارون و فستین و می و بادام تلخ مقشتر از هر یکی ده درم کوفته و بنجیه با سه چند
 عسل کف گرفته لبشیزد استعمال کنند نافع بود از جهت سردی معده و جگر و حب سست معجون
 سنبل نافع است از جهت معده و جگر ص سنبل الطیب قسط قفاح الاذخر قصب لذریره
 موزین منقعه از هر یکی چهار درم زعفران مصافی انیسون فلفل از هر یکی یک درم مقل ارزق دو درم
 سلینج پنجم درم کوفته و بنجیه مقل و موز را باید که در مثلث خیسانند بعد از آن با سه وزن ادویه
 عسل مصفی لبشیزد استعمال کنند معجون **فقی** نافع بود از جهت سرفه و در و جگر و سینه و
 معده و آواز صاف گرداند و بول براند و در سپرز را نافع بود و زائل کند و فتق را بغایت سود
 اخلاط آن موزین منقعه یا شمش بست و پنجم درم زعفران سنبل الطیب سلینج رومی و ابر پی
 و ارشبعان از هر یکی یک درم قصب لذریره قفاح اذخر مقل ارزق علك لبطم از هر یکی دو درم
 و نیم مصافی چهار درم صمغها و موزین در مثلث جوشانیده و باقی ادویه کوفته و بنجیه با سه چند آن
 کف گرفته لبشیزد شترتی یک درم نایک مثقال معجون هر فرسودمند بود از جهت درد معده
 و مفاصل و صلابت جگر و سپرز و استسقا و رطوبت و نفرس و این معجون را مخصوص است
 بنقرس خاصه در موسم بهار اخلاط آن غاریقون اسارون و دوز قرومانا سداب و زلقون
 خار خشک از هر یکی درم فراسیون و جعد از هر یکی سی درم کما قیطوس کما در یوس و
 اسفولوقندر لیون از هر یکی هشتاد درم کوفته و بنجیه با سه چند آن عسل کف گرفته لبشیزد
 شترتی یک مثقال باب گرم بعد از شش ماه استعمال کنند معجون **صطیقون** سودمند
 بود از جهت تناسلی مزاج و سردی معده و ضعف آن اخلاط آن بگزید قسط تلخ و سنبل الطیب
 حماما سلینج مصطک از هر یکی دوازده درم فلفل سیاه زراوند طویل تخم شبت انیسون ناخواه
 کمون کرمانی دو قو فطر اسالیون و سپسالیوس و اسلیون و فستین رومی و انجدان
 سیاه بود نه صحرانی خشک تخم خربزه از هر یکی چهار درم کوفته و بنجیه با عسل که گرفته شد

اودیه لبرشند شترتی یکدم آب گرم معجون قبا و المملک خاصیت این بسیار
 است و نافع است از جبت و جع مفاصل و لقرس و در دندان را ساکن گرداند از معا
 جهت همین بود و در سپرز و بادهای غلیظ و پتهای کهن و قولنج را دفع کند و سده بکشد
 سنگ کرده و مثانه بریزاند و ضیق النفس و سرکه کهن و ریش روده و تاریکی چشم و در و گلو را
 زایل کند و هر که دور و زنجور و صحت بدن را نکند و شترتی یکدم بود و این معجون را بعد
 از شش ماه مستعمل کنند و قوت این معجون تا سه سال میماند صفت آن حبظیا ناروی
 اسطوخودوس قردمانا جاوشیر کما فیطوس تخم سداب فراسیون اسقودیون میوه سالیله
 از هر یکی پنج مثقال مرز عفران و قسط و فلفل سفید و اذخر و سنبل الطیب و نرفسیون
 پوست پنج فلاح بود و کوبی اسود تخم جوز و ورق گل سرخ نار وین افلیط و حب لبسان مصری
 از سه یک سه مثقال و از چینی هشت مثقال سلیخه رومی شانزدهم و حب و عصا و غنچه
 کاشم تخم جند قونی و صمغ بادام از هر یکی چهار مثقال افیون بزرابنج سفید از هر یکی شش
 مثقال صمغها و عصا را در مثلث خیساستد و باقی اودیه را کوفته و بنجیه با سه چندان غسل
 گرفته لبرشند شترتی یکدم بود و در ظرف آگینه کنند و بعد از شش ماه استعمال کنند معجون
 قیصر خفکان و صرع و در معده که از سردی بود نافع است و در سده بکشد و در خون
 تغیر عظیم پیدا کند و با صمغ را قوت دهد و فواید سخت را زایل کند اخلاط آن جند بیدستر
 رب السوس سلیخه زفت تلخ و سیاه افیون میوه زعفران سنبل الطیب از هر یکی سه درم
 جاوشیر یکدم مشک ترکی دانگی زرد باد و ریح عفری و در اید یا سفته از هر یکی یکدم کوفته
 و بنجیه با سه چندان غسل گرفته لبرشند شترتی بمقدار خودی نافع بود معجون قند
 اولیقه و کبیر شعل بود زعفران کاشم تخم کرفس و بنجیل حاشا و مغز جلفوز از هر یکی شش درم
 قره فلفل قر قفل گل جوز الطیب و از چینی از هر یکی شش درم و ج انیسون عود الصلیب
 از هر یکی پنج درم غسل بوزن اودیه نافع بود و نوحه یک نافع بود جهت بادهای سرد و معده را سود
 و بد بفایت ص زعفران کاشم تخم کرفس و بنجیل حاشا و مغز جلفوز از هر یکی شش درم
 مغز حب الصنوبر کبار متقشر و مغز بادام متقشر و کندر از هر یک دو درم فلفل را شصت درم کوفته

و بنجیه با سه وزن اودید غسل کف گرفته بپوشید مجرب است معجون مرو سیاه دو تو کمون کرک
 خود و لبان سلیمه رومی قودمانا قلع از خر تخم کرفس از هر یک یک درم فلفل سیاه قسط تلخ فلفل سفید از هر یک
 نیم درم مجموع کوفته و بنجیه با سه چندان غسل کف گرفته بپوشید شربت پیچ متقال معجون بنجاح
 مستعمل مؤلف خاصه سهل سوائی بود و بلغم لزج و خلطهای غلیظ صفت آن بلبله سیاه پود
 بلبله پست بلبله کالی و آمله متفشر افیمون از هر یک ده درم تربد سفید مجوف و بسفایج و اسطوخودوس
 از هر یک پنج درم غاریقون سه درم حجر لاجورد حجر ارمنی مغسول از هر یک دو درم و نیم سقمونیای سه درم
 غسل کف گرفته صد و پنجاه درم نود یک بلبله سیاه پوست بلبله و آمله متفشر از هر یک دو درم و نیم
 اسطوخودوس افیمون و بسفایج تربد مجوف خراشیده از هر یک پنج درم کوفته بنجیه غسل کف گرفته بپوشید
 بعضی نسخها حجر لاجورد غاریقون از هر یکی یک مثقال اضافه کنند نود یک از کامل الصفاقه از جهت
 مالینو لیا و ماده سودائی را مفید بود صفت آن بلبله سیاه بلبله آمله متفشر منقعه از هر یک ده درم
 بسفایج افیمون و اسطوخودوس از هر یک پنج درم اگر خواهند که بقوت تر بود غاریقون و خرزق
 سیاه و سقمونیای بقدر حاجت زیاده کنند مجموع کوفته و بنجیه با غسل کف گرفته بپوشید نافع بود
 معجون خیارجنبین مؤلف گوید تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل درم
 بنفشه خشک بست درم نمک هندی رب السوس از هر یک هفت درم رازیانه اینسون ^{مصلک}
 از هر یک پنج درم سقمونیای ده درم غسل خیارجنبین صد درم روغن بادام چهل درم دارو با کوفته و بنجیه
 و باید که سقمونیای بنفشه سخن کنند و آنچه شرط است آنست که بنفشه سخن کنند و این صفت باید که
 مرکب داند و مجموع دارو با کوفته و بنجیه بروغن بادام چرب کنند و بلبله خیارجنبین بپوشید و
 غسل و شکر از هر یک صد درم بقوام آید و بر سر آن کنند و باید که غسل خیارجنبین که آتش ندیده
 باشد شربت پیچ متقال باشد نود یک از اصول الکریب درین نسخه سقمونیای زیاده تر آن
 قانون است و این نسخه مستعمل مؤلف نیست ص تربد صفت مجوف خراشیده بروغن بادام
 چرب کرده و بنفشه از هر یک چهار درم رب السوس نه مثقال نمک هندی هفت درم ^{مصلک}
 رازیانه هر یک پنج درم سقمونیای مشوی پانزده درم روغن بادام بست مثقال فانیذ مکرانی و
 غسل خیارجنبین از هر یک درم شربت پیچ متقال نافع بود نود یک فلوین خیارجنبین پانزده درم

شیر خشک است درم بقوام آورند آنگاه تربید سفید هفت درم حجار منی المغسول و دو درم رب السوس
 و دو درم بادیان سه درم محمود سه درم و نیم سوربجان و دو درم بنفشه بنجدرم دارو پاکوخته و بنجیه بدان بشنند
 شترتی بنجدرم تانج مثقال گبرگرم بدیند نافع باشد معجون سوربجان استعمال مؤلف گوید
 مخصوص بادیا مفصل و قنرس و عرق النساء و در دشت رانافع بود ص سوربجان مسکر
 سی مثقال فلفل سیاه و فلفل رقیق سنا از هر یک دو مثقال کمون کرمانی شیطیح هندی از هر یک
 دو درم پوست بچ کبر و مثقال و نیم کف دریا و مثقال تربید سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب
 کرده چهل درم بنجیل هفت درم بوزیدان بنجدرم سقمونیاسه درم بوسیلیک زرد پنج مثقال کوفته
 و بنجیه باب چندان غسل گرفته بسترشند شترتی هفت مثقال نسجه دیگر از اصول التریب
 استعمال مؤلف سوربجان مصری شش درم با بنج کمون پوست بچ کنیز شیطیح هندی از
 هر یک دو درم پوست بلبله زرد هفت درم تخم کرفس ملک هندی ورق حنا کف دریا از هر یک
 یک مثقال ورق گل سرخ سقمونیاسه بنجیل از هر یک سه درم تربید سفید مجوف پانزده درم
 قنصل سفید رازیانه و مسقر از هر یک یک مثقال بوزیدان و دو درم کشنیز خشک سه درم روغن
 بادام چهار مثقال و نیم غسل صد و پنجاه درم نافع بود مجرب است معجون تو دور می استعمال
 مسقر تخم خربزه و مسقر بادام مسقر سفید از هر یک سی درم سقمونیاسه و مثقال و نیم دریا
 حل کنند و دارو پاکوخته و بنجیه بدان بسترشند و این استعمال صفاست مجرب است معجون
 بیاور قنطوس استعمال مؤلف و خاصیت این معجون بسیار است و سودمند بود از جهت تباهی
 مزاج سرد و در دگر و معده و سپرز و در دگر گرده و رحم حیض که بسته باشد بشلیب و این مسهل بی مشقت
 است و در ضراب کمن امتلائی که از بلغم لزج غلیظ بود دفع کند و نسیان و تندرکی چشم و در انفس
 راز اکل کند و سینۀ از اخلاطهای فاسد پاک گرداند و بدن طاقت و بدو فرو گرداند و فحل و طرح
 پیدا کند و بادیا می موزی بشکند و سده بگر و سپر بکشد و سینه و ضعف نفس را زایل کند و
 سودمند بود از جهت کسی را که تنگ نه و شده باشد و سودمند بود از جهت ربه و در سه
 و جذام و برص و غلطهای که در گوده و مثانه بگردد از دغلطهای سوخته سیاه و بلغم فاسد و عفن را
 دفع کند و قوه و عشته و فالج و ضائق و صرع را زایل کند و قوت حرارت غریزی را بدهد و این معجون

خاصیت بسیار است و اینجا کوتاه کردیم و جالینوس گوید که این معجون پیش از زمان ترکیب کرده اند با سم ملکی که در آن وقت بوده است از ملکان یونانی و شرقی چهار شتقال در مطبوخ آب و غاریقون استعمال کنند اخلاط آن صبر سقوطی غاریقون از هر یک بست درم زعفران و اسپینی روج مصطکی روغن بلسان حب بلسان فرنیون فلفل سیاه دار فلفل حبلیا ناقح از هر یک ماما از هر یک دو درم قسط کما دیوس افیتیمون افریطی از هر یک چهار درم اسارون سلیمه سقمونیا از هر یک شش درم سنبل الطیب سه درم مجموع کوفته و نجیه با سه چندان غسل کف گرفته بشیریند قوت وی تا چهار سال باقی اند معجون مسجی السنه مگولف قر فلفل خولجان شتقال مفر مصطکی لباسه لسان العصاره عاقر قرحا پوست اترج از هر یک پنجم درم قرفه اشنة از هر یک هفتم درم جوز باده درم قاقله دار فلفل نارمشک عفران از هر یک سه درم سنبل الطیب ده درم عنبر اشنة یک درم مشک پنجم درم جزو اعظم پنجاه درم روغن بادام دو درم غسل یک وزن و نیم او بیهوشند شربت بقدر حاجت نوع دیگر مستعمل مگولف از جهت هضم طعام و قوت جماعت و قوت پشت بغایت سودمند بود و اشتهای طعام آورد و ص عاقر قرحا شش درم فلفل سفید هفت درم زعفران سه درم قاقله کبار ده درم قرفل ده درم مصطکی هفت درم قرفه هفت درم جوز بواسی عدد مشک ترکی نیم درم شرب یک درم جزو اعظم سی درم روغن بادام ده درم قند سفید صد درم شربت بقدر حاجت نافع بود معجون مشک سودمند بود از جهت درد جگر و ضعف معده و سردی آن و سده را بکشد و در معای غلیظه را تحلیل دهد و ص مشک سلیمه سنبل الطیب ساج لک منقی ربوند چینی حبلیا ناروی از هر یک دو درم زعفران ناخواه تخم کرفس مصطکی از هر یک سه درم عود هندی قر فلفل مرصافی از هر یک پنجم درم مجموع کوفته و نجیه با سه چندان غسل کف گرفته بشیریند شربت یک درم آب گرم نافع بود معجون روج سودمند بود کسی را که آب از چشم روانه باشد ص ص ح عقیقه زنجبیل تخم رازیانه از هر یک پنجم درم کوفته و نجیه با سه چندان غسل کف گرفته بشیریند شربت یک شتقال نافع بود مجرب است و آزموده اند معجون قسط سودمند بود جهت درد معده و جگر ص و از هفت درم قسط تلخ هفت درم اینسون تخم کرفس اسارون از هر یک سی درم کوفته و نجیه

بجسل کف گرفته لبشینه تری یک مثقال نافع بود متوسط که سرخوش کند و بسبز باد و در صحر
گل سرخ هفت درم سعد قنفل مصطکی سنبل اسارون بسباسه جوز بو از هر یک پنج درم و قهوه
از هر یک چهار درم زعفران شش درم قاقله و بال از هر یک سه درم جزو اعظم پانزده درم مجموع
کوفته و بخیته بجسل مصغه لبشینه تری یک مثقال و اگر قدری مشک و عنبر و عود و اصناف کنند
بهر بود معجون تری مستعمل و این غیر جوارش تریست و صفت آن در باب جوارشات کرده شود
از جهت قوی و عسر البول نافع بود و عظیم مجرب است صخری وانه پانزده مثقال بوره ارمی
وزیره کربانی تخمیل فطر السالیون از هر یک دوازده درم سقمونیامشوی پنج درم مغز بادام سفید
کرده و ورق سداب خشک کرده از هر یک ده درم باید که زیره کربانی یک روز و در سرکه خیسانند
باشند و جمله کوفته و بخیته با تمر و عسل لبشینه تری نیم مثقال بهمان فعل ترسکند و در خواص *

باب الثانی الجوارش

سقفقوله مستعمل و سودمند بود از جهت کرده و سپرز دانه را زیاده کند و لعل و تمام آورد و صفت
این بسیار است و اینجا کوتاه کردیم صخری و تخم بلبلون و تخم پیاز و تخم کندا و تخم است و تخم جرب و
حب لرشاد و کره مغز حبه الخضر السان العصافیر کبجد متشتر تخم تربزه و مغز حلغوزه از هر یک ده درم
و تخمیل شتاقل مصری و خولجان و قنفل از هر یک پنج درم و جوز الطیب و اصنی بهمن از هر یک
دو درم سه سقفقور پنج درم صخری الشعلب ده درم ذکر گاو خشک کرده و مسوده ده درم دارو
کوفته و بخیته با سه چندان عسل کف گرفته لبشینه و ادویه جوارشات باید که خوش تر از ادویه معاینه
باشد و خیزران و شتر باشد و فرق معجون و جوارش بهمن است که ادویه معجون بجز بقیه بود
و از آن جوارشات قدری در شتر باشد و بعضی از اطباء درین نسخه اسفل بریان کرده می گویند
و مرکب باید که قطعاً اسفل معاجین نکند که ممکن نبود و خوردن آن بسبب تلخی آن شترتری ازین
جوارش ده درم بود بمثلث یا بشیرازه یا با ماء العسل چون بیاشامند نافع بود و نوحه دیگر نافع
است از جهت کسی که شهوت او منقطع شده باشد از زن و مرد و شهوت برانگیزاند و باقیست
نافع بود و مجرب از مسوده است اخلاط آن تخم چند تونی و شش درم قاقله مصری و تخم
شلغم و تخم دارو و تخم پیاز سفید و تخم جرب و ششاسن و تخم کرز و کره و صخری الشعلب و صخری

و نیم سوسقنقور و عسل و قسط شیرین از هر یک یک مثقال مغز و سه پنجم یک مثقال و مغز سر
 شیر خواره و مغز داغ کج شک تر که در وقت سیحان گرفته باشند از هر یک پنج مثقال فندک مثقال
 و شهابی از ناپهیت که در وجه بعد ادب باشد اگر خایه و گوشت او پیدا شود قضیب گاو جوان
 و خشک ده از هر یک ده درم بدل آن کنند و سفیل منشوی گفته اند یک مثقال و نیم اما مویف
 این کتاب استعمال میکند در معاجین سبب غایت تلخی پس تخمها را بنزد و فنه و عسل با پنج
 مثقال انگبین بگذارد و مغز حاضیه را در مایون کنند و بسایند بعد از آن ادویه را ختم کنند با سه
 چندان عسل کف گرفته بشیرند و در ظرف صینی یا کاسی با انگبین و سر آن ظرف محکم کنند و بعد از
 چهل روز سر ظرف بکشایند و استعمال کنند شربت یک مثقال آب جبر جبر هشت مثقال
 یا با شیر گاو تازه و بعد از دو روز که ساخته باشند استعمال کنند نوع دیگر زرعولی که استعمال
 تخم گز تخم شلغم تخم بیا تخم تر بنه تخم بلیمون مغز چلغوزه حب فلفل حب لیم لیم سبب و سفید
 شتاقل مصری بوزیدان دانه کبر لسان العصاره از هر یک دو درم حلتیت طیب خردل سفید
 فلفل سیاه از هر یک پنجم درم روغن جوز هندی و نمشک آن مغز که ادویه را بدان چرب کنند
 و عسل کف گرفته سه وزن ادویه شربت سه درم تا سه مثقال نافع بود و هر باید ادویه باشد و اگر
 در وقت خواب شیر خورند شاید و باید که پیش از آنکه معجون را تناول کنند ببت درم شکریه
 با یک کاسه شیر تازه بیا شامند تا منفعت آن تمام تر باشد نوع دیگر این نسخه شیخ نجیب الدین
 سمرقندی این نسخه در قرابادین کبیر آورده است و این نسخه معتد علیه است اخلاط آن
 تخم بلیمون شتاقل مصری و همین روغن سقنقور لسان العصاره از هر یک پنجم درم
 زنجبیل تخم شلغم تخم گز تخم اسپت تخم تر بنه تخم گند ما و خوبان و جوز الطیب و در صینی دار
 بوزیدان از هر یک سه درم تخم انجیره دو درم سفیل منشوی نه درم آورده است اما استعمال مویف
 این کتاب نیست و فانی که آنرا کعب لغزال مراد است بوزن ادویه چهار کوفته و مخیه با سه
 چندان عسل کف گرفته بشیرند شربت یک مثقال تا دو مثقال بود این نسخه زرعولی را اند
 بوزیدان سقنقور که ذکر آن کرده و اگر سقنقور یافت نشود بدل آن دو وزن آن فلفل
 با قدری خردل کنند بجا ببت نافعست جوارش جالینوس و اخلاط آن سبب است

سلیخه قافله دار چینی قرفل سعد کوفی و تخم بیل دار فلفل زعفران فلفل سفید قسط مجری ^{بلسان} محمود
 اسارون حب لاس قصب الذریره تخم مورد از هر یک دو درم مصطکی ده درم قند بوزن
 ادویه مجموع کوفته و بخیته بحسل کف گرفته لبش بند شربی و و شقال پیش از طعام و بعد از طعام
 شاید خوردن جوارش عطا بر خاصیت آن اینست که منی را بفرزاید و مباحثت را قوت
 دهد و کرده و مغز را قوی گرداند و مجرب است اخلاط آن شقال مصری و قافله کو یک
 و دار فلفل فولجان دار چینی تخم بیل قره از هر یک پنج مثقال همین تو درین تخم اسپست و مخمر
 تخم خرنوبه و مغز تخم جبر و تخم پیاز و تخم حماض و کزبره و کثیر او تخم ملیون و تخم شلغم و تخم کرفس از هر یک
 سه مثقال دار و با کوفته و بخیته و تخم بیل سفید تخم خاک پاک کرده سه وزن ادویه یک شب
 در شیر گا و خیسانیده و بلد او در دست بمالند و صافی کنند از خاک که در آن باشد و بر آتش
 بنهند تا غلیظ شود و بعد از آن فرو گیرند تا نیم گرم شود و دار و با را بدین لبش بند و در ظرفی
 کاسی کنند یا چینی شربی سه مثقال تالبت درم باشیر گا و تازه نافع بود فو حد یک مرتب
 راقوت دهد و باه را زیاده کند و دل را قوت دهد و خاصیت این جوارش بسیار است اینجا
 کوتاه کردیم اخلاط آن قافله با سه لبان الذکر از هر یک چهار مثقال دار فلفل تخم بیل
 از هر یک هشت مثقال قره قرفل انیسون نیرالینج مشک ترکی از هر یک دانگی و تخم بیل
 دو درم روغن بلسان چهار درم عنبر بار و عن بلسان یکد از د و بوزن دار و با قند سفید
 اضافه کرده بحسل کف گرفته لبش بند شربی ازین جوارش محرومی مزاج را بند درم و در موی
 را یکدرم نافع بود جوارش کمونی سودمند بود جهت سردی معده و پتهای بلخی و در موی
 و سردی امس و فواتی که از کثرت بلغم بود زایل کند و این معجون رو مبست اخلاط آن
 زیره کزانی سرکه خیسانند یک شبانه روز بعد از آن در سایه خشک گرداند و در موی بلخ و
 و فلفل سی درم تخم بیل چلدرم ورق سداب خشک چلدرم بوره از منی ده درم مجموع
 کوفته و بخیته با سه چند آن عسل کف گرفته لبش بند شربی یک مثقال تا و مثقال نافع بود
 و هر چه صاحبین و جوارشات باشد بهتر آن بود که طبع کنند و قطعاً نخواهند اگر چه صاحب مزاج
 در معجون کمون گفته باشد که آب گرم بپاشانند تا استعمل نه نیز است و نافع است بفتاب

و جرب است نو عدد یک کبیر زیره کرمانی چنانکه ذکر رفت دور طل غفل سی درم زنجبیل و ریح
از هر یک یک چهل گرم بوره ارمنی سلیمه رومی و دارچینی چهار درم کوفته و بنجیه با سه چند ان غسل
کف گرفته بپوشند شربت بی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود جوارش مستفق و شکم را نرم کند
و باد را بشکند و بلغم خام را نیک باشد و باد و بواسیر و در دهنی گاه در آن و قویج را نیک بود و
قوت باه بدید اخلاط آن ترید سفید مجوف پنجم درم محموده الطاک پنجم درم غفل قافله از هر یک
سه درم زنجبیل و دارچینی آله با سه قر غفل جوز بوا از هر یکی یک درم قند سفید صد درم هر یک با گانه
بکوبند و بنزد و غسل کف گرفته بپوشند شربت بی چهار مثقال نافع بود سفر جلی معده را قوت دهد
و اشتها را طعام باز دید کند و قویج بکشد و مخصوص است بقویج اخلاط آن به اصفهانی
پاک کرده از پوست و اندک طلای زکند و در طبل ثلث بپوشانند تا ماهر شود و بعد از آن فرو گیرند و در
آورد و بکوبند و بمخل موسی بیرون کنند و یک من غسل صافی بر سر آن کنند و بپوشانند تا ماهر
الغوا و آید فرو گیرند و این دار و با کوفته و بنجیه برواقتاشند و کفچه بر تدا نیکسان شود اجزا را در
زنجبیل و دارچینی و غفل از هر یک دو درم طبله قافله زعفران از هر یک سه درم مصطکی پنجم درم
مشوی ده درم ترید مجوف سفید خراشیده و بروغن چرب کرده سی درم شربت بی ازین جوارش
پنج مثقال تا هفت مثقال باشد بآب گرم از جهت قویج بغایت نافع بود کمری آرد و خمر
شرابی بپوشند و بیدانه پنجاه درم در یک طبل سرکه بپوشانند یک شبان روز بکوبند و بخورند
فرو برند و مغز بادام مقشری عدد بکوبند و با تمر یا میزند و غفل سیاه صد و ده زنجبیل سه درم
بوره ارمنی یک مثقال ورق سداب سقمونیای مشوی از هر یک ده مثقال غسل در آن
تمر و مغز بادام و دار و با بدان بپوشند و غسل کف گرفته بر سر آن کنند و در ظرف کنند و
کشد شربت بی پنج مثقال بآب گرم باشد سفر جلی نو عدد یک سفر علی منقی بآب نیم من غسل
و یک من دو شاب نگوری و قدری زنجبیل و غفل و جوز بوا قافله و زعفران از هر یکی دو درم
مصطکی پنجم درم سقمونیا ده درم ترید سی درم کوفته و بنجیه بر سر آن کنند و کفچه بر تدا نیکسان
شود و شربت بی ازین جوارش چهار مثقال تا پنج مثقال موافق بود و نافع بود نو عدد یک با صفا
از دانه پاک کرده و در طبل با سه بر آن کنند و بپوشانند تا ماهر شود و بکوبند و یک طبل

عسل مصفی بر سر آن کتند و بچوشانند آتش آهسته تا نزد یک لوقا و آید چون منعقد شود و فرو
گیرند زنجبیل فلفل و دار فلفل از هر یک چهار درم کوفش ناخواه از هر یک درمی زعفران و دو درم محبوب
ادویه کوفته و بنجیه بر سر آن افشانند و بچوشانند تا یکسان شود و شربت از آن چهار مثقال نافع
نوع دیگر از اید سفر جلی منفی باب و نیم من عسل و یک من دو شتاب نگوری و قدری زنجبیل
و فلفل جوز بوا قافله زعفران از هر یک و دو درم مصطکی پنجم درم سقمونیاده و دو درم تربدسی و دو درم کوفته
و بنجیه بر سر آن کتند و کفچه بزنند تا یکسان شود و شربت از این جوارش چهار مثقال است تا پنج
مثقال نافع و موافق بود و ترمی بوره از منی زیره کرانی فطر اسالیون زنجبیل فلفل سفید از هر یک
و دو درم و نیم سقمونیاده پنجم درم خرمای اهنیدی بیدانه و مغز بادام متشتر ورق سداب ده درم و بر سر
چوشانیده یک شبانه روز بکوبند و بغربال در آورند و عسل لبرشند سه وزن و بر سر ترم کنند و در بوا
و شربت پنج مثقال تا هفت مثقال باب گرم از جهت قولنج جوارش شهریاران
مستعمل مولف سودمند بود از جهت سردی معده و جگر و آن مسهل قولنج است خاص و قیحا
نافع بود تا لیف ص زنجبیل قرنفل دارچینی سلیخه سنبل الطیب جوز بوا ایل مصطکی قافله
لسان العصافیر زعفران از هر یک چهار درم و نیم سقمونیاسه درم تربد سفید محبوب و تراشیده
بروغن بادام چرب کرده هشت درم حب النیل هشت درم قند سفید بوزن ادویه کوفته و
بنجیه عسل کف گرفته لبرشند شربت از آن چهار درم تا هفت درم بحسب مزاج گرم از جهت
قولنج نافع بود جوارش کسری مستعمل غبر سودمند بود از جهت معده و خفقان و سوء المزاج
و در درم پیران را بغایت نافع است اخلاط آل قافله صفا و کباب سبزه چینی از هر یک چهار درم زنجبیل
و از افغان از هر یک شش درم قند کرم زعفران و دو درم مشک فیون بشراب مثلث چوشانیده
حل کنند و عنبر باروغن لبسان چرب کنند و عسل کف گرفته لبرشند و فیون حل کرده بر
آن ریزند و نیک لبرشند و در ظرف انگیمه کنند بعد از شش ماه استعمال کنند و شربت نیم مثقال
نافع بود و چرب است جوارش مشک مستعمل سودمند بود از جهت ضعف معده و خفقان
و بواسیر صفت آن مشک ترکی نیم مثقال قافله کباب جوز الطیب فلفل زنجبیل و فلفل
از هر یک ده درم دارچینی سه درم عود قناری هفت مثقال زعفران و دو درم قند سفید بوزن

ادویه مجموع کوفته و بنجیه لعسل کف گرفته شربت یکی مثقال بنجایت نافع بود جوارش اترج
 قوت معده و دل بد بدواشتهای طعام باز دید کند و بادها بشکند و بوی دهن را خوش کند اخلاط
 آن پوست اترج خشک کرده سی درم قرفل جوز الطیب و فلفل جوز بواخولجان زنجبیل از هر یک
 یک درم مشک انگلی و نیم کوفته و بنجیه لعسل کف گرفته لبش بند و در ظرف چینی یا کاسی کنند و استحصال
 کنند بنجایت نافع بود جوارش کافوری استعمال فلفل جوز الطیب زنجبیل سباسبه و ارچینی
 نار خشک قره فلفل فرنج خشک کافور زعفران از هر یک مساوی مجموع کوفته و بنجیه با عسل
 کف گرفته لبش بند و همچون سازند باید که کافور منصوری طلب کنند و اگر یافت نشود ریاحی
 و منفعت این جوارش آنست که ضعف معده و بلغمها غلیظ و سودا و اتموار نافع بود جوارش
 نمکی استعمال باه راقوت و بد و شهوت را زیاده کند و در مجامعت قوتی عظیم پیدا کند مجرب است
 اخلاط آن قرفل جوز الطیب سباسبه لسان الحصار فیرنج از هر یک در چینی مصطک
 عود هندی زعفران از هر یک سه درم قافله کند و ذکر از هر یک یک مثقال اشنه سه مثقال
 مشک انگلی و نیم قند را در گلاب حل کنند و آنقدر عسل که کفایت بود بر سر آن کنند و بر سر
 نهند تا نزدیک انقضاء لبر فرو گیرند و دارو با کوفته و بنجیه بر آن افشانند و بگویند بچینا تنه تا یک شتر
 شود شربت یکی مثقال بنجایت مجرب است جوارش جلابی منی را زیاده کند و مجامعت
 راقوت و بد و ضعف کرده را سود دارد و معده راقومی گرداند و اشتهای طعام بسیار آورد اخلاط
 آن سنبل الطیب قره فلفل و ارچینی قافله از هر یک ده مثقال انیسون تخم کرفس از هر یک
 یک مثقال زبر کزانی در سرکه خیسانیده و خشک کرده و بریان نموده مصطک و قطع خشک
 کرده عود هندی از هر یک چهار مثقال فلفل و ده مثقال سک نیم مثقال بعضی گفته اند یک
 مثقال و نیم مشک قند سفید کوفته و بنجیه لعسل کف گرفته لبش بند شربت یکی مثقال تا دو
 درم نافع بود جوارش عود مستعمل با ضمیر راقوت و بد و اشتهای طعام بیاورد و معده را
 قوت دهد و بلغم در طوبهت را دفع دهد و ص قرفل سه درم قافله کبار و درم عود خام پنجم درم زعفران
 یک درم سنبل الطیب و درم پوست اترج پنجم درم زعفران یک درم مصطک سه درم سباسبه و درم
 جوز الطیب یک درم قره فلفل و درم زنجبیل و از فلفل از هر یک یک درم نبات و درم نوع دیگر

مستعمل مؤلف قرضل دو درم عود خام پنجم درم اترج پنجم درم نبات یکمین قرفه چینی دو درم نوع دیگر
مستعمل مؤلف عود خام پنجم درم قرضل یک درم قرفه یک درم و نیم پوست اترج و مصطکه از هر یکی یک گرم
نبات یکمین نوع دیگر مستعمل بود عود خام پنجم درم پوست اترج یک درم مصطکه یک درم نبات
یک من جوارش عنبر مستعمل عنبر شنب یک شقال یا نبات بقوام آورند و فرو برند چنانچه
رسم است کفچه بزنند و عنبر در آن اندازند و بشیرینند و در باسله حل کنند و کفچه بزنند و یک بعد از آن
بر روی شک بزنند مصطکه بروی ملح گردد پس بید که نیم گرم باشد چون مصطکه بکار برند و بر دارند
و استعمال کنند که نبات نافهست و سودمند بود سردی معده را و جگر را و بادای آنرا و بلغم را
دفع کند و آب فتن از دمان باز دارد و مجرب است جوارش فواکه مستعمل مؤلف کتاب
گوید که این جوارش را پیش از من کسی آنرا ترکیب نکرده و این صفت خاصه مؤلف است که
معده را قوت دهد و قی باز دارد و جگر و دل را و روده را قوت دهد و دفع صفر کند و تنقل بدان
کرده دفع حار کند صفت آن آب انار ترش و شیرین و با صنفانی و لمبی و آب غوره
و آب زرشک و آب سماق و آب کسل نیز اضافه کنند اگر بخواهند تا یک من چهار بار بزنند و بعد از آن
گیرند و قند صافی را اضافه کنند و بقوام زیاده آورند چنانچه نزدیک آن بود که به بند و در تیز زدن
آنها میریزد و میریزد و بر دارند و استعمال کنند و باید که آنها را با همه دیگر بخواهند بغیر از آب حاض
لیمو بعد از آن فرو گیرند از آتش و آب لیمو و حاض بر سر آن کنند و بکار برند چنانچه ذکر رفت
جوارش انار مستعمل بگیرند آب ترش چنانکه در فواکه ذکر رفت و نبات هم بقوام زیاده آورند
بدان طریقه که در فواکه ذکر رفت چنان سازند نافع بود جوارش زرشک بگیرند آن
زرشک تازه و اگر تر نبود خشک که نبات سرخ و خوب بود بخواهند و دافع کنند و با لند و بقوام
آورند چنانچه ذکر رفت هم بدان طریقه سازند و استعمال کنند جوارش غوره آب غوره
بقوام آورند و در تیز زدن آب غوره میریزد پس بر سنگ ریزند چنانچه ذکر رفت استعمال کنند
جوارش نارنج و حاض قند درین دو جوارش زیاده از قوام لیمو است بجای چنانچه
هم در آن قوام فواکه و انار باشد و آتش لیمو کمتر از آتش ایشان باشد و صفت آن معلوم
و مشهور است جوارش نفع مستعمل قند صافی کرده بقوام آورند و قرص فواکه و سرکه نفع

بجاشنی نهند چندانکه ترش شود و طعم آنش را روشن شود و بعد از آن بر سنگ یزد چنانچه غایت است
و هر چه چوارش فو که و انار ترش و زرشک و غوره و همین است ساختن آن افتاد آن کمتر داند و بد
سبب صفت آن نوشته شد تا مرکب را آسان بود چوارش آمله آب الیچو آب سماق و شقال
آمله پنجه رم عود خام سه درم مصطکه ده درم عنبر نیم مثقال قند سفید نیم من چنانکه عادت است بسازند

باب الرابع فی الاطریفیل بزرگ

مستعمل و سودمند بود و بواسیر را دلون را نیکو گرداند و باها را زیاده کند و معده را قوت دهد و موجب
صفت آن پوست بلبله کابلی و بلبله سیاه و پوست بلبله و آمله مقشر و فلفل از هر یک سی درم
زنجبیل بوزیدان لباسه شیطیج هندی شقال مصری تو درین لسان العصاره و مغرب فلفل
و کبوتر مقشر و قند سفید و خشخاش سفید و همین سرخ و سفید از هر یک ده درم مجموع کوفته و بخیته
بروغن بادام چرب کنند با سه چندان عسل کف گرفته لبشیند و شرتی یک مثقال تا دو مثقال بعد از
دو ماه استعمال کنند و قوت این اطریفل را سه سال باقی ماند و بغایت نافع بود اطریفل حک
مستعمل از جهت استرخام معده سودمند بود و در طوبت بواسیر دفع کند و دهن را نیکو گرداند
اخلاط آن پوست بلبله کابلی و بلبله سیاه پوست بلبله زرد و آمله مقشر و پوست بلبله از هر یک ده درم کوفته
و بخیته و بروغن بادام چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته لبشیند و بعد از دو ماه استعمال کنند
و قوت این تا دو سال میماند و شرتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود از جهت صداع که از آنجا
معده بود و معده را قوت دهد و بغایت نافع است اطریفل کشنیزی پوست بلبله کابلی و
پوست بلبله و آمله و کشنیز خشک جزا نساوی و بعضی بلبله سیاه نمیکنند مجموع کوفته و بخیته و غزن
بادام چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته لبشیند و بعد از دو ماه استعمال کنند شرتی یک مثقال
تا دو مثقال نافع است از جهت صداع که از بخار معده عارض شود و قوت معده را تمام بد
و بغایت نافع است اطریفل مقل مستعمل مولف بلبله کابلی و پوست بلبله زرد و آمله مقشر
از هر یک ده درم مقل از رزق سی درم مقل را در آب حل کنند و عسل کف گرفته شصت درم بریزند
کنند و بقیه ام آورند و دارو باید آن لبشیند از جهت بواسیر بغایت سودمند بود و مفید و موجب است
نوع دیگر اطریفل مقل پوست بلبله سیاه و بلبله زرد و آمله مقشر و اسطوخودوس و افیم و بخیته

از هر یک ده درم قفل غلوس خیار چنبری درم خیار چنبره در آب کنند و غسل کف گرفته بوزن او و دیگر
 کنند و دارو را بدان بسپارند و همچون سازند که بغایت نافع بود اطر فیصل و دیدان استعمل
 از جهت که مهای بزرگ و خور و بغایت مفید بود صفت آن بزرگ کابلی مقشوره درم
 حب النیل تربید سفید محوط خراشیده بروغن بادام حریب کرده و قسط پنج از هر یک پنج درم قشیل ترس
 افستیمون رمی نسج ارمی و افستیمون افراطی و ملح قفلی و خردل سفید و شحم خنظل و سعد هندی و
 راسن خشک و از هر یکی سه درم کوفته و بنجیه با و و چندان غسل کف گرفته بسپارند و شربت از و درم چهار ^{شقال}
 باشد و بغایت نافع بود و آزموده است اطر فیصل شامیج منحل پوست بلبله زرد و چهل درم و
 کابلی نسج درم برونه چینی دو درم حویب کز دو درم مجموع کوفته و بنجیه بروغن بادام حریب کرده بوزن
 او و یک شمش بدان بسپارند و شربت یک شقال تا چهار درم شاید و مفید باشد اطر فیصل اقلیمون
 پوست بلبله کابلی و پوست بلبله آله مقشوره از هر یکی دو درم ساء کی تربید سفید مجموع کوفته و بنجیه
 افستیمون از هر یک پنج درم شیطرح هندی سه درم بسایج فستق یک درم انیسون نمک هندی از
 هر یک دو درم کوفته و بنجیه با سه چندان غسل کف گرفته بسپارند یک شقال نافع بود و بغایت مجرب
 و مفید و آزموده است +

باب النخامس فی المربیات

البلبلج مر با راقوت و دیر و هضم طعام بکند و حمل معده را محکم گرداند و سده بلغمی را بکشد و بلو اسیر را
 سود دارد و روشنائی چشم را بفرزاید و در سر که از نجا معده زایل کند و اگر قدری کشنیر بریان کرده با و
 اضافه کنند بهتر است صفت آن باید که نرمی پروزند و اگر یافت نشود و ضرورت واقع بود
 بلبله مانند بلبله کابلی بزرگ صد عدد و در ظرف ستر کنند و چندان بر سر آن آب کنند که آنرا بشنوند
 بعد از آن پنجاه درم خاکستر خوب ریزا خوب بلوط بر سر آن کنند هر سه روز بدل کنند و آب خاکستر
 تا دو از ده روز چهار نوبت بدل کنند و یک مشت جو بر سر آن کنند و بچو شاشند که چون کشاکش بخفته
 گردد و دیگر بار فرو گیرند و آبسته بشویند چنانکه پوست از وی جدا شود و سر بلبله را ده سوزن بزنند و در
 ظرف چینی یا کاشی کنند و چندان بر سر آن کنند که آنرا بشنوند و بستر روز را بکشد و بعد از آن بر سر
 او راز غسل بسبب آنکه آبی که در بلبله باشد و غسل آینه شده باشد و آن غسل رفیق شده باشد و دیگر

عسل تازه بر سر آن کنند تا آنکه آب چو شانه زرد و گریز آید و بعد از آن چو شانه و جوش شیرین یک سبزه و ظرفی کنند و این را
 که با دو خواهریم کرد بر افشاندند اخلاط آن را چینی زنجبیل قرمز و قند سیل جوزا الطیب مصطفی
 عود هندی از هر یک دو درم مشک نیم مثقال زعفران یک مثقال مجموع کوفته و پیچیده بر افشاندند
 از آن چهل روز استعمال کنند و هر روز بیرون ظرف بشویند که بغایت نافع بود و اترج مر با استعمال
 طبیعت دبی گرم و خشک بود و قوت معده را بدیده خاصیت که با پوست مرا کرده باشد اخلاط
 آن بستانند اترج بزرگ که از آن جدا بخواهند و با نو گویند و زردی بکنند و ترشی از آن جدا
 و بعد از آن گوشت ماکنک و دیگرانند و عسل شهد سفید بر سر آن کنند و با نشین است
 بچو شانه تا بقوام آید اگر بقیه همین سبیل لاسن نبات اترج و لیلیه و شقائق و جوز و امثال آن
 بعسل بهتر بود که بقیه و هر چه نمیرسند و آلوچه و سبب تلخی و امثال آن بعسل بیالایند و بقیه که
 بهتر باشد شقائق مر با استعمال مجامعت را قوت دهد و باه را زیاده کند و نفوذ تلم آورد و با
 در راه مفید است ص شقائق تازه باشد خشک را بچو شانه یک شبانه روز و آب آن
 بریزند و یک شبانه روز دیگر بچو شانه و سوم روز همچنین کنند و بعد از آن مقله کنند و به چو شانه تا بچو
 شود و بعد از آن عسل صافی را بر سر آن کنند و بر آتش نرم چو شانه تا بقوام آید و فرو گیرند و در ظرف
 سبزه یا چینی کنند و چهل روز بعد از آن استعمال کنند مفید بود و جوز مر با استعمال باه را زیاده کند و استعمال
 آن استسقا را نافع بود و قوت پشت بدیده و سینه را پاک و نیلگو کند مفید و نافع است اخلاط آن
 بستانند جرب خوب تر بزرگ و پوست انان بخراند یک بار با مقدار انگشتی کوچک کنند و چوب
 بسند از ندر و با قدری آب و عسل بچو شانه تا نیم بچته شود و بعد از آن بیرون آورند و دیگر عسل
 صاف کنند و بر سر آن کنند تا آنکه جوشی بچو شد و فرو گیرند و ظرفی کنند تا چهل روز بیرون ظرف
 بشویند و شش ظرف لازم است و در همه مریات بجز از اترج که محتاج نیست قفاح مر با استعمال
 جهت قوت دل و معده را بغایت نافع است و مفید اخلاط آن بستانند سیب اصفهانی
 پنجاه عدد و یا صد عدد و آن مقدار که خواهند در دیگر کنند و قند صاف کرده بر سر آن کنند و
 بچو شانه چند آنکه رنگ بگرداند و پیچیده شکل شود و بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی کاسی یا چینی
 کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که پوست سیب بخرانیده و اگر نه مهر نشود و اگر در جبهه

کتاب مسطور می بود که پوست آن بخرشند و مولف بکرات امتحان کرده و سهواست سفر جام
 بستانند با صفهانی شیرین و پاره کنند پارهای کوچک با قند صافی کرده بر سر آتش نهند و بچینه
 تا بقوام آید پس فرو گیرند و در ظرفی کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند نافع بود کثیری مری
 مستعمل جهت قوت معده بغایت نافع بود ص بستانند ملح صفهانی بیکره و بچینه شانه بچینه
 شود و قند صاف کرده بر سر آن بکشد و بچینه شانه چنانکه رنگ بگردد و بچینه مرده شود و فرو گیرند و در
 ظرفی شهد کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که دست ایشان باز گیرند و او را در ک
 مستعمل حرارت ساکن گرداند و طبیعت نرم دارد و تشنگی نباشد ص بستانند آلوچه صفهانی
 یا بخارانی و آب بچینه شانه تا نیم بچینه شود و قند صاف کرده بر سر آن کنند و بچینه شانه آبش نرم
 تا بقوام آید و جلاب باید که تنگ باشد که هر چه سیب لمی و به است آبدار بود و در جوشانیدن
 رطوبتی بار میدهد و آلوچه به ریح مریا مستعمل سینه را بغایت سودمند بود و سرد شانه را
 سود دارد که در وی صلابتی باشد ص بستانند کدوی تازه نازک و پوست آنرا بخرشند
 و مغز آن بپزند و پاره کنند مانند انگشت کوچک و در ویگ کنند و آب بچینه شانه تا بقوام
 و اگر بقیه خواهند همین سبیل بطین رقی مریا نافع حرارت بکشد تشنگی را نباشد ص بستانند
 کدو و سه شبانه روز در آب آبی آب به جوشانند پس بیرون آرند و یک شبانه روز در نمک آب
 بچینه شانه تا نیم بچینه گردد و بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند
 نافع بود و ج مریا جهت لتهو ریگی بغایت نافع بود و مصروع را نهایت سودمند بود ص
 بستانند ریح ترکی فربه و سه شبانه روز در آب خیسانند و بعد از آن بیرون آورند قدری غسل
 بر سر آن کنند و بر آتش نهند و اندکی بچینه شانه تا بقوام آید و بعد از روز چهل استعمال کنند
 جوزه مریا سودمند بود از جهت معده و گرده سرد را و باده را زیاد کند ص بستانند گروگان
 هنوز پوست آن صلیب نشده باشد و پوست از وی جدا کنند و در ویگ کنند و غسل
 مریا بر سر آن کنند و بچینه شانه آبش آهسته و سه جوشی و بعد از آن در ظرفی کنند و بعد از
 چهل روز استعمال کنند لوزه مریا مستعمل بود سرفه را بغایت مفید است ص بستانند
 بستانند بادام مره و قشر در ویگ کنند و دو شب بر سر آن کنند چنانکه او را بچینه شانه و بر سر آن

تا دوسه جوشی سکنه نهند بعد از آن استعمال کنند منقبض هر با سینه را نرم کند و سرفه را که از
حرارت بود زایل کند و خشونت خلق را دفع کند بغایت مفید بود و صفت آن ایستادن
گل نبشته تازه خوب و باید که دانیال بر آن نبود و طعام در دست بماند تا کشته گردد و اگر خواستند
باقند بگویند و در هر یک من شیر نبشته تازه دو من قند سفید و نصفه و در هر یک من شیر
چهار من قند میکنند و در آفتاب نهند چهل روز و در باد و شبانگاه غلط کنند و بعد از آن استعمال
کنند چنانکه ذکر رفت بغایت مفید است جلنجبین الکبری استعمال و سودمند بود و بلغم را و
قوت معده بدید و باضمه را بغایت نیل و بوی ایستادن و رقیق گل تازه یک من قند سفید
دو من اگر چهار من کنند شاید و همچنانکه در خمیر نبشته گفته شد بسازند جلنجبین قوت دل و دماغ
را بدید و معده را بغایت نافع بود و از جمله مفرحات ص ایستادن گل به چند آنکه جلنجبین بسازند
از جهت تقویت معده بغایت نافع است جلنجبین لسان الثور استعمال و این از ادویه
قلبی است ماده سوداوی را سودمند بود و وقع کند و خفقان را زایل کند و سرفه بلغم را
نافع بود ص ایستادن گل گاو زبان چنانچه گفته شد بسازند و در هر یک من دو من قند
و هر چه جلنجبین سحر جلی و لسان الثور است البته باید که قندی بود و اگر غسل خواهند نیم غسل
و نیم قند منضم بهتر بود و در آفتاب نهند و از جهت تفریح و دفع ماده سودا را بغایت نافع است
موجب و آزموده است *

باب السادس فی الاشراب

شراب عنب سرد و تر بود از جهت سرفه و غلبه خون و اصحاب با شری و جدوی و دوشینه
را بغایت نافع بود ص ایستادن عنب جرجانی یک چهار یک و دو من آب بپوشانند تا
باز و دوا انگاید و در دست بماند و صافی کنند و یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و بخورند
تا بقوام آید و شربتی از درمی ماده مثقال بود و شراب نیل و سرد و تر بود نافع است سرکه در دوشینه
و شکم را نرم گرداند و جهت معده و خشونت سینه و سرفه را نافع بود بغایت ص ایستادن
یک قبه نیل و فروغ تازه و بپوشانند تا بقوام آید و شربتی از درم ماده مثقال شاید و نافع و بجز
شراب منقبض معتدل بود و در سردی و گرمی و تری بود و سودمند بود و از جهت ذات الحسب

و ذات الریه و زرد کرده و بول براند و شکم را نرم دارد و سینۀ مخموره و سرفه که ثابت بود و عظیم نافع بود و صر
بنفشه تازه و گل آن یک چهار یک پند و بیالایند و یک من قند صافی کنند و بچوشانند تا بقوام آید
و اگر خواهند که مهمل بود پنج نوبت بنفشه تر از بجز از آن خشک یک قبه و بوزن سی مثقال
عوض یک چهار یک بنفشه تر کنند نافع بود و شراب دنیا را مستعمل مؤلف ذات الجنین
حرارت جگر را نافع بود و طبع را نرم دارد و تشنگی نبشاند و سوا یقته و استسقا را نافع بود و صفت
بستانند تخم کاسنی تازه سی درم نیلوفرده درم کا و زبان ده درم ورق گل سرخ بست مثقال تخم کاسنی
و مرکب است پنجم درم ریوند صینی پنجم درم و اگر پنج مثقال باشد شاید و ادویه با بغیر از ریوند بچوشانند
و صافی کنند و قند صاف را بر سر آن کنند یک من بچوشانند تا بقوام آید و ریوند صینی سوده بجز
بجته را شیر و گند بر سر آن کنند نو عدد یک تخم کاسنی پانزده درم پوست سیخ کاسنی تازه بستانند
کا و زبان گل سرخ زرشک نیلوفر از هر یک ده درم ریوند صینی سه مثقال قند سفید یک من آن
نسخته مستعمل بر بزرگ و ترکیب صدر الدین عطار است شراب بزوری از جهت تسفیه
بغایت سودمند بود و معده و جگر را مفید باشد و باد را بشکند و مفصل را نافع بود و ص
پوست سیخ کاسنی سی درم رازیانه بست درم تخم کشوت درم کباب بسته پنجم درم پنج کرده و یک
تخم کرفس ده درم بچوشانند و بیالایند و قند صافی کرده یکمن و نیم بر سر آن کنند و بچوشانند
تا بقوام آید شراب زو فاجمت ضیق النفس بود و سعال کهن را و سعال ملغمی را بغایت سودمند
ص بستانند عناب سی دانۀ پستان پنجاه دانۀ انجیر سفید بست عدد و مونیر طالع پنجاه دانۀ
بنفشه چهار درم بر سیاه شان هفت درم تخم خطمی تخم حمازی از هر یک پنجم درم پنج مہک باشد
هفت درم و نسخته دیگر فراغیون پنجم درم اضافه کنند و بچوشانند و بیالایند و یک من قند صاف
کرده بر سر آن کنند و بقوام آید شراب غوره نقل آرد چره سحره سرد را و ضعف معده را سودمند
ص مندی پنجم درم سک پنجم درم سنبل دو درم قند نقل مصطکے جوز بوا از هر یک دو درم مجموع
نیم کوفته و بجته اندر غلیظه کنند و در دمن گلاب آتش آهسته بزنند تا به نیمه باز آید پس آن را با
و بنفشانند و یکمن قند بر سر آن کنند و کف از آن بردارند و بقوام آورند و دانگی مشک در آن
حل کنند شراب سلمو به معده را قوی کند و از روی طعام باز آید کند و خفقان را سود بود

صنایع است تخم نیم من میا و ز یک من و فیه و ز نفل و و مثقال عود هندی یک مثقال مجب
 کوفته و بجای آنکه خریطه کنند و در قراره کنند و دو من و نیم شراب کنند بر سر آن و سه شبانه روز بگذارند
 و پس سه روز یکمین و نیم شراب کنند بر سر آن قند نه بند و یک مثقال مصطک و نیم مشک زعفران
 یا دو دانگ مشک و ز خریطه دیگر کنند و در شراب اندازند و بجوشانند تا بقوام آید و آنرا بمالند و از
 میان شراب بیرون کنند و ازین شربت مفید است استعمال کردن شراب خشنخاش
 مستعمل سرد و تر بود و سودمند بود و پیسینه و دماغ گرم و بخوابی و زلزله و ریشهای سینه را بجا فیت
 نافع بود و حرارت بنشانند صفت بستانند خشنخاش بزرگ با پوست صد درم و نیم و کوفته کنند و بجوشانند
 در دو من و نیم آب اگر باران بود بهتر تا باد و دانگ آید و فرو گیرد و بمالند و بیا لایند و قند صافی
 کرده دو من بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و بعضی شیر خشنخاش بگیرند و چون قند بپزد
 آید بر سر آتش نرم شیر خشنخاش نخل و قند و هندی و آن بکاری بیاید و اگر خشنخاش با پوست
 بیاید پوست نیم کوفته کنند و بجوشانند چنانچه ذکر رفت و بسازند و استعمال کنند که نافع بود شراب
 صندل مستعمل سودمند از جهت ضعف دل و جگر گرم و تب محرق ص بستانند صندل صندل
 بسویان بسایند بستاند مثقال و اگر به گلاب خواهند گشت بانه روز در گلاب خیسانند و اگر ترش
 آب خور و دیگر که کردیم که باشد خواهند صندل را خیسانند آن مقدار که فایده باشد و بزرگان بیا لایند و قند صافی
 و یکمین بر سر آن ریزند و بجوشانند تا بقوام آید و اگر چه در همه کتب مسطور باشد که پنجاه درم صندل
 چهل درم باید و گفته شد که بعد از یک شبانه روز که خیسانند بپزند و بجوشانند و این مکن نیست که لوان
 از غایت تخم و بر چه شراب لیمو و ریاس و صندل است و کتب مقدمان نتوان ساخت
 مگر بدین نوع که نوشته خواهد شد شراب لیمو مستعمل سرد و خشک بود و دانگ حرارت دارد
 و قوت معده بدید و صفرا شکند و با ضمه رایاری و بدو دفع فی و خمار و پتهای صفراوی و
 زائیل کند ص بستانند لیمو درست خوب و آب از آن بگیرند و قند صافی کرده بقوام زیاده
 آورده و قند بپزد و آب لیمو و آن مقدار که کفایت باشد بر آن ریزند تا بکشد و جوشانند
 و اگر خشک آتش فرو گیرند و بر آتش نهند آهسته و آب لیمو بر آن میریزند و بریزند آنرا
 که تمام شود و در یک سنگی بجوشانند تا باز نیمه آید و بر یک رطل آب لیمو رطلی قند بر آن نهند

مؤلف این کتاب ممکن نبوده و آن از غایت تلخی مشرب محاضراتی است که
 باشد مشرب لیمو است بلکه زیاده تر و لغایت نافع است مشرب سیب بهتر آن بود که
 سیب شامی یا صفهانی خوب شیرین و مقشر میدانند که بگویند آب ازان بیرون آورند و بر یک
 آب قند نیم من سفید صافی کرده بر سر آن کنند تا بقوام آید مشرب چه همچنانکه مشرب سیب
 سازند اما به ترشی و ترشی هر دو سازند مشرب فواکه قوت دل و معده و دل و جگر را بدید
 دفع قی بکند و صفرا بنشانند و زنان آبستن امفید بود صلستاند آب سیب و به آب سیب
 تلخی و آب انار ترش و شیرین و آب سماق و آب رشک آب کیل مساوی یکدیگر و آب خرب
 و حارض و لیمو قدری اضافه کنند شاید بهتر بود و جمله آنها را بچوشانند تا به نیمه آید و بر یک
 آب یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و اگر نیم من کنند بهتر باشد
 و بچوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند لغایت مفید و نافع بود مشرب
 طبیعت برانرم کند و صفرا بشکند و دفع حرارت بکند و قوت معده
 بد صصلستانند تر میسر زرد پاک کرده از دانه و گلاب
 سیالانند و دو من قند صاف کرده بر سر آن کنند و بچوشانند
 تا بقوام آید مشرب انار ترش بقیه باز دارد و قوت معده را بدید
 صصلستانند انار ترش و بچوشانند تا بقوام آید و اگر قدری آب نعناع اضافه کنند شاید
 آب سیب کافوری بچوشانند تا بقوام باز آید و فرو گیرد و نظری کنند و استعمال نماید رب
 بگیرد آب به ترش و شیرین چنانچه ذکر رفت و در سیب سازند و ازان به بلوب بدین نوع باشد
 آب انار نیم بدین نوع که گفته شد سازند مشرب لغفع لستاند آب انار ترش و شیرین که
 بدان گفته باشند بچوشانند تا به نیمه باز آید و بعد ازان آب انار خوش کمین آب لغفع تازه نیم من
 قند صافی یک من بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند آلو سیاه خوب فرو کمین
 بشویند پاک و در پنج من آب بچوشانند تا باز به نیمه آید و فرو گیرد و دست ببالند و صافی کنند و یک
 قند صاف کرده بر سر آن کنند و کمره صفرا و تشنگی را بنشانند مشرب و در ورق گل
 خوب تخم یک طل و در پنج من آب بچوشانند نیک بیالانند و بگیرد یک طل گل بر سر آن کنند

و همچنان کنند تا هفت نوبت مکرر کنند و بعد از آن قند صافی کرده دومین بجهه آن کنند و چو شام
تا بقوام آید شربتی سی درم تا چهل درم تناول کنند با سکنجبین قوی یا بجای شراب آب پیاس
مستعمل شکم بر بند و قوی باز دارد و دفع خمار کند و صلب است در پیاس فلانی خوب سر وین آنرا بنیدارد
بکار و چون پاک کند و بهاون چوبی یا سنگ بکوبند و بکتان بفشارند و در قلع چینی کنند و زمانی
بگذرانند و باز بقلع دیگر سیالایند آهسته و چند نوبت بیالایند و هر بار آنچه در قلع مانده باشد بر بند
تا تمام صافی شود و بعد از آن قند صافی کرده باید که بقوام زیاده آورند نزدیک بمشاش و آن زمان
آب پیاس صافی بر سر آن ریزند و باید که یک سنگی باشد و هیچ چیز دیگر نباشد و آتش وی آهسته
تا تمام شود و آنچه در کتب مسطور است که آب پیاس اول بچوشانند تا باز بدو انگار بدو بعد از آن
قند صافی بر سر آن کنند این خلاف است و خطا مؤلف گوید که تحقیق هیچ شراب مشکل تر از شراب است
نیست شراب غوره شراب قائم مقام پیاس است در طبقه صلب گیرند آب غوره خوب
صافی کنند و بر یک من آب غوره یک من قند بر آن نهند و بچوشانند تا بقوام آید و اگر خواهند
که بغایت نرمش شود نیم من قند بر آن نهند و بر آتش نرم بقوام آرند رب غوره بگیرند آب غوره
و در یک سنگ کنند و بچوشانند تا بر لعی باز آید و بیالایند و دیگر بار بچوشانند تا سدی ساه سی
بماند و بر دارند و استعمال کنند و اگر خشک بود و در ظرف سبک کنند و در آفتاب نهند شراب مورد
مستعمل بگیرند مورد وانه تازه و بکوبند و آب آنرا بر انگیزد و صافی کنند و بچوشانند تا باز به نیمه آید و اگر
مورد وانه نباشد بگیرند مورد وانه خشک یکمن و در چهار من آب بپزند تا یکمن بماند و فرو گیرند
و استعمال کنند و این سرد و خشک بود شش و سینه را سودمند بود و قوت بد را بغایت شکم بند
رب مورد و استانند وانه مورد تازه و بکوبند و آب آن بگیرند و بچوشانند تا باز بر لعی آید و صافی
کنند و اگر خشک باشد قدری به اضافه کنند تا بقوام آید و بعد از آن بگیرند و استعمال کنند شراب قوت
مستعمل استانند قوت سیاه و آب آن بگیرند و صاف کنند و بپزند تا نیمه باز آید و برنج رطل آب
سرد رطل قند صافی کرده بر بند آن کنند و بچوشانند تا بقوام باز آید سودمند بود از جهت درد کله
و خناق و درم گرم را بغایت مفید است شراب آمار حذب مستعمل که بعضی بکار گویند
استانند آب ناز حذب صافی است و پنج من و آب سبب یکمن و نیم و قند سفید سه چهار یک

بعضی از آن سبب بر چهار یک میکنند و تنه یک من و نیم بچوشانند تا بقوام آید و این نوع
 بغایت مفید بود جهت مسلول و شکم به بندد و سرفه را سوزد و بودل را قوت دهد و ضعف و زایل
 زایل کند نوع دیگر بستاند آب غلب صافی کنند و بچوشانند تا باز نیمه آید و بهر کمین آب انار
 بوشیده یک من قند صافی کرده بچوشانند تا بقوام آید شراب انجیر قوت کرده را بدد و باه را
 بهفزاید و لغو طعام آورد و منی را زیاده کند و مثانه را پاک گرداند از علت و قوت مجامعت بدد
 ص بستاند کمین و در پنج من بنزد تا باز بدو دانگ آید بعد از آن بستاند انجیر سفید خوب
 دو من و در پنج من آب بچوشانند تا یک من و نیم بماند و بیالایند و طبعی بخورد بر سر آن کنند و بخورد و آب
 بنیزارد و بهر یک من و نیم من غسل کف گرفته و در صینی خولجان و تبرقل و سبیل الطیبی بر کف
 بگذرد زعفران سافج بنیذرم مجموع نیم کوفته در سرفه بندد و در آن اندازد و بچوشانند تا بقوام آید
 فرو گیرد استعمال کنند شربت پیچ منقشال لعق کنند پیش از غذا و بعد از غذا و نیز شاید اگر آب گلابم خورند هم
 شراب گاوزبان دل را قوت دهد و بر حسن سودائی را زایل کند و بغایت مفید بود
 شراب مفصل پوست پیچ با دیان و پوست پیچ کرفس و پوست پیچ کاسنی از هر یک یک است
 انجیر زرد بستاند و آنه مویر منقش چهل دانه فلاح او خورده دم سور بخان بنچیدرم قند کمین با سسل خسته
 سازند نافع بود آب مریه آب به ترش و شیرین ده رطل شراب کمین خوشبوی بنچرطل قفح را
 در شراب بچوشانند کشیدانه روز و بعد از آن بچوشانند و بیالایند و به شراب به کنند و با هم دیگر
 بچوشانند تا به نیمه آید و فرو گیرد و بیالایند باز بر آتش نهند و غسل با قند انجیر خواهند و در رطل
 نیمه دان اندازند و دار و پاک کوفته میشود و بنچیل سبیل قفح ملکه عود و از هر یک بنچیدرم و به
 اگر خواهند در آن اندازند و بچوشانند و زمان کبیده وادی مالیندا تخم شکر و فو که در دانه طری کنند
 نافع بود شراب بالنگو بستاند بالنگوی تازه کمین و گلان بالنگو خشک می درم بچوشانند و اگر بالنگو
 خشک بود سی منقشال و بیالایند و کمین غسل کف گرفته بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و در
 بعضی نسها در شراب بالنگو زعفران و سبیل میکنند و اولی بدان بود که کنند و اگر احتیاج آن بود
 و طبعی و ترکیب آن و اگر قند خواهند همین سبیل که گفته شد استعمال کنند نافع بود و بنچیل
 تیپ زایل کند و سده را بکشد و تشنگی نباشد و معده را از یغم پاک گرداند و شیرین مزاج گردد و این

و جگر قوت دهد و صفرا بشکند و صفت محرومی را نگاه دارد و اما ماه را انقباض نماید و محل قند صافی
 کرده و سرکه سفید آن قدر که کفایت بود بر سر آن کنند و قدری گلاب اولی آنچو که در و یک سنگ
 کنند و بجوشانند و اگر نباید که دانه که چگونه در ظرفی دیگر باید جوشانید تا بقوام آید و باید که سرکه در او ازل کنند
 که قند صافی کرده باشد تا چون بقوام آید که سرکه خام نباشد سکنجبین بنزوری سده را بکشاید و
 استسقا و سو القنیه را ز ازل کند و بول براند و شکلی نباشد و پتهای تیر را سودمند بود تخم کاسنی خیزه
 تخم خیارزه تخم بالنگ بر یکی بنجد درم کاسنی تخم پنج را زیانه از هر یک ده درم مجموع بنمکوفته در سه طراز
 سه شقال آب سرکه بجوشانند یکشنبه روز و بعد از آن بجوشانند و بیالایند و یکمین قند
 صافی کرده بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند سکنجبین بنزوری سده جگر و
 معده بکشاید و بول براند و معده را و فضول پاک کند و استسقا و سو القنیه را نافع بود صلیب است
 و پوست پنج را زیانه و پوست پنج کرفس از هر یک هفت درم تخم کرفس را زیانه انیسون تخم کاسنی
 تخم کشوت از هر یک پنج درم عصاره خاقت ریوند چینی از هر یک ده درم مجموع بنمکوفته در سه طراز
 و چهار یکس که جوشانند و همچنانکه در سکنجبین بنزوری سرگفته شد بر دو استعمال کنند تا
 سکنجبین بنزوری معتدل سده جگر و سپرز بکشاید و بول براند و پتهای مرکب نافع بود
 مرخم کاسنی و تخم کرفس و زیانه از هر یک ده درم مجموع نیم کو فته بابک چهار یک سرکه و سده
 چنانچه ذکر رفت بابک من قند صافی کرده بقوام آورند نافع بود سکنجبین مرقوت معده و جگر
 و اشتها را باز دید کند و سده را بکشاید و نافه را اعظم سودمند بود صلیب بگزیده اصفهانی و کور
 خوب و شعبوی و سودمند بود بگویند و آب از آن و یکمین قند صافی کرده و یک جلد یک
 سرکه سفید بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و اگر چند باره به اندر آن اندازند شاید فرو گیرد
 و استعمال کنند شراب حصول پوست پنج با دیان و پوست نیم کاسنی و پوست پنج
 و پوست پنج که در جگر و شان از هر یک هفت درم تخم کاسنی بنجد درم با دیان ده درم تخم کرفس
 پنج درم کشمش نیم اصفهانی سی درم انجیر زرد با زره معده قند کمین و نیم صاف کرده بر سر آن کنند
 و بجوشانند تا بقوام آید نافع بود سکنجبین بنزوری ریوندی تخم کاسنی و تخم خیزه
 و تخم خیار بالنگ بر یکی بنجد درم کاسنی تخم پنج را زیانه از هر یک ده درم مجموع بنمکوفته در سه طراز

پنج شقال کمین سرکه چنانچه گفته شد بنزد و بپزند چینی را بشیر و دیگرند چنانچه در شراب وینار گفته شده اگر کمین
سود و الا چنانچه صاف کنند شاید سبکتر است فیتمون استعمل بولف تخم کاسنی تخم رازیانه تخم کرفس تخم
از هر یک سه درم پوست پنجه کاسنی و پنج رازیانه فیتمون از هر یک هفت درم بغیر از فیتمون اوویه هار
نیم کوفته بجز شاتند و سرکه چار یک صاف کنند اوویه با چنانچه ذکر رفت نبات کمین در هر جوش فیتمون
در سرکه گان بسته بپزند تا در سرده جوش دیگر بنزد و تمام شود سبکتر است عین حاصل سرکه عین حاصل یک چهار
حاصل بپزند کمین اگر قند و عسل با هم دیگر کنند بهتر بود تا بقوام آید از جهت ضعیف النفس است تقاو
ر بوسعانی و بلغمی و سعال قدیم بجایت سودمند بود و نافع بود

باب تساليع في الامر لعوقات

لحوق سپستان خشونت خلق و سینه و مرفه و شش را نرم دارد و ذات الجنب ذات الصدغ
نافع بود حص سپستان و دلیست عدد منقی دانه بسیر و ن کرده چهل درم فلو س خیار چیره
پنج مهک خراشیده چهل درم مجموع در شش رطل آب بنزند تا باز بدو انگ آید و فرو گیرد و در دست
مالند و صاف کرده نیم من قند سفید بر سر آن کتند و بچوشانند تا بقوام آید **لحوق زوفا** نفع
در مرفه کهن و سینه و شش را از اخلاط پاک کند که غلیظ بود حص بسانند ایرسا و زوفا خشک از هر یک
بست درم ایرسا ما نیم کوفته و با سه رطل آب بچوشانند تا باز یک رطل آید و پوست بمالند و
صافی کتند و یک رطل قند صاف کرده بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید **لحوق اسقیل**
سودمند بود از جهت سرفه کهن و رطوبت فاحمه که نیز رطوبت غلیظ بود حص بسانند اسقیل بیاض
سودمند و ایرسا و دم فراغی و زوفا از هر یک یک درم کوفته و بخیه لعسل کن که در شش است و استعمال کنند
لحوق خیار چیره نفع شتال جناب است دانه سپستان پنجاه دانه سوزن طایفی سی دانه
پنج مهک خراشیده ده درم ششاش نیم کوفته بست شتال زوفا سه شتال راز یا نه سه شتال
ایرسانیم کوفته سه درم کثیر سه شتال صمغ عربی آکوسیا ده درم بر سیاوشان پنج شتال بجز
بست عدد بچوشانند و بدست بمالند و صاف کتند فلو س خیار چیره بست شتال در آن رطل کتند
و قند سفید نیم من اضافه کتند تا دو سه جوش بخورند و مغز خیارین و مغز بادام شیرین از هر یک پنج درم
مغز خیار دانه سی درم با قلا سفید کرده ده شتال خبازی سه درم گل خطمی پنج درم حلو سه درم کونج

برای بسترش و بست مثقال دروغن با دوا شیرین اصناف کنند حقوق خشکاش نفع بود و جهت نفع
در ششهای شش و فتن فتن از آن و سر و گرم صل استند خشکاش در گ صید و دانه از آن و سر
در پنج رطل آب بچوشاند یکشنبه روز و بعد از آن بچوشاند تا به نیمه باز آید و درست بماند و صافی
و هر یک من آب خشکاش نیم من قند صافی کرده و نیم من مثلث بر سر آن کنند و بچوشاند تا بقوام آید
و فرود گیرد و صمغ عربی و کنیز و ششاسته از هر یک یک پیچد و کوفته و بنجیه بدان بپاشیند و استعمال کنند
لحوق رب السوس غسل سودمند بود و جهت فضول لنج که در سینه جمع شود صمغ عربی
رب السوس کنیز و مغز بادام نیم مثقال یک مثقال بر یک پیچد و کوفته و بنجیه با عسل کف گرفته
بپاشیند و دروغن با دوا اصناف کنند ششهای یک مثقال تا دو مثقال بطبیخ زرد فایا شامند نفع بود

باب لثامین فی السفوفات

سفوف المرمان سودمند بود و اسهال که از ضعف معده بود و قوت آن بدر حد صمغ عربی
و شیرین بریان کرده بست در تخم مورد و دلبوط و سماق و زیره کرمانی خیسانند یک شبان روز و بعد از آن
برایان کرده و بست کنار و بست سنج و کشنیر بریان کرده و خرنوب نبطی و خرنوب شامی از هر یک در
سک عود و راکت هر یکی یک مثقال کوفته سفوف ساندل شترتی از پیچد و نیم مثقال و مجموع
سفوفات راقوت دوا باشد بعد از آن ضعیف میشود و نفع دیگر انار دانه بریان کرده و در مثقال
زیره کرمانی مدبر لبیکر و خرنوب نبطی و سماق و حب لاس و بست کنار و شاه دلبوط و کشنیر بریان کرده
و قطره هر یک پیچد و کوفته و بنجیه شترتی پنج مثقال نفع بود سفوف مغلیا ناسودمند بود و اسهال
و بر چند ضعیف معده را و بواسیر الباقیت سود دهنده تخم تراشک حب ارشاد بریان کرده و در مثقال
بزرگمان و بزرگمان و بلبله سیاه و دروغن زیت بریان کرده و دار و با کوفته و بنجیه بغیر از حب ارشاد
که آن نیم کوفته باشد و بعضی بلبله کابلی و دروغن زیت بریان کرده اصناف کنند شترتی یک مثقال و در
بوسران باب سرد باز غور که نفع بود و جهت سفوف الطمین آنرا سفوف نشاسته
سودمند بود و صمغ عربی را و اسهال را نفع بود و بنجیه صمغ عربی و تخم ریحان و تخم مرو نشاسته و تخم حاتم
و صمغ عربی و کلانتری و طباشیر نشاسته و تخم حاتم و بنجیه کفایت می نماید که مجموع بریان کرده میشود
بغیر از طباشیر و کلانتری که آنرا احتیاج بریان کردن نیست و آنرا بجلاب تر باید کرد و دروغن کل حاتم

شرقی سودم تا پنجم فرور و اگر رب بدرب مور و خور و شاید بعضی بازنگار منافی کنند
 فوعد یک رنگ و تخم و ریجان و نشاسته نیم کوفته صمغ عربی طین ارمنی از هر یک ده درم بنکوفته کنند
 و تخم آنک بریان کنند و با هر یک ریازند و استعمال کنند که نهایت نافع بود سفوف الخرنوب
 سودمند بود جهت اسهال و استرخاضه و مجرب است بسیار صمغ خرنوب بطلی بیدانه و زیره کرانی
 در بر لبر که خویسانند و سحاق و بستی کنار و حب لاس بلوط و کشیز خشک بریان کرده و مسکه از هر یک
 مساوی کوفته و بجنیه شرقی کثرتقال تا دو مثقال باب سور و لبر نشیند و لثوق کنند سفوف انبر یا بر لبر
 سودمند بود از جهت ضعف معده و قوت بدید و شکم بنید و نهایت نافع بود صمغ ناخواه و سحاق
 و زخمیل و اندر دانه ترش بریان کرده و زرشک بیدانه و بنکار از هر یک ده درم قند سفید بست درم
 مجموع کوفته و بجنیه استعمال کنند سفوف سحاق سودمند بود از جهت اختلاف صمغ و
 تخم مور و اندر دانه ترش بریان کرده از هر یک پنجم درم خرنوب بطلی سی درم صمغ عربی و جلنا از هر یک
 یک مثقال و نیم مجموع کوفته و بجنیه پنجم استعمال کنند سفوف البلوط شکم بنید و صفحت آن
 شاه بلوط و عجم الذهب از هر یک ده درم کوفته و بجنیه شرقی سه مثقال سفوف برو و سودمند
 جهت باد و نفخه که در معده باشد صمغ کر و یا انیسون زیره کرانی تخم کرفس و قاقله و فریه و ناخواه
 از هر یک ده درم قرفل زخمیل و قرفل از هر یک نیم درم قند بست درم کوفته و بجنیه شرقی ده درم سفوف
 مستعمل خاص سهل نفوس و مفاصل و عرق النسا را مجرب است صمغ سورنجان مصری
 هفت درم پوست لبلب زرد و هفت درم سنا و یکی دو مثقال بوزیدان سودم درم گل سنج
 پنجم درم پوست پنچ کبریک مثقال حناسه درم زعفران یک درم مغز بادام متقشر سودم قند سفید
 شصت درم سقمونیای مشوی یک مثقال مجموع کوفته و بجنیه لغایت سخن کنند شرقی دو
 بر سر آن کنند و باز خورند و بعضی سقمونیا کنند سفوف سورنجان متحمل مؤلف این سهیل
 جهت مفاصل و نفوس و عرق النسا را نهایت نافع بود صمغ سورنجان مصری ده درم سنا و
 هفت درم مغز بادام متقشر سودم لبلب زرد و ده درم زعفران نیم درم قند سفید سی درم سقمونیای
 یک درم و اگر باه را بطنی تر و عرق النسا سقمونیای کنند پنچ درم شنبلیله و دو مثقال
 آن نافع بود فوعد یک رنگ سورنجان مصری ده مثقال سنا و یکی پنجم درم ترب سفید و پنجم درم

مغز بادام سفید کرده سه درم المیج سفید سی درم زعفران یک درم سفید نیای مشوی دو درم
 شربتی و و متقال بر سر آب و و بعضی نسهای دو درم مغز بادام میکنند نو عدد یک از جبت ماده صغیر
 سودمند بود ص سور بنجان مصری دو درم مغز بادام سفید پنجم درم قند سفید ده درم زعفران
 سفید نیای مشوی پنجم درم این نسخه مستعمل در الشفاه شرباز بوده است نو عدد یک سور بنجان
 ده درم قند سفید ده درم زعفران دانگه کوفته و بخیه شربتی یک درم بر سر آب سرد کنند و بنز خورند
 سفوف الورد سودمند بود جهت کسانی که با فو ق باشد طباشیر و رف گل سرخ از هر یک یک نیم
 گل ارمنی صمغ عربی از هر یک دو درم عصاره زرشک گرد سماق از هر یک سه درم جلبا یک درم
 و نیم قند یک یک یک درم و نیم کشنیز خشک بریان کرده دو درم کوفته و بخیه شربتی یک متقال سفید
 سفوف السطران جهت مسلول بغایت نافع است ص سلطان بحری سوخته ده درم
 طین قبرسی درمی صمغ عربی و ششماق سفید و سیاه و مغز تخم خرپزه از هر یک پنجم درم کوفته و بخیه
 استعمال کنند و این سفوف مسلول را بغایت نافع بود و باید که سلطان را بنجا کستر خوب شربت
 و بعد از آن سوخته گرداند و بعضی بوجض مغز تخم خرپزه کثیر اندر دم کنند سفوف البصطیع لید
 جهت دفع گرم مزاج را بغایت نافع بود و مجرب است ص ترمس و کند سن و مویز مصری از
 هر یک یک متقال نمک هندی و کشنیز رومی از هر یک دو درم کوفته و بخیه بنقط سیاه و نمک
 لبلشند و بعد از سخن کرده استعمال کنند شربتی یک متقال تا و و متقال نافع بود و مجرب است
 نو عدد یک مستعمل مؤلف نسخ و ترمس و قبیل و مطلع و ترک کمالی متقشر و ترنس و ترید سفید صوف
 افستین رومی از هر یک یک درم حب النیل پنجم درم نمک هندی پنجم درم مجموع کوفته و بخیه بر سر
 یک چهار یک شکر سرخ ده درم بعد از آن که سه بار داو بشیر و شکر خورده باشند و غذا را دو نوبت بخورند
 و سر خشک اندر و چهارم بیانشا منافع بود و محال که گرم گردد و آنه شکل است که البته بعد از چهل روز
 تا و او عود میکند و در آخر کتاب شرح قالمات و در دواع و دار دمی آن گفته شود و مؤلف گوید
 این زحمات را از چند کس دفع کرده است سفوفی که سنگ کرده و نشان اطفال بریزند
 و یک کند مغز تخم خرپزه و صمغ عربی و صمغ نعاس و بلب از هر یک پنجم درم کوفته و بخیه بر سر آن
 کنند مطبلخ که یاد کرده میشود بیانشا منافع است و بخت شکر است و با نیمه آید و صافی

و هر روز در دم با پنجدرم حباب بگو و یک مثقال سفوف و پنجدرم نبات هر روز بیای استعمال
 نافع بود سفوف عود نافع از جهت ضعف معده و سردی آن و اشتها را باز دید کند
 قاقله و طباشیر و اصل السون و لوزینی رن گل سرخ مصطکی کبابه و بنجمشک فلفل خشک
 تخم کر فس از هر یک پنجدرم عود هندی دو درم و نیم قند سبب درم کوفته و بنجیه استعمال کنند
 که مجرب و نافع است *

باب التاسع فی المحبوبات

حباب یاریج متعل و سودمند بود از جهت مرضهای سرد و معده را پاک کند از همه خلطها و
 بغایت مفید است ص گلیزایاج فیکر ایک مثقال تربد سفید مجوف خراشیده و بر و غن بادام
 چرب کرده یکدرم حباب النیل انیسون غارلقون سفید از هر یک پنجدرم نمک هندی و انگلی و نیم تخم
 و انگلی کوفته و بنجیه آب راز یا نه لبرشند و حب سازند هر یک بمقدار نخودی و این یک شربت است
 اگر خواهند و غسل گردانیده فرو برند و همه جو بر اوت آن دوا به میماند و بعد از آن ضعیف نمیشود
 بهتر آن بود که در روز ساخته باشند و در غریب و در سایه نگاه داشته باشند تا سحرگاه بعد از آن استعمال کنند
 فوعد دیگر از کامل الصناعه جهت صداع بلغمی سودمند بود ص تربد سفید مجوف خراشیده یکدرم
 و نیم ایاج فیکر یکدرم تخم حنظل پنجدرم سقمونی و انیسون و عود از هر یک دو و انگلی کوفته و بنجیه آب لبرشند
 و حب سازند و این یک شربت است فوعد دیگر از کامل تربد مجوف هندی از هر یک و درم تخم حنظل یکدرم
 کر فس پنجدرم کوفته و بنجیه حب سازند شربتی دو درم تاسه درم نافع است حب الصبر از کامل
 صداع بلغمی را نافع است ص صبر سقوطری شش درم مصطکی چهار درم تربد سفید مجوف خراشیده
 کوفته و بنجیه حب سازند جهای بزرگ مانند نخودی شربتی ده حب نا چهارده حب روقت خوا
 فرو برند و این حب شار خوانند و مفید است حب سور بنجان سودمند بود و در
 و فقر س عرق النساء صبر سقوطری تربد سفید مجوف و سور بنجان مصری از هر یک یک مثقال
 ماهی زهره یکدرم حباب النیل غارلقون از هر یک پنجدرم تخم حنظل از هر یک و انگلی و نیم کوفته
 و بنجیه آب کر فس تربد لبرشند و حب سازند این یک شربت است حب بنفشه متعل از جهت
 در چشم و سر و شقیقه سودمند بود و دماغ را پاک کند از جهت درم گوش نافع بود حب بنفشه

خشک و دودرم تر بد سفید محو خراشیده بزوغن با دوام چرب کرده رب السوسن پوست بلبله زرد
اینسون از هر یک بنیدرم سقمونیایر شوی و انگلی کوفته و بنجیه آب خالص البشیریند و صاب سازند
و این یک شربت است حب سیسار سودمند است جهت معده و سر صبر سقوطی
سده دودرم پوست بلبله زرد و ورق گل سرخ تر بد سفید مصلح و مصطکی از هر یک یکدرم کوفته و بنجیه تبر
و صاب سازند و در سایه نگا دارند تا خشک شود شربت یک مثقال ناسه دودرم در وقت خواب بخورند
و بنجیند نافع بود حب مقل متعل بلبله سیاه و پوست بلبله زرد آله مقشر و پوست بلبله از هر یک یکدرم
مقل از رزق چهار دودرم مقل در آب کنند تا جو شیده شود و بعد از آن در باون کنند و بسانند تا حل
و دار و با کوفته بنجیه بدان البشیریند و صاب سازند شربت دودرم حب سیسار متعل مولف سقوطی
سده دودرم پوست بلبله زرد و ورق گل سرخ و تر بد مصلح و مصطکی از هر یک یکدرم سقمونیایر و کثیر از رزق
نیدرم کوفته و بنجیه البشیریند و در سایه خشک کنند شربت یک مثقال در وقت بخورند و بنجیند فواید
از کامل که آنرا حب صنوبر گویند بلغمی که در معده جمع شده باشد دفع کند صبر بلبله کالی تر بد سفید
مصلح از هر یک بنیدرم ورق گل سرخ چهار دودرم مصطکی دودرم صبر سقوطی کوفته و بنجیه آب البشیریند
و صاب سازند شربت یک مثقال بود و در وقت خواب حب نمن سودمند بود از جهت فالج و قوه
و قولنج و در مفاصل که از سردی بود و نفوس که از سردی و باد و غلیظ و در اعصاب استرخام
آن و در دشت و اداربول و حبس بکنند و دفع بود ص اشق و کینج جا و شیر مقل از رزق حرمل
نعم خطیل صبر سقوطی تر بد مصلح پوست بلبله زرد و انرون اجزا مساوی کوفته و بنجیه مهمند آب
حل کنند و دار و با کوفته و بنجیه بدان البشیریند و صاب سازند شربت دودرم نادر مثقال شاید در وقت
این دار و دو ماه بماند نوع دیگر از کامل جهت فالج و استرخام نافع بود ص کینج اشق جا و شیر مقل
حرمل شحم خطیل از هر یک سده دودرم صبر سقوطی تر بد سفید مصلح از هر یک بنیدرم فرسون بنجید
از هر یک یکدرم و در بنجیه و صمغ در آب حل کنند و البشیریند و صاب سازند شربت سده دودرم
فوق حد گیریم کامل بلبله کالی بنیدرم کینج اشق جا و شیر صبر از هر یک چهار دودرم مقل از رزق شحم
سنا و کالی از هر یک دودرم فرنیون چند بد سقمونیایر از هر یک نیم دودرم زعفران و نقل از هر یک دو دانه
بهمان طریق بسازند شربت سده دودرم حب خار یقون افیمون صبر سقوطی از هر یک سده دودرم

غارلقون چهار درم سقمونیای یک درم انیسون فطر اسالیون تخم کرفس از هر یک دو درم کوفته و بنجیه حبسازند
 شترتی دو درم ناسودرم بود سده را بکشاید و استقارا و بسیاری های جگر را سودمند و نافع بود و نو عید
 آن ذخیره سده را بکشاید و استقارا نافع بود و بسیاری های جگر را سودمند بود و ص غارلقون در ترید
 از هر یک یک درم ایریاسه درم ایاره بقیرا پنجه درم فراسیون سه درم تخم خنظل دو درم انیسون یک درم
 اترون دو درم سقمونیای مشوی یک درم کوفته و بنجیه حبسازند شترتی دو درم قوت این شترتی
 حبسازند صمغ حقیقون سودمند بود از جهت مرصهای که از بلغم غلیظ لزوج و سوداوی بود و بدن را پاک
 از خلطهای مختلف ص ایاره فقیرا درم پوست بلبله زرافه قتیون افریطی غارلقون بسفایج نکند
 از هر یک دو درم مقل ارزق شش درم ادویه با کوفته و بنجیه مقل با که انیسون در آن جوشیده باشند
 بچشاند و حل کنند و در او با بدان بپوشند و حبسازند سه درم نافع بود و نو عید یک حبسازند
 سلیمه سبیل الطیب اسارون دارچینی خشک صمغ که از خرما عصاره افستین زیر او نهند
 نکند از هر یک یک درم صبر سقوطی سه درم پانزده درم سقمونیای مشوی غارلقون سفید
 تخم خنظل از هر یک سه درم قتیون افریطی و بسفایج منقعه از هر یک شش درم کوفته و بنجیه حبسازند
 و در ظرف آگینه بپزد و در آن که در سایه خشک کرده باشند شترتی دو درم نافع بود و نو عید
 نو عید یک تربد مصلوح دو درم صبر سقوطی حبسازند از هر یک یک درم تخم خنظل سقمونیای از هر یک یک درم
 کوفته و بنجیه آب کرفس از هر یک یک درم حبسازند شترتی یک درم نافع بود و حبسازند و مانا این سخم
 جالنیوس است سودمند بود از جهت درد سر که از بلغم بود و چشم روشن گرداند و خلطهای غلیظ لزوج
 از بدن پاک کند ص صبر سقوطی عصاره افستین یا ورق افستین صمغ که از هر یک دو درم
 سقمونیای مشوی تخم خنظل از هر یک یک درم کوفته و بنجیه آب کرفس از هر یک یک درم حبسازند شترتی
 و بعضی درین نسو عصاره افستین و ورق آن هر دو میکنند نو عید یک عصاره افستین تخم خنظل
 صبر سقوطی حبسازند شترتی یک درم ناسودرم و نیم استعمال کنند بحسب مزاج حبسازند و سودمند
 قویج و در دروده و بواسیر بادی غلیظ دفع کنند و بیض برانند ص صبر سقوطی سکبب تخم کرفس
 اترون پوست بلبله زرافه از هر یک دو درم تربد مصلوح تخم خنظل یک درم و نیم مجموع کوفته و بنجیه حبسازند
 شترتی سه درم و اگر آب را از باز بپوشند بهتر بود و بعضی درین نسو صبر سقوطی خشک است

حب شیطرح تر به صلیح ده ورم صبر سقوطی بست ورم زنجبیل خردل سفید مرغ سبزی ریح شنبلیله
از هر یک ده ورم دار فلفل عاقر قزح از هر یک یک ورم فانیذ سحری چهار ورم کوفته و بخیته باب گرم بشوند
و حب سازند شترتی سه ورم سودمند بود مفاصل و اعصاب فالج و لقوه و حیض برانداختن بخت سفید
حب شاهنرج از کمال الصناعه بخت سفید بود جرب راحل بلبله زرد کاکلی و سیاه از هر یک یک ورم
صبر سقوطی بست ورم سفید نیاسه ورم کوفته و بخیته باب شاهنرج خیساند در ماهون کنند و سیاه
چون خشک شود دیگر کمر نکنند آب شاهنرج را چهار فوت بعد از آن سخن کنند و حب سازند مانند
نخودی و خشک کنند شترتی از یک ورم تا دو مثقال نافع بود حب غافث سودمند بود تپهای بلغمی
کسین راحل صبر سقوطی پوست بلبله زرد غار لقون عصاره غافث از هر یک مساوی کوفته و بخیته
باب کرفس یا باب خالص بپوشند و حب سازند شترتی سه ورم در عقاب آب بگره ها ز خوردن دفع
حب لذیب مستعمل سودمند بود در دسره چشم را روشن کند و بدن را از اخلاط پاک کند
صبر سقوطی بست ورم بلبله زرد ده ورم مصطک کثیر استقمونیاز عفران از هر یک سه ورم گل سرخ نیم ورم
کوفته و بخیته باب خالص بپوشند و حب سازند جهای بزرگ در سایه خشک کنند شترتی دو ورم نافع
حب البنفیس سودمند بود جهت در چشم و در دسره و شقیقه و ناخ کند از اخلاط بفضله خشک ورم
تر به صلیح یک ورم رب السوس پوست بلبله زرد و انیسون از هر یک نیم ورم گل سرخ سفید نیاز از هر یک
کوفته و بخیته باب خالص حب سازند و این یک شربت است حب مشک مستعمل مؤثر است
یک ورم فرج مشک قرفل نار مشک کبابه قرفه لباسه خولجان سعد کونی یا نیک یک ورم قافله جزا
از هر یک نیم ورم باب به و گلاب صمغ عربی حب سازند قوت دل بد بد و بوی دهن را خوش کنند
نوع دیگر یک ورم سنبل الطیب پوست ترنج از هر یک یک ورم قرفل سعد هر یک یک ورم
مسکی ترنجبیل نیم ورم مشک خالص نیم ورم باب به و گلاب قدری صمغ عربی حب سازند
نوع دیگر مستعمل سنبل الطیب قرفل از هر یک یک ورم نار مشک نیم ورم شتری زنجبیل از هر یک
نیم ورم قرفل سانج هندی قرفه سعد کونی پوست ترنج از هر یک یک ورم مشک کی دانگی باب به و گلاب
قدری صمغ عربی بپوشند و حب سازند در سایه خشک گردانند و همیشه کند و نگاه دارد و وقت حاجت
استعمال کند نافع بود حب السعال سرفه بلغمی را بخت نافع بود حب رب السوس کشمش از هر یک

سده دم نشاسته کثیر صمغ عربی مغز دانه کدو از سر کبیله یک درم نبات مصری نیم وزن دارو با کوفته و بخیته
بلعاب دانه لبلب شیریند و حب سازند نافع بود و عدد یک صمغ عربی نشاسته کثیر صمغ تخم خیارین از هر یک یک
نبات فانیذ از چهار درم کوفته و بخیته بلعاب سبوس لبلب شیریند و جها پس کنند مقدار یک ناخن و شب
در شب نان گیرند که شفا یابد اگر سرفه ملغمی بود رب السوس موز طایفی بیدانه از هر یک دو درم و عرق
نیم درم اضافه کنند و اگر شکر بلعاب تخم به دروغن به بخورند هم مفید بود و عدد یک که سرفه یا پس نافع بود
صل نشاسته عربی رب السوس اجزا مساوی کوفته و بخیته آب خالص لبلب شیریند و حب سازند و بکار
نوع عدد یک این حب از جهت سرفه عارضه مفید بود و ص مغز بادام سفید کده تخم خیارین و نشاسته
و صمغ عربی و خشخاش سفید از هر یک یک درم رب السوس دو درم با قلعای مقشور سده دم کوفته و بخیته
بلعاب بنگو لبلب شیریند و حب سازند استعمال کنند نوع عدد یک مستعمل و این سرفه باز دارد مفید بود و ص
پوستیخ رازیان و تخم کرفس رب السوس پیر سیادشان مغز بادام سفید کوفته و بخیته آب خالص
و حب سازند استعمال کنند نوع عدد یک جهت سرفه رطب سودمند بود و ص فلفل و نبات مصری مسا
کوفته و بخیته حب سازند نوع عدد یک مستعمل شغال و نشاسته و کثیر از هر یک سده دم خشخاش
رب السوس و بیدانه از هر یک چهار درم مغز بادام سفید کده ده درم صمغ عربی سده دم نبات مصر
ده درم کوفته و بخیته بلعاب بنگو لبلب شیریند و حب سازند استعمال کنند ص طیمو سده دم بیخ گاوزبان
یک درم کوفته و بخیته تا چهار درم نبات مصری لبلب شیریند و حب سازند استعمال کنند و اگر بعضی آن
بیخ گاوزبان کنند شاید حب ممسک شکم به بندد و قطع اختلاف دم کند ص سماق دو درم
عفص یک درم قشر رمان نیم درم حب لاس ده درم دانه موز سده دم کوفته و بخیته فانی که نیم درم صمغ
دران حل کرده باشند بدان لبلب شیریند و حب سازند تری دو درم آب مورد استعمال کنند

باب دوم در اوجس

قرص اند و خوردن که مجامعت را قوت دهد و این از جالینوس است و بجايت مفید است
صل مغز دانه کبشک که در وقت هیجان گرفته باشند شقاقل مصری و تخم پیاز سفید و اجزا
مساوی کوفته و بخیته لبلب شیریند و در وقت که خواهند بهفت حب از آن در شراب حل کنند و
بپاشانند نوع تمام آورد و نوع عدد یک این نسخه از آن حسین بن اسحاق است تیسری احتیاج

فمنهاست و این نسخه از او بر تریاق فاروق است ص در ششعالی اسارون از هر یک شش مثقال
 و اچینی است و چهار مثقال قحوان سفید هفت مثقال مصطکی شش مثقال زعفران و ازده مثقال
 قلع از خرد و ازده مثقال عود بلسان قصب لذریه از هر یک شش مثقال مجموع کوفته و بنجیه شش مثقال
 صافی یا بام الحسل قرص سازند و در قرص ساختن دست برUGH بلسان چرب کنند و
 بعد از آن در سایه خشک کنند و این قرص را قوت نادر و سالان فته شود و نوع دیگر نسخه صاحب
 در ششعالی مصطکی سلینیه قصب لذریه و اسارون و عیدان بلسان از هر یک شش مثقال قلع
 زعفران از هر یک و ازده مثقال مجموع کوفته و بنجیه بمثلت لبشینند و سه روز هر روز یکبار
 لبشینند و بعد از آن قرص سازند و در ظرف آگینه نگا دارند قوت این قرص هم نادر و سالان فته
 نوع دیگر از قرص اندرون خود که در تریاق غوره میر و یا برنج سفید و سرخ و سماق و انیسون
 و قصب لذریه و عیدان بلسان اجزا مساوی بمثلت قرص سازند و در ظرف آگینه نگا دارند
 و قوت این قرص هم نادر و سالان فته که در تریاق افاروق مستعمل است
 یا برنج سفید و سرخ و مر و انیسون و این قرص بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت آن دو
 باقیست و بعد از آن ضعیف شود و دیگر نافع اشقر جوان ماده و نشا مدگی و نری وی نیست
 که تراد و قلاب باشد و ماده را چهار قلاب هر دو دت لای در یک غلاف و نشان آن
 آن بود که بروی پهن باشد و نشان چشم وی آنست که سرخ بود و کشیده و شکم وی سبب
 و نشان جوانی می آن بود که سریع الحکت باشد و در رفتن بروی مقدار چهار انگشت برسد
 و باید که موسم بهار که آفتاب در حمل و برانگیزد تا ثور آید تر شاید لیکن چون بخور آید نشاید و چون
 بگیرد باید که مهران ساعت و یا روز دیگر ویرا بکشند اگر با کنند حدت سمیت او زیاده شود و
 کشتن ویرا چنانست که سر و دنبال ویرا در هم بگیرند و بیک ضرب سر و دنبال وی مقدار چهار انگشت
 بنید از ده چنانکه تیشه تبر بروی نهند سنگ محکم بر تیشه زنند چنانکه قطعا هیچ پوست بروی نماند و بعد
 که بیک ضرب جدا شده باشد پوست از وی بکشند و لات شکم وی را تمام بنید از ده و چند نوبت
 آب شیرین بشویند و اگر بخاکستر کنیوت بشویند شاید و بعد از آنکه پاک شسته باشند و بیک
 سفالین یا مسی یا قلحی داده کنند و آب بر سر آن کنند چنانکه کفایت بود و بسبب چنانچه شاخ

در آن اغمازند شاید و بعد از آن فرو گیرند از یک بیرون آوند و استخوان از وی جدا کنند و گوشت
 و بر آب بکوبند و کوفتی بجایند و بوزن آن خشک کنه فنه اضافه کنند و دیگر بکوبند نیک بعد از آن
 قرص کنند و مسالیک مثل ناخن بزرگ و باید که دست بروغن بلسان چرب کنند و در وقت
 قرص ساختن در پشت غزال بسایند و نگا دارند و بعد از آن استعمال کنند قرص سقسل که
 در قریان فاروق است و متعل است بسلیز یا عفضل کو چک در خمیر گیرند و در قور نمند تا پخته شود
 و دیگر بعد از آن مغزان بجایند نرم باشد پس در ماهون بسایند و بوزن آن آرد که رسنه که
 در شایان شیر از آنرا سنگ خوانند اضافه کنند و قدری شراب بر سر آن کنند و بپزند نیک
 دست بروغن گل چرب کنند و قرص سازند و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این هم نادر
 باقیست قرص لملک این قرص معالجین بزرگ مستعمل است ص دوفه دوم
 لک منفی بست ورم بکوبند و بنزد و بمثل بسپزند و قرص سازند و در ظرف آگینه نگا دارند
 و قوت این قرص ناشش ماه باقیست قرص طباشیر طبعین عمل سودمند بود و تهاجر
 صفرا و س و تشنگی ساکن گرداند و سرفه و خشونت سینه را بجایند نافع بود و صفت آن
 طباشیر سفید چهار درم ترنجبین سه درم مغز تخم خیار زه مغز تخم کدو از هر یک و دو مثقال نشاسته
 صمغ عربی و خشخاش سفید و کثیر از هر یک یک درم کوفته و بجهت بلعاب
 نیکو بسپزند و قرص سازند شربت یک مثقال نافع بود و قوت این شش ماه
 باقیست نوع دیگر نسخه دار الشفا طبرشید چهار درم ترنجبین پنجم تخم خیار
 و مغز تخم کدو و نشاسته و صمغ عربی از هر یک سه درم کثیر و خشخاش از هر یک دو درم کوفته و بجهت
 بلعاب نیکو بسپزند و قوت این شش ماه باقیست شربت یک مثقال بود و نوع دیگر صمغ
 گوید و درق گل و ترنجبین از هر یک یازده درم نشاسته دو درم زعفران یک درم صمغ عربی طباشیر
 از هر یک دو درم کوفته و بجهت ترنجبین بگذارند و دار و با در آن بسپزند و قرص سازند و استعمال کنند
 و قوت این نادر و سال باقیست قرص طباشیر طبعین عمل سودمند بود و تهاجر
 تشنگی را نافع بود و درق گل سرخ شش درم صمغ عربی نشاسته کثیر از هر یک چهار درم تخم خیار
 طباشیر سفید از هر یک سه درم کوفته و بجهت بلعاب نیکو بسپزند و قرص سازند شربت یک مثقال بود

نسخه ابوالبرکات زرشک بهدانه طباشیر سفید و روق گل از هر یکی یکدرم مغز تخم خیار بالنگسرخ و آن
 که دو تخم تورک تخم کاسنی تخم کامبو صندل مقاصری از هر یکی یکدرم کافور دانگه مجموع کوفته و بخیه بلعاب
 بنگو لبرشید و قرص سازند شترتی یک مثقال و قوت این قرص شش ماه باقیست قرص طباشیر
 ممسک سودمند بود از جهت اسهال صفراوی و دوسوی نافع بود صمغ عربی ده درم
 تخم حاض نشاسته از هر یکی هفتدرم مجموع بریان کرده طباشیر هفتدرم گل رومی ده درم کوفته و بخیه بلعاب
 قوت این قرص شش ماه باقیست شترتی یک مثقال نافع بود نوعدیکه روق گل سبغ
 هفت درم تخم حاض چهار درم صمغ عربی طین فارسی چهار درم نشاسته بریان کرده دو درم زعفران
 یکدرم کوفته و بخیه بلعاب بنگو لبرشید و قرص سازند شترتی سه درم باد و درم شکله سرخ مسهل صفرا
 و بلغم بود نوعدیکه قرص گل جهت در معده و تنهای بلغمی بغایت نافع بود و صفت آن
 روق گل سرخ هفت درم عصاره غافله طباشیر سنبل الطیب از هر یکی یکدرم رب السوس
 چهار درم کوفته و بخیه باب قرص سازند شترتی یکدرم و قوت این ناشش ماه باقی است نوعدیکه
 صاحب منجاک گوید روق گل سرخ شش درم اصل السوس یکدرم و اگر از جهت سطر الخشب و دو درم
 طباشیر چهار درم عصاره غافله اضافه کنند کوفته و بخیه و با هج لبرشید و قرص سازند شترتی یکدرم
 و بعد از شش ماه قولش ضعیف شود قرص ریونند جهت تنهای کهن صلابت جگر و سپرز و
 در مهای بغایت سودمند بود ریونند چینی شش درم و فودلک منقی تخم کرفس انیسون
 عصاره غافله از هر یکی دو درم کوفته و بخیه باب لبرشید و قرص سازند شترتی یکدرم و بختیقال
 و بعد از شش ماه قولش ضعیف شود نوعدیکه صاحب منجاک گوید ریونند چینی شش درم فودلک
 منقی از هر یک سه درم تخم کرفس انیسون از هر یکی یکدرم و عصاره غافله یکدرم و بختیقال و بعد از
 شش ماه قوت ضعیف شود قرص نوعدیکه صاحب منجاک گوید سودمند بود خاصیت
 جهت سپرز و پوست بچ کبر چهار درم زراوند طویل دو درم فمبکشت فلفل سیاه از هر یکی
 اشق در هر که خیسانیده حل کنند و دار و با کوفته و بخیه بدان لبرشید و قرص سازند شترتی یکدرم
 و درم بختیقال قوت این قرص ناشش ماه باقیست نوعدیکه نسخه دار الشفا پوست بچ کبر
 چهار درم تخم فمبکشت فلفل سیاه اسارون زراوند طویل و ایریسا از هر یکی دو درم زعفران یکدرم

کوفته و بخیه بمیخ برشیند و قرص سازند قرص لخشک سپرز را بکدازد و سده را بکشد و قرص
تخم پنجه گشت تخم کاسنی تخم تورک و مغز دانه کدو از هر سبزه مساوی کوفته و بخیه با گنجین برشیند و قرص
سازند شربت یک مثقال بعد از شش ماه قوت آن ضعیف شود قرص ابرسا استعمال این قرص که
یاد کرده شد که بر پنجه گشت و ابرسا هر سه از جهت سپرز استعمال کنند و سپرز که سخت شده باشد بکشد
بکدازد و قرص ابرسا چهار درم فلفل سفید یک درم در سرکه حل کنند و دارو را بدان برشیند شربت یک مثقال
تا یک مثقال باشد و قوت آن تا شش ماه باقیست قرص خشخاش سفید سودمند بود از جهت
ریشهای شش و سینه و تب و در دسینه و در دمانه رازا اکل کند و قرص ورق گل سرخ با نروده
صمغ عربی از هر یک چهار درم نشاسته و کثیرا و رب السوس از هر یک دو درم زعفران و انگلی کوفته
باب برشیند و قرص سازند شربت یک مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقیست و نسخه
صاحب مناجادویه همان است که یاد کرده شد بغیر از طباشیر قرص غافق نسخه صاحب
سودمند بود از جهت تهامی کمن و تب و یخ و سده را بکشد و برقان و سپرز را زائل کند و
عصاره غافق بست درم سنبل الطیب ده درم طباشیر چهار درم کوفته و بخیه در آب برشیند
و قرص سازند شربت یک درم و قوت این شش ماه باقیست قرص کاکبج مستعمل مؤلف تخم خیار
بالنگ حب کبج و مغز بادام سفید کرده رب السوس نشاسته صمغ عربی کثیرا و ام الاخوین کند
از هر یک دو درم تخم کرفس دو درم افیون مصری یک درم کوفته و بخیه قرص سازند شربت یک درم و قوت
آب مورد با شرباب بنافع بود قرص ممسک نسخه دیگر مستعمل درین نسخه نقاوه در او است
اما دویه همان است نوع دیگر صمغ عربی نشاسته تخم حمض و ورق گل سرخ از هر یک ده درم
زد شک به دانه سماق به دانه از هر یک پنج مثقال کوفته بگلآب برشیند و قرص سازند و قوت
این هم تا شش ماه باقیست شربت یک مثقال بود نوع دیگر ورق گل سرخ بنجد درم حمض شش درم
طباشیر سفید چهار درم تخم حمض نشاسته صمغ عربی بریان کرده از هر یک سه درم کوفته و بخیه بگلآب
برشیند شربت یک مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقی ماند قرص طباشیر کافوری
مستعمل سودمند بود جهت تهامی محرق و وون و تشنگی و سعال زائل کند و قرص طباشیر سفید
ورق گل سرخ و صندل مقهری و مغز تخم خیار زهره و مغز تخم خیار بالنگ و تخم کاسنی و تخم کاهو و تخم کدو

از هر یک چهار مثقال کافور یکدرم کوفته و بنجیه بلعاب بنگو لبشند شترتی یک مثقال و قوت این شترتی
 باقیست نو عدد یک از دار الشفا تخم حاض بریان کرده و گل مختم صمغ عربی و مورد وانه طباشیر سفید
 ورق گل سرخ از هر یک یکست درم کوفته و بنجیه بلعاب لبشند و قرص سازند شترتی یک مثقال بود و
 قوت این تاش ماه بانی میماند قرص طباشیر کافوری ممسک از کامل خشک تاش سفید
 تخم کدو تخم تورک و مغز تخم خیارزه و مغز بدانه بریان کرده از هر یک شش درم صمغ عربی طباشیر تخم حاض
 طین قریسی از هر یک سه درم نشاسته و درم ورق گل سرخ پنجدرم کافور یکدرم کوفته و بنجیه بلعاب
 بنگو لبشند و قرص سازند شترتی یک مثقال بآب سب و آب بعدانه و آب مورد وانه بود
 قرص گلنار خون رسوق از شکم باز دارد ص سلیمه رومی و گل ارمنی صمغ عربی از هر یک
 چهار درم ورق گل سرخ و گلنار و اقاقیا از هر یک نه درم کثیرا و درم کوفته و بنجیه بر آب گلنار لبشند
 و قرص سازند شترتی یک مثقال و قوت این تاش ماه میماند نو عدد یک صاحب منهج
 سلیمه طین مختم و صمغ عربی گلنار از هر یک ده درم کثیرا پانزده درم کوفته و بنجیه لبشند شترتی یک مثقال
 نافع بود قرص انجبار استعمل مخلوط جهت سحج بغایت نافع بود ص عروق انجبار چهار درم
 ورق گل سرخ صمغ عربی کثیرا از هر یک سه درم اقاقیا یکدرم و نیم نشاسته گل ارمنی لبس طباشیر
 رب السوس گلنار از هر یک دو درم کوفته و بنجیه رب مورد و لبشند و قرص سازند شترتی یک مثقال
 و قوت این قرص تاش ماه میماند قرص کافوری طباشیر سفید ده درم رب السوس و درم
 تخم کاموسه و درم تورک پانزده درم ورق گل سرخ پانزده درم کشنیز خشک کرده پنجدرم اقاقیا
 صمغ عربی گلنار گل ارمنی از هر یک دو درم کافور نیمدرم کوفته و بنجیه بلعاب بنگو لبشند و قرص سازند
 شترتی یک مثقال و بعد از شش ماه عمل آن باطل شود قرص کافوری از کامل از جهت تن
 بغایت نافع است ص مغز تخم کدو و مغز تخم خیارزه و مغز بدانه به از هر یک پنجدرم گل سرخ پنجدرم
 صمغ عربی صندل سفید نشاسته از هر یک دو درم رب السوس طباشیر از هر یک سه درم
 راز یا نه یکدرم کافور نیمدرم نانیم مثقال شاید مجموع کوفته و بنجیه بلعاب بنگو لبشند و قرص سازند
 و استعمال کنند نو عدد یک ورق گل سرخ شش درم صمغ عربی طباشیر از هر یک چهار درم مغز
 مغز بالنگ تخم کدو پنج مگ خراشیده از هر یک یکست درم نشاسته سه درم زعفران و دو درم

کافور بنجدرم کوفته و بخینه بلعاب بنگو بسپارند و قرص سازند و استعمال نمایند ص من از نسخ صاحب مناج
سودمند بود و تنهای التیاب عسوف و تشنگی را ساکن کند نوع دیگر طباشیر سفید چهارم درم درم
به بندرم عود هندوی دو درم مغز تخم کدو و مغز تخم خیار بالنگ تخم تورک از هر یک چهارم پنج نمک
صندل مقاصری و ترنجبین پاک کرده و نشاسته و قند سفید از هر یک یک درم تا یک مثقال کوفته
و بخینه بگلای و لعاب بنگو بسپارند و شربت یک مثقال تا یک درم شاید و قوت این تا شش ماه
باقی ماند قرص زر رشک بزرگ سودمند بود و تنهای بلغمی و تنهای کهن دو درم مگر در
ص عصاره زر رشک تخم خیار زره از هر یک سه درم و ورق گل سرخ و ترنجبین از هر یک شش درم
تخم کشوت رب السوس طباشیر تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب عصاره غافث از هر یک دو درم
فودک منقی و ربوند چینی از هر یک دو درم این مؤلف گوید که بعضی سه درم فستقین اضافه میکنند و عصاره
کوفته و بخینه آب ترنجبین قرص سازند و شربت یک مثقال و قوت این تا شش ماه باقی ماند
قرص زر رشک کوچک زر رشک بیداده خوب پانزده درم تخم کاسنی تخم تورک تخم خیار
بالنگ از هر یک سه درم و ورق گل سرخ بنجدرم ربوند چینی سنبل الطیب از هر یک سی درم کوفته
و بخینه بلعاب بنگو بسپارند و قرص سازند و شربت یک مثقال و قوت این تا شش ماه باقی ماند
قرص بنفشه بلغم و صفرا دفع کند و دماغ را پاک کند اخلاط و تاریکی چشم را بکشد و در صفرا و
بغایت نافع بود ص بنفشه خشک چهل درم ترب سفید محو فخر آشفیده بروغن بادام چرب
بست درم و رب السوس ده درم پوست بلبله زرده درم سقمونیای مشوی چهار درم کوفته
و بخینه شربت بود و مثقال پنج دانگ باده درم شکر سرخ و باید که درست قرص سازند و بر پشت
غزال نگا بدارند و سحرگاه در جلاب شکر سرخ حل کنند و باز خورند و این قرص را قوت تا چهار
باقیست نوع دیگر صاحب کامل در در سر چشم و شقیفه را زائل کند و دماغ را از اخلاط پاک
گرداند ص بنفشه دو درم مصلوح یک درم رب السوس نیم درم سقمونیای مشوی نیم دانگ
کوفته و بخینه قرص سازند نوع دیگر صاحب مناج بنفشه خشک کرده ده درم ترب مصلوح و رب السوس
از هر یک یک درم مشوی بندانگ کوفته و بخینه قرص سازند و شربت یک درم تا یک مثقال قوتش و در ماه
می ماند نوع دیگر منحل از جهت قرص مثانه و کرده را بغایت سودمند بود ص تخم کرفس بزرگ و بلغم

کوفته و بنجیه بآب لسان الحمل بپوشند و قرص سازند شترتی ده درم با شراب اندر عذب مفید بود از
جهت سل و دوق و نفث دم قرص کو اکب سودمند از جهت ضعف معده که از فضول خلط
بود و صداع و در رحم زائل کند و در سینه که خورده باشد دفع کند و گزیدگی جانوران را نافع بود و در
جذبید ستر و مری و سلیخه و طین مختوم و طین ارمنی و پوست بخی فشاخ و طلق از هر یک چهار درم و دوق
افسون تخم کرفس و سیسالیوس بزرالنج سفید میوه سایله از هر یک هشت درم و در میوه درخت
خیسانه و قرص سازند شترتی نیم مثقال بعد از شش ماه استعمال کنند و قوت این قرص تا دو سال
می ماند و مجرب است

باب یازدهم در ایاریجات

ایاریج اخلاط سوداوی و بلغمی و دارالشکلب اعظم نافع بود و بجزر امان او الهی است و ایاره
اجوب و مطبوعات بود و خوش تخم خنظل لبست درم صبر سقوطری پنج درم سلیخه جاد شیراز
هر یک هشت درم خولجان ده درم کادیوس لبست درم فلفل سفید فطر اسالیون زرافه و درم
دارچینی سلیخه زعفران زنجبیل جده و مرصافی از هر یک دو درم کوفته و بنجیه صمغها را با شراب خیسانه
تامل شود و با غسل کف گرفته بپوشند و غسل سه وزن او ویه شترتی و مثقال تا چهار مثقال فیتون
و شاه ترنج و پهلای سیاه و موز طالیفی و غاریقون و اسطوخودوس کما فیتوس بسفاج گاو زبان
نیم درم مقل هندی خیسانیده باشد بخرج کنند و قوت این ایاره بعد از شش ماه تا چهار سال می ماند
ایاریج فیتور سودمند بود از جهت امراض سرد و رطوبت معده و در مفاصل و قولنج و قیالطی
فالج و لقوه و استرخا و گرانی زبان صفت مصطک زعفران سنبل الطیب حب بلسان
اسارون سلیخه دارچینی و بلسان از هر یک مثقال صبر سقوطری هشت مثقال و بنجیه شش مثقال
کوفته و بنجیه در ظرف آگینه و قوت آن چهار سال ماند شترتی یک مثقال تا دو درم با او ویه دیگر که
صفت آن حب یاره گفته شد نافع بود ایاریج جالفیوس سودمند بود فالج و لقوه و تشنج و استرخا
عطشهای لزوج را دفع کند و مثانه را سود داد و کسکه منی بغیر از ارادت از وی جدا شود و
تخم خنظل و غاریقون و اسفل مشوی و اشق و سقمونیاد و خربز سیاه و موز طالیقون و افرنیون
از هر یک شانزدهم بسفاج فیتون افریطی مقل ارزق و کادیوس سلیخه فراسیون از هر یک

مرصانی سبکینج زراوند طول فلفل سیاه و سفید و دار فلفل و دار چینی و جاد شیر و جند بیدستر و فطر اسالیون
 از هر یک چهار درم و بجنه از اطباء عفران و صبر سقوطی از هر یک چهار درم میکنند کوفته و بجنه بوسل
 گرفته لبشند و مجرب با جاد بکیر لبشند از دو مثقال تا چهار مثقال آبانی که از لیلیه کاملی و افیتون
 و موز طایفی منقعه نیدرم نمک هندی دران جوشانیده باشند بیاشناسند و این ایاره بعد از شتر
 تا چهار سال قوت دهد ایاره و او خود با این ایاره مبارک است و بسیار منفعت دارد و بدن
 پاک کند و هم غلطهای و قتلهای مختلف از قعر بدن بکشد و پاک کند و این سهل بر حرمت بود و سوسو
 فالج و لقوه و عشته و تشنج و صرع و جدام و داء الفیل و برص و دهن و قوبا و سحفه و شقیقه و صداع و
 دوار و صمم و دوسواس و شهوت قلبی و لجز عقل و عسر النفس و در و گرده و مثانه و قمر و دور و معال
 یحرق النساء و در گوش و داء الحیمه و داء الثعلب و ریشها سهره را نافع بود و حیض بسته بکشد و صر
 شحم حنظل بنجدرم سفیل شوی و غار لقون و سقمونیا و خرق سیاه و اشق و اسقر و یون
 از هر یک دو درم و نیم افیون افریطی و کمار دیوس و قفل ازرق صبر سقوطی از هر یک سه درم و ماسا
 سانج سو فارلقون و فراسیون جده سلیمه فلفل سفید و سیاه و دار فلفل زعفران و دار چینی جاد شیر و سیاه
 سبکینج جند بیدستر و مرصانی فطر اسالیون زراوند طول عصاره فستین و فراسیون سنبل حمامه
 و تخمیل حنطیانارومی اسطوخودوس از هر یک دو درم کوفته و بجنه صمغ و در شراب حل کنند و همه را
 بوسل کف گرفته لبشند و در همه دیگر عجمین کنند شربت چار مثقال و قوت این بعد از شش ماه
 تا چهار سال ماند و اولی آن که شب هنگام فرو برند و صباح جدانی از بسطیج و زوفا و افیتون و پوپلیس
 کاملی و گار زبان و اسطوخودوس و موز طایفی و قدری نمک تجرع کنند.

باب دوم در شافات کنکری

مستعمل کاتب پوره از منی بنجدرم کنکری سی درم خطمی لبست درم شکر سرخ پنجاه درم شحم حنظل
 بنجدرم شیا و سازند شیا و حلوشیر خطمی و بنفشه از هر یک سه درم پوره از منی بنجدرم سیاه
 عسل خیار چیره سه درم شکر سرخ بنجدرم شیا و سازند شیا و خیار چیره خطمی یک درم پوره از منی
 دو دانگ عسل خیار چیره سه درم شکر سرخ بنجدرم شیا و سازند شیا و انبض که از انبض
 گویند اسفنداج طلعی بهشت درم صمغ عربی چهار درم افیون سعری یک درم کتیرا بکوبند و بنزند و

با سفید تخم مرغ رفیق باب باران بسرشید و شیان سازند نافع بود شیان زخم سرانج عدی
 و اسفید ج رصاص و زعفران و شیان مایه زانو فانیلو کند دریانی و افیون از هر یک جزوی مایه
 یا باب سماق بسرشید و شیان سازند و هر شانه را شمانی باب تعبیه سازند استعمال کنند نوعدیکر
 اسفید ج قلعی در یادم الاخون از هر یک ده درم افیون یک مثقال کوفته و بنجیه اسفید ندوی یکدر
 قشار کندرم الاخون اقا قیافیون و مر و عصاره لویه التیس از مساوی کوفته و بنجیه باب سماق
 بسرشید و زنت دروی کرده شیان سازند

باب سیزدهم در تریاقات

تریاق فاروق تریاق بزرگ خوانند و طبیعت و قوت آن باشد تا سی سال و چون از سی سال
 گذشت تا شصت سیال قوت آن باقی است و هر خواص که گفته شد همچنان باقی باشد لیکن بعد از
 شصت سال همه مضامی را که بزرگ نافع است همان عمل کند اما دفع سموم و لدوع و بهوش میکند
 و آن زمان بقوت معاین بزرگ بکند تریاق اربع تریاق کوچک خوانند و سودمند بود و از جهت
 گزیدگی جانوران خصوصاً عقرب و بادهای غلیظه که در روده معده باشد و در جگر و سپرز و صرع
 و خفقان را سودمند بود اگر زنی با بچه بزبان رفته مشکل زاید مثقال از ان فرو برد آسان شود
 ص خطبیا نارومی و حب الماد و مصافی زراوند طویل از هر یک مساوی باشد یا سه چند
 عمل کف گرفته بسرشید شترتی یک مثقال باب سردافع بود و بعد از ده سال عمل آن طکر کرد
 تریاق غوره سودمند بود جهت گزیدگی جانوران و بادهای غلیظه که در روده باشد و در جگر و سپرز
 و صرع و خفقان و لقوه و فالج را همانا بر مصافی و سنبل هندی و مایه و قرفل در یونجه چینی و قیو
 و قسط تلخ و خطبیا نارومی از هر یک دوازده مثقال فلاح از عصاره لویه التیس نصف بارزق
 از هر یک هشت مثقال عاف قرطاد چینی و تخم رازیانه و تخم کرب و گوگرد و اسارون و قردمانا و قرفل
 و افیتیمون و نار دین افلیطی و فلاح الکرم و گل با قلا و تخم کرفس و عود و افیتیمون از هر یک سه مثقال
 کثیر خوشمالتش سفید و فلفل سفید از هر یک سی مثقال بزر الیچ لبت و هشت مثقال سلیخه
 ورق گل سرخ و اقراص اندر و خودون از هر یک سه مثقال سداب یک مثقال دانه اترج و قشیر
 و سماق شامی منقی از دانه از هر یک سه مثقال روغن طبسان لبت و چهار مثقال نعیم و ورق گل اترج

سینه مشقال صمغ و عصارات بشلت حل کنند و لودیه که کوفته و بخیته باشند با سه وزن آن
 غسل کف گرفته و لودیه را بر وزن لبسان چرب کنند و بپوشند و در ظرف چینی کنند و بعد از شش ماه
 استعمال کنند ثمرتی یک مشقال شاید قوت آن تا هفت سال باقی باشد مرو و لیطوس
 آنرا تریاق گویند زیرا که سودمند بود جمله زهرهای مختلف گزیدگی جانوران و سگ یوانه و قونج را بکشد
 و فالج و لقوه و استرخا را نافع بود و سده جگر را بکشد و در رمای صلب نرم کند و سینه را از اخلاط پاک
 کند و اشتهای طعام را باز دید کند و سنگ مثانه بریزاند و بچه در رحم نگاه دارد و دهن صافی گرداند و جوانی را
 نگاه دارد و دفع همه زهرها بکند و در طوباتی که در شکم بود دفع کند و در وسعه راسعاق و غلظت را نافع بود
 و خاصیت این نزدیک است تریاق فاروق ص مرز عفران و غار قهون و زنجبیل و دارچینی و
 حاک البطم و کثیر از هر یک ه درم سنبل الطیب کند را لاذ که خردل سفید و عیدان لبسان اسطوخودوس
 او خرقسطه سیسیالیوس که فیطوس زفت و لیتنج و ارفلفل عصاره هوفیطید اس جندبید ستر
 جا و شیر میوه سایله سانج هندی از هر یک هشت درم سلینیه فلفلان سور بنجان جوده اسقوریون
 و دوقو اکلیل الملک جلیانارومی دهن لبسان حب لبسان فریون آب قرص مرکب است
 ناسد اندر خوردن مقل از هر یک هشت درم سداب و درم تخم سداب ده درم اشق نارین
 افلیطه مصطکی صمغ عربی فطر السالیون فردمانانیون و ورق گل سرخ مشکطامشع از هر یک یک درم نیم
 اسارون از هر یک یک درم صمغها با شراب حل کنند باقی دارد با کوفته و بخیته با سه چندان غسل کف
 گرفته بپوشند بعد از شش ماه استعمال کنند ثمرتی یک درم قوت آن تا هفت سال ماند و او را لاذ را بچ
 از جهت سگ یوانه و لاذ را بچ فربه سروبال جدا کنند یک حب زعفران و قرفل و دارچینی از هر یک جزوی
 بسایند و آب بپوشند قرص کنند هر قرصی بوزن دو دانگ هر روز یک ص باب بیاشامند و اگر
 در مثانه شود ششی پیدا شود باب عدس منقشر و روغن بادام و گاو بجز و نافع بود و نوع دیگر سروبال
 و لاذ را بچ جدا کنند و در روغن خیسانند یک شانز روز در سایه خشک کنند شامل آن عمل مغز کوبند و بپوشند
 و دو دانگ مشقال باب گرم بپوشند نافع بود تریاقی که از جهت گردیدن عقرب سودمند بود
 بگیرند زراوند مدح و پوست بچ کبر از هر یک نیم درم کوفته و بخیته با شراب بیاشامند که بجا است
 نافع بود و هرب است

باب چهاردهم در صنوفات

سنون که دندان را جلا دهد و صفت شایسته ترنج کوبی سوخته و نمک دندان و کف دریا از هر یک و
 وینج فی سوخته و دوز و سافج هندی ربع جز و سفال چینی کوفته و بخیته سنون سازند سنونی که دندان
 جلا دهد و سیاه ببرد و کبریا آگینه شامی و کف دریا از هر یک برابر و هر روز نیک بسایند و
 بر دندان بالند و باید که گوشت بن دندان نگا ندارد و مسوده نشود و نوعد یک کف دریا نمک سوخته
 سفال چینی صدف سوخته و خاکستر پنجه زراوند و جرج از هر یک جزوی کوفته و بخیته بر دندان بالند
 سنونی که بوی دندان را خوش کند و پنجه دندان را محکم گرداند و قوت تمام بدنه صفت آن
 شامی بزرگ کوبی سوخته و نمک بصل معجون سوخته از هر یک ده درم زعفران سنبل الطیب آب خشک
 از هر یک ده درم گلزار و سماق از هر یک یک درم سعد کوفی سوخته و صبر سوخته از هر یک سه درم بخیته
 سنون سازند سنونی که گند بپنی را رفع کند و صفت مرقطار سک پوست انا قصب لذریه
 قرفل نسیرین مساوی بکوبند و پزند و در بینی و منده جبهه بگردانند و با بیاغازه و در بینی نهند سنون
 از جهت جوشیدن و من صفت نیل افاقا سماق بیدانه طباشیر و گلزار و دق گل سرخ و آرد جو
 مجموع مساوی کوفته و بخیته اول قدری سرکه و دندان گلاب بر سر آن کنند و بیکرم کنند
 و بکشان پاره بشویند بعد از آن سنون سازند سنونی که بوی دمان را خوش کند و صفت قرفل
 و سک قرفله و جوز الطیب سعد و سنبل و پوست ترنج خشک عود از هر یک جزوی مشک و شکر
 مجموع کوفته و بخیته باز و آتوی که خوش بوی باشد بسپارند و حب سازند مانند نخود و هر روز
 سه حب از آن در دمان گیرند و قدری بنجایند و آب آن فرو برند سنونی که گرم بینی را قطع کند
 نوعد یک صفت سنبل و سک قرفل از هر یک یک درم کوفته و بخیته و در یک من شراب بچکان
 خیسانند و آنرا بوی می کنند و غرغره می کنند و البته بدان آلوده در بینی نهند و این سنن را نام سنن
 سنونی که دندان را جلا دهد و پنجه آنرا محکم دارد و صفت نمک دندان لبسایند و در کاغذی بپیچند
 و بر خاکستر گرم اندازند تا سرخ شود و بر دندان آزند و چون خشک شود و قسط آن اندازند و بپزند
 جزوی از آن و از کف دریا و سعد و در چینی و مرو خاکستر و مننه از هر یک جزوی مجموع کوفته و بخیته
 سنون سازند سنونی که بوی دمان را خوش کند و دندان را جلا دهد و پنجه را محکم دارد و صفت

آرد و جصل بسپارند و کف دریا و پنجه فی سوخته از هر یک بست درم لبلبیه کبابه قاقله لبباسه عاقر قرقص
از هر یک سه درم طباشیر سفید گل سرخ و درمنه سوخته از هر یک درمی نمک اندرانی پنجه درم کوفته و
سنون سازند که مجرب است سنونی که از جهت درد دندان را محکم شده گوشت بن دندان
مجرّب است چون بران باشند ص عاقر قرقص و درم گلنار شیبانی و کنز ماز و طباشیر زنگ
یک درم انجبار یک درم و نیم این جمله را نرم بسایند و یکداس محکم فرو برند بر دندان که درد کند یا پنجه آن
سست شده باشد برانجا پاشند و در کشتن پنجه آنرا محکم گرداند از موده و مجرب است سنونی که
بوی دندان را خوش کند و دندان را محکم گرداند ص صندل سفید پوست ترنج خشک
او خروارک زهر یک سه درم قاقله لبباسه قرقفل و عود هندی مصطک و سکنجبین هر یک دو درم
کوفته و پنجه سنون سازند سنون که سیاهی دندان را بر و قشیل ده درم فلفل چهار درم
حماما سه درم سافج هندی دو درم ماز و سوخته نرم دو درم کوفته و پنجه بمسواک بالند نوع دیگر
زرد چوبه و دانه درم شب بمانی محرق شش درم سماق سه درم کوبند و بنزند و بکار برند نافع بود
نوع دیگر دندان را که محرق بود نافع است ص قرن ایل سوخته نمک اندرانی جصل بشیند
و سوخته گرداند از هر یک جزوی گلنار نیم جزو پوست لبلبیه زرد و ورق گل سرخ از هر یک جزو
کوفته و پنجه بر پنجه دندانها که می جنبند افشانند پنجه دندان را محکم گرداند بوی دمان را خوش کند
سنونی که گوشت بن دندان را که ریزه باشند بر داند این مجرب است ص زرداوند و زرد
که سنن پنجه سوسن آملان گوی دم الاغ بن کند رساوی کنند کوفته و پنجه با سکنجبین عسل بسپارند
بر پنجه دندان طلا کنند بر روی پنجه پاره نوع دیگر از جهت حفظ صحت دندان را نافع بود ص
شاخ بز گوی سوخته و حرامان جصل الطیب سعد از هر یک یک جزو نمک اندرانی ربع جزو کوفته و
سنون سازند

باب پانزدهم در ادهان

روغن بنفشه بادام شیرین سفید کرده و هر یک با دانه بود نیمه کنند و خشک سازند و هر یک
بادام نیم من گل بنفشه در میان آن کنند و در سلیب جامه خواب اندازند و بر و همچنان بپزند

چون ده روز بگذرد و پرورش دهند و بعد از آن روغن از وی و اگر بعضی بادام مغزوانه که در شب
 شاید بلکه در وی رطوبتی که بادام نباشد روغن گل در میان گل چنانچه در بنفشه ذکر رفت بر
 و روغن از آن بگیرند روغن گل سرخ بگیرند و رقیق تازده و در بنفشه کنند و روغن که بجز بر آن
 کنند و چهل روز در آفتاب بیاورند و بعد از آن فرو گیرند و استعمال کنند روغن گل سفید
 یا سیمین خیری و سوسن و زنبق و نسیرین و نرگس سابق و امثال بدین نوع سازند که در
 گفته شد روغن شاهسفر هم بگیرند آب بجان یک من و یک چهاریک و روغن که بجز در
 آب بر سر آن کنند تا آب سوخته گردد و روغن بماند روغن که و هم لطیف ریجان باید گفت
 روغن که وی خشک بگیرند و بنجیل بکیرم خشک نیم کوفته و بنجیه بچوشانند و صاف کنند
 و نیم من روغن که بر سر آن کنند تا آب بسوزد و روغن بماند بزرگ عصبها را محکم دارد و در و جگر و معده
 که از سردی بود نافع است و چون طلا کنند موی بر ویانند و بگیرند قطره مرصه درم سلیمه ششم
 و رقیق مرابو و چهل مثقال نیم کوفته کنند و در شراب کم خیسانند یک شبانه روز و بعد از آن بچوشانند
 باتش نرم و صافی کنند و نیم من روغن نهیت بر سر آن کنند و بچوشانند تا روغن بماند روغن قسط
 بزرگ سودمند بود و در و جگر و معده و سردی مفصل و استرخاء آن بگیرند و قرفل ده درم
 سنبل سافج میوه سیاه را بر ساخره آشنه از هر یک بست درم راسن خشک سلیمه و عیدان بلسان
 از هر یک ده درم مصافی بچیدرم مجموع نیم کوفته و بنجیه یک شبانه روز در آب شیرین خیسانند و بعد از آن
 بچوشانند و صافی کنند و باید که آب پنج من بود و در آتش آهسته می پردازد اول روز تا آخر روز
 و بعد از آن بیالاید و من روغن زیت یا که بجز بر سر آن کنند و بچوشانند تا آب برود و نوع دیگر صفت
 روغن که موی بر سیاه کند بلبله بلبله آله سیاه ناز بوی مره پوست درخت انار تخم نیل بر وی از روغن
 پنج انار و راسنم گذشته بر روغن نوع دیگر ترکیب نجیب الدین سمرقندی قرفل بچیدرم سنبل
 سافج هندی بنفشه اصل السوسن قرفه آشنه قسط از هر یک ده درم راسن عیدان بلسان
 از هر یک بچیدرم مرصه درم مجموع نیم کوفته و بنجیه در پنج من بچوشانند یک شبانه روز و بعد از آن با یک
 روغن که بجز بچوشانند تا آب برود و روغن بماند و بار روغن اول آنرا جمع کنند و بکار برند نافع بود و روغن
 که خداوند خالق و تقوه را سودمند بود و معده و جگر نیم موافق بود و سیاهی موی را نکند و بار و صفت

بگیرند قسطه در غم فلفل سفید سه درم عاقر قرحا چهار درم فرنیون سه درم جنید سیدستر دو درم سمبه نیم کوفته و نیم
 اند نیم من آب بنیزند تا به نیمه آید و بیا لایند و روغن نیم من آب بیا بنیزند و بنیزند تا آب برود و روغن بماند
 و در نسخ دیگر سلیخه کوره اند و روغن زرد و تخم مرغ سرخ بستانند زرد و تخم مرغ پنجه و بدست بالند و
 قدری نوشادر سوده بروی ریزند و در قفه کنند که گچل حکمت آورده باشند و قدری بوی بالیف
 بر سر قفه نهند و در لیشب قیقه آتش کنند و در شبستان قیقه شیشه بنهند یا کاسه یاروغن در انجا راند
 روغن نارچیل روغن بادام و روغن گردگان بطریق روغن کجند بکیند روغن مصطکه
 سودمند بود از جهت ضعف معده بگیرند و روغن کجند نیم من و مصطکه خوب ده مثقال و در قیقه کنند و
 دیگری را پر از آب کنند و آن قیقه در میان آب بیا بنیزند و با تش نرم بچشانند تا مصطکه بخار بگذارد و
 بعد از آن استعمال کنند روغن شست خشک نیکو بست درم و نیم من روغن کجند و در قیقه
 کنند و در آفتاب بیا و بنیزند چهل روز بچش بست درم حلبه اضافه کنند و اگر بابونه تازه نباشد بستانند
 بابونه خشک بست درم بچشانند و آب ناچار من باز نیمه آید و بدست بالند و صافی کنند پس آن کنند
 و بچشانند تا آب بسوزد و روغن بماند روغن مورد بگیرند آب مورد تر سه رطل و روغن کجند یا
 بادام پنج درم لادن در آن کنند و بگذارد و اگر مورد تر بستانند مورد خشک مالدون نیم بچشانند و
 صافی کنند و یک رطل روغن بر سر آن کنند و بچشانند تا آب برود و روغن بماند

باب شانزدهم در مرکبهای

سما و پنج جنت بوا سیر و شقاق عظیم نافع بود ص بگیرند روغن بنفشه و روغن گل و بادام آ
 بر کنی ه درم عصاره لیمو آیتس گل قبری و گل ارمنی و سما و پنج شسته از هر یک سه درم افیون
 نیم مثقال و چهار حبه موسم سفید لاج دو درم زعفران بگیرد درم دارد و با کوفته و پنجه بنایت سخی کرده
 سوم بار و روغن بگذارد و در لادن کنند و بالند نیک دارد و با ست در آن میریزند و سخی می کنند
 تا یکسال میشود و مرهم دیگر که همین حمت را بنایت نافع است ص بگیرند پیر مرغ و پیله بطور کینه
 بچش و ساق گاو و گومان شتر سه مساوی بجز از گومان که دو چند باید سمه را بگذارد و روغن از آن
 بردارند و روغن کبوتر بچش و افیون لادن بیا و آن روغن را با قدری هم بگذارد و بگذارد و بگذارد و بگذارد
 یا یکسان سه درم روزی و از نوبت استعمال کنند مرهم سفید که گوشت بر ویانند و حرارت را نفع بود و دیگر

اسفیداج از هر یک دو درم روغن دو درم گل چهار درم موم باروغن بگذارد و اسفیداج بران ریزند
 و در باون بماند بجايت و اگر حرارت زياده بود قدری کافور اضافه کنند و اگر از جفت سوختن بود
 گزیدگی جانوران مردار سنگ پنج درم اضافه کنند و چون بسازند و سرد شود قدری سفیده تخم مرغ
 بآن ریزند نیک نایکسان شود مرهم سیاه گوشت فاسد بخورد و گوشت بر ویاند و بیشتر خوب است
 سودمند بود مردار سنگ نیم رطل زیت صافی یک رطل و ربع موم صافی ربع رطل زفت رومی سبب
 علك پنج درم علك زفت و موم بازیت بگذارد و مردار سنگ ریزند و در باون می ماند نایکسان
 شود و منعقد گردد مرهم خل گوشت بر ویاند و ریش خشک کند ص مردار سنگ ده درم
 کوفته و بنجیه با چهل قدم سر که بزرند و چهل درم زیت در باون کنند و بسایند و بمیانقه نایکسان شود
 و اگر خواهند دو درم دار زرد کوفته و بنجیه اضافه کنند بجايت سق کنند مرهم و اخلیون جفت خیار
 و سلع بجايت نافع بود و جفت و رما بستند طایفه بزرگ و خطمی سفید از هر یک کله یک رطل و بنجیه
 یک شانه و زرد از آن بگیرند از لعاب هر یک رطل و نیم مردار سنگ یک رطل و نیم و بجايت سق کنند
 و بازیت بچوشانند بعد از آن مردار سنگ روغن و لعابات بچوشانند هم بسازند و ریزند تا اندک
 و با تش نرم بچوشانند تا همه منعقد شود مرهم که جفت سوختن بجايت نیکو است بر عضو که
 سوخته باشد نافع است ص بستاند اسفیداج اسر بنی دوم الاخون چکیده و مردار سنگ
 از هر یک مساوی بجايت سق کرده موم سفید قدری و روغن کبچد و موم با هم بگذارد و در باون
 و چند نوبت آب شیرین بشویند بعد از آن داروهای سوده بران افشانند و بمیانقه تمام سیاه
 و دیگر بار بشویند و استعمال کنند نافع بود و مفید الحمد لله العزیز الحمد لله علی خیر خلقه
 سید المرسلین حبیب الله شافع للمذنبین صلی الله علیه وآله و اصحابه و سلم

خاتمة الطبع

المنته قد که درین کتاب منیر و متکون به کمال درجستند و معتبرترین الاطباء محبوب و علماء
 رستور العمل حکما متفلا و کشایش البواب حکمت مطلب و کلیه اقتراح اسرار فن واجب نادر و نیکو

گنزی از گنوز استا و نزد اطباء ی پیشین مال مقبول و مختار است بین ادویه مفروده و مرکبه طبیعت
 و زبان بر طایفه با شرح اسامی معروف با اسم اختیارات بدیعی تا این فلامون عصر جالینوس
 حکیم علی ابن الحسین الانصاری المشتهر بهماجرین العطار مشتمل بر دو مقاله مفیده مقاله اول
 در بیان ادویه مفروده و ابدال و اصلاح و منفعت و مضرت آن بر پنج و ترتیب حروف تهجی حسب
 منصب رباب لغت و مقاله دوم در مرکبات طبیعت عمل از هر قسم معاجین و جوارش و یا قوی
 و اطر فیل و اقسام شربت و سفوف و دیگر مفردات گرم یا سرد با شرح اجزا و وزن و ترکیب استخوان
 و طریق استعمالات بمقدار شربت معین بحسب طاعت و قوت نقل از نسخه قلمی بسیار صحیح که از
 کتب خانه حکیم محمد ولی مرحوم و دستیاب شده چون این نسخه قلمی را با نسخه دیگر کتاب مذکور که بجا
 و ردلی طبع شده بود با احانت چند کتب این فن مانند تحفه المومنین و فخرن الادویه و غیره بدین
 که نخستین که بجهت بمقابله صحت نموده برای نوشتن کاپی داده شود پس سنگام مقابله معلوم شد که از قلمی
 تا مطبوعه قطع نظر از درست و نادرستی عبارت بسیار از لغات فرو گذاشت شده اند پس با اعتبار
 قیاس توان گفت که طباعان سابق اعتنا بصحت و تحقیق ننموده بر نسخه که بهم رسید از آن نقل
 بر داشتند و بطبع در آورده و تصدیق این قول عند الملاحظه شایقین علم طب بمقابله بر نسخه
 بهرین موجد خواهد شد فی الجملة از عنایات و انضال ایزدی کتاب موصوف الذکر با صحت
 نظرانی باشاعت علم و نوریت علی بحر خاردیش و تدبیر جناب فتمشی نول کشور صاحب ام اقبال
 در مطبع نامی بشیر کانیو مقام سرگودشت و کوکبی من لک مطبع باهارج نسخه ام مطالبی بیع الاول نسخه اخر خط
 با نطباع تازه رونقی بے اندازه اندوخت امید که پسندیده ارباب علم گردد و دعاست که خداوند

پیرایه قبولش بخش آئین ثم آمین +



مراد آبادی مسائل طب میں - سراج الخداقت علم طب کی کتاب نادر ناصر المعالجین از حکیم محمد ناصر علی علم طب میں رسالہ ختمہ الواقیہ بسام الامراض البانیہ یہ پیش	دنا در سالہ تدابیر علاج مرض با اور مفیدہ و بانی تصنیف جناب حکیم سید افضل علیہما رضوی الخاٹبہ شفاء الدوا اختیار رات بدیع - یہ کتاب فن حکمت میں نادر دلہ مثل ہر خوشخط و کاغذ عمدہ و صحت کا مکمل نسخہ
--	---

کتب علم حکمت عربی

مبندی - فن حکمت میں عالی درجہ کی درسی کتاب ہے - شرح اشارات مصنفہ ملا نصیر الدین محقق طوسی - شمس بازغہ مصنفہ ملا محمود جو نوری اعلیٰ درجہ کی	کتاب فن حکمت میں مطبوعہ لدھیانہ - ایضاً - مع حل و شرح بہ بخشی مولانا حاجی حافظ محمد عبد الحمی صاحب -
---	--

کتب طب اردو

تشریح الاسباب معروف بہ علم العلوم اردو از حکیم فاضل انبی بخش صاحب علم طب میں عمدہ کتاب ہے - رسالہ زبدۃ المفردات و نظم باریق اردو از حکیم سید علی حسین صاحب تخلص بیچ نظم مفید اطبا - زبدۃ الحکیمہ - فصول اربعہ کے روزمرہ چیزوں کے کھانے کا بیان - مفید الاجسام مع فوائد عجیبہ - ہر قسم کے امراض کے نسخے - علاج الغریب - اسکی کوڑیوں کی دوا قیمتی کام کرتی ہے فخرن الادویہ - اردو دودھ ترجمہ کو محمد نور کریم مرحوم زینت الخلیل منظوم فن معالجہ کھوڑوں میں مع تصاویر ایضاً - مع رنگ - ترجمہ طب الکبر - اردو یہ ترجمہ تمام خوبی ہے یہاں ہر ایک طالب دقیق کو ساتھ محاورہ زبان کی تحریر کیا قانون عبرت - مصنفہ حکیم عسرت حسین صاحب سب نسخے خوب تحفۃ الاطبا - تصنیف حکیم شرف حسین صاحب خیر آبادی نہایت عمدہ ہے - قرا بادین شفا فی - فن حکمت میں نہایت عمدہ اور بے مثل ترجمہ ہوا ہے - قرا بادین نوکائی - فارسی سے اردو میں	نہایت عمدہ ترجمہ ہوا ہے - انفیس الاطباء - اس کتاب میں علم طب کی تشریح از حکیم مولوی سید محمد صادق علی خاٹا صاحب - مغربات اکبری اردو یہ کتاب طب میں بہت عمدہ ہے طب بنوی جبکہ پنجمہ رضوی کے لیے نوشتہ اردو ہے رموز الحکیمہ تصنیف حکیم رجب علی صاحبیات عمدہ ہے معالجات احسانی یہ کتاب عجیب فن طب کی کتاب ہے ترجمہ اردو علاج الامراض مشہور و معروف کتاب رسالہ قارورہ شناخت رنگہ قوام بولی میں کتاب مرکبات احسانی - یہ کتاب مثل قرا بادین احسانی کے نافع و جامع و از تصنیف جناب حکیم احسان علی مرحوم - علاج احسانی اس میں علاج بہائم و طیور کے عمدہ نسخہ عجیب لکھے ہیں اور شناخت امراض بہائم کا بیان - مجموعہ میزان الادویہ والفاظ الادویہ و فرہنگ نصیریہ و فخرن الادویہ یہ ایک مجموعہ نادر طب کی میزان الطب اردو مع رسائل بنفین قارورہ دلائل کلی اکسیر القلوب ترجمہ مفرح القلوب مولو بسے محمد نور کریم معقولہ حساب کیا و مالک مطبع ترجمہ فرمایا عجالتہ سبحی - معالجہ امراض دبائی و سوسہ مضی میں ضروری الطب اردو اس میں تاثیر و خواص ادویہ مفرد مبادل میں لکھے ہیں مولفہ حکیم قتبا بیضاویں شرک -
---	---

ہم نامہ رنگین - گھوڑوں کے علاج میں -
کربلا کی عشا صری توجہ قرابادین قادری مترجم مولو
چیمہ از کریم مغفور قرابادین قادری کا اردو میں ترجمہ -
تشریح الاجسام - یہ ایک مجموعہ اقسام علاج ابراہیم
جلدیہ پھوڑا پیٹنی ملین ڈاکٹر مسیر فضل علی صاحب
مطبوعہ مطبع علوی -

مجمع الحسین - یہ کتاب لاجواب تصنیف
حکیم محمد حیدر خان صاحب ساکن مالندہ ملازم
سرکار ریاست بکورتھلہ سیالکوٹ کا یہ اس کتاب لاجواب میں
فن طب ڈاکٹری و یونانی کو باہم متفق کیا ہے اس وقت تک
ایسی نادر کتاب دیکھنے میں نہیں آئی -

مقالا احسانی فن طب میں نیک و نیک ادویہ کی تاثیرات میں
تشریح عمدہ کی کہ اس تصنیف حکیم محمد احسان علی وکیل مرحوم -
علاج الموائی عمدہ عمدہ تباہی و علاج امراض جانور و نباتی
جسکو جناب مولوی ابوالحسن صاحب نے انگریزی و ڈاکٹری
ایچ سیلین صاحب بہادر سے ترجمہ فرمایا -

ترجمہ ذخیرہ خوارزم شاہی - جسکو عینی دوران
بقراط زمان جالینوس ثانی حکیم اسماعیل بن الحسن
محمد احمد الحسنی الہامی نے بیچ فارسی زبان کے نسخہ
میں تصنیف فرمایا اور کلیات و معانیات و قسہ سجات
طب کو نہایت عمدہ طور سے لکھا اور کوئی دقیقہ و قایلین فن
طب سے فرو گذاشت نہیں ہوئی الواقع یہ ایک کتاب

ایسی مفید جامع ہے کہ اور کتب متقدمہ طب سے
استغناء بخش ہے اس کتاب میں استاد اکثر متقدمین
کے حوالے دیے اور استیحا کیا ہے اور اقوال اور
محاکات تعادیر متقدمین لکھا اور متاخرین کو بھی و برہن
سلی خوب لکھا ہے اور علم تشریح کو اس تو صبیح و نصیرت کما حقہ

لکھا ہے کہ گویا سب اعضا و اعضاء اور استخوان اور عظام
اور عروق و اعصاب وغیرہ کی ایک تصویر کھینچی ہے
جسکو ادنیٰ ہمارست و مناسبت علی ہو وہ بھی سمجھ سکتا
ہے اس نادر الکتاب کا ترجمہ اردو میں زر خطیر اس
مطبوعہ عالی سے صرف ہو کر ڈیڑھ برس کے زمانہ میں

جناب حکمت مآب ارسطا طالیس زمان سقراط دور
بڑے خادق فن طب میں ترجمہ اردو کے ہمدان
حکیم ہادی حسن خان صاحب مراد آبادی نے فرمایا
یہ ادکس تہ کہ مترجم میں کہ جگا ترجمہ اردو و علاج الامراض
قرابادین ذکائی و شتانی وغیرہ کا مشہور اور پسندیدہ
عالم ہے اتنا مسل چند سال کی محنت و جان کا ہی سے

یہ کتاب نادر الوجود عمدہ عمدہ مقبر کتب طب سے
یعنی ترجمہ اصل یوری کتاب کا اور حاشی کا بھی
ترجمہ اردو ہو کر واقعہ و شطح قابل پڑھنے ہر شخص
و قوی نظر کے کہ بڑھے اور جوان سب پڑھ سکیں
کاغذ بہتر بہت صاف صحت کامل کے ساتھ منقطع

ہے یہ کتاب دس جلد حصہ میں عظیم الحجم ہے -
تریاق مسموم رسالہ نادر سخن جس میں سب قسم
سایون کے زہر کا علاج اور ادویہ اوصاف کی تصویریں
ترجمہ اردو - جلد اول قانون شجر و زمین یعنی کلیات
کا جو برومی کو شش سے طبیب حافظ مولوی غلام حسین
صاحب نے فرمایا -

کتاب لغت

منتخب اللغات مشہور کتاب لغت کی ہے -
مصباح المصنف لغت عربی معتبر و مستند ہے
طہران کی طبع کی کتاب سے نقل کی گئی ہے نہایت
صحت کے ساتھ -

صراح لغت میں مشہور و معتبر کتاب و جلد میں ہے -
قاموس کامل دو جلد مشہور کتاب ہے قیمت سابق
۱۹۰۰ء اور اب بکمال تخفیف -

مجمع سبجار الانوار سلفت حدیث میں یہ کتاب
لاجواب حاوی لغات قرآن و حدیث مصنفہ شیخ طاہر
طاب ثراہ و حقیقت جیسا کہ قاموس عامہ لغات عرب کا
حاوی ہے و بیسیا ہی یہ کتاب جامع لغات خاص و عامہ
سرور کائنات ہے -

